مروج الذهب



جلد اول

علی بن الحسین مسعودی

مروج الذهب

جلد اول

مترجم

ابوالقاسم پاینده



تهران ۱۳۸۲

مسعودی، علی‌بن الحسین، ـ ۳۴۵ق.
[مروج الذهب و معادن الجوهر (فارسی)]
مروج الذهب / تألیف علی‌بن‌الحسین مسعودی؛ ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
۲ ج.
ISBN 964-445-151-1 (دوره)
ISBN 964-445-149-X (ج.۱)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان روی جلد: مروج‌الذهب و معادن الجوهر.
چاپ قبلی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
ج. ۱، ۲ (چاپ هفتم: ۱۳۸۲).
۱. کشورهای اسلامی ـ ـ تاریخ. ۲. ایران ـ ـ تاریخ. ۳. اسلام ـ ـ تاریخ. ۴. تاریخ جهان ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق. الف. پاینده، ابوالقاسم، ۱۲۸۷ ـ ۱۳۶۳، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: مروج الذهب و معادن الجوهر.
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱ DS۳۵ /۶۳/ ۵م۴۰۴۱
۱۳۷۴
کتابخانهٔ ملی ایران ۷۴ ـ ۶۷۸۶ م

مروج الذهب (جلد اول)

نویسنده : علی‌بن‌الحسین مسعودی

مترجم : ابوالقاسم پاینده

چاپ نخست : ۱۳۴۴

چاپ هفتم : زمستان ۱۳۸۲؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی و چاپ: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه : صحافی : مهرآئین



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی** : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ ـ ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش**: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ **فروشگاه یک**: خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

بسمه تعالی

پیشگفتار ناشر

ابوالحسن علی بن‌حسین مسعودی، مورخ وجغرافیدان بزرگ اسلامی، در اواخر قرن‌سوم هجری، احتمالا حدود سال۲۸۰ق، دربغداد متولدشد. خانواده‌اش اصلا اهل کوفه بودند. نسبش به عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگوار پیامبر(ص) می‌رسد. ابن حزم (متوفی ٤٥٦ق) درکتاب جمهرةانساب‌العرب سلسله نسب او را اینگونه نقل می‌کند: علی بن‌حسین بن‌علی‌بن عبدالله بن زیدبن عتبة بن عبدالله‌بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود. از زندگی مسعودی وسوانح احوال وی‌اطلاع اندکی دردست است. شور وشوق دانش‌اندوزی او را از اوان جوانی به‌سیروسفر در سرزمینهای اسلامی کشاند. عراق وایران ومصر وسوریه وفلسطین وارمنستان وهند وسیلان وعمان وسواحل شرقی افریقا را تا زنگبار واحتمالا ماداگاسکار زیر پاگذاشت. حتی از چین‌ومالزی هم دیدار کرد. ظاهراً جز اندلس (اسپانیا) و غرب افریقا، تمام سرزمینهای اسلامی را سیاحت کرده‌است. سرانجام در ۳۳٦ق در مصر مقیم شد ودر جمادی‌الثانی ۳٤٥ق (سپتامبر ۹٥٦ میلادی) در شهر فسطاط مصر درگذشت. مسعودی خود درکتابهایش بارها به‌این سیروگشت اشاره کرده است. در مروج‌الذهب می‌نویسد: «اگر دراین باب[یعنی تألیف کتابهایش]تقصیری

رفته، یا غفلتی‌شده، پوزش می‌خواهم‌که خاطر ما به‌سفر وبادیه‌پیمایی به‌دریا و خشکی مشغول بود تا بدایع ملل را بـه‌مشاهـده واختصاصات اقالیم را به‌معاینه توانیم دانست. چنانکه دیار سند وزنگ وصنف وچین وزابج را درنوردیدیم و شرق وغرب را پیمودیم. گاهی به اقصای خراسان وزمانی در قلب ارمنستان و آذربایجان واران وبیلقان بودیم. روزگاری به‌عراق وزمانی به‌شام بودیم که سیر من در آفاق چون سیر خورشید درمراحل اشراق بود.» در کتاب التنبیه‌والاشراف نیز از استمرار غربت ودوری از وطن وسفرهای پیاپیش سخن می‌گوید وازقول ابوتمام ــ شاعر عرب ــ وطن‌خود را پشت شتران می‌خواند.

مسعودی با بسیاری از دانشمندان وعلمای عصر خویش ملاقات کرده و گفتگو نموده واز آنان روایت شنیده وعـلم آمـوخته است‌که ازآن جمله‌اند: محمد بن جریرطبری، مورخ ومحدث بـزرگ؛ ابوبکر صولی، مـورخ وادیب؛ ابوبکر وکیع، مورخ ونحوی وشاعر؛ ابوالحسن دمشقی، ادیب وشاعر ودوست ابن معتز خلیفه شاعرپیشه عباسی؛ ابن‌درید، نحوی وشاعر؛ جمحی، فقیه ومورخ وشاعر؛ ابوبکر انباری، محدث؛ ابواسحاق زجاج، لغوی؛ منقری، مورخ؛ سنان بن ثابت بن قره، فیلسوف ودانشمند. علاوه بر این بزرگان، وی با حسن بن موسی نوبختی، متکلم شیعی؛ ابوعلی جبائی وابـوالقاسم بلخی، متکلمان معتزلـی؛ ابوالعباس ناشی، متکلم معتزلی وشاعر ونحوی ونیز ابوالحسن اشعری، متکلم مشهور سنی وبنیانگذار مکتب کلامی اشعری‌دوستی ومصاحبت داشته‌است. یکبار نیز درباره حدوث عالم با محمد بن زکریای رازی، پزشك وفیلسوف ایرانی ، گفتگو کرده است.

مسعودی‌بیگمان شیعی‌مذهب بوده‌است. محققان‌معاصر عرب او رامعتزلی شافعی می‌دانند. درباره شافعی بودن مسعودی، ابن عماد (متوفی ۱۰۹۰ق) در شذرات‌الذهب، به‌تصریح می‌گویدکه مسعودی شافعی جز مسعودی مورخ‌صاحب مروج‌الذهب است وشخص دیگری است. ظاهراً شبهه معتزلی بودن مسعودی نیز از آنجاست‌که بسیاری از اصول کلام معتزله با اصول عقاید شیعه مشترك است و

معتزلیان در نکات بسیاری با شیعه هم‌سخن‌اند. علمای رجال شیعه از نجاشی (متوفی ۴۵۰ق) تا زمان‌ما درکتب‌رجال خود مسعودی‌را شیعه دانسته‌اند. مهمترین دلیل شیعه بودن مسعودی دو کتاب موجود او ـ مروج‌الذهب والتنبیه والاشراف ـ است‌که عقاید او را آشکار می‌کند: به‌دنبال نام ائمه، علیه‌السلام می‌آورد ودر هر باب فصلی جداگانه درباره زندگی ووفات ائمه(ع) باز می‌کند واز قیامهای شیعی با همدلی سخن می‌گوید. نهایت آنکه باید توجه داشت این دو اثر، کتابهای تاریخی هستند نه‌کلامی وکار مورخ جز کار متکلم است. خود مسعودی هم در مروج‌الذهب می‌گوید: «هرکه براین کتاب بنگرد بداندکه در ضمن آن مذهبی را یاری ندادم واز گفته‌ای طرفداری نکردم.» البته مسعودی چند کتاب درباره امامیه نیز تألیف کرده‌که امروزه در دست نیست وچند وچون آن بر ما پوشیده است. برخی از محققان اروپایی مسعودی را شیعه اسماعیلی می‌دانند. دلیل‌آنان سفرهای‌دور ودراز مسعودی‌است‌که بی‌شباهت به‌سفرهای دعاةاسماعیلی نیست ونیز اقامت ممتد او در اواخر عمر در مصرکه فاطمیان اسماعیلی مذهب آنجا را فتح کردند ومقر خود ساختند. ولی فتح مصر به‌دست فاطمیان بعدازمرگ مسعودی بوده‌است. در زمان حیات مسعودی مقر فاطمیان درمغرب بودکه ظاهراً مسعودی‌به‌آنجا سفر نکرده‌است واین‌البته با اسماعیلی مذهب‌بودن‌او منافات‌دارد.

مسعودی نویسنده‌ای پرکار وپر اثر بوده‌است. خود او درمروج‌الذهب و التنبیه والاشراف نام سی‌وچهار اثرش را آورده‌است‌که با مروج والتنبیه سی‌وشش اثر می‌شودکه در این میان بیست‌وسه اثر پیش‌از مروج (سال تألیف ۳۳۲) وشش اثر میان مروج والتنبیه (سال تألیف ۳۴۵) وپنج اثر احتمالا میان مروج والتنبیه تألیف شده‌است. در اینجا به‌اختصار به‌ذکر این آثار می‌پردازیم؛ لازم به تذکر است‌که جز مروج‌الذهب والتنبیه والاشراف، تمام آثار دیگر مسعودی ازمیان‌رفته وهیچ نشانی امروزه از آنها در دست نیست.

۱. **کتاب اخبار الزمان ومَن اباده الحدثان من‌الامم الماضیة والاجیال‌الخالیة والممالك‌الداثرة.** این کتاب‌که در سی جلد تألیف شده ظاهراً مفصلترین اثر تاریخی

مسعودی بوده‌است. اخبارالزمان در واقع دائرةالمعارف تاریخ جهان بوده که در آن نه‌تنها تاریخ سیاسی بلکه کلیه معارف بشری به‌تفصیل ذکر شده‌است. متأسفانه ازاین کتاب امروزه هیچ اثری در دست نیست وآنچه عبدالله صاوی به‌نام کتاب اخبارالزمان چاپ کرده (قاهره، مطبعةالحنفی، ۱۹۳۸ میلادی) محققاً ازمسعودی نیست.

۲. الکتاب‌الاوسط. دومین اثر مهم تاریخی مسعودی است، کوتاهتر از اخبارالزمان که به‌ترتیب سنوی تدوین شده‌است. از این کتاب نیز امروزه هیچ نشانی در دست نیست.

۳. کتاب مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهر فی‌تحف‌الاشراف من‌الملوك واهل‌الدرايات. سومین اثر تاریخی مسعودی. درباره این‌کتاب بعداً سخن خواهیم گفت.

٤. کتاب فنون‌المعارف وماجری فی‌الدهورالسوالف. چهارمین اثر تاریخی مسعودی که ظاهراً بیشتر به‌تاریخ یونان وروم وشمال افریقا پرداخته است.

۵. کتاب ذخائرالعلوم وما کان فی‌سالف‌الدهور. پنجمین اثرتاریخی مسعودی، ظاهراًمفصلتر ازالتنبیه بوده‌وتاریخ ایران وملوك‌الطوایف‌در آنها به‌تفصیل‌بیشتری آمده بوده‌است.

٦. کتاب الاستذکار لماجری فی سالف‌الاعصار. ششمین اثرتاریخی مسعودی، مفصلتر از دو کتاب قبلی. التنبیه بر مبنای آن تألیف شده‌است.

۷. کتاب التنبیه والاشراف. آخرین اثر تاریخی مسعودی، درباره آن بعداً سخن خواهیم گفت.

۸. کتاب المقالات فی‌اصول‌الدیانات. درباره آراء وعقاید فرق اسلامی وغیر اسلامی، ازجمله شیعه، معتزله، خوارج، مارونیان مسیحی وخرمیان. ظاهراً کتاب مهم ومعتبری بوده ونویسندگان ملل ونحل به‌کرات به‌آن اشاره کرده‌اند.

۹. کتاب القضایا والتجارب. ازجالب‌توجه‌ترین کتابهای مسعودی بوده که نویسنده درآن به‌شرح رویدادهای سفرهایش پرداخته‌است.

۱۰. کتاب سرالحیات. ظاهراً درباره نفس وقوای آن بوده ونویسنده در

آن‌عقیدهٔ تثلیث مسیحیان وغیبت امام قائم(عج) را آورده است.

۱۱. رسالة البیان فی‌اسماء الائمة القطعیة من الشیعة. درباره زندگی ائمه اثنی عشر(ع).

۱۲. کتاب الزلف. درباره نفس وقوای آن ونیز شرایط فرمانروا در ایران و روم.

۱۳. کتاب المبادی والتراکیب. احتمالا درباره جهانشناسی بوده‌است.

۱٤. کتاب الانتصار. در رد خوارج.

۱۵. کتاب نظم الجواهر فی‌تدبیر الممالك والعساکر.

۱٦. کتاب طب‌النفوس. درباره تأثیر خنده ومزاح ونیز اشتیاق نفس به موطن اصلی.

۱۷. کتاب نظم الادلة فی اصول‌الملة. درباره فقه واصول فقه.

۱۸. کتاب الصفوة فی الامامة. درباره اصول ومبادی امامت، مسعودی در این کتاب به ایمان ابیطالب نیز اشاره کرده‌است.

۱۹. کتاب الاستبصار فی‌الامامة. همانند کتاب قبلی، درباره رد نظر خوارج درباره حکمیت ونیز مسأله نص واختیار در جانشینی پیامبر(ص).

۲۰. کتاب الدعوات الشنیعة. ظاهراً درباره آراء اعراب جاهلیت ونیز مسأله تناسخ بوده‌است.

۲۱. کتاب حدائق الاذهان فی‌اخبار اهل (یا آل) بیت النبی وتفرقهم فی‌البلدان. درباره تاریخ علویان، ظاهراً از زمره کتب مناقب بوده‌است.

۲۲. کتاب الواجب فی‌الفروض الوازم. درباره فقه که‌ظاهراً بیشتر درباره متعه ومسح‌الخفین‌که مورد نزاع شیعه وسنی بوده‌است.

۲۳. کتاب وصل‌المجالس بجوامع الاخبار ومخلّط (یا مختلط) الآثار. درباره اخبار گوناگون تاریخی، ظاهراً بیشتر درباره خلفای اندلس بوده‌است.

۲٤. کتاب مقاتل‌الفرسان العجم. ظاهراً درمقابل کتاب فرسان‌العرب ابوعبیده معمرة بن مثنی نوشته شده واز اسواران ایرانی سخن به‌میان آورده است.

۲۵. کتاب تقلب‌الدول وتغیرالاراء والملل. دقیقاً موضوع آن روشن نیست، ظاهراً بیشتر درباره اغالبه وفاطمیان بوده.

۲۶. کتاب المسائل والعلل فی‌المذاهب والملل. درباره مباحث فقهی‌وکلامی میان مسلمانان وغیر مسلمانان. مسعودی در این‌کتاب بحثی را که بایکی از مسیحیان تکریت درباره تثلیث داشته آورده است.

۲۷. کتاب خزائن‌الدین وسرالعالمین. درباره کلام وعقاید فرق، ظاهراً بیشتر درباره قرمطیان، مانویان ومزدکیان بوده‌است.

۲۸. کتاب نظم‌الاعلام فی‌اصول‌الاحکام. درباره فقه مذاهب مختلف.

۲۹. کتاب الابانة عن‌اصول الدیانة. درباره اختلاف امامیه ومعتزله ونیز آراء مزدکیان، مانویان، دیصانیان وخرمیان.

۳۰. کتاب النهی والکمال. بخشی ازآن درباره خنده ومزاح بوده.

۳۱. کتاب الرؤس‌السبعیة. درباره مسائل مختلف کلامی وفلسفی، سیاسی وغیره.

۳۲. کتاب الاسترجاء فی‌الکلام. ظاهراً بخشی ازآن در رد عقائد ثنویه بوده‌است.

۳۳. کتاب مظاهرالاخبار وطرائف‌الاثار فی‌اخبار آل‌النبی. درباره مناقب‌حضرت علی(ع) وعلویان.

۳٤. کتاب الاخبار المسعودیة. ظاهراً بیشتر درباره تاریخ اندلس واعراب قبل‌از اسلام بوده.

۳۵. کتاب الزاهی؟ ظاهراً در رد خوارج بوده.

۳٦. کتاب راحت‌الارواح. درباره پادشاهان ومرگ آنهاکه در اخبارالزمان نیامده بوده است.

علاوه بر این سی‌وشش اثر، ابن‌الندیم، یاقوت وبروکلمان پنج اثر دیگر از مسعودی را نام برده‌اند:

۱. کتاب التاریخ فی‌اخبار الامم من‌العرب والعجم. احتمالاًهمان‌اخبارالزمان

بوده است.

۲. *کتاب الخوارج.* ظاهراً باید همان کتاب الانتصار باشد.

۳. *کتاب الرسائل.*

٤. *کتاب فی اثبات‌الوصیة لعلی بن‌ابیطالب.* نه خود مسعودی و نه هیچ‌یك‌از نویسندگان قدیم از این‌کتاب نام برده‌اند. بروکلمان وسزگین نسخ خطی‌نسبتاً جدید آن‌را ذکر کرده‌اند. شارل پلا، متخصص آثار مسعودی، که مقاله مفصلی درباره امامی بودن مسعودی نوشته نیز این اثر را مشکوك می‌داند. مطالبی که در آن آمده هم ازنظر زبان وسبك بیان وهم ازنظر جزئیات وتفصیل وقایع با مروج‌الذهب والتنبیه والاشراف فرق دارد. این‌کتاب چاپ شده وبه‌فارسی هم ترجمه شده‌است.

۵. *فی احوال الامامة.* این اثر نیز منسوب به‌مسعودی است.

٦. *کتاب المسالك والممالك.* تنها ابن ابی‌اصیبعه از این اثر نام برده وروشن نیست‌که ابن ابی‌اصیبعه اشتباه کرده ویا مسعودی از آوردن نام آن در فهرست آثارش غفلت کرده‌است!

از بررسی فهرست آثار مسعودی‌که ذکر آن گذشت برمی‌آیدکه حوزهٔ علاقه وی علم کلام وتاریخ بوده است. تقریباً تمام آثار کلامی او قبل‌ازسال ۳۳۲ ودر دورهٔ اول زندگیش نوشته شده‌است. وی ظاهراً نخست شیفته علم کلام بوده ودوستدار جدل ومناقشه. بیقراری اوکه در سفرهای دور ودرازش جلوه‌گر است، شاید نشانی از بی‌آرامی درونی انسانی است‌که در جستجوی آرامش روحی به‌هر سوی ره می‌سپرد، می‌پرسد ومی‌جوید تا شاید پاسخ خود را بیابد. سرانجام دور از وطن، پیرانه‌سر، در مصر به‌آرامشی‌که سالها درجستجوی آن بوده است می‌رسد وتسلی روح بیقرار خود را نه‌درکلام، بلکه در تاریخ ومطالعه تاریخ می‌یابد. گویی شط عظیم رویدادها تمامی جدالها وجدلهای جزئی را فرومی‌شوید ودر پرتو کلیت زندگی انسانها در سیر قرون با هزاران فرازونشیبش، اختلاف آراء روزمره رنگ می‌بازد. امروزه از آثار کلامی مسعودی، واز مسعودی متکلم، هیچ نشانی

در دست نیست. اینك مسعودی را فقط به‌عنوان مورخ، یکی‌از بزرگترین مورخان اسلامی، می‌شناسیم واینهمه مدیون دوکتاب گرانقدر او ـ مروج‌الذهب والتنبیه الاشراف ـ است. ابن‌خلدون‌او را پیشوای مورخان ـ امام‌المورخین ـ وفن‌کریمر ـ محقق آلمانی ـ وی‌را هرودوت عرب نامیده‌اند.

مسعودی مروج‌الذهب را درسال ۳۳۲ق تألیف‌کرد ودر سال ۳۳۶ق در آن تجدیدنظر نمود. مروج‌الذهب در ۱۳۲ باب تدوین شده وبه دوبخش قبل و بعداز اسلام تقسیم گشته‌است. بخش نخست از خلقت جهان وتوصیف زمین وذکر سرزمینها ودریاها ورودها وکوه‌ها آغاز می‌شود وتاریخ انبیاء واخبار ملتها را از یهود ومسیحی وهندی وایرانی ویونانی ورومی وعرب باز می‌گوید وبخش دوم از ولادت پیامبر اسلام(ص) آغاز می‌گردد وتاریخ بعثت وهجرت وخلفای راشدین واموی وعباسی را تا سال ۳۳۶ بیان می‌کند. شیوایی بیان وقدرت‌توصیف به‌این اثر جایگاهی بی‌نظیر در میان کتابهای تاریخی بخشیده است.

کتاب التنبیه والاشراف آخرین اثر مسعودی واوج کار اوست. این اثر را نویسندگان اروپائی، «آوازقو»ی مسعودی نامیده‌اند، آخرین ونیز زیباترین وکوتاهترین آوازی‌که می‌گویند قو ـ این پرنده پاك‌سپید ـ قبل‌از مرگش سر می‌دهد وبا اتمام آن زندگی را بدرود می‌گوید. مسعودی نیز درهمان سال تألیف این اثر ـ سال ۳۴۵ق ـ در می‌گذرد.

بهترین ودر عین‌حال فروتنانه‌ترین توصیف وارزیابی را مسعودی خود درباره آثارش بیان کرده‌است: «آنچه راکه دراین کتاب هست به‌سالهای دراز با کوشش ورنج بسیار وسفرهای مکرر وگردش در ولایتهای شرق وغرب وبسیاری ممالك غیر مسلمان فراهم آورده‌ایم. پس هرکه این کتاب ما را بخواند بدیدهٔ محبت درآن نگرد وبزرگی کندوخطاهایی راکه از تغییر ناسخ وتحریف نویسنده درآن آمده اصلاح نماید، دربارهٔ من نسبت علم وحرمت ادب ولوازم درایت را رعایت کند که کار من در نظم وتألیف این کتاب چون کسی بوده‌که گوهرهای پراکندهٔ گونه‌گون یافته وآن را به‌رشته کشیده‌وجویندگان را گردنبندی گرانبها

فراهم آورده است... اگر در مطالب این کتاب خطایی شده عذر می‌خواهیم که پیوسته در سفر وحرکت بوده‌ایم واز خطای انسانی وناتوانی بشر برکنار نبوده‌ایم واز وصول به‌کمال وامانده‌ایم. اگر بنا بود هرکس که همهٔ علوم را نداند کتاب تألیف نکند هیچکس کتابی تألیف نمی‌کرد، زیرا خدای عزوجل می‌فرمایدکه بالای هر داننده دانائی هست.»

شرکت‌انتشارات علمی وفرهنگی

فهرست مطالب و مندرجات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله اهل الحمد و مستوجب الثناء والمجد وصلی الله علی سیدنا محمد خاتم النبیین وعلی آله الطاهرین وسلم تسلیما الی یوم الدین

باب یادآوری غرض از تألیف این کتاب

اما بعد، ما کتاب اخبارالزمان را تألیف کردیم و در آنجا از کیفیت زمین و شهرها و شگفتیهای آن و دریاها وعمق آن و کوهها ورودها و معادن جالب آن و اقسام مصب‌ها و اخبار بندرها و جزایر دریاها و دریاچه‌ها و اخبار بناهای مهم و جاهای متبرك و ذکر آغاز خلق و اصل نژاد و اختلاف وطنها و آنچه رود بوده و بمرور ایام و گذشت دورانها دریا شده و آنچه دریا بوده و رود شده و آنچه خشکی بوده و دریا شده و علت وسبب فلکی و طبیعی آن سخن آوردیم، وهم از اختلاف اقالیم بسبب خاصیت ستارگان وتأثیر کوهها و از وسعت ناحیه‌ها ومنطقه‌هاو تفاوت تاریخ قدیم و جدید واختلاف کسان از هندوان و اقسام ملحدان در آغاز تاریخ و گفتار اهل شرایع و سخنها که در کتب منزل اهل دیانتها هست، و ازپی آن ازاخبارشاهان پیشینه و ملل سلف و قرون قدیم طوایف فنا شده که نژادها و طبقات و دینهای مختلف داشته‌اند ازشاهان وفرعونان‌قدیم و خسروان ویونانیان‌و سخنان حکمت‌آمیزشان که درجهان بجاست و گفتار فیلسوفان و اخبار ملوك و سرگذشت نژادها و سرگذشت پیمبران و رسولان و پرهیزکاران که ضمن آن هست نکته‌ها گفتیم تا آنجا که خداوند پیمبرخویش را صلی‌الله علیه وسلم

بکرامت و رسالت‌مفتخرفرمود وازمولدو رشد وبعثت وهجرت وجنگها وسفرهای جنگی وی تاهنگام وفات‌وظهور خلافت و انتظام ملك بروزگاران و مقتل‌طالبیان تا هنگام تألیف کتاب که بدوران خلافت المتقی بالله امیرمؤمنان یعنی بسال‌سیصد وسی و دو بود سخن گفتیم.

آنگاه کتاب اوسط را دربارهٔ حوادث سلف به ترتیب تاریخ ازآغاز تا ختم کتاب اعظم و دنبالهٔ آن که خاص کتاب اوسط است بقلم آوردیم.

آنگاه بنظرآمد که در کتابی کوچکترمطالب مفصل را مختصر وموضوعات نیمه مفصل راکوتاهتر کنیم وشمه‌ای ازمندرجات کتاب اعظم واوسط را بامطالب بیشتراز اقسام علوم و اخبار ملل گذشته و دورانهای‌سلف درآن بیاوریم. اگر در این باب‌تقصیری رفته یاغفلتی شده پوزش میخواهیم که خاطرمابسفروبادیه‌پیمایی، بدریا و خشکی مشغول بود کـه بدایع ملل را بمشاهده و اختصاصات اقالیم را بمعاینه توانیـم دانست چنانکه دیارسند و زنگ و صنف و چین و زابج را در نوردیدیم‌وشرق وغرب‌را پیمودیم. گاهی‌باقصای‌خراسان و زمانی درقلب‌ارمنستان‌و آذربایجان واران و بیلقان بودیم. روزگاری به‌عراق و زمانی به‌شام بودیم کـه سیرمن‌درآفاق چون سیر خورشید درمراحل اشراق بود چنانکه گفته‌اند:

«باقطار جهان‌رونهاده بودوچون خورشید گاهی درمشرق اقصی و زمانی در غرب‌میرفت وپیوسته‌سفراو رابجایی‌دور میراند که کاروان بدانجا نتوانست‌رسید.»

مؤلف گوید: وهم‌باشاهان‌مختلف که‌اخلاق‌متفاوت‌ومقاصد گونا گون داشتند ودیارشان دورازهم بود گفتگوداشتیم‌وباآنها همسخن‌شدیم که آثارعلم برفته‌ونور آن‌خاموشی گرفته، رنج‌آن‌فراوان‌شده واهل‌فهم کمتر شده‌اند که همه‌متظاهران نادانند یامشتغلان ناقص که به‌پندار قناعت کرده وازیقین دور مانده‌اند و از آن پیش که‌بدینگونه‌علوم‌اشتغال‌ورزیم‌وبدین رشتهٔ ادب‌سرگرم شویم کتابها در اقسام مقالتها و انواع دیانتها تألیف کردیم‌چون کتاب «الابانه عن اصول‌الدیانه» و کتاب

«المقالات فی‌اصول الدیانات» و کتاب «سر الحیاة» و کتاب «نظم الادله فی‌اصول الملة» که مشتمل براصول فتوی و قوانین احکام است ازقبیل یقینی بودن قیاس و اجتهاد دراحکام و اهمیت رأی و استحسان و معرفت ناسخ از منسوخ و کیفیت و حقیقت اجماع و شناخت خاص و عام و اوامر و نواهی و حظرواباحه وخبرهای مستفیض و واحد که آمده‌و کردار پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم و توابع این مطالب از قواعد فتوی وبحث درمطالب مخالفان و مسائل مورد نزاع و نکات مورداتفاق.

وهم کتاب «الاستبصار» درامامت‌وشرح گفتار کسانی که‌دراین زمینه طرفدار نص‌یاانتخاب‌بوده‌اند و دلایل‌هر گروه ازآنها و کتاب «الصفوه فی‌الامامه» ومطالب آن‌ودیگر کتابهادراقسام‌علم ظاهروباطن وجلی‌وخفی ومتروك ومعمول وتذکار در بارهٔ آن چیزها که منتظران انتظار میبرند و محدثان مراقب وقوع آن هستند و نوری که گفته‌اند در جهان میدرخشد و در بایر و معموره بسط مییابد و چیزها که ازپی وقوع ملاحم هست که اخبار و مقدمات‌آن آشکار و روشن است‌ودیگر کتابها در زمینهٔ سیاست چون سیاست مدن و اقسام شهرها و نمونهٔ طبیعی شهر و تقسیم طبقات مردم و توضیح عناصرو کیفیت ترکیب جهانها و اجسام سماوی و چیزهای محسوس و نامحسوس از کثیف و لطیف و آنچه اهل دیانت دراین باب گفته‌اند.

وچیزی که مرا بتألیف این کتاب درتاریخ و اخبار جهان وحوادث سلف از سرگذشت پیمبران و شاهان و موطن اقوام وادار کرد پیروی از رفتاری بود که عالمان کرده‌اند و حکیمان‌داشته‌اند تاازجهان یادگاری پسندیده و دانشی‌منظم‌و کهن بجا ماند که مؤلفان کتابها دراین زمینه موفق یا مقصر، مفصل یا مختصر نویس بوده‌اند. و دیده‌ایم که حوادث بمرور زمان فزون میشود وبا زمانه وقوع مییابد و تواندبود که حوادث جالب از هوشمند نهان ماند که‌هرکس بقسمتی از آن توجه دارد و هراقلیمی را شگفتیهاست که فقط مردم آن دانند وآنکه در

وطن خویش بجامانده و باطلاعاتی که از اقلیم‌خود گرفته قناعت کند با کسی که‌عمر خود را بجهانگردی وسفر گذرانیده و دقایق ونفایس اخبار را از دست اول گرفته برابر نتواند بود.

مردم سلف وخلف درتاریخ وحوادث کتابها آورده‌اند که بعضی بصواب و بعضی دیگر بخطا رفته‌اند و هریك بقدر توان خویش کوششی کرده و گوهر نهان هوش وانموده‌اند؛ چون وهب بن منبه وابومخنف لوط‌بن یحیی عامری ومحمدبن اسحاق و واقدی وابن کلبی وابوعبیده‌معمربن مثنی و ابوالعباس همدانی و هیثم‌بن عدی طائی و شرقی بن قطامی وحماد راویه و اضمعی وسهل‌بن هارون و عبدالله بن مقفع ویزیدی ومحمدبن عبدالله عتبی اموی و ابوزید سعیدبن‌اوس انصاری ونضربن شمیل و عبدالله‌بن عایشه و ابوعبید قاسم‌بن سلام وعلی‌بن محمد مدائنی و دماذ بن رفیع‌بن سلمه و محمدبن سلام جمحی و ابوعثمان عمروبن بحرجاحظ و ابوزید عمربن شبه نمیری وزرقی انصاری و ابوسائب مخزومی و علی‌بن محمدبن سلیمان نوفلی و زبیربن بکار و انجیلی و ریاشی و ابن عابد و عمارةبن وسیمه مصری و عیسی‌بن لهیعه مصری و عبدالرحمن‌بن عبدالله بن عبدالحکم مصری و ابوحسان زیادی‌ومحمدبن‌موسی‌خوارزمی‌وابوجعفرمحمدبن ابوالسری‌ومحمدبن‌هیثم‌بن‌شبابه خراسانی مؤلف کتاب الدوله و اسحاق‌بن ابراهیم موصلی مؤلف کتاب الاغانی و کتابهای دیگر وجلیل‌بن هیثم هرتمی مؤلف کتاب الحیل و المکاید فی‌الحروب و کتابهای دیگر ومحمدبن یزید مبرد ازدی و محمدبن‌سلیمان منقری جوهری‌و محمدبن زکریای غلابی مصری مؤلف کتاب موسوم به الاجواد و کتابهای دیگر و ابن‌ابی‌الدنیا ادب‌آموز المکتفی بالله واحمدبن محمد خزاعی معروف به‌خاقانی انطاکی‌وعبدالله‌بن‌محمدبن‌محفوظ‌بلوی‌انصاری همدم ابویزید عمارةبن‌زیدمدینی‌و احمدبن‌محمدبن‌خالدبرقی کاتب،مؤلف‌التبیان واحمدبن‌ابوطاهرمؤلف کتاب‌موسوم به اخبار بغداد و کتابهای دیگر و ابن و شاء و علی بن مجاهد مؤلف کتاب موسوم

به اخبارالامويين و كتابهاى ديگر و محمدبن صالح بن نطاح مؤلف كتاب الدوله العباسيه و كتابهاى ديگر و يوسف‌بن ابراهيم مؤلف اخبار ابراهيم‌بن مهدى و كتابهاى ديگر و محمدبن حارث ثعلبى مؤلف كتاب موسوم به اخبارالملوك كه براى فتح‌بن‌خاقان تأليف كرده و كتابهاى ديگر و ابوسعيد سكرى مؤلف كتاب ابيات‌العرب وعبيدالله عبدالله‌بن خردادبه كه در كارتأليف وملاحت‌تصنيف‌برجسته‌و چيره دست بود كه مؤلفان معتبر پيرو او شدند و اقتباس از او كردند و براه وى رفتند واكرخواهى صحت اين گفتار بدانى كتاب الكبيرفى‌التاريخ اورا بنگر كه ازهمه كتابها جامعتر ومنظم‌تر و پرمايه‌تر است واز اخبار اقوام و سرگذشت ملوك عجم وديگران بيشتردارد ازجمله كتابهاى گرانقدروى المسالك و الممالك است و كتابهاى ديگر كه اگر بجويى توانى يافت و اگر ببينى سپاس او خواهى داشت و هم از كتابهاى گرانقدر كتاب‌التاريخ من المولدالى الوفاة و من كان بعد النبى صلى‌الله‌عليه‌وسلم من الخلفا و الملوك الى خلافة المعتضد بالله و ماكان من‌الا-حداث والكوائن فى‌ايامهم و اخبارهم تأليف محمدبن على‌حسينى علوى دينورى است و كتاب التاريخ احمد بن يحيى بلاذرى وهم كتاب وى دربارهٔ فتوح بلاد كه بصلح ياجنگ‌بود ازهجرت پيمبر صلى‌الله عليه وسلم وشهرها كه‌درايام وى وپس از او بدست خليفگان گشوده شدوحوادث مربوط بآن و وصف شهرها كه درشرق وغرب‌وشمال‌وجنوب‌بود كه‌دربارهٔ فتوح البلدان كتابى بهترازآن نديده‌ايم‌و كتاب التاريخ الجامع‌لكثيرمن‌اخبارالفرس وغيرهامن الامم تأليف داود بن جراح كه‌جد على بن عيسى وزير بود و كتاب‌التاريخ الجامع‌لفنون من الاخبار والكوائن فى‌الا-عصار قبل‌الاسلام‌وبعده تأليف ابوعبدالله محمدبن حسين‌بن سوارمعروف به‌ابن‌اخت عيسى‌بن‌فرخانشاه كه‌درنقل حوادث تابسال‌سيصد وبيستم‌رسيده‌است و تاريخ على‌بن عيسى‌بن منجم فيما انباءت به التوراة وغيرذلك من‌اخبار الانبيا و الملوك و كتاب التاريخ و كتاب اخبارالامويين و مناقبهم و ذكرفضائلهم و ماأتوابه عن غيرهم وما

احدثوه‌من‌السیرفی‌ایامهم تألیف ابوعبدالرحمن خالدبن هشام اموی و کتاب تاریخ قاضی ابوبشر دولابی و الکتاب الشریف فی‌التاریخ وغیره من الاخبار تألیف قاضی ابوبکر محمدبن خلف‌بن وکیع و کتاب السیروالاخبار محمدبن خالد هاشمی و کتاب‌التاریخ‌والسیرابواسحاق‌بن سلیمان‌هاشمی و کتاب سیرالخلفای‌ابوبکر محمد ابن‌زکریای رازی مؤلف کتاب المنصوری فی‌الطب و کتابهای دیگر .

ابوعبدالله مسلم‌بن قتیبه دینوری‌نیز کتابها و تألیفات بسیار دارد چون کتاب موسوم به المعارف و کتابهای دیگر. تاریخ ابوجعفرمحمدبن جریرطبری ازهمه کتابهاوتألیفات‌دیگرسراست که اقسام حوادث وسرگذشتهای گوناگون را فراهم آورده و از علوم مختلف سخن دارد و کتابی بسیار سودمند و نافع است و چرا نباشد که مؤلف آن، فقیه عصروزاهد دهر بود که فقیهان بلاد و دانایان سنت و اخبار،علم از او گرفتند . ونیز کتاب تاریخ ابوعبدالله ابراهیم‌بن محمدبن عرفه واسطی ملقب به نفطویه که از نکات کتب خواص و دقایق بزرگان سرشار است. وی در کار تألیف و تصنیف ازهمه مردم روزگار خویش نکوترو‌روشن‌تر و خوش سلیقه‌تر بود. محمد بن یحیی صولی درتألیف‌خود موسوم‌به کتاب الاوراق‌فی‌اخبار الخلفاء من بنی‌العباس وبنی‌امیه و شعرائهم و وزرائهم بهمین روش رفته و نکته‌ها آورده و مطلبها یاد کرده که دیگران ندانسته‌اند و خاص اوست که شخصاً دیده است. وی‌ازعلم ومعرفت بهرهٔ کافی داشت و درتألیف و تصنیف چیره دست‌بود وهم کتاب الوزراء و اخبارهم تألیف ابوالحسن علی‌بن حسن معروف به ابن ماشطه که حوادث را تاآخر دوران الراضی بالله رسانیده است وهم ابوالفرج قدامة بن جعفر کاتب درتألیف وتصنیف خوش‌سلیقه بود، کلمات‌را مختصر ومعانی‌را بذهن نزدیك میکرد و اگر خواهی این نکته بدانی کتاب تاریخ وی را که بنام زهرالربیع معروفست وهم کتاب الخراج او را بنگر تا حقیقت گفتار و درستی توصیف مارا عیان بینی . وهم کتاب ابوالقاسم جعفربن محمدبن حمدان موصلی فقیه دربارهٔ

تاریخ که بمعارضهٔ کتاب‌الروضهٔ مبرد برخاسته‌و آنرا الباهر نام کرده‌است و کتاب ابراهیم‌بن‌ماهویه فارسی که باالکامل‌مبرد معارضه کرده و کتاب ابراهیم بن‌موسی واسطی کاتب،دراخبار وزراء که بمعارضهٔ کتاب محمدبن داود بن‌جراح دربارهٔوزرا آورده است و کتاب‌علی بن‌فتح‌کاتب معروف به المطوق که در سر گذشت تنی چند از وزیران‌المقتدربالله تألیف کرده است و کتاب زهرة العیون وجلاءالقلوب تألیف مصری و کتاب‌التاریخ‌تألیف عبدالرحمن بن‌عبدالرزاق معروف به‌جوزجانی سعدی و کتاب التاریخ و اخبار الموصل تألیف ابوذکره موصلیَو کتاب التاریخ فی‌اخبار العباسیین وغیرهم تألیف احمدبن یعقوب مصری‌و کتاب التاریخ فی اخبار الخلفا من بنی‌العباس وغیرهم تألیف عبدالله‌بن‌حسین سعدکاتب و کتاب محمدبن مزید بن ابوالازهر بعنوان فی‌التاریخ و غیره وهم کتاب او که بنام الهرج والاحداث شهره است. وسنان بن‌ثابت بن‌قره حرانی را بدیدم که ازحدود فن خویش برون شده و روشی خارج از طریقت خود گرفته و کتابی بعنوان رساله‌ای ببعضی یاران‌خویش تألیف کرده ودرآغاز،سخنانی دربارهٔ صفات و اقسام نفس که ناطق‌و غضبی‌وشهوانی است آورده وشمه‌ای از سیاست مدن از کتاب سیاست مدنی افلاطون که دو مقاله است اقتباس کرده ونکاتی دربارهٔ وظایف ملوك ووزرا گفته پس ازآن از حوادثی که مدعی است شاهد آن بوده ولی نبوده و از اخبار المعتضد بالله و مصاحبت و روزگارانی که باوی داشته سخن‌آورده آنگاه بخلاف رسم اخبار و تواریخ‌وبرون از شیوهٔ اهل تألیف بدوران خلیفگان دیگرواپس رفته، گرچه سخن نیك‌آورده و از خط معنی برون نشده اما عیب آنجاست که ازفن خویش برون رفته و خارج‌از رشتهٔ‌خاص‌خودبتکلف پرداخته. اگر بعلوم‌تخصصی‌خود یعنی علم‌اقلیدس‌ومقطعات و مجسطی ومدورات ونظرات سقراط و افلاطون و ارسطوپرداخته و از موجودات فلکی وآثار علوی و اختلاطات طبیعی و نسبتها و ترکیبها ونتایج و مقدمات و صنایع ترکیبی و معرفت پدیده‌ها از الهیات و جواهرو اوضاع ومساحت اشکال و

دیگر فنون فلسفه سخن کرده بوداز تکلف مصون میماند که کالایی مناسب رشتهٔ خودآورده بود. ولی کمتر کسی اندازهٔ گلیم خوددانده و عیب خویش شناسد.عبدالله ابن‌مقفع گفته هر کس کتابی تألیف کند بمعرض دید کسان باشد،اگر نکو کرده تمجیدش کنند و اگر بدآورده عیبش گویند.

ابوالحسن علی‌بن حسین‌بن‌علی مسعودی گوید:دراینجا فقط کتابهای خبر و تاریخ و سرگذشت و حوادث را که مؤلفان و مصنفانش مشهور و معروفند یاد کردیم و از تواریخ اهل حدیث که از معرفت رجال دوران و طبقات محدثان سخن دارد چیزی نگفتیم که اینگونه کتابها بیشتر از آنست که در این کتاب یاد توانیم کرد ولی نام‌محدثان و ناقلان سیرت و احادیث وطبقات اهل علم را ازدوران صحابه و دوران‌بعد که تابعان بوده‌اندبا اقسام گوناگون مردم هردوران که عقاید مختلف داشته‌اند از فقیهان بلاد دیگر اهل‌آراء و فرقه‌ها و مذهبهاتا بسال سیصد وسی‌ودو در کتاب اخبارالزمان و کتاب اوسطآورده‌ایم.

واین کتاب‌را که‌از نخبه‌مؤلفات‌سابق‌ما مندرجات گرانقدر ومطالب‌معتبر دارد مروج الذهب و معادن‌الجوهر نامیدم وآنرا هدیهٔ بزرگان ملوك و اهل درایت کردم که ازاخبار روزگاران سلف نکاتی ضمن‌آن‌آورده‌ام که مورد حاجت‌استو نفوس بدانستن‌آن راغب است و هم‌آنرا نمونه‌ای از مطالب کتابهای سلف خود کرده‌ام که معرفت‌آن زینت‌افزای ادیب خردمند است واز تغافل‌آن‌معذور نیست و در این کتاب همه علوم و همه فنون تاریخ و رشته‌های‌حوادث را بتفصیل‌آورده یا باجمال گفته یا بصورتی اشاره کرده یا به‌تلویح درعبارتی گنجانیده‌ایم.

وهر که چیزی از معانی‌آنرا تحریف کند یا قسمتی از آنرا تغییر دهد یا نکته‌ای ازآنرا محو کند یاچیزی از توضیحات‌آنرامشتبه یادگرگون‌یاواژگون یا تباه یا مختصر کند یابدیگری نسبت دهد یا بیفزاید از هر ملت و فرقه باشد غضب و انتقامو بلایای سخت خدا چنان براو فرود آید که صبرش ناچیز و فکرش

حیران شود وخدایش انگشت نمای جهانیان و عبرت بینندگان و ضرب‌المثل‌اهل نظر کند و عطای خویش را از او بگیرد و خالق آسمانها و زمین که بهمه چیز تواناست فرصتش ندهد که از قوت و نعمتی که بدوداده بهره‌مند شود .

این تهدید را در آغاز و انجام کتاب خویش نهادم که مانع مردم هوسناك و شقاوت شعار شود که خدا را بیادآرندواز سرانجام خویش بیم کنند که‌عمر کوتاه است و راه دراز نیست و همه به‌پیشگاه حساب خدا میروند .

اکنون بفهرست ابواب کتاب و مطالبی که در هر باب آمــده میپردازیم و توفیق ازجانب خداست .

باب دوم

ذکر بابهایی که در این کتاب هست

پیش‌ازاین‌ازمقاصد کتاب سخن کردیم و اکنون شمه‌ای در بارهٔ بابهای‌آن به‌ترتیبی که هست میگوئیم تا خواننده‌آسان بدان تواند رسید.

نخست ذکرآغاز و کیفیت خلقت و پیدایش مردم است ازآدم تا ابراهیم علیهماالصلوة والسلام.

ذکرقصهٔ ابراهیم علیه‌السلام و پیمبران وملوك‌بنی‌اسرائیل که پس‌ازدوران وی‌بوده‌اند.

ذکر سلطنت ارخبعم بن‌سلیمان‌بن داود و ملوك بنی‌اسرائیل که پس از دوران وی‌بوده‌اند و شمه‌ای ازسرگذشت پیمبران.

ذکر اهل فترت که مابین مسیح و محمد صلی‌الله علیه‌وسلم بوده‌اند.

ذکر شمه‌ای ازاخبار هند و عقاید هندوان وآغاز ممالك و سیرت و رسوم وعبادتشان.

ذکر زمین و دریاها و آغاز پیدایش رودها وکوهها و اقالیم هفتگانه و ستارگان متعلق‌آن و مطالب دیگر.

ذکر شمه‌ای از تغییرات دریاها و شمه‌ای از اخبار رودهای بزرگ.

ذکر اخبار دریای حبشی وآنچه در بارهٔ وسعت و خلیجهای آن گفته‌اند.

ذکر اختلاف کسان در بارهٔمدو جزر وتفصیل‌آنچه در این زمینه گفته‌اند.

ذکر دریای روم وآنچه دربارهٔ طول و عرض و ابتدا وانتهای آن گفته‌اند .

ذکر دریای نیطس و دریای مایطس وخلیج قسطنطنیه.

ذکر دریای باب و ابواب و خزر و گرگان و تفصیل گفتار دربارهٔ ترتیب دریاها .

ذکر ملوك چین و ترك وتفرقهٔ اولاد عامور و اخبار چین و شاهان آن دیارو تفصیل سرگذشت و سیاست آنها .

ذکر شمه‌ای ازاخبار دریاها وعجایب آن واقوام و مراتب ملوك که‌اطراف آن هست و مطالب دیگر .

ذکر جبل قبخ و اخبار اقوام لان و سریر و خزر و طوایف ترك و بلغار و اخبار باب و ابواب و ملوك و اقوامی که‌اطراف آنها‌هستند.

ذکر ملوك سریانی.

ذکر ملوك موصل و نینوی که‌آسوریانند.

ذکر ملوك نبطی و غیرنبطی بابل که‌کلدانیانند .

ذکر ملوك قدیم ایران و سرگذشت و تفصیل وقایع ایشان .

ذکر ملوك‌الطوایف‌اشکانی که‌مابین‌شاهان‌طبقهٔ‌اول وطبقهٔ‌دوم‌ایران‌بوده‌اند.

ذکر مطالبی که دربارهٔ نژاد ایرانیان گفته‌اند .

ذکر ملوك ساسانی که‌طبقهٔ دوم شاهان ایرانندو سرگذشت و تفصیل وقایع ایشان .

ذکر ملوك یونان و وقایع ایشان وآنچه در بارهٔ نژادشان گفته‌اند.

ذکر وقایع جنگ اسکندر در سرزمین‌هند.

ذکر ملوك یونان پس ازاسکندر.

ذکر روم و گفتار دربارهٔ نژاد و شمارهٔ ملوك و تاریخ سالها و تفصیل‌وقایع ایشان .

ذکر ملوك مسیحی روم که شاهان قسطنطنیه‌اندو شمه‌ای از حوادث‌دوران ایشان.

ذکر ملوك روم از پس‌ظهور اسلام تا ارمینوس که بسال سیصد و سی و دو سلطنت داشت.

ذکرمصر و نیل و وقایع و بنا و عجایب و اخبار ملوك‌آن دیار.

ذکراخبار اسکندریه وبناوملوك وعجایب‌آن و مطالب مربوط به‌این‌باب.

ذکر سیاهان و نژاد و اختلاف طوایف و طبقات و تفاوت مناطق و اخبار ملوك ایشان.

ذکرسقلابیان واقامتگاه واخبار ملوك و اختلاف طوایف ایشان.

ذکر فرنکان وجلیقیان‌و ملوك‌آنها وتفصیل‌اخبار و سرگذشت‌وجنگهایشان با مردم‌اندلس.

ذکر نوکبرد و ملوك و اخبار مساکن‌آنها.

ذکر عاد و ملوك‌آنها و شمه‌ای ازاخبارشان وآنچه دربارهٔ درازی‌عمرشان گفته‌اند.

ذکر ثمود و ملوك‌آنها و صالح پیمبر و شمه‌ای ازاخبارشان.

ذکر مکه واخبارآن دیار و بنای خانهٔ خدا و جرهمیان و قبایل‌دیگر که برآنجا تسلط داشته‌اند و مطالب دیگر مربوط‌باین باب.

ذکر مجموعهٔ اخبار در بارهٔزمین و شهرها و اشتیاق نفوس بوطن خود

ذکر اختلاف درعلت تسمیهٔ یمن و شام و عراق و حجاز.

ذکر یمن و نژاد مردم‌آن دیار وآنچه در این باب گفته‌اند.

ذکر تبعان یمن و دیگر ملوك‌آن دیار وسرگذشت و مدت سلطنت‌آنها.

ذکر ملوك یمنی حیره و دیگر ملوك‌آن دیار و اخبارآنها.

ذکرملوك یمنی وغسانی شام و دیگر ملوك‌آن دیار واخبارآنها.

ذکر بدویان عرب‌واقوام دیگر وعلت بدوی بودنشان و کردان جبال ونژاد آنها و شمه‌ای از اخبارشان و مطالب دیگر مربوط باین باب.

ذکر دیانتها و عقاید عرب جاهلیت و پراکندگی آنها در شهرها و خبر اصحاب فیل و موضوع احابیش و دیگران و عبدالمطلب و مطالب دیگر مربوط باین باب.

ذکر معتقدات عرب دربارهٔ نفوس و هام و صفر و اخبار مربوط‌بدان.

ذکر گفتار عرب در بارهٔ غولان و جلوه غول وآنچه دیگران دراین زمینه گفته‌اند و مطالب دیگر مربوط بهمین باب و همین موضوع.

ذکر گفتار مردم‌عرب و غیرعرب که هاتف‌وجن را پذیرفته یامنکرشده‌اند.

ذکر عقاید عرب در بارهٔ قیافه وعیافه و فال وسانح وبارح وجزان.

ذکر کاهنی وصفت‌آن‌وآنچه کسان در بارهٔ کاهنان گفته‌اند و تعریف نفس ناطقه و غیر ناطقه و آنچه در بارهٔ رؤیا گفته‌اند و مطالب دیگر در این باب.

ذکر شمه‌ای از اخبارکاهنان و سیل عرم بسرزمین سباومارب وتفرقهٔ قبیله ازد وسکونتشان در مناطق دیگر.

ذکر سال و ماه عرب وعجم و اتفاق و اختلاف‌آن.

ذکر ماههای قبطی و سریانی و اختلاف نام آن و شمه‌ای در بارهٔ تاریخ و مطالب دیگر مربوط بهمین موضوع.

ذکر ماههای‌سریانی‌و توافق‌آن با ماههای رومی و شمارایام سال و معرفت تغییرات‌جوی.

ذکر ماههای ایرانیان ومطالب مربوط به‌آن.

ذکر روزهای ایرانیان و مطالب مربوط بدان.

ذکر سالها و ماههای عرب و نام روزها وشبهایشان.

ذکر گفتارعرب در بارهٔ شبهای‌ماههای قمری ومطالب دیگردرهمین معنی.

ذکر چهار جهت و چهار طبع و خواص هر یك از جهات شرقی و غربی و شمالی و جنوبی ومطالب دیگر در تأثیر کواکب.

ذکر خانه‌های معتبر و معبدهای محترم‌وآتشکده‌ها و بتخانه‌ها.

ذکر خانه‌های معتبر مردم یونان و وصف آن.

ذکر خانه‌های معتبرصقالبه و وصف آن.

ذکر خانه‌های معتبر رومیان‌قدیم و وصف آن.

ذکرخانه‌های‌معتبر ومعبدهای محترم صابیان حرانی وغیر حرانی‌وعجایب‌و اخبارآن و مطالب دیگر.

ذکر خبرآتشکده‌ها و کیفیت بنای‌آن و اخبار مجوسان مقیم آتشکده و مطالب‌مربوط‌به‌بنای‌آن.

ذکر خلاصهٔ تاریخ جهان ازآغازتا مولد پیمبر صلی‌الله‌علیه و سلم و آنچه مربوط باین‌باب است .

ذکر مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و نسب وی و مطالب دیگر مربوط باین باب .

ذکر مبعث پیمبر علیه الصلوة والسلام و حوادثی که تا هجرت وی صلی‌الله علیه و سلم رخ داد .

ذکر هجرت پیمبر و خلاصهٔ حوادثی که در ایام وی تا وفاتش صلی‌الله علیه وسلم‌رخ داد .

ذکر خبر امور واحوالی که ازمولد تا وفات وی صلی‌الله علیه و سلم بود .

ذکرکلماتی که‌خاص وی‌علیه‌الصلوة والسلام بودوپیش ازاوکس نگفته‌بود .

ذکر خلافت ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر خلافت عمربن خطاب رضی الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و

سر گذشت وی .

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی‌الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و سر گذشت وی .

ذکر خلافت علی بن ابیطالب رضی‌الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و سر گذشت او و نسب خواهران و برادرانش .

ذکر اخبار جنگ جمل و آغاز آن‌وزد و خوردها که بود ومطالب دیگر.

ذکر حوادثی که در صفین میان مردم عراق وشام رخ داد.

ذکر حکمین وآغاز حکمیت.

ذکر جنگهای علی‌رضی‌الله عنه با خوارج نهروان که شراة بودند ومطالبی که مربوط بهمین باب است .

ذکر مقتل علی‌بن ابیطالب رضی‌الله عنه.

ذکر شمه‌ای از سخنان علی و زهدوی و اخبار مربوط بهمین معنی .

ذکر خلافت حسن بن علی بن‌ابیطالب رضی‌الله عنه و شمه‌ای از اخبار و سر گذشت‌وی .

ذکر دوران معاویة بن‌ابی سفیان‌و شمه‌ای از حوادث و سر گذشت ولطایف اخبار او .

ذکر شمه‌ای از اخلاق و سیاست معاویه و قسمتی از اخبارجالب وی .

ذکر ثنا و فضیلت صحابه و علی بن‌ابیطالب و عباس رضی‌الله عنهم .

ذکردوران یزیدبن معاویة‌بن ابی‌سفیان.

ذکر مقتل‌حسین بن علی‌بن ابیطالب رضی‌الله عنهماو کسانی که از خاندان‌و پیروان وی کشته شدند .

ذکر فرزندان علی بن ابیطالب رضی‌الله عنه .

ذکر شمه‌ای از اخبار و سر گذشت ونوادراعمال یزیدبن معاویه وآنچه‌در

حره رخ داد ومطالب دیگر.

ذکر دوران معاویة بن یزید و مروان بن حکم و مختاربن ابی عبید و عبدالله‌بن زبیر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام ایشان.

ذکر دوران عبدالملك‌بن مروان و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی و حجاج بن یوسف واعمال و نوادر اخباروی.

ذکر شمه‌ای از اخبار و خطبه‌ها واعمال حجاج‌بن یوسف.

ذکر دوران ولیدبن عبدالملك و شمه‌ای‌از اخبار و سرگذشت اووحوادث حجاج در ایام وی.

ذکر دوران سلیمان بن عبدالملك و شمه‌ای از اخبار وسرگذشت وی.

ذکر خلافت عمربن عبدالعزیزبن مروان بن حکم رضی‌الله عنه و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و زهدوی.

ذکر دوران یزیدبن عبدالملك و شمه‌ای از اخبار وسرگذشت وی.

ذکر دوران هشام بن‌عبدالملك و شمه‌ای از اخبار وسرگذشت وی.

ذکر دوران ولیدبن یزیدبن عبدالملك و شمه‌ای از اخبار وسرگذشت‌وی.

ذکر دوران یزیدبن ولید بن عبدالملك و ابراهیم بن ولیدبن عبدالملك و شمه‌ای از اخبار ایشان.

ذکر علت تعصب یمانیه و نزاریه و فتنه‌ها که بدوران بنی امیه ازآن‌زاد.

ذکردوران مروان بن‌محمدبن مروان بن حکم و جنگها و مقتل وی.

ذکر مدت وسال حکومت‌بنی‌امیه.

ذکر دولت‌عباسی و شمه‌ای از اخبار و مقتل و جنگها وسرگذشت‌مروان.

ذکر خلافت سفاح و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وحوادث ایام وی.

ذکر خلافت ابوجعفر منصور و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت مهدی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
ذکر خلافت هادی و شمه‌ای ازاخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
ذکر خلافت رشید و شمه‌ای از اخبار وسرگذشت و حوادث ایام وی.
ذکر برمکیان و اخبار و حوادث روزگار ایشان.
ذکر خلافت امین وشمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
ذکر خلافتِ مأمون و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وحوادث ایام وی.
ذکر خلافت معتصم وشمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
ذکر خلافت واثق و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وحوادث ایام وی.
ذکر خلافت متوکل و شمه‌ای از اخبار وسرگذشت و حوادث ایام وی.
ذکر خلافت منتصر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
ذکر خلافت مستعین و شمه‌ای ازاخبار و سرگذشت وحوادث ایام وی.
ذکر خلافت معتز و شمه‌ای از اخبار وسرگذشت و حوادث ایام وی.
ذکر خلافت مهتدی وشمه‌ای ازاخباروسرگذشت وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلافت معتمد وشمه‌ای ازاخبار وسرگذشت وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلافت معتضدوشمه‌ای ازاخبار وسرگذشت وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلافت‌مکتفی وشمه‌ای ازاخباروسرگذشت وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلافت مقتدر وشمه‌ای ازاخباروسرگذشت وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلافت قاهر وشمه‌ای ازاخبار وسرگذشت‌وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلافت راضی وشمه‌ای ازاخباروسرگذشت وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلافت المتقی‌لله وشمه‌ای‌ازاخبار وسرگذشت وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلافت مستکفی وشمه‌ای ازاخباروسرگذشت وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلافت مطیع وشمه‌ای‌ازاخبار وسرگذشت وحوادث ایام‌وی.
ذکر خلاصهٔ‌تاریخ‌از هجرت‌تااینزمان که جمادی‌الاول‌سال سیصدوسی‌ودوم‌و

سال فراغ ازتألیف این کتاب است .

ذکر کسانی که‌از اول اسلام تا بسال‌سیصدوسی‌وپنجم‌امارت حج داشته‌اند و این ختم کتاب است .

ذکر شمه‌ای ازالقاب آنها و آنچه اهل درایت در شمارشان گفته‌اند .

مسعودی گوید این خلاصهٔ محتویات و ابواب کتاب است ولی درهرباب از انواع علوم وفنون اخبار و آثار چیزها هست که در عنوان باب نیامده و ترتیب کتاب چنانست که آورده‌ایم وتاریخ خلیفگان ومدت عمرشان رادربابها که‌خاص سرگذشت واخبـار ایشان کرده‌ایم بیاریم، سپس حوادث جالب ومطالب برجستهٔ سرگذشت وخلاصهٔ حوادث مهم دوران ایشان واخبار وزیرانشان‌را بااقسام علوم که درحضور ایشان گفتگو میشد ضمن اشاره بچیزها که ازاین معانی وفنون در کتابهای سابق ماهست نقل کنیم .

وشماربابهای‌این کتاب‌صدوسی‌ودوباب است که‌باب نخست ذکرمقاصد وباب دوم‌ذکر ابواب کتاب وباب‌آخر ذکر کسانی است که ازآغاز اسلام تا سال‌سیصد، سی و پنجم امارت‌حج داشته‌اند باشمه‌ای ازالقاب ایشان .

بسم الله الرحمن الرحیم

وما توفیقی الابالله

باب سوم

ذکر آغاز و کارخلقت وپیدایش مخلوق

باتفاق اهل علم از اهل‌اسلام، خدا عزوجل چیزها را بی‌نمونه آفرید و از ناچیز بوجود آورد.از ابن عباس وغیراو روایت کرده‌اند که نخستین چیزی که خدا آفرید آب‌بود وعرش‌وی برآب بود وچون خواست که خلق را بیافریند از آب بخاری برون‌آورد وبخار بالای آب‌برآمد و آنرا آسمان نامید آنگاه آب‌را بخشکانید وآنرا یك‌زمین کرد آنگاه زمین را بشکافت و هفت زمین کرد بدو روز یکشنبه و دوشنبه. وزمین‌را بر ماهی آفرید و ماهی همانست که خدای سبحانه بقرآن در گفتار والای‌خویش یاد کرده که ن والقلم و مایسطرون، وماهی درآب بود وآب برتخته سنگ بود وتخته‌سنگ برپشت فرشته بود وفرشته برصخره بود و صخره برباد بود واین همان صخره است که خدای تعالی در قرآن بنقل ازقول لقمان بپسرش فرموده است: «پسرك من اگرهم وزن دانه خردلی در صخره یا در آسمانها یا زمین باشد خدا آنرا بیارد که خدا دقیق و نکته‌دان است.»پس ماهی بجنبید و زمین بلرزید وخداوند کوهها را در آن استوار کرد وزمین آرام یافت و این گفتار خدای والاست که«درزمین لنگرها کرد که شمارا نلرزاند» و کوهها را درزمین بیافرید و روزی مردم زمین‌را بادرختان و آنچه بایسته بود بدو روز

سه‌شنبه وچهارشنبه‌آفرید. و این گفتار والای‌اوست که «چراشما به‌آنکه زمین را بدوروز آفرید کافر میشوید وبرای او همتاها می‌نهید؟این پروردگار جهانیان است. و بچهار روز دیگر روی زمین لنگرها پدید کرد و در آن برکت نهاد وخوردنیهای آن‌مقرر کرد که‌برای‌پرستش کنان‌چهارروز کامل‌است. آنگاه‌بآسمان پرداخت که بخاری بود وبآن وبزمین گفت برغبت یا کراهت بیائید. گفتند برغبت آمدیم» . این بخار از نفس آب بود که تنفس کرد وآنرا یك آسمان کرد سپس آنرا بشکافت وهفت‌آسمان کرد بدوروز که پنجشنبه وجمعه بود وجمعه ازآنرو نام یافت که خداوند در آنروز خلقت آسمانها و زمین را جمع کردسپس فرمود: «بهر آسمانی کار آنرا وحی کرد» گوید یعنی در هر آسمانی مخلوق آنرا از فرشتگان و دریاها و کوههای برف‌بیافرید. آسمان دنیا از زمرد سبزاست‌وآسمان دوم از سیم سپید است و آسمان سوم از یاقوت سرخ است و آسمان چهارم‌از دُرّ سپید است وآسمان پنجم از طلای سرخ است و آسمان ششم از یاقوت زرد است و آسمان هفتم از نور است که خداآنرا از فرشتگانی پر کرده که چون بنزدیك خدایند بتعظیم وی بریکپا ایستاده‌اند و پاهایشان زمین هفتم‌را شکافته وقدمشان بفاصلهٔ پانصد سال راه زیر زمین هفتم استوار است و سرهایشان زیر عرش است اما بعرش نمیرسد و پیوسته گویند لااله‌الاالله ذوالعرش المجید؛واز هنگام خلقت تا قیام‌رستاخیز چنین باشند و زیر عرش دریایی است که روزی جنبندگان ازآن فرود می‌آید، خدا بدان وحی میکند وهرچه‌خدابخواهدازآسمانی‌بآسمانی‌میبارد تا بجایی میرسد که ابرم نام دارد و خدا بباد وحی میکند تا آنرا بابرها برساند که بقطره‌ها فروبارد. وزیر آسمان دنیا،دریاییست پرآب که‌همه حیوانات همانند دریا های زمین درآن شناورند و بقدرت خدای برجاست. و خداوند وقتی‌از خلق زمین فراغت یافت جن را پیش ازآدم برپشت آن جای داد و جنیان را از شعلهٔ آتش کردوابلیس‌میان‌ایشان‌بودوخدا گفتشان که‌خون بهایم‌نریزندومعصیت‌نکنند.

ولی خون ریختند و بیکدیگر ستم کردند و چون ابلیس بدیدشان که از این رفتار باز نمیگردند از خدای تعالی بخواست تااورا بآسمان بالا برد و بافرشتگان همساز شد که خدا راسخت عبادت میکرد. و خدا گروهی ازفرشتگان را بفرستاد تا جنیان را که گروه ابلیس بودند بجزایر دریاها راندند و از آنها هرچه خدا خواست بکشتند وخدا ابلیس را خازن آسمان دنیا کرد وغرور در دل‌او افتاد.

آنگاه خدا خواست آدم را بیافریند و بفرشتگان گفت: «درزمین جانشینی پدیدخواهم کرد.» گفتند: «پروردگارا این جانشین کیست؟» گفت: «بازماندگان خواهد داشت که در زمین تباهی کنند و حسد ورزند و همدیگر را بکشند.» گفتند: «پروردگارا در آنجا مخلوقی پدید میکنی که تباهی کند وخونهابریزد درصورتی که‌ماترابپاکی‌میشناسیم‌وتقدیس گویانیم؟» خدا گفت: «من‌چیزهادانم که شماندانید.»

آنگاه خدا جبریل را بزمین فرستاد که گلی ازآن بیارد. زمین بدو گفت: «از دست تو بخدا پناه میبرم که مرا ناقص‌نکنی» واو باز گشت و چیزی‌از آن‌بر نگرفت و گفت: «خدایا او بتو پناه برد». سپس خدا میکائیل را فرستاد و زمین با او همان گفت که باز گشت و چیزی از آن برنگرفت. پس ازآن خدا فرشتهٔ مرگ را فرستاد و زمین باز اعوذبالله گفت و بخدا پناه برد ولی فرشته گفت: «من نیزبخدا پناه میبرم که‌برگردم و فرمان وی را کار نبسته باشم». و از خاك سیاه و سرخ و سپید بر گرفت بدینجهت آدمیزادگان برنگهای گوناگون شدند واورا آدم نامیدند که از ادیم یعنی کف زمین گرفته شد و جز این نیز گفته‌اند. و خدا فرشتهٔ مرگ را عهده دار مرگ کرد و خاك را چهل سال بسرشت تا گل ورزیده شد که بهم چسبیده بود وآنرا چهل سال واگذاشت تا دگرگونه شد و بو گرفت و گفتار خدا است که‌من حماء مسنون، یعنی گل‌متغیر متعفن. آنگاه‌آنرا نقش بست وبیجان گل خشك همانند سفال واگذاشت تایکصدو

بیست سال و بقولی چهل سال بر آن بگذشت. و این گفتار خداست که«روزگاری بر انسان گذشت که چیزقابل ذکری نبود». فرشتگان که بر گل‌بیجان میگذشتند از آن میترسیدند وابلیس ازهمه‌ترسان‌تربود که چون میگذشت‌پا بر آن میکوفت و صدایی‌چون سفال‌برمیخاست که‌صلصله‌ای داشت. و گفتار خداست که من‌صلصال کالفخار، یعنی‌از گل خشکی همانند سفال. و گفته‌اند که صلصال‌جز این‌بود.وابلیس از دهان گل بیجان درون میرفت و از پائین آن برون میشد ومیگفت:«ترا برای کاری آفریده‌اند.» وقتی‌خداخواست‌جان‌در آن بدمد بفرشتگان گفت:«آدم‌راسجده کنید»وهمه‌سجده کردند مگرابلیس که اباورزید وتکبر کرد و گفت«پروردگارا من از او بهترم که مرا از آتش و اورا از گل آفریده‌ای و آتش ازخاك‌برتراست، منم که در زمین جانشین بوده‌ام و پوشش پروزینت نور و تاج کرامت داشته‌ام و در آسمان وزمین عبادت تو کرده‌ام.» خدای تعالی گفت: «از بهشت برون شو که مطرودی و تاروز جزا لعنت من‌شامل تواست. » واوتا روز رستاخیز مهلت‌خواست‌و خدا تاروزو وقت‌معین‌مهلتش داد. ابلیس ندانست که چرا گفتندآدم راسجده کند. بعضی کسان گفته‌اند که آدم‌محراب‌مکلفان سجده‌بودومقصود،سجود خالق عزوجل بود.وموافقت واطاعت فرمان‌بطریق‌امتحان وتجربه وآزمایشی که‌مکلفان‌راهست وبعضی‌دیگرجزاین گفته‌اند.آنگاه خدا ازروح خویش‌درآدم‌دمید وچون روح به پاره‌ای از او درآمد میخواست برخیزد و بنشیند وخداوند گفت: «انسانراشتابگر آفریده‌اند.» وچون‌روح پیاپی‌دراو شد عطسه‌زدوخدا گفت:«ای‌آدم‌بگو الحمدلله تا خدا برتو رحمت آرد.»

مسعودی گوید: آنچه در بارهٔ آغاز خلقت گفتیم همانست که شریعت آورده و سلف از خلف و بازمانده از رفته نقل کرده وما همچنان که‌از کلماتشان دریافته و در کتابهایشان یافته‌ایم بیان کردیم، بر حدوث جهان دلیلهای روشن هست ولی از گفتار اهل ملل که موافقان حدوثند و گروه مخالفان که معتقد

قدمند چیزی نیاوردیم که این مطالب را در کتب سابق خویش یاد کرده‌ایم و در بسیاری موارد این کتاب شمه‌ای از علوم نظر و برهان و جدل که مربوط بآراء و عقاید است بطریق خبر گفته‌ایم.

ازامیرمؤمنان‌علی‌بن‌ابیطالب‌علیه‌السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «وقتی خداخواست خلقت را بوجود آرد و مخلوق را بیافریند و مبدعات را ابداع کند پیش از گسترش زمین وافراشتن آسمان که در انفراد ملکوت و وحدت جبروت خویش بود مخلوق را چون غباری بیاراست آنگاه شمه‌ای از نور خود را رها کرد تا بدرخشید و شعله‌ای از نوروی پرتو افکند و این نور در میان صورتهای نهان فراهم شد و بصورت پیمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم در آمد و خداوند که گویندهٔ عزیز است فرمود تو بر گزیدهٔ منتخبی و ودیعهٔ نور و گنجینهٔ هدایت من‌پیش تواست، بخاطر توبطحارا مسطح و آب را روان و آسمان‌را بلند میکنم و ثواب و عقاب وبهشت وجهنم بوجود می‌آورم وخاندان ترا برای هدایت میگمارم و از علم نهان خود بهره ورشان میکنم تا نکته‌ای برای آنها مشکل نباشد و چیزی از آنها نهان نماند وآنها را حجت خلق ونشانهٔ قدرت و وحدانیت خویش میکنم. آنگاه در بارهٔ ربوبیت وخلوص ووحدانیت از آنها شهادت گرفت و از پس این شهادت که گرفته شد انتخاب محمد و آل وی را با بصیرت خلق بیامیخت و بآنها وانمود که هدایت با اوست و نور از اوست و امامت درخاندان اوست تا سنت عدل از پیش مستقر شود و عذرها برخیزد آنگاه خداوند مخلوق را در غیب نهان کرد و بمکنون علم خویش فرو برد آنگاه علل را برگماشت و زمان‌را کشید وآب‌را روان کرد وکف را برانگیخت و بخار را بجنبانید وعرش وی برآب شناور شد و زمین را بر روی آب بگسترد و از آب بخاری برآورد و آنرا آسمان کرد و زمین و آسمان را بطاعت خواند که پذیرفتندو اطاعت آوردند. آنگاه فرشتگان‌را ازنوری که ابداع کرده و جانها که بوجود آورده

بود بیافرید و نبوت محمد صلی‌الله علیه‌وسلم را قرین توحید خویش کرد و از آن پیش که در زمین مبعوث شود در آسمان مشهور شد. وچون خدا آدم را بیافرید فضیلت او را بر فرشتگان بیان کرد و دانشی را که از پیش خاص او کرده بود عیان نمود که وقتی نام اشیاء را از او پرسیدند همه را بدو شناسانید. وخدا آدم را محراب و کعبه و باب و قبله نهاد که نیکان و روحانیان نورانی را به سجدهٔ او واداشت. آنگاه آدم را بنزد فرشتگان پیشوا خواند واو را از ودیعهٔ خویش آگاه کرد واهمیت امانتی را که‌سپردهٔ او بود وانمود که همه بهرهٔ آدم از نکویی، ودیعهٔ نور ما بود که بدو نمود. و خدای تعالی پیوسته این نور را بروزگار نهان داشت تا محمد صلی‌الله علیه‌وسلم را بدوران فترت علنا فضیلت داد که مردم را بظاهر و باطن و سروعلن دعوت کرد و او علیه‌السلام پیمانی را که از ذر پیش از نسل گرفته شده بیاد آورد و هر که با او موافق شد و از چراغ نور قدیم اقتباس کرد به سرآن راه یافت و کار واضح را عیان دید و هر که بغفلت دچارشد سزاوار غضب‌شد آنگاه نور رابفطرت ما انتقال داد که در امامان ما درخشید که ما نور آسمان و زمینیم و نجات بما وابسته است و علم نهان از ماست وسرانجام کارها بماست وهمه حجت‌ها بظهور مهدی ما که ختم امامان وناجی امت وغایت نورومصدراموراست خاتمه میابد که‌ما افضل مخلوق و اشرف موحدان و حجت پروردگار جهانیم و هر که بولایت ما چنگ زند و دستاویز ما را بگیرد نعمت بر او فرخنده‌باد.» این را از ابو عبدالله جعفر بن‌محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن‌حسین از پدرش حسین بن‌علی از امیرمؤمنان علی ابن ابیطالب کرم‌الله وجهه روایت کرده‌اند و ما بسیاری اسانید و طرق این اخبار را که با اتصال سند همهٔ راویان در کتب سلف خویش آورده‌ایم از بیم طول و تفصیل در این کتاب نیاوردیم.

اما آنچه در تورات هست اینست که خداوند خلقت را بروز دوشنبه آغاز

کرد و ختم فراغت روزشنبه بود . بدینجهت یهودان شنبه را عید کردند و اهل انجیل پنداشته‌اند که‌مسیح بروز یکشنبه از گور برخاست و آنرا عید نهاده‌اند. اما آنچه عامهٔ اهل فقه و حدیث برآنند اینست که آغاز بروز یکشنبه و فراغ بروز جمعه بود که در آنروز که ششم نیسان بود روح در آدم دمیده شد. سپس حوا از آدم بوجود آمد و سه ساعت از روز گذشته بود که در بهشت آرام گرفتند وسه ساعت که یك‌چهارم روز ومعادل‌پنجاه ویك‌سال‌ازسالهای دنیا بود در آنجا ببودند . وخدا آدم را به‌سراندیب و حوا را به جده و ابلیس را به بیسان و مار را به‌اصفهان فرودآورد وآدم‌به‌هند در جزیرهٔ سرندیب بر کوه راهون فرود آمد و برگی که از برگهای بهشت بخود چسبانیده بود بر او بود که بخشکید و باد آنرا ببرد و در دیار هند بپراکند . گویند ـ و خدا داناتر است ـ که‌همه بوی خوش که بدیار هند هست از آن برگ است و جز این نیز گفته‌اند بدین جهت عود و قرنفل و ادویه و مشك و دیگر چیزهای خوشبو خاص هند است و بر کوه نیز یاقوتها بدرخشید و الماس از آن بود و در جزایر دریای آن سنباده و به قعر آن معادن مروارید است. و چون آدم از بهشت برون شد مشتی گندم و سی شاخه از درختان بهشت از اقسام میوه‌ها همراه داشت که از آن جمله ده میوه پوستدار بود که گردو و بادام و فندق و پسته و خشخاش و شاه بلوط و نارگیل و انار و موز و بلوط بود و ده‌میوه هسته دار بود که شفتالو و زرد آلو و گلابی و خرما و سنجد و کنار و زالزالك و عناب و کندر و گیلاس بود و ده میوهٔ دیگر که پوست و هسته نداشت و برای خوردن آن مانع نبود که سیب‌و شاه میوه وانگور وامرود و انجیر و توت و اترج و بالنگ و خیار و خربزه‌بود .

گویند چون آدم وحوا از بهشت فرود آمدند جدا بودند و در محلی که عرفه نام دارد بهم رسیدند و از معارفهٔ ایشان آن مکان عرفه نام یافت وجز این نیز گفته‌اند.وآدم‌علیه‌السلام به‌حوامایل شد واورا بپوشانید وپسر ودختری آورد

نام پسر قاین شد ونام دختر لویذاء شد آنگاه بار دیگر او را بپوشانید وباز حوا پسر ودختری آورد که پسر هابیل ودختراقلیمیا نام گرفت. در بارهٔ اسم پسر اول خلاف کرده‌اند اهل کتاب و دیگران براین رفته‌اند که نام‌وی چنانکه گفتیم‌قاین بود وبعضی عقیده دارند که نام وی قابیل بود و این گفتار گروهی از مردم است و غالب همانست که از پیش آوردیم . علی‌بن جهم در قصیدهٔ خویش در بارهٔ آغاز خلقت وابداع این‌نکته را یاد کرده و گفته است :

«وپسری آوردند که نامش قاین شد واز رشد اورنجها دیدند. هابیل‌بزرگ شد وقاین بزرگ شد ومیان آنها خلاف نبود.»

اهل کتاب گفته‌اند که آدم خواهر هابیل را بزنی قاین وخواهر قاین را به‌هابیل داد وزناشویی‌دوشکم را جدا کرد وچنین کرد تا بحد امکان محارم رااز هم دور کند که بحکم ضرورت ومحدودیت نسل فاصلهٔ محارم و زناشویی بیگانه میسر نبود. مجوسان پنداشته‌اند که‌آدم مخالف زناشویی فرزندان یك شکم نبودو نخواست از هم‌جدا شوند ودر این باب نکته‌ای دارند که ادعا میکنند ازدواج برادروخواهروپسر ومادر بهتر وسودمندتر است وما این مطلب رادرفن چهاردهم کتاب «اخبار الزمان ومن اباده الحدثان من الامم الماضیه والاجیال الخالیه و الممالك‌الدائره» آورده‌ایم .

هابیل و قاین قربان آوردند، هابیل بهترین گوسفند ونکوترین خوردنی خویش را بجست وقربان نهاد ولی‌قاین بدترین مال خود را جست وقربان نهاد و کارشان چنان شد که خدای تعالی در کتاب عزیز خویش حکایت کرده که قاین هابیل را بکشت . گویند او را در صحرایی هموار بیجان کرد و گویند این به دیار دمشق از سرزمین شام بود و سراورا بسنگی بکوفت و گویند که وحوش در آنجااز انسان‌وحشت کردند که‌بدکاری‌وقتل‌آغاز کرده‌بودوچون‌اورابکشت درنهان کردنش متحیر ماند واو را به پشت کشید ودر زمین همی گشت وخدا کلاغی بر-

انگیخت تا کلاغ دیگر را بکشت وبخاك کرد وقاین غمین شد وسخنی گفت که قرآن آورده که«وای بر من که نتوانستم همانند این کلاغ باشم ونعش برادرم را نهان کنم» آنگاه اورابخاك سپرد. وچون آدم از قصه خبر یافت غمین شد وبنالیدو وحشت کرد وفغان برداشت .

مسعودی گوید: میان‌مردم‌شعری‌مشهور است که به‌آدم نسبت دهند که‌وقتی در بارهٔ فرزند غمین واز فقدان اواندوهگین بود گفته بود:

«دیار ومردم آن دگرگون شده‌اند
وروی زمین کدر وزشت است
همه رنگها ومزه‌ها دگر شده است
و بشاشت چهرهٔ زیبا کاسته است
ومردم زمین بجای باغستانهای وسیع
درختان خاردار و کناردارند .
دشمنی که هرگز فراموش نمیکند
وملعونی که هرگز نمیمیرد تا آسوده شویم
مجاور ما شده است .
قاین هابیل را بستم کشته است
ای دریغ از آن صورت دلپذیر
چرا من فراوان نمیگریم
که هابیل در قبر خفته است.
زندگی دراز مایهٔ اندوه من است
و من از زندگی خویش آسایش ندارم».

درچند کتاب‌تاریخ وسرگذشت وانساب چنین دیده‌ام که وقتی آدم‌این‌شعر را بخواند ابلیس از جایی که صدای او را می‌شنید و خودش را نمیدید پاسخ

داد و گفت :

«از این دیار و ساکنانش دور شو
که فراخنای زمین برای تو تنگ است
تو وهمسرت حوا دربهشت بودید
مگر آدم از آزار دنیا راحت تواند شد !
خدعه ومکر من پیوسته بود
تا بهای سودآور از چنگ تو برفت
اگر رحمت خداوند نبود
از بهشت جاوید باد به کفت مانده بود.»

وهم در کتابها دیده‌ام که آدم علیه السلام صدایی شنید و کسی را ندید که فقط یك شعر بجز اشعاری که یاد کردیم میخواند. شعر اینست:

«ای پدر هابیل! هردو را کشته شده گیر کـه زنـده بتلافی مقتول کشته خواهد شد.»

وقتی آدم این بشنید غم وناله‌اش بر رفته وبجا مانده بیفزود وبدانست که قاتل کشته خواهد شد وخداوند بدو وحی کرد که من نور خویش را که در اصلاب پاك وشریف همی‌رود وبدان برهمه‌نورها میبالم ازتوبرون‌میبرم وآنرا ختم‌پیمبران میکنم و خاندانش را بهترین امامان جانشین قرار میدهم و روزگار را بدوران ایشان بسرمیبرم و زمین را از دعوتشان پر و به پیروان آنها منور میکنم. پس آماده‌باش وپاکیزه‌شو و تقدیس وتسبیح گوی وبهنگام طهارت همسر خویش را بپوشان که ودیعهٔ من‌از شما بفرزندتان انتقال‌خواهدیافت. پس‌آدم به‌حوا درآمد که همانوقت بارگرفت و چهره‌اش بدرخشید ونور در جبینش پرتوافکند و از دیدگانش نمودار شد وچون دوران حمل‌بسرآمد فرزندی‌آورد که ازهمه‌پسران نکوتر وموقرتر وزیباتر وخوش سیماتر وخوشخوی‌تر بود، وجلال ومهابت از نور

و زینت از جلال و ابهت داشت و نور از حوا بدو رسید که در چهره‌اش درخشان و در طلعتش پرتوافکن بود و آدم او را شیث و بقولی شیث هبة‌الله نامید و چون رشد کرد و بزرگ شد و کمال یافت و بصیرت گرفت آدم وصیت خویش با او بگفت و اهمیت ودیعه‌ای را که در او بود نمودار کرد و بگفت که پس از وی حجت و جانشین خدا در زمین خواهد بود که باید حق خدا را باوصیای خویش برساند که انتقال نسل پاك و مایهٔ فروزان در او انجام شده است.

وچون آدم وصیت را به‌شیث سپرد آنرا مستور داشت و سر آنرا نگهداشت و وفات آدم در رسید و رحلتش نزدیك شد و بروز جمعه ششم‌ماه نیسان در همان ساعت که خلقت یافته بود درگذشت. عمر وی علیه السلام نهصدوسی‌سال بود، و شیث را وصی فرزندان خود کرد. گویند آدم بهنگام مرگ چهل هزار فرزند و نواده داشت.

دربارهٔ قبر آدم خلاف است بعضی پنداشته‌اند قبر وی در منی بمسجدخیف است بعضی گفته‌اند که درغاری بکوه ابوقبیس است وجز این نیز گفته‌اند و خدا از حقیقت حال واقفتر است.

شیث حکومت مردم کرد وصحف پدر را با آن کتاب وشریعت که خاص وی نازل شده‌بود اساس تشریع کرد. وشیث بزن خود درآمد که آبستن انوش شد و نور بدو انتقال یافت وچون بارنهاد نور برانوش نمودار شد. وچون وقت وصیت رسید شیث در بارهٔ ودیعه بدو سفارش کرد و اهمیت آنرا نمودار کرد که مایهٔ شرف و حرمت ایشان است و بفرزندخود گفت که پسر خود را باهمیت واعتبار این شرف واقف کند که اولاد خویش‌را نیز مطلع کنند، وچنان شود که این وصیت به‌نسلها انتقال یابد.

و وصیت ازدورانی بدورانی روان‌بود تانور به‌عبد المطلب‌وفرزند وی‌عبدالله پدر پیمبرخدا صلی‌الله‌علیه وسلم‌رسید واین موضوع میان اهل شریعت که‌طرفدار

نصند و دیگران که قائل به‌انتخابند مایهٔ خلاف است. طرفداران نص امامیان یعنی شیعه علی‌بن‌ابیطالب رضی‌الله‌عنه والطاهرین من‌ولده هستند که پنداشته‌اند خدا هیچ دورانی را از قائم بحق‌الله که یا پیمبر و یا وصی منصوص بنام از طرف خدا وپیمبر است خالی نمیگذارد وطرفداران انتخاب فقیهان شهرها و معتزلیان وفرقه‌های خوارج و مرجئه و بسیاری از محدثان وعوام وفرقه‌هایی از زیدیه‌اند وپنداشته‌اند که خدا وپیمبر کار را بامت واگذاشته‌اند تا یکی را از میان خود انتخاب کنند و بامامت‌بردارند وبعضی دورانهااز حجت خدا که بنظر شیعیان‌همان امام معصوم است خالی تواندبود. در قسمتهای آیندهٔ این کتاب شمه‌ای از توضیح این مطالب را با گفتار دو گروه یاد خواهیم کرد.

انوش در زمین به آبادی پرداخت و گویند ـ وخدا داناتر است ـ که همهٔ نژادآدم‌ازشیث‌بدون‌فرزندان دیگربود وجزاین‌نیز گفته‌اند. وفات شیث‌بسن‌نهصد ودوازده‌سالگی رخ‌داد. بروزگارانوش‌قاین پسر آدم وقاتل هابیل کشته شد. مقتل اوتفصیلی عجیب دارد که در اخبارالزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم. وفات انوش‌در سوم‌ماه تشرین اول رخ‌داد وعمر او نهصدوشصت سال بود.

پسر او قینان بود که نور در پیشانی وی نمودار بود و پیمان از او گرفت. قینان‌بآبادی زمین‌پرداخت تامرگش دررسیدوعمرش نهصدوبیست سال‌بود. گویند مرگش درماه‌تموز از پس تولد فرزندش مهلائیل بود. مهلائیل هشتصد سال عمر داشت. وفرزند وی‌لود بود که نور را بارث برد و پیمان از او گرفته شد و حق استوار بود. گویند بسیاری اقسام لهو بدوران وی پدید آمد وپسر قاین که قاتل برادر بود آن را پدید آورد. فرزندان قاین را با فرزندان لود جنگها وحکایتها بود که‌در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم جنگ میان فرزندان شیث وفرزندان‌قاین رخ داد. یك‌طبقه از هندوان که آدم را قبول دارند باین جمع از فرزندان قاین منسوبند وبیشتر این طبقه درسرزمین قمار از دیار هند اقامت دارند وعود قماری

منتسب بدیار ایشان است .

زندگانی لود هفتصدوسی‌ودوسال ووفاتش درماه آذاربود . پس‌از او پسرش اخنوخ‌بپاخاست که‌ادریس‌پیمبرصلی‌اللهٔعلیه‌وسلم بود.صابیان‌پندارند که‌وی‌هرمس بود وهرمس بمعنی عطارد است وهم او ادریس بود که خداوند عزوجل در کتاب خویش خبر داد که اورا بمکانی بلند بالابرده است. عمر اودر زمین سیصد سال بود وبیش از این نیز گفته‌اند. او نخستین کس بود که‌درزنهاد وبا سوزن بدوخت وسی صحیفه براو نازل شد وپیش‌ازآن برآدم بیست و یك صحیفه وبرشیث بیست و نه صحیفه نازل شده بود که تهلیل وتسبیح درآن بود.

بعد از او متوشلح‌بن اخنوخ پاگرفت و دیار را آباد کرد و نور به پیشانی داشت وفرزندان‌آورد . مردم در بارهٔ بسیاری از فرزندان وی سخنها گفته‌اند که بلغار و روس وسقلابیان ازفرزندان ویند. زندگانیش نهصد وشصت سال و مرگش در ماه ایلول‌بود. پس‌از وی‌لمك بپاخاست وبدوران وی حادثه‌ها واختلاط نژادها بود وبهنگام مرگ هفتصدونود سال داشت .

پس از او نوح‌بن لمك‌علیه‌السلام بود که تباهی درزمین فراوان‌شد وتاریکی ظلم شدت گرفت واو بدعوت خدا درزمین قیام کرداما بجزطغیان وکفرنخواستند. نوح نفرینشان کرد.وخدا بدو وحی کرد که کشتی بساز وچون از ساختن کشتی فراغت یافت جبریل‌علیه‌السلام تابوتی‌را که استخوان‌آدم درآن بود نزدوی‌آورد. روز جمعه نوزدهم ماه اذار بکشتی‌نشستند ونوح و کسانی که باوی بکشتی بودند روی آب بماندند ومدت پنج‌ماه همهٔ زمین زیرآب بود آنگاه خداوند بفرمود تا زمین آب را فرو برد.وآسمان‌آب را بر گرفت و کشتی به جودی نشست . جودی کوهی بدیار باسوری وجزیرهٔ ابن‌عمر بدیار موصل است که تا دجله هشت فرسخ فاصله دارد وقرارگاه کشتی تاکنون برسر این کوه‌هست. گویند بعضی قسمتهای زمین بسرعت آب را فرو نبرد وبعضی دیگر بهنگام‌فرمان بسرعت‌آب را فروبرد.

زمینهایی که اطاعت کرده وقتی حفر شود آب‌آن خوشگوار است و زمینهایی که درقبول فرمان تأخیر کرده خدایش بآب شور و شوره و نمکزار و ریگ عقاب کرده وآن‌آب که از تمرد زمین در فروبردن آن بجا مانده بگودالهای زمین رفته و دریاها از آنست و باقیماندهٔ آبی است که زمین آن نافرمانی کرده و مایهٔ هلاک اقوام شده است. از این پس‌در همین کتاب اخبار واوصاف دریاها را یاد خواهیم کرد .

نوح با سه فرزندش سام وحام‌ویافث وسه عروسش وچهل مرد وچهل زن‌از کشتی فرود آمدند وبدامن کوه رهسپار شدند ودرآنجا شهری بنیاد کردند و نام آنرا ثمانین‌یعنی هشتادنهادند که‌اکنون‌نیز که‌سال سیصدوسی ودوم است همین نام دارد‌نسل‌آن هشتادنفرازمیان‌رفت وخداوند نسل‌مخلوق‌را بوسیلهٔ سه پسر نوح از او قرار داد وخداوند عزوجل از این‌قصه خبر میدهد که گوید «ونسل او را باقی گذاشتیم» وخدا باین تأویل داناتر است .

و آن پسر نوح که بجا ماند و نوح بدو گفت « پسرك من با ما سوار شو » یام بود.

نوح زمین را میان فرزندان خود تقسیم کرد و هر قسمت را بیکی اختصاص داد. فرزند خود حام را بواسطهٔ رفتاری که باپدر کرد و معروفست نفرین کرد و گفت: «حام‌ملعون بادوبندگی برادران کناد». سپس گفت«سام‌مبارك باد ویافث را خدافزونی دهد ویافث بمسکن سام درآید.» درتورات دیدم که نوح ازپس‌طوفان سیصدوپنجاه‌سال‌زنده بود وهمهٔ‌عمروی‌نهصدوپنجاه سال بود وجز این‌نیز گفته‌اند.

پس‌حام‌وفرزندانش دراقامتگاههایشان بخشکی ودریا جا گرفتند که‌ترتیب آنرا دراین کتاب می‌آوریم‌وهم‌تفرقهٔ نژادیافث وسام وحام را در زمین یا مسکن‌ـ هایشان یاد خواهیم کرد.

سام درمیان زمین ازدیارحرم تاخضرموت وعمان وعالج آرام گرفت وارم‌بن

سام و ارفخشد بن سام از جمله فرزندان او بودند. قوم عادبن عوص ازفرزندان سام بودند که در ریگستان احقاف مکان داشتند وهود بایشان مبعوث شد وهم قوم ثمودبن عابر ازفرزندان آدم بودند که در سرزمین حجر ما بین شام و حجاز بسر میبردند وخداوند برادرشان‌صالح را بسوی‌ایشان فرستاد وحکایتشان باصالح روشن ومعروفست ودرجای دیگردرهمین کتاب شمه‌ای از اخبار او وپیمبران دیگر را علیهم‌السلام یاد خواهیم کرد.

طسم وجدیس‌پسران لاوذبن ارم بودند که دریمامه و بحرین جا داشتند و عملیق بن‌لاوذبن ارم برادرشان بود که بعضی از ایشان مقیم حرم و بعضی دیگر بسرزمین شام‌بودند وعمالیق‌از ایشان بودند که درمناطق‌مختلف‌پراکنده‌شدند. و برادرشان امیم بن‌لاوذ بسرزمین ایران فرودآمد . در همین کتاب درباب اختلاف کسان دربارهٔ نژاد ایرانیان خواهیم گفت که بعضی‌ها کیومرث را ازفرزندان‌امیم شمرده و گفته‌اند که بنی‌امیم بسرزمین وبار که به پندار اخباریان قلمرو جنیان بود فرودآمدند.

فرزندان‌عبیل‌بن عوص‌نیز که‌برادر عادبن‌عوص بوددرمدینه‌پیمبرعلیه‌السلام فرودآمدند .

سام بن نوح ، ماش بن ارم بن سام را فرزند داشت که بشهر بابل بر ساحل فرات فرودآمد و نمرود بن ماش پسراو بود که دربابل مقرساخت وهم در آنجا بر ساحل فرات پلی‌ساخت وپانصد سال سلطنت کرد وپادشاه نبطیان بوددر ایام وی خداوند زبانها را مختلف کرد و برای فرزندان سام نوزده زبان و برای فرزندان حام هفده و برای فرزندان یافث سی و شش زبان قرار داد وپس از آن لغتها منشعب شد و زبانها اختلاف یافت و این مطلب‌را باپراکندگی کسان درشهرهاو شعرها که‌هنگام‌پراکندگی درسرزمین بابل گفته‌اند درهمین کتاب‌درجای خود بیاوریم. گویندفالغ‌بود که زمین را میان اقوام تقسیم کرد و بهمین جهت فالغ نام

یافت که‌اصل‌آن فالح بمعنی قاسم است.

وارفخشد بن سام بن نوح، شالخ را فرزند آورد و شالخ‌دوفرزندآورد، یکی فالغ بن‌شالخ که زمین را تقسیم کرد واوجدابراهیم‌علیه‌السلام بود، دیگری‌عابربن شالخ که پسرش‌قحطان بن‌عابر بود وپسر اویعرب بن قحطان بود واو نخستین کس بود که پسرانش باو درود ملك یعنی «شادزی» و «گزندت مباد» گفتند و بقولی این‌درود را بدیگری ازملوك حیره گفتند. قحطان پدر همه مردم یمن بودچنانکه انشاءالله دراین کتاب درباب خلاف مردم در نژاد مردم یمن بیاید، وهمواول کس بود که سخن عربی گفت وچون معانی را اعراب یعنی‌اظهار کرد سخنش عربی نام یافت ویقطن بن‌عابربن‌شالخ، پدرقبیلهٔ جرهم بود وقوم جرهم عموزادگان‌یعربند. جرهمیان دریمن سکونت گرفتند وبعربی تکلم کردندآنگاه در مکه مقیم شدند و درآنجا ببودند چنانکه‌دراخبارشان‌بیاریم ومردم قطورا عموزادگان ایشان‌بودند. پس‌ازآن خدا اسماعیل علیه‌السلام را در مکه سکونت داد که از جرهمیان زن گرفت و این قبیله خال‌های فرزندان اسماعیلند.

اهل کتاب‌آورده‌اند که لمك‌بن سام بن نوح زنده است که خدا عز و جل به‌سام‌وحی کرد کسی‌را که به‌پیکرآدم گماشتی تا ابد زنده خواهم داشت، زیرا سام بن نوح تابوت‌آدم را درمیان زمین بخاك سپرد ولمك را بقبر وی گماشت. وفات سام روزجمعه درماه ایلول بود وعمرش تاآندم که خدایش قبض روح کرد سیصد سال بود.

ازپس سام پسرش ارفخشد کاردارزمین شد وعمروی تاهنگامی که خدایش قبض روح کرد چهارصد و شصت و پنجسال بود و وفاتش بماه نیسان بود و چون خداوندارفخشد را قبض‌روح کردپسرش‌شالخ بن ارفخشد پا گرفت وعمرش‌تا آندم که خدایش‌قبض روح کرد چهارصد وسی‌سال بود. و چون خداوند شالخ راقبض روح کرد پسرش عابر پا گرفت وجهان‌آباد کرد وبروزگار وی حادثه‌ها ونزاع‌در

بعضی نقاط زمین بود، وعمرش تا وقتی که خدایش قبض روح کرد سیصد و چهل سال بود.

وچون خدا عابررا قبض‌روح کرد پس‌ازاوپسرش فالغ روش پدران سلف‌را بپا داشت‌وعمروی‌تاخدایش‌قبض‌روح کرد دویست‌وسی‌سال بود که دز پیش ازاو و اختلاف زبانها که بسرزمین بابل بود یاد کرده‌ایم.

وقتی خدا فالغ را قبض روح کرد پس از او پسرش رعوبن فالغ پا گرفت. گویند تولد نمرود ستمگر بدوران وی بود وعمروی تاهنگامی که خدایش قبض روح کرد دویست سال بود ووفاتش درماه نیسان بود.

وقتی‌خداوند رعورا قبض‌روح کرداز‌پس‌وی ساروغ‌بن‌رعو پا گرفت. گویند بدوران وی بپاره‌ای علل که درزمین رخ نمود پرستش بتان وتصویرها نمودارشد وعمروی تاهنگامی که خدایش قبض‌روح کرد دویست وسی‌سال بود.

وچون خدا ساروغ را قبض روح کرد ازپس وی ناحوربن ساروغ پا گرفت و برسم پدران سلف رفت. بروزگار وی حوادث وزلزله‌ها بود که بروزگار پیش سابقه‌نداشت. پاره‌ای مشاغل وابزارها نیز در ایام وی پدید آمدو هم بدوران او جنگها بود و فرقه‌ها از هندوان و دیگران بوجود آمد. عمروی تاهنگامی که خدایش قبض‌روح کرد یکصد وچهل وشش‌سال بود.

وقتی خدا ناحورراقبض‌روح کرد ازپس اوپسرش تارح پا گرفت وهموآزر پدر ابراهیم خلیل بود که نمرود بن کنعان بروزگار وی بود وعبادت آتش ونور در ایام نمرود درزمین نمودارشد وبرای آن مرتبت‌ها نهادند وهم درزمین آشفتگی بسیاربود؛ جنگها شد و درشرق وغرب ولایتها و کشورها پدید آمدو حادثه های دیگربود. سخن در احکام نجوم آشکار شد و افلاك را تصویر کردند و برای اینکار ابزارها ساختند وفهم‌مطالب فلکی را بذهن مردم نزدیك کردند. ستاره بینان در طالع سال تولد ابراهیم علیه‌السلام نگریستند که چه حکم میکند و به نمرود

گفتند مولودی بوجود می‌آید که‌عقول مردم را ریشخند میکند وعبادتشان را از میان میبرد. ونمرود بگفت تا موالید ذکور را بکشند. اما ابراهیم را در غاری نهان کردند وآزر که همان‌تارح بود بمرد وهنگامی که خدا عزوجل‌قبض‌روحش کرد عمرش دویست وشصت سال‌بود، والله‌الموفق‌للصواب.

ذکر قصهٔ ابراهیم علیه‌السلام و پیمبران و ملوک بنی‌اسرائیل و غیر بنی‌اسرائیل که پس‌ازدوران وی بودند

وقتی‌ابراهیم بزرگ شد و از غاری که در آنجا بود برون آمد و در آفاق زمین‌وجهان نظر کرد ودلایل حدوث وفناپذیری رابدید وطلوع زهره رانگریست گفت:«این‌پروردگارمنست» وچون‌ماهتاب را دید که از آن روشنتر است گفت : «این پروردگارمنست» وچون خورشید را دید که از آنچه دیده بود درخشانتر است گفت: «این پروردگارمنست، این بزرگتراست.» کسان دربارهٔ سخن‌ابراهیم که‌این پروردگار منست،خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند بطریق استدلال و استفهام بود و بعضی دیگر عقیده دارند که این سخن ازابراهیم پیش‌ازبلوغ وحال تکلیف بود و گروهی دیگر جزاین گفته‌اند. پس‌جبریل بیامد ووی را شریعت آموخت وخدایش پیمبروخلیل کرد که ازپیش هدایت یافته بود وهر که هدایت یافته‌باشد ازخطا ولغزش وعبادت غیر یکتای صمد مصون‌است. ابراهیم که دید قوم وی‌بتان تراشیده را بخدایی گرفته‌اند و عبادتشان میکنند ملامتشان کرد. وچون مذمت ابراهیم ازخدایان قوم مکررشد وشهرت گرفت نمرود آتشی بیفروخت و وی را درآن افکندو خدا آتش را خنك وسالم کرد ودرآن روزدرهمه نقاط زمین‌آتش خاموش بود.

وابراهیم، اسماعیل علیهماالسلام را فرزندآوردواین بروزگاری بود که از

عمروی هشتاد وشش یا هشتاد وهفت و بقولی‌نود سال گذشته بود . مادر اسماعیل هاجر کنیز ساره‌بود وساره نخستین کس‌بود که‌به‌ابراهیم‌ایمان‌آورده‌بود.وی دختر بتوایل بن ناحور یعنی دخترعموی ابراهیم‌بود، وجزاین‌نیز گفته‌اند که پس‌ازاین بیاریم .

لوط بن‌هاران بن تارح‌بن ناحور نیز که برادر زادهٔ ابراهیم بود بدو ایمان آورد. وخدا لوط‌رابشهرهای پنجگانه فرستاد که سدوم وعمورا وادموتا وصاعورا وصابورابود. قوم‌لوط مردم مؤتفکه بودند؛ بنظر کسانی که‌کلمه‌را مشتق دانسته‌اند این‌نام‌ازافك اشتقاق دارد که بمعنی دروغ است و خدا در کتاب خویش یادشان کرده گوید:«مؤتفکه‌سقوط کرد»وآن‌شهریست‌مابین‌ناحیهٔ‌شام‌وحجازبنزدیك‌اردن وفلسطین ولی درقلمرو شام است وتاکنون یعنی بسال سیصد و سی‌ودوم‌بجاست اما ویرانست و کس درآنجا سکونت ندارد ومسافران سنگهای نشاندار را که مایهٔ هلاك‌مردم شهرشده درآنجا توانند دید که سیاه وبراق‌است. لوط بیست وچندسال میان قوم خویش اقامت کرد وبخدا دعوتشان کرد اما ایمان نیاوردند و چنانکه خداوند خبرداده عذاب‌آنها را بگرفت .

وچون اسماعیل فرزند ابراهیم ازهاجر بزاد ساره را غیرت آمد و ابراهیم اسماعیل‌وهاجررابه‌مکه برد وآنجا سکونت‌داد. واین گفتارخدا عزوجل است که بحکایت‌ازابراهیم گوید: «خدایا من کسان‌خودرابدره‌ای‌بیحاصل بنزدخانهٔ محترم تو گذاشتم.»وخدا دعایش را اجابت کرد و با مجاورت جرهم و عمالقه وحشت از ایشان ببرد ودلهایی از مردم را بسوی‌آنها متمایل ساخت. وخداقوم لوط را بسبب اعمالشان که معروفست بروزگار ابراهیم هلاك کرد.

سپس‌خداوند به‌ابراهیم فرمان داد تا فرزند خویش را ذبح کند واوباطاعت پروردگارپرداخت‌وپسررابه رودرانداخت‌وخدا ذبیحه‌ای بزرگ‌بفدای اوفرستاد، و ابراهیم بااسماعیل‌پایه‌های‌خانه‌را برآوردند.

آنگاه ابراهیم اسحاق علیه‌السلام را ازساره، فرزندآورد واین بروزگاری بودکه یکصد وبیست سال ازعمر ابراهیم گذشته بود.

کسان‌دربارهٔ ذبیح خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند ذبیح اسحاق بود بعضی دیگراورا اسماعیل‌دانسته‌اند.اگرفرمان‌ذبح‌به‌حجاز آمده‌باشد ذبیح اسماعیل بوده است زیرا اسحاق‌به‌حجاز نرفته‌بود واگرفرمان ذبح به‌شام آمده باشد ذبیح‌اسحاق بوده‌است، زیرا اسماعیل ازآن پس که ازشام برده شد بدانجا بازنگشت.

ساره بمرد وپس‌ازاو ابراهیم با قنطورا ازدواج کرد و شش پسرازاو آورد که مرق ونفس ومدن ومدین‌وسنان وسرح بودند. ابراهیم درشام بمرد وهنگامی که خدا قبض‌روحش کرد عمرش یکصد ونود وپنج‌سال بود و خدا ده صحیفه بدو فرستاده بود.

اسحاق ازپس ابراهیم رفقا دختر بتوایل را بزنی گرفت واو عیص ویعقوب را ازیك‌شکم‌آورد. عیص اول از مادر جدا شد و یعقوب پس از او بود و هنگام تولدشان اسحاق شصت ساله بود. واسحاق نابینا شد ودعا کرد تایعقوب بربرادران خود ریاست ودرفرزندان وی پیمبری داشته باشد وعیص برفرزندان وی حکومت داشته‌باشد. وچون‌خدا اسحاق‌راقبض‌روح کردیکصد وهشتاد وپنج‌سال داشت ودر جوارپدرخود خلیل بخاك رفت. محل گورشان مشهور است و بفاصلهٔ هیجده میل ازبیت‌المقدس درمسجدیست که بنام مسجد ومراتع ابراهیم معروفست .

اسحاق‌به پسرخود یعقوب گفت تابسرزمین‌شام برود واورابه پیمبری‌دوازده تن‌ازپسرانش که لاوی ویهودا ویساخر وزبولون ویوسف وبنیامین ودان ونفتالی‌و کان واشار وشمعون وروبیل‌بودند بشارت‌داد. اینهااسباط‌دوازده گانه‌اندوپیمبری‌و شاهی دراولادچهارتن‌ازایشان‌یعنی‌لاوی‌ویهوداویوسف‌وبنیامین‌بود.وشکوه‌یعقوب ازبرادرش عیص‌بیشترشدوخداوندا‌ورا ایمنی‌داد.یعقوب پنج‌هزاروپانصد گوسفند داشت، وازآن پس که خدای عز وجل وی را ایمنی داد که باو دست نخواهند

یافت یك دهم رمهٔ خود را به عیص داد تا شر او را کوتاه کند که از سطوت وی بیمناك بود. وخدایعقوب را بگناه بی‌اعتنایی بوعدهٔ خدا در فرزندانش مجازات داد وباو وحی‌فرستاد:«مگر بگفتارمن‌اطمینان نداشتی! چنان کنم که‌فرزندان‌عیص مدت‌پانصد وپنجاه‌سال مالك فرزندان تو باشند.» واین مدت از آن هنگام بود که رومیان بیت‌المقدس را ویران کردند وبنی‌اسرائیل را بیندگی گرفتند تاهنگامی که عمربن‌خطاب رضی‌اللّٰه‌عنه بیت‌المقدس را گشود.

یعقوب، یوسف را بیشترازهمه دوست داشت وبرادران براوحسدبردند.قصهٔ یوسف رابابرادرانش خداوند عزوجل در کتاب خودآورده وبزبان پیمبرخبر داده ودرمیان‌امت وی مشهوراست.

خدا دردیار مصر یعقوب را درسن یکصد و چهل سالگی قبض روح کرد و یوسف جنازهٔ اورا به‌فلسطین آورد ودرجوار ابراهیم واسحاق بخاك سپرد. یوسف نیز صد وبیست ساله بود که خداوند درمصر قبض‌روحش کرد واورا بتابوت مرمر نهاده باسرب مسدود کردند وبمایه‌های ضد آب و هوا اندودند و در نزدیکی شهر منف به‌نیل‌افکندند، ومسجدوی نیز همانجاست. گویندیوسف وصیت کرده بود که جنازه‌اش را برای دفن در جواریعقوب بمسجد ابراهیم علیه السلام حمل کنند. ایوب‌پیمبرصلی‌اللّٰه علیه‌وسلم‌نیزبدوران‌یوسف بود. وی ایوب بن‌موص‌بن زراح بن رعوایل بن عیص بن اسحاق‌بن ابراهیم علیهم‌السلام بود ، اقامتگاه وی بسرزمین شام درناحیهٔ حوران و بثنیه ازدیاراردن مابین دمشق و جابیه بود و مال و فرزند فراوان داشت. خدا وی را بتن ومال و فرزند مبتلا فرمود واو صبر کرد وخدا هر چه‌را ازاو گرفته‌بودبازپس‌داد و گناهش‌را بخشید و حکایت اورا در کتاب خویش بزبان پیمبرصلی‌اللّٰه علیه‌وسلم نقل کرد. مسجد ایوب وچشمه‌ای که درآنجا غسل کرد هم‌اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم در دیارنوی و جولان مابین دمشق وطبریه‌از دیار اردن باقی‌ومشهوراست. مسجد وچشمه درحدود سه میلی شهرنوی

است وسنگی که درحال ابتلا وی وهمسرش رحمه نام بدان پناه میبردندتا کنون در آن مسجد بجاست.

اهل تورات و کتابهای قدیم گفته‌اند که موسی بن میشاءبن یوسف بن یعقوب پیش ازموسی‌بن عمران پیمبربود وهم او بود که بجستجوی خضربن‌ملکان بن فالغ بن عابوربن شالخ بن ارفخشد بن‌سام‌بن نوح بر آمد. بگفتهٔ بعضی اهل کتاب خضر، خضرون بن عمیائیل بن نفر بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم بود که پیمبر قوم خویش بود واجابتش کردند.

موسی بن‌عمران بن قاهث‌بن لاوی‌بن یعقوب بدوران فرعون ستمگر به‌مصر بود وفرعون ولید بن مصعب بن‌معاویه بن ابی‌نمیربن‌ابی‌الهلواس بن لیث بن هران ابن‌عمرو بن‌عملاق بودوچهارمین فرعون مصر بود که عمری دراز وپیکری‌تنومند داشت.بنی‌اسرائیل ازپس‌یوسف ببردگی افتاده بودند و کاربر آنها سخت بود.اهل کهانت ونجوم وجادو به‌فرعون گفته بودند مولودی بیاید وملك اورا زایل کند و در مصر حوادث بزرگ پدید آورد. فرعون ازاین قضیه پریشان شد و بگفت تا اطفال را بکشند. وکارموسی‌چنان شد که خدا عزوجل بمادرش وحی فرستاد که او را بدریا بینداز و او نیز بینداخت ؛ تا آخر حکایت که خدا بزبان پیمبر خود صلی‌الله‌علیه وسلم بیان کرده است.

شعیب صلی‌الله علیه و سلم نیز در همین دوران بود. وی شعیب‌بن نویل بن رعوایل بن مر بن‌عنقاء بن مدین بن ابراهیم بود که بعربی سخن میگفت و پیمبر اهل‌مدین‌بود وچون موسی‌علیه‌السلام‌ازفرعون گریزان شد به‌شعیب پیمبرصلی‌الله علیه وسلم گذشت وخداوند عز وجل قصهٔ موسی را با شعیب که دخترش را بزنی گرفت بیان کرده است.

وخدا با موسی سخن گفت وبرادرش هارون را پشتیبان او کرد وهر دو را بسوی فرعون فرستاد که دعوتشان را نپذیرفت وخدا عزوجل او را غرق کرد .

وخدا به‌موسی فرمان داد تا بنی اسرائیل را بجانب بیابان ببرد. شمار آنها ششصد هزارمرد بدون نابالغان بود والواحی که خدا بر کوه طورسینا به‌موسی‌بن عمران نازل کرداززمرد سبزبود که نوشته ازطلا داشت. وقتی‌موسی‌از کوه بیامد گروهی ازبنی‌اسرائیل را دید که بعبادت گوسالهٔ خویش‌پرداخته‌اند وبلرزید و الواح از دستش بیفتاد وبشکست وآنرا فراهم‌آورد وبا چیزهای دیگر درتابوت سکینه جا داد ودرهیکل‌نهاد. هارون کاهن‌بود وسرپرست هیکل‌وبزرگ زمانه بود.وخداوند نزول تورات را دربیابان کامل کرد وهم هارون را در آنجا قبض روح کرد که‌در کوه‌موات بحدود کوه شراة که مجاور طوراست بخاك رفت وقبروی در یك مغارهٔ قدیم معروفست و بعضی شبها صدایی‌عظیم از آنجا شنیده میشود که هر موجود زنده‌ای رامتوحش‌میکند . گویند اورابخاك نسپرده‌اند بلکه در آن غار نهاده‌اند واین‌مکان قصه‌ای‌عجیب دارد که در کتاب«اخبارالزمان عن‌الامم‌الماضیه والممالك الدائره»آورده‌ایم وهر که بدانجارودآنچه را گفته‌ایم معاینه بیند . مرگ‌هارون هفت‌ماه‌پیش‌ازوفات‌موسی‌بود.وقتی‌خداهارون‌راقبض‌روح کردوی صد و بیست‌وسه سال داشت وبقولی‌هنگام مرگ صدوبیست ساله‌بود و گفته‌اند وفات‌موسی‌سه سال پس‌از مرگ هارون بود. موسی به شام رفت و درآنجا جنگها داشت و از صحرا دسته‌ها برای‌حمله‌به عمالیق وقربانیان ومدینیان وطوایف دیگر که به‌شام بودند فرستاد که درتورات آمده است. وخدا عزوجل ده صحیفه به‌موسی نازل کرد که مجموع صحف منزل یکصد صحیفه کامل شد آنگاه تورات را بزبان عبری بدو نازل کرد که امرونهی وتحلیل وتحریم وسنن و احکام داشت وتورات در پنج سفر بود که سفر را بمعنی صحیفه‌آورده‌اند. وموسی تابوت سکینه را از طلا ساخت و ششصد هزار وهفتصد وپنجاه مثقال طلادرآن بکاربرد. پس‌ازهارون، یوشع‌بن‌نون که ازسبط یوسف بود کاهن‌شد. وخدا موسی را درصد و بیست سالگی قبض روح کرد. موسی‌وهارون پیرنشدند وجوانیشان تغییرنیافت.

وقتی خدا عزوجل موسی را قبض‌روح کرد یوشع بن نون بنی‌اسرائیل را بدیار شام برد که ملوك عمالیق ودیگر ملوك جبار شام بر آنجا تسلط داشتند و یوشع‌بن‌نون دسته‌ها بجنگشان‌فرستادوبا آنها پیکارها داشت ودیاراریحا و زغر را درقلمروغور بگشود. این ناحیه همان اراضی بحیرةالمنتنه است که کس در آن غرق نمیشود وذیروحی ازماهی وغیره درآنجا بوجود نمی‌آید و صاحب منطق و دیگرفلاسفهٔ متقدم ومتأخردوران وی ازآن یاد کرده‌اند و آب رود طبریه که همان اردن است بدان‌می‌ریزد. وسرچشمهٔ رود طبریه از دریاچهٔ کفرلی وقرعون دمشق‌است وچون رود اردن به بحیرةالمنتنه رسدآن‌را بشکافد وهمچنان مشخص ازآب دریاچه تادل آن برود آنگاه میان دریاچه فرو شود و کس نداند این رود عظیم بی‌آنکه چیزی‌بدریاچه بیفزاید یا از آن بکاهد بکجا میرود. این بحیرة‌المنتنه اخبار عجیب‌وقصه‌های مفصل دارد که در کتاب «اخبار الزمان عن الامم ـ الماضیه‌والملوك‌الدائره» آورده‌ایم وقصهٔ دو گونه سنگ را که بصورت خربزه از آنجا استخراج میشود یاد کرده‌ایم که یکی راسنگ یهودی نامند و فلاسفه از آن سخن‌آورده‌اندوطبیبان برای درد سنگ مثانه‌بکار میبرند، وسنگ یهودی‌دو گونه است‌نروماده؛ نرخاص‌مردان وماده برای زنان است واز همین دریاچه گل معروف به حمره استخراج میشود ودرهمه جهان ـ خدا بهتر داند ـ دریاچه‌ای که‌درآنجا ذیروح‌ازماهی‌وحیوانات دیگربوجود نیایدنیست مگراین‌ودریاچه‌ای که درقلمروآذربایجان مابین شهر ارمنیه ومراغه هست وبنام کبودان‌معروفست ومن‌سواره برآن رفته‌ام ومردم سلف ازعلت اینکه دربحیرةالمنتنه حیوان‌نیست گفتگو کرده اما از دریاچهٔ کبودان سخن‌نیاورده‌اند وبقیاس گفتارشان میبایست علت هردو یکی باشد.

وپادشاه شام که سمیدع‌بن هوبربن‌مالك بود بمقابلهٔ یوشع شتافت ومیانشان جنگها بود تایوشع اورا بکشت وهمه ملکش را بتصرف آورد و دیگر جباران

عمالیق را از پی او روان کرد و بسرزمین‌شام حمله ها برد و مدت یوشع بن نون در بنی‌اسرائیل از پس وفات موسی بن عمران بیست و نه سال بود. وی یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بود. گویند آغاز جنگ یوشع بن نون با سمیدع پادشاه عمالیق بدیار ایله بنزدیك مدین بود که عوف‌بن‌سعد جرهمی در این باره گوید:

« مگر ندیدی که گوشت عملقی پسر هوبر
در ایله پاره پاره شد
و گروههای یهود که هشتاد هزار تن
بی‌زره و زره دار بودند براو حمله بردند
و او نیز چون عمالیق دیگر شد که پس از او آمدند
فراری وحیرت زده بر زمین میدویدند
که گفتی میان کوههای مکه نبوده‌اند.
و پیش از آن کسی سمیدع را ندیده بود »

دریکی ازدهکده های بلقابقلمروشام مردی بود بلعم نام که پسرباعوراءبن سنوربن‌وسیم‌بن‌ناب بن‌لوط‌بن‌هاران‌بودومستجاب‌الدعوه بود. قومش‌باو گفتند یوشع ابن نون را نفرین کند و نتوانست کرد و عاجز ماند و با بعضی‌ملوك عمالیق بگفت تا زنان زیبا رااردوگاه یوشع بن‌نون بفرستند. چنین کردند و یهودان بازنان در آمیختند و طاعون‌در میان ایشان افتادو هفتاد هزار کس‌بهلاکت رسید، وبیش از این نیز گفته‌اند. بلعم همانست که خدا خبر داد که آیه ها بدو داده بود واز آن برون شد. گویند یوشع بن نون‌به‌صدو بیست سالگی در گذشت. ازپی‌یوشع ابن‌نون کالب‌بن یوقنا بن بارض بن یهوذا در بنی‌اسرائیل پا گرفت. وی ویوشع‌دو مردی بودند که خدا نعمتشان داده بودویادشان بکتاب خدا هست.

مسعودی گوید: در کتابی‌دیدم که پس از وفات یوشع‌بن نون کوشان کفری

دربنی اسرائیل پاگرفت و هشتاد سال در میان آنها بود وبمرد و عمیائیل بن‌قابیل در سرزمین بلقا بناحیه ماب،جباری کوش نام را بکشت.پس از آن بنی اسرائیل کافر شدند و خدا بیست سال تمام کنعان رابر آنها مسلط کـرد و چون او بمرد عملال احباری چهل سال حکومت بنی‌اسرائیل‌یافت، آنگاه شموئیل پا گرفت و ببودتاطالوت حکومت یافت‌وجالوت‌جبار،شاه بربران‌فلسطین‌برضدیهودان‌برخاست.

مسعودی گوید: طبق روایت نخست که گفتیم‌سر پرست بنی اسرائیل از پی یوشع بن نون کالب بن یوقنا بـود،پس ازاو فنحاص بن عازر بن هارون بن عمران بمدت سی سال رهبر وکارساز بنی اسرائیل‌شد. وی صحف موسی بن عمران علیه-السلام را در کوزهٔ مسین نهاد و سرآنرا بسرب مسدود کردو بنزدیك صخرهٔ بیت-المقدس برد،واین پیش از بنای بیت‌المقدس بود و صخره بشکافت و غاری نمودار شد که صخرهٔ دیگر در آن بود وکوزهٔ مسین را در آنجا نهاد و صخره‌چنانکه اول بود بهم برآمد .

وقتی فنحاص بن عازر بمرد کار بنی اسرائیل به‌کوشان اثیم ، ملك جزیره افتاد که آنها را به بندگی گرفت و هشت سال بلیه سخت بود،آنگاه تا چهل‌سال کار بدست عنیائیل بن یوقنا برادر کالب افتاد که از سبط یهودا بـود وپس از او اعلون ملك مواب مدت هیجده سال باکوشش بسیار کار بنی‌اسرائیـل‌را راه برد. پس از او اهوذ از فرزندان افرایم پنجاه و پنج سال حکومت داشت و بسال سی وپنجم دوران وی عمر جهان چهار هزار سال تمام‌شد، جزاین تاریخ‌نیز گفته‌اند. پس از آن شاعان بن اهوذ بیست و پنج سال حکومت یهود داشت پس از او یابین کنعانی بیست سال‌حکـومت شام‌یافت، پس ازآن کار بدست زنی بنام دبورا افتاد. گویند وی دختر یابین بود و مردی باراق نام را ازسبط نفتالی همدست خود کرد وچهل سال حکومت داشت، پس از آن کسانی از بنی مدین بنام عریب و رببب و برسونا و دارع و صلنا نه سال و سه ماه حکومت یهود کردند، پس از آن کدعون

که از آل منشا بود چهل سال حکومت داشت و شاهان مدین رابکشت،پس ازاو پسرش ابیمالخ سه سال و سه ماه حکومت کرد سپس تولع از آل افراین بیست و سه سال حکومت یافت،پس از اویامین ازآل منشا بیست و دوسال،پس‌از آن‌ملوك عمان هیجده سال و سه ماه،پس ازآنها نحشون از مردم بیت‌لحم هفت سال،آنگاه شنشون‌بیست سال،پس از اواملج ده‌سال،سپس عجران هشت سال‌حکومت کردند. آنگاه مدت چهل سال مقهور ملوك فلسطین شدند آنگاه ،عیلان کاهن چهل سال حکومت کرد که بدوران وی بابلیان بر بنی‌اسرائیل چیره شدند و تابوت را که بنی‌اسرائیل پیروزی از آن میجستند بغنیمت گرفتند وبه‌بابل بردند ویهودان را از خانه و فرزند آواره کردند و حکایت قـوم حزقیل رخ داد، همانها که‌هزاران کس از ایشان‌از بیم مرگ‌ازدیار خویش برون شدند وخدا بآنها گفت بمیرید و سپس زنده‌شان کرد که طاعون در ایشان افتاده بودوسه سبط از آنها بجا ماند که یك دسته بریگستان رفت و دستهٔ دیگر بارتفاعات کوهستان و دستهٔ سوم بیکی از جزایر دریا پناه برد وحکایتی‌دراز داشتند تا بدیار خود باز گشتند وبه‌حزقیل گفتند:«قومی را دیده‌ای که‌بقدرما رنج‌دیده‌باشد ؟» گفت: «نه ونشنیده‌ام که‌قومی چون شما از خدا گریخته باشند .» آنگاه خدا مدت هفت روزطاعون را برآنها مسلط کرد وهمگی تا آخر بمردند . از پس عیلان کاهن شموئیل بن بروحان بن ناحورا کاربنی‌اسرائیل را بدست گرفت و پیمبری یافت و بیست سال میان آنها بسر برد و خدا جنگ‌از بنی اسرائیل برداشت و کارشان را سامان داد کـه بهم پیوستند و به شموئیل گفتند پادشاهی برای ما انتخاب کن که با ما در راه خدا جنگ کند و او بگفت تا طالوت را بسلطنت‌بردارند. وی شاول‌بن بشر بن‌اینال بن طرون بن بحرون بن افیح بن سمیداح بن فالح بن بنیامین بن یعقوب بن‌اسحاق ابن ابراهیم‌علیهم السلام بود که خدایش پادشاه بنی‌اسرائیل کرد و هیچکس پیش از آن چون طالوت متحدشان نکرده‌بود. از آن هنگام که موسی علیه السلام با

بنی اسرائیل از مصر برون شد تاوقتی که طالوت سلطنت آنها یافت پانصدوهفتاد و دو سال و سه ماه بود. طالوت دباغی بود که چرم میساخت و شموئیل پیمبر بنی‌اسرائیل بآنها گفت: «خدا طالوت را بپادشاهی برگزیده است.» و سخنشان راخداعزوجل‌درقرآن آورده که گفتند: «چگونه‌او که مال فراوان نداردپادشاه تواند شد و مابشاهی از او سزاوارتریم!» شموئیل گفت: «خدا او را از شما برگزیده‌و فزونی علم‌وتنومندی‌پیکرداده‌است.» و پیمبرشان گفت: «نشان‌شاهی وی اینست که تابوت سکینه از جانب پروردگار با چیزها که ازترکهٔ آل‌موسی و آل‌هارون در آنست‌بسوی‌شما آیدو فرشتگان آنراحمل کنند.»

مدت ده سال میگذشت که تابوت به‌بابل بود و هنگام سپیده دم صدای بال فرشتگان را شنیدند که تابوت را حمل میکردند. قدرت جالوت بالا گرفته بود و سپاهیان و سرداران بسیار داشت و چون شنید که بنی اسرائیل مطیع طالوت شده‌اند با اقوام بربر از فلسطین حرکت کرد. وی جالوت بن بایول بن ریال بن حطان بن فارس بود و بقلمرو اسرائیل فرود آمد. شموئیل به‌طالوت گفت با بنی اسرائیل برای‌جنگ‌جالوت رهسپار شود و خدا عز و جل ایشان را بوسیلهٔ رودی که میان اردن و فلسطین بود امتحان کرد و تشنگی برآنها چیره‌شد، و خدا این حکایت را در کتاب خویش بیان کرده‌است. و فرمان آمد که چگونه از نهر آب خورند و بد اعتقادان‌همانند سگ‌دهان درآن فرو بردند که طالوت همه‌رابکشت واز نیکان سیصد و سیزده کس‌بماند که برادران داود علیه السلام ازآنجمله‌بودند. داود نیز ببرادران خویش پیوست و دو سپاه بهم رسید و جنگی سخت در گرفت و طالوت مردم‌را بجنگ‌خواندو گفت که یك ثلث مملکت را با دختر خود بکسی خواهد داد که با جالوت مقابل‌شود. داود داوطلب شد و جالوت را با سنگی که در توبره داشت بکشت که آنرا با قلاب سنگی بینداخت و جالوت از پا در آمد و خدا عز و جل در کتاب خویش‌از این واقعه خبرداده که «داودجالوت رابکشت».

آورده‌اند که درتوبرهٔ داودسه سنگ بود که همه‌با هم‌شد ویك‌سنگ شد وحکایت آنرا در کتب سابق خویش آورده‌ایم. وجالوت باهمان سنگ کشته شد، و کسانی که دهان بآب فرو بردند و مخالف فرمان رفتار کردند بدست طالوت کشته شدند وما خبرزره‌ای را که پیمبر بنی اسرائیل گفته بود بتن هر که راست، آمد جالوت را تواند کشت واینکه به‌تن داود راست آمد وخبراین جنگها وحکایت رودی که آب‌آن روی هم سوارشد وقصهٔ پادشاهی طالوت واخبار بربران وآغاز کارشان را در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم و پس‌از این شمه‌ای از اخبار بربران را که در نواحی مختلف پراکنده شدند در همین کتاب درموقع مناسب بیاریم.

و خدا داود رابلند آوازه کرد و شهرت طالوت را کاهش‌داد. طالوت از وفا بشرطی که با داود کرده بود ابا داشت اما چون بدید که مردم بدو مایلند دختر خویش را زن‌او کرد و یك سوم مالیات و یك ثلث‌حکومت ویك ثلث مردم رابدو داد ولی بعد بدو حسد بر دو خواست نـامردانه خونش بریزد و خدا عز وجل از اینکار بازش‌داشت اما داود نخواست رقیب پادشاهی‌اوشود. و کار داود بالاگرفت و طالوت برتخت شاهی بخفت و شبانگاه از غم بمرد وبنی‌اسرائیل مطیع داودعلیه السلام شدند، مدت پادشاهی طالوت بیست سال‌بود. آورده‌اند که محل قتل‌جالوت در بیسان از سر زمین غور اردن‌بود. وخدا آهن را برای داود نرم کرد که ازآن زره‌میساخت و کوهها رامسخراو کرد با پرندگان که همراه وی تسبیح‌میگفتند. و داود با اهل مواب از سرزمین بلقا پیکار کـرد و خدا زبـور را بزبان عبـری در یکصد و پنجاه سوره براو نازل کرد که سه قسمت بود، یك ثلث دربارهٔ بلیاتی بود که میباید از بخت‌النصر ببینند و سرگذشت او در ایام آینده و یك ثلث دربارهٔ محنتهایی بود که‌میبایداز مردم آثور ببینندو ثلث دیگر وعظ و ترغیب وتمجید و تهدید بود و امر و نهی و تحلیل و تحریم درآن نبود، و کار داود استقراریافت و کافران متمرد از مهابت وی باطراف زمین رفتند، و داود در اورشلیم عبادتگاهی

بساخت که همان بیت‌المقدس است و تا کنون یعنی سال سیصد و سی و دو بجاست ومحراب‌داود علیه‌السلام نام دارد وا کنون‌درهمه‌شهر بیت‌المقدس بنایی‌مرتفع‌تراز آن‌نیست وازبالای آن بحیرةالمنتنه‌و رود اردن‌را که‌ازپیش‌یاد کردیم‌توان دید.

حکایت داود با دو مدعی چنان بود که خداوند عزوجل در کتاب خویش آورده که به یکیشان پیش از آنکه گفتهٔ دیگری را بشنود گفت: «با تو ستم کرده‌است... تا آخر آیه». کسان دربارهٔ گناه داود خلاف کرده‌اند بعضیها نظری همانند ما داشته و گناه و تعمد فسق را از پیمبران نفی کرده و آنها را معصوم شمرده‌اند.بنابراین گناه داود همان‌بود که گفتیم. خداوند عزوجل گوید:«ای‌داود ما ترا درزمین‌جانشین کرده‌ایم پس میان مردم مطابق حق‌حکم کن». بعضی دیگر گفته‌اند گناه داودمربوط بقصهٔ اوریاءبن‌حیان ومقتل وی‌بود که در کتاب المبتدا وجاهای دیگرآورده‌ایم وخداعزوجل ازپس چهل‌روز که داود روزه‌دارو گریان بود توبهٔ اورا پذیرفت. داود یکصد زن داشت.

سلیمان بن داود بزرگ شد و مهارت یافت ودرقضاوت پدر دخالت کرد و خدایش گفتارقاطع عطا کرد چنانکه اوعزوجل در کتاب خویش خبرداده که هر دورا حکمت وعلم دادیم.

وقتی مرگ داود دررسید سلیمان را وصی‌خویش کرد وجان داد.پادشاهی سلیمان برفلسطین واردن چهل‌سال بود وسپاهش‌شصت هزاربود همه شمشیرزن و جوان خط ندمیده وشجاع وجنگاور.

لقمان حکیم بدوران داود علیه‌السلام بدیارمدین وایله بود. وی لقمان بن عنقاءبن مربدبن صاوون بود واصل ازنوبه داشت وغلام قین‌بن جسربود وبسال‌دهم حکومت داود علیه‌السلام چشم بدنیا گشود. وی بنده‌ای پارسا بود وخدا عزوجل براومنت نهاد وحکمت عطا کرد وهمچنان تا دوران یونس بن‌متی که‌پیمبرنینوای موصل بود عمرش دوام داشت وحکمت وزهد دنیا را رواج میداد. وقتی‌خدا داود

علیه‌السلام را قبض‌روح کرد پس‌از اوپسرش سلیمان پیمبری وشاهی یافت. وی با رعیت عدالت کرد. وکارش استقرار یافت وسپاهش مطیع بود. سلیمان بنای بیت‌ـ المقدس راآغاز کرد این‌همان مسجد اقصاست که خدا اطراف‌آنرا مبارك کرده است وچون بنای‌آنجا بپایان رفت برای خویش نیز خانه‌ای ساخت و همانجاست که اکنون کلیسای قمامه نام دارد و کلیسای معتبر مسیحیان دربیت‌المقدس است وجزآن نیز دربیت‌المقدس‌کلیساهای معتبر دارند که ازجمله‌کلیسای صهیون‌است که داود علیه‌السلام از آن یاد کرده است و کلیسای معروف به جسمانی که پنداشته‌اند قبرداودعلیه‌السلام‌آنجاست . خدا عزوجل به سلیمان چندان ملك داد که بکس‌نداده بود وجن وانس‌وپرنده وباد را مسخر وی کرد چنانکه اوعزوجل در کتاب‌خویش یاد کرده‌است. پادشاهی سلیمان‌بن داود بربنی‌اسرائیل چهل‌سال بود ودرپنجاه ودوسالگی‌درگذشت، والله ولی‌التوفیق.

ذکر پادشاهی ارخبعم بن سلیمان بن داود علیهماالسلام و ملوک بنی‌اسرائیل که پس از او بودند و شمه‌ای از اخبار پیمبران

پس از وفات سلیمان‌بن داود علیهماالسلام ارخبعم‌بن سلیمان ، پادشاه بنی اسرائیل شد و اسباط بدور او فراهم آمدند وبعد همگی بجز سبط یهودا و سبط بنیامین پراکنده شدند . مدت پادشاهی وی تا هنگام وفات ده سال بود و بوریعم پادشاه اسباط ده‌گانه شد و حادثه‌ها وجنگها داشت و گوساله‌ای ازطلاو جواهر بساخت وبعبادت آن پرداخت وخدا عزوجل اورا هلاك کردومدت شاهیش بیست سال بود. پس ازاوابیابن ارخبعم‌بن‌سلیمان سه‌سال پادشاهی کرد. پس ازوی احاب چهل سال پادشاه بود . پس ازوی یورام پادشاه شد وپرستش بتان ومجسمه‌ها و تصویرها راپدید آورد ومدت ملکش یکسال بود.پس‌ازوی زنی عیلان‌نام پادشاهی یافت و شمشیر در فرزندان داود علیه‌السلام نهادکه ازآنها جـز طفلکی نماند و بنی اسرائیل ازرفتاروی‌بر آشفتند وخونش بریختند، دوران‌شاهیش هفت سال‌بود وجزاین نیز گفته‌اند.سپس طفلکی‌راکه ازنسل داودمانده‌بودبشاهی برداشتندوی هفت ساله بودکه شاه‌شد وچهل‌سال پادشاهی کرد وکمترازاین نیز گفته‌اند . پس ازاوملیصا شاه شد ومدت شاهیش پنجاه ودوسال بود . وی بروزگار شعیب پیمبر بود و شعیب با او حکایتها داشت و هم اورا جنگها بود که در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم. پس ازاونوفابن عدل ده سال وبقولی‌شانزده سال پادشاهی کرد. پس از

او اجام شاه شد و راه بت پرستی گرفت و طغیان آورد وستم پیشه کرد ویکی از ملوك بابل بنام‌فلعیمس که ازبزرگان‌ملوك آن‌دیاربودسوی‌وی‌تاخت وشاه‌اسرائیل را باوی‌جنگهابودوعاقبت‌شاه‌بابلی‌اوراا‌سیر کردوشهرها ومساکن‌اسباط‌رابویرانی داد. درایام وی‌میان‌یهودان‌درکاردین‌خلاف افتادوسامریان‌ازجماعت جدا شدند و پیمبری‌داودوپیمبران پس‌ازاوراانکار کردند و گفتند پس ازموسی پیمبری نبود وسران خویش را ازاعقاب هارون‌بن‌عمران قراردادند. هم اکنون که سال سیصد وسی ودوم‌است‌سامریان درفلسطین واردن دردهات متفرق چون‌قریهٔ‌معروف‌به‌عارا که‌میان رمله‌وطبریه‌است‌ودیگردهات شهرنابلس‌اقامت‌دارند.و بیشترشان‌درهمان شهرنابلس بسرمیبرند و کوهی بنام طوریك‌دارند، سامریان‌نمازهادارند که بوقت معین گزارند وبوقهای نقره دارند که بوقت نمازدرآن دمند. همانها هستند که به تعبیرقرآن لامساس یعنی دست مزن گویند. به پندارآنها نابلس بیت‌المقدس‌است که شهریعقوب علیه‌السلام است ومرتع وی‌آنجا بوده‌است.اینان دوفرقهٔ‌مخالفند که با دیگریهودان نیزمخالفت دارند ، یکی از دوفرقه کوسان ودیگری دورسان نام دارد، یك‌فرقه‌به‌قدم عالم ومطالب دیگرمعتقداست که ازبیم تطویل ازذکرآن صرف نظرمیکنیم که کتاب ما تاریخ است نه کتاب عقایدوفرقه‌ها . پادشاهی اجام تا هنگامی کــه باسارت شاه بابلی در آمــد هفده سال بود و چون وی اسیر شد پسرش حزقیل‌بن اجام شاهی یافت وخداپرستی پیشه کرد وبگفت تا مجسمه‌ها و بتها رابشکنند . درایام پادشاهی وی سنجاریب پادشاه بابل به بیت‌المقدس تاخت وبا بنی‌اسرائیل جنگهای بسیار داشت و از کسان وی بسیار کشته شد و از اسباط مردم بسیارباسیری گرفت . پادشاهی حزقیل تا هنگام وفات بیست‌وهفت سال بود.

پس ازحزقیل پسرش بنام میشابپادشاهی رسیدوبدرفتاری وی سراسر کشور راگرفت . هم اوبود که شعیب پیمبررا بکشت وخدا قسطنطین پادشاه روم را بر- انگیخت تا با سپاه فراوان سوی وی تاخت وسپاهش را شکست واسیرش کــرد و

بیست سال در سرزمین روم بود و از آنچه کرده بود نادم شد و بشاهی باز گشت و پادشاهی وی تا هنگام مرگ بیست‌وپنج سال وبقولی سی‌سال بود.

پس ازاوپسرش اموربن میشا بشاهی نشست و طغیان آورد وبخدا کافرشد و مجسمه‌ها وبتان را پرستش کرد وچون کارستمش بالا گرفت فرعون لنگ ازدیار مصرسوی اوتاخت وبسیار کس بکشت واورا اسیر کرده به‌مصربرد که آنجا بمردو مدت شاهیش پنجسال بود وجزاین نیز گفته‌اند.

پس از او برادرش یوفیهم شاه شد وی پدر دانیال پیمبر علیه‌السلام بود. بروزگاراین پادشاه بخت‌النصر بقلمرو بنی اسرائیل تاخت. وی از جانب پادشاه ایران که دربلخ پایتخت سلطنت مقیم بود مرزبانی‌عراق وقبایل‌عرب داشت. بخت‌النصربسیار کس ازبنی اسرائیل بکشت واسیرفراوان گرفت‌وبه‌عراق بردوتورات را با کتابهای ملوك که درهیکل مقدس بود بچاهی ریخت وتابوت سکینه را زیر خاك نهان کرد. گویند عدهٔ اسیران بنی‌اسرائیل هیجده هزاربود. ارمیای پیمبر علیه‌السلام درهمین روزگاربود. بخت‌النصربه مصر نیزرفت وفرعون لنگ را که پادشاه مصر بود بکشت و راه مغرب گرفت و درآنجا پادشاهان بکشت و شهرها بگشود.

پادشاه ایران که دختری از اسیران بنی اسرائیل را بزنی گرفته و از او پسری‌آورده بود و بنی اسرائیل را بدیارشان پس فرستاد و این ازپس سالها بود.

وقتی بنی اسرائیل بدیارخویش باز گشتند زربابیل‌بن‌سلسال پادشاه‌آنهاشد وشهربیت‌المقدس را بساخت وویرانیها را تعمیر کرد، وبنی اسرائیل تورات را از چاه برآوردند وکارشان استقراریافت. این پادشاه چهل وشش‌سال بآبادانی زمین پرداخت ونمازودیگرمقررات شریعت را که در ایام اسارت از یاد رفته بود مقرر کرد. به پندارسامریان توراتی که بدست یهوداست تورات موسی‌بن‌عمران علیه‌السلام نیست و تورات موسی تحریف شده و تغییریافته و عوض شده و توراتی که

اکنون بدست یهود است بوسیلهٔ این پادشاه بوجود آمده که آنرا ازحافظهٔ مردم بنی اسرائیل فراهم آورده است وتورات صحیح همانست که‌سامریان دارند. مدت پادشاهی‌این پادشاه چهل وشش سال بود. در کتاب دیگر دیدم که آنکه زن از بنی اسرائیل داشت خود بخت‌النصر بود وهمو بود که بر آنها منت نهاد وبدیارشان پس فرستاد ودراین مطلب جای گفتگوست.

***

اسماعیل‌بن ابراهیم ازپس ابراهیم علیه‌السلام کار خانهٔ خدا را سامان داد وخدا عز وجل اورا پیمبری داد و به عمالیق وقبایل یمن فرستاد که ازپرستش بتان منعشان کرد. گروهی از آنها ایمان آوردند وبیشترشان کافر بماندند. اسماعیل دوازده‌فرزند آورد که‌نابت وقیداروادبیل ومیسم‌ومشمع‌ودوما ومسا وحداد واسیما ویطورونافش وباقدمابودند. ابراهیم به‌اسماعیل‌وصیت کرده‌بودواسماعیل‌به‌برادرش اسحق علیهما‌السلام وبقولی به پسرخود قیدار وصیت کرد. عمر اسماعیل یکصدو سی وهفت سال بود و در مسجد الحرام جایی که حجرالاسود است بخاك رفت. پس از وی نابت‌بن اسماعیل علیه‌السلام امور خانهٔ خدا را بشیوهٔ اسماعیل وسنت وی سامان داد وبقولی هم اووصی پدرش اسماعیل علیه‌السلام بود.

میان‌سلیمان‌بن‌داودومسیح‌علیهما‌السلام‌پیمبران‌وعابدان‌وپارسایان بودند که ارمیاودانیال وعزیز که‌درپیمبری‌اوخلاف‌است‌وایوب‌واشعیاوحزقیل‌والیاس‌والیسع ویونس‌وذوالکفل‌وخضر که بروایت‌ابن‌اسحاق‌همان ارمیاست‌وبقولی بنده‌ای‌پارسا بود، وزکریا ازآنجمله‌بودند. زکریاپسرادق ازفرزندان داودوازسبط یهودابود واشباع دخترعمران خواهرمریم عمران مادر مسیح علیهما‌السلام را بزنی داشت. عمران پسرماران‌بن‌بعاقیم ازفرزندان‌داودبود. مادراشباع ومریم، حنه نام داشت. یحیی فرزند زکریا وپسرخالهٔ مسیح علیهما‌السلام بود. زکریا نجار بود ویهودان شایع کردند که وی با مریم ناروایی کرده‌است واورا بکشتند وقتی به تعقیب او

بودند بدرختی پناه برد وبدرون آن رفت وابلیس کسان را بجای وی رهبری کرد ودرخت را که زکریادر آن بود بریدند واورا با درخت قطعه قطعه کردند. وقتی اشباع دخترعمران وخواهرمریم مادرمسیح، یحیی بن‌زکریا علیهما‌السلام را بزاد ازبیم شاه وقت او را به‌مصر برد و چون بزرگ شد خدا عزوجل او را به پیمبری بسوی‌بنی‌اسرائیل فرستاد و او نیزبه امر و نهی خدا قیام کرد و خونش بریختند و حادثه‌ها دربنی‌اسرائیل بسیار شد وخدا یکی ازپادشاهان مشرق را که‌خردوش نام داشت برانگیخت تا بانتقام خون یحیی که همچنان جوشان بود هزاران کس از مردم بکشت وپس اززحمت بسیار خون‌آرام گرفت .

وقتی مریم دخترعمران هفده ساله شد خدا عز و جل جبریل را نزد وی فرستاد تا روح دراو دمید وبحضرت مسیح عیسی بن مریم علیه‌السلام آبستن شد و دردهکده‌ای بنام بیت‌اللحم درچند میلی‌بیت‌المقدس‌بروزچهارشنبه بیست وچهارم کانون اول اورا بزاد وخدا عزوجل حکایت اورا در کتاب خویش آورده و بزبان پیمبرما محمد صلی‌الله‌علیه وسلم بیان کرده است . نصاری پنداشته‌اند که یشوع ناصری یعنی مسیح بدین اسلاف قوم خویش بود ودرشهر طبریه ازدیار اردن در کلیسایی بنام مدراس سی سال و بقولی بیست ونه سال بقرائت تورات و کتابهای سلف اشتغال داشت ویك روز که سفر اشعیا را میخواند در سفر نوشته‌ای از نور دید که «تو پیمبر وبندهٔ خاص منی‌وترا برای خویشتن برگزیده‌ام .» سفررا بهم نهاد وبخادم‌کلیسا داد وبرون شد و میگفت اکنون ارادهٔ خدا در پسرانشان کامل شد وهم گفته‌اند که مسیح علیه‌السلام دردهکده‌ای بنام ناصره از دیارلجون‌اردن بود و نام نصرانیت از آنجاست ومن دراین دهکده کلیسایی بدیدم که نصاری‌آنرا مقدس میشمارند و درآنجا تابوتهای سنگی‌هست که استخوان اموات در آنست و روغنی غلیظ‌چون رب از آن روانست که نصاری بدان تبرك میجویند .

مسیح بدریاچهٔ طبریه گذشت و چند ماهیگیر را که بنی زبدا بودند با

دوازده گازر درآنجا بدید وآنها را بسوی خدا خواند و گفت از پی من بیایید تا صیاد انسانها شوید، وسه‌تن ازصیادان که بنی زبدا بودند با دوازده تن گازر ازپی اوروان‌شدند. چنانکه گفته‌اند متی ویوحنا ومرقس ولوقا حواریان چهارگانه از اینان بودند که انجیل را نقل کردند وخبرمسیح علیه‌السلام با حکایت وی وخبر مولدش‌واینکه‌چگونه‌ازیحیی‌بن‌زکریا که همان یحیای معمدان است در دریاچهٔ طبریه و بقولی دررود اردن که از دریاچهٔ طبریه سرچشمه میگیرد وبه بحیرة۔ المنتنه میریزد،تعمید گرفت وکارهای شگفت که کرد ومعجزه‌ها که‌آورد وآنچه یهودان تاوقتی خدای عز وجل درسی وسه‌سالگی بآسمانش برد دربارهٔ او گفتند. درانجیل خطبه های مفصل در بارهٔ مسیح و مریم علیهما‌السلام و یوسف نجار هست که از ذکرآن چشم میپوشیم.زیرا خدا عزوجل در کتاب‌خویش‌ازآن خبرنداده وبه‌محمدپیمبرخویش‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌نگفته‌است.

ذکر اهل فترت
که مابین مسیح و محمد صلی‌الله علیهما وسلم بودند

میان مسیح ومحمد صلی‌الله‌علیهما وسلم بدوران فترت جماعتی‌ازاهل‌توحید بودند که برستاخیر اعتقاد داشتند و کسان دربارهٔ ایشان خلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که اینان پیمبربوده‌اند وبعضی جز این گفته‌اند.

ازجمله کسانی که گویند پیمبربودند حنظلة‌بن‌صفوان‌بود. وی ازفرزندان اسماعیل بن‌ابراهیم صلی‌الله علیهما وسلم بود وباصحاب رس‌فرستاده شد که آنهانیز فرزندان‌اسماعیل‌بن‌ابراهیم‌بودندودوقبیله‌بودند که یکی‌را قدمان‌ودیگری‌را یامن وبقولی‌رعویل گفتند واین‌دریمن‌بود وحنظله‌بفرمان‌خدا عزوجل‌درمیان‌ایشان بپا خاست وخونش بریختند.آنگاه خدا بیکی ازپیمبران بنی‌اسرائیل از سبط یهودا وحی کرد تا به‌بخت‌النصر بگوید که سوی آنها تاخت‌آرد. بخت‌النصر نیز بر سر آنها تاخت ونابودشان کرد و گفتار خدا عزوجل است که « چون سطوت ما را بدیدند» تاآنجا که گوید: « درو شدگان بیحرکت شدند» . گویند که اصحاب رس از حمیر بودند و یکی از شاعران ایشان این نکته را در مرثیه‌ای آورده که گوید: « دیدگانم بمردم رس که رعویل وقدمان واسلم از قوم ابوزرع بودند و بر بدبختی قبیلهٔ قحطان گریست » .

از وهب بن‌منبه حکایت کرده‌اند که ذوالقرنین که همان‌اسکندر است از پس مسیح بدوران فترت بود و بخواب دید که بخورشید نزدیك شد و دو شاخ

آنرا از مشرق و مغرب بگرفت ، و رؤیای خویش را با قومش بگفت و او را ذوالقرنین نامیدند. کسان‌را دربارهٔ ذوالقرنین خلاف بسیاراست که تفصیل آنرا در کتاب اخبارالزمان و کتاب اوسط‌آورده‌ایم وشمه‌ای از اخباروی را ضمن گفتگو ازملوك یونان وروم یاد میکنیم.

ونیز کسان را دربارهٔ اصحاب کهف خلاف است که بکدام دوران بوده‌اند ؛ بعضی‌پنداشته‌اند که‌آنها بدوران فترت بوده‌اند و بعضی دیگر رأی دیگر دارند و تفصیل آنرا در کتاب اوسط و کتاب اخبارالزمان که پیش‌از آن بود آورده‌ایم و شمه‌ای از خبر ایشان‌رادرهمین کتاب ضمن گفتگو ازملوك روم بیاریم.

ازجمله کسان که بدوران فترت پس‌ازمسیح علیه‌السلام بودند جرجیس بود که‌بعضی حواریان را درك کردوخدایش بیکی از شاهان موصل فرستاد که او را بخدا عزوجل خواند واوخونش بریخت وخدایش زنده کرد وباز سوی او فرستاد که خونش بریخت وبازخدایش زنده کرد وشاه بگفت تا اورا قطعه قطعه کردند وبسوختند وبه‌دجله ریختند و خدا عزوجل چنانکه در اخبار مؤمنان اهل کتاب آمده آن پادشاه را باهمهٔ اهل مملکتش که پیروی او کرده بودند هلاك کرد.این حکایت‌در کتاب المبتدا والسیروهب بن منبه و کتابهای دیگرهست.

وهم از جمله کسان که بدوران فترت بودند حبیب نجاربود که در انطاکیه بقلمرو شام می‌زیست و در آنجا پادشاهی جبار بود که مجسمه و تصویر ها را میپرستید ودوتن ازشاگردان مسیح بنزد وی رفتند وبسوی خدا عز وجل دعوتش کردند که محبوس ومضروبشان کرد وخداآنها را به سومی تأیید کرد که دربارهٔ اوخلاف کرده‌اند؛ خیلی‌ها گفته‌اند که وی پطرس‌بود واین نام رومی‌اوست ونامش بعربی سمعان وبسریانی شمعون بود واین همان شمعون صفاست وبسیاری گفته‌اند وفرقه‌های نصرانی‌نیز براین رفته‌اند که شخص‌سوم که تأیید بوسیلهٔ او شد پولس بود ودوتن اولی که بحبس افتادند توما وپطرس بودند که با این پادشاه حوادث

مهم وطولانی داشتند ازمعجزات‌وشگفتیها ودلیلها مانندشفای کوروپیس واحیای مرده که آورده‌اند، وحیلهٔ پولس که بااومأنوس‌شد ونرمخویی کردودورفیق‌خود را ازحبس نجات داد وحبیب نجاربیامد وآیتهای خداعزوجل‌رابدیدوتصدیق آنها کرد وخدا عزوجل این را در کتاب خویش خبرداد که «چون دوتن‌بسوی‌ایشان فرستادیم‌وتکذیبشان کردند»تا آنجا که گوید: «وازاقصای شهرمردی‌دوان‌بیامد.» پولس وپطرس را درشهررومیه بکشتند و وارونه بردار کردندودرآنجا با پادشاه وسیمای ساحرحکایت طولانی داشتند. سپس‌آنها رادرصندوق بلوری نهادند واین ازپس ظهور دین نصرانیت بود و در یکی از کلیساهای شهرنگهداشتند و ما در کتاب اوسط ضمن گفتگوازعجایب رومیه واخبارشاگردان مسیح که در شهرها متفرق شدند ازاین کلیسا یاد کرده‌ایم و هم در این کتاب شمه‌ای از اخبار ایشان بیاریم انشاءالله تعالی.

اصحاب اخدود بدوران فترت در شهر نجران یمن در ایام پادشاهی ذونواس قاتل دوشناتربودند، وی بدین یهود بود وخبریافت که درنجران گروهی بردین مسیح علیه‌السلام اند وشخصاً بدانجا شتافت و درزمین گودالها بکند وپراز آتش کرد وبیفروخت وکسان رابدین یهود خواند، هر که پذیرفت‌آسوده‌ماند و هر که دریغ کرد اورادرآتش‌افکند. زنی رابیاوردند که طفل‌هفت‌ماهه‌اش دربغل بود و نخواست که از دین خود دست بردارد وچون او را به آتش نزدیك کردند بفغان‌آمد وخداعزوجل طفل رابسخن‌آورد که گفت: «مادربدین خود استوارباش که‌پس‌ازاین آتشی نیست.»وهردورا درآتش افکندند. اینان مؤمن وموحدبودند اما پیروعقاید نصرانیت این دوران نبودند، آنگاه‌یکی ازمسیحیان بنام ذوثعلبان باستمداد بحضورقیصرملك روم رفت و قیصر برای او نامه‌ای به نجاشی نوشت که قلمرو وی‌به‌نجران نزدیکتر بود، وحکایت حبشیان رخ داد که بسرزمین‌یمن شدند وبرآنجا تسلط یافتند. تاقصهٔ سیف‌بن‌ذی‌یزن پیش‌آمد که ازملوك کمك خواست

و انوشیروان او را کمك داد که تفصیل آنرا در کتاب اخبارالزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم‌وشمه‌ای از آنرادرهمین کتاب ضمن گفتگوازذوها وشاهان یمن‌خواهیم گفت . خدا عزوجل قصهٔ اصحاب اخدود را در کتاب خویش آورده و فرموده : «اصحاب اخدود را بکشتند» تا آنجا که گوید : « جز آنانکه بخدای عزیزحمید ایمان داشتند».

ازجمله کسان که بدوران فترت بودند خالدبن سنان عبسی بود و او خالد ابن‌سنان‌بن‌غیث‌بن‌عبس بود که پیمبرصلی‌الله علیه وسلم ازاو یاد کرد وفرمود:«این پیمبری بود که قومش کمکش نکردند ». قصه چنان بود که آتشی درعرب آشکار شد که مفتون آن شدند وجا بجا میرفت ونزدیك بود عربان آتش پرست شوند و مجوسیگری بر آنها چیره‌شد.خالد عصایی بر گرفت وبآتش حمله بردوهمیگفت: «معلوم است، معلوم‌است که هرهدایتی مربوط بخدای والاست، واردآتش میشوم که افروخته‌است وازآن بیرون می‌آیم که لباسم نمناك‌است.» وآتش را خاموش کرد. وقتی مرگ‌خالد دررسید ببرادران خویش گفت: «وقتی مرا بخاك سپردید جویندگانی ازحمیر بیایند که الاغی دم‌بریده پیشاپیش آنها باشد وقبرمرا به سم خود بزند، وقتی چنین‌شد قبرمرا بشکافید که بنزدشما بازمیگردم وازهمه‌حوادث آینده خبرتان میدهم.» وچون بمرد وبخاکش سپردند چنان شد که گفته بود و خواستند ازقبربیرونش آرنداما بعضیشان اینکاررا نپسندیدندو گفتند: «بیم‌داریم مردم عرب ما را ناسزا گویند که‌قبرمردهٔ خود را شکافته‌ایم ». دخترخالد پیش پیمبر صلی‌الله علیه وسلم آمد و شنید که « قل‌هوالله احد الله‌الصمد » میخواند و گفت پدرمن نیزهمین رامیگفت . دراین کتاب شمه‌ای ازاخبار اورا که ذکرآن مورد حاجت است بیاریم انشاءالله تعالی.

مسعودی گوید ازجمله کسانی که بروزگارفترت بودند رئاب شنی‌بود. وی از قبیله عبدالقیس وازتیرهٔ شن بود وپیش ازبعثت پیمبرصلی‌الله علیه وسلم پیرو

دین مسیح علیه‌السلام بود . پیش از بعثت پیمبر شنیده بودند که یکی از آسمان ندا میداد : «بهترین مردم جهان سه کسند رئاب شنی وبحیرای‌راهب‌ویکی دیگر که هنوز نیامده‌است» یعنی پیمبرعلیه‌السلام . وهریك از فرزندان رئاب که بمرد همزادی برقبروی دیده میشد.

وهم ازایشان اسعد ابو کرب حمیری بود که مومن بود وهفتصد سال پیش ازبعثت پیمبر بدوایمان آورده‌بودو گفت: «شهادت میدهم که احمدپیمبرخدائیست که آفریدگار جهانست و اگر عمر من تا دوران وی دراز شود وزیر و پسر عم وی خواهم بود وهمهٔ مردم جهان را ازعرب وعجم باطاعت او وادارخواهم کرد. »

وی اول کس بود که پرده‌های چرمی وحوله ها به کعبه پوشانید ویکی از حمیریان دراین باب گوید:

«ما بودیم که بخانه‌ای که خدایش محترم کرده بود،
پردهٔ کتان وحوله‌ها پوشانیدیم.»

وهم ازفترتیان قس‌بن ساعده ایادی ازطایفهٔ ایادبن ادّبن‌معدبود. وی‌حکیم عرب بود ومعتقد معاد بود. همو بود که میگفت : « هر که زنده باشد خواهد مرد وهر که بمیرد ازدست میرود وهرچه آمدنیست زود بیاید» . مردم عرب‌ازحکمت وعقل اومثلها آورده‌اند . اعشی گوید:

« خردمندترازقیس وجسورترازآنکه
درغولگاه خفان اقامت گرفت.»

جمعی ازقوم ایاد بحضورپیمبرصلی‌الله علیه وسلم آمدند.وقتی‌ازآنها دربارهٔ قیس پرسید گفتند مرده‌است. فرمود: «خدایش بیامرزد، گویی‌اورامی‌بینم که در بازار عکاظ برشتر سرخی سواراست و گوید : ای مردم فراهم شوید و بشنوید و بخاطرسپارید هر که زنده باشد خواهد مرد و هر که بمیرد از دست میرود و هر چه آمدنیست زود بیاید. اما بعددرآسمان خبرهاست ودرزمین‌عبرتهاست، دریاها

که موج می‌زند وستارگان که نهان میشود، آسمانی بلندوزمینی نهاده . بخداقسم میخورم، قسمی که نه‌شکست دارد نه‌گناه، که خدارا بجزدین شما دینی‌هست که آنرا می‌پسندد. چراچنین‌است که کسان‌میروند وبازنمیگردند ؟ آیا ازجای خود خشنودند ومانده‌اند یاآسوده شده‌اند وخفته‌اند؟ راه یکی‌است وعملها پراکنده؛ واشعاری گفت که من بیاد ندارم.» ابوبکر رضی‌الله عنه بپاخاست و گفت ای پیمبر خدا من بیاد دارم. گفت «بخوان» . گفت:

« ما را ازسرگذشت رفتگان قدیم بصیرتها وعبرتهاست

که روندگان مرگ را دیده‌ام که هرگزبازگشت ندارند

وقوم خویش‌رادیده‌ام که ازسابق ولاحق همه سوی‌آن روانند

آنکه‌رفته بازنمی‌آید وازباقیماندگان کس بجا نمی‌ماند.

ویقین‌دانستم که من‌نیزبطورقطع بهمانجا خواهم‌رفت که دیگران‌رفته‌اند.»

پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم گفت : « خداقس را بیامرزد ، امیدوارم که خدا اورا امتی جداگانه برانگیزد»

مسعودی گوید قس اشعار و حکمتهای فراوان دارد و اورا با قیصرحکایتها است که در کتاب اخبارالزمان وکتاب اوسط آورده‌ایم.

هم ازفترتیان زیدبن عمروبن نفیل پدرسعیدبن زید یکی ازده کس بود که پیمبرشان‌ببهشت‌مژده داد وی‌پسرعم عمربن خطاب‌بود بنسب درست وازبت‌پرستی نفرت‌داشت‌وبتان راعیب‌میکرد. عمویش‌خطاب اوباش‌مکه راتحریك کردتا دستش انداختند وآزارش کردند وزید درغاری به‌حرا سکونت گرفت ومخفیانه‌به مکه میشد. آنگاه بجستجوی دین به‌شام‌رفت ومسیحیان اورازهردادند وهمانجا بمرد . وی‌با پادشاه ومترجم وهم بایکی از ملوك غسانی‌دمشق حکایتی درازداشت که در کتابهای سابق آورده‌ایم.

هم از آنها امیة بن‌ابی صلت ثقفی بود که شاعری خردمند بود و تجارت

شام میکرد وبا معبد نشینان یهود ونصاری برخورد ووی را پذیره شدند و کتابهای سلف بخواندوبدانست که پیمبری‌ازعرب مبعوث خواهد شد. اشعاری برطبق‌عقاید اهل دین میگفت وآسمانها وزمین وخورشید وماه و فرشتگان را وصف میکرد و ازپیمبران وحشرونشر وبهشت وجهنم سخن داشت و خدا عزوجل را بزرگ می داشت ویکتا می‌شمرد، ازآنجمله این‌سخن‌است:

«ستایش خدا را که شریك ندارد وهر که‌جز این بگوید باخویش ستم کرده است.»

ودریکی ازسخنان خود وصف اهل بهشت‌آورده و گفته‌است:

«بیهوده وبدگویی درآنجا نیست وهرچه بگویند همیشه بجاست.»

وقتی‌ازظهورپیمبرخبریافت خشمگین وغمین شد وبه‌مدینه آمد که مسلمان شود وازحسادت بازگشت وبه‌طایف رفت ویك‌روز که باتنی چند ازجوانان‌بشراب نشسته‌بود غرابی‌بیامد وسه‌باربانگ‌زد وپرواز کرد.امیه گفت:«می‌دانیدچه گفت؟» گفتند: «نه»، گفت: «بشما میگوید امیه‌بانوشیدن جام سوم خواهد مرد». جماعت گفتند: «گفتاراوقطعاً دروغ‌است». امیه گفت: «جام‌خود را بنوشید». بنوشیدند و چون نوبت جام سوم به وی رسید ازخود برفت ومدتی دراز خاموش ماند و چون بخود آمد می گفت :

«بله حاضرم، بله‌حاضرم. اینك‌من بحضور شما هستم. منم‌آنکه نعمت‌فراوان داشت وسپاس نکو نداشت، خدایا اگر ببخشی بسیار بخشنده‌ای و کدام بنده‌است که گناه نکرده‌است».

وبقولی گفت:«منم که‌نعمت‌فراوان‌داشتم‌وبرای‌شکرگزاری کوشش‌نکردم.» آنگاه گفت:«روزحساب‌روزی‌بزرگ‌است که‌طفل‌ازدرازی‌آن‌پیرمی‌شود. کاش‌پیش از آنچه معلومم شد ، در ارتفاعات کوه بز کوهی میچراندم، هرزندگی ، گرچه مدتی بپاید، سرانجام‌آن زوال وفناست». پس‌ازآن‌آهی کشید وجان داد.

مسعودی گوید جمعی از مطلعان حوادث و اخبارسلف چون ابـن‌داب و هیثم بن عدی وابومخنف لوطبن یحیی ومحمد بن سائب کلبی گفته‌اند علت آنکه قرشیان در آغاز نامه‌های خود «باسمك‌اللهم» می‌نوشتند چنان بود که امیة‌بن‌ابی‌صلت ثقفی با کاروانی از مردم ثقیف وقریش به‌شام‌رفتند ودربازگشت بمنزلی‌فرود آمدند وبرای شام فراهم‌شدند. ناگهان ماری کوچك بیامد ونزدیك‌آنها رسید و یکیشان باچیزی بسرمار زد که‌برفت. آنگاه سفرۀخویش را برچیدند وبرخاستند ورحل برشتران نهاده ازآن منزل برفتند و چون ازآنجا دور شدند پیرزنی که بکمك عصا راه میرفت‌ازتپۀ ریگی نمودار شد و گفت :« چرا به رحیمه دختریتیم که دیشب‌پیش‌شماآمد چیزی‌ندادید؟» گفتند : «تو کیستی؟» گفت: «من‌ام‌العوام، وسالهاست بیوه شده‌ام.بخدای بندگان قسم که پراکندۀ دیار ها خواهید شد . » آنگاه عصای خود را بزمین کوفت و شنها را بهم زد و گفت: «بازگشتشان طولانی ومرکبهایشان فراری شود». ناگهان شتران بهیجان آمدند، گویی بر هر شتری شیطانی‌سواربود،وما حریفشان نشدیم تا بدره‌ها پراکنده شدند وازآخرروزتاروز بعد همه را بزحمت جمع‌آوردیم وبخوابانديم که‌آمادۀ حرکت شویم . بازهمان پیرزن نمودارشد وباعصا چنان کرد که اول کرده بود وهمان سخن‌گفت که چرا به رحیمه دخترك یتیم که دیشب پیش‌شماآمد چیزی ندادید،بازگشتشان طولانی‌و مرکبهایشان فراری‌شود. وبازشتران پراکنده‌شدندواختیارآن ازدست ما دررفت وازآخرروز تا روز بعد بزحمت فراهمشان کردیم وبخوابانديم که آمادۀ حرکت شویم.بازپیرزن نمودارشدوچنان کرد که‌بار اول ودوم کرده‌بودوشتران پراکنده شدند. شبی‌ماهتاب بودوما از مرکوبان خویش نومید شده بودیم وبـه امیة‌بن‌ابی صلت گفتیم : «آن چیزها که دربارۀ خود میگفتی چه شد؟» و او بجانب تپه‌ای که پیرزن‌ازآن نمودارمی‌شد روان شد وازآن سوی تپه فرودآمد،آنگاه به‌تپۀدیگر برشد وفرودآمد وبه‌کلیسایی رسید که قندیلها داشت و مردی که سروریش سپید

داشت آنجا نشسته بود.امیه گوید : وقتی بنزدیك اورسیدم سر برداشت و گفت.«تو هم‌شیطانی داری؟» گفتم آری، گفت:« رفیقت از کجا بتوظاهر میشود؟» گفتم : «از گوش چپم.» گفت: «چه لباسی رابتوسفارش‌میکند؟» گفتم: «لباس‌سیاه.» گفت:«این کارجن‌است،نزدیك بودی،امانتوانستی، کسی که‌اینکاربدورسد از گوش راستش بااو سخن کنند وپوشش‌سفیدرا بیشتردوست‌دارد. چرا اینجاآمدی؟» قصهٔ پیرزن‌رابدو گفتم. گفت: «راست میگویی‌واودروغگوست،این‌یك‌زن یهودیست که سالها پیش شوهرش مرده‌است وچنین خواهد کرد تا اگرتواند شمارا هلاك کند . امیه گفت: «چاره‌چیست؟» گفت:«شتران خویش‌رافراهم کنید وچون بیاید که رفتار خود را تکرار کند بدو بگوئید: هفت‌بار ازبالا وهفت‌بار از زیر باسمك اللهم، که دیگر زیان‌بشمانتواندرسانید». امیه پیش کسان خود باز گشت وآنچه را شنیده‌بودباآنها بگفت وچون پیرزن بیامد وچنان کرد که‌میکرده‌بود گفتند: هفت‌بار ازبالاوهفت بارازز‌یرباسمك‌اللهم‌وزیانشان نرسید. چون پیرزن دید که شتران‌حرکت‌نکردند گفت:«فهمیدم اینکار کیست بالایش‌سپید وپائینش‌سیاه شود» ومابراه افتادیم.وقتی صبح‌شدامیه‌را دیدیم که‌چهره و گردن وسینه‌اش‌پیس‌بود وپائین تنش‌سیاه شده‌بود وچون به‌مکه آمدند این‌قصه بگفتند.

امیه‌نخستین کس‌بود که «باسمك اللهم» نوشت، تاخداعزوجل اسلام‌را بیاورد واین کلمه برداشته‌شد و«بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیم» نوشتند واورا جزاین‌حکایتهاست که با سر گذشت وی در اخبارالزمان و دیگر کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

وهم‌ازفترتیان ورقة بن‌نوفل‌بن‌اسدبن‌عبدالعزی بن قصی بود که بنسب درست پسرعم خدیجه دخترخویلد همسر پیمبر صلی‌اللّه‌علیه و سلم بود . وی کتب سلف خوانده وعلم آموخته بود وازبت پرستی بیزاربود ودربارهٔ پیمبرصلی‌اللّه‌علیه‌وسلم خدیجه را بشارت داد که اوپیمبر این‌امت‌است وآزاربیند وتکذیب شنود. وچون پیمبر صلی‌اللّه علیه وسلم رابدید، گفت: «برادرزادهٔ من! برکارخویش استوارباش

بخدایی که جان ورقه بکف اوست توپیمبر این امتی که آزارت کنند و تکذیب شوی وبرونت کنند وبجنگت کشانند، اگر آنروز بودم خدا را چنانکه داند یاری خواهم کرد».دربارهٔ اوخلاف کرده‌اند،بعضی پنداشته‌اند که نصرانی بمرد وظهور پیمبر صلی‌الله علیه وسلم را درنیافت و بدین وی ره نبرد. بعضی دیگر گفته‌اند وی مسلمان مرد وپیمبر صلی‌الله علیه و سلم را مدح کرد و گفت: «می بخشد و در میگذرد وبدی را سزا نمی‌دهد وهنگام ناسزا وخشم غیظ را فرو میبرد.» وهم از فترتیان عداس غلام‌عتبة بن‌ربیعه بود. وی ازمردم نینوی بود وپیمبرصلی‌الله علیه‌و سلم‌رابه‌طایف هنگامی که‌برای دعوت طایفیان بسوی خدا عزوجل رفته بوددیدار کرد وبا پیمبر صلی‌الله علیه وسلم در باغ حکایتی داشت و در جنگ بدر بر دین مسیح کشته شد.وی‌ازجمله کسانی بود که ظهورپیمبرصلی‌الله علیه وسلم‌را بشارت می‌داد. وهم‌ازآنها ابوقیس صرمة بن‌ابی‌انس بود که ازانصار وازبنی نجاربود، وی راهب شد وپشمینه پوشید واز بت پرستی کناره گرفت و بخانه‌ای نشست و آنرا عبادتگاه‌خویش کرد که حائض‌وجنب بدان‌درنیاید. می گفت: «من‌خدای‌ابراهیم را پرستش می کنم.» وچون پیمبرصلی‌الله علیه وسلم به‌مدینه آمد مسلمان شد و اسلامش‌نکوشد وآیهٔ سحر که گوید:«بخورید وبنوشید تارشتهٔ سپید ازرشتهٔ سیاه سحرگاه برشما نمودار شود» دربارهٔ وی آمد وهم او بود که دربارهٔ پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم گفته بود:

«ده وچند سال درمکه میان قریش بسربرد مگردوست موافقی بیابد».

هم از فترتیان ابوعامر اوسی بود که نامش عبد عمروبن صیفی بن نعمان بود وازبنی عمروبن عوف ازقبیلهٔ اوس بود وهمو پدر ابو حنظله غسیل الملائکه بود وی‌مردی شریف بود که در جاهلیت راهب شد و پشمینه‌پوشید و چون پیمبر صلی‌الله علیه وسلم‌به‌مدینه آمد با اوحکایتی درازداشت و با پنجاه غلام از مدینه برفت ودرشام نصرانی بمرد.

وهم‌ازآنها عبدالله بن جحش‌اسدی بود که ازبنی‌اسد بن خزیمه بود و ام‌ـ حبیبه دختر ابوسفیان بن‌حرب راپیش‌ازآنکه زن پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم شود بزنی‌داشت.وی کتب سلف خوانده وبنصرانیت متمایل شده بود و چون پیمبر خدا صلی‌الله‌علیه وسلم مبعوث شد همراه مسلمانان دیگربازن خود ام‌حبیبه‌دختر ابوسفیان بن حرب بسرزمین‌حبشه مهاجرت کرد ودرآنجا ازاسلام بگشت‌ونصرانی شد و هم در حبشه بمرد . وی بمسلمانان می گفت «فقحنا و صاصاتم» یعنی ما چشم گشودیم وشما همچنان می کوشید که چشم بگشایید و این مثال بود، زیرا توله سگ که پس‌ازتولدچشم بگشاید گویند فقح‌وآندم که خواهد چشم گشایدوهنوز نگشوده‌باشد گویند صأصأ . چون عبدالله بن‌جحش بمرد پیمبرصلی‌الله علیه وسلم ام حبیبه دختر ابوسفیان را بزنی گرفت، نجاشی اورا بزنی‌پیمبرداد وازجانب‌وی چهارصد دینار مهراو کرد.

هم از فترتیان بحیرای راهب بود که مؤمن بود و دین مسیح بن مریم عیسی علیه‌السلام داشت . نام بحیرا بنزد نصاری جرجس است. وی از عبدالقیس بود وچون پیمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم دردوازده سالگی باعموی خود ابوطالب به‌تجارت سوی شام‌رفت وابوبکر وبلال‌نیز باایشان‌بودند بربحیرا گذشتند که درصومعه‌ای‌بود وپیمبررا بوصف ونشانه‌ها که در کتاب خوددیده‌بود بشناخت وابررادید که هرجا می‌نشیند براوسایه می کند وآنها را فرودآورد وعزیزداشت وغذایی‌آماده کرد وازصومعه فرودآمد ونقش خاتم نبوت رامیان دوبازوی پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم بدید ودست برمحل‌آن نهاد و به پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم ایمان‌آورد وابوبکر وبلال را از حکایت و سرنوشت آیندهٔ وی آگاه کرد واز ابوطالب خواست که وی را ازهمین جا باز گرداند وآنها رااز‌اهل کتاب برپیمبر بیم داد واین‌مطلب را با ابوطالب بگفت که اورا باز گردانید وچون از این سفر باز گشت قصهٔ وی باخدیجه‌آغازشد که خدا دلایل نبوت وی را به خدیجه‌نمودار

کرده بود واوازرویدادهای راه خبریافته بود.

مسعودی گوید:این مختصر ازابتدای خلقت‌تا کنون است ودر این‌جمله جز آنچه شرایع آورده و کتابهای سلف گفته‌اند وپیمبران علیهم الصلوة والسلام بیان کرده‌اندنیاوردیم.

اکنون که مختصری‌ازذکر ملوک‌اسرائیلی‌را چنانکه‌در کتب اهل‌شریعت دیده‌ایم، وخدا بهتر داند، بیاوردیم، آغاز ممالك هند و شمه‌ای ازعقاید هندوان وپس‌ازآن ممالك‌دیگررا یادمی کنیم.

ذکر شمه‌ای از اخبار هند

وعقاید هندوان و آغاز ممالك و ملوك آن‌دیار

گروهی از اهل علم و نظر و بحث که در ملاحظهٔ امور و آغاز این‌جهان بنهایت رسیده‌اند گویند جماعتی که بروزگاران قدیم پارسایی و حکمت داشتندهندوان‌بودند زیرا وقتی نسلها بوجود آمد و جماعتها نمودار شد هندوان خواستند مملکتی داشته باشند و بر مرکز ملك چیره شوند که ریاست خاص ایشان شود،بزرگانشان گفتند مااهل تقدم بوده‌ایم وسرانجام از آن ماست و آخر و اول ونهایت خاص ماست وپدر از ما ، درجهان نفوذ کرد و نباید بگذاریم کسی بخلاف مارود ودشمنی‌ما کند یا بما اعتنانکندوگرنه‌براوتازیم وازمیانش برداریم تا به اطاعت ما باز آید، وبراین هم‌سخن شدند و شاهی برای خود انتخاب کردند که‌برهمن اکبر وملك اعظم‌و پیشوای مقدم هند بود و بدوران وی حکمت‌آشکار شد و علما پیشی گرفتند و آهن‌از معدن استخراج کردند و هم در ایام او شمشیر وخنجر وبسیاری‌اقسام اسلحه ساخته شد. وی معبدها بپا کرد وبجواهر براق نور-افشان بیاراست و افلاك و دوازده‌برج و ستارگان را در آنجا تصویر کرد و کیفیت جهان را بتصویر وانمود و هم بتصویر، اثر ستارگان را در جهان و در کار تولید موجودات حیوانی از ناطق و غیر ناطق بیان کرد و حال مدبراعظم را که خورشیداست نمودار کرد ودر کتاب خویش‌برهان همهٔ ین چیز هارابیاورد وفهم آنرا بعقول عوام نزدیك کرد و ادراك مطالب عالی تررا در خاطر خواص

نفوذ داد و از مبدأ اول که بجود خویش سایر موجودات را وجودبخشیده سخن آورد و هندوان مطیع‌اوشدند و دیارش آباد شد و ترتیب‌امور جهان را با آنهانشان داد وحکیمان‌رافراهم‌آورد. بروزگاروی کتاب‌سند هندرا که بمعنی‌دهرالدهور است بوجود آوردند و کتابهای دیگر مانند ارجیهد و مجسطی از آن آمدو از ارجیهد کتاب ارکندو از مجسطی کتاب بطلیموس آمد. سپس از آن زیجها فراهم کردند ونه رقم را که‌شامل حساب هندی است بوجود آوردند و اونخستین کس بود که از اوج خورشید سخن آورد و گفت که درهر برج سه هزارسال‌بسر میکند وفلك را به‌سی وششهزار سال بسر میبرد. باعتقاد برهمن اوج خورشید در برج‌ثور است و چون ببرجهای‌جنوبی منتقل شود معموره‌نیز انتقال یابد وآبادیها ویران و ویرانه‌ها آباد شود و شمال، جنوب وجنوب شمال گردد وهم اودربیت‌الذهب حساب دور اول و تاریخ قدیم را که هندوان اساس تاریخ اول را بر آن نهاده‌اند و پیدایش آن درهند بوده است، نه‌در ممالك‌دیگر، مرتب کرد. هندوان را در بارهٔ مبدأ گفتگوی طولانی است که ازنقل آن میگذریم که این کتاب‌خبر است نه کتاب بحث و نظر، وشمه‌ای از آن را در کتاب اوسط آورده‌ایم. بعضی هندوان گویند که از آغاز جهان تا هفتاد هزار سال یك هازروان است و چون جهان این‌مدت را بسر برد گیتی دور از سر گیرد و نژاد آشکارشود و بهایم‌برون شود و آب بجوشد و حیوان بجنبد و علف بروید و نسیم هوا را بشکافد. ولی‌بیشتر هندوان کرّه‌ها قائلند که براساس دوره‌هاست که نیروهای متلاشی و موجود بالقوه که مؤثر و مشخص است آغاز میشود و برای اینکار مدتی معین کرده‌اند، دور عظمی و حادثهٔ کبری را عمر جهان نامیده‌اند و فاصلهٔ میان آغاز و انجام را سی و ششهزار سال ضرب در دوازده هزار سال قرار داده‌اند. باعتقاد آنها این یك هازروان است که‌ضابط نیروی اشیاء و مدبرچیزها است، و دوره‌ها همه معانی را که در آن مکنون است قبض وبسط میدهد. در آغاز کرّهٔ عمرها

دراز است که دایره‌ها گشاده است و نیروهامجال کافی دارند و در آخر کرّة عمرها کوتاه است که دایره‌ها تنگ است و کدورتهای عمر گسل فراوان است زیرا در آغاز کرّة نیرو و صفای اجسام آزاد میشود و ظهور میکند و صفابر کدورت غلبه دارد و صافی از ثقل بیشتر است و عمرها باقتضای صفای مزاج و تکامل نیروهایی که عناصر را بترکیب کاینات فساد پذیر متغیر فانی وامیدارد دراز میشود. در آخر کرّة اعظم وانتهای دور اکبرصورتهامشوش‌و نفوس ضعیف و مزاجها مختلط میشودو نیروهامتناقض وقوای نگهبان بی‌اثر میشوند و عناصر در دایره هابخلاف ومزاحمت همدیگرمیروندو کسان‌این‌دوران‌ها بکمال‌عمر نمیرسند.

هندوان‌را دربارهٔمبادی اول وتقسیم دوره‌ها وهازروانها دلایل وبرهانهاست و دربارهٔ نفوس و پیوستگی آن بعوالم بالا و کیفیت نزول از بالا بپائین و دیگر مطالبی که برهمن در آغاز روزگار مرتب کرده رمزها و رازها دارند. پادشاهی برهمن سیصد و شصت‌سال بود.

فرزندان وی تا کنون عنوان برهمن دارند و هندوان تعظیم ایشان میکنند و عالیترین و شریفترین طبقهٔ هندوانند و حیوانی نخورند و مردان و زنان برهمن‌نخهای زرد،چون حمایل شمشیر بگردن آویزند تا از دیگر هندوان مشخص باشند.

بروزگار قدیم در پادشاهی برهمن هفت تن از حکمای سرشناس هند در بیت‌الذهب فراهم شدند و گفتند: «بنشینید تا مناظره کنیم و ببینیم قضیهٔ جهان چه بوده و راز آن چیست؟ ازکجا آمده‌ایم و بکجا میرویم؟ آیا آمدن ماز عدم بوجود حکمتی بوده است یا بلاهتی؟ و آیا خالق ما که پیکرمان را پدید آورده با خلق ما جلب منفعتی کرده؟ و یا با فنای ما از این جهان دفع ضرری‌از خود میکند؟ آیااو نیز چون مادستخوش حاجت و نقص است یا او از هرجهت بی نیازاست؟ پس چرا مارا پس‌از وجود ورنجها ولذتهایمان فنامیکند؟»

حکیمی که‌از آنجمله موردنظربود گفت:«آیا کسی ازمردم اشیاءِ موجودرا که‌ازحقیقت‌ادراك‌نهان‌است،ادراك کرده‌وبه‌نتیجه‌رسیده‌ویقین حاصل کرده‌است؟» حکیم‌دوم گفت :«اگرحکمت باری عزوجل در یکی ازعقول محدود میشدحکمت وی ناقص بود و هدف آن نامفهوم میماند و مانع ادراك توانست شد » . حکیم‌سوم گفت :«پیش از آنکه بشناخت اشیاءِ دیگر بپردازیم میبایست از معرفت نفس خویش که از همه چیزها بما نزدیك تراست‌و ما وابستهٔ اوییم و او وابستهٔ ماست آغاز کنیم » . حکیم چهارم گفت: «چه وضع بدی دارد کسی که محتاج شناخت خویشتن‌است». حکیم پنجم گفت :«بدینجهت میباید با دانشورانی که مایهٔ حکمت دارند ارتباط داشت». حکیم ششم گفت:«مردی که خواهان سعادت است نباید از این نکته غفلت کند » . حکیم هفتم گفت : «من نمی‌فهمم چه میگویید جزاینکه مرا باجبار باین جهان آورده‌اند وبا حیرت بسر میبرم ونه بدلخواه ازآن برونم میبرند » .

هندوان سلف و خلف در بارهٔ نظریات این هفت حکیم فرقه‌ها شدند و هر فرقه بیکی از ایشان اقتدا کرد و بمذهب وی بود. سپس از مذهبهایشان رشته‌هاپدیدآمد ودرعقاید خویش‌خلاف کردند و فرقه‌ها که بشمار آمده به‌هفتاد رسیده است .

مسعودی گوید:ابوالقاسم‌بلخی‌در کتاب «عیون‌المسائل‌والجوابات»وهم حسن ابن موسی نوبختی در کتاب موسوم به « الآراء والدیانات »، مذاهب و عقاید هند را با علت‌آنکه خویشتن را بآتش می‌سوزانند وتن خویش را باقسام شکنجه پاره میکنندیادکرده‌انداماازآنچه‌ماآوردیم‌سخن نگفته‌وباین‌مرحله‌توجه نکرده‌اند . دربارهٔ برهمن خلاف‌است؛ بعضی پنداشته‌اند که وی آدم‌علیه‌السلام بود که پیمبر خدای عز و جل سوی هندوان بود و بعضی دیگر چنانکه ما نیز گفتیم بر آنند که وی پادشاهی بود، واین مشهورتراست . چون‌برهمن بمردمردم هند سخت

فغان کردند و بصدد آمدند بزرگترین فرزنـد وی را بشاهی بردارند و جانشین برهمن که‌وصیت‌بدو کرده بود فرزندش‌باهبود بود که‌برروش پدرحکومت کردودر کار مردم نگریست و بنای معبد ها را بیفزود و حکیمان را تقرب داد و حرمت نهاد و تشویق کرد تا مردم را حکمت آموزند و بطلب حکمتشان فرستاد و مدت شاهیش یکصد سال بود .

در ایام وی نرد را بساختند و بازی آن معمول شد و آنرا نمونهٔ کار دنیا کردند که توفیق بهوشمندی و زرنگی نیست و روزی را به زبردستی نتوان‌یافت. گویند نخستین کس که نرد بساخت و بازی کرد اردشیربن بابك بود و بدینوسیله کار جهان را وانمود که چگونه درتغییراست وجهانیان را بازیچهٔ خویش دارد و خانه های نرد را بشمار ماهها دوازده کرد و مهره‌ها رابتعدادایام‌ماه کردومهره‌ها را نمودار تقدیر کرد که مردم دنیا را بازیچه دارد و کسی که نردبازی میکند با مساعدت تقدیر در کار بازی بمراد تواند رسید و هوشمند باریك بین بی مساعدت تقدیر در کار جهان حتی همسنگ ابلهان نتواند شد که روزی و توفیق را در این دنیاجز بکمك بخت نمیتوان بکف آورد .

پس ازباهبود، زامان بشاهی رسید و مدت شاهیش یکصد و پنجاه سال بود و با شاهان ایران و ملوك چین حکایتها وپیکارها داشت که نخبهٔ آنرادر کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

پس از او فور شاه شد وهم‌او بود که در جنگ‌تن بتن با اسکندر کشته‌شد و مدت شاهیش یکصد و چهل سال بود .

پس از او دبشلیم بشاهی رسید، وی مؤلف کتاب‌کلیله ودمنه است که آنرا به‌ابن‌مقفع منسوب داشته‌اند.سهل‌بن هارون دبیر، برای‌امیرالمؤمنین‌مأمون کتابی بعنوان ثعله و عفره فراهم آورده و ابواب و امثال کلیله را تتبع کرده کـه از آن منظم‌تر است . مدت شاهی دبشلیـم یکصد و بیست سال بـود و جز این نیز

گفته‌اند.

پس از او بلهیت بشاهی رسید و شطرنج بروزگار وی ساخته شد که بازی نرد را بی اعتبار کردو توفیق هوشمند و بلیه نادان را نمودار کرد. بلهیت حساب شطرنج‌را سامان داد و کتابی‌در این زمینه برای هندوان مرتب کرد که بنام‌روش جنکامعروف و متداول است و هم‌او با حکیمان خویش شطرنج بازی کرد ومهره ها را بشکل مجسمه های انسان و حیوانات دیگر کرد و آنها را مرتبه ها کرد و شاه را نمودارمدبر و رئیس‌نهاد و همچنین مهره‌های دیگررا، وآنرا نمونهٔ‌پیکره های علوی و اجسام سماوی یعنی هفت ستاره و دوازده برج کرد و هرنوع مهره را بستاره‌ای اختصاص داد و آنرا نمونهٔ‌کار مملکت کرد که اگر دشمنی رخ نمود ودرجنگ خدعه‌ای کرد بنگرند که زود یا دیر چه باید کرد و هندوان را در بازی شطرنج رازیست که در ارقام مضروب آن نهاده‌اند و بوسیلهٔ آن براز افلاك و سرانجام علت اولی رسند. عدد مضروب خانه های شطرنج هیجده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهار صد هزار و چهل‌و شش هزار هزار هزار هزار هزار وهفتصدو چهل هزار هزار هزارهزارو هفتاد و سه هزار هزار هزار وهفتصد هزار هزار و هفتهزار هزار و پانصد هزار و پنجاه و یك هزار و ششصد و پانزده میشود و شش هزار مکرر اول و پنج هزار مکرر دوم و چهار هزار مکرر سوم و سه هزار مکررچهارم و دو هزار مکرر پنجم و هزار ششم بنزد آنها معنی خاص دارد که در بحث دورانها و روزگارها و اثر عوامل علوی در اینجهان که نتیجهٔ ارتباط نفوس انسانی با ستارگانست ازآن یاد میکنند.مردم یونان و روم و اقوام‌دیگررادربارهٔ شطرنج گفتگوهاست وطرق‌بازی خاص دارند که شطرنجیان در کتابهای خویش آورده‌اند و صولی وعدلی‌پیشقدم آنهایند که بدوران ما بازی شطرنج بایشان ختم شده است.

دوران شاهی‌بلهیت در هند هشتاد سال بود و در بعضی کتابها هست که وی

یکصد و بیست سال شاه بود.پس از وی کورش شاه شد و برای هندوان باقتضای وقت و احتیاجات مردم عقاید تازه پدید آورد و مذاهب سلف را رها کرد.سندباد در مملکت او و بعصر او بود که کتاب هفت وزیر و معلم و غلام و زن پادشاه را برای وی تنظیم کرد که بنام سندباد معروف شد. و هم درخزانهٔ این پادشاه کتاب اعظم درشناخت بیماریها و داروها و علاجها تنظیم شد وتصویر گیاهان را در آن کشیدند . مدت پادشاهی وی‌یکصد وبیست سال بود .

وقتی این پادشاه بمرد عقاید هندوان مختلف شد و فرقه ها پدید آمد و طبقه ها جدا شد و هررئیسی بناحیه‌ای دست انداخت . سرزمین سند شاهی داشت وسرزمین قنوج شاه دیگر داشت، پادشاهی نیز بسرزمین کشمیر حکومت یافت و بشهر مانکیر که ناحیه‌ای معتبر بود پادشاهی بود که بلهری نام‌یافت واین‌نخستین پادشاه بود که نامش بلهری‌شد و همین نام را بپادشاهان خلف او دادند،وتا کنون که سال سیصد وسی و دوم است این رسم برقرار است .

هندوستان بدریا وخشکی و کوه بسیار وسیع است وملك هند به‌ملك زابج قلمرومهراج پادشاه جزایرپیوسته است واین مملکت میان هند وچین فاصله است وآنرا به‌هند اضافه کنند.هندوستان ازناحیهٔ کوهستان بسرزمین خراسان پیوسته است وناحیهٔسندبسرزمین‌تبت متصل است ومیان این کشورها خلافها وجنگهاست و زبانهاشان مختلف و عقایدشان گونه گون است و بیشترشان چنانکه از پیش گفتیم معتقد بتناسخ و انتقال ارواحند. و هندوان بعقل و سیاست و حکمت و رنگ و صفت و صحت مزاج و صفای خاطر و دقت نظر از سیاهان زنگ و دمادم و طوایف دیگر ممتازند .

جالینوس برای سیاه پوست ده خاصیت شمرده که در او هست و در مردم دیگر نیست : موی مجعد و ابروی کم پشت و سوراخ بینی گشاد و لبهای کلفت‌و دندان تیز و پوست بدبو و حدقهٔ سیاه و دست و پای ترك دار و درازی ذکر و

فزونی‌طرب . جالینوس گوید طربناکی سیاه پوست از آنجاست که مخش معیوب است و بهمین جهت عقلش خلل دارد .

هم جالینوس در بارهٔ طرب سیاهان و اینکه خوشحالی بر ایشان غلبه‌دارد و امتیاز زنگان از سیاهان دیگر بطربناکی مطالبی آورده که در کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم .

یعقوب‌بن اسحاق کندی در یکی از رسائل خود دربارهٔ تأثیر موجودات علوی واجسام سماوی دراینجهان گوید:همهٔ چیزهایی‌را که خدای تعالی آفریده بعضی را علت بعضی دیگر کرده، علت در معلول خود بحکم علیت اثر میکند اما معلول درعلت‌فاعلی خود اثرنمیکند نفس‌علت فلك است نه‌معلول آن‌وفلك درآن اثری ندارد ولی طبع نفس چنان است که اگر چیزی‌را نیابد تابع مزاج تن میشود چنانکه درزنگی‌هست که جای اوگرم است وموجودات فلکی در آن اثر کرده ورطوبت را بقسمت بالای اوجذب کرده و دیده‌اش را سپید و لبش را کلفت وبینیش‌راپهن‌وبزرگ‌وسرش‌رابسبب‌حدت‌رطوبتهابیالای‌بدن،قطور کرده بدینجهت مزاج دماغش ازاعتدال بگشته که عمل نفس درآن کاملاً آشکارنتواندشد وادراك وی تباه شده واعمال عقلانی ازاوبرون شده، وکسان ازمتقدم ومتأخر دربارهٔ علت تکوین سیاهان و محلهای ایشان نسبت بفلك و اینکه‌کدام یك از هفت سیاره یعنی دو نیر وپنج دیگر عهده‌دارکار ایشان بوده و بابداع ایشان پرداخته و در تنهایشان اثر کرده سخن‌آورده‌اند ولی این کتاب ما خاص این معنی نیست که آنچه‌را دراین باب گفته‌اند ضمن‌آن بیاریم اما همهٔ آنچه‌رادراین باره گفته‌اند با دلایلی که آورده‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و سخن منجمان‌متقدم و متأخررا که کار ایشان را به‌زحل نسبت داده‌اند یاد کرده‌ایم.

یکی‌ازشاعران‌منجم‌وعلمای نجوم‌ازمتأخران اسلام آنچه را گفتیم در شعر خویش آورده گوید :

«پیرستارگان زحل آسمانی است که پیری بزرگ و شاهی نیرومنداست، طبع آن سودایی وسرد است وتیرگی آن جان را سیاه کند، ودرزنگان و بردگان و سرب وآهن اثرمیکند».

طاووس یمانی همدم عبدالله بن عباس از ذبیحهٔ زنگی نمیخورد و میگفت خلقت زنگی معیوب است.شنیدم که ابوالعباس الراضی بالله پسرالمقتدر بالله ازدست سیاه چیزی نمیگرفت،میگفت : « این بنده‌ایست که خلقتش معیوب‌است ». معلوم نیست از عقیدهٔ طاووس تقلید میکرد یا پیرو رای و طریقت دیگر بود .عمرو بن بحر جاحظ نیز در مفاخره و مناظرهٔ سیاهان با سپید پوستان کتابی تألیف کرده است .

هندوان کسی رابشاهی برنمیدارندمگرچهل‌سال تمام داشته‌باشدوملوك هند جز در اوقات معین بر عامه نمودار نمیشوند و ظهورشان فقط برای رسیدگی بکار رعیت است که بنظر ایشان نگریستن عوام در پادشاهان خلاف ابهت و مایهٔ وهن ایشان است. بنظر هندوان ریاست با انتخاب مردم لایق دوام مییابد که در مراتب سیاست هرکار رابجای خویش آرند .

مسعودی گوید: بدیارسرندیب که‌ازجزایردریااست‌دیده‌ام که‌وقتی پادشاهی بمیرداو را برعرابهٔ کوتاهی نهند که نزدیك زمین‌باشد وچرخهای کوچك دارد که خاص‌همین‌کارساخته‌اند.درآن‌حال موهایش بزمین کشیده شودوزنی جاروب بدست خاك بر سر او ریزد و بانگ زند :«ای مردم این پادشاه سابقتان است که بر شما پادشاهی داشت و حکمش روان بود و اکنون باین حال افتاده است که‌می‌بینید، از دنیا رفته و فرشتهٔ مرگ جانش راگرفته. شاه‌شاهان و زندهٔ جاوید کسی‌است که هرگز نمیرد ، از بعد پادشاه‌خود دل‌بدنیا مبندید». وسخنانی در این معنی مبنی برترس و بی رغبتی دنیا بگوید و جنازهٔ شاه را در همهٔ خیابانهای شهر بگرداند سپس آنرا بچهار پاره کنند و صندلو کافور و دیگر اقسام بوهای خوش

آماده کرده باشند و جنازه را بآتش بسوزانند و خاکستر را بباد دهند. غالب هندوان با ملوك و بزرگان خویش بدلایلی که دارند چنین کنند و همین رسم را بکار برند. پادشاهی خاص یك خاندان‌است و بدیگران‌نمیرسد و خاندان وزیران وقاضیان ودیگراهل منصب نیزچنین است وتغییر نمیپذیرد.

هندوان شرابخواری را ممنوع داشته‌اند و شرابخوار را آزار کنند،نه باقتضای دین بل از اینجهت که نمیخواهند عقل خویش را بچیزی آشفته کنند واز آنحال که هست بگردانند . اگر معلوم شود که شاهی شراب نوشیده،مستحق خلع باشد که با مستی تدبیر و سیاست نتواند کرد . گاه باشد که به سماع وملاهی پردازند ، آلات طرب گونه گون دارند که در کسان از خنده تا گریه اثرهای مختلف دارد. گاه باشد که کنیزکان را شراب دهند تا طرب کنند و مردان از طرب ایشان طربناك شوند.

هندوان در سیاست نظریات فراوان دارند که بسیاری از آن واخبار و سرگذشتشان را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و در این کتاب نیز شمه‌ای می‌آوریم .

ازجمله‌حکایتهای ظریف‌ملوك‌هند وسرگذشتهای‌شگفت آنها که در آغاز روزگارمیان ایشان گذشته مربوط بیکی ازشاهان قمارهند است که عود قماری ازآن مملکت و سرزمین آرند و منسوب بدانجاست واین دیارازجزایردریانیست بلکه ساحل دریا و کوهستان است و مردانش بشمار از بیشتر ممالك هند فزونتر است ودهان‌مردم آنجا ازبیشترهندوان خوشبو تراست که آنها نیزچون اهل‌ملت اسلام‌مسواك بکارمیبرند وهم ازجمله هندوان آنها زنا را حرام دانند و ازبسیاری خبائث دوری کنند واز نبیذها بپرهیزند، اگرچه‌در اینکار بخصوص همانند عوام هندوان‌هستند، وبیشترآنها پیادگانند زیرا دردیار آنها کوهستان ودره فراوان‌و بیابان ودشت کمتراست. این سرزمین قمار روبروی کشور مهراج پادشاه جزایر

زابج وکله و سرندیب وغیره است.

گویند بروزگارقدیم جوانی سبکسر عهده‌دار پادشاهی قمار شد.روزی در قصرخود برتخت پادشاهی جای داشت. قصروی بر رودی بزرگ مشرف بود که چون دجله وفرات آب‌شیرین داشت و ازقصر تا دریا یك روز راه بود، وزیر نیز بحضوروی بود واوضمن سخن از مملکت‌مهراج‌ووسعت‌آبادی‌آن وجزایری که‌در تصرف اوست با وزیر گفت: «هوسی‌دردل دارم که دوست دارم‌بآن‌برسم». وزیر که مردی خیرخواه بود وسبکسری‌اورا میدانست گفت:«ای‌پادشاه‌آن‌چیست؟» گفت دوست دارم سرمهراج پادشاه زابج را درطشتی‌پیش‌روی خود ببینم». وزیربدانست که این اندیشه را حسد در حال وی سرداده و بخاطر اوگذرانیده است وگفت: «ای پادشاه گمان نداشتم شاه چنین‌اندیشه‌ای بدل بگذراند که از روزگارقدیم تا کنون میان ما واین قوم زدوخوردی نبوده و ازآنها بدی ندیده‌ایم که آنها در جزایر دوردست بسرمیبرند ومجاورسرزمین ما نیستند و درملك ما طمع ندارند و مابین مملکت قمارومملکت مهراج بدریا ده تا بیست‌روز راه‌است». سپس‌وزیربدو گفت: «سزاوارنیست که شاه کسی‌را ازاین مطلع کند ودراین‌زمینه‌سخنی گوید». شاه خشمگین شد وسخن‌خیرخواه را نشنید واین سخن را با سرداران و بزرگان دربارخویش بگفت وزبان بزبان رفت تا شایع شد وبه‌مهراج رسید که مردی‌مدبر وکارآزموده بود وبسن کهولت رسیده بود. وی وزیرخود را بخواست و آنچه را شنیده بود بدوخبرداد وگفت:«باآنچه ازاین‌نادان شیوع یافته واین آرزو که از روی جوانی وغرور از گفتهٔ او انتشار یافته روانیست دست ازاوبداریم که این‌کار ملك را زیان رساند وموهون کند». بگفت تا آنچه را در میانه رفته است مکتوم دارد وهزار کشتی آماده کند وبرای هر کشتی‌ازمردوسلاح آنچه باید فراهم‌آرد، وچنان وانمود که میخواهد درجزایرمملکت خود گردش کند و به‌شاهانی که در این جزایر بودند واطاعت اومیکردند نوشت که عزم دیدارایشان وگردش جزایر

داردتاقضیه‌شایع‌شدوشاه هرجزیره آنچه شایستهٔ مهراج بود آماده کرد.وقتی کارها سامان گرفت وهمه‌چیز منظم شد بکشتی نشست و با سپاه بکشور قماررفت و بسر دره‌ای که بپایتخت قمار میرسید هجوم برد و مردان آنجا را ازپیش برداشت و سرداران آنرا غافلگیر کرد و پایتخت را بگرفت ومردان خویش را فراهم‌آورد وبگفت تا ندای امان دهند و برتخت پادشاه‌قمارنشست که اورا اسیر گرفته بود و بگفت‌تااورا بیاوردند، وزیراورا نیزبیاوردند. بشاه گفت: «چرا آرزویی کردی که قدرت آن نداشتی واگر بدان میرسیدی بهره‌ای از آن نمیگرفتی وموجبی‌برای آن‌نبود؟» وی‌جوابی نداشت. مهراج بدو گفت: «اگر بااین آرزو که میخواستی سرمرا در طشت مقابل خود ببینی، آرزوی تسلط و تاخت و تاز در سر زمین مرا کرده بودی، دربارهٔ تو چنان‌میکردم ولی آرزوی معینی کردی که با تو همان میکنم وبی‌آنکه درديارتو بچیزی دست‌بزنم‌بدیار خودم بازمیگردم تابرای پسینیان توعبرت‌شودوهیچکس‌از حدقسمت‌خودتجاوزنکند وعافیت‌را غنیمت‌شمارد». آنگاه گردن‌اورابزد و روبوزیر او کردو گفت: «پاداش‌خیر‌بینی که وزیرخوبی بودی.من دانسته‌ام که تو با رفیق‌خود رای درست‌را گفتی، اگر پذیرفته‌بود. اکنون ببین از پس‌این نادان‌شایستهٔ پادشاهی کیست واورابجای وی‌بر گمار». ودرساعت سوی‌دیار خودبازگشت بی‌آنکه اویایکی ازیارانش‌بچیزی ازدیارقماردست دراز کند. وقتی به مملکت‌خود رسید برتخت‌شاهی نشست که بربرکهٔ معروف به‌برکهٔ خشت‌طلایی مشرف‌بود وطشتی‌را که‌سرپادشاه قماردرآن بودپیش روداشت و سران مملکت را پیش خواند وخبرخویش را با موجبی که وی را به این اقدام واداشته بودبا آنها بگفت. اهل مملکتش برای او دعا کردند و پاداش نکوخواستند، آنگاه بگفت تا سررا بشستند وبوی خوش زدند و درظرفی نهاد وپیش پادشاه قمار فرستاد و بدو نوشت: رفتار مابا سلف تو از آنجا بود که مرگ ما را خواسته، بود و خواستیم امثال‌اورا ادب کنیم، اکنون که بمنظور خود رسیدیم مناسب دیدیم سراورا پیش

توبازفرستیم که نگهداشتن آن برای ماسودی ندارد واین ظفر که بر او یافته‌ایم مایهٔ فخرما نیست. ملوك هندوچین از قضیه خبردار شدند و مهراج در نظر آنها بزرگ شد و از آن‌پس شاهان قمار چون بهنگام صبح برخیزند روبدیار زابج کنند وسجده برندومهراج را ببزرگی ستایند. مسعودی گوید معنی برکهٔ خشت طلایی اینست که قصر مهراج کنار برکهٔ کوچکی بود که به خلیج بزرگ زابج اتصال داشت و هنگام مدآب دریا به این خلیج راه مییافت و بهنگام جزر آب شیرین بدان‌میریخت. هرروزصبح پیشکارشاه پیش‌اومیرفت وخشت‌طلایی که‌وزن آن برای ما معلوم‌نیست همراه داشت‌وآنرا درمقابل شاه میان برکه می‌افکند. هنگام مدآب، آن خشت و خشتهای دیگر راکه با آن فراهم آمده بود میپوشانید و هنگام جزرآب از آن‌پس میرفت ودرآفتاب نمودارمیشدوشاه که درمجلس‌مشرف برآن نشسته بودآنرامیدید وحال‌بدینگونه بود ومادام که شاه زنده بود هر روز خشتی دراین‌برکه می‌افکند وچیزی‌ازآن برنمیداشت، وقتی شاه میمرد، شاه‌پس ازاوهمه‌خشتهارا بیرون‌می‌آوردومیشمردوذوب‌میکردوبر زن‌ومردواطفال وسران خدمهٔ خاندان سلطنت‌بترتیب مقام‌ومقرری هرگروه ازآنها پخش‌میکردوهرچه بجا میماند به‌محتاجان میدادوشمارووزن خشتها را ثبت میکردومیگفتندفلان‌شاه فلان‌مقدارسال‌بزیست وفلان‌مقدارخشت طلادربرکهٔ‌سلطنت‌ازاوبجاماند که پس‌از مرگش میان اهل‌مملکت‌پخش شدو افتخارنصیب کسی بود که دوران ملکش‌دراز وشمارهٔ خشتهای طلا دربرکه‌اش بیشتربود.

اکنون بزرگترین پادشاه هند بلهری فرمانروای شهر مانکیر است که بیشتر شاهان هند هنگام نماز رو سوی‌آن کنند وبه فرستادگان شهر که بقلمرو ایشان روند درود فرستند. بجز مملکت بلهری در هند ممالك بسیار هست، از آنجمله ملوك کوهستانند که دریا ندارند چون‌رای، فرمانروای کشمیروهم پادشاه طافن و دیگرملوك هند و بعضی دیگر هم خشکی وهم دریا دارند. از قلمروبلهری

تادریا هشتاد فرسنگ سندی است که هرفرسنگ هشت میل است.وی چندان سپاه و فیل دارد که‌شمارآن نتوان دانست و بیشتر سپاهش پیاده است بجهت‌آنکه قلمرو او در کوهستان است. از ملوك هند ،بؤوره فرمانروای قنوج که‌دریا ندارد بابلهری دشمنی دارد . بؤوره عنوان هر پادشاهی است که‌بر این کشور حکومت کند و سپاه او به ترتیب شمال و جنوب و صبا و دبور مرتب است زیرا درهریك ازاین جهات‌پادشاهی باوی بجنگ‌است .

بعد ها شمه‌ای از اخبار ملوك سند و هند و دیگر ملوك جهان را ضمن گفتگو از دریاها و عجایب و اقوامی که در جزایر و اطراف آن هست با مراتب ملوك و مطالب دیگر در این کتاب بیاوریم و تفصیل آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و خدا داناتر است .

ذکر زمین ودریا و رودها و کوهها و هفت اقلیم و ستارگان وابسته به آن و ترتیب افلاك و مطالب دیگر

حکما زمین را بجهت مشرق ومغرب وشمال وجنوب تقسیم کرده‌اند و هم آنرا بدو قسمت کرده‌اند: مسکون ونامسکون، آباد وغیرآباد ، و گفته‌اند زمین مدور است ومرکز آن درمیان فلك است وهوا ازهمه سو آنرا احاطه کرده است و نقطه یا قلهٔ آن بنزد فلك‌البروج‌است وآبادی زمین را از حدود جزایر خالدات که‌شش جزیرهٔ آباد دردریای اقیانوس غربی است تااقصای معمورهٔ چین گرفته‌اند و آنرا دوازده ساعت یافته‌اند و چنین معلوم کرده‌اند که وقتی خورشید در اقصای چین غروب کند بر جزایر آباد مذکور که در بحر اقیانوس غربی است طلوع می کند و چون از این جزایر غروب کند دراقصای چین طالع میشود و این یك نیمه دور زمین است وطول عمرانی که می گویند از آن وقوف حاصل کرده‌اند همین است و مقدار آن سیزده هزار و پانصد میل است بمقیاس همان میل که‌مساحت دایرهٔ‌زمین را بر آن نهاده‌اند، آنگاه به عرض پرداخته‌اند و چنین‌یافته‌اند که‌آبادی از خط استوا آغاز و درناحیهٔ شمال بجزیرهٔ تولی که در بریتانیاست ودرآنجا حداکثر طول روزبیست ساعت است ختم میشود ، وگفته‌اند که مسیر خط استوا برزمین از مشرق بمغرب از جزیره‌ای مابین هند و حبش است واز نقطهٔ معروف به قبة‌الارض میگذرد که مابین جنوب و شمال در نیمه‌راه جزایرآباد واقصای معمورهٔ‌چین‌است و عرض‌ازخط‌استوا تاجزیرهٔ تولی‌قریب‌شصت

درجه است که یك ششم‌دورزمین‌است واگراین مقدارعرض‌را درمقدار طول ناحیهٔ عمران که نصف دایرهٔ زمین است ضرب کنیم مقدارعمران درناحیهٔ شمال یك‌نیمه ازیك ششم دورزمین میشود.

اما درخصوص اقالیم هفتگانه: اقلیم اول‌سرزمین بابل‌است وخراسان وفارس واهواز وموصل وسرزمین جبال وبرج‌آن حمل وقوس و ستارهٔ آن مشتری است. اقلیم دوم هنداست وسند وسودان وبرج‌آن جدی وستارهٔ آن زحل است. اقلیم سوم مکه‌است ومدینه ویمن وطایف وحجاز ومناطق مابین‌آن و برج آن عقرب و ستارهٔ‌آن زهره‌است که ستارهٔ‌سعد فلك‌است.اقلیم چهارم مصراست وافریقا وبربر وآندلس ومناطق‌ما بین‌آن وبرج‌آن جوزا ستارهٔ آن عطارداست. اقلیم پنجم شام است وروم وجزیره وبرج‌آن دلو وستارهٔ‌آن‌قمراست. واقلیم ششم ترك‌است‌وخزر ودیلم‌وقلمروسقلابیان‌وبرج‌آن سرطان‌وستارهٔ آن‌مریخ‌است.اقلیم هفتم‌دیبل‌است‌و چین وبرج‌آن میزان وستارهٔ‌آن خورشیداست.

حسین منجم مؤلف«کتاب الزیج فی‌النجوم» ازخالدبن عبدالملك مروزی و دیگران که خورشید را برای امیرالمؤمنین مأمون بدشت سنجار دیارربیعه رصد کرده‌اند، گوید که یك درجه ازسطح زمین‌شصت وپنج میل‌است و طول یك درجه را درسیصد وشصت ضرب کرده ودور کرهٔ زمین را که بر خشکی‌ودریا احاطه‌دارد بیست هزارویکصد و شصت میل بدست‌آورده‌اند،آنگاه مقداردورزمین را درهفت ضرب کرده‌اند وحاصل آن صد وچهل‌ویك هزار ودویست و بیست میل شده آنرا بربیست ودومیل تقسیم کرده‌اند ونتیجهٔ تقسیم که‌قطرزمین‌است ششهزار وچهارصد وچهارده ونیم دهم میل شده است و نصف قطر زمین سه هزار ودویست وهفت میل وشانزده دقیقه وسی‌ثانیه است که یك چهارم میل ویك‌چهارم عشر میل می‌شود و میل‌چهارهزارذراع‌است‌بمقیاس‌ذراعی که‌امیرالمؤمنین‌مأمون برای‌اندازه گرفتن پارچه وبنا وتقسیم منازل معین کرد وذراع بیست‌وچهارانگشت است.

مسعودی گوید بطلیموس در کتاب معروف جغرافیا وصف زمین و شهرها و کوهها ودریاها وجزیره‌ها ورودها وچشمه‌ها و شهرهای مسکون و نقاط آباد را آورده و گفته که بدوران اوچهار هزاروپانصد وسی شهربوده‌است و همه را شهر بشهر و اقلیم به‌اقلیم یاد کرده است ودرهمان کتاب رنگ کوههای جهان‌را از سرخ وزرد وسبز وغیره آورده و گفته که دویست وچند کوه هست ومقدار کوهها ومعادن وجواهر آن را یاد کرده وهم‌این فیلسوف گفته که شمار دریاهای محیط زمین پنج دریاست وجزایر آباد وغیر آباد ومشهور و غیر مشهور آنرا برشمرده و گفته که‌دربحرحبشی‌نزدیك یك هزار جزیره بهم پیوسته هست که آنرا دبیحات گویند وهمه آباداست وازجزیره‌ای‌تاجزیرهٔ دیگردویاسه‌میل یابیشترفاصله‌است، بجزجزایردیگر که دراین دریاهست و هم بطلیموس در جغرافیا گفته که آغاز دریای مصرازروم است تا دریای مجسمه‌های مسی، وهمه‌چشمه‌های بزرگ که‌از زمین می‌جوشد دویست وسی‌چشمه‌است واین بجز چشمه‌های کوچك است، شمار رودهای بزرگ که پیوسته در هفت‌اقلیم جاری است دویست و نود رود است و اقلیمها به‌ترتیبی‌است که درشمار اقالیم آوردیم وهراقلیمی نهصد فرسنگ در نهصد فرسنگ وسعت دارد. بعضی دریاها بوجود حیوانات آباد است وبعضی دیگر آباد نیست چون اوقیانوس بحر محیط و دراین کتاب شمه‌ای از تفصیل و وصف دریاها را بیاوریم. همهٔ این دریاها در کتاب جغرافیا برنگهای گوناگون واندازه‌های مختلف تصویر شده، بعضی بصورت عباست و بعضی بشکل بوق‌است و بعضی شکل روده و بعضی مدور یا مثلث است ولی نام دریا ها را در این کتاب به یونانی نوشته اند که فهم آن میسر نیست. قطر زمین را دو هزار و صد فرسخ گفته (صحیح آن ششهزار و چهار صد فرسخ است) که هر فرسخ شانزده هزار ذراع است. محیط زیرین مدارنجوم که فلك قمراست یکصد و بیست وپنجهزار و ششصد و شصت فرسخ است و قطر فلك از نقطهٔ رأس‌الحمل تا نقطهٔ رأس‌المیزان

چهل هزار فرسخ بمقیاس فرسخ مذکور است . شمار افلاك نه فلك است فلك اول که از همه کوچکتر و به زمین نزدیکتر است فلك قمراست، دوم فلك عطارد است، سوم‌فلك‌زهره‌است، چهارم فلك‌خورشید، پنجم فلك مریخ،ششم فلك مشتری، هفتم فلك زحل، هشتم فلك ثوابت ونهم فلك بروج است . شکل فلك کروی است و فلکها درون یکدیگراست. فلك‌البروج را فلك‌کلی نیز نامند و روز و شب از آن پدیدمی‌آید زیراخورشید وماه ودیگر ستارگان را دریك شب و روز یك دور از مشرق بمغرب می گرداند و این گردش بر دو قطب ثابت انجام می‌شود که یکی رو بشمال دارد که قطب بنات النعش‌است و دیگری رو بجنوب دارد که قطب سهیل است وبرجها بجز فلك نیست وجاهایی را باین اسمها نامیده‌اند تاموضع ستارگان را ازفلك کلی توان دانست، پس بضرورت برجها در ناحیهٔ دوقطب تنگ و در میان کره وسیع است وخطی که کره راازشرق بغرب بدونیم میکند دایرهٔ معدل النهار نامیده‌میشودزیراوقتی‌خورشید روی‌آن‌قرار گرفت درهمه شهرها شب‌وروزمساوی می‌شود. عرصهٔ فلك‌را ازجنوب بشمال عرض واز مشرق بمغرب طول نامند. افلاك مدوراست وبجهان احاطه‌دارد وبرمرکززمین می گردد . زمین درمیان افلاك چون نقطهٔ مرکز دایره‌است. نه فلك هست و نزدیکتر از همه به‌زمین فلك قمراست و بالای‌آن فلك عطارد است وبالاتر ازآن فلك زهره‌است‌آنگاه فلك خورشید است وخورشید دروسط نه فلك‌است وبالای‌آن مریخ است وبالاترازآن مشتری است و بالای‌آن فلك زحل است ودرهریك ازاین هفت فلك فقط یك ستاره هست . بالای فلك زحل فلك هشتم است که برجهای دوازده گانه درآنجاست و همهٔ ستارگان دیگر نیز درفلك هشتم‌است. فلك نهم بالاتروبزرگتراز همه‌است وفلك اعظم‌است وبهمه افلاك زیرین که یاد کردیم و بچهارعنصر وهمهٔ مخلوق احاطه دارد وستاره ندارد ومدارآن ازمشرق بمغرب است که هرروز یك دورکامل‌می‌زند وهمهٔ‌افلاك زیرین که وصف‌آن‌آوردیم بادوران‌آن دورمی‌زنند. اماهفت فلکی که یاد کردیم

ازمغرب بمشرق میگردد وقدما رادربارهٔ این مطالب دلایلی هست که ذکر آن بدرازا میکشد . ستارگان مرتب که می‌بینیم ودیگرستارگان در فلك هشتم است که بر دوقطب بجز دوقطب فلك اعظم که از پیش گفتیم همیگردد، به پندار آنها دلیل اینکه حرکت بروج غیرازحرکت افلاکست اینست که حرکت بروج دوازده‌گانه متعاقب یکدیگراست وازجای خود منتقل نمیشود و حرکت آن بطلوع و غروب تغییرنمی‌یابد ونیزهریك از ستارگان هفتگانه حرکتی بغیر از دیگران دارد وحرکات آن مختلف است مثلاً حرکت ستاره‌ای تندتر است، یکی بجنوب و دیگری بشمال می‌رود . تعریف فلك بنزد قدما اینست که فلك نهایت حرکت علوی یاسفلی‌طبایع‌است و حد فلك ازلحاظ طبایع اینست که فلك شکلی مدور است وشکل دایره ازهمه اشکال وسیعتراست وبهمه شکلهای دیگر احاطه دارد. مقدار حرکت ستارگان درافلاك مختلف است،ماه درهربرج دوروزجا داردوفلك را بیك ماه می‌پیماید،خورشید در هر برج یك ماه میماند، عطارد بهربرج پانزده روزمقام‌دارد، زهره‌درهربرج‌بیست وپنج روز مقام دارد، مریخ درهربرج چهل و پنج روز مقیم است، مشتری درهر برج یکسال مقیم است وزحل درهربرج‌سی‌ماه مقیم است .

بگفتهٔ بطلیموس‌مؤلف المجسطی دورزمین با کوهها و دریاها بیست و چهار هزارمیل است و قطریعنی عرض وعمق آن ششهزاروششصد وسی و شش میل است واین مطلب را ازآنجا بدست‌آورده‌اند که ارتفاع قطب شمال را دردوشهر که از خط استوا بیك فاصله بوده گرفته‌اند چون شهرتدمر که در صحرای میان عراق وشام‌است وشهررقه، وارتفاع قطب را دررقه سی وپنج ویك سوم درجه و در تدمر سی‌وچهاردرجه یافته‌اند که یك درجه ویك سوم تفاوت داشته است، آنگاه فاصلهٔ رقه وتدمررا مساحی کرده‌اند که‌شصت وهفت‌میل‌بوده، ازاینقراراین‌مقدارازفلك باشصت وهفت میل زمین برابر است وفلك ششصد وشصت درجه‌است بدلایلی که

گفته‌اند وتذکار آن در اینجا مشکل‌است واین‌تقسیم بنظر صحیح است زیرا چنین یافته‌اند که‌فلك‌به‌دوازده‌برج‌تقسیم‌میشود وخورشیدهر برج را به یکماه‌طی‌میکند و همه‌برجها را به‌سیصدوشصت‌روزمی‌پیمایدوفلك مدوراست که بردومحور یادوقطب میگردد چون دومحور گوی وکاسه که خراط یانجار میتراشد. هر که‌محلش در وسط زمین ونزدیك خط استوا باشد همیشه شب وروز وی مساویست وهر دومحور یعنی‌قطب‌شمال‌وقطب‌جنوب‌رامی‌بیندولی‌مردم‌شهرهایی که‌بطرف شمال‌متمایل‌است قطب شمال وبنات‌نعش‌را می‌بینندامافطب جنوب و ستارگان نزدیك‌آن وهمچنین ستاره‌ای‌را که‌درخراسان‌بنام‌سهیل‌معروفست‌نمی‌بینندودرعراق آنرادرهمه‌سال‌چند روزمی‌بینندواگرچشم‌شتربرآن بیفتدهلاك‌شودچنانکه‌ما گفته‌ایم‌ومردم نیزدربارهٔ مرگك این حیوان بخصوص گفته‌اند،اما در شهرهای جنوبی بهمهٔ ایام سال آنـرا می‌توان دید.فرقه‌های فلك شناس واهل نجوم دربارهٔ این دومحور که فلك برآن میگردد خلاف کرده‌اند که‌آیا ساکن است یا متحرك ؟ بیشتر بر این رفته‌اند که محورهابیحرکت است وما گفتارهردو فرقه را دربارهٔ این‌دومحور که‌آیا ازجنس فلك یاغیرفلك است در کتابهای سابق‌خویش‌آورده‌ایم.

دربارهٔ شکل دریاها نیزخلاف‌است. بیشترفلاسفهٔ قدیم هند وحکمای‌یونان بجز کسانی که بخلاف‌ایشان پیرو گفتارمتشرعان هستند گفته‌اند که دریا نیزبتبع زمین مدوراست وبراین‌سخن دلایل‌بسیارآورده‌اند، ازجمله اینکه‌اگربدریا پیش روی‌زمین‌باکوههابتدریج‌ازدیده‌ات نهان‌میشودتابتمام‌نهان‌شودواز قلهٔ کوههای‌بلند چیزی‌نبینی‌واگرروبساحل داشته‌باشی کوهها بتدریج عیان میشود وچون نزدیك ساحل شوی درختان وزمین‌نیزنمودارشود .

کوه دنباوند که مابین ری و طبرستان است از صد فرسخی دیده میشود که ارتفاع بسیاردارد ودرفضا بالارفته‌است، ازفراز کوه بخاربلنداست وبرف روی‌برف می‌نشیند وهرگز ازبرف خالی‌نیست وازز‌یرآن رودی برون میشود باآب‌فراوان

که زرد گوگردی وطلایی رنگ است. ازدامن کوه تابالا سه روز وسه شب راه است وهر که بر آن بالارودو بقله رسدآنجا را هزار ذراع در هزار ذراع مسطح بیند ولی ازپائین چون گنبد مخروطی بنظر می‌رسد . سطح قله پر از ریگ سرخ رنگ است که پا درآن فرومی‌رود . براوج‌قله از کثرت باد های سخت و شدت سرما حیوان درنده و پرنده نیست.درآنجا نزدیك به‌سی‌سوراخ هست که بخار گوگردی ازآنجا خارج میشود وازهمین سوراخها همراه بخار گوگرد صدایی عظیم چون رعدسخت شنیده میشود، این صدای‌لهیب آتش است و کسانی که خود را بخطراندازندوبالاتر روندواز دهانهٔ این سوراخها گوگرد زرد طلایی همراه بیارند که درکارصنعت و کیمیا وامور دیگر بکار رود. کسی که برآنجا رفته باشد ازبالای قله کوههای بلند اطراف را چون تپه‌ها وپشته‌ها بنظر آورد. ازاین کوه تا دریای‌طبرستان بیست فرسخ راه است و کشتیهاچون بدل دریاروند کوه دنباوند ازنظرشان نهان شود و هیچکس آنرا نبیند و چون بحدود صد فرسخی رسند و بکوههای طبرستان نزدیك شوند کمی‌ازبالای این کوه را ببینند و هرچه‌بساحل نزدیکترشوند قسمت بیشتری از کوه نمایان شود و این دلیل آن سخن است که گفته‌اندآب دریا کروی‌است و شکل مدور دارد .

ونیز کسی که دربحرالروم باشد که همان دریای شام ومصر است کوه اقرع راکه کوهیست بلند و کس بقلهٔ آن نرسد و بر انطاکیه و لاذقیه و طرابلس و جزیرهٔ قبرس ودیگردیار روم مشرف است ، این کوه را چنین بیند که بتدریج‌از دیدهٔ کشتی نشینان نهان شود که آنها از نقاطی که کوه را ازآنجا توان دید فروترمی‌روند .

بعدها دراین کتاب‌از کوه‌دنباوندومطالبی که‌ایرانیان دربارهٔ‌آن گفته‌اند که ضحاك چنددهان‌درقلهٔ‌آن بزنجیراست و گنبدی که برقلهٔ این کوه است ویکی‌از آتشفشانهای‌بزرگ جهان و عجایب‌آنست سخن خواهیم داشت.

کسان را دربارهٔ بعد زمین سخنهاست. بیشتر بر آنند که از مرکز زمین تا آنجا که هوا و آتش بنهایت می‌رسد یکصد و شصت و هشتهزار میل‌است. زمین سی‌و هفت بار ازماه بزرگتراست وبیست وسه هزاربار ازعطارد بزرگتراست وهم‌بیست وچهارهزاربار از زهره بزرگتراست. خورشید نیز یکصد وشش‌بار ویك چهارم و یك‌هشتم اززمین ویکهزار وششصدوچهل‌بارازماه‌بزرگتر است وهمهٔ زمین‌یك‌نیمه یك‌دهم یك‌هشتم خورشید است . قطرخورشید چهل ودوهزار میل است . مریخ نیزشصت وسه بار اززمین بیشتراست وقطر آن هفتاد و هفتهزار و نیم میـل است. مشتری هشتاد ویك‌بارونصف‌وربع‌برابرزمین است وقطرآن سی‌وسه هزارودویست‌و شانزده‌میل است. زحل نود ونه‌بارونیم اززمین بزرگتراست وقطرآن سی‌ودوهزار وهفتصد وهشتاد وشش میل‌است. اماحجم ستارگان ثابت که درمشرق اول است و جمله پانزده ستاره است ، هریك نود وچهار ونیم بار اززمین بزرگتراست‌ودوری آن اززمین چنانست که نزدیکترین فاصلهٔ قمر نسبت بآن یکصد و بیست و چهار هزارمیل است واکثرفاصلهٔ عطارداززمین نهصد وسی وهفت هزارمیل‌است واکثر فاصلهٔزهره اززمین‌چهارهزارهزارویکصد ونودوشش‌هزارمیل است و بیشترفاصلهٔ خورشید اززمین چهارهزار هزاروهشتصدوبیست هزارونیم میل‌است واکثرفاصلهٔ مریخ‌اززمین سی‌وسه هزارهزاروششصد هزارمیل‌وچیزی‌است واکثرفاصله مشتری اززمین پنجاه وچهارهزارهزارویکصد وشصت وشش‌هزار میل کمی کمتر است و بیشتر فاصلهٔ زحل از زمین هفتاد وهفت هزارهزارمیل اندکی کمتر است و فاصلهٔ ستارگان ثابت ازمرکز زمین بهمین اندازه است .

اهل‌نجوم ازاین‌تقسیم ودرجه‌ها ومقیاسها که گفتیم علم تقویم و پیش‌بینی کسوف رااستخراج کرده‌اند وبکمك‌آن ابزارها واسطرلابها را پدیدآورده‌اند و همهٔ کتب‌خویش‌رابراساس‌آن‌تألیف کرده‌اندو این‌بابی‌است که‌اگرخواهیم‌شمه‌ای ازآن‌بگوییم سخن بسیار ودامنه‌دارشود ، فقط چیزی ازاین‌فنون بگفتیم تا نمونهٔ

نگفته‌ها باشد .

وصابیان حرانی که عوام یونانیان وحشویان فلاسفهٔ قدیم بوده‌اند مراتب کاهنان هیکل را چون افلاك هفتگانه مرتب کرده‌اند وکاهنی که از همه والاتراست رأس کمری نامیده می‌شود. پس از آنها نصاری کاهنان خویش را بر روش صابیان مرتب کردند. مسیحیان این مراتب را طاعات نامیده‌اند که اول صلط است و دوم اغسط وسوم یوذاقن وچهارم شماس وپنجم کشیش وششم بردوت وهفتم حوار اسفطس است که مادون اسقف است وهشتم اسقف ونهم مطران است که معنی آن رئیس شهر است وبالاتر ازهمهٔ این مراتب پطرك است که بمعنی پدرپدرها است ومراتب دیگر که بگفتیم خاص طبقات پائین وعوام است. مراتب مذکور بنزد خواص نصاری معتبر است اما عوامشان دربارهٔ این مراتب سخنانی جزاین آورده‌اندزیرا پادشاهی داشتند وچیزها ابداع کرد که نقل کنند وحاجت بذکر آن نداریم واین ترتیبات شاهی است واینان ارکان واقطاب نصرانیتندزیرا مسیحیان مشرق که عبادیان ونسطوریان ویعقوبیانند ازاینان متفرع ومنشعب شده‌اند ونصرانیان چنانکه گفتیم شمه‌ای ازاین مراتب را از صابیان گرفته‌اندولی کشیش وشماس وغیره را ازمانویان گرفته‌اند که همان مصدق وشماع است، گرچه مانی وهم ابن دیصان ومرقیون ازپس عیسی بن مریم علیه السلام بوده‌اند، مانی دین مانوی ومرقیون مذهب مرقیونی ودیصان دیصانیه را بیاوردند . پس از آن فرقهٔ مزدکیه ودیگر مسلکهای ثنوی پدیدآمد ومادر کتاب اخبار الزمان وهم در کتاب اوسط شمه‌ای از نوادر این مذاهب وخرافات رنگارنگ و شبهات موضوعهٔ ایشان را آورده ایم و هم از مذاهب ایشان در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» سخن آورده‌ودر کتاب « الابانه فی اصول الدیانه » دربارهٔ نقض وهدم آن گفتگو کرده‌ایم ودرابواب حاضر چیزی بتناسب سخن واقتضای گفتار می آوریم و شمه‌ای از آن بر سبیل خبر وحکایت مذهب نه بطریق نظر وجدل یاد میکنیم تااین کتاب نیز ازمطالبی که تذکار آن مورد حاجت است خالی نباشد وخدا داناتر است.

ذکر اخبار

دربارهٔ جابجا شدن دریاها وشمه‌ای ازخبر رود های بزرگ

صاحب منطق گفته است کــه دریا ها بمرور زمــان و گذشت قرون جا بجا میشود و بمکانهای مختلف میرود و همهٔ دریا ها متحرك استولی این حرکتاگر مقیاس آبها و وسعت وسطح دریا ها و عمق فوق‌العادهٔ آن بنظر گرفته شود چنان می‌نماید که گویی‌ساکنست. همهٔ جا های مرطوب زمین همیشه مرطوب نمی‌ماند و جا های خشك زمین همیشه خشك نخواهد بود و بوسیلهٔ ریزش یا قطع رود ها تغییر و تبدیل میابد. بهمین جهت محل دریــا و خشکی نیز تغییر میابد و محل خشکی همیشه خشکی نیماند و محل دریا همیشه‌دریا نمی‌ماند بلکه ممکن‌است جایی که وقتی دریا بوده خشکی باشد و جایی که وقتی خشکی‌بوده دریا باشد و علت آن جریان آب رودخانه هاست ، زیرا بستر رودخانه‌ها نیز چون حیوانات و نباتات جوانی و پیری و زندگی ومرگ و پیدایش‌و نشور دارد بااین تفاوت که جوانی وپیری حیوان و نبات قسمت بقسمت‌نیست بلکه همهٔاجزای‌آن باهم‌جوان‌و بزرگ‌میشود وبهمین کیفیت پیر میشود وباهم دریك‌وقت میمیردولی‌زمین‌درنتیجهٔ دوران خورشید قسمت بقسمت پیر و بزرگ میشود .

کسان دربارهٔ رودها و چشمه ها خلاف کرده‌اند که آغاز پیدایش آن از کجا بوده‌است. گروهی‌بر آنند که منبع همهٔ رودهایکیست وآن دریای اعظمست که دریایی شیرین‌است واین‌بجزدریای اقیانوس است .

گروهی بر آنند که رودها در زمین بمنزلهٔ رگهای بدنست .

و گروه دیگر گفته‌اند آب میبایست بر سطح زمین باشد و چون زمین یك‌نواخت نبوده و بالا و پست داشته، آب باعماق زمین رفته و چون آب در عمق و قعر زمین محصور شده بعلت غلظت زمین که درزیر به آب فشار می‌آورده به‌جستجوی منفذی بوده‌و چشمه‌ها و رودها از آنجا آمده است و گاه باشد که آب در دل‌زمین از هوای موجود آنجا تولید شود زیرا آب عنصر مستقل نیست بلکه از عفونتها و بخارهای زمین‌تولید میشودودر این باب‌سخنان بسیار گفته‌اند که برعایت‌اختصار از آن در میگذریم وتفصیل آنرا در کتابهای دیگر آورده‌ایم .

دربارهٔ منشأ و طول مجرای رودهای بزرگ چون نیل و فرات و دجله و رود بلخ که جیحونست‌ومهران‌سند وجنجس که رودی بزرگ به‌هند است و رود سابط که رودی عظیم‌است ورود طنابس که به‌بحر نیطس میریزد و دیگر رودهای بزرگ وطول مجرای آن کسان‌راسخنهاست .

در جغرافیای نیل تصویری دیدم که‌ظهور آنرا از زیر کوه قمر نشان‌میدهد که منبع و آغاز پیدایش آن ازدوازده چشمه است که بدو دریاچهٔ مرداب‌مانند میریزد، آنگاه آبی که فراهم شده جریان میبابد و از ریگزارها و کوهستانها میگذرد و دیارسودان را در مجاورت بلاد زنگ می‌پیماید و خلیجی از آن جدا میشود و بدریای زنگ‌میریزد که دریای جزیرهٔ قنبلواست و آن جزیره‌ای آباد است و گروهی از مسلمانان درآنجا سکونت دارند که زبانشان زنگی است. این مسلمانان بر جزیره چیره شده و زنگیان بومی را باسارت گرفته‌اند، همانند غلبهٔ مسلمانان بر جزیرهٔاقریطش دریای روم که در آغاز دولت عباسی و انقضای دولت اموی رخ‌داد،بگفتهٔ بحرشناسان‌ازدریای‌زنگ‌تا دریای عمان قریب‌پانصدفرسنگ راه است و این را به‌تخمین نه‌مساحی دقیق گفته‌اند. گروهی از ناخدایان سیرافی و عمانی و کشتیبانان این دریا گفته‌اند بهنگامی که نیل مصر طغیان کند و کمی

پیش ازآن در این‌دریا جریان آبی را دیده‌اند که‌از کوههای زنگ برون میشود و از شدت جریان دریا را میشکافد و بیشتر از یك میل عرض دارد و گوارا و شیرین‌است وچون نیل درمصروصعیدطغیان کند این جریان تیره‌میشود وشوهمان که‌نهنگ نیل‌است وورل نیز خوانده میشود در آنجا نیزهست.

به پندار عمروبن بحرجاحظ رود مهران که همان رود سند است از نیل مصر منشعب میشودو در این باب که مهران از نیل است، چنین استدلال میکند که درمهران نیز نهنگ‌هست و من ندانستم این دلیل از کجاست که در کتاب معروف به «کتاب‌الامصار و عجایب البلدان» آورده و کتابی‌سخت نکوست، اما این مرد که دریا نپیموده و سفرنکرده و راهها و شهرها ندیده وچون هیمه‌چین شبانگاه از کتب وراقان نقل میکند گویی ندانسته که رود مهران سند از چشمه های معروف‌از مناطق علیای سند ازدیار قنوج و مملکت بؤوره و سرزمین کشمیر و قندهار و طافن مایه میگیرد تا بدیار مولتان میرسد،بهمین جهت آنرا مهران طلایی نامیده‌اند که معنی مولتان روزنهٔ طلاست و فرمانروای‌دیار مولتان مردی قرشی از فرزندان‌سامة بن لوی بن غالب است و از آنجا پیوسته کاروانها به‌خراسان‌میرسد وهم‌فرمانروای کشور منصوره مردی قرشی از فرزندان هباربن اسود است و حکومت اینان و فرمانروای مولتان از روزگار قدیم و صدر اسلام موروثی‌است. آنگاه رود مولتان بدیار منصوره میرسد و در حدود دیار دیبل به دریای هند میریزد. در خلیجهای این دریا چون خلیج میدایون که از کشور باغرهند استو خلیجهای‌زابج که بدریای کشور مهراج متصل‌است وهم خلیجهای اغیاب که مجاور سر اندیب است در همهٔ آنها نهنگ‌فراوان‌است.نهنگ‌غالباً در آب شیرین پیدا میشود واین خلیجها که گفتیم غالباً آب شیرین دارد که سیلاب باران بدانجا میریزد.

اکنون به اخبار نیل مصر باز گردیم و گوییم: حکیمان گفته‌اند نیل نهصد

فرسخ وبقولی هزارفرسخ برسطح‌زمین‌در مناطق آباد و غیرآباد میرود. تادرناحیهٔ صعید مصر به‌اسوان میرسد و کشتیها از فسطاط مصر تا اینجا بالا توانند رفت. در چند میلی اسوان کوهها و صخره هاست که نیل از میان آن‌ها میگذرد و برای کشتیرانی مناسب نیست وهمین ناحیهٔ کوهستانی محل کشتیهای حبشه را دررود نیل از کشتیهای مسلمانان جدا میکند و صخره ها و سنگهای آن شهره است. آنگاه نیل از صعید و از کوه طیلمون و سنگ لاهون در ناحیهٔ فیوم یعنی همان جزیرهٔ معروف که مقام یوسف پیمبر صلی‌الله علیه و سلم بود میگذرد وبه فسطاط میرسد. بعدها دراین کتاب اخبار مصر و فیوم و مزارع آنرا با چگونگی عمل یوسف علیه الصلوة و السلام در بنای آن یاد میکنیم . آنگاه نیل برشته ها منقسم‌میشود وازتنیس و دمیاط ورشید و اسکندریه‌میگذرد و بدریای روم‌میریزد و در نقاط مذکوردریاچه‌ها ازآن پدید می‌آید . نیل پیش‌از طغیان امسال که‌سال سیصد وسی‌و دوم است به‌اسکندریه نمیرسید ومن بشهر انطاکیه بندرشام بودم که شنیدم‌امسال طغیان‌نیل به‌هیجده ذراع رسیده و نمیدانم‌آیا آب بخلیج اسکندریه رسیده یا نه. اسکندریه را اسکندر پسر فیلفوس مقدونی بر خلیج نیل بنا کرد و بیشتر آب نیل بدانجا میرسیدو اسکندریه ومریوط را مشروب میکرد. مریوطدر کمال آبادی بود و باغهای آن‌بسر زمین برقه مغرب پیوسته بود و کشتیها درنیل آمد و رفت‌داشت‌وببازارهای‌اسکندریه‌میرسیدو کف‌نیل‌رادرقلمروشهر،باسماق و مرمر فرش کرده بودند ولی بعلت انسدادخلیجها که مانع جریان آب بود آب از آنجا ببرید و گفته‌اند بعلل‌دیگر بود که مانع‌لاروبی شد وآب‌پس زد واین‌مطالب از حوصلهٔ این کتاب که بنای آنرا بر اختصار نهاده‌ایم بیرونست، بدین‌جهت آب مشروبشان‌از چاهها شد و نیل یك‌روزراه با آنها فاصله یافت . بعد ها دراین کتاب ضمن گفتگواز اسکندریه شمه‌ای ازاخبار شهر و بنای‌آن را بیاوریم وآن‌آب که گفتیم بدریای زنگ‌جاریست خلیجی است که ازمصب‌علیای‌زنگ می‌آید و فاصله

میان دیارزنگ و اقصای دیارحبشیان است و اگر این خلیج و صحرا های ریگزار وغیر ریگزار نبود مردم‌حبش از دست قبایل‌زنگ در دیار خویش نتوانستند ماند بسکه فزون و نیرومندند.

رود بلخ که جیحون نام‌دارد از چشمه‌ها روان میشود و از ترمذ واسفراین و دیگر بلاد خراسان گذشته به خوارزم میرسد و در آنجا رشته‌ها از آن منشعب میشودو باقیماندهٔ آن‌بناحیهٔ سفلای خوارزم‌بدریاچه‌ای میریزد که دهکدهٔ‌معروف جرجانیه برساحل‌آن‌جای دارد.در آن منطقه‌بزرگتراز‌این‌دریاچه نیست‌و گویند درهمهٔ‌جهان دریاچه‌ای‌بزرگتراز آن‌نیست‌زیراطول آن یك‌ماه راه وعرض‌آن نیز بهمین اندازه است ودر آنجا کشتیرانی میشود.رودفرغانه وشاش که ازشهرفاریاب وجدیس‌میگذردو کشتی‌بر آن‌میرودباین‌دریاچه‌میریزدبساحل‌دریاچه یك‌شهرترك نشین‌است که آنرا المدینةالجدیده گویند و گروهی از مردم‌آن مسلمانند. غالب ترکان‌این‌ناحیه از طایفهٔ غزیه‌اند وصحراگرد یا شهرنشینند واین‌طایفهٔ ترك بسه دسته‌اند:اسافل واعالی و اواسط که از همهٔ ترکان نیرومندتر و کوتاه قد تر وریز-چشم‌ترنداماچنانکه‌صاحب‌منطق‌در کتاب‌حیوان درمقالهٔ چهاردهم وهیجدهم‌ضمن سخن‌ازپرندهٔ‌معروف‌به‌غرانیق آورده،درمیان‌ترکان‌ازاینان کوچك‌اندام‌ترنیزهست. ومادراین کتاب‌شمه‌ای‌ازاخبارقبایل‌ترك رایکجاومتفرق‌بیاریم.درناحیهٔ بلخ‌بفاصلهٔ بیست روز راه از آنجا کاروانسرایی هست بنام اخشبان که قلمرو شهر تا آنجاست و مجاور ایشان قبایل کفارند که اوخان و تبت نام دارند و در ناحیهٔ راست آنها قوم دیگرند که آنها را ایغان گویندو از آنجا رودی بزرگ‌بنام رود ایغان‌جاری است و طول مجرای آن بر سطح زمین از مبدأ رود ترك که همان ایغان باشد یکصد وپنجاه فرسنگ‌و بقولی چهارصدفرسنگ است.بعضی مؤلفان در این معنی خطارفته و پنداشته‌اند که جیحون به رود مهران سند میریزد و رود رست سیاه ورودرست‌سپیدرا که کشور کیماك‌بیغور برسواحل آنست‌یادنکرده‌اند. کیماك‌بیغور

قبیله‌ای از ترکانند که درماورای نهر بلخ که همان جیحون است اقامت دارند و هم قبیلهٔ ترکان غوریه بنزدیك این دو رود جا دارند و این دو رود را حکایتهاست و چون‌از طول مجرای آن‌خبر نیافته‌ایم گفتن نیاریم.

جنجس (گنگ) نیز رود هنداست و از اقصای سرزمین هند و مجاورت چین از دیار ترکان طغزغز سرچشمه میگیرد وطول مجرای آن تا آنجا که برساحل هند بدریای حبشی میریزد چهارصد فرسنگ است.

فرات نیز از دیار قالیقلا (کلیکیه) شهر معتبر ارمنستان از کوهی بنام افردحس که تاقالیقلا یك روز راه است سرچشمه میگیرد وطول مجرای آن از دیار روم تاشهر ملطیه یکصدفرسنگ است. بعضی برادران مسلمان که در دیار نصاری اسیر بوده‌اند بمن گفته‌اند که درسرزمین روم آبهای بسیار به فرات میریزد از جمله رودیست که سرچشمهٔ آن نزدیك دریاچهٔ مرزبون است و در همهٔ دیار روم دریاچه‌ای بزرگتر از آن نیست که طول و عرض آن یکماه راه و بقولی بیشتر است و کشتی در آن‌میرود. فرات پس‌از عبور از زیر قلعهٔ سمیساط که همان قلعهٔ طین است به پل منبج و از آنجا به‌بالس میرسد و از آنجابه صفین پیکارگاه معروف مردم عراق وشام‌میگذرد، سپس به‌رقه‌ورحبه‌وهیت وانبار میرسدودر اینجا نهرهاچون نهرعیسی وغیره از آن‌میگیرند که‌بشهر دارالسلام‌میرسد وبه‌دجله‌میریزد وفرات‌بشهرسوری وقصر ابن‌هبیره و کوفه وجامعین واحمدآباد ونرس وطفوف‌میگذرد، آنگاه بمرداب مابین‌بصره و واسط میریزد و طول مجرای آن قریب پانصد فرسنگ‌وبقولی بیشتر است. سابقاً بیشتر آب فرات به حیره میرفته ومجرای آن که بنام عتیق معروفست هنوزمعلوم است و جنگ‌مسلمانان با رستم که‌بجنگ‌قادسیه معروف شده بر کنار آن‌بوده وورود بدریای حبشی میریخته است. در آن هنگام دریا در محل معروف به نجف بوده و کشتیهای چین و هند بنزدیك شاهان حیره می‌آمده است.

گروهی از اخباریان سلف و مطلعان ایام عرب و از جمله هشام‌بن محمد

کلبی و ابومخنف لوطبن یحیی و شرقی‌بن قطامی گفته‌اند که وقتی خالدبن ولید مخزومی بدوران ابوبکر وپس ازفتح یمامه و قتل کذاب بنی‌حنیفه، سوی حیره آمد و بدید که مردم حیره در قصر ابیض وقصرقادسیه و قصر بنی ثعلبه حصاری شده‌اند ـ واین نام‌قصرهاست که درحیره بوده وبروز گارما که سال سیصد و سی و دوم است خراب است و کس در آن نیست و ازآنجا تا کوفه سه‌میل‌راه‌است ـ وقتی خالد بدید که اهل حیره حصاری شده‌اند بگفت تا سپاه درحدودنجف فرود آمد و خالد سوار اسب خود بهمراهی ضراربن ازور ازدی که از سوارکاران عرب بود پیش‌آمد تا مقابل قصر بنی‌ثعلبه بایستادند. عبادیان بنا کردندآتش سوی آنها پرتاب کنند واسب او رمیدن گرفت ضرار گفت: «خدایت یاری کند آنهاحیله‌ای بزرگترازاین که می‌بینی‌ندارند.»خالدبرفت ودراردوگاه خویش فرودآمدو کس پیش آنها فرستاد که یکی ازخردمندان وسالخوردگان خودرا پیش من بفرستید که دربارهٔ‌شما با او گفتگو کنم آنها نیز عبدالمسیح‌بن عمروبن قیس‌بن حیان‌بن بقیله‌غسانی را پیش وی فرستادند. بقیله کسی بود که قصرابیض را ساخته بود واو را بقیله ازآنرو گفتند که روزی بالباس حریرسبز برون شده بود و قومش گفتند این‌مانندبقیله‌است(یعنی کلم کوچك)ونامش‌بقیله‌شد.این همان‌عبدالمسیح‌است که پیش سطیح‌کاهن غسانی رفت ودربارهٔ رؤیای موبدان و لرزش ایوان و سرنوشت ملوك بنی ساسان از اوپرسید. عبدالمسیح سوی خالد آمد و در این‌وقت سیصد و پنجاه سال‌داشت،همانطور که پیش می‌آمد خالدازاوپرسید: «نشان از کجا داری؟» گفت: «ازپشت‌پدرم.» پرسید: «از کجاآمده‌ای؟» گفت: «از شکم مادرم.» پرسید: «وای برتوابرچه‌هستی؟» گفت: «برزمین» پرسید: «درچه‌هستی که هرگز نباشی؟» گفت:«درجوانی.»پرسید:«عقل‌داری؟» گفت:«بخداهم‌عقال‌می‌بندم‌وهم‌قید.»[1] پرسید:

۱ ـ دراینجا ازجناس فعل تعقل که هم بمعنی «عقل داری» است وهم بمعنی«عقال می‌بندی» استفاده شده است.

«پسر چندی؟» گفت: «پسر یك‌مرد.» خالد گفت: «چه مردم بدی هستند که‌غم ما را فزون‌میکنند،هرچه‌ازاومیپرسم‌جواب دیگرمیدهد.» گفت:«نه‌بخدا هرچه‌بپرسی جواب میدهم هرچه‌میخواهی‌بپرس.» پرسید: «شما عرب‌هستید؟» گفت:«عربانیم که بروش نبطیان میرویم و نبطیانیم که خوی عرب گرفته‌ایم.» پرسید: « سر جنگ داریدیا صلح؟ » گفت: «سرصلح داریم.»پرسید:«پس این حصارها برای چیست؟» گفت:«آنرا برای بیخرد ساخته‌ایم که او را نگهداریم تا خردمندبیاید و اورا در کند.» پرسید: «چند سال‌داری؟» گفت: «سیصد وپنجاه‌سال» پرسید: « چه چیزها دیده‌ای؟» گفت :« کشتیهای دریا را دیده‌ام که‌باکالای‌سندوهند تااین‌نجف‌می‌آمد و موج‌دریا بهمین‌جا که زیرپای تواست میخورد، ببین‌اکنون میان ما ودریا چقدر فاصله است؟ ودیده‌ام که زنی ازاهل حیره سبد خود را بسر میگذاشت و جز یك نان توشه‌ای برنمیداشت و همچنان دردهکده‌های آباد پیاپی وآبادیهای پیوسته ودرختان میوه‌دار ونهرهای‌جاری وبرکه‌های‌پرآب تاشام میرفت و اکنون همه را می‌بینی که خراب و بیابان شده است و این روشی است که خدا دربارهٔ دیار و بندگان‌دارد.» خالد وحاضران که سخن وی‌را شنیدندو اورا بشناختنددر اندیشه شدند که درعرب به عمر درازوسن بسیار و عقل درست شهره‌بود. گوید: و زهری فوری همراه وی بود که آنرا دردست میگردانید.خالد پرسید: « این چیست که همراه‌داری؟» گفت زهر فوری است» پرسید: «برای چه‌میخواهی؟» گفت:«پیش تو آمدم که اگرآنچه پیش تواست مایهٔ مسرت‌من و موافق نظر اهل شهر من باشد آنرا بپذیرم وخدا را ستایش کنم و اگر جور دیگر باشد نخستین کسی نباشم که خواری وبلیه را سوی اهل شهرخود کشانیده است ، این زهررا بخورم و از دنیا بیاسایم که‌ازعمرمن اندکی باقی مانده‌است.» خالد گفت:«زهر را بمن بده.» آنرا بگرفت ودر کف خودنهاد و گفت «بسم‌الله وبالله بسم‌الله رب‌الارض و السماء بسم‌الله الذی‌لایضرمع‌اسمه شیئ» پس‌ازآن زهررا ببلعیدو حالت بیخودی‌ای‌او رابگرفت

ولختی چند چانهٔ خود را به‌سینه زدآنگاه بخودآمد گویی ازبندی رها شده‌بود. عبادی پیش‌قوم خودبر گشت ـوی‌عبادی‌مذهب بود که‌ازنسطوریان نصاری‌هستندـ وبآنها گفت: «ای قوم ازپیش شیطانی می‌آیم که زهر فوری را خوردوزیانش‌نزد، با او صلح کنید و او را از خود دور کنید که کارشان پیش میرود و اقبال رو به ایشان دارد وازبنی ساسان بگشته‌است.کاراین‌مردم جهان راخواهد گرفت پس از آن‌ناکامیها خواهند داشت.» گوید: «پس آنها با خالد صلح کردند که صد هزار درهم و یك طیلسان بدهند.» خالد از آنجا برفت و عبدالمسیح شعری بدین مضمون بخواند:

«آیا باید از پس دومنذر جز آنچه برخورنق و سدیر میگذرد ببینیم؟ سواران همهٔ قبایل ازبیم شیری‌غران از آن دوری گرفتند،ازپس سواران نعمان باغهای مابین مره وحفیر چراگاه شده استوما پس ازمرگ ابوقبیس مانند بزی بروز بارانی شده‌ایم، قبایل معد آشکارا ما را چون پاره‌های شتر تقسیم میکنند ما نیزچون‌بنی‌قریظه‌ونضیر،بآنها همچون کسری‌خراج میدهیم.روزگارچنین‌است ودولت آن‌تغییرپذیر است که روزی خوش‌وروزی ناخوش‌است.»

این‌خبر را اینجا بیاوردیم تا مؤید و شاهد سخن ما باشد که گفتیم دریاها جابجا میشود وبمرورروزگار آبها ورودها تغییرمیپذیرد.

وچون‌آب ازرودعتیق‌قطع شد.دریادشت‌شد واکنون‌میان‌حیره‌ودریاچندین روزراه‌است وهر که نجف راببیندواز بالا بدان‌بنگرد گفتار ما براو روشن شود. دجله کور نیز تغییر یافته و اکنون با دجله فاصلهٔ بسیار دارد و نام بطن جوخی بر آن نهاده‌اند و این درجهت شهربادبین‌از توابع واسط عراق تا دیار دورالراسبی در مجاورت شوش خوزستان است. در ناحیهٔ شرقی بغداد نیز در محل معروف به رقة الشماسیه چنین‌تغییری شده و جریان‌آب قسمتی از املاك ساحل غربی رامابین قطربل و مدينة‌السلام چون دهکدهٔ معروف قب و محل معروف به بشری و مکان

معروف به‌عین و دیگرمزارع قطربل ، جابجا کرد و مردم این نقاط با مردم ناحیهٔ شرقی که مالك رقةالشماسیه بودند در ایام مقتدر بمحضر ابوالحسن علی بن‌عیسی وزیر دعوی داشتند وعلما در این‌باب جوابی دادند وآنچه گفتیم در مدینةالسلام معروف است. وقتی آب در مدتی نزدیك به‌سی‌سال نزدیك بیك هفتم میل را ببرد در مدت دویست سال یك میل را تواند برد و چون رود چهار هزار ذراع از محل خود دور شود بهمین سبب جا ها ویران و جاهای دیگر آباد میشود و چون آب راهی سراشیب بیابد حرکت و جریان آن تند تر شود و زمین‌را از جاهای دورتر بکند وهرجا در بستر خویش فراخنایی بیابد از جریان تند آنجا را پر کندو دریاچه‌ها و مردابها و هورها پدید آورد ودر نتیجه شهرها ویران و شهرهای دیگر آباد شود وفهم این‌مطلب برای‌هر که کمی اندیشه‌داشته‌باشد دشوارنیست .

مسعودی گوید : گروهی ازعلاقه‌مندان اخبار جهان و ملوك آن گفته‌اند در آن سال که پیمبرخدا صلعم کس‌پیش کسری فرستاد و این بسال هفتم هجری بود ، آب دجله و فرات سخت فزون شد که هرگز نظیر آن دیده نشده بود وبرید گیهای بسیاربر کناره‌ها پدیدآمد وبندها فروریخت وبیشتر نهرها شکافهای بزرگ یافت و بندها و سدهای فراوان بشکست و آب به زمینهای شیب افتاد. پرویز بکوشید تا آب را ببندد و بندها را نو کند و سدها را بپا دارد اما آب چیره شد و بجایی که اکنون هورهاست رو نهاد و عمارتها و کشتزارها را زیر گرفت وهمه بخشها راکه آنجا بودغرق کرد واوبرای جلوگیری آب چاره‌ای نتوانست کرد . پس از آن عجمان بجنگ عرب سرگرم شدند و آب همچنان روان‌بود و کس بدان توجه نداشت تاهور وسعت گرفت و پهناور شد.وقتی‌معاویه زمامدار شد عبدالله‌بن دراج آزاد شده خود را عهده دار خراج عراق کرد و او از هورها چندان زمین پس گرفت که حاصل آن پانزده هزار هزار می شد ، بدینگونه که نی‌ها را ببرید و بوسیلهٔ بندها و سدها برآب چیره شد پس ازآن

حسان نبطی آزاد شده بنی ضبه بدوران ولید برای حجاج مقداری زمین از هور پس گرفت و بروزگارما مقدار زمینی که آب گرفته نزدیك به پنجاه فرسنگ در پنجاه فرسنگ است که در میان آن آبادیهای بسیار چون قعر جامده و غیره هست. قعر جامده شهریست که آب اطراف آنرا گرفته است در صفای آب در قعر هور آثار ساختمانها دیده میشود که بعضی آجری و سنگی است که بپا مانده و بعضی ویران شده و آثار آن را توان دید. سیل دریاچهٔ تنیس و دمیاط و آبادیها و شهرها که درآنجاست ودرجای دیگر همین کتاب ودیگر کتابهای خود گفته‌ایم نیز بهمین گونه است.

اکنون از دجله و سرچشمه و مصب آن سخن آغازیم و گوییم: دجله از قلمرو نهرآمد دیاربکر از چشمه هایی‌بنزدیك دیارخلاط ارمنستان مایه‌میگیرد و رود سریط و ساتید ما که از دیار ارزن و میافارقین سرچشمه دارد و رود های دیگر چون رود دوشا و رود خابور که از ارمنستان می‌آید بدان‌میریزد. مصب خابور بدجله مابین شهرباسورین وقبر شاپور ازتوابع بقردی و بازبدی و باهمداء موصل‌است، این‌مناطق دیاربنی حمدان است.شاعردربارهٔ بقردی وبازبدی گوید:

«بقردی‌وبازبدی ییلاقگاه واقامتگاه‌است باآب گوارایی که بسردی‌همانند سلسبیل است. وبغداد چه‌بغدادی؟ که خاکش‌آتش‌و گرمایش‌سخت است.»

این‌خابور آن‌رودخابورنیست که‌از چشمه‌های شهررأس‌العین‌مایه میگیرد وزیرشهرقرقیسیا به‌فرات‌می‌ریزد. آنگاه‌دجله‌ازناحیهٔ‌موصل‌میگذرد دورودزاب که ازارمنستان می‌آید در ناحیه‌ای از موصل نرسیده به‌حدیث که شهر موصل است بدان می‌ریزد واین زاب بزرگ است پس از آن زاب دیگر که از ارمنستان و آذربایجان می‌آید بالای‌شهرسن‌بآن‌می‌ریزد، آنگاه دجله ازتکریت وسرمن‌رأی ومدینة‌السلام میگذرد ونهرخندق‌وصراة ونهرعیسی که گفتیم‌ازفرات‌منشعب شده وبه‌دجله می‌رسد بدان می‌ریزد.وقتی دجله ازمدینة‌السلام گذشت در حدود شهر

جرجرایاوسیب وتل‌های نعمانیه‌نهرهای بسیارچون‌نهرمعروف ذیاله‌و نهربین و نهر۔ روان‌بدان می‌ریزد، وقتی‌دجله‌ازشهرواسط گذشت‌درنهرهای‌مختلف آنجاچون نهر سابس ویهودی وشامی ونهری که به‌قطر می‌رسد متفرق میشود وبمرداب بصره می ریزد. بیشتر کشتیهای بصره وبغداد وواسط بردجله‌میگذرد وطول مجرای آن بر روی زمین درحدود سیصد وبقولی چهارصد فرسخ است .

وما ازذکربسیاری‌رودها بجز آنچه بزرگ و مشهور بود صرف‌نظر کردیم که این مطالب را بتفصیل در کتاب اخبارالزمان وهم در کتاب اوسط آورده‌ایم و دراین کتاب نیزنکاتی دربارهٔ رودها که‌نام‌بردیم وآنها که نام‌نبردیم خواهیم‌آورد.

بصره نیزنهرهای‌بزرگ دارد چون نهر شیرین‌ونهر دیر ونهر ابن عمر،وهم میان اهواز وبصره نهرهاست که ازذکرآن صرف نظر میکنیم زیرا تفصیل آنرا باخبر امتداد دریای فارس تا بصره وابله وهم خبر گرداب معروف به‌جراره‌را که زبانهٔ دریاست ودرنزدیکی ابله بخشکی پیش‌رفته وبسبب‌آن بیشتر نهرهای بصره شور است وبعلت همین جراره ، بنزدیکی ابله وعبادان در دهانهٔ دریا چوب بستها ساخته‌اند و کسان‌برآنجا نشسته ، شبانگاه بر سه‌چوب بست که چون کرسی است دردل‌دریاآتش‌روشن کنند تا کشتیها که ازعمان وسیراف‌وغیره می‌آید به جراره نیفتد که خلاص‌آن‌میسرنباشد، تفصیل همهٔ‌این‌مطالب را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم، این ناحیه ازجهت مصب‌آبها واتصال بدریا عجیب‌است‌وخدا بهتر‌داند.

ذکر شمه‌ای از اخبار دریای حبشی
و آنچه دربارهٔ مساحت این دریا و وسعت خلیجهای آن گفته‌اند

دریای هند را که همان دریای حبشی است اندازه کرده‌اند و طول آن از مغرب بمشرق از اقصای حبش تا اقصای هند و کشور چین هشت هزار میل است و عرض آن دوهزار و هفتصد میل و در جای دیگر هزارونهصد میل است که عرض آن بتفاوت جاهای مختلف کمتر وبیشتر میشود. طول و عرض این دریا را بیشتر از آنچه ما گفتیم نیز گفته‌اند که از تذکار آن صرف نظر کردیم زیرا بنزد اهل فن دلیلی بر صحت آن نیست، درهمه معموره بزرگتر از این دریا نیست و در مجاورت سرزمین حبشه خلیجی دارد که تا ناحیهٔ بربری از دیار زنگ و حبشه امتداد یافته و آنرا خلیج بربری نامیده‌اند و پانصد میل طول و یکصد میل عرض دارد واین باآن بربری که بربران دیارمغرب افریقیه بدانجا منسوبند تفاوت دارد واین محل دیگریست که بنام بربری خوانده میشود. کشتیبانان عمان این خلیج‌را ازدریای‌زنگ تاجزیرهٔ قنبلومی‌پیمایند، در آنجا تعدادی مسلمان میان کافران‌زنگ‌اقامت دارند. به‌پندارهمین کشتیبانان عمانی مساحت خلیج معروف‌به بربری که آنرادریای‌بربری‌وجفونی‌نیز گویند بیشترازآنست که گفتیم وموجهای بزرگ‌دارد‌چون کوههای‌بلند که موج کوراست، یعنی‌موج‌بارتفاع کوه‌بالامی‌رود و چون‌دره‌های‌عمیق فرومیشود ومانند سایر دریاها موج‌آن‌درهم نمیشکند و کف از آن نمودارنمیشودوپندارند که‌این‌موج مجنون‌است، و این قوم‌عمانی که براین

دریا می‌روند عربند ازطایفهٔ ازد . و چون بدل دریا روند ومیان موجهای مذکور افتند که بالا وپائینشان برد نغمه خوانند وگویند :

« بربری وجفونی ! باموج دیوانه‌ات
جفونی وبربری! باموجهایش که‌می‌بینی.»

واینان بدریای زنگ چنانکه گفتیم تاجزیرهٔ قنبلو و تا دیار سفاله و واق واق که‌نهایت‌سرزمین‌زنگان‌وناحیهٔ‌سفلای‌دریای‌زنگ‌است‌پیش می‌روند.سیرافیان نیز براین دریا می‌روند، من از شهر سنجار که‌مرکز قلمرو عمان است باگروهی از ناخدایان سیرافی که کشتی دارند چون محمد بن زبدبود سیرافی وجوهر بن احمد که بنام ابن سیره معروف بود باین دریا سوارشده‌ام ، ابن‌سیره باهمراهان وکشتی خود دراین دریاتلف شد. آخرین‌بار که سواراین دریا شدم بسال سیصد وچهارم‌بود که از جزیرهٔ قنبلو تا شهر عمان برفتم و در کشتی احمد و عبدالصمد برادران عبدالرحیم بن جعفر سیرافی از مردم محلهٔ میکان سیراف بودم که آنها نیزباکشتی خود و هر که در آن بود در این دریا غرق شدند . این آخرین دریا نوردی من هنگامی‌بود که‌احمدبن هلال‌بن‌اخت‌القیتال امیرعمان بود. من‌بچندین دریا چون دریای چین وروم وخزروقلزم ویمن بکشتی سوار شده وبدریاهاخطرها دیده‌ام که ازبس فزونست شمارنتوانم کرد ولی‌هول انگیزتر از دریای زنگ که بگفتم ندیده‌ام . ماهی معروف به اوال دراین دریاست که طول‌آن تاحدود چهار صد تا پانصد ذراع‌عمری، که معمول این‌دریاست می‌رسد ولی‌غالب ماهیهای اوال یکصد ذراع طول دارد، گاه باشد که دریا بلرزد وچیزی از بال‌آن نمودار شود و چون بادبانی بزرگ باشد وگاهی سرآن نمودارشود ودرآب نفس بلند زندوآب باندازهٔ یك تیررس بهوا رود وکشتیها شب و روز از آن بیمناك باشند و طبل و چوب کوبند که گریزان شود، اوال بابال و دم ماهیها را بسوی دهان می‌راند و ماهیان بدهان گشودهٔ آن فرومی‌روند. وقتی‌این‌ماهی تعدی کند خداوند ماهی‌ای

راکه بقدر یك ذراع است و لشك نام دارد برانگیزد تا در گوش اوزود و از آن خلاصی نداشته باشد وبدریا فرو رود وچندان خویشتن را بقعر دریا زند تا بمیرد وروی آب افتد وچون کوهی بزرگ باشد وگاه باشد که این ماهی لشك بکشتی چسبد و اوال باهمه بزرگی نزدیك کشتی نشود وچون ماهی کوچك را ببیند گریزان شود که آفت وقاتل اوست .

نهنگ نیز اززحمت حیوانکی که درساحل وجزایر نیل استجان میدهد، چون نهنگ مخرج ندارد و هر چه بخورد در اندرون آن کرم شود و چون این کرمها مایهٔ آزارش شود بخشکی رود وبه پشت بخوابد ودهان بگشاید، خداوند پرندگان آبی چون طیطوی وحصانی وشامرك ودیگرپرندگان راکه برفتارش انس دارند بفرستد تا همه کرمها راکه در اندرون اوست بخورند؛ و این حیوان درریگها نهان شده مراقب باشد و بحلقش جسته باندرونش رود و نهنگ بزمین غلطیده به قعرنیل فروشود وحیوانك امعای اورا بخوردآنگاه اندرون را شکافته برون شود.ممکنست نهنگ پیش از برون شدن حیوانك خویش را کشته باشد و حیوانك ازپس مرگ آن برون شود.این حیوانك باندازهٔ یك ذراع وبشکل موش صحراست ودست وپا وپنجه دارد .

بدریای زنگ انواع ماهی بصورتهای گوناگون هست، اگرنه این بود که مردم چیزهای نشناخته را منکر شوند و مطالب نا مأنوس را نپذیرند از عجایب این دریاها و ماهیان و جنبندگان آن و دیگر عجایب آب و خشکی چیزها میگفتیم .

اکنون بذکر شعبه ها و خلیجهای این دریا وپیش رفتگیهای آن بخشکی وپیشرفتگیهای خشکی در آن باز گردیم و گوییم که ازاین دریای حبشی خلیجی دیگر منشعب میشود و بشهر قلزم مصر می‌رسد که از آنجا تا فسطاط سه روز راه است وشهرابله وناحیهٔ حجاز وجده وناحیهٔ یمن برساحل آنست وطولش یکهزارو

چهار صد میل است وعرض‌اول و آخرش دویست میل است و این کمترین عرض آنست که عرضش دروسط هفتصد میل است واین‌بیشترین عرض‌آنست وروبروی حجاز وابله، که گفتیم ، برغرب خلیج بساحل دیگر دیار علاقی و عیذاب مصر و سرزمین بجه است و پس ازآن سرزمین حبشه واحابش وسودان است که‌تا اقصای زنگ سفلی‌می‌رسد و بدیار سفالهٔ زنگ می‌پیوندد. از همین دریا خلیج دیگری منشعب میشود که دریای فارس است وبدیار ابله وخشبات و عبادان بصره می‌رسد وعرض آن در وسط پانصد میل‌است . طول این خلیج هزار وچهارصد میل است و عرض اول‌وآخرآن تا یکصد وپنجاه میل می‌رسد. این خلیج مثلث شکل است و یك زاویهٔ‌آن بدیار ابله می‌رسد وبرمشرق‌آن ساحل فارس ودیار دورق ایران و ماهربان وشهر سینیز است که جامه های سینیزی بدان منسوب است و درآنجا میبافند؛وشهرجنابه که جامه‌های جنابی‌منسوب بدانجاست و شهر نجیرم سیراف، سپس دیار ابن‌عماره سپس کنارهٔ کرمان که دیارهرمز است و هرمز روبروی شهر سنجار عمان‌است. ودرمجاورت کنارهٔ کرمان برساحل این‌دریا دیار مکران است که سرزمین خوارج شراة است ودرهمهٔ این‌نواحی نخل می‌روید. آنگاه ساحل سند است که مصب رود مهران در آنجاست و شهر دیبل نیز آنجاست، آنگاه از سواحل هند گذشته بدیار بروص می‌رسد که نیزهٔ بروضی منسوب بدانجاست و همچنان ساحل تادیارچین پیوسته‌است وروبروی شهرهای ساحلی ایران ومکران وسند که گفتیم برساحل دیگر،بحرین وجزایرقطر وشط بنی جذیمه و دیار عمان وسرزمین مهره ورأس‌الجمجمه وسرزمین شحرو احقاف‌است . در این دریا جزایر بسیارهست چون جزیره خارك که ازدیار جنابه است زیرا خارك از توابع جنابه است وتا خشکی فرسنگها فاصله دارد ومحل استخراج مروارید معروف خارکی آنجاست وهم‌جزیرهٔ اوال که بنی‌معن وبنی‌مسمار و بسیار مردم عرب آنجایند و ازاین‌جزیره تا شهرهای ساحل بحرین یك روز وبلکه کمتر راه‌است وشهرهای

ساحلی هجر چون الزاره و العقل و القطیف برهمین ساحل است پس‌از جزیرهٔ اوال جزایر بسیار هست که ازآنجمله جزیرهٔ لافت است که آنرا جزیرهٔ بنی‌کاوان گویند وعمروبن عاص آنرا گشوده ومسجد وی تاکنون‌درآنجا بپاست ومردم و دهکده‌ها و آبادی بسیار دارد . این جزیره بنزدیك جزیرهٔ هنگام است که کشتیبانان ازآنجاآب‌میگیرند، پس از آن جبال معروف کسیرو عویروثالث‌است که‌خیری‌درآن نیست‌سپس گرداب‌معروف‌بگرداب‌مسندم است که دریانوردان‌آنرا ابی‌حمیر نام داده‌اند. دراین‌ناحیهٔ دریا کوههای سیاه بالا رفته که گیاه وحیوان برآن نیست وآب دریا که عمق بسیار دارد از هر سو آنرا ببر گرفته وموجها بهم میخورد که هر کس‌آنرا بیند وحشت کند، این ناحیه بدیار عمان وسیراف پیوسته و کشتیها بناچار باید از آنجا بگذرد وبقلب‌آن رود که‌در آید یا نیاید. این‌دریاهمان‌خلیج‌فارس‌است وبنام‌دریای‌فارس‌معروفست که‌سواحل آنرا از بحرین وفارس وبصره و کرمان وعمان تا رأس‌الجمجمه بر شمردیم. میان خلیج فارس وخلیج قلزم، ابله وحجاز ویمن فاصله است وفاصلهٔ دو خلیج یکهزار وپانصد میل‌است واین‌قسمت ازخشکی‌بدریا پیش‌رفته وچنانکه گفتیم دریاازبیشتر جهات آنرا احاطه کرده‌است.

این‌دریای چین وهند و فارس وعمان وبصره وبحرین ویمن وحبشه وحجاز وقلزم وزنگ وسنداست ودرجزایر وسواحل‌آن اقوام بسیار بسرمیبرند که وصف وشمارشان را جز خالقشان سبحانه وتعالی نداند و هر قسمت از دریا نام مشخص دارد اماآب یکیست، بهم‌پیوسته وازهم جدا نیست.

دراین دریا جاهایی برای‌استخراج دُرّ ومروارید هست وهم درآنجا عقیق وبادبیج که نوعی‌بیجاده‌است با اقسام یاقوت والماس و سنباذج بدست‌می‌آید . در اطراف دریا نزدیك دیارکله وسریره معادن طلاونقره وبحدود کرمان معادن‌آهن وبحدود عمان معادن‌مس‌هست وهم از سواحل‌آن بوی خوش‌وادویه وعنبر وچوب

ساج وچوب معروف به دارزنجی وقناوبوی خوش خیزران بدست می آید. از این پس جاهائی ازاین دریا راکه دیده‌ایم بتفصیل یاد میکنیم . همه جواهر وبوی خوش وگیاهان که گفتیم،بدریا یا سواحل آنست. باقیماندهٔ این دریا بنام دریای حبشی خوانده میشود ودرنواحی مختلف دریا که هریك را جداگانه نیز دریا گویند ـچنانکه گوییم دریای‌فارس ودریای‌یمن ودریای قلزم‌ودریای حبش‌ودریای‌زنگ ودریای سند ودریای‌هند ودریای زابج ودریای‌چین ـ بادگونه گون‌است. دربعضی نواحی‌باد ازقعربرآید ودریا رابه غلیان آورد و موجها بزرگ شود چون دیگ که ازحرارت آتش بجوشد،وبعضی‌جاها باد وآفت‌ازقعردریا وهم‌ازنسیم‌است،بعضی بادها نیز ازنسیم میوزد نه‌از پدیده‌های قعر دریا . آنچه دربارهٔ ظهور باد از قعر دریا گفتیم ازتنفس‌زمین‌است که به‌قعر نمودار شودآنگاه بسطح‌آید وخداعزوجل کیفیت‌آنرا بهترداند. کسانی که براین‌دریا روند موسم بادها را شناسند واین را بعادت وتجربهٔ دراز دریافته‌اند وبگفتار وکردار از اسلاف آموخته‌اندو دلایل و نشانه‌هادارند که ازروی‌آن‌موسم وزش‌ورکود وطوفان باد را تعیین کنند. رومیان و مسافران دریای روم و هم آنها که بر دریای خزر بدیار گرگان و طبرستان و دیلمان‌روند نیزچنین باشند وازاین‌پس شمه‌ها وقسمتها دربارهٔ سیاحت این دریا و عجایب‌اوصاف واخبارآن بیاریم، انشاءالله تعالی.

ذکر اختلاف کسان

دربارهٔ مد و جزر و خلاصهٔ آنچه در این باب گفته‌اند

مد یعنی آب بطبیعت خود پیش رود وبرآید وجزر یعنی آب باز گردد واز آنجا که پیش‌رفته واپس نشیند چون دریای حبشی که چینی وهندی و هم دریای بصره وفارس است وقبلاً ازآن یاد کردیم زیرا دریاها سه گونه‌است: از آنجمله دریاهاست که درآنجا جزرومد باشد وآشکارا رخ دهد ، بعضی‌هست که جزر ومد آن نمایان شود واندك وپوشیده‌باشد، دریاها نیزهست که جزرومد ندارد .

دریاهایی که‌جزرومد نداردجزرومدآن‌بسه‌علت‌رخ‌نمیدهدوبرسه گونه‌است نخست دریاهاست که مدتی آب درآن بماند وغلیظ شود ومایهٔ نمکش نیرو گیرد وبادها درآن تکوین شود زیرا بسا باشد که آب بعللی ببعضی‌جاها رود و دریاچه مانند شود که درتابستان‌نقصان پذیرد ودرزمستان فزونی گیرد وهم افزایش آب‌از ریزش رودخانه و چشمه‌ها در آنجا معلوم‌باشد. قسم دوم دریاهاییست که ازمدار قمروحدودنفوذآن‌بسیار دورباشدو جزرومد درآن نباشد . قسم سوم دریاهاییست که زمین‌آن تخلخل بسیار دارد زیرا وقتی زمین دریا متخلخل بود آب از آنجا بدریاهای دیگر نفوذ کند وتخلخل یابدو بادها که درزمین آن هست پیاپی رها شود و باد خیزشود وبیشترسواحل دریاهاو جزیره ها چنین باشد .

کسان را دربارهٔ علت مدوجزر اختلاف است ، بعضی برآنند که این از ماه

است که ماه ازجنس آبست و آنرا گرم کند تا منبسط شود واین‌را به‌آتش‌همانند کرده‌اند که‌آب دیگ را گرم کند وبجوش آرد. گاه باشد که‌آب باندازۀ نصف یا دوثلث دیگ باشد وچون بجوش آید در دیگ‌انبساط یابد و بالا آید وبهم‌خورد تابسررود ومقدار آن بطورمحسوس دوبرابر شود ووزن‌آن کاهش پذیرد زیرا از لوازم حرارت است که اجسام را منبسط کند واز لوازم برودت است کـه اجسام را بهم برآرد وچنانست که قعر دریاها گرم شود و در زمین آن تفتیدگی افتد و استحاله پذیرد وهمچون‌چاههای‌آب وفاضل‌آب گرمی گیرد وچون آب گرم شد منبسط شود وچون منبسط شد فزون شود وچون‌فزون شد برآید وهر قسمت آن قسمتهای دیگر را دفع کند وبسطح‌آید وازقعردوری گیرد وبیشتراز گودال خود جا خواهد و چون ماه پر شود فضا بشدت‌گرم شود و فزونی آب عیان شود و این‌را مد ماهانه‌گویند و این‌دریای حبشی ازمشرق تامغرب بر خط استواست و مدارستارگان سیار و ستارگان ثابت مافوق آن براین دریاست و با این ترتیب سیارات درمدت شب‌مجاور آنست ووقتی‌ازبالای‌آن برود چندان دورنشود وبشب‌و روزبرسراسر آن‌مؤثرباشدازاینقرار،نقاط دیگردریا که‌دورازاین‌ناحیه‌باشد کمتر فزونی پذیرد واین نکته دراطراف رودخانه‌هایی که‌درآنجامدرخ‌دهدوازآبهایی که‌بدان‌می‌ریزد نمودار باشد. گروه دیگر گفته‌انداگرجزر ومدهمانند آتش‌بود که‌چون‌آب‌دیگ‌راگرم‌ومنبسط کندجای بیشترخواهدوسرریزشودوچون‌قعر بی آب ماند آبی که خارج شده باقتضای طبع بجانب عمق زمین گراید و بناچار باز گردد،چون‌آب جوشان دیگ و کتری که از گرمای مستمر آتش سرریز شود، اگرچنین‌بود طبعاً درآفتاب گرمترمیبود واگرخورشیدعلت‌مدتوانست‌شدمیبایست مد با برآمدن‌آفتاب آغازشود وباغروب‌آن جزر شروع شود. اینان پنداشته‌اند که جزر و مد دریا ها از بخارهاییست که از دل زمین تولید میشود و تولید آن همچنان‌دوام‌میابد تا غلیظ شود و فزونی گیرد و بسبب غلظت، آب دریا را دفع

کند وهمچنان دوام یابد تا مایهٔ آن ازپائین کاهش گیرد و چون مایهٔ آن کاهش گرفت به‌قعر دریاباز گردد وعلت‌جزرچنین باشدومد بشب وروز وزمستان وتابستان درغیبت‌وطلوع ماه ونیز درغیبت وطلوع خورشیدرخ دهد. گویند: واین محسوس است که وقتی جزر بپایان رسید مدآغاز میشود و چون مد بسر رسید جزر آغاز میشود زیراتوالد بخارها پایان نمیگیرد ووقتی‌بخارها برون شود بخارهای دیگر بجای آن تولید میشود، بهمین جهت وقتی‌آب دریا باز گردد وبقعر رود ازتماس‌آب باقعر دریا این بخارها تولید شود وپیوسته چنین باشد که چون‌آب به‌قعر رودبخار تولید شود وچون برآید کم شود .

گروهی دیگر از اهل دیانتها برآن رفته‌اند که هرچه را در طبیعت‌علت و برهانی‌شناخته نباشد کارخداست و دلیل توحید وحکمت خدا عزو جل است ومد وجزر را درطبیعت علت و برهان نیست .

ودیگران گفته‌اند هیجان آب دریا همانند هیجان بعضی مزاجهاست که می‌بینید مزاج دموی وصفراوی وغیره بطبع تهییج میشود وبسکون میگراید که پیاپی‌مایه‌ای بدان می‌رسد وچون نیرو گرفت متهیج شود وباز بتدریج سکون‌یابد و بازاز سر گیرد .

گروهی دیگر همهٔ آنچه را گفتیم باطل شمرده و گفته‌اند . هوای بالای دریا پیوسته بآب مبدل میشود و چون بآب مبدل شودآب دریا فزون شود و بالا آید وبالاآمدن آب دریا همان مداست. وقتی مد رخ داد آب تغییرپذیرد وتنفس کند وبه‌هوا مبدل شود وچنان شود که بود واین‌جزر است واین دائم و مستمر و متعاقب است که آب تبدیل بهوا میشود و هوا تبدیل به آب میشود . گویند و تواند بود که این بهنگام پرشدن ماه بیشترباشد زیرا وقتی ماه پرشود هوابیشتر از معمول بآب مبدل شود، در حقیقت ماهتاب علت فزونی مداست نه علت اصلی آن زیرا تواند که مد باشد وماه در محاق باشد چنانکه مد و جزر دریای فارس

غالباً هنگام‌سحر گاهان است.

بسیاری از ناخدایان این دریا و کشتیبانان سیرافی وعمانی که این‌دریا را می‌پیمایند وبمعموره های جزایر و سواحل آن رفت وآمد دارند گویند که در قسمت اعظم این دریا مد وجزر درسال بیش‌ازدوبار نیست؛ یکبار درماههای تابستان درشمال و شرق تا مدت ششماه مد میشود و آب نقاط شرقی زمین و نواحی چین بسواحل چین وماورای آن طغیان میکند وباردیگر درماههای زمستان درجنوب‌و غرب تا مدت ششماه مد میشود وچون تابستان بیاید آب درمغرب‌دریاطغیان کندو از چین پس رود وتواند بود که دریا بحرکت بادها حرکت کند و چون خورشید درسمت شمال باشد بعللی که گفته‌اند هوا بطرف جنوب حرکت کند وآب دریا با حرکت هوا بطرف جنوب روان شود و در تابستان دریاهای جنوبی چنین باشد که‌شمال‌بقوت‌بر آن‌وزد وآب‌ناحیهٔ دریاهای شمالی کم شود ونیز وقتی‌خورشید در سمت جنوب باشد وهوا از جنوب بشمال روان شود آب دریا نیز با آن از طرف جنوب بطرف شمال روان شود وآب درنواحی‌جنوبی دریا کم شود وانتقال آب‌دریا دراین دو سو یعنی بسوی شمال و جنوب همان جزر و مد است زیرا مد جنوب جزرشمال است ومد شمال جزرجنوب است، اگر ماه نیز با بعضی ستارگان سیار دریکی ازدوجهت متوافق شود دونیرو بهم پیوندد و گرما سختتر شود و جریان هوا قوی ترشود وانتقال آب دریا درجهت مخالف خورشید با شدت بیشتررخ‌دهد.

مسعودی گوید : اینکه گفتیم رأی یعقوب بن اسحاق کندی واحمدبن‌طیب سرخسی‌است که دریا باحرکت بادها حرکت میکند ومن‌نظیرآنرا بدیار کنبایه هند که صندل کنبایی را در آنجا و شهرهای مجاور آن چون سندان و صوفاره میسازند و منسوب بدانجاست دیده‌ام، من بسال سیصد و سی‌ام بدانجا بودم که در آنموقع بانیای برهمن از جانب بلهری فرمانروای مانکیر پادشاه آنجا بود و علاقهٔ بسیار داشت که با مسلمانان و پیروان دینهای دیگر که بدیار او میشدند

مناظره کند. این شهر برساحل یکی ازخورها یعنی خلیجهای دریاست که از نیل ودجله یافرات پهناورتراست وبرساحل آن‌شهرها ومزرعه‌ها وآبادیها و باغستانها ودرختستانهای‌نارگیل با طاووس وطوطی ودیگر پرندگان هند،بسیاراست. ازباغها و آبها تا شهر کنبایه و دریا که خلیج از آن منشعب است دو روز راه یا کمتر است. بهنگام جزر که آب خلیج پس می‌رود ریگهای قعرخلیج نمودار میشود و درمیان آن کمی آب میماند. من سگی را براین ریگها که آب از آن پس‌رفته بود بدیدم وقعرخلیج چون صحرا شده بود ومد ازانتهای خور چون اسب تازان همی آمد،شاید سگ این‌را احساس کردوازبیم‌آب باشتابی که‌میتوانست دویدن گرفت تا بخشکی رسد و آب بدو نرسد، ولی آب باسرعت بدورسید و غرق شد. میان بصره واهواز نیز درمحل معروف به باسیان ودیار قندر مد میشود و آنرا کرک نامند که صدا وغرش وغلیانی‌عظیم دارد که کشتیبانان ازآن بیم کنند. کسی که‌از آنجا سوی دورق وفارس رود این‌مکان را نیك شناسد وخدا بهترداند.

ذکر دریای روم

وشرح آنچه دربارهٔ طول و عرض و اول و آخر آن گفته‌اند

اما دریای روم و طرسوس وادنه و مصیصه و انطاکیه و لاذقیه و طرابلس و صیدا و صور و دیگر شهرهای ساحل شام و مصر و اسکندریه و ساحل مغرب. گروهی از اهل زیج و از جمله محمد بن جابر بتانی و دیگران در کتابهای خود گفته‌اند که طول آن پنجهزار میل وعرض آن مختلف است بتفاوت اینکه خشکی بدریا ویا دریا بخشکی پیش رفته باشد جایی هشتصد میل جایی هفتصد و جایی ششصدمیل یا کمتر ازاین است. آغازاین دریا خلیجی است که از دریای اقیانوس جاریست وتنگترین محل خلیج مذکور مابین ساحل طنجه و سبته مغرب و کنارهٔ اندلس است و این محل بنام سیطاء معروفست که عرض خلیج مابین دو ساحل ده میل است وهرکه خواهد از مغرب به اندلس یااز اندلس بمغرب رود گذرگاهش از همین جاست و آنرا زقاق بمعنی کوچه یا معبرتنگ نیز گویند. در همین کتاب ضمن اخبار مصر، پلی راکه میان این دو ساحل بوده و آب دریا روی آنرا گرفته و راهی که میان جزیرهٔ قبرس وسرزمین عریش پیوسته بوده و کاروانهااز آنجا میرفته‌اند یادخواهیم کرد.

در فاصلهٔ دودریا یعنی دریای روم و دریای اقیانوس منارهٔ مسی و ستونهایی است که هرقل توانا بپا کرده و در قسمت بالای آن نوشته و تصویری هست

که‌بادست اشاره میکند که مسافران دریای روم‌را از آنسو راه نیست زیرابدریای اقیانوس کسی نمیرفت و آبادانی نبود و انسانی در آنجا سکونت نداشت و هیچکس مساحت و نهایت آن ندانست و دریای ظلمات واخضر ومحیط همین است؛ و بقولی مناره بر این تنگه نیست بلکه بر ساحل جزیره ایست که بدریای‌اقیانوس محیط است.

گروهی بر آن رفته‌اند که این دریا سرچشمهٔ آب دریا های دیگر است وما حکایتهای شگفت انگیزاین دریارا باسر گذشت کسانی که جان بخطرافکنده بر آن سوار شده‌اند و بعضی نجات یافته و برخی تلف شده‌اند و چیزها که آنجا دیده‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم از آنجمله مردی خشخاش نام از اهل اندلس بود که از پهلوانان و نوچگان قرطبه بود و گروهی از نوچگان رافراهم آورد و بکشتیها که مهیا کرده‌بود نشانید و بدریای محیط راند و مدتی غایب بود آنگاه با غنایم فراوان باز گشت و حکایت وی میان مردم اندلس مشهوراست. از منارهٔ هرقل تا آغاز دریا در طول مصب و مجرای خلیج‌مسافت بسیار است زیرا در خلیج آب از دریای اقیانوس بدریای روم جریان داردو جریان آن بخوبی محسوس و معلوم است و از دریای روم و شام و مصر خلیج دیگری بطول پانصد میل منشعب‌میشود که بشهر رومیه پیوسته وآنرا به‌رومی اردس گویند وبرساحل آن خلیج بناحیهٔ مغرب دهکده ایست که آنراسبته گویند که باطنجه بر یك ساحل است و رو بروی سبته بر ساحل اندلس کوه معروف به‌جبل طارق است که غلام موسی‌بن نصیر بود و کسان خلیج را از سبته بساحل اندلس از صبحگاه تا نیمروز طی کنند که موجی عظیم دارد و هم آنجاست که آب از دریای اقیانوس برون شده بدریای روم میریزد. دراین‌خلیج جا ها هست که بی‌باد موج خیزد و آب بالا رود و مردم مغرب و اهل اندلس خلیج را زقاق گویند که بمعنی کوچهٔ تنگ است زیرابشکل کوچه‌ای‌تنگ‌است. دریای‌روم‌جزایر بسیاردارد ازآنجمله

قبرص است که مابین سواحل شام وروم است وجـزیرهٔ رودس که مقابل اسکندریه است و جزیرهٔ اقریطش (کرت) و جزیرهٔ سیسیل. پس از این ضمن گفتگو از کوه آتشفشان که آتش از آن میجهد و تن وپیکر واستخوان همراه دارد بازهم ازسیسیل یاد خواهیم کرد.

در بارهٔ طول و عرض این دریا یعقوب بن اسحاق کندی و شاگردش احمد ابن طیب سرخسی مطالبی جز آنچه ما آوردیم گفته اند. بعدها درهمین کتاب دربارهٔ این دریاها بانظم وترتیب گفتگو خواهیم کرد انشاء الله تعالی.

ذکر دریای نیطس ودریای مایطس و خلیج قسطنطنیه

دریای نیطس از دیارلاذقه تا قسطنطینیه امتداد دارد و طول آن یکهزار و صدمیل است و عرضش دروسط سیصد میل است ورودخانهٔ بزرگ معروف به اطنابس در آن میریزد که قبلاً از آن یاد کرده‌ایم. سرچشمهٔ این رود درشمال است وبسیاری از فرزندان یافث بن نوح برسواحل آن اقامت دارندو از یك دریاچهٔ بزرگ شمالی که از چشمه‌ها و کوهها زاده است مایه میگیرد و طول مجرای آن روی زمین قریب سیصد فرسنگ است که سراسر آبادی است و بفرزندان یافث تعلق دارد.

دریای مایطس نیز بطوریکه گروهی اهل فن گفته‌اند بدریای نیطس میریزد. مایطس دریایی بزرگ است و اقسام سنگهای گرانقدر و علفها و دارو ها در آن هست و گروهی از فلاسفهٔ قدیم از آن یاد کرده‌اند. بعضیها مایطس را دریاچه نامیده وطول آنرا سیصدوعرضش را یکصد میل گفته‌اند. خلیج قسطنطینیه ازاین دریا منشعب میشود که بدریای روم میریزد و سیصد میل طول وپنجاه میل عرض دارد وقسطنطینیه برساحل آنست وهمهٔ سواحل آن از اول تا بآخر آباد است. قسطنطینیه برساحل غربی خلیج است واز راه خشکی به رومیه و اندلس وجاهای دیگرپیوسته است و بطوریکه منجمان زیچ‌دان و دیگر متقدمان گفته‌اند میباید دریای بلغار و روس و بجنی و بجناك و بغرد که سه طایفهٔ ترکند همان دریای نیطس باشدوخدا داناتراست انشاءِ الله تعالی بعدها ذکراین اقوام برجسته‌واهمیتی که دارند و پیوستگی آبادیهایشان با ذکر کسانی از آنها که باین‌دریا میروند و کسانی که نمیروند، دراین کتاب بیاید و خدا داناتراست.

ذکر دریای باب و ابواب و خزرو گرگان
ومطالبی دربارهٔ ترتیب دریا ها

دریای اقوام عجم که خانه ها و مسکنهایشان بر سواحل آنست از هر سو بوجود مردم‌معمور است و همانست که بدریای باب و ابواب و خزر و گیل و دیلم و گرگان و طبرستان معروفست و اقسام طوایف ترك بر سواحل‌آن جا دارند واز یك سو بحدود بلاد خوارزم منتهی میشود و طول آن هشتصد و عرضش ششصد میل است و شکل‌دریا مدور متمایل بطول است . در این کتاب مطالبی در بارهٔ اقوامی که برسواحل این دریا های معمور جای دارند یاد خواهیم کرد .

و این دریا که دریای اقوام عجم است اژدها فراوان دارد. بدریای روم نیز اژدها فراوانست و بیشتر در حدود دیار طرابلس و لاذقیه و جبل اقرع انطاکیه است و بیشتر حوزهٔ دریا زیر این کوه‌است که‌آنرا عجزالبحر نیز گویند ودنبالهٔ آن تاساحل انطاکیه و روسیس واسکندریه و حصن‌المثقب و ساحل‌مصیصه،مصب رود جیحان و ساحل طرسوس مصب رود بردان یا رود طرسوس و ناحیهٔ ویران مجاور شهر قلمیه که مابین رومیان و مسلمانان استو تا قبرس واقریطش (کرت) و قراسیا و دیار سلوکیه که رودخانهٔ عظیم آن بهمین دریا میریزد تا بارو های روم و خلیج‌قسطنطینیه کشیده است ضمناً از ذکر بسیاری رود ها که بدیار روم هستوباین‌دریا میریزد چون‌رود باردورودعسل و دیگر رودها صرف‌نظر کردیم .

آبادی سواحل این دریا از تنگه‌ای که قبلاً یاد کردیم یعنی خلیج طنجه

تا ساحل مغرب و بلاد افریقیه و سوس و طرابلس مغرب و قیروان و ساحل برقه و رفاه و دیار اسکندریه و رشید و تنیس و دمیاط و ساحل شام و کنارهٔ بندرهای شام و سواحل روم تا دیار رومیه و سواحل اندلس تا برسد بساحل تنگه رو بروی طنجه همچنان پیوسته استو این معموره های اسلامیو رومی در این خشکیهای اطراف دریا فقط بوسیلهٔرود ها که بدریا میریزد و خلیج قسطنطینیه که‌عرض‌آن نزدیك یك میل است و خلیجهای دیگر که در خشکی است و بجایی راه ندارد فقط بوسیلهٔ اینها قطع میشود و همهٔ معموره های مذکور بر سواحل این دریای رومی بهم پیوسته است و چیزی جز رود ها و ساحل قسطنطینیه‌اتصال آنرا قطع نمیکنند. این دریای رومی و آبادیها که برساحل آن هست با دهانهٔ خلیج تنگ متصل باقیانوس‌محل‌منارهٔمسی‌وتلاقی‌طنجه وساحل‌اندلس‌همانند کلمی‌است که در قبضهٔ خلیج باشد وکلم‌بشکل‌دریاست‌جزاینکه دریامدورنیست وطول آنرا گفته‌ایم بدریای‌حبشی‌ودرهمه‌خلیجهای آن که‌بوصف‌آورده‌ایم اژدهانیست وبیشتردرحدود دریای‌اقیانوس نمودارمیشود.

کسان دربارهٔ اژدها خلاف کرده‌اندبعضی بر آنند که اژدها بادی سیاهست که در قعر دریاست و چون به نسیم یعنی هوا میرسد مانند طوفان بطرف ابر ها میرود و چون از زمین بالا رود و بگردد و غبار بپرا کند و در هوا طولانی شودو اوج گیردمردم چنان پندارند که مارهای سیاه‌است که از دریا برآمده است‌زیرا ابرها سیاه استو روشنی نیست و بادها پیوسته میوزد.

بعضی‌دیگر گفته‌اند که اژدها جنبنده‌ایست که در قعر دریا بوجود می‌آید وبزرگ‌میشودوحیوانات‌دریا را آزار میکند وخداوند ابر وفرشتگان‌رامیفرستد تاآنرا از میان حیوان دریا بیرون‌آرند و بشکل ماری سیاه است که‌برق‌وصدایی دارد و دم آن بهربنای بزرگ یا درخت یا کوهی رسد آنرا درهم کوبد، گاه‌باشد که تنفس کند و درخت تنومند را بسوزد و ابر آنرا بدیار یأجوج و مأجوج

افکند و باران برآنها ببارد و اژدها را بکشد ویأجوج و مأجوج از آن تغذیه کنند و این سخن را به‌ابن‌عباس منسوب داشته‌اند.

گروهی دیگر دربارهٔ اژدهاجز این گفته‌اند و جمعی‌از سرگذشت‌نویسان و قصه پردازان دراین‌باب مطالبی آورده‌اند که از ذکر آن چشم میپوشیم، از جمله‌این که اژدها ماریست سیاه که درصحرا ها و کوهها بوجود می‌آید و سیل و آب باران آنرا بطرف دریامیراند و از حیوانات‌دریایی تغذیه میکند وپیکرش بزرگ وعمرش درازمیشودو چون عمرش بپانصد سال رسید بر حیوانات درياغلبه میکند، و چیزی نظیرخبرابن عباس گفته‌اند. وهم گفته‌اند که بعضی‌اژدها ها سیاه و بعضی سپید وباندازهٔ مار است. ایرانیان منکر وجود اژدها بدریا نیستند و پندارند که هفت سردارد ودر حکایتهای خود بدان مثل زنند وخدا حقیقت‌آنچه را گفتیم بهتر داند ولی غالب نفوس،اخبار مربوط باین موضوع را انکار میکنندو اکثر عقول آنرا نمی‌پذیرد. ازجمله حکایت عمران بن جابر است که درنیل،بالا رفت تا بنهایت آن رسید و رودرا برپشت حیوانی پیمود که موی آنرا گرفته‌بود و آن دابة‌البحربود که از سرتا پایش باندازهٔ فاصلهٔ مشرق و مغرب خورشید بود و دهان گشوده بود تا بهنگام نفس زدن خورشیدرا ببلعد و عمران در آن‌حال که موی حیوان را گرفته بود رود را درنوردید و در جستجوی عین‌الشمس بدان‌سوی رفت ونیل را دید که از قصورالذهب بهشت‌فرود می‌آید و فرشته خوشهٔ انگوری بدو داد واو پیش مردی که هنگام رفتن اورا دیده بود باز گشت تا باو بگوید که چگونه‌به‌سرچشمهٔ‌نیل‌تواندرسیدواو رامرده‌یافت‌وحکایت‌او باشیطان‌وخوشهٔ‌انگور ومطالبی ازاین‌قبیل که‌ازخرافات‌محدثان‌قشری‌است وهم‌از این‌جمله‌قصه‌ایست که گفته‌انددرمیان‌دریای‌اخضر قبه‌ای‌ازطلاوجواهربرچهارستون‌یاقوت‌سرخ‌برآمده و ازتراوش‌هرستون‌آبی‌بزرگ فرومیریزد ودرهمان‌دریای اخضربچهارسومیرود وبا آب دریا مخلوط نمیشود تابسواحل دریامیرسد که‌یکی‌نیل است و دومی‌سیحان و

سومی جیحان و چهارمی فرات است وهم ازاین جمله است اینکه فرشتهٔ موکل دریا ها پاشنهٔ خود را در اقصای دریای چین نهد و آب بالا آید و مد نمودارشود آنگاه پاشنهٔ خود را بردارد و آب بجای اول بازگردد وبه قعر دریا روان شودو جزر پدید آید و این قضیه را با ظرفی همانند کرده‌اند که تا نیمه آب استو انسان دست یا پای خود را در آن نهد و آب ظرف را پر کند و چون آنرا بر دارد آب بجای خود باز گردد وبحال اول شود. بعضی بر آنند که فرشته انگشت بزرگ دست راست خودرا بدریا نهد و مد تولید شود وبردارد وجزر شود . آنچه گفتیم نه محال است و نه واجب بلکه ممکن و رواست که طریق روایت آن‌خبر واحد است وچون اخبار موجب‌علم و منقولات قاطع عذر،متواتر و مستفیض نیست اگربا دلایلی که موجب‌صحت تواند شد قرین بود میباید آنرا مسلم داشتواخبار شریعت را که خداوند عز و جل بر ما واجب نهاده مطاع و معمول داشت زیرا گفتار خدا عز و جل است که هرچه را پیمبرسوی شما آورد بگیرید وازهرچه ممنوعتان داشت بس کنید . اگر این سخنان بصحت پیوسته نباشد سابقاً آنچه را کسان در این باب گفته‌اند آورده‌ایم و این جمله را نیز بگفتیم تاهر که این کتاب بخواند بداند که در جمع مطالب این کتاب و کتابهای سابق خویش کمال کوشش بکرده‌ایم و از فهم گفتار کسان دربارهٔ منقولات خویش دور نمانده‌ایم و توفیق از خداست .

این جمله دریاهاست وبنزدبیشتر کسان درهمه معمورهٔ زمین چهاردریاست وبعضی پنج و گروهی دیگرشش گفته‌اند وبعضی بر آنند که هفت دریاهست وازهم جداستوپیوسته‌نیست. اگردریاهاراشش‌بدانیم‌نخست‌دریای‌حبشی‌است‌سپس‌رومی، بعد نیطس، آنگاه مایطس، آنگاه دریای خزری و بعد اقیانوس است که بیشتر سواحل‌آن شناخته نیست که اخضرمظلم محیطاست، دریای نیطس بدریای‌مایطس پیوسته است وخلیج قسطنطینیه که بدریای روم میریزد چنانکه گفته ایم از آن

منشعب است وپیوسته بدانست وآغازدریای روم ازدریای اقیانـوس اخضر است. ازاین قرارمیباید همهٔ اینهایك دریا باشد که آبهای آن پیوسته است وهیچیك از اینها بدریای حبشی پیوسته نیست وخدا بهتر داند. بنابراین میباید دریای نیطس ودریای مایطس که خشکی دربعضی نقاط آنرا تنگ ومیان دوآب راخلیج مانند کرده است یك دریا باشد. اینکه قسمت وسیع و پرآب را مایطس و قسمت تنگ و کم آب را نیطس نامیده‌اند مانع از آن نیست که هردویك اسم مایطس یـانیطس داشته باشد، پس‌ازاین نیزضمن توضیحات این کتاب هرجا مایطس‌یا نیطس گفتیم همین معنی‌یعنی‌همه دریای وسیع وتنگ را منظورداریم.

مسعودی گوید گروهی بخطا پنداشته‌اند که دریای خزری بدریای‌مایطس پیوسته است ومن‌ازبازرگانانی که بدیارخزررفته وهم آنها که ازراه‌دریای‌مایطس ونیطس بدیارروس وبلغاررسیده‌اند یکی را ندیده‌ام که پندارد دریای خزر بیکی ازاین دریاها یاآبها یاخلیجهای آن پیوسته است مگرازرود خزر که ضمن‌سخن از کوه قبخ وشهرباب وابواب و مملکت خزر واینکه چگونه روسها از پس سال سیصدم‌با کشتی وارد دریای خزرشدند ازآن یادخواهیم کرد.

چنین دیده‌ایم که غالب متقدمان و متأخران که از وصف دریا ها سخن آورده‌اند در کتابهای خود گفته‌اند که خلیج‌قسطنطینیه که ازنیطس جدا میشود بدریای خزرپیوسته است ونداستم این‌چگونه است واز کجا گفته‌اند، آیا از راه حدس است یا ازطریق استدلال وبرهان؟ ویامردم روس واقوام مجاورآنها راکه برساحل مایطس‌اند خزر پنداشته‌اند؟ من بدریای خزر از آنسوی که ساحـل گرگانست‌تاطبرستان وغیره برفتم‌وازهمه بازرگانان مؤدب وچیزفهم‌و کشتیبانان نفهم که باآنها برخوردم این نکته را پرسیدم وهمه گفتند که باین دریاجزاز رود خزرراه نیست که کشتیهای روس ازآنجاوارد این دریا شدند وبسیار کس ازمردم آذربایجان‌واران‌وبیلقان‌وديار بردعه وديلم‌و گیل و گرگان‌وطبرستان بمقابلهٔ آنها

رفتندزیرا ازآن پیش هر گزدشمنی بآنها حمله نکرده بود وازروزگار سلف نیز چنین چیزی دانسته‌نبود. آنچه گفتیم دراین نواحی ومیان این اقوام وبلادمشهور است وآنراموثق دانند .

و در بعضی کتابهای منسوب به کندی و شاگردش احمدبن طیب سرخسی همدم‌المعتضد بالله چنین دیدم که درانتهای معمورهٔ شمال دریاچه‌ای بزرگ است که قسمتی ازآن زیرقطب شمال است ونزدیك آن شهریست بنام تولیه که‌ورای آن‌آبادی نیست ودربعضی رسائل بنی‌منجم نیزذکراین دریاچه رادیده‌ام. احمد ابن‌طیب دررسالهٔ فی‌البحاروالمیاه والجبال از کندی آورده که طول دریای روم ازدیارصوروطرابلس وانطاکیه ولاذقیه و مثقب وساحل مصیصه وطرسوس و قلمید تامنارهٔ هرقل شش‌هزار میل است و عریض‌ترین محل آن چهارصد میل‌است،این گفتار کندی وابن طیب است .

ما گفتارهردو گروه‌زیجدان رابااختلافاتشان وآنچه در کتابهایشان‌دیده‌ایم یا ازپیروانشان شنیده‌ایم‌بیاوردیم‌اما دلایلی را که‌بتأیید گفتارخویش‌آورده‌اندیاد نکردیم ، زیرا در این کتاب بنابر اختصار داریم اما راجع باختلافی که قدمای یونان وحکمای سلف در بارهٔ منشأ وعلت تکوین دریاها داشته‌اند ما تفصیل آنرا در کتاب اخبارالزمان درفن دوم ازجمله فنون سی‌گانه‌آورده وسخن هر گروه‌را بااشاره بگویندهٔ‌آن یاد کرده ایم و کتاب حاضررا نیز از نمونهٔ گفتارشان خالی نگذاشته‌ایم .

جمعی از آنها گفته‌اند دریا باقیماندهٔ رطوبت اصلی است که گوهر آتش قسمت اعظم‌آنرا بخشکانیده واین باقیمانده نیزدرنتیجهٔ احتراق آتش دگرگون شده‌است .

بعضی‌دیگر گفته‌اند که رطوبت اصلی‌درنتیجهٔ گردش‌خورشید تماماًبسوخته وصافی‌آن برفته وباقی‌بصورت تلخی وشوری درآمده است .

گروهی دیگر عقیده دارند که دریا عرق زمین است که از احتراق زمین در نتیجهٔ دوران دائم خورشید پدید آمده است.

گروهی نیز بر آن رفته‌اند که دریا باقیماندهٔ رطوبت آبگونه‌ایست که از زمین صافی شده وغلظت زمین در آن اثر کرده است چنانکه آب شیرین به خاکستر بیامیزد و چون از خاکستر صافی شود شور باشد درصورتی که قبلاً شیرین بوده‌است.

و گروه دیگر گفته‌اند آب شیرین و شور بهم آمیخته بود و خورشید آب پاکیزه وشیرین را برمی گیرد که سبکتر است.

بعضی نیز گفته‌اند خورشید آب شیرین را برای تغذیهٔ خویش برمیگیرد و هم گفته‌اند که رطوبت بر گرفتهٔ خورشید وقتی بمنطقهٔ سرما اوج گیرد دگرگونه شود وبار دیگر بآب مبدل تواند شد.

بعضی نیز بر آنند که از عنصر آب آنچه مجاور هوا وسرما باشد شیرین است و آنچه از زمین بیاید چون بمعرض احتراق و حرارت بوده تلخ است. بعضی اهل تحقیق گفته‌اند همهٔ آبی که ازبالا وزیر زمین بدریا میرسد وقتی ببستر عظیم دریا جای گیرد شور اندر شور است که زمین شوری خویش بدان افکند و مایهٔ آتش که ازدل زمین واجزای مختلط آتش در آب جای گرفته آب لطیف را بالابرد وتبخیر کند وچون آب لطیف بالارود باران شود واین کار پیوسته باشد وآب دریا شور باشد زیرا زمین شوری بدان افکند وآتش، شیرینی ولطافت از آن بر گیرد وبناچار شور باشد، بدینسان اندازه ووزن آب دریا همیشه ثابت است زیرا حرارت، آب لطیف را بر گیرد که باران وآب شود وبارانها سیلاب شود وبجویها وگودالها درآید و باعماق زمین روان شود وبدریا پیوندد. از اینقرار چیزی از آب دریا تلف نشود و پیوسته بجای باشد چون ظرف آبی که ازجوی بر گیرند وبگودالی ریزند که باز به‌جوی نفوذ کند. گروهی این را باعضای حیوان همانند کرده‌اند که غذا خورد وحرارت درغذای او اثر کند وآبی شیرین شده از آن باعضای غذا گیر جذب شود

وثفل آن بماند که شور وتلخ است وبول و عرق از آنست و فضولاتیست که چیز شیرین ندارد ودراصل رطوبت شیرین بوده که‌حرارت،آنرا به تلخی و شوری بدل کرده است زیرا حرارت اگر از حد بگذرد مازاد آن تلخ برون از اندازه شود چنانکه در عرق وبول دیده می شود و نیز دیده ایم که هر چیز سوخته ای تلخ است .

این گفتهٔ گروهی از متقدمان است اما آنچه بعیان و تجربهٔ شخصی‌میتوان دریافت اینست که همهٔ مایعات مزه دار چون سرکه و نبید و آب گل و زعفران و قرنفل وقتی باقرع و انبیق تقطیر شود بو و طعم آن در مایع تقطیر شده بماند ولی طعم و بوی مایعات شوربخصوص اگر دوبار تقطیر شود و مکرر حرارت‌بیند تغییر مییابد .

صاحب منطق را در این معنی گفتاری مفصل‌است از جمله اینکه آب‌شور سنگین‌تراز‌آب شیرین است بدلیل‌آنکه‌آب شور تیره وغلیظ است وآب شیرین صافی‌ورقیق‌است واگر کاسه‌ای ازمایهٔ شمع بسازیم وسرآنرا مسدود کنیم ودرآب شور بگذاریم آبی که بداخل ظرف نفوذ میکند طعم شیرین ووزن سبك دارد اما آب اطراف‌آن بخلاف اینست . هر آب جاری نهر است و جایی که آب بجوشد چشمه است وجایی که آب بسیارباشد دریاست .

مسعودی گوید کسان را دربارهٔ آب وعلل آن سخن بسیار است و ما در فن دوم ازجمله سی‌فن کتاب اخبارالزمان دلایلی‌را که دربارهٔ مساحت ووسعت‌دریاها وفایدهٔ شوری آب‌آن و پیوستگی بعضی دریاها وجدایی بعضی دیگرو کم‌و زیاد نشدن آب دریا گفته‌اند و اینکه چرا جزر ومد دریای حبشی ازدریا های دیگر آشکارتراست آورده‌ایم ومن ناخدایان سیرافی وعمانی دریای چین وهند وسند و زنگ وقلزم و حبشه را دیده ام که در بارهٔ غالب مطالب مربوط بدریای حبشی، بر خلاف فلاسفه که وسعت و مساحت دریا را از ایشان نقل کرده‌ام، سخن‌دارند و

گویند که این دریا را نهایت نیست وهم در سواحل این دریا کشتیبانان دریای روم رااز جنگاوران و عملهٔ کشتی و کارداران و رؤسا و ناظمان امورو کار سازان جنگی کشتیها چون لاوی‌ملقب به‌ابوالحارث غلام زرافه فرمانروای طرابلس شام که‌برساحل‌دمشق‌است دیده‌ام و این ازپس سال‌سیصدم بود که طول و عرض‌دریای روم را سخت بزرگ دانند وخلیجها وشعبه های آنرا فراوان شمارند. عبدالله‌بن وزیر فرمانروای شهرحبله را که بر کنارهٔ حمص شام‌است‌نیز بدیدم که همین رای داشت. اکنون یعنی بسال‌سیصد وسی دوم‌هیچکس‌دربارهٔ دریای رومی از اوبصیر تر وکار دیده‌ترنیست که همهٔ کشتیبانان این دریا از جنگاور و عمله مطیع گفتار وپند وبه‌بصیرت و مهارتش معترفند که مردی دیندار است واز قدیم دراین دریا بجهاد بوده است.ما عجایب‌این دریاها را با چیز ها که از اشخاص مذکور دربارهٔ اخبار و خطرات دریا و مشاهدات آنها شنیده‌ایم در کتابهای سابق آورده‌ایم و شمه‌ای از اخبار آنرا نیز پس‌از این بیاریم.

بعضی‌هادربارهٔ نشانهٔ آب ومنابع‌زیرزمینی‌آن طریقت خاص دارند که‌اگر درمحل منظور نی وخرفه و علفهای نرم‌روئیده باشد معلوم میدارد که آب‌نزدیك است و بدسترس حفار است و اگر چنین نباشد آب دوراست.

در کتاب‌الفلاحه‌دیدم که‌هر که‌خواهد نزدیکی آب‌را بداندزمین‌را باندازهٔ سه یا چهار ذراع بکند و دیگی مسی یا قدحی سفالین برگیرد و آنرا از داخل بطور یکنواخت پیه‌آلود کند وباید دیگ گشاده دهان باشد آنگاه پس ازغروب خورشید قطعه پشمی سفید که پاکیزه و افشان باشد بگیرد و سنگی باندازهٔ یك مرغانه برگیردو پشم را چون گوی برآن‌سنگ پیچد،سپس اطراف گوی‌راباموم مذاب اندود کند وآنرا به ته دیگی که روغن یا پیه آلود کرده بچسباند و دیگ رادرحفره‌وارون کند که‌پشم‌معلق‌ماند وموم آنرا نگهدارد و بسبب سنگ‌آویخته بماند آنگاه بقدر یك و یا دو ذراع خاك روی ظرف بریزد وبگذار تا شب برآن

بگذرد و صبحگاه پیش از طلوع خورشید خاك را از آنجـا پس کندو ظرف را بردارد،اگر قطرات آب فراوان و نزدیك بیکدیگر بدیوار ظرف چسبیده و پشم پرآب است آن محل آب دارد و آب آن نزدیك است و اگر قطرات متفرق باشد نه مجموع و نزدیك و آب پشم میان حال باشد، آب نه‌دور است نه نزدیك و اگر قطره هادور از هم چسبیده باشدو آب پشم اندك باشد آب دور است و اگرقطرات آب کم یا زیاداصلاً در ظرف و بر پشم دیده نشود در آنجا آب نیست و زحمت حفر آن نکشد .

در بعضی نسخه‌های کتاب الفلاحه در همین معنی چنین دیدم که هر که خواهد این نکته بداند، بخانه های مورچه بنگرد،اگر مورچگان درشت و سیاه‌و کند رفتارباشند باندازه کندی رفتارشان آب بآنها نزدیك است واگر مورچگان تندرو باشند که بآنهانتوان رسید آب در عمق‌چهل ذراع است و آب اولی‌شیرین و خوش و آب دومی سنگین و شور باشد و این‌جمله نشانه‌هابرای کسی است که خواهد آب برآرد و تفصیل این گفتـار را در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم و در این کتاب‌فقط‌مسائل‌موردحاجت‌رافقط به اشاره و بی تفصیل و توضیح می‌آوریم .

اکنون که شمه‌ای از اخبار دریا ها را با مطالب دیگـر بگفتیم در اخبار ملوك چین و غیرچین ومردم آنجا ومسائل مربوط بآن سخن خواهیم کرد انشاءالله‌تعالی.

ذکر ملوک چین وترک وپراکندگی فرزندان عامور واخبار چین ومطالب دیگر که مربوط باین باب است

کسان را دربارهٔ نسب و منشأ مردم چین خلاف است. خیلیها گفته‌اند وقتی فالغ بن عابربن ارفخشد بن سام بن نوح زمین را میان فرزندان نوح قسمت کرد فرزندان‌عاموربن‌سوبیل‌بن‌یافث بن‌نوح بطرف شرق راه افتادندو گروهی‌از آنها که فرزندان‌أرعو بودند راه شمال گرفتند و در زمین پراکنده شدند و چند مملکت شدند که مردم دیلم و گیل وطیاسان و تتروفرغان وجبل قبخ ازطوایف لکزولان وخزر وابخازوسریرو کشك ودیگراقوام مختلف این ناحیه تاطراززبده برساحل دریای مایطس ونیطس وساحل بحرخزر تا برغر واقوام وابستهٔ آن از آنجمله‌اند وفرزندان عامور از رود بلخ بگذشتند وبیشترشان سوی چین رفتند ودر آن دیار چند مملکت شدند ودرآن نواحی پراکنده شدند وقوم گیل که مقیم گیلان‌اند و اشروسنه وصغد که ما بین بخارا وسمرقنداقامت دارند وفرغانیان وشاش‌واستیجاب ومردم فاریاب ازآنجمله‌اند که شهرها و دهکده‌ها ساختند و گروهی نیز از آنها جدا شده رسم صحرانشینی گرفتند که ترك و خزلج و طغرغر و مردم کوشان که قلمروی میان خراسان و چین است ازآنجمله‌اند واکنون یعنی بسال سیصد و سی ودوم‌هیچیك از اقوام وطوایف ترك بجنگاوری ونیرومندی ونظم حکومت‌بهتراز ایشان نیست وشاهشان‌ایرخان‌است ومذهب مانی دارند وازطوایف ترك جزایشان

کسی معتقداین مذهب نیست وهم ازجمله ترکان کیماکیان وبرسخانیان وبدیان وجعریان‌اند ونیرومند تر ازهمه غزیان اند و نکو سیماتر و بلند قامت و پاکیزه روی تر از همه خزلجیان‌اند که مردم فرغانه وشاش واطراف آن نواحی باشند و پادشاهی خاص آنها بوده وخاقان‌الخواقین از ایشان بوده‌است و همهٔ ممالك ترك درقلمرو وی بوده وشاهان ترك‌اطاعت وی میکرده‌اند. افراسیاب ترك که برایران چیره شد ازاین خاقانها بوده وهم سانه از آنها بوده است . از هنگامی که شهر معروف عمات دربیابانهای سمرقند ویران شده همهٔ ملوك ترك اطاعت خاقان ترك میکنند. تفصیل انتقال شاهی را ازاین شهر باعلت‌آن در کتاب اوسط آورده‌ایم . گروهی ازفرزندان عامور بحدود هند پیوستند که بتأثیر این سرزمین رنگشان ازترکان جدا شد و رنگ هندوان گرفتند و اینان شهری و صحرانشین باشند و گروهی ازایشان بدیارتبت مقیم شدند و شاهی برای خویش برگزیدند که مطیع خاقان بود وچون ملك خاقان چنانکه بگفتیم‌انقراض یافت مردم تبت شاه‌خویش را به تقلید ملوك سابق که لقبشان خاقان‌الخواقین بود خاقان نام دادند . و اکثر فرزندان عامور بر کنار دریا برفتند تادراقصای ساحل بدیارچین رسیدند ودرآن نواحی ودیارپراکنده شدند ودر شهرها اقامت گرفتند و دهکده ها بنا نهادند و شهرها بساختند وولایتها بوجودآوردند وبرای قلمرو خویش شهری بزرگ بنیاد کردند وآنرا انموا نامیدند که ازآنجا تاساحل دریای حبشی یعنی همان دریای چین سه ماه راهست و همه جاآبادی پیوسته است .

نخستین‌پادشاهی که‌دراین‌شهر یعنی‌انموا حکومت ایشان‌یافت نسطرطاس‌بن باعوربن مدتج بن عامور بن یافث بن‌نوح بود که مدت شاهیش سیصد و چند سال بود و کسان خویش را درآن ناحیه بپراکند ونهرها حفر کرد ودرندگان بکشت ودرختان بکاشت ومیوه‌ها بخورانید وبمرد.پس‌ازاو فرزندش عوون شاه شد وبنشان عزا وبزرگداشت پدرپیکر اورا در مجسمه‌ای از زر سرخ کردو بر تختی از زر

سرخ جواهرنشان نهاد وخود زیردست آن نشست و هرصبح و شب او و همهٔ مردم مملکتش پیکر او را که درون مجسمه بود باحترام سجده میکردند. وی از پس پدرش دویست وپنجاه سال بزیست وبمرد .

پس‌ازآن پسرش عیثدون شاه شد وپیکر پدر را در مجسمه‌ای از زر سرخ کردوزیردست پدربزرگ برتختی از زرنشاند که جواهرنشان بود وپدررا سجده همی کرد،اول‌سجدهٔ پدربزرگ وبعدسجدهٔ پدر میکرد ومردم کشورش نیز سجود میکردند . وی سیاست رعیت نکو کرد و همه را در همه کار برابر نهاد و مشمول عدالت کرد که جمعیت بسیار و کشور آباد شد ، و مدت ملکش تا بمرد حدود دویست سال بود .

پس‌از اوپسرش عیثنان شاه شد وپدررا درمجسمه‌ای از زر سرخ نهاد و در کارسجده وتعظیم پدر روش اسلاف گرفت وملکش دراز شد وقلمرو وی به قلمرو عموزادگان ترکش‌پیوست وچهارصد سال بزیست وبروزگاروی بسیاری حرفه‌های مربوط بصنایع ظریف پدیدآمد.

پس‌ازاوپسرش حراتان شاه‌شد و کشتی ابداع کرد ومردان درآن نشانید و تحفه های چینی بار کرد وبدیار سند وهند تااقلیم بابل ودیگر کشورهای نزدیك ودور دریا فرستاد وملوك راهدیه‌های جالب ومرغوب وگرانقدر داد وبگفت تا از هردیار کالای کمیاب‌وبدیع ازخوردنی وپوشیدنی وکاشتنی‌سوی وی‌آرند و سیاست هرملك و مذهب و شریعت و رسوم قوم بشناسند و مردم بلاد را به جواهر و بوی خوش و ابزارها که بکشور اوهست ترغیب کنند و کشتیها بشهرها پراکنده شد و کشتی‌نشینان برای انجام فرمان سوی مملکتها شدند و بهر مملکت در آمدند مردم آنجا از دیدارشان و از آن کالای کمیاب که از دیار خویش آورده بودند شگفتی کردند وشاهان اطراف دریا کشتی بساختند و کشتیها بدیار آنها فرستادند وچیزها که‌آنجا نبود برای ایشان ببردند وبا پادشاهشان مکاتبه کردند وهدیه‌های

اورا عوض فرستادند ودیار چین‌آباد شد و کار وی استقرار گرفت. عمرش حدود دویست سال بود و بمرد و مردم مملکت ازمرگش فغان کردند ویکماه عزای‌او بپا داشتند.

پس‌از‌آن پسربزرگش را بشاهی برداشتند و او نیز پیکرپدر را درمجسمهٔ زرنهاد وبطریق‌اسلاف رفت وازپدران‌خویش پیروی کرد. نام‌این پادشاه توتال‌بود، کارش استقرار یافت و رسوم پسندیده آورد که هیچکس از ملوك سلف نیاورده بود. وی عقیده داشت که ملك جز بعدالت پایدار نیست که عدل میزان الهی‌است واز لوازم عدالت زیادت نیکی و زیادت کاراست. وی طبقات مردم را معین ومرتب ومنظم کرد وروش همه را تعیین فرمود. روزی بجستجو برون شد تامکانی بیابدو معبدی بسازد وبجایی‌رسید که بگل و گیاه فراوان‌آباد و مزین بود و آب از هر سویش روان‌بود ومعبد راآنجا بنیاد کرد واقسام سنگ بهررنگ برای بنا بیاورد ومعبد را برآورد وبرفرازآن گنبدی ساخت واز هرطرف آن برای هوا منفذها نهاد وهم درآنجا برای کسانی که می‌خواستند بخلوت عبادت کنند خانه ها مهیا کرد و چون ازکار گنبد بپرداخت همهٔ مجسمه‌ها را که پیکراسلافش درآن بود برفرازآنجا بپاداشت وبزرگداشت آنرا مقررفرمود. آنگاه همهٔ خواص‌مملکت‌را فراهم‌آورد و گفت بنظروی‌باید مردم پیرو دیانتی‌باشند که مایهٔ وحدت جمع و استقرار نظم شود زیرا ملك بی‌شریعت ازخلل ایمن‌نیست وتباهی وخطا بدان‌راه خواهد یافت وبرای‌آنها شریعتی نهاد و وظایفی معین کرد تا روابطشان منظم‌شود وهم‌قصاص تن واعضا را مقرر کرد وترتیبات نکاح را پدیدآورد تا بمقتضای آن از زنان تمتع برند ونسبها درست شود ومقررات را مرتبت ها نهاد، از جمله وظایف واجب بود که ترك‌آن مایهٔ زحمت بود واعمال مستحب که انجام‌آن مرجح بود و هم نمازها مقرر داشت که برای خالق بپا دارند وبمعبود خویش تقرب جویند از آنجمله اشاره‌ای بود که نه رکوع داشت نه سجود وشب و روز بوقتهای معین

انجام میشد ونمازها بود که رکوع و سجود داشت ودراوقات معین ماه و سال بپا میشد وعیدها نهاد و برای زناکاران حدمعین کرد و برزنانی که خواهان فاحشه‌گری بودند باج معلوم نهاد و وقت کارشان را محدود کرد و اگر کارخود را رها میکردند باج ازآنها برداشته میشد، فرزندان ذکورشان بنده و سربازشاه‌میشدند وفرزندان اناث بمادران خود تعلق داشتند وکارآنها را پیش میگرفتند. بفرمود تا برای معبدها قربان کنند وبرای ستارگان بخوربسوزند و برای هرستاره وقتی مقرر کرد که با سوختن یکی از گیاهان خوشبو بدان تقرب جویند و همهٔ اینکارهارانظم داد و روزگارش آرامش‌وقرار یافت وجمعیت بسیار شد وزندگیش درحدود یکصدوپنجاه سال بودوبمرد که درعزایش بسختی فغان کردند وپیکرش را در مجسمهٔ زرسرخ نهادند و جواهر نشان کردند و معبدی بزرگ برای آن بساختند وطاق آنرا به‌هفت‌رنگ جواهربشکل ورنگ‌هفت ستاره یعنی‌خورشید و ماه و پنج دیگربیاراستند و روزمرگ او را روزدعا و عید کردند که درآن روز بنزدیك‌معبدفراهم شوندوهم تصویراورا بدروازه‌های‌شهر و برپول وپشیزوجامه‌ها نقش کردند وبیشتراموالشان پول‌زردومسین است واین شهربقلمرو چین علم‌شد که همان شهرانمواست وازآنجا تا دریاچنانکه ازپیش گفتیم‌حدود سه ماه یابیشترراه است، درحدودمغرب سرزمین‌خودنیزشهری‌بزرگ دارند که‌نامش‌مذاست‌ومجاور دیارتبت‌است ومیان‌مردم تبت واهل مذ پیوسته جنگ‌است.

شاهانی که پس از این پادشاه آمدند همچنان امورشان انتظام ووضعشان استقرار داشت،آبادی وعدالت رواج بود وستم دردیارشان نبود ومقررات اشخاص مذکوررا پیروی همی کردندوپیوسته‌با دشمنان پیکار داشتند وبندرهایشان‌پربود ومقرری سپاه منظم میرسید وتاجران‌ازهردیار باکالای گونه گون بدریا و خشکی ایشان رفت وآمد داشتند. دینشان دین اسلاف بود که طریقت موسوم به‌سمنی‌بود وعبادتشان باعبادت قرشیان پیش ازاسلام همانندی داشت. بتان را میپرستیدندوبر

آن نمازمیبردند و خردمندانشان از نماز خویش آفریدگار را منظور داشتند و مجسمه‌ها و بتان را قبله‌گاه میکردند اما مردم جاهل و نادان بتان را شریك الوهیت آفریدگارمیکردند وبهمه معتقد بودندومی‌پنداشتند که عبادت بتان مایهٔ تقرب خداوند تواند بود و منزلت بتان در مـرحلهٔ عبادت دون عبادت خداوند ذوالجلال بزرگ توانااست اما عبادت بتان اطاعت خداست و راهی بسوی اوست.در آغاز کار، این دین باقتضای مجاورت هندوان درمیان خواص ایشان پدید آمد کـه رأی‌هندوان در خصوص عبادت دانا ونادان چنان است که‌دربارهٔ چینیان گفتیم‌وهم ایشان را عقاید و فرقه‌هاست که از مذهب ثنویان و دهریان آمده و کارشان را دگرگون کرده و به بحث وجدل پرداخته‌اند ولی در همهٔ قضایای خویش تابع شریعت مقررقدیمند . چون قلمرو ایشان چنانکه بگفتیم بدیار طغرغر پیوسته استبعقاید ایشان که پیروی مذهب ثنوی واعتقاد به‌نور وظلمت است گرویده‌اند. روزگاری بود که اینان بدورهٔ جاهلیت بودند و عقایدی همانند ترکان داشتند تا یکی ازبزرگان مذهب ثنوی بمیان آنها رفت‌وسخنان فریبا گفت و تضاد و تناقض این‌جهان را ازمرگ وزندگی وصحت ومرض ونوروظلمت و غنا و فقر و جمع و تفرقه و اتصال وانفصال وطلوع و غروب و بود و نبود وشب و روز ودیگر تضادهـا نمایان کرد و ازآن رنجها که بجنس حیوان ناطق وغیرناطق یعنی بهائم میرسدو هم ازآلام اطفال و ابلهان و مجانین یـاد کرد و گفت که باری تعالی ازرنج دادن اینان بی‌نیازاست وحریفی سخت‌سر در اعمال خیر کامل که خدای عز و جل است دخالت کرده است و با این شبهات و نظایر آن عقول کسان را بفریفت کـه معتقد اینگونه سخنان شدندوهروقت شاه چین پیرو مذهب ذبح حیوان بود جنگ‌میان وی و ایرخان فرمانروای ترکان پیوسته بود و هر وقت شاه چین مذهب ثنوی میگرفت کار بوفاق میشد. ملوك چین‌را عقاید و فرقه‌هاست ولی با وجود اختلاف دینهادرکارنصب قضات وحکام ازخط عقل وحق برون‌نباشند وخاص‌وعام نیزازایشان

تبعیت کنند .

مردم چین نیز چون عرب که قبایل و تیره‌ها و رشته نسب‌ها دارند، باقوام و قبایل جدا تقسیم شده‌اند و سوابق قبایلی را حفظ و رعایت کنند. گاه باشد که یکیشان تا پنجاه پدر یا کمتر و بیشتر نسب به‌عامور رساند، وابستگان یك تیرهٔ نسبی باهمدیگر ازدواج نکنند. مثلاً مردی که از قبیلهٔ مضر باشد زن از ربیعه گیرد یا از قبیلهٔ ربیعه باشد وزن ازمضر گیرد یا از کهلان باشد و زن از حمیر گیرد یا از حمیر باشد وزن از کهلان گیرد و پندارند که این روش مایهٔ صحت نژاد و قوت بنیه شود و عمررا دراز کند و بقارا بیفزاید و فواید دیگر دارد، از این قبیل که گفتیم تا سال دویست و شصت و چهار در امور چین بسنت شاهان سلف رسم عدالت برقرار بود و در این سال درکار ملك حادثه‌ای رخ داد که نظم آشفته شد و احکام و مقررات سستی گرفت و تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم جهادمتروك مانده، تفصیل آنکه دریکی از شهرهای چین نابغه‌ای پا گرفت که از خاندان شاهی نبود و یانشو نام داشت. وی شریری فتنه‌جو بود و مردم بدنام و شرور بدورش فراهم‌شدند وشاه واهل تدبیر از کار وی غافل ماندند که شهرت چندان نداشت و قابل اعتنا نبود، بتدریج کارش‌بالا گرفت وشهرتش افزایش یافت وغرورش بیفزود و شوکتش بسیار شد، مردم شرور از مسافتهای دور رو بجانب وی آوردند و سپاهش بزرگ شد و از محل خود حرکت کرد و در شهرها بتاخت و تاز و چپاول پرداخت تا بشهر خانقوا رسید که شهریست بزرگ بر ساحل رودی بزرگتر از دجله که بدریای چین میریزد . از این شهر تـا دریا شش یا هفت روز راه است و کشتیهای بازرگانی حامل کالا و لوازم که ازدیار بصره وسیراف وعمان و شهرهای هند و جزایر زابج وصنف و ممالك دیگرمیرسد براین رود تا نزدیك خانقوا میرود و درآنجا از مسلمان و نصاری و یهود ومجوس وجز آنان از مردم چین خلق بسیار هست. این نابکار روسوی این شهر نهاد وآنرا محاصره کرد و سپاه شاه را که

بمقابلهٔ او آمده بود بشکست و شهررا یغمایی شمرد و سپاهش بسیارشد و شهررا بزور بگشود و از مردم آنجا چندان بکشت کـه از فزونی بشمار نیاید. جمع مسلمان و نصاری و یهود و مجوسی را که مقتول یا از بیم شمشیر غرق شده‌انـد دویست هزار بشمار آورده‌اند،این عدهٔ مذکوررا از آنجا شمار کرده‌اند که ملوك چین رعیت قلمرو خویش و هم اقوام مجاور را بوسیلهٔ نویسندگانی که بکار آمار برگمارده‌اندشمار کنندوبدیوانهای خاص‌مضبوط دارند که اطلاع ازجمعیت ملك خویش را لازم شمارند. و این نابکار همه‌جنگلهای توت را که دراطراف خانقوا بود و کرم ابریشم ازبرگ‌آن تغذیه میکرد ببرید و بعلت قطع درختان دیگر ابریشم چین بدیار اسلام نرسید. یانشو با سپاه خود شهرها را یکایك بگشود و جماعتی از مردم فتنه جو وچپاولگر و مجرمان فراری بدوپیوستند و رو بجانب انموا نهاد که پایتخت شاهی بود وشاه با حدود یکصد هزار از باقیماندهٔ خواص خویش بمقابله یانشو برون شد و نزدیك یکماه جنگ پیوسته بود و دو گروه پایداری کردند و عاقبت‌شاه‌شکست خورد و بگریخت ویاغی به‌تعاقب‌وی‌پرداخت. شاه بشهری درسرحدمملکت پناه برد ویاغی حوزهٔ شاهی را بگرفت و بر پایتخت مسلط شد وخزاین ملوك پیشین را بـا ذخائری که برای حادثات نهاده بودنـد بچنگ آورد و بدیگرنواحی حمله برد و شهرها بگشود و چـون میدانست کـه شاهی او سرنمیگیرد که ازخاندان‌شاهی نبود درکار ویرانی وچپاول و خونریزی افراط کردوپادشاه چین‌ازمقرخود شهرمذ که مجاور تبت‌بود با ایرخان‌پادشاه‌ترك مکاتبه کرد و ازاو کمك خواست و ماجرای خویش را بدوخبرداد ووظایفی را که ملوك درقبال استمداد ملوك دیگر دارند و از لوازم و تکالیف پادشاهیست بیاد وی آورد و ایرخان پسرخود را با قریب چهارصدهزارسوازوپیاده بکمك اوفرستاد. کار یانشو مهم شده بود ودو گروه مقابل شد و یکسال پیوسته جنگ در میان بود و از دوسومردم بسیار بهلاکت رسید و یانشو ناپدید شد، گویند کشته شد و

بقولی غرق شد وپسروخواص و یارانش باسارت افتادند وشاه چین بپایتخت رفت و فرمانروایی از سر گرفت و عامه بتعظیم او را بغپور گفتند که بمعنی پسر آسمان است و این‌عنوان خاص همهٔ ملوك چین‌است، اماعنوان مخاطبهٔ ایشان طمغماجبان است و بغپور خطابشان نکنند.

دراثنای این حوادث حا کم هرناحیه در قلمرو خویش استقلال یافته بود چنانکه ملوك طوایف ایران پس از آن که دارا پادشاه ایران بدست اسکندربن فیلبوس مقدونی کشته شد دم از استقلال زدند و درایام ما نیز یعنی سال سیصدو سی‌ودوم حال بدین‌منوال‌است و پادشاه چین رضاداد که حکام‌اطاعت ابراز دارند و با او بعنوان پادشاهی مکاتبه کنند اما تجدید امور دیگر میسرنشد و با استقلال جویان جنگ نتوانست کرد و بهمین که گفتیم قانع شد و حکام مال باو ندادند و او نیز بمسالمت از ایشان در گذشت و هر گروه را باقتضای قوت و مکنتشان در ناحیهٔ خودوا گذاشت ونظم و استقرار ملك که درایام ملوك سلف وجودداشته‌بود ازمیان برخاست.

ملوك قدیم چین برای تدبیر و سیاست ملك و استقرار عدل باقتضای عقل روشهایی داشتند .

گویند یکی از تجار سمرقند ماوراءالنهر از دیار خود با کالای فراوان به‌عراق رفت واز آنجا باکالای خویش سوی بصره‌شد و بدریانشست تا به‌عمان‌رسید و از آنجا بدیار کله‌راند که بر نیمه راه چین یا نزدیك بآنست کـه در آن روز گار کشتیهای مسلمانان سیرافی وعمانی تاآنجا میرفت وباکسانی که از چین می‌آمدنددر کشتیها ملاقات میکردند.درآغازکارترتیب دیگربود و کشتیهای‌چینی تا عمان و سیراف وساحل فارس و ساحل بحرین وابله و بصره میرسید و هم کشتیهای این دیار تاچین رفت و آمد داشت و چون عدالت برفت و نیتها تباهی گرفت و کار چین چنان شد که گفتیم دو گروه در این نیمه راه تلاقی میکرد .

تاجرسمرقندی از شهر کله بکشتیهای چین نشست و تا شهر خانقوا که از پیش گفتیم بندرگاه کشتیها بود برفت. پادشاه چین خبر کشتیها و لوازم و کالا که در آن بود بشنید و خواجه‌ای از خواص خدم خویش را که در کارها بدو اعتماد داشت بفرستاد، زیرا مردم چین خدمهٔ خواجه را بکار خراج و امور دیگر میگمارند و گاه باشد که کسان فرزند خویش را بامید ریاست و وصول بنعمت خواجه کنند. خواجه برفت تا بشهر خانقوا رسید و بازرگانان را که بازرگان خراسانی نیزازآن‌جمله‌بود احضار کرد که کالا ولوازم مورد حاجت رابدو نمودند، به‌خراسانی نیز گفت‌تاکالای خویش بیارد واوبیاوردومیان ایشان گفتگوشدوسخن از قیمت کالا بود، خواجه بفرمود تا خراسانی را بزندان کنند و بفروش وادارند که او باعتماد عدالت شاه گرانتر میگفت، خراسانی با شتاب برفت تا بشهر انموا رسید که پایتخت بود و بمحل شاکیان ایستاد زیرا وقتی شاکی از شهر دوریا نزدیك بیاید یك قسم حریر سرخ بپوشد و بجایی که خاص شاکیانست‌بایستد. بعضی از ملوك نواحی برای جلب شاکیانی که بهرناحیه‌رسند و درجایگاه خاص‌شاکیان ایستند ترتیبی داده‌اند که‌شاکیان‌را بمسافت یك ماه بوسیلهٔ برید ببرند. تاجرخراسانی را نیزبردند وبحضورکاردارناحیه که ترتیب‌کارشاکیان باوی بود بایستادوکاردارروبدو کرد و گفت: «ای مرد بکاری بزرگ دست زده ای و خویشتن بخطر افکنده‌ای، ببین اگر آنچه میگویی درست است که بسیار خوب وگرنه ازتومیگذریم وبهمانجا که ازآن‌آمده‌ای بازت میبریم». این سخن را با شاکی میگفت واگرمیدید که آشفته شد وبالتماس افتاد صد چوب باو میزد و به همانجا که‌آمده بود بازش میگردانید واگردرکارخود استوار بود او را به دربار میبردند وبحضورشاه راه میدادند تاسخنش بشنود. خراسانی دردادخواهی‌وشکایت مصمم بود وکاردارواورا محق تشخیص داد که مضطرب وآشفته نشد. او را بدربار بردند وبحضورشاه رسید وقصهٔ خویش فروخواند وچون ترجمان گفتاروی راباشاه

باز گفت وشکایت وی بدانست بگفت تا اورا درمحلی فرودآرند ونکودارند، آنگاه وزیروکاردار میمنه وکاردار قلب وکاردارمیسره را احضار کرد. اینان کسانی بودند که برای حادثات معین شده بودند وهنگام جنگ هر کدامشان حدود ووظایف و صلاحیت خویش بدانستند. شاه بفرمود تا هر کدام بکاردار خود در آن ناحیه بنویسند، که هریك را درآنجا نماینده‌ای بود. آنها به نمایندگان خود درخانقوا نوشتند که تفصیل قضیهٔ تاجروخادم را گزارش کنند شاه نیزبنمایندهٔ خود درآن ناحیه چنین دستورداد. قضیهٔ خادم وتاجرشهرت داشت وشایع بود ونامه‌هاباستران برید بتأیید گفتهٔ تاجررسید زیرا ملوك چین درهمه طرق قلمروخود استران‌زین کرده نعل‌زده‌برای بردن‌اخباروخریطه‌ها آماده دارند. پس شاه کس‌فرستاد وخادم را احضار کرد وچون بحضوررسید همهٔ امتیازات وی‌رابگرفت و گفت: «تاجری ازدیاری دوردست آمده وراهها پیموده ودرخشکی ودریا بقلمرو شاهان گذشته و کس متعرض او نشده وبامید وصول بکشورمن بوده وبعدالت من اعتماد داشته، با اوچنین رفتار کردی که وقتی ازقلمرومن برود ازرفتارمن ببدی یاد کند. مطمئن باش اگراحترام سابق تونبود خونت می‌ریختم ولی ترا عقوبتی کنم که اگر شعور داشته باشی از کشتن بدتراست که کار مقبرهٔ شاهان قدیم را بتو وامیگذارم زیرا ازتدبیرامورزندگان و انجام دادن وظایفی که بعهده داشته‌ای عاجز بوده ای»، وتاجررا نکوداشت واورا به خانقوا بازفرستاد وبدو گفت اگر خواهی قسمتی از کالای خودرا که برای ما انتخاب کرده‌اند بقیمت خوب بفروش و گرنه اختیارمال خود را داری اگرخواهی بمان وهرطوردلخواه تست معامله کن وبخیر و خوشی هرجا میخواهی برو وخادم را بمقبرهٔ ملوك فرستاد.

مسعودی گوید: وهم‌ازعجایب اخبارملوك اینست که مردی قرشی‌ازفرزندان هباربن‌اسود در آن روزگار که فتنهٔ صاحب‌الزنج در بصره رخ داد و معروفست، ازشهرسیراف برفت. وی مردی خردمند وازخداوندان‌نعمت ومکنت شهر بود و

ازسیراف بیك کشتی هندی نشست و همچنان از کشتی بکشتی رفت و شهر بشهر ممالك هندراپیمود تا بدیار چین وبشهر خانقوا رسیدآنگاه همتش واداشت که به‌پایتخت چین رهسپارشود. درآن هنگام شاه بشهر حمدان بود که ازشهرهای بزرگ است ومدتی درازمقیم دربارشاه شد ونامه‌ها فرستاد که ازخاندان نبوت عرب است .شاه ازپس این مدت درازبگفت تاوی را درجایی فرودآوردند وبنواختند ومایحتاج او فراهم کردند و بپادشاه مقیم خانقوا نوشت و بفرمود تا در بارهٔ او تحقیق کند وازتجاردربارهٔ ادعای این مرد که گوید خویشاوند پیمبر عرب صلی‌الله علیه و سلم است بپرسد . فرمانروای خانقوا صحت نسب او را تأیید کرد و شاه بدو بارداد ومال فراوان بخشید وبه‌عراق باز گردانیدواوپیری دانا بود و حکایت کرد که وقتی بحضورشاه رسیدازاودربارهٔ عرب بپرسید که چگونه ملك عجم‌راازمیان برداشتند و او گفت : « بکمك خدا عزوجل و بسبب آنکه مردم عجم بجای خدا عزوجل عبادت آتش‌وسجدهٔ خورشید وماه میکردند.» وشاه گفت: «عرب برمملکتی معتبر ومهم ووسیع وپردرآمد و مالدار چیره شده که مردمش عاقلند و شهرتش جهانگیراست.»سپس شاه‌پرسید:«منزلت دیگرپادشاهان درنزد شما چگونه‌است؟» او گفت : «دربارهٔآنهاچیزی نمیدانم.» وشاه بترجمان گفت: «باوبگومابنج پادشاه را بحساب می‌آوریم، آنکه پادشاهی عراق دارد از همه شاهان بوسعت ملك پیش است که درمیان جهان است وشاهان‌دیگراطراف ویند واورا شاه شاهان گوئیم، پس ازآن پادشاه ماست که اورا پادشاه مردم گوئیم که هیچیك ازشاهان‌مدبرتر ازما نباشد وملك خویش چنانکه ما داریم منظم ندارد و هیچ رعیت چون رعیت ما مطیع شاه‌خود نیست وما شاهان مردمیم، وپس ازاوشاه درندگان است واوشاه ترکان است که مجاورماست وترکان درندگان انسانیند ، پس ازاو شاه فیلان‌یعنی شاه هند است که اورا پادشاه حکمت نیزدانیم که اصل حکمت ازهندوان است، پس ازاوشاه روم است که بنزد ما پادشاه مردان است که در جهان نکوخلقت ترو

خوش سیماتر ازمردان وی نیست . اینان بزرگان ملوکند و دیگر ملوك بمرتبه پس از آنها باشند.» آنگاه بترجمان گفت:«باو بگو اگر رفیق خودرا ببینی میشناسی؟» منظورش پیمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بود ومردقرشی گفت:«چگونه اوراتوانم دید که درجوار خدا عزوجل است؟» شاه گفت:« مقصودم این نبود،مقصودم تصویر اواست.»وبگفت تا کیسه‌ای‌رابیاوردندوپیش اونهادند واز آنجا دفتری بر گرفت و بترجمان گفت:«صورت رفیقش را باونشان‌بده.»ومن‌بدفترصورت پیمبران رابدیدم ولبم بصلوات آنها جنبید وبدانست که‌من آنها را شناخته‌ام وبترجمان گفت:«بپرس چرا لبانش‌راتکان میدهد؟» ازمن پرسید و گفتم:« برپیمبران صلوات می‌فرستم». گفت : «از کجاآنها را شناختی؟» گفتم:«ازتصویر کارهایشان،این نوح علیه‌السلام است که باهمراهان‌خود در کشتی است که خداعزوجل فرمان داده بودوآب‌زمین را باهرچه درآن بود گرفت واورا باهمراهانش بسلامت داشت .» گفت : «نام‌نوح را درست گفتی ولی‌ما از غرق همهٔ زمین چیزی نمیدانیم، طوفان فقط یك قطعه از زمین راگرفته وبسرزمین ما نرسیده است.اگر گفتهٔ شما درست باشددربارهٔ‌همان قطعه است ومامردم چین وهندوسند و دیگرقبایل واقوام از آنچه شما می گوئید خبر نداریم و از پدران خود نشنیده‌ایم، اینکه گویی آب همهٔ زمین را گرفته حادثه‌ای بزرگست که خاطرها بحفظ آن راغب است و اقوام برای همدیگر نقل کنند.»مرد قرشی گویدازجواب‌وی واقامهٔ دلیل بیم کردم، میدانستم گفتهٔ مرا رد خواهد کرد.آنگاه گفتم:«واین موسی‌صلی الله علیه و سلم است با بنی اسرائیل.» گفت:« بلی ولی‌دیارش تنگ بود وقومش اطاعتش نکردند.» سپس گفتم:« و این عیسی‌بن مریم‌علیه‌السلام است سوارخروحواریون همراه‌او.» گفت: «مدتش کوتاه بود که سی‌ماه کمی بیشتربود .» وذکروخبرپیمبران دیگررا برشمرده که بهمین بس میکنیم .این مردقرشی که بنام ابن هبارمعروفست پندارد که بالای هرتصویر نوشته‌ای‌مفصل دیده که‌ذکرنسب ومحل شهرومدت‌عمرو کیفیت نبوت‌وسر گذشت

پیمبران در آن بوده است، گوید: «آنگاه صورت پیمبرمان محمد صلی‌الله علیه و سلم را بدیدم برشتری‌ویاران دراوخیره، نعلهای عدنی ازچرم سبزبپاوریسمانهـا بکمرومسواکها بر آن آویخته، وبگریستم». پس بترجمان گفت: «بپرس چرا گریه میکند؟» گفتم: «این پیمبر وپیشوا وپسرعم ما محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه و سلم‌است». گفت: «راست گفتی وقوم اومالك‌معتبرترین‌مملکتها شدند ولی‌اوملکی ندید بلکه بازماندگان وی و خلیفگانش که پس از او عهده دار کار امت شدند صاحب مملکت بودند». وتصویرپیمبران‌بسیاردیدم، یکی از آنها انگشت میانه و بزرگ را حلقه واربهم آورده اشاره میکرد، گویی میگفت که مخلوق به اندازهٔ حلقه‌ایست ویکی دیگرباانگشت خود بآسمان اشاره میکرد گویی مخلوق را از آنچه دربالاست میترسانیدوچیزهای دیگرنیزبدیدم، سپس‌ازخلیفگان‌ورفتارشان وبسیاری ازمسائل شریعت از من پرسید و تا آنجا که دانستم پاسخ گفتم. آنگاه گفت: «بنظرشماعمردنیا چقدر است؟» گفتم: «دراین‌باب خلاف است بعضی گویند ششهزار سال و بعضی کمتر گویندوبعضی‌بیشتر گویند.» گفت: «اینراپیمبرشما گفته است؟» گفتم: «بله»، واوخندهٔ بسیار کرد ووزیرش نیز که ایستاده بود بخندید و علائم انکارنمودار کرد، گفت: «تصورنمیکنم پیمبرشما چنین چیزی گفته باشد.» به خطا گفتم: «چرا اوچنین گفته است». نشان اعتراض را درچهرهٔ اوبدیدم، آنگـاه بترجمان گفت: «باو بگو حرفت را بفهم! باملوك جز دربارهٔ زبدهٔ مطالب سخن نگویند. مگر نگفتی که در این باب خلاف دارید، پس شما در گفتارپیمبرتان خلاف کرده‌اید ولی هرچه پیمبر گفت در بارهٔ آن خلاف نباید کرد که گفتهٔ پیمبرمسلم است مبادا این سخن ونظایرآنرا تکرار کنی.» و مطالب بسیار گفت که درنتیجهٔ طول مدت‌ازیادم رفته است، آنگاه گفت: «چراازپادشاه خود که محل و نسبش بتونزدیك‌بود دوری گزیدی؟» گفتم: «بعلت حوادث بصره به‌سیراف افتادم و همتم مرا بسوی قلمرو تو کشانید که‌ازاستقرارملك وحسن رفتار و کثرت

سپاه وعدالت تو بارعیت خبرهاشنیده بودم وخواستم این‌مملکت راببینم وازاینجا بدیارخودم وملك پسرعم خویش بازمیگردم وآنچه ازجلالت این ملـك و وسعت این دیارورواج معدلت و حسن‌رفتار توای پادشاه نیکوخصال دیده‌ام حکایت‌میکنم وسخنان نیك وثنای‌جمیل می گویم». واوخرسند شد ومراجایزهٔ گرانقدر وخلعت معتبرفرمود وبگفت تامرا بابرید تاشهرخانقوا بیاوردند وبشاه خانقوا نوشت تامرا گرامی دارد وبرخواص ناحیهٔ خویش مقدم شمارد و تاهنگام خروجم مهمان کند ومن بنزد وی در کمال عیش ورفاه بودم تا ازدیارچین برون شدم .

مسعودی گوید ابوزید حسن‌بن یزیدسیرافی که بسال‌سیصدوسی‌ام‌ازسیراف برون شده و به‌بصره اقامت گرفته بود در بصره بمن گفت و این ابوزید عمو زادهٔ مزیدبن محمدبن ابردبن بستاشه فرمانروای سیراف بود و اهل دقت و تحقیق بود. گفت که ازهمین ابن هبار قرشی دربارهٔ شهر حمدان مقر پادشاهی که وصف او کرده بود پرسیدم و ازوسعت و کثرت جمعیت آن بگفت و اینکه شهربدو قسمت است و خیابانی دراز وپهناور میان آن فاصله است وشاه و وزیر و قاضی القضاة و سربازان و خواجگان و همهٔ لوازم در ناحیهٔ راست وطرف مشرق است و هیچیك از عامه با آنها نباشد و در آنجا بازار نیست بلکه نهرها در کوچه‌ها روانست و درختان‌برنهرهاردیف‌وخانه‌هاهمه وسیع ودر ناحیهٔ چپ که‌طرف‌مغرب است‌رعیت وتجار وآذوقه وبازارهاست وچون روز روشن شود ناظران وغلامان شاه و غلامان وپیشکاران وزراء سواره وپیاده بناحیهٔ عامه وتجار درآیند وکالا و مایحتاج خود بگیرند وبروند وهیچکس از ایشان تا روزبعد بدین ناحیه نیاید.دراین دیار همه جور گردشگاه وباغ خوب و نهرروان هست مگرنخل که‌آنجانیست .

اهل چین درکارنقش وهنر و امثال‌آن از همهٔ خلق خدا چیره دست ترند و هیچکس ازاقوام دیگردراین رشته ازآنها پیشی‌نگیرد، مرد چینی بادست چیزها بوجودآورد که ازدیگران ساخته نیست وبدربارشاه برد که پاداش ابداع ظریف

خویش بگیرد وشاه فرمان دهدکار وی را از آنوقت تایکسال بردرگاه بیاویزند و اگر کسی عیبی از آن نگرفت هنرمند را جایزه دهد و بصف هنروران خویش برد واگر کسی عیبی گرفت آنرا فرودآورد وجایزه ندهد. یکی‌ازمردم‌چین‌برپردهٔ حریر تصویرخوشه‌ای راکشیده بودکه گنجشکی بر آن نشسته بود و بیننده چنان پنداشت که خوشه‌ایست گنجشکی بر آن نشسته، پرده مدتی ببود تا مردی کوژپشت بر آن بگذشت و عیب گرفت. او را بحضورشاه بردند و نقاش‌را بیاوردند واز کوژپشت دربارهٔ عیب پرسید. جواب داد همهٔ مردم دانند که چون گنجشک برخوشه نشیند آنرا کج کند واین‌نقاش‌خوشه راهمچنان راست کشیده که اصلاً کجی ندارد و گنجشک بالای آن راست نشسته و این خطاست. شاه کوژپشت را تصدیق کرد ونقاش را جایزه نداد. منظور ازاین کارها اینست که اهل هنررا به کوشش و تمرین وادارند تادر کارخویش نهایت دقت بکاربرند.

مردم چین را حکایتهای مهم و شگفت انگیز است وديارشان خبرهای‌جالب توجه‌دارد که دراین کتاب‌شمه‌ای از آن‌بیاوزیم‌وتفصیل آنرادر کتاب «اخبارالزمان من‌الامم‌الماضية والممالك الدائره» آورده‌ایم ودر کتاب اوسط مطالبی‌یاد کرده‌ایم که در«اخبارالزمان» نیاورده‌ایم وشاید دراین کتاب چیزها بیاوریم که در آن دو کتاب نیاورده باشیم وخدا داناتر است.

ذکر شمه‌ای از اخبار دریاها

و عجایب اقوام و امم و مراتب شاهان که در جزایر و اطراف آن هست و اخبار اندلس و منابع بوی خوش و مایه و اقسام آن و مطالب دیگر

سابقاً در این کتاب شمه‌ای از اتصال وانفصال دریاها گفته‌ایم واکنون در این باب شمه‌ای از اخبار دریای حبشی باشمه‌ای از ترتیب ممالك وملوك آن ودیگر اقسام عجایب بیاریم.

پس گوئیم آب دریای چین وهند وفارس ویمن چنانکه گفته‌ایم پیوسته‌است وگسسته نیست اما طوفان وآرامش آن اختلاف دارد که محل و موسم و دیگر خصوصیات وزش بادهای آن مختلف است. هنگامی که دریای فارس امواج بسیار دارد وسواری بر آن دشوار است دریای هند آرام است و سواری بر آن بی‌دردسر است وموج کم دارد وچون دریای هند طوفانی باشد وموج وظلمت بهم آمیزد و سواری بر آن دشوار شود دریای فارس آرام وامواج آن کم وسواریش آسان است. آغاز آشفتگی دریای فارس از آن هنگام است که خورشید به برج سنبله در آید وباعتدال پاییزی نزدیك شود وهمچنان امواج دریا فزونی گیرد تا خورشید ببرج حوت رسد. سختتر از همه آخر پاییز است هنگامی که خورشید در برج قوس باشد، آنگاه آرام گیرد تا خورشید به برج سنبله باز آید و آخرین آرامش در آخر بهار است وقتی که خورشید در جوزا است و دریای هند آشفته باشد تا خورشید به

سنبله درآید که آنوقت سوارتوان شد، وآرامترازهمه وقتی‌است که خورشید در قوس‌باشد. درسایرایام سال دریای فارس‌راازعمان تاسیراف توان پیمود که یکصد وپنجاه فرسخ است وازسیراف تا بصره که یکصد وچهل فرسخ است وازاین‌حدود تجاوزنتوان کرد. نکاتی را که دربارهٔ آشفتگی و آرامش این دریاها هنگام بودن خورشید دربرجهای معین‌بگفتیم ابومعشرمنجم در کتاب موسوم‌به«المدخل‌الکبیر الی‌علوم‌النجوم»آورده‌است‌ودرتیرماه جز کشتیهای معتبربا بارسبك ازعمان‌به‌هند نتواند رفت و اینگونه کشتیها را که در چنین موقعی راه هند پیماید در عمان تیرماهی گویند زیرا بدیارهند ودریای هند زمستان وباران فراوان درماه‌کانون باشد وکانون وشباط که تابستان ماست برای آنها زمستان است چنانکه حزیران وتموزوآب برای ما دوران گرماست، پس‌زمستان ما تابستان آنهاست وتابستان آنها زمستان‌ماست، به دیگرشهرهای سند وهند ونواحی اطراف‌آن تااقصای دریا نیز حال‌چنین‌است‌هر که بتابستان مازمستان هند را سر کند گویند زمستان هندی داشت واین‌همه بسبب دوری ونزدیکی خورشید است.

وغوص واستخراج مروارید بدریای فارس کنند واین ازاول نیسان تا آخر ایلول باشدوبدیگر ماههای سال غوص نباشد. در کتابهای سابق خود از دیگر مکانهای غوص این‌دریا سخن‌آورده‌ایم که‌بدریاهای دیگرمرواریدنیست‌ومروارید خاص دریای حبشی است که درخارك وقطروعمان وسرندیب ودیگرنقاط این‌دریا بدست‌آید. کیفیت‌تکوین مروارید را نیزبااختلاف کسان دربارهٔ‌آن که بعضیشان گفته‌اند ازبارانست وبعضی دیگر ازغیرباران گفته‌اند آورده‌ایم‌باوصف مروارید کهنه ومروارید نو که محار نام دارد ومعروف به بلبل است وآن گوشت وپیه که درصدف هست‌واینکه صدف‌حیوانیست که نسبت بمروارید خودمانند مادروفرزند ازغواصان بیمناك است.

وهم کیفیت‌غوص‌را واینکه‌غواصان گوشت‌نخورندفقط‌ماهی‌وخرماوغذاهای

امثال آن خورند واینکه بن گوش را بشکافند تانفس بجای بینی از آنجا برون‌شود وپاره‌ای از کاسهٔ سنگ پشت دریایی‌را که از آن شانه سازند یاپاره شاخی‌رابشکل پیکانی تراشیده بسوراخ بینی نهند و پنبهٔ روغن‌آلود که در گوشها نهند و از آن اندك روغن که بقعرآب ریزد اطرافشان بخوبی روشن شودوآن سیاهی که به‌پاها وساقها اندود کنند تاحیوانات دریا بلعشان نکنند که این‌حیوانات ازسیاهی‌دوری کنند واینکه غواصان درعمق دریا چون سگان بانگ زنند وصوت‌آب‌را بشکافد و بانگ همدیگر را بشنوند با اخبار عجیب غواص و لؤلؤ و صدف همهٔ این مطالب را با صفات و علامات و قیمت و وزن مروارید در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

آغاز این دریا ازمجاورت بصره وابله و بحرین از خشبات بصره است پس ازآن دریای لاروی است که دیارصیمور وسوباره وتابه وسندان و کنبایه ودیگر شهرهای سند وهند برساحل‌آن است پس ازآن دریای هرکند است وپس ازآن دریای کلاه که همان دریای کله وجزایراست سپس دریای کردنج است وپس از آن دریای صنف که عود صنفی منسوب بآنجاست سپس دریای چین است که‌همان دریای صنجی است و پس از آن دریانیست. از اینقرار که گفتیم آغاز دریای فارس از خشبات بصره و محل معروف به کنکلاست که نشانه هایی از چوب برای کشتیها بدریا نهاده‌اند و از آنجا تا عمان سیصد فرسنگ راه است و ساحل فارس ودیاربحرین دراین قسمت است وازعمان که مرکز آن سنجار است و ایرانیان آنرا مزون نامند تا دهکدهٔ مسقط که کشتیبانان از چاههای آنجاآب شیرین میگیرند پنجاه فرسخ است و از مسقط نیز تا رأس الجمجمه پنجاه فرسخ است واین‌آخردریای فارس است که طول آن چهارصد فرسخ است واین مسافت راملاحان و کشتیبانان تعیین کرده‌اند . رأس‌الجمجمه کوهی استاز سرزمین‌شحر و احقاف و رمل بدیار یمن پیوسته که قسمتی از آن زیر دریاست و معلوم نیست

زیر آب کجاختم میشود یعنی این کوه معروف را وقتی در خشکی باشد رأس‌الجمجمه گویند وقسمتی که زیر دریاست در دریای روم سفاله نام دارد که دنبالهٔ این سفاله در محل معروف بساحل سلوکیه ازسرزمین روم نمودار است و از زیر دریا بحدود جزیرهٔ قبرص پیوسته است و بیشتر شکست وتلف کشتیهای روم از آن است. ترتیب ما اینست که زبان مردم هر دریا و کلماتی را که در مخاطبات متعارف خودشان دارند بکار می‌بریم . از آنجا کشتیها وارد دریای دوم معروف به لاروی می‌شود که عمق آن مشخص نیست ودریانوردان طول وعرض آنرا معلوم نکرده‌اند و به تفاوت وزش باد و سلامت راه بدویا سه یا یك ماه توان پیمود. و بهمهٔ این دریاها یعنی نواحی دریای حبشی ، دریایی وسیعتر وسختتر از این دریا یعنی دریای لاروی نیست ودریای زنگ ودیارشان مجاور آنست وعنبر این دریا کم است زیرا بیشتر عنبر بدیار زنگ وساحل شحرعربستان بدست می‌آید. مردم شحر گروهی از طایفهٔ قضاعه و دیگرعربانند که آنها را مهره گویند و زبانشان بخلاف زبان عرب است که بجای کاف شین گویند چنانکه گویند:«هل لش فیما قلت لش وقلت لی ان تجعلی الذی معی فی الذی معش » بجای «هل لك فیما قلت لك وقلت لی ان تجعلی الذی معی فی الذی معك»وجز این مخاطبات واستعمالات نادر دارند ومردمی فقیرند واسبان نجیب دارند که شبانه سوار شوند وبنام اسب مهری معروف است ودر تیزروی همانند اسب بجاوی است بلکه بنظر بعضی تندرو تر از آنست که بر آن بساحل دریا روند و چون اسب وجود عنبر را که دریا بکنار انداخته احساس کند روی آن افتد که برای این منظور تعلیم یافته ومعتاد شده‌است وسوار عنبر را بردارد و بهترین عنبر ازاین ناحیه وجزایر وسواحل زنگ بدست آید که مدور و کبود و کمیاب است و باندازهٔ بیضهٔ شترمرغ یا کوچکتر است و گاه باشد که ماهی معروف اوال که در پیش یاد کردیم عنبر را بلع کند زیرا دریا بهنگام طوفان پاره‌های عنبر را چون پاره کوه و کوچکتر ازقعر برون می‌افکند و چون این ماهی عنبر را ببلعد جان دهد

وروی دریا شناورشودومردم زنگ وغیره در قایقها مراقب باشندوقلاب وریسمان درآن افکنند وشکمش بشکافند وعنبر ازآن برون آرند و عنبری که از شکم ماهی برون‌آیدبوی بد دارد وعطاران عراق و فارس آنرا بنام‌ند خوانندوعنبر که بطرف پشت ماهی باشد بتفاوت مدتی که درشکم ماهی‌مانده پاکیزه وخوب باشد. ومابین دریای سوم یعنی‌دریای هرکند ودریای دوم که لاروی‌باشد چنانکه گفتیم جزایربسیارهست که این دودریاراازهم‌جدامی کند. گویندنزدیك‌دوهزارجزیره است وبگفتهٔ درست یکهزار وهفتصد جزیره است که همه‌آباد و مسکون است و پادشاه همهٔ این جزایرزنی باشد ورسمشان ازروزگار قدیم چنین است که مـرد شاه ایشان نشود. دراین جزایرنیزعنبر بدست‌آید که دریا برون اندازد ودر این دریا چون‌صخره‌های بسیاربزرگ یافت شود، ازناخدایان سیرافی وعمانی وتجار دیگر که باین جزایرآمد ورفت داشته‌اند مکررشنیده‌ام که عنبر بقعر این دریا میروید و چون اقسام قارچ سفید یا سیاه بوجود می‌آید وچون دریا طوفانی شود از قعرآن صخره‌ها و سنگها وپاره‌های عنبربرون افتد . مردم این جزایر همدل وهمسخن باشند وتعدادشان ازفزونی بیرون ازشماراست وسپاه‌ملکه درآنجا بی‌حساب است وازجزیره‌ای تاجزیرهٔ دیگربقدریك میل یایك یا دو یاسه فرسنگ باشد ونخلشان درخت نارگیل است که همهٔ صفات نخل را داردبجزخرما . بعضی ازکسان که بحیوانات دو رگه وپیوند درختان توجه داشته‌اند گویند که نارگیل درختبلوط‌هندی‌استوبتأثیر خاك هندنارگیل شده است و اصل‌آن درخت بلوط هندی‌استومادر کتاب‌موسوم به «القضایا والتجارب» اثرهریك ازمناطق‌زمین را با هوای‌آن درحیوانات ناطق وغیرناطق و هم تأثیر مناطق را در نباتات نامی و غیر نامی‌یاد کرده‌ایم مانند تأثیری که سرزمین ترکان در چهره‌ها و تنگی چشمانشان دارد ودرشترانشان نیزمؤثر افتاده که پاهای کوتاه و گردنهای کلفت و پشم سفید دارندوسرزمین یأجوج ومأجوج نیزدرصورتهاشان اثر کرده ونظایرآن، که اگر

اهل معرفت درمردم مشرق ومغرب بتحقیق بنگرندصدق گفتارما را دریابند. در همهٔ جزایردریا ماهرترازمردم این جزایر درحرفه وصنعت پارچه و ابزار وچیز های دیگر نیست . خزانهٔ ملکه نوعی صدف است ، در درون صدف یك قسم حیوان است ، وقتی پول ملکه کم شود بمردم جزایر فرمان دهد تا شاخه‌های نخل نارگیل را بابرگ قطع کنند و بآب اندازند و این حیوان روی آن انبوه شود و آنرا فراهم آرند و نزدیك ساحل ریزند که آفتاب مایهٔ حیوانی آنرا بسوزاند وصدف بجا ماند و خزانه را ازآن پر کنند.این جزایر را دبیحات گویند وبیشترنارگیل ازآنجاآرند و آخر همهٔ جزایر جزیرهٔ سرندیب باشد وازپس سرندیب درمساحت هزارفرسنگ جزایردیگر هست معروف به نام رامین که همه‌آباد است وملوك دارد بامعادن طلای بسیار. پس ازآن قنصور است که کافور قنصوری بدان منسوب است وسالی که رعد و برق و زلزله و ریزش کوه بسیارشودکافورفراوان باشد و اگراین حوادث کم بود کافور کمتر شود . و بیشتر مردم این جزایر غذایشان نارگیل است و از این جزایر چوب بقم و خیزران و طلا آرندوفیل بسیاردارد ، وبعضیشان گوشت‌آدم خورند واین‌جزایر بجزایرنجمالوس پیوسته است که مردمی بصورت عجیب و برهنه‌اند و چون کشتی برآنها گذر کند درقایقها بیایند و عنبرونارگیل همراه آرند وبا ابریشم وپارچه معاوضه کنند وبدرهم ودینارنفروشند . پس ازآنها جزایریست که آنرا اندامان گویند ومردمی سیاه باصورت ومنظرعجیب‌درآنجابسرمی‌برند که قدم‌هریکیشان بزرگترازیك‌ذراع‌است و کشتی ندارند واگرغریقی‌ازکشتی‌شکسته‌ای‌بچنگشان افتد اورا بخورند وبامردم کشتی نیزاگربدانجا افتدچنین کنند. گاهی‌دراین دریا پاره‌ابرهای سپید و کوچك دیده شود وازآن زبانه‌های درازسپید برون‌آید تابه آب دریا رسد و چون بآب رسد دریا بجوشدو گرد باد عظیم برخیزد که بهر چیز گذرد آنرا نابود کند پس ازآن بارانی عفن ببارد که چیزها ازخس دریا بدان

آمیخته باشد. دریای چهارم چنانکه گفته‌ایم کلاهبار است و این کلمه به معنی دریای کله است و آن دریایی کم‌آب است وچون‌آب دریا کم باشد پر آفت تر و خبیث ترباشد واین دریاجزایر وتنگه‌ها بسیار دارد وهم‌دراین‌دریا انواع جزایر و کوههای شگفت‌انگیز است ولی منظورما اشاره بشمه‌ای از اخبار آنجاست، نه تفصیل. و نیز دریای پنجم که بنام کردنج معروف است کوه وجزیره بسیاردارد و کافور ازآنجا بدست آید و آب کم دارد و باران بسیار ببارد که تقریباً هیچوقت ازباران خالی نباشد، طوایف بسیار آنجا هست ازجمله طایفه‌ای که آنرا فنجب گویند که موهای مجعد دارند و صورت و دیدارشان عجیب است و در قایقهای سبك‌رو متعرض کشتیها شوند و يك قسم تیر شگفت‌آور بیندازند که با زهرآب دیده‌باشد. میان این قوم و دیارکله کوههای‌قلع و کوههای‌نقره‌وهم‌آنجا معادن‌طلا هست ویك قسم ارزیز که ازطلا تشخیص نتوان داد.

پس ازآن مطابق ترتیبی که بگفتیم دریای صنف است که مملکت مهراج پادشاه جزایر آنجاست وملك وی ازفزونی بحساب نیاید وسپاهش‌را شمار نتوان کرد وهیچکس با کشتیهای تندرو جزایر وی را بدوسال نتواندپیمود. این‌پادشاه اقسام بوی خوش و ادویه دارد و هیچیك از شاهان باندازهٔ او مال ندارند. از جمله‌محصولات سرزمین وی‌کافور وعود ومیخك وصندل وجوز و پوست جوز و هل وچوب‌معطّر و چیزهای دیگر باشد که یاد نکردیم و جزایر وی در مجاورت دریای چین بدریایی پیوسته که بنهایت آن نتوان رسید و انجام آن نتوان‌دانست دراطراف جزایر او کوههاست که‌درآنجا بسیاری اقوام سفید پوست بسر میبرند که گوشهایشان سوراخ و صورتهایشان چون سپراست. و موهای خویش را چون موی خیك بکنند و شب وروز از کوههایشان آتش نمایان باشد. آتش روز سرخ باشد و بشب سیاه و از بلندی بآسمان رسد و صدایی چون رعد و صاعقهٔ سخت از آن برخیزد و گاه باشد که صدایی عجیب و موحش ازآن‌آشکار شود و از مرگ

شاهشان خبر دهد و گاه باشدسبکتر از آن باشد واز مرگ یکی از بزرگانشان خبر دهد و این را بعادت وتجربهٔ دراز سالها دریابند زیرا اختلاف چندان ندارد و این یکی از آتشفشانهای بزرگ زمین‌است. پس از آن جزیره‌ایست که‌پیوسته صدای طبل و سرنا وعود ودیگر لوازم طرب انگیز نشاط خیز و آهنگ رقص‌و کف زدن از آنجا شنیده شود و هر که این صداها را بشنود صدای اقسام لوازم طرب را تشخیص تواند داد. دریانوردانی که از این دیار گذشته‌اند پندارند که دجال‌در این جزیره است.

و در مملکت مهراج جزیـره‌ای بنام سریره هست که طول آن بدریـا در حدود چهارصد فرسخ است و آبادیها پیوسته است و هم جزیرهٔ رانج و رامی و دیگر جزایر ملك‌وی که بتفصیل درنیایدومهراج‌فرمانروای‌دریای ششم‌یعنی‌دریای صنف‌است.

پس ازآن بترتیبی که گفتیم دریای هفتم یعنی دریای چین است که‌بعنوان دریای صنجی معروف است ودریایی خبیث‌وپرموج وخب است وخب بمعنی‌سختی عظیم دریاست و ما کلماتی را که مردم هردریا درمخاطبه بکارمیبرند یادمیکنیم. دراین دریا کوههای بسیاراست که کشتیها بناچار باید از میان آن عبور کنند و چون خب و موج این دریا فراوان شود موجوداتی سیاه نمایان شوند که طول قامت هریك پنج تا چهار وجب باشد وگویی پسرکان ریزاندام حبشی‌اند بیك شکل ویك اندام و بر کشتیها بالا روند وبالارفتنشان بسیار شود اما زیان‌نرسانند. چون دریانوردان این موجودات را بینند بدانند که سختی در پیش است کـه ظهورشان علامت خب‌دریاست وآمادهٔ آن شوند و باشد که نجات یابند وباشد که به محنت افتند. وقتی هنگامه سخت شد آنها که نجات دارند بالای دکل کـه کشتیبانان دریای چین و دیگرنواحی دریای حبشی آنرا دولی ودریانوردان بحر رومی آنرا صاری گویند چیزی بصورت مرغی بنظر آرند ونوری ازآن بدرخشد

که دیده بدان نتوانند دوخت و ندانند که چون است و چون ببالای دکل نشینند دریا رو بآرامش نهد و موجها کوچکی گیرد و خب سکون یابد . سپس آن نور نابود شود و ندانند چگونه آمد و چسان رفت و این علامت خلاص و دلیل نجات باشد . این قصه که گفتیم بنزد کشتیبانان و تاجران بصره و سیراف و عمان و دیگران که بر این دریا رفته‌اند مورد خلاف نیست و آنچه از ایشان نقل کردیم ممکن است، نه ممتنع و نه واجب که از قدرت باری جل وعز رواست که بندگان را از هلاك خلاص کند و از بلیه برهاند. در این دریا نوعی خرچنگ هست باندازهٔ یك ذراع یا یك وجب و کوچکتر که ازدریا برون شود و چون باحرکت سریع ازآب درآید و بخشکی نشیند سنگ‌شود و آثار جنبندگی ازآن برود و این سنگ را درسرمه‌ و داروی چشم بکاربرند و قصهٔ آن مشهور است .

دریای چین‌نیز که دریای هفتم و معروف به صنجی‌است اخبارعجیب دارد که تفصیل آنرا با اخبار دریاهای مجاور آن در مؤلفات سابق خودآورده‌ایم و در این کتاب ضمن اخبارشاهان پاره‌ای مطالب را نقل میکنیم . پس از دیار چین در مجاورت دریا ممالك معروف و موصوف بجزسیلی و جزایر آن نیست و بیگانگان عراقی یا غیر عراقی که بدانجا رفته و بازآمده باشند بسیار کمند که هوای خوش و آب گوارا و خاك خوب و برکات فراوان دارد و مردم آن دیار با مردم چین و ملوك آنجا بصلح باشند و هدایا در میانه پیوسته باشد. گویند آنها تیره‌ای از فرزندان عامورند و چنانکه در ضمن سخن از سکونت مردم چین در آن دیار آوردیم دراین ناحیه اقامت گرفته‌اند. چین رودهای بزرگ دارد همانند دجله و فرات که ازدیار ترك وتبت وصغد سرچشمه‌میگیرد، دیارصغدمابین‌بخارا وسمرقند است و کوههای نشادر درآنجاست و چون تابستان آغاز شود هنگام شب از فاصلهٔ صد فرسخی شعله‌ها بچشم میخورد که از این کوهها بالاتر میرود و هنگام روزاز غلبهٔ شعاع خورشید و پرتو روز فقط بخار نمایانست نشادر ازآنجا آرند و هنگام زمستان

هر که‌خواهدازدیارخراسان سوی چین رود بدانجا شود ـ میان این کوهها دره‌ای بطول چهل یا پنجاه میل است ـ و مردمی را که بدهانهٔ دره جا دارند بمزد خوب تشویق کند که لوازم او را بر دوش برند و عصاها بدست داشته باشند و پیوسته بپهلوی او زنند مبادا خسته شود یا بایستد و از رنج و وحشت دره بمیرد تا از انتهای دره برون‌شوند که درآنجا جنگلها ومردابهاست‌وخودرا ازفرط محنت‌راه وگرمای نشادر که تحمل کرده‌اند در آب افکنند و بهایم بر این راه نرود کـه بتابستان نشادرچون‌آتش ملتهب‌است ودراین دره جنبنده وفریادرس‌نباشد وچون زمستان رسد و برف‌وباران بسیار شود وآنجا فرود آید حرارت و شعلهٔ نشادر را فرونشاند و مردم از این دره عبور کنند و بهایم گرمای مذکور را تحمل نتواند کرد ونیزهر که ازدیارچین بیاید،مانند رونده،درراه او را بزنند. فاصلهٔ‌خراسان ازراهی که گفتیم تا چین چهل روز راه است که‌آباد و غیرآباد وسخت و ریگزار باشد و ازراه دیگر که چهار پایان توانند رفت چهار ماه راه است که در حمایت بعضی طوایف ترك باید بود.

من بشهربلخ‌پیری خوش روی وخردمند و فهیم را بدیدم که مکرر به‌چین رفته وهرگز بدریا ننشسته بود و نیز تعدادی ازکسانی را که از دیار صغد براه کوههای نشادربدیارتبت وچین رفته بودند در خراسان دیدار کردم . دیارهنداز حدود منصوره‌ومولتان به‌خراسان وسند پیوسته‌است وکاروانها ازسند به‌خراسان وهم به‌هند پیوسته رود و این دیار را به‌زابلستان پیوندد. زابلستان قلمرو وسیعی است که بنام کشور فیروز بن کبك معروفست و در آنجا قلعه های عجیب و منیع هست و همچنین زبانهای مختلف و اقوام فراوان که کسان دربارهٔ نسبشان خلاف دارند بعضی آنها را به فرزندان یافث بن نوح پیوسته اند و بعضی دیگرآنها را بوسیلهٔ یك سلسله نسب طولانی به‌ایرانیان قدیم رسانیده‌اند و دیار تبت کشوری است از چین جدا که غالب مردم آن از قبیلهٔ حمیرند و چنانکه در

همین کتاب ضمن خبر ملوك یمن آورده‌ایم و بتاریخ تبعان نیز هست بعضی از اعقاب تبعان در آنجا بسر میبرند. مردم آنجا هم شهرنشین و هم بدوی باشند. بدویان ترکند و ازفزونی بشمار نیایند و دیگر ترکان بدوی با ایشان هماوردی نتوانند کرد و در میان اقوام ترك محترم باشند که بروزگار قدیم پادشاهی میان ایشان بوده است و باعتقاد سایر اقوام ترك بازهم بایشان بازخواهد گشت. هوا و دشت و آب و کوهستان تبت خاصیتی شگفت‌انگیز دارد و انسان در آنجا پیوسته خندان و خوشدل باشد و رنج وغم و اندیشهٔ پریشان بدو نرسد عجایب میوه‌ها و گلها و چمنها و هوا و رودهای آن بشمار نیاید در این دیار طبیعت دموی در حیوان ناطق و غیرناطق نیرو گیرد و در آنجا پیر غمین و فرتوت یافت نشود بلکه پیران و سالمندان و جوانان ونورسان همه بریکسان طربناك باشند، رقت طبع و زنده دلی و نشاط مردم آنجا بیش از حد لهو و شرابخواری و رقصهای گونه‌گون را رواج داده تا آنجا که وقتی کسی بمیرد بازماندگانش چندان غم او نخورند و چون مردم دیار دیگر نباشند که در غم مرگ عزیز و فوت دوست سخت دژم شوند. با همدیگر سخت مهربان باشند و همگان عاشقی کنند و همه شهرها چنین باشد و این دیار را باعتبار مردان حمیر که در آنجا ثبات ورزیده و اقامت گزیده‌اند ثبت[1] نامیده اند که در آنجا ثابت بوده‌اند. جهات دیگر نیز گفته‌اند اما آنچه گفتیم از همه مشهورتر است دعبل بن خزاعی در قصیده‌ای که بمعارضهٔ کمیت شاعر و مفاخرهٔ قحطان در مقابل نزار آورده بدین نکته میبالد و گوید:

«همانها بودند که بر دروازهٔ مرو و چین خط نوشتند
و خط نویسان معتبر آنها بودند
و هم آنها نام شمّر را به سمرقند نهادند.
و مردم تبتی را آنجا مقام دادند.»

۱- «تبت» به تای دونقطه معروفست ولی این وجه اشتقاق، آنرا «ثبت» به ثای سه نقطه ضبط میکنند.

در باب اخبار ملوك یمن شمه‌ای از اخبار ملوك ایشان را و کسانی از آنها که شهرها گشودند یادخواهیم کرد. دیارتبت ازیك‌طرف مجاورسرزمین چین است وهم مجاورهند وخراسان و صحراهای ترك است وشهرهاوآبادیهای فراوان دارندهمه محکم‌ونیرومند. بروزگار قدیم شاهان خویش را بپیروی ازتبعان‌یمن تبع مینامیده‌اند آنگاه حوادث زمان‌زبان ایشان را ازحمیری بگردانید که زبان اقوام مجاور گرفتند و شاهان خویش را خاقان نامیدند و سرزمین آهوی مشك تبتی بدیار آنهاست که بدو جهت از مشك چینی مرغوب‌تر است نخست آنکه آهوان تبت سنبل‌الطیب و انواع گیاهان معطر میچرد ولی آهوان چینی از علفی میچرد که بپایهٔ علفهای خوشبوی تبت نمیرسد. دیگر آنکه مردم تبت مشك را ازنافه برون نمی‌آرند وآنرا بهمان حال که هست وامیگذارند ولی‌مردم چین‌مشك‌را ازنافه درآورده بتقلب‌خون ودیگر چیزها بآن اضافه میکنند،بعلاوه مشك چینی را از فواصل دریاها حمل‌میکنند که رطوبت فراوان وهواها مختلف است. اگرمردم چین نیز در مشك تقلب نکنند و درشیشه‌های سربستهٔ محکم از راه عمان وفارس وعراق و دیگرشهرها بدیار اسلام بیارند چون تبتی خواهدبود. بهترین نوع مشك آنست که در آهوکاملاً برسد و آنگاه برون شود زیرا میان آهوان ما وآهوی مشك بصورت و جثه ورنگ و شاخ تفاوت نیست فقط آهوی مشك بدو دندان دراز چون دندان فیل مشخص است که از فك آهو بطورقائم و راست برون آمده و باندازهٔ یك‌وجب یا کمتراست. در دیار تبت و چین آهو را بدام شکار کنند وگاه باشد آنرا به‌تیربزنند و ازپا درآید ونافه‌اش را ببرند که خون درآن خام ونپخته و تازه ونرسیده باشد وبوی نامطبوع دهد و چون مدتی بماند این بوی ناخوش برود و درمجاورت هوا تبدل یافته مشك شود چون‌میوه‌ها که هنوزنرسیده ومایهٔ آن بکمال نرسیده باشد و ازدرخت دور کنند و بچینند. بهترین مشك آنست که درمحل خود پخته شود و درنافه برسد و درحیوان کمال

یابد ومایه گیرد زیرا طبیعت مایهٔ خون را بنافه میراند و چون مایه‌دار شود و برسد آهو را رنجه دارد و خارش پدید کند که سوی سنگی رود که از حرارت آفتاب گرم شده باشد و خود را با آن بخارد و لذت برد و نافه بشکافد و بسنگ ریزد چون دمل که بتأثیر مرهم رسیده باشد و سرباز کند و از برون شدن آن لذت برد و چون نافه از مایه خالی شود دوباره التیام یابد و دوباره مایهٔ خون متوجه آن شود و ازنو مانند باراول فراهم شود. مردم تبت در چراگاههای آهو میان سنگها و کوهها بگردند و خون خشکیدهٔ مایه دار راکه در نافهٔ حیوان رسیده و آفتاب آنرا خشکانیده و هوا درآن اثر کرده بجویند و بر گیرند و این بهترین نمونهٔ مشك است و آنرا در نافه‌هایی که همراه دارند و پیش از وقت از آهوان صید شده بدست آورده‌اند جا دهند و همان است که پادشاهان تبت بکار برند و بهمدیگر هدیه دهند و تاجران بندرت آنرا از دیار آنها بیارند . تبت شهرهای بسیاردارد ومشك‌هرناحیه‌را بدانجا منسوب دارند .

مسعودی گوید: ملوك چین و ترك و هندوزنگ و دیگر ملوك جهان به عظمت ملوك بابل اعتراف کرده‌اند که شاه‌بابل سرملوك جهان است و در صف شاهان چون ماه درمیان ستارگان‌است زیرا اقلیم وی ازاقلیم‌های دیگر معتبرتر و مالش از ملوك دیگربیشتر وخویش بهتر و تدبیرش نیکوتر وثباتش بیشتر است این‌وصف ملوك‌اقلیم‌بابل به‌روزگارقدیم‌است تاکنون که‌سال‌سیصدوسی‌ودوم‌است واین‌ملك‌راشاهنشاه‌لقب میدادند که‌بمعنی‌شاه‌شاهان است ومقام وی‌درجهان چون قلب درپیکرانسان ومهره وسط بگردن بند بود پس‌از او پادشاه هند است که شاه حکمت‌وفیل‌است‌زیرابنظرخسروان‌ایران آغازحکمت‌ازهندوستان‌بوده‌است پس‌از اوپادشاه‌چین است که پادشاه‌رعیت پروراست واهل‌سیاست وصنعت‌است وهیچیك‌از ملوك‌جهان رعیت‌خویش‌را ازسربازوعامه بیشترازپادشاه‌چین رعایت وتفقدنمیکنند وهم‌اوسخت‌دلیر ونیرومند ووالاجاه‌است وسپاه‌مهیاوسلاح آماده داردوسپاه‌خویش

را چون ملوك بابل مقرری‌میدهد. پس ازپادشاه چین یکی از ملوك ترك است که فرمانروای‌شهر کوشان و شاه‌ترکان طغزغزاست که اوراشاه سباع و شاه‌اسبان نیز گویندزیراهیچیك‌ازملوك جهان‌مردانی جنگاورترازاوندارد‌وچون‌اوبخونریزی بی‌باك و دلیر نیست و بیشتر از او اسب ندارد. قلمرو وی میان چین و بیابانهای خراسان فاصله است و نام عمومی ایرخان دارد. ترکان ملوك بسیار و اقوام گونه گون دارند که مطیع ایرخان نباشند ولی هیچیك بپایهٔ او نرسند. پس از او پادشاه روم است که او را شاه‌مردان خوانند وهیچیك ازملوك جهان مردانی نکو سیماتر از مردان وی ندارند و دیگر ملوك جهان بمرتبت متفاوت باشند و برابر نباشند یکی ازمطلعان اخبار جهان وملوك زمین شمه‌ای ازمراتب ملوك جهان و ممالك ونام ایشان را درشعری‌آورده‌است:

« خانه فقط دوخانه است ایوان وغمدان

وملك فقط دو ملك‌است ساسان وقحطان

زمین ایرانست و اقلیم بابل

واسلام مکه است وجهان خراسان

و دوطرف عالی و نکوی‌آن

بخارا و بلخ شاهداران است

که در اینجاها مردم برتبه‌ها از مرزبان تا بطریق و طرخان مرتب شده‌اند

ایرانیان خسرو، رومیان‌قیصر، حبشیان نجاشی وترکان خاقان دارند.»

پیش از اسلام فرمانروای صقلیه و افریقیه که دیار مغرب است جرجس لقب داشت وفرمانروای اندلس لذریق خوانده میشد واین نام ملوك دیگر اندلس نیز بودگویندکه ایشان از مردم اشبان بودند و ایشان قومی از فرزندان یافث بن نوح‌اندکه در اینجا بوده‌اند ولی بیشتر مسلمانان اندلس براین رفته‌اند

که لذریق از ملوك جلیقیان اندلس بود که تیره‌ای از فرنگانند. آخرین لذریق اندلس را طارق غلام موسی‌بن نصیر هنگامی که اندلس را گشود و وارد طلیطله شد بقتل رسانید. طلیطله مرکز اندلس و پایتخت ملوك آنجا بود و رودی بزرگ بنام تاجه از آنجا میگذرد که‌ازدیارجلیقیان ووشکند سرچشمه‌دارد مردم‌وشکند قومی بزرگند و شاهان دارند و چون جلیقیان و فرنگان با مردم اندلس جنگ دارند. رود تاجه بدریای روم میریزد و از رودهای معتبر جهانست و دورتر از طلیطله برساحل همین‌رودشهرطلبیره‌است‌وپس‌ازآن پلی‌بزرگ بنام قنطرةالسیف است که‌ملوك‌سابق‌بپاکرده‌اند واز بناهای معروف‌است وطاقهای‌آن ازپل‌سنجه که در ناحیهٔ مرزی بین‌النهرین در ولایت سرجه و نزدیك‌سمیساط است‌عجیب‌تراست طلیطله شهری محکم است و باروهای استوار داردو از آن پس که مفتوح و تابع امویان شد مردم آنجا از فرمان بنی‌امیه بدر شدندوسالهاشهرهمچنان نافرمان‌بود وامویان‌راهی‌برای گشودن‌آن نداشتند وپس‌ازسال سیصد وپانزدهم‌عبدالرحمن‌بن محمد بن عبدالله بن محمدبن عبدالرحمن بن حکم بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملك بن مروان بن حکم اموی آنجا را گشود و این عبدالرحمن اکنون یعنی بسال سیصد وسی و دوم فرمانروای اندلس است و چون شهررا بگشود دربناهای آن تغییرات بسیارداد و تاکنون قرطبه پایتخت اندلس است و از قرطبه تا طلیطله نزدیك هفت منزل است و از قرطبه تا دریا نزدیك سه روزراه است و بیك روز راه ازساحل دریا شهری بنام اشبیلیه دارند، معموره‌ها و شهرهای اندلس دوماه راهست و نزدیك بچهل شهر معروف دارند و بنی‌امیه را درآنجا بنی‌الخلایف گویند یعنی خلیفه‌زادگان و عنوان‌خلیفه‌ندارند زیرا باعتقاد آنها کسی که فرمانروای حرمین نباشد حق خلافت ندارد ولی فرمانروای اموی را امیرالمؤمنین خطاب کنند.

عبدالرحمن‌بن معاویة‌بن‌هشام‌بن عبدالملك‌بن‌مروان بسال یکصدوسی‌وهفت

به‌اندلس رفت و سی وسه سال و چهار ماه در آنجا حکومت کرد و بمرد و پسرش هشام‌بن‌عبدالرحمن هفت‌سال‌حکومت اندلس کرد پس از آن پسرش حکم‌بن‌هشام در حدود بیست سال حکومت داشت و پسران وی تاکنون حکومت‌اندلس دارند وچنانکه گفتیم فرمانروای‌آن عبدالرحمن‌بن محمد است وولیعهد عبدالرحمن هم اکنون پسرش حکم است که بسیرت نکو و کمال عدالت از همگان ممتاز است همین عبدالرحمن فرمانروای کنونی اندلس بسال سیصد و بیست و هفتم با بیشتر ازیکصدهزارمردم‌سوار به‌جهاد رفت‌وپایتخت مملکت جلیقیان‌را محاصره کرد که شهریست بنام سموره و هفت بارو دارد که از عجایب بناهاست و ملوك سابق آن را استوار کرده‌اندومیان‌باروها فاصله‌ها وخندقها وآبهای وسیع‌است‌وی‌دوبارورا بگشود آنگاه اهل شهر برمسلمانان بشوریدند و آنچه بشمار آمد و شناخته شد چهل هزار وبقولی‌پنجاه‌هزار کس‌ازایشان‌بکشتند وجنگ بنفع جلیقیان‌وشکند و بضرر مسلمانان شد وبسال سیصد و سی و دوم شهرمعتبراربونه که آخرین نقطهٔ متصرفی مسلمانان در مجاورت فرنگان بود باشهر و قلاع دیگر از دست رفت و اکنون یعنی بسال سیصد وسی‌ودوم‌سرحدمسلمانان درمشرق اندلس شهرطرطوشه برساحل دریای روم‌است‌درمجاورت‌طرشوشه‌روبشمال‌شهرافراغه است که برساحل رودی بزرگ‌جادارد‌وپس‌ازآن شهرلارده‌است وشنیده‌ام که این‌شهرهای‌سرحدی درخطرفرنگان است ودرآنجا قلمرومسلمانان بیشترازهمه‌جاعقب‌رفته‌است، پیش ازسال‌سیصدم،یك گروه کشتی که‌حامل‌هزاران مردبودازدریابسواحل‌اندلس‌حمله بردومردم‌اندلس پنداشتند که اینان گروهی‌از مجوسانند که هردویست‌سال‌یکبار دراین دریانمودارمیشوندوازخلیجی که‌بدریای‌اقیانوس‌راه‌داردوغیرازخلیجی‌است که‌منارهٔ مسی آنجاست‌بدیارخودمیرسند. بنظرمن (وخدا بهترداند) این خلیج بدریای‌مایطس‌ونیطس‌پیوسته‌است واین‌قوم‌همان‌روس‌است که ازپیش‌ذکرآن‌رفت

ویرا قوم دیگری جز آنان دریا های پیوسته بدریای اقیانوس را نپیموده است. بدریای روم نزدیك جزیرهٔ اقریطش (کرت) تخته‌های کشتی ازچوب ساج بدست آمده که سوراخ داشته و با الیاف نارگیل بهم دوخته بوده است این تخته‌ها از کشتی شکسته هایی بوده که امواج، آن را بدریا رانده و چنین کشتیهایی جز در دریای حبشی نیست زیرا کشتیهای دریای روم و عرب همگی میخ دارد ولی بکشتیهای دریای حبشی میخ‌بند نمیشود زیرا آب آن دریا آهن را میخورد و میخها نازك و سست‌میشود. ازینرو کشتیبانان آن دریا بعوض میخ تخته‌ها را با الیاف بهم‌میدوزند و با پیه و قطران اندود میکنند و این قضیه مدلل میدارد (وخدا داناتراست) که دریاها بهم پیوسته است و دریا از آنسوی چین و دیارسیلی دیار ترك را دور میزند و از برخی از خلیجهای اقیانوس محیط بدریای مغرب میپیوندد.

درساحل‌دیارشام عنبری بدست‌آمده که دریابرون‌انداخته‌بود واین‌بدریای روم بیسابقه است و از روزگاران قدیم نظیرنداشته است وممکن است راه وصول عنبر باین دریا همان راه وصول تختهٔ کشتیهای دریای چینی باشد وخدا کیفیت و شناخت‌آنرا بهتر داند.

ودریای مغرب و معمورهای سودان و اقصای دیار مغرب که نزدیك آنست اخباری شگفت‌انگیزدارد، مطلعان اخبارجهان گفته‌اند که سرزمین حبشه‌ودیگر نواحی سودان هفت سال راهست و سرزمین مصر یك قسمت از شصت قسمت سرزمین سودان است و سرزمین سودان قسمتی از همهٔ زمین است و سراسر زمین مسافت پانصد سال راه است که یك سوم آن معمور ومسکون و یك سوم دشتهای نامسکون‌ویك‌سوم‌دریاست. انتهای‌سرزمین‌سیاهان‌لخت بآخرقلمروفرزندان‌ادریس ابن ادریس‌بن عبدالله بن‌حسن بن‌حسین بن‌علی بن‌ابیطالب علیهم‌السلام پیوسته که دیار مغرب است و شهر تلمسان و تاهرت و فاس آنجاست و پس از آن سوس

ادنی‌است که‌از آنجاتاقیروان‌دوهزاروسیصد میل‌راه‌است و از سوس ادنی تا سوس اقصی بیست روز راه است و همه جا تا وادی الرمل وقصرالاسودآبادی پیوسته است پس از آن بصحراهای ریگزار میرسد که مدینه‌النحاس معروف و هم قباب‌الرصاص آنجاست که موسی‌بن‌نصیر بدوران عبدالملك‌بن مروان بدان رسیدوآنهمه شگفتی دید و تفصیل آن در کتابی که میان مردم متداول‌است‌آمده است. گویند این عجایب در بیابانهای مجاور دیار اندلس بود که ارض کبیر است ومیمون‌بن عبدالوهاب‌بن عبدالرحمن‌بن رستم فارسی ـ که‌اباضی مذهب بود ومذهب خوارج را در آن دیار پدید آورد و بقولی خوارج از بقایای اشبانند ـ این سرزمین را آباد کرد و با طالبیان جنگها داشت. در قسمتهای بعدی همین کتاب تنازع مردم را دربارهٔ اشبانها واینکه گفته‌اند آنها از مردم ایرانند و از اصفهان آمده‌اند یاد کرده‌ایم.

در این ناحیه از دیار مغرب مردمی از خوارج صفری مذهب ساکنند وشهرهای گسترده‌دارند چون‌شهرثرغیه که درآنجا یك معدن بزرگ نقره هست واین بناحیهٔ جنوب و درمجاورت حبشه است و جنگ میان آنها پیوسته باشد و ما در کتاب‌اخبار الزمان خبر دیار مغرب و شهرهای آنجا را با خوارج اباضی و صفری مذهب که آنجا ساکنند و معتزلیان که بمغرب مقیم بودند و جنگها که میان‌آنها با خوارج بود آورده‌ایم با خبرابن اغلب تمیمی که منصور ولایت‌مغرب بدو داد و بدیار افریقیه و دیگر سرزمین مغرب اقامت گرفت. با قصهٔ او در ایام رشید و حکومت فرزندانش درافریقیه وجاهای دیگر تا دوران ابونصر زیادةالله ابن‌عبدالله‌بن ابراهیم‌بن احمد بن‌محمدبن اغلب بن ابراهیم بن محمد بن اغلب‌بن ابراهیم‌بن سالم بن سواده که ابوعبدالله محتسب صوفی دعوتگر فرمانروای‌مهدیه که درمیان قبیلهٔ کتامه و دیگرخاندانهای بربرظهور کرده بود بسال دویست‌ونود وهفت درایام مقتدر او را از محل حکومتش برون کرد که به رافقه رفت و این

محتسب ازشهررامهرمز وازولایت اهواز بود .

اکنون بذکرمراتب ملوك وترتیب باقیماندهٔ ممالك سواحل دریای حبشی که وصف آنجاومردمش را آغاز کرده بودیم باز گردیم و گوییم پادشاه زنگ و فلیمی و پادشاه لان کر کنداج وپادشاه حیره ازبنی نصر، نعمانی ومنذری است وپادشاه جبال طبرستان قارن نام داشت وهم اکنون کوهستان بنام وی وفرزندانش شهره است وشاه هند بلهرا، وپادشاه قنوج ازملوك سند بؤوره است واین نام هر کسی است که فرمانروای نواحی نزدیك قنوج باشد ودر آنجا شهری است موسوم به بؤوره بنام ملوك ایشان که اکنون بحوزهٔ اسلام آمده و از توابع مولتان است و یکی از رودهایی که چون فراهم آید رودخانهٔ مهران سند- همانکه به‌پندار جاحظ از نیل و به‌پندار دیگری از جیحون خراسان جدا میشود- تشکیل می‌یابد ازاین شهر بیرون می‌آید واین بؤوره که پادشاه قنوج است بابلهرا شاه هند ضدیت دارد و پادشاه قندهار از ملوك سند و جبال آنجاست و حجج نام دارد و آن نام عمومی اوست و رود معروف رائد یکی از رود های پنجگانه که مهران سند را تشکیل میدهد از آنجا سرچشمه دارد و قندهار بنام دیار رهبوط معروفست ویکی ازرودهای پنجگانه از دیار و کوهستان سند می‌آید که بنام بهاطل معروفست وازدیار رهبوط که همان قندهار است میگذرد و رودچهارم ازدیار کابل و کوهستان آنجا که مجاور سند و درحدود بسط و غزنین و زرعون و رخج وبلادداور نزدیك سجستان است سرچشمه میگیرد و یکی دیگر از پنج رود ازدیار کشمیر برون میشود و پادشاه کشمیر بنام رانی معروفست واین نام همه ملوك آنجاست واین کشمیر ازممالك و کوهستانهای سند است و مملکتی بزرگ واستواراست ودرحدود شصت یا هفتاد هزار شهر وآبادی دارد و هیچکس بآن دیار جز از یك طرف نتواند رفت و همه نواحی ملك از یك دربند بسته شود که همه مملکت در کوهستانهای بلنداست که مردان را به بالا رفتن آن راه نیست ، وحش نیز به ارتفاعات آن نرسد و فقط مرغان توانند رسید وآنچه کوهستان نیست

دره‌های سخت و درخت و جنگل است بارودهای خروشان که از شدت ریزش و جریان‌بسختی از آن میتوان گذشت. آنچه دربارهٔ مناعت این دیاربگفتیم در خراسان و بلاد دیگر مشهور است و این ملك یکی از عجایب‌دنیاست.

اما پادشاه بؤوره که همان پادشاه قنوج است مساحت مملکتش در حدود یکصد و بیست فرسخ در یکصد و بیست فرسخ سندی است که هر فرسخ هشت میل معمولی است. این همان پادشاه است که سابقاً گفتیم چهار سپاه به ترتیب چهار جهت وزش باد دارد و هر سپاه هفتصد هزار و بقولی نهصد هزار و بقولی نه هزارهزار است که با سپاه شمال با فرمانروای مولتان و دیگر مسلمانانی که در آن سرحدات با ویند جنگ کند وباسپاه جنوب بابلهرا پادشاه مانکیروبا دیگر سپاهها با شاهانی که در جهات‌دیگر مقابل او هستند به پیکار پردازد. گویند در مساحت ملك وی که مذکور افتاد تاآنجا که توان شمردیك هزار هزار و هشتصد هزاردهکده میان رودها و درختها و کوهستان و چمنها بشمارآورده‌اند. بنسبت ملوك دیگراو فیل کم دارد و درجنگ دوهزارفیل‌جنگی به پیکاروامیدارد زیرا فیل اگرتوانا وورزیده و دلیرباشد و سواری کارآزموده بر آن نشیند وقرطل که شمشیرهای مخصوص است بخرطوم داشته باشد و هم خرطومش به زره و آهن پوشیده و خفتانهایی از الیاف و آهن، تنش را مستور کرده باشد و پانصد پیاده پشت‌سرش را حفظ کند، با شش‌هزار سواربه پیکارآید ودرمیان آنان ایستادگی کند و فیل‌زبون‌ترازهمه،وقتی‌باپانصدپیاده‌باشد به‌پنجهزارسوار حمله بردوبمیان آنان رود وبیرون‌آید وچون سواری جولان دهد ودرهمه جنگها رسم پیلان‌آن پادشاه چنین باشد.

دربارهٔ فرمانروای مولتان گفته‌ایم که ملك آنجا ازفرزندان سامةبن لوی ابن‌غالب است که سپاه و قوت فراوان دارد. مولتان ازدربندهای معتبرمسلمانان است و اطراف دربند مولتان صدوبیست هزاردهکده وآبادی بشمار آورده‌اند و

چنانکه گفته‌ایم بت‌معروف مولتان نیز آنجاست که مردم سند وهند ازاقصای‌دیار با نذرها و اموال و جواهر و عود و اقسام بوی خوش بدانجا روند و هزارها مردم آنرا زیارت کنند و بیشتر دارایی فرمانروای مولتان از عود قماری خالص است که سوی این بت برند و بهای هر اوقیهٔ‌آن یکصد دینارباشد وچون مهر بر آن زنند چون موم نقش گیرد و دیگرچیزهای عجیب برای بت ببرند و چون ملوك کفاربه مولتان رو کنند و مسلمانان ازجنگشان عاجز مانند، تهدید کنند که بت را شکسته یا کور خواهند کرد و سپاه دشمن از آنجا برود . من پس از سال سیصدم‌به‌مولتان‌رفته بودم و شاه آنجا ابواللهاب منبة‌بن‌اسد قرشی بود وهم‌درآن سال به‌منصوره رفتم و شاه آنجا ابوالمنذر عمربن عبدالله بود و وزیراوریاح ودو پسرش محمد و علی را بدیدم و مردی از اشراف وملوك عرب راکه بنام حمزه معروف بود دیدار کردم وجمعی ازفرزندان ابیطالب رضی‌الله عنه ازاعقاب عمربن علی ومحمدبن‌علی آنجا بودند و مابین ملوك منصوره و خاندان ابی‌الشوارب‌قاضی خویشاوندی وپیوند ونسبت است زیراملوك منصوره که اکنون‌پادشاهی‌دارندار فرزندان هباربن اسودند وبه بنی عمربن عبدالعزیز قرشی شهره‌اند که با عمربن عبدالعزیزبن مروان اموی فرق دارد.

وچون همهٔاین رودها ازدیارمرج بیت‌الذهب که همان مولتان است‌بگذرد درفاصلهٔ سه روز از آنجا میان مولتان و منصوره در محل معروف به دوسات بهم پیوندد وچون همه یکجا به‌مغرب شهرروذ رسد که ازتوابع منصوره است مهران نامیده شودآنگاه بدوقسمت شود وهریك از دوقسمت این آب بزرگ که‌معروف به‌مهران‌سند است درشهرشاکره منصوره که مسافت‌آن تادیبل دو روز راه است ، بدریای هند میریزد.

ازمولتان تا منصوره هفتاد وپنج فرسخ سندیست که اندازهٔ آن گفته‌ایم و هرفرسخ هشت‌میل‌است‌وهمهٔ‌آبادیها ودهکده‌های‌تابع منصوره سیصدهزاردهکده

است با زراعت و درخت و آبادی‌های پیوسته و در آنجا از قومی بنام مید که از طوایف مردم سند است واز اقوام دیگر جنگ بسیار باشد و این طوایف سرحددار سند باشند. مولتان نیز در بند سند واز معموره‌ها وشهرهای آن بشمار است.

ومنصوره بمناسبت منصوربن جهورفرماندار بنی امیه این نام یافته است. پادشاه منصوره یکدسته فیل جنگی دارد که هشتاد فیل است و رسم هرفیل آنست که چنانکه گفتیم پانصد پیاده دراطراف آن باشد وبا هزاران سوار چنانکه گفتیم بجنگد و من دو فیل بزرگ او را بدیدم که بنزد ملوك هندوسند بواسطهٔ دلیری و جنگاوری و شکست سپاه دشمن شهره بود، نام یکی از آنها منفرقلس و دیگری حیدره بود واین منفرقلس اخبار عجیب وکارهای جالب توجه داشت که در آن بلاد ودیگر نواحی شهره بود، ازجمله اینکه فیلبان اوبمرد واوروزها آب و غذا نخورد وعزادار بود وچون مرد غمگین ناله میکرد وپیوسته اشك ازچشمانش روان بود و دیگر آنکه یك روز از طویله برون شد و حیدره با بقیه هشتاد فیل بدنبال او بود ودرراه بیکی ازخیابانهای کم عرض منصوره رسید وناگهان در مسیر خودزنی را غافلگیر کرد و آن زن از دیدن فیل متوحش شد و از ترس از پشت بزمین افتاد و درمیان خیابان لباسهایش پس رفت، وقتی منفرقلس این بدید بعرض خیابان ایستاد وبخاطر آن زن ازعبور فیلان مانع شد وبا خرطوم خوداشاره کرد که توقف کنند و لباس آن زن را جمع وجورمیکرد تا زن بخودآمد وبرخویش تسلط یافت وازراه کناره گرفت وفیل نیزراه خود را پیش گرفت وفیلان دیگراز پی او برفتند.

فیل، جنگی باشد یا بارکش و اخبار عجیب دارد، بعضی فیلها بکار جنگ نیاید، عرابه کشد وباربردارد وبرای کوفتن برنج ودیگر مواد غذایی بکار رود چون گاو که خرمن کوبد. بعدها دراین کتاب اخبار زنگ وفیلان را بیاریم که آنجا دیار فیل است ودرهیچ کشوری فیل بیشترازدیار زنگ نیست وفیل آنجا

همه وحشی باشد.

این شمه‌ای از اخبار ملوك سند و هند بود. زبان سند اززبان هند جدااست سند مجاور دیار اسلام است و پس از آن هند است. زبان مردم مانکیر پایتخت مملکت بلهرا کیری است واز انتساب آن ناخیه که کیره نام دارد این‌عنوان‌یافته است. زبان سواحل آنجا چون صیموروسوباره وتانه ودیگر شهرهای ساحلی‌لاری است‌ودیارشان‌منسوب بدریای‌مجاوراست که لاروی‌نام‌دارد ودراین کتاب‌ازآن‌یاد کرده‌ایم، این‌ساحل رودهای بزرگ دارد که بخلاف دیگررودهای دنیاازجنوب جاریست درهمهٔ رودهای دنیا فقط نیل مصر ومهران سند و کمی ازرودهای دیگر ازجنوب بشمال میرود وبقیهٔ رودهای دنیا ازشمال بجنوب جریان دارد وعلت‌این قضیه را بـا آنچه مردم در این زمینه گفته‌اند در کتاب‌اخبارالزمان آورده ایم و اراضی پست ومرتفع را یاد کرده‌ایم.

ازملوك سند وهند جز بلهرا کس نیست که مسلمانان درقلمرواوعزیزباشند که اسلام درملك بلهرامحترم وعزیزاست ومسلمانان مسجدها وجامع‌ها دارند که بنمازآباد است‌وپادشاه آنجاچهل‌وپنجاه سال وبیشترپادشاهی کند ومردم مملکت پندارند که عمر ملوکشان بسبب‌عدالت واحترام مسلمانان دراز میشود.شاه بلهرا مانند مسلمانان سپاه را ازخزانهٔ خود مقرری‌دهد، وی درمهای طاهری دارد که وزن هر درم یك درم ونیم باشد که‌درآغاز ملکشان سکه زده‌اند وفیلهای جنگی او ازبسیاری بشمار نیاید ودیار اورا دیار کمکر نیز گویندوشاه خزر از یك سوی کشورش‌با وی‌پیکارمیکند،واوشاهیست که اسب‌وشتروسربازفراوان دارد وپندارد که درهمهٔ ملوك جهان جز فرمانروای اقلیم بابل که اقلیم چهارم است هیچکس برتر از او نیست زیرا او نسبت بشاهان دیگر مغرور و جسور است معذلك مسلمانان را نیزدشمن دارد واورا فیل بسیار است وملکش بریك زبانهٔ زمین‌است ودرسرزمین او معادن طلا ونقره هست که با آنها معامله کنند، پس از آن پادشاه

طافن است که با ملوك اطراف بصلح است ومسلمانان را عزیزدارد وسپاهش چون ملوکی که گفتیم بسیار نیست ودرمیان زنان هند نکوتر وزیبا روی تروسپید تر از زنان ایشان نباشد که بکار خلوت شهره اند و در کتابهای باه از ایشان یاد کنند ودریانوردان درخرید آنها باهم رقابت دارند وبنام طافنی معروفند .

پس از آن مملکت ، ملك رهمی است و این عنوان ملوك ایشانست که نام عام همه است وشاه خزرباایشان بجنگ است وملکش مجاورملك‌ایشانست، رهمی دریکی از جهات مملکت خود با بلهرا نیز جنگ دارد وسپاه وفیل واسب وی از بلهرا و شاه خزر و ملك طافن بیشتر است و چون بجنگ رود رسمش اینست که پنجاه هزار فیل همراه ببرد وجز بزمستان جنگ نکند که فیل با تشنگی صبر نتواندوثبات نیارد. مردم اغراق گو دربارهٔ کثرت سپاه اومبالغه کرده وپنداشته‌اند کـه‌شمار گازران و لباس شویان سپاهش از ده تا پانزده هزار است وجنگ این ملوك که گفتیم با دسته ها باشد که هر دسته بیست هزار باشد بچهار سو که به هر سوی دسته ، پنجهزار باشد و مملکت رهمی صدف بآنها دهد که پول مملکت است و در آنجا عود و طلا و نقره هست و پارچه ها بافند که بتاز گی و ظریفی مانند ندارد و هم موی معروف ضمر را از آنجا آرند که بـا دستهٔ عاج و نقره از آن مگس پران سازند و خادمان در مجالس ملوك بدست گرفته پشت سر ایشان بپـا ایستنـد . نشان ، حیـوان معروفـی کـه در زبـان عـوام نامش کرگدن است، نیزدر آنجاست واین حیوان یك شاخ در جلو پیشانی دارد و پیکرش از فیل کوچکتر و ازگاومیش بزرگتر و رنگش بسیاهی متمایل است و چون گاو ودیگر حیوانات برای کشش بکار رود وفیل از آن بگریزد و در میان حیوانات ـ وخدا دانا تراست ـ نیرومند ترازآن نیست که استخوانهایش میان پر است ودست وپایش مفصل ندارد وهنگام خواب برزمین نخسبد بلکه میان درخت و جنگل رود و موقع خواب بدرختان تکیه دهد و هندوان و هم مسلمانان دیار

ایشان گوشت کرگدن را بخورند که نوعی از گاو است. گاومیش نیز بسرزمین سند وهند فراوان است واین حیوان یعنی نشان درهمهٔ جنگلهای هند فراوانست اما در کشوررهمی بیشتر است وشاخهای پاکیزه ترونکوتردارد که شاخ آن سپید است ومیان سپیدی نقشی سیاه بصورت انسان یا بصورت طاووس با همهٔ خطوط و اشکال یا بصورت ماهی یا همان صورت کرگدن یا صورت یکی از حیوانات آن سرزمین نموداراست .شاخ کرگدن راخریداری کنندواز آن کمربندها ورشته ها بصورت زیورهای زر ونقره بسازند که ملوك چین آنرا بکار برند وبزرگان آن دیار دربکار بردن آن همچشمی کنند و مبالغ گزاف ببهای آن دهند . قیمت کمربند آن ازدو تاچهارهزاردینار باشد که آویزهای طلا دارد وبسیارنیکووخوش‌ساخت باشدوگاه‌باشد که آنرابانواع جواهربرمفتولهای‌طلامرصع کنند. نقش‌شاخ کرگدن نوعاًسیاه‌باشدبرزمینهٔ‌سپیدواحیاناً سفید برزمینهٔ سیاه نیزیافت شودواین نقشها که گفتیم‌درهمهٔ شهرها برشاخ نشان یافت نشود .

عمروبن بحرجاحظ چنین پنداشته که کرگدن هفت سال درشکم مادرباشد وسرازشکم‌مادربرون کند وبچرد سپس سربشکم آن برد واین سخن را در کتاب‌ـ الحیوان برسبیل حکایت وتعجب آورده است ومن‌بتحقیق گفتار اوازمردم سیراف وعمان که باین دیار میروند و از تجاری که در دیار هند دیدارشان کردم پرسش کردم وهمگی‌ازسخن‌اووپرسش‌من تعجب کردند و گفتند که حمل‌وتولد کرگدن نیزچون گاو و گاومیش‌است ومن ندانم جاحظ این حکایت از کجاآورده،از کتابی نقل کرده یا کسی برای او گفته است ؟

رهمی درملك خویش خشکی ودریا دارد ومجاور ملك اوپادشاهی است که دریا ندارد که اوراپادشاه‌کامن گویند ومردم‌آن کشورسفید پوستند و گوشهایشان سوراخ‌است‌وفیل وشترواسب‌دارند ومردان‌وزنان‌آنجانکووزیباروی باشند. پس از آنها پادشاه افرنج است که دریا وخشکی دارد و بریك زبانهٔ خشکی است که به

دریا پیش رفته است ودر کشور اوعنبربسیار باشد وفلفل اندك وفیل بسیار دارد و میان ملوك نیرومندومغرورو گردنفرازباشد وغرورش‌ازقومش‌بیشترو گردنفرازیش از اقتدارش فزونتر است ومجاور این پادشاه پادشاه موجه است که مردمش سفید پوست و نکومنظر وزیبایند و گوشهایشان سوراخ نیست واسب بسیار وسپاه غلبه ناپذیر دارند و مشك در دیار آنها چنانکه سابقاً ضمن سخن از غـزالان و وصف آهوانشان بگفته‌ایم بسیارباشد واین قوم چون مردم چین لباس پوشند و جبالشان مرتفع باشد با قله های سپید و در همهٔ سرزمین سند و هند و ممالك دیگر که برشمردیم کوههایی بلند تر ومنیع تر ازآن نیست و مشك معروف منسوب بآنجا است و دریانوردانی که آنرا حمل کرده‌اند نیك شناسند که مشك معروف به موجهی است . ومجاور پادشاه موجه مملکت ماند است که شهرهای بسیارو آبادی های وسیع و سپاههای بزرگ دارند و ملوکشان همانند ملوك چین کـه ضمن اخبارشان گفته‌ایم خادمان وخواجگان را در امور کشور از کار معادن و وصول مالیات ولایات واعمال‌دیگربکاربرند. وماندمجاورچین است وفرستادگان‌باهدیه‌ها فیمابین‌آنهاآمد وشد دارد ومیانشان کوههای بلند و گردنه‌های سخت است. مردم ماند دلیر و جنگاور و نیرومند باشند و چون فرستادگان شاه ماند بکشور چین درآیند شاه چین کسان برایشان گمارد ونگذاردشان در چین بگردند تـا مبادا راهها و رخنه های آن دیار را بشناسند که کشور ماند در نظر آنها اهمیت بسیاردارد .

و این مردم هندوچین که یاد کردیم و اقوام دیگر در دیار خویش در کار خوردن ونوشیدن وازدواج وعلاج وداغ کردن به‌آتش واموردیگراخلاق ورسوم خاص‌دارند، گویند که جمعی ازملوك ایشان باد را دراندرون خویش نگه ندارند که آنرا مرضی زیان‌آور شمارند و درهمه حال رها کردن آن را اهمیت ندهند ورفتار حکمای ایشان نیز چنین باشد که برطبق رأی آنها نگهداشتن باد بیماریی

زیان‌آور است ورها کردن آن شفایی نجات بخش است ودر آن علاج بزرگ‌است ومبتلای‌قولنج وانسداد را راحت کندوبیماری کبدرادرمان‌باشد و ازرها کردن‌باد صدادارباك‌ندارندوبادبیصدانگه‌ندارندوآنراعیب ندانند. و هندوان درصناعت طب پیش رفته‌اندودراین رشته ماهروکاردانند. آنکه‌حکایت عادات هندوان‌آورده بود میگفت که‌بنزدایشان‌سرفه از باد صدادار زشت‌تراست و آروغ را همانند باد بی صدا دانند واین شخص بتأیید سخن خود در بارۀ هندوان میگفت که این مطلب در میان بسیار کسان معروف است تا آنجا که بسرگذشتها و حکایتها و نوادر و اشعارنیز آمده است ازجمله ابان بن عبدالحمید درارجوزه معروف به ذات‌الحلل دراین باب گوید :

«دانای نصیحتگرهند سخنی گوید که بنظرمن
نکو گفته است،وقتی‌بادآمد آنرا نگه مدار ورها کن
وچون راه خواست راهش بگشا که نگهداشتن‌آن
بیماری بزرگست ورها کردن‌آن راحت وآسایش است
سرفه وآب بینی زشت وعطسه شوم است نه باد شکم
وآروغ باد سربالاست که عفونت‌آن
از باد بیصدای پائین بیشتر است» .

ومیگفت که باد اندرون یکیست وباختلاف مخرج نام آن تفاوت میکند و آنچه بالا آید آروغ است و آنچه پائین رود ... ز است،فقط مخرج دو باد تفاوت دارد چنانکه گویندپشت گردنی وسیلی ولی سیلی بصورتست وپس گردنی راپپشت سرزنند ولی هر دو ازیك نوع است وباختلاف جا نام‌آن تغییریافته است . آفات ودردها و بیماریهای فراوان حیوان ناطق چون قولنج و دردهای معده و عوارض دیگر از آنجاست که درد را درشکم نگهدارد وبهنگام هیجان که طبیعت خواهد آنرا دفع کند و برون افکند رهایش نکند و حیوان غیر ناطق از این آفات و

عارضه‌ها بدور است که درد را بمحض هیجان وعارضه بسرعت برون کند وآنرادر جای‌خودنگه نداردومیگفت که فلاسفه وحکمای قدیم یونان چون دیموقراطیس وفیثاغورس وسقراط وديوجانس‌ودیگرحکمای‌اقوام به‌نگهداری این‌چیزهامعتقد نبودند که ازعوارض‌ونتایج آن آگاه بودندوهر که شعور دارد این‌نکته راازحال خویش دریافت تواند کرد که آنرا بطبیعت آموزند و بضرورت عقل‌ادراك کنند، فقط گروهی‌ازاهل‌شرایع و کتابهای منزل بحکم شریعت ومنع ادیان اینرا زشت شمرده‌اند ومقتضای عاداتشان نبوده است .

مسعودی گوید واخبارهندوان ورسوم وعجایب اعمال و رفتارشان را که به صحت پیوسته‌است در کتاب اخبارالزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم‌وهم‌اخبارمهراج پادشاه جزایروبوی خوش‌وادویه را با دیگرملوك هند وقنجب ودیگرملوك‌جبال که روبروی این جزایر است چون زابج و دیگر دیار چین با اخبار ملوك چین وپادشاه سرندیب باشاه مندورفین که مقابل سرندیب است همانند دیار قماری که مقابل جزایرمهراج‌زابج وغیره است واینکه هر که پادشاه مندورفین شودقایدی نامیده میشود،همه‌را درآنجا آورده‌ایم ودراین کتاب شمه‌ای ازاخبارملوك شرق وغرب‌ویمن وحیره واخبارملوك یمن وایران وروم ویونان‌ومغرب وطوایف حبش وسودان‌وملوك‌چین‌ازاعقاب‌یافث‌ودیگر اخبارجهان‌وعجایب‌اقوام را خواهیم‌آورد.

ذکر جبل قبخ و اخبار طوایف الان و سریر و خزر و قبایل ترك و برغز و دیگران و اخبار باب و ابواب و ملوك واقوام اطراف آن

جبل قبخ کوهی بزرگ است وناحیهٔ آن ناحیه‌ای معتبر است وشامل ممالك و اقوام بسیار است . در این کوهستان هفتاد و دو قوم هست که هر قوم شاه و زبانی جدا دارد و این کوهستان تنگه ها و دره ها دارد و شهرباب و ابواب بر یکی از تنگه‌های آن است که کسری انوشیروان بساخته وآنرا میان آن کوه‌و بحرخزر بنیان نهاده واین بارورا بمقداریك میل ازشمال دریا بنا کرده که بدریا کشیده می‌شود سپس بر کوه قبخ برده و در ارتفاعات و فرو رفتگیها و دره‌های کوه درحدود چهل‌فرسنگ‌امتداد دارد تابقلعهٔ موسوم به‌طبرستان رسیده است‌و در فاصلهٔ هر سه میل یا کمتر و بیشتر باقتضای محل و راه ، دری از آهن نهاده و بنزد هر در بداخل بارو قومی را جای داده که مراقب در و باروی اطراف آن باشند تا مزاحمت اقوام این کوهستان را از خزر و الان و طوایف ترك و سریرودیگر قبایل کفاردفع کنند. ومسافت کوه قبخ بارتفاع وطول وعرض قریب دوماه راه و بلکه بیشتراست و جز آفریدگارعزوجل شمار قبایل اطراف آنرا کس نداند . یکی از دره های کوه چنانکه گفتیم در مجاورت باب و ابواب بدریای خزر کشوده میشود ، بعضی ازدره‌های آن مجاور دریای مایطس است که

ذکر آن گذشت و خلیج قسطنطنیه بدان پیوسته‌است وطرابزنده نیز براین‌دریاست وآن شهریست‌بساحل دریا که بازارهای سالانه دارد وبسیاری ازاقوام از مسلمان و روم و ارمن و دیگران از دیار کشك برای تجارت بدانجا روند و چون نوشیروان شهرمعروف به باب وابواب را باحصار در خشکی و دریا و کوه بساخت بسیاری ازاقوام وملوك را درآنجا سکونت داد ومرتبهٔ هریك معین کرد وهر قوم را بنام‌ونشان‌خاص‌خواند وحدودآنرا معلوم کرد همانندارد‌شیرپسربابك که ملوك خراسان را مرتب کرده بود . ازجمله ملوك که انوشیروان دراین نواحی مجاور اسلام ازدیار بردعه تعیین کرده است شاهی شروان نام است ومملکتش‌نام از او گرفته‌وگویند شروانشاه و هر که براین ناحیه پادشاهی کند شروان نام یابد و اکنون یعنی بسال سیصد وسی ودوم مملکت‌اونزدیك بیك ماه راه‌است زیرا بـه جاهای تازه که انوشیروان بدونداده بود دست انداخته وجزوملك خود کرده‌است وهم دراین تاریخ ، وخدا بهترداند ، پادشاه آنجا مسلمانی بنام محمدبن‌یزیداست که‌ازفرزندان بهرام گوراست‌ودرنسب‌وی خلاف‌نیست،پادشاه سریرنیزازفرزندان بهرام گور است وهم در این تاریخ فرمانروای خراسان از فرزندان اسماعیل بن احمد است که اسماعیل ازفرزندان بهرام گوربوده است ودرآنچه گفتیم و شهرت نسب‌آنها که گفتیم خلاف‌نیست. همین محمد بن یزید که شروان است شهر باب و ابواب را نیز بملك خود افزوده است و این از پس مـرگ داماد وی بود که عبدالملك بن هشام نام داشت ومردی ازانصاربود و فرمانروایی باب وابواب داشت وازصدرتاریخ که مسلمة بن عبدالملك ودیگرامیران اسلام به این دیار آمده‌اند اینان درآنجا سکونت داشته‌اند .

مجاور مملکت شروان مملکت دیگری از جبل قبخ است که ایران نام دارد وپادشاه‌آنجا را ایرانشاه نامند وهم اکنون شروانشاه براین مملکت و بـر مملکت‌دیگربنام‌مملکت موقانی نیز تسلط‌یافته‌است و تکیهٔ مملکت‌او بر مملکت

لکز است که قومی بیشمارند ودرجنوب این کوه اقامت‌دارند. جمعی از آنها کافرند که مطیع شاه شروان نباشند و آنها را دودانی گویند و بحال جـاهلیت باشند و بشاهی سرفرود نیارند و در زناشویی و معامله رسومی عجیب دارند . و این کـوه دره‌ها و تنگه‌ها و معابرسخت دارد و در آن اقوامی است که همدیگررا نشناسند زیرا کوهی سخت وصعب‌العبور است سر بآسمان کشیده باجنگل و درخت بسیارو آب فراوان که ازبالا روانست و سنگها وصخره‌های عظیم دارد .

و این مرد معروف به‌شروان بسیاری از ممالك این کوه را که کسری انوشیروان‌بشاهان‌دیگرداده‌بودزیرتسلط آورد ومحمد بن یزید آنرابملك‌خویش افزود که خراسانشاه وزادانشاه از آنجمله است و بعدها از تسلط وی برمملکت شروان سخن خواهیم داشت که قبلاً او و پدرش شاه‌ایران بودند و بعد شاه‌ممالك دیگر شد .

مجاور مملکت شروان در جبل قبخ مملکت طبرستان است که اکنون شاه آن مسلم برادر زادۀ عبدالملك است که امیر باب و ابواب بود واین نخستین قوم‌مجاورباب وابواب است .

بریك سوی باب و ابواب مملکتی است جیدان نام واین قوم درقلمروملوك خزرند و پایتخت این مملکت شهریست بفاصلۀ هشت روز ازشهر باب که سمندر نام دارد و اکنون مردمی‌ازخزرآنجاسکونت دارند این‌شهردرصدر تاریخ گشوده شد وسلیمان بن ربیعۀ باهلی رضی‌الله عنه آنجا را گشود وپایتخت ازآنجا به‌آمل که از شهر اول هفت روز فاصله دارد انتقال یافت . آمل که اکنون شاه خـزر آنجا مقیم‌است سه‌قسمت استو رودی بزرگ آنرا ازهم جدا میکند که‌ازجنوب دیار ترك می‌آید ویك شعبه ازآن از دیار برغز گذشته بدریای مایطس‌میریزد و این شهر بر دوسوی رود است و درمیان رود جزیره‌ای هست که مرکز مملکت آنجاست وقصر شاه میان این جزیره است واز کشتی‌ها پلی ازآنجا بیك طرف‌رود

کشیده‌اند و در این شهر مردمانی از مسلمان و نصاری و یهود و پیرو جاهلیت بسیاراست. شاه و اطرافیان وی و قوم خزر بر کیش یهودند که شاه خزر بدوران هارون‌الرشید یهودی شده و مردم بسیار از یهودان از دیگر شهرهای اسلام وهم ازدیار روم بدو پیوسته‌اند زیرا پادشاه روم که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم ارمنوس است همهٔ یهودان مملکت خود را باجبار بدین مسیح کشانید ـ در این کتاب کیفیت اخبارشاهان روم وشمارشان واخبار این پادشاه راو کسانی که‌در این تاریخ‌درشاهی اوسهیم هستند خواهیم آورد - بدینجهت بسیار کس ازیهودان از دیار روم بدیار شاه خزر که مذکور افتاد فراری شدند و یهودان را باشاه خزر حکایتی هست که اکنون محل یاد آوری آن نیست و در کتابهای سابق گفته ایم . پیروان جاهلیت بدیار خزر اقوام گونه‌گونند از آنجمله سقلاب وروس‌اند که بریك سوی آمل جای دارند و مردهٔ خود را با همه دواب و ابزار و زیور او بسوزانند و اگر مرد بمیرد و زنش زنده باشد زن را با او بسوزانند ولی اگر زن بمیرد مرد را نسوزانند و اگرعزبی از ایشان بمیرد پس از مرگ اورا زن دهند وزنان بسوختن راغبند که پندارند ببهشت میروند . چنانکه از پیش گفته‌ایم این از رسوم هندوان است ولی هندوان زن را بامرد نمی‌سوزانند مگرآنکه زن با اینکار موافق باشد . در آمل اکثریت با مسلمانان است و سپاه شاه از ایشانست که در آنجا بنام لارسی معروفند و از حدود خوارزم بدینجا آمده‌اندزیرا بروزگار قدیم پس از ظهور اسلام در دیار آنها قحطی و وبا شد و بقلمرو خزر انتقال گرفتند. اینان مردمی دلیر وپرقوتند و شاه خزر درجنگهای خود بآنها تکیه دارد و بر طبق شروطی که در میانه رفته است در شهر او اقامت گرفته‌اند که یکی علنی بودن دین و مسجد و اذان است دوم آنکه وزارت‌شاه‌از ایشان باشد و هم اکنون احمدبن کویه که وزیر است از ایشانست . سوم آنکه هروقت شاه خزربا مسلمانان بجنگ باشد دراردوگاه وی از دیگران جدابمانند

وباهمکیشان خود پیکار نکنند و باوی برضد دیگر مردم کافر جنگ کنند اکنون هفتهزار کماندار باخود وجوشن و زره که بعضیشان نیزه نیز دارند با شاه سوار شوند که ابزار جنگ مسلمانان چنین است وقاضیان مسلمان دارند ورسم پایتخت خزر چنانست که هفت قاضی آنجا باشد دوتن برای مسلمانان و دوتن برای خزران که بحکم تورات قضاوت کنند ودوتن برای نصرانیان مقیم آنجا که بحکم انجیل قضاوت کنند ویکی برای سقلاب و روس وسایر طوایف جاهلیت که برطبق احکام جاهلیت که قضایای عقلی است قضاوت کند وچون قضایای مهم رخ دهد که در آن فرو مانند بنزد قضات مسلمان روند وحکم از ایشان خواهند و از مقررات شریعت اسلام اطاعت کنند هیچیك از ملوك شرق در آن ناحیه جز شاه خزر سپاه مقرری بگیر ندارد مردم وهمه مسلمانان آن دیار بنام این قوم لارسی خوانده می‌شوند. وروس و سقلاب که گفتیم رسوم جاهلیت دارند سربازان و بردگان شاهند و در دیار او از تاجر وصنعتگر مسلمان وغیر لارسی خلق فراوانست که بواسطه عدالت و امنیت بدانجا گریخته اند ومسجد جامعی دارند که مناره آن مشرف بقصر شاه است ومسجدهای دیگر نیز دارند که در آنجا مکتبها برای تعلیم قرآن بکودکان هست. اگر مسلمانان ونصارای آنجا همدست شوند شاه تاب مقاومت آنها ندارد.

مسعودی گوید: مقصود ما از شاه خزر که این مطالب دربارهٔ او گفتیم خاقان نیست زیرا خزران شاهی بنام خاقان نیز دارند ورسم است که او وامثالش مطیع شاه دیگر باشند بنابراین خاقان در قصری بسر میبرد وسواری نداند وبار عام وخاص ندارد واز مسکن خود برون نشود وباحرم خود مقیم باشد ودر کار مملکت امر ونهی نکند ومملکت بی‌وجود خاقانی که مقیم پایتخت باشد برشاه راست نیاید و چون بدیار خزر قحط شود یا حادثه‌ای آنجا رخ دهد یا قوم دیگر باآنها به پیکار آیند یا اتفاق ناگهانی دیگر باشد، خاص و عام پیش شاه خزر روند و گویند « این خاقان وروزگار وی‌را بفال بد گرفته‌ایم و اورا شوم دانسته‌ایم اورابکش یا بمابده تا او

رابکشیم » بساباشد که خاقان را بایشان دهد تابکشند و ممکنست خود شاه اورا بکشد و گاه باشد که براورحم آرد و ازوی دفاع کند که کشتن وی بی‌جرم‌و گناه است . اکنون رسم خزرچنین است ومن ندانم از قدیم بوده‌یابتازگی آمده‌است . مقام خاقانی ازیك‌خاندان‌معین‌است که بنظرمن‌ازقدیم پادشاهی‌ازایشان‌بوده‌است وخدا بهترداند.

مردم خزر زورقها دارند که مسافر و تاجر درآن بر رودی که بالای شهر است وبرطاس نام دارد و در ناحیه علیای رودآمل بآن میریزد سواری کنند بـر سواحل برطاس اقوام شهر نشین ترك جا دارند که در قلمـرو ممالك خزرند و آبادیهاشان مابین‌ممالك خزر وبرغز پیوسته است. برطاس يك طایفه ترك است و چنانکه گفتیم برسواحل این رود که بنام‌ایشان معروف‌است اقامت دارندوپوست روباه سیـاه وسرخ که‌بنام‌برطاسی‌شهره‌است‌ازآنجاآرند که‌هرپوست بصد دینار و بیشتر ارزد و این بهای‌سیاه است وسرخ ارزانتر است و پوست روباه سیاه‌راملوك عرب وعجم پوشند و درپوشیدن‌آن همچشمی کنند و بنزدآنها از سمور و روباه معمولی وامثال‌آن گرانتر باشد وشاهان کلاه وموزه وپوستین ازآن کنند و شاهی نیست که موزه وپوستین ازروباه برطاسی سیاه‌نداشته‌باشد.

درعلیای رود خزر مصبی هست که بخلیجی ازدریای نیطس پیوسته است و نیطس دریای روس است که جزایشان کس برآن نرود وروس بریکی از سواحل این دریاست وقومی بزرگ است بررسوم جاهلیت که مطیع شاه وشریعتی‌نیست وتجارروس بدیار شاه برغزرفت‌وآمد کنند روسان بسرزمین‌خود معدن‌نقره همانند آن‌معدن‌نقره که در کوه پنجهیرخراسان است بسیار دارند.

وشهربرغز برساحل مایطس است و بنظرمن آنهـا دراقلیم هفتمند مـردم برغـز يـك طایفه ترکند و کاروانها ار خوارزم خراسان تادیار ایشان پیوسته رود ولی ازبیابانهای‌ترکان دیگر گذرد که کاروان درحمایت‌ایشان باشدواکنون

یعنی سال سیصد وسی ودو شاه برغز مسلمان است و در ایام المقتدربالله بعدازسال سیصد وده خوابی دیده ومسلمان شده وپسروی به‌حج رفته وبمدینةالسلام آمده و برای مقتدر درفش و علمها و مالی آورده بود مسجد جامعی نیز دارند همین شاه با پنجاه هزار وبیشتر سوار بقسطنطنیه هجوم برد. و در اطراف آن تا رومیه واندلس ودیاربرجان و جلیقیان و فرنگان تاخت و تازمیکندازمحل قوم برغز تا قسطنطنیه از بیابان‌ها و آبادی‌ها دو ماه پیاپی راهست. هنگامی که مسلمانان با سرحددار شام بدیار طرسوس حمله برده بودند خادم معروف به زلفی مست کرد وبا کشتیهای شامیان و مصریان که همراه اوبود بسال سیصد و دوازده، دهانهٔ خلیج قسطنطنیه و دهانهٔ خلیجی دیگر از دریای روم‌را که مخرج نداشت پیمودند و بدیار فندیه رسیدند و بدریا جمعی از مردم برغز بکمك ایشان آمدند و گفتند که دیارشان درهمان نزدیکی است و این شاهد آن سخن است که گفتیم دسته‌های مهاجم برغز تا کناره‌های دریای روم میرسد وتنی چنداز آنها بکشتیهای طرسوسیان نشستند که آنهارابدیار طرسوس آوردند. برغزقومی بزرگ و شجاع و گردنفراز است واقوام‌مجاور مطیع آنند ویك سوار از آنها که باپادشاه برغز مسلمان‌شده‌اند با صدودویست کس از کفارپیکار تواند کرد.مردم‌قسطنطنیه از ایشان بسبب‌باروها ودیوارهای شهر درامان مانده‌اند وهمه کسان دیگردرآن ناحیه ازایشان جزبکمك باروها و دیوارها مصون نتوانند ماند وشب بدیار برغز دربعضی اوقات سال درکمال کوتاهیست. بعضی‌ها پنداشته‌اند که یك نفربرغز از پختن دیگ خود فراغت نیافته باشد که صبح در آمده باشد در کتابهای‌سابق‌خود علت این قضیه را از لحاظ‌فلکی باعلت‌آنجا که شب ششماه تمام‌بی‌روزپیوسته‌باشد وروزشش‌ماه تمام بی‌شب پیوسته‌باشدآورده‌ایم واین درجهت جدی‌باشدواهل‌نجوم علت‌آنرا ازلحاظ فلکی درزیجها یادکرده‌اند.

وروس اقوام بسیار و طوایف گونه‌گون است ازآنجمله طایفه‌ایست که‌آن

را لوذعانه خوانند و اکثریت روس از آنهاست که به‌تجارت بدیار اندلس‌وروميه وقسطنطنيه و خزر روند و از پس سال سيصد در حدود پانصد کشتی که هر کشتی یکصد کس داشت بدیار خزررسید. اینان به خلیج نیطس که برود خزر پیوسته است درآمدند در اینجا مردان شاه خزر با عدهٔ نیرومند برای دفع کسانی که از این دریا برآیند یا از دشت مابین خزر و نیطس بیایند آماده‌اند زیرا صحرا ـ نشینان ترك غز باین دشت آیند و قشلاق کنند و گاه باشد که‌آب رود خزر که تا خلیج نیطس پیوسته‌است یخ‌بندد‌وغزان‌بااسب ازآن‌بگذرند. وآن آبی‌عظیم است اما ازشدت یخبندان آنها را فرونبرد و بدیار خزرحمله‌برندو گاه باشد که‌مردان شاه خزر که‌آنجا آماده‌اند از دفعشان واماند و شاه شخصاً برون شود وآنها را نگذارد که ازروی یخ بگذرند ولی بتابستان ترکان راه عبورندارند.

وقتی کشتیهای روس بمردان خزر که بدهانه خلیج آماده بودند رسید بشاه خزرنامه نوشتند که ازآن ناحیه بگذرند ودر رودآن پائین روند وواردرود خزرشوند وبدریای‌خزر که دریای گرگان وطبرستان ودیگردیارایران است که گفته‌ایم وارد شوند ونصف غنایمی‌را که از اقوام سواحل این‌دریابدست‌آرندبدو دهندواونیز اجازه دادووارد خلیج شدندوبمصب رودرسیدند ودراین شعبه‌آب‌بالا رفتند تابرود خزررسیدند. وازآنجاسوی شهر آمل‌سرازیر شدندو ازآنجا گذشته بدهانه‌رودومصب آن‌رسیدند وازمصب‌رود تاشهر آمل‌رودی‌عظیم وآبی‌فراوانست و کشتیهای‌روس‌بدریاپراکنده شد ودسته‌هابه‌گیل ودیلم‌وطبرستان وابسکون،شهر ساحلی گرگان، ودیارنفت‌وآذربایجان فرستادند زیرا ازدیاراردبیل‌آذربایجان‌تا این‌دریاسه‌روز راه‌است. روسان‌خونها بریختندوزنان‌وکودکان‌را باسیری گرفتند و اموال فراوان به‌غارت بردند و بهرجا حمله کردند بویرانی دادند وبسوختند و اقوام سواحل دریا بفغان‌آمدند که ازروزگار قدیم دشمنی باین دریا نیامده بود فقط کشتیهای تجار وشکار بدانجا رفت وآمد می کرد وروسان را باگیل ودیلم

بفرماندهی یکی از سرداران ابن‌ابی‌الساج جنگها بود و عاقبت در مملکت‌شروان بساحل دیار نفت رسیدند که بنام باکه معروف است. روسان هنگام بازگشت از حملات خود بجزایر نزدیك دیار نفت که چند میل باآن فاصله دارد پناه می‌بردند درآن هنگام شاه شروان علی بن هیثم بود ومردم مهیا شدند و بقایقها و کشتیهای تجار نشستند و روسوی این جزایر نهادند و روسان نیز به‌آنها حمله بردند وهزاران کس از مسلمانان کشته‌وغرقه شدند وروسان ماههای بسیار بهمین وضع که گفتیم در این دریاببودندوهیچیك ازاقوام مجاور بسوی ایشان‌راه‌نداشت مردم ازآنها در احتیاط و بیم‌بودند که این دریا بنظر اقوام مجاور خطرناك می‌نماید وچون روسان غنیمت فراوان گرفتند و از اقامت ملول شدندبدهانه ومصب رود خزر رفتند و به شاه خزر نامه نوشتند ومطابق شرطی که نهاده بودند اموال و غنیمت برای او فرستادند. شاه خزر کشتی ندارد ومردانش عادت کشتی نشینی ندارند و اگرچنین نبود برای مسلمانان خطری بزرگ بودند وچون لارسیان و دیگر مسلمانان دریای خزرحکایت روسان بدانستند بشاه خزر گفتند ما رابااین قوم که بدیار برادران مسلمان ما حمله برده و خونها ریخته و زنها و اطفال را اسیر کرده‌اند، بهم واگذار و شاه منع ایشان نتوانست کرد و کس پیش روسان فرستاد و خبردارشان کرد که مسلمانان قصد جنگ ایشان دارند و مسلمانان اردو زدند و بطلب روسان دنبال آب سرازیر شدند وقتی چشم بچشم افتاد روسان از کشتیها برون شدند و مقابل مسلمانان صف کشیدند و خلق بسیار از نصارای مقیم آمل همراه مسلمانان بود و مسلمانان پانزده هزار بودند با اسب و سلاح و سه روز در میانه پیکار بود که خدا مسلمانان را برآنها فیروزی داد و بشمشیر دچار شدند. جمعی کشته و گروهی غریق شدند و پنجهزار کس از آنها جان‌بردند ودر کشتیها نشسته بساحل‌دیگررفتند که مجاور دیار برطاس‌است است و کشتیها را رها کرده راه خشکی گرفتند. بعضی را مردم برطاس‌بکشتند و

بعضی دیگر بدیار برغز افتادند وبدست مسلمانان کشته شدند از جماعتی که بر ساحل رودخزربدست مسلمانان کشته شدندآنچه بشمار آمد سی‌هزار بودوازآنسال دیگرروسان بازنیامدند :

مسعودی گوید : این قصه را بررد کسانی آوردیم که پنداشته‌اند دریای خزر ازجانب دریای مایطس و نیطس بدریای مایطس وخلیج قسطنطنیه پیوسته است که اگر این دریا بخلیج قسطنطنیه پیوسته بود روس بدانجامیرفت که مایطس چنانکه گفته‌ایم دریای روس است و همه مردم اقوام مختلف که از این دریا گذشته‌اندبی‌خلاف گفته‌اند که‌دریای‌اقوام عجم خلیجی متصل بدریاهای دیگر ندارد که دریائی کوچك است وحدودآن معلوم است و آنچه از حکایت کشتیهای روس بگفتیم درآن نواحی میان همه اقوام مشهور است و سال آن‌نیز معین است که بعدازسیصد بود وتاریخ دقیق‌آن از یادمن‌رفته است . شاید آنکه میگوید دریای‌خزربخلیج‌قسطنطنیه‌متصل‌است‌میخواهد بگوید دریای‌خزرهمان دریای مایطس‌و نیطس‌یعنی‌دریای‌برغز وروس‌است وخدا کیفیت حال‌را بهتر داند.

و ساحل طبرستان بر این دریاست و در آنجا شهریست بنام الهم که نزدیك ساحل است و از آنجا بآمل یك ساعت راه است وبر کناره گرگان‌مجاور این دریا شهریست که‌آنرا آبسکون گویندوتا گرگان قریب سه‌روز راه است و گیل ودیلم بر کنار این دریاست و کشتیها ازاین دریا بتجارت سوی آمل رود و از راه رود خزر بآنجا رسد وهم براین دریا ازسواحلی که‌نام‌بردیم کشتیها به تجارت سوی باکه رود که معدن نفت سفید و غیره است و در همه جهان نفت سفید جز اینجا نباشد وخدا بهتر داندوباکه برساحل مملکت شروان است و در این دیار نفت، آتشفشانی‌هست که‌یك‌چشمه آتش‌است وهرگزآرام نشودوپیوسته آتش ازآنجا بالا رود.

و مقابل این ساحل بدریا جزیره‌هاست که از آنجمله جزیره‌ای بفاصله

سه روز از ساحل است که در آنجا آتشفشانی بزرگ است و در بعضی اوقات سال نفس زند و آتشی بزرگ از آن برآید که چون کوهی بسیار بلند برهوا رود و بیشتر دریا را روشن کند و از صد فرسخ در خشکی دیده شود و این آتشفشان چون آتشفشان جبل برکان دیار سیسیل است که تابع سرزمین فرنگ و هم تابع افریقیه مغرب است. از همه آتشفشانهای دنیا هیچیك پرصداتر و آتش‌افروزتر و سیه‌دودتر از آتشفشان دیار مهراج نیست و پس از آن آتشفشان دره برهوت است که نزدیك دیار اسفار و حضرموت شحر میان یمن و دیار عمان است و صدای آن‌چون رعد از بسیارمیل فاصله‌شنیده شود واز قعر آن آتشپاره‌ها چون کوه باسنگهای سیاه برجهد و بهوا رود و از بسیار میل فاصله دیده شود آنگاه بزیرآید و بقعر و اطراف‌آن افتد و آتشپاره‌ای که از آنجا نمایان شودسنگهایی است که‌از فرط حرارت‌آتش سرخ شده است وما در کتاب اخبار الزمان‌ازاینکه چرا چشمه‌های‌آتش در زمین پدید می‌آید ومایه‌آن چیست سخن آورده‌ایم. وهم دراین دریا مقابل ساحل گرگان جزایری هست که ازآنجا یك‌قسم‌بازسفیدشکار کنند و این قسم باز از همه پرندگان شکاری مطیع‌تر و کم‌آمیزش‌تر است ولی این قسم باز کمی ضعیف است زیرا وقتی شکارچی آنرا از این جزایر شکار کند خوراك آن ماهی باشد وچون خوراك‌آن عوض شود دچار ضعف شود همه کسانی که پرندگان و حیوانات شکاری شناسند ازایرانی و ترك و رومی و هند و عرب گفته‌اند که باز اگر بسپیدی متمایل باشد از همه بازهای دیگر تیز روتر و نکوتر و خوش بنیه‌تر و جسورتر و خوش‌آموزتر و درکار اوج گرفتن نیرومندتر باشد و بیشتر رود زیرا یك جزءِ اساسی حرارت در او باشد که در بازهای دیگر نباشد و اختلاف رنگ آن بعلت اختلاف مکان است و در ارمنستان و دیار خزر وجرجان و بلاد ترك که مجاورآنست از کثرت برف، سفید خالص باشد.

ازیك خاقان خرد پیشه ترك حکایت کنند؛ و خاقانها همان ملوك‌ترکند که

دیگر ملوك ترکان اطاعت ایشان کنند، که گفته بود: «وقتی جوجه بازهای سرزمین مادر آشیانه از پوست برون افتد بفضا بالا رود و در انتهای فضا بهوای سرد غلیظ رسد و حیواناتی را که آنجا ساکن است فرودآرد وباآن تغذیه کند و خیلی زودنیرو گیرد و رشد کند که غذا در او مؤثر افتد و بسا باشد که درآشیان آن از این حیوانات نیمه جان پیداشود.» جالینوس گوید: «در هوا گرم ومرطوب است وازقوت بادهای مرتفع برودت گیرد و فضا موجوداتی دارد که در آنجا پدید آید و ساکن باشد.»

ازبلیناس نقل کرده‌اند که گفته‌بود: «وقتی دراین دوعنصر یعنی خاك وآب مخلوقی هست می‌یابد دو عنصر عالیتر یعنی هوا و آتش نیز مخلوق و ساکنانی داشته‌باشد.»

من اخبار هارون الرشید چنین دیدم که رشید روزی بدیار موصل بشکار رفت و باز سپیدی بدست داشت و باز در دست او بهیجان آمد و آنرا رها کرد و همچنان اوج گرفت تا در هوا نهان شد و چون از او نومید شدند نمودار شد وچیزی بمنقار داشت وباآن فرودآمد که بشکل‌ماریا ماهی بود وپری‌بشکل بال ماهی داشت و رشید بگفت تا آنرا به طشتی نهادند و چون از شکار باز گشت علما را احضار کرد وازآنها پرسید: آیا در هوا چیزی سکونت دارد؟

مقاتل گفت: «ای امیرمؤمنان از جدت عبدالله بن‌عباس روایت کرده‌ایم که هوا باقوام مختلف‌الخلقه آباد است درآنجا خلقی ساکنند و نزدیك‌تر از همه‌بما جنبند گانیست که درهواتخم گذارد وهمانجاجوجه شود وهوای غلیظ آنرابردارد و بپرورد تا بصورت ماریا ماهی درآید وآن‌را بالهایی است که پرندارد وبازهای سپید که‌در ارمنستان هست آنرا تواند گرفت» پس هارون طشت را برون‌آورد و حیوان رابدانهانمود وآنروز مقاتل راجایزه داد.

مطلعان مصر و دیار دیگر مکرر بمن گفته‌اند که در فضا بازهایی دیده‌اند

که با سرعت برق میرفته و گاه با یکی از حیوانات روی زمین برخورده و آنرا تلف کرده است و بسا شده که از پرواز شبانه وحرکت آن درهوا صدائی چون باز کردن جامهٔ نو بگوش میرسیده و بیخبران و زنان گویند این صدای جادوگری است که پرواز میکند و بالهای کتانی دارد.

مردم در این زمینه گفتگو بسیار دارند و استدلالشان اینست که در عنصر آب حیواناتی بوجود می‌آید بنابراین میبایست دردو عنصر سبك یعنی هواوآتش نیز موجودات و حیواناتی بوجود آمده باشد چنانکه در دو عنصر سنگین خاك و آب بوجود آمده است.

مسعودی گوید حکماوملوك وصف باز گفته واوصاف جالب آورده وستایش مفصل کرده‌اند. خاقان ملك‌ترك گفته «بازشجاع بااراده است»و کسری‌انوشیروان گفته «باز رفیقی است که اشاره را نیکو دریابد وفرصت را اگر میسر شداز دست ندهد.» قیصر گفته «باز پادشاهی‌بزرگواراست‌اگرمحتاج‌شودبگیرد واگر بی‌نیاز شود رها کند.» وفیلسوفان گفته‌اند «از باز سرعت طلب ونیرومندی درکار تحصیل روزی‌اموز» بهنگام اوج گرفتن اگر شاهبال بازدراز و بالهایش بلند بود دورتر و تندتر می‌تواندرفت‌چون‌قوش که دورپروازاست وتندرو وازپرواز مکررروانمی‌ماند که شاهبالش بلند و پیکرش پر مایه است و باز کوتاه پرواز است از آنرو که بالهایش کوتاه وپیکرش لاغر است و اگر دور پرواز کند واماند و بزحمت افتد. آفت‌پرندگان‌شکاری کوتاهی‌شاهبال‌است‌نه‌بینی که‌دراج وپا کوتاه و کبك وامثال آن که شهبالشان کوتاه‌است‌چگونه‌اوج پروازشان کم است.ارستجانس گوید: باز پرنده‌ایست که‌پرده‌بهلوندارد وآنچه را که دربازو کم دارد درپنجه وپا دارد، ازهمه‌پرندگان کم جثه تر و پردل‌تر و شجاعتر است زیرا حرارتی در او هست که در پرندگان دیگر نیست سینه‌اش را دیده‌ایم که از عصب بافته‌شده و گوشت ندارد.»جالینوس ضمن تأیید گفتار ارستجانس گوید: «بازآشیانه نگیرد مگر در

درختی‌پیچیده و پر از خار که کجی‌های بسیار داشته باشد تانهانتر باشد و رنج گرما و سرما را بهتر دفع کند و چون خواهد تخم گذارد برای خویشتن خانه‌ای بسازد وسقف آنرا خوب‌برآورد که باران وبرف بدان نرسد تا خود وجوجگانش از سرما ورنج مصون باشد.»

وادهم‌بن محرز آورده که اول کس که قوش نگه داشت حارث بن‌معاویة‌بن ثور کندی بود و او پدر قبیله کنده بود. روزی صیادی را دید که دامی برای گنجشکان گسترده بود و اکدری بر گنجشکی که در دام افتاده بود فرود آمد و آنرا شکار کرد (اکدر همان قوش‌است وهم از نامهای آن اجدل‌است) و گنجشك بدام افتاده را خوردن گرفت و شاه ازآن درشگفت ماند وقوش را همچنان که گنجشك را میخورد پیش وی آوردند وآنرا در زیر زمین‌خانه انداخت‌وپس‌از مدتی قوش بیضه نهاد و از جای خود نرفت و اگر چیزی باو میدادند میخورد و اگر گوشتی میدید بدست صاحب خود میجست پس او را بخواندند و بیامد و از دست چیز خورد و کسان از همراه بردن آن میبالیدند. تا یك روز کبوتری را بدید و از دست حامل خود بپرید وآنرا شکار کردشاه بفرمود تانگهش‌دارندوبا آن شکار کنند یك‌روز که شاه در راه بود خرگوشی دوان شد و قوش سوی‌آن رفت وبگرفت آنگاه آنرا بطلب پرنده و خرگوش میفرستاد که میگرفت و باز میگشت پس ازآن عربان قوش نگهداشتند و در میان مردم رسم شد.

اما در خصوص شاهین در کتابی که از روم بحضور مهدی آورده‌بودند وشاه بدو هدیه کرده بود ارستجانس حکیم گفته بود که یکی از شاهان روم بنام‌فسیان روزی شاهینی را بدید که باسرعت روی پرندگان آبی فرود میآمد و آنرا میزد و در هوا اوج میگرفت و اینکار را مکرر کرد. شاه گفت این حیوان شکاریست از قوت فرود آمدنش بر پرندگان آبی توان دانست که شکاریست و سرعت اوج گرفتنش در هوا معلوم میدارد که پرنده‌ای گریزانست و قابل دست

آموزیست وچون رفتار آنرا مکرر دید بپسندید و نخستین کس بود که شاهین داشت.سعیدبن عبیس از هاشم بن خدیج آورده که گفته بود قسطنطنین پادشاه عموریه در اثنای شکار بوسیله باز بخلیج نیطس رسید که بدریای روم جاریست و به چمن زاری وسیع و گسترده مابین خلیج و دریا گذشت و شاهینی را دید که بر پرندگان آبی فرود همی‌آید و از سرعت و مهارت آن بشگفت شد وراه شکار آن را نمیدانست آنگاه بگفت تا آنرا شکار کردند و تعلیم داد و قسطنطنین نخستین کس بود که شاهین داشت و آن چمن‌زار گسترده وسیع را بنگریست که گلهای رنگارنگ بر آن‌پراکنده‌بود و گفت این جائی استوار است که میان‌رود و دریاست و وسعت و امتداد دارد و شایسته است که شهری اینجا باشد و شهر قسطنطنیه‌را آنجاپی‌افکند. دراین کتاب ضمن سخن‌از ملوك روم ازاین‌قسطنطین بن هلاین واخبار وی که مروج دین نصرانیت بود سخن خواهیم داشت واین‌یکی از عللی است که برای بنای قسطنطنیه آورده‌اند.

ابن غفیر از ابوزید قهری آورده که رسم ملوك اندلس که لذریق لقب داشتند این‌بود که وقتی‌شاه‌سوارشود شاهین‌ها درهواسایبان‌اردوباشندوموکب‌شاه را بپوشانندوگاه‌فرودآیندوگاه‌بالاروند وشاهین‌ها برای‌اینکار تعلیم یافته بودند ودرهمه‌مدت سیرشاه چنین‌بود تابمنزل رسدوشاهین‌ها بدورش فرودآیند تاروزی یکی‌ازشاهان که ازرق‌نام‌داشت‌سوارشد وشاهین‌ها بهمان‌وضع که گفتیم با اوبود مرغی بپروازآمد و شاهینی براوجست و بگرفت و شاه از این بشگفت شد و شاهین‌را شکارکردن‌آموخت ووی‌اول کس بود که در مغرب ودیاراندلس بوسیله شاهین‌شکار کرد.

مسعودی گوید ونیز گروهی از دانایان این مسائل گفته‌اند نخستین کس ازمردم مغرب که عقاب‌داشت همو بود وچون رومیان شدت گرفتن وتیزی‌چنگال آن بدیدندحکیمان قوم گفتند حیوانیست که خیرش بشرش نیرزد.

گویند که قیصر عقابی بکسری هدیه کرد وضمن نامه بدو خبرداد که عقاب از قوش که شکارآنرا پسندیده کارآمدتراست و کسری بفرمود تاآنرا از پی‌آهوئی انداختند که بگرفت ودر همش کوفت و کسری را ازکارآن عجب‌آمد و خرسند باز گشت وآنرا گرسنه نگهداشت تا بشکاربرد ولی عقاب بطفل کسری پرید واو را بکشت و کسری گفت «قیصر بدون سپاه فرزند ماراکشت» پس‌ازآن کسری یوزپلنگی به قیصرهدیه کرد و بدونوشت که این حیوان آهو ورصدکان امثال آن را میکشد و رفتار عقاب را مکتوم داشت و قیصر یوزپلنگ را بپسندید وآنرا همانند پلنگ دید و از او غافل ماند تا یکی از فرزندان او را بدرید و او گفت : «اگر کسری پسرما را شکار کرد چه‌باك که ما هم او را شکار کرده بودیم . » این شد که ازگفتگوی دریای گرگان و جزایر آن بگفتگو ازاقسام حیوانات شکاری رسیدیم وبعدها نیز درضمن سخن از شاهان یونان‌درباره بازواقسام حیوانات شکاری و اشکال آن سخن‌خواهیم‌داشت. اکنون بذکر باب و ابواب واقوام مجاور حصار وجبل قبخ باز گردیم .

گفته‌ایم که بدترین‌ملوك مجاوراین کوه‌شاه مملکت‌جیدان است‌وشاه آنجا مردی مسلمان است که پندارد ازعرب قحطان است واکنون یعنی بسال سیصد و سی ودو بنام سلفان معروف است و در مملکتش جز او وفرزندانش مسلمان‌نیست بنظرمن نام سلفان عنوان کسی است که پادشاه این ناحیه باشد مابین مملکت جیدان وباب وابواب گروهی مسلمانان عربند که جز زبان‌عربی ندانند ودربیشه‌ها وجنگلهاودره‌هاو کناررودخانه‌های بزرگ که‌ازدهکده‌های‌مسکونیشان‌میگذرد پراکنده‌اند و از هنگامی که این‌دیارگشوده شده وصحرانشینان عرب بدانجا آمده‌اند در این ناحیه سکونت دارند . این قوم مجاور مملکت جیدان‌اند ولی‌در پناه درختان ورود خانه ها از دسترس بدورند و تا شهر باب و ابواب سه میل فاصله‌دارند ومردم‌باب ازآنهابیمنا کنند .

پس از مملکت جیدان در مجاورت جبل قبخ و سریر پادشاهی است مسلمان برزبان نام که دیارش بنام کرج معروفست و این قوم چادرنشینند وهرپادشاهی بر این مملکت حکومت کند او را برزبان گویند ومجاور مملکت برزبان کشوری است بنام غمیق که مردم آن نصرانیندومطیع پادشاهی نیستندرؤسائی دارندوبامملکت الان درحال صلحند.

پس ازآنها درمجاورت سریروجبل مملکتی است که آنرا زریکران گویند که بمعنی زره سازان است زیرا غالب آنها زره و جوشن ولگام و شمشیرودیگر لوازم آهنی سازند و دیانتهای گونه گون دارندیعنی مسلمان ویهود ونصاری باشند و دیارشان دیاری صعب العبور است و بدین سبب از دسترس اقوام مجاور دور مانده‌اند.

مجاور آنها مملکت سریر است که پادشاه آنرا فیلانشاه گویند ودین نصرانی دارد سابقاً درهمین کتاب گفته‌ایم که وی از اعقاب بهرام گوراست واورافرمانروای سریرازآنرو گفته‌اند که یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی وقتی شکسته وفراری شد تخت طلا وخزاین واموال خود را به مردی از اعقاب بهرام گور داد تابدین مملکت ببرد وتا بوقت استرداد درآنجا محفوظ دارد و یزدگرد بخراسان رفت و آنجا کشته شد و این حادثه چنانکه دراین کتاب و کتابهای دیگر گفته‌ایم درایام خلافت عمر رضی‌الله‌عنه بود و آنمرد در این مملکت بماند وبر آن چیره شد و پادشاهی درخاندانش بماند و فرمانروای سریر نام یافت (که سریر بمعنی تخت است) و پایتخت مملکتش موسوم به حمرج است و دوازده هزاردهکده دارد که هر که راخواهدازآنها بنده گیرد ودیارش دیاری صعب العبورو بهمین جهت ازدسترس دوراست که دریکی ازدره‌های جبل قبخ است واین پادشاه بقوم خزرحمله بردوبرآنها غلبه یابد که آنها بدشتند واو بکوه است.

مجاور این مملکت مملکت الان است و شاه آنرا کر کنداج گویندواین

اسم همه شاهان آنجاست فیلانشاه نیزچنین است و نام همه پادشاهان سریر است و پایتخت پادشاه الان را معص گویند که بمعنی دیانت است در غیر این شهر نیز قصرها و تفرجگاهها دارد که گاه در آن سکونت گیرد و اکنون میان او و پادشاه سریر خویشاوندی است که هریك خواهر دیگری را بزنی گرفته است . ملوك الان بدورانی که خلافت اسلام بدولت عباسی رسید بدین نصرانیت گرویدند که پیش از آن برسم جاهلیت بودندوبعد ازسال سیصد و بیست از نصرانیت بگشتندواسقفان و کشیشان خودرا که پادشاه روم برای ایشان فرستاده بودبیرون کردند .

مابین مملکت الان و جبل قبخ بریك دره بزرگ قلعه وپلی هست که قلعه را قلعه باب الان گویند و این قلعه را بروزگارپیشین یکی از شاهان قدیم ایران بنام اسپندیار پسر یستاسف بن لهراسب بنیاد کرده ودرآنجا مردانی نهاده که قوم الان را از وصول بجبل قبخ مانع شوند که جزبر این پل واززیراین قلعه راه ندارند و قلعه برصخره‌ای سخت است که جز با موافقت ساکنانش راهی برای گشودن قلعه ووصول بدان نیست واین قلعه که برفرازصخره بنا شده چشمه‌آبی خوشگوار دارد که ازبالای صخره میان قلعه‌نمودار شود و این‌قلعه یکی ازجمله قلعه‌هاست که بمناعت وسرسختی درجهان معروفست . و ایرانیان در اشعار خود از این قلعه و اینکه اسفندیاربن گشتاسب بانی آن بوده یاد کرده‌اند اسپندیاردر مشرق با اقوام مختلف جنگهای بسیار داشت همو بود که بدیارترك راند وشهر صفر را که بسرسختی و مناعت میان ایرانیان ضرب‌المثل بود ویران کرد .اعمال اسفندیار وآنچه بگفتیم در کتاب معروف بکتاب بنکش که ابن مقفع بزبان‌عرب آورده مذکور است . وقتی مسلمة‌بن عبدالملك‌بن مروان باین ناحیه رسید و مردم آنجا را مطیع کرد گروهی از مردم عرب را در این قلعه جای داد که تاکنون نگهبانی آنجا میکنند و آذوقه برای آنها از خشکی از دربند تفلیس میبرند و از تفلیس تا این قلعه پنج روز راه است اگر یك مرد در این

قلعه باشد همه ملوك کفار را از عبور اینجا مانع تواند شد که بسیار بلند است و برراه وپل و دره تسلط دارد . پادشاه الان با سی‌هزار سوار حرکت میکند و میان ملوك آن نواحی بقوت و شجاعت وتدبیر شهره است و در مملکت او آبادیها بهم پیوسته است که چون خروسها بانك زنند ازپیوستگی آبادی در سایر مملکت بانك خروس برآید .

ومجاورمملکت الان قومی است که آنرا کشك خوانند و مابین جبل قبخ و دریای روم اقامت دارند وقومی پاکیزه‌اند وپیرو دین مجوسند و ازهمه اقوام این نواحی که بگفتیم هیچ یك بظرافت پوست وصفای رنگ ونکوئی مردان و زیبایی زنان و بلندی قامت وباریکی کمر و بزرگی سرین ونکویی چهره مانند این قوم نباشند وزنانشان بلذت بخشی درخلوت معروف باشندولباسشان سپیدك ودیبای رومی و سقلاطونی و دیگر اقسام دیبای زربفت است و در آنجا اقسام پارچه از کنف بافند که یك نوع آن بنام طلی ازحریر دبیقی نازکتر و بادوام‌تراست و بهای هر جامه بده دینار رسد وبنواحی مسلمان نشین مجاورایشان برند باشد که این جامه‌هارا ازاقوام مجاور آنها نیز آرند ولی آنچه ازقوم کشك آزند معروفتراست .

والان از این قوم نیرومندتر است واین قوم باالان جنگ نکنند و ازدست الان بقلعه‌هایی که بساحل دریا دارد پناه برد . درباره دریایی که بر ساحل آن مقام دارند خلاف است بعضی کسان گفته‌اند دریای روم است گروهی دیگر گفته‌انددریای نیطس است بهرحال ازراه دریا به‌طرابوزنده نزدیکند واز آنجا کشتی های کالا سوی ایشان رود وهم کالا بیارد علت ضعف ایشان درمقابل الان از آنجاست که پادشاهی ندارند که آنهارا همسخن کند اگر همسخن میشدند الان واقوام دیگر یارای مقابله باایشان نداشتند ومعنی کشك که فارسی است گمراهی وغرور است زیرا ایرانیان وقتی کسی را گمراه و مغرور بینند گویند: کشك. ومجاور این قوم بر ساحل دریا قوم دیگراست که دیارشان را هفت شهر گویند وآن قومی نیرومند

است که بدیاری دور دست مکان دارد که شریعت آن ندانم ودرباره دین آن خبری نشنیده‌ام.

مجاور آنها قومی بزرگ است که مابین آن ودیار کشك رودی عظیم همانند فرات جریان دارد که بدریای روم وبقولی بدریای نیطس میریزد و پایتخت این قوم را ارم ذات‌العماد گویند و رسومشان عجیب است و عقاید جاهلیت دارند و این دیار ساحل دریا را حکایتی جالب است که هرسال ماهی بزرگی سوی آنها آید و از آن بر گیرند آنگاه بار دیگر بیاید وپهلوی‌دیگرسوی آنها کنند وبازاز آن بر گیرند وجایی که‌باراول از آنجا گوشت گرفته‌اندمانننداول شده‌باشدوحکایت این‌قوم دراین‌قلمرو کفارمعروف‌است.

ومجاور این قوم قومی‌است میان چهار کوه که همه سرسخت وسربآسمان کشیده است ومیان این چهار کوه یکصد میل صحراست و میان صحرا محلی فرورفته است که گویی به‌پرگارخط کشیده‌اند و دایره‌ای بهم پیوسته و فرورفته است درسنگ سخت بی‌رخنه چون خط دائره ودوراین فرورفتگی قریب پنجاه میل است یك پاره استوار تا پائین چون دیواری که از پائین ببالا ساخته باشند وتا قعر آن درحدود دومیل است وراهی برای وصول بدانجا نیست‌وشبانگاه درآنجا درچند جای مختلف آتش‌بسیار دیده شود وبروزدهکده‌ها و آبادیها با نهر-های جاری ومردم و حیوانات بچشم آید اما مردم از دوری قعر آنجا کوچك دیده شوند معلوم نیست ازچه قومند و راه بالاآمدن ازهیچ‌سوندارند ومردم بالابهیچ وجه بنزد ایشان پائین نتوانندرفت و پشت این‌چهار کوه بساحل دریا فرورفتگی دیگر است که قعر آن نزدیك است و در آن جنگل‌ها وبیشه‌ها است‌و یك قسم بوزینه راست قامت با چهره مدور آنجا هست که بیشتر بصورت و شکل انسان مینماید ولی موی دارد . بندرت یکی از این بوزینه‌ها را باحیله بسیار شکار کنند وبدست آرند که در کمال فهم و شعور است ولی زبان ندارد که سخن

گوید و هرچه را با اشاره بدو گویند فهم‌تواند کرد و گاه باشد که یکی از آن را برای پادشاهان اقوام آنجا برند و تعلیمش دهند که با مگس پران بالای سرشاه بر سفره بپا ایستد که بوزینه بخصوص زهررا در خوردنی و نوشیدنی نیك شناسد و شاه از غذای خود بدو اندازد اگر خورد شاه نیز بخورد و اگر پرهیز کرد بداند که زهرآلود است و از آن حذر کند و بیشتر ملوك چین و هند چنین بوزینه‌ای دارند . در همین کتاب ازحکایت فرستادگان چین سخن آورده‌ایم که بحضور مهدی آمده بودند و گفتند که ملوکشان درکارغذاخوردن ازبوزینه سود میبرند و هم ازحکایت بوزینگان یمنی وپیمانی که‌سلیمان بن داود برلوح آهنی برای بوزینگان یمن نوشته و حکایت بوزینگان باکاردار معاویة‌بن ابی‌سفیان و آنچه دربارهٔ بوزینگان نوشت و وصف بوزینهٔ بزرگی که لوح آهنی بگردن داشت از همه اینها سخن آورده‌ایم . ودر همه جهان هوشیارتر و مکارتر از این گونه بوزینه نیست زیرا بوزینه در همه نواحی گرم جهان هست از جمله در سرزمین‌نوبه‌وعلیای دیار حبشیان مجاورعلیای مصب نیل‌یکجورهست که به‌بوزینه نوبه‌ای‌معروف‌است جثه وصورت کوچك دارد وسیاه کم‌رنگ چون مردم‌نوبه‌است وهمان‌است که بوزینه بازان‌دارند و برنیزه بالارود وبنوك آن‌رسد. درناحیهٔ شمال نیز در جنگلها وبیشه‌ها در حدود دیارسقلاب واقوام دیگر که‌آنجا بسرمیبرند بوزینه هست بهمان کیفیت که وصف آن بگفتیم که بصورت نزدیك انسان است و در خلیج‌های زابج چین ودر کشور مهراج پادشاه جزایر نیز بوزینه‌یافت میشود. ازپیش گفته‌ایم که کشور مهراج همسنگ چین است و ما بین کشور بلهرا و ملك چین است و اینگونه بوزینه در این ناحیه مشهور ودر این‌خلیج‌ها فراوان است و بصورت تمام‌است و ازآن برای مقتدرآورده بودند با مارها در زنجیرهای گران،بعضی‌بوزینه‌هاریش وسبیل داشتند. وپیروجوان‌بودند، باهدیه‌های‌دیگراز عجایب دریا که همه را احمدبن هلال که درآنوقت امیر عمان بود فرستاده بود.

وکار اینگونه بوزینه بنزد دریانوردان سیراف و عمان که بدیار کله و زابج آمد و رفت دارند معروفست که‌چگونه با حیله نهنگ را از داخل آب شکار میکنند. گرچه جاحظ گفته‌است که جز به‌نیل مصر و رودمهران سند نهنگ نیست وسابقاً آنچه را دراین باب گفته‌درهمین کتاب آورده‌ایم ومکانهای نهنگ رابرشمرده‌ایم. کسانی که به یمن رفته‌اند خلاف‌ندارند که درآنجا در نقاط بسیارچندان بوزینه هست که از فزونی بشمار نیاید . از جمله بدرهٔ نخله مابین دیار جند و دیار زبید که اکنون یعنی بسال سیصدوسی ودوامیرآنجا ابراهیم‌بن زیادفرمانروای حرملی است و از این دره تا زبید یك روز راه است وتاجندیك روز یابیشتراست و این دره آبادی بسیار دارد وآب فراوان بدان ریزد و موزآنجا بسیار است وبوزینه فراوان دارد. دره میان دو کوه بلند است و بوزینه‌ها گله هاست که هر گله را یك نر بزرگ پیشاهنگ باشد و رهبری کند. گاه باشد که بوزینه ازیك شکم ده و دوازده بچه آرد چنانکه خوك بچه خوك های بسیارآرد وبوزینه ماده برخی از بچه‌ها را بردارد ، چونان که زن بچهٔ خویش را ومیمون‌نر بقیه راحمل کند وبوزینکان مجامع و انجمنها دارند که بسیار بوزینه درآنجا فراهم شود و سخن و مخاطبه و همهمه شنیده شود ومادگان همچون زنان از مردان ، جدا نشینند و چون کسی گفتگوی ایشان بشنود و خودشان را میان کوه و درختان موز و تاریکی شب نبیند ، بیشك پندارد گروهی انسان فراهمند ازبس که بشب و به‌روز فزونند. درهمه نواحی جهان که بوزینه هست بوزینه‌ای نکوتر و مکارتر وخوش‌آموزتر ازبوزینه یمن‌نیست ومردم‌بوزینه‌یمن را رباح نامند وبوزینکان‌نر و ماده انبوه مو بسر دارند که آویخته باشد و احیانا سیاه پررنگ باشد و چون بنشینند زیردست رئیس نشینند و کارهای دیگرشان نیز همانند آدمیان باشد و بدیار مارب یمن میان صنعا و قلعهٔ کهلان در دشتها و کوهها چندان میمون هست که از بسیاری درآن دشتها و کوهها چون ابر بنظرآید واین کهلان‌یکی‌از

قلعه‌هاومخالیف یمن است و اکنون اسعدبن یعفورپادشاه یمن آنجا مقیم است و از همهٔ مردم بجز خواص خود روی نهان دارد وباقیمانده ملوك حمیراست وسپاه‌سواره وپیاده پنجاه هزار دارد که مقرری بگیر باشند وهرماه میگیرند و وقت دریافت مقرری را برکت نامند که آنجا فراهم شوند و از مخالیف فرود آیند ومخالیف بمعنی قلعه هاست . واین مرد در یمن باقرمطیان وفرمانروای مذیحره علی‌بن فضل جنگها داشت و این ازپس سال دویست وهفتاد بود . علی در یمن اهمیت بسیار داشت تا کشته شد وکار یمن براین مرد استقرار گرفت . بوزینه دریمن مواضع بسیار دارد و در نواحی دیگرزمین نیزهست که از ذکر آن چشم پوشیدیم که علت پیدایش بوزینه را دربعضی از نواحی بخصوص، با اخبارنسناس و باحکایت‌عربد که پنداشته‌اند یك‌قسم ماراست که‌بدیارحجر یمامه وجود دارد در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم .

متوکل در آغاز خلافت‌خویش ازحنین‌بن اسحاق خواست چاره‌ای‌بیندیشد تاچند نسناس و عربد بحضور وی‌آرند ولی جز دو نسناس به سرمن‌رآی نرسید و عربد از یمامه نتوانست‌آورد زیرا این عربد چون از یمامه برون شود و بمحلی رسد که فاصله آن معین است از ظرفی که در آنست نابود شود . مردم یمامه از آن برای جلوگیری مار و عقرب وحشرات دیگر سودبرند چون مردم سیستان که از خارپشت سودبرند بهمین جهت میان مردم سیستان ازقدیم رسم بوده که درآنجا خارپشت را نکشند زیرا آنجا دیاری ریگستان است که اسکندر ذوالقرنین درسفرخویش آنرا بنیاد کرده و در اطراف آن بسیار کوههای ریگ است که با چوب و نی محصور کرده‌اند و شهر افعی ومار بسیار دارد واگر فراوانی خارپشت نبود همه مردم آنجا تباه میشد . مردم صعید و دیگرنواحی‌مصر نیز حیوانکی دارند بنام العرانس که از موش بزرگتر و از موش خرما کوچکتر ست‌ورنگ سرخ و شکم سپید دارد واگر این‌حیوانك نبودمردم مصر از

دست ثعبان که یك قسم مار بزرگ است بستوه می‌آمدند مار دور این حیوانك را بگیرد وبآن پیچد و حیوان بادی بطرف آن رها کند و مار ازبادآن سست شود که خاصیت این حیوان چنین است. خشکی و دریا و حیوان و گیاه و جماد مشرق و مغرب و یمن که جنوب است و جدی که شمال است خاصیت‌های بسیار دارد که طبیعت هریك از این‌جهات را یاد کرده‌ایم و اگر در اینجا بگوییم از مقصد خویش دور خواهیم شد اکنون بموضوع سخن پیش که گفتگوی اقوام مجاور باب و ابواب و حصارو کوه قبخ ودیار خزر والان بود باز گردیم و گوئیم: در مجاورت دیار خزر والان مابین آنها ومغرب چهارقوم ترك است که آغاز نسبشان بیك پدر میرسد وشهرنشین وصحرا گردند باقوت ودلیری بسیار وهرقوم پادشاهی دارد و وسعت مملکتش روزها راهست بعضی‌ممالکشان بدریای نیطس پیوسته‌است و دائماً به شهر رومیه و حدود اندلس تاخت وتاز کنند و برهمه اقوام این‌نواحی غالب باشند و میان ایشان با شاه خزر و هم بـا فرمانروای الان صلح است و دیارشان بدیار خزر متصل است قوم اول بجنی نام دارد و از پی‌آن قوم دیگر است که آنرا بجغرد گویند پس از آن قومی است که آنرا بجناك نامند که از همه اقوام چهارگانه نیرومندتر است . و از پی آن قوم دیگر است بنام نوکرده و ملوکشان بدوی‌اند و ازپس سال سیصد و بیست یا در همـانسال با روم جنگها داشتند . رومیان بحدود سرزمین خود در مقابل این اقوام چهارگانه که گفتیم یك شهر یونانی بزرگ دارند و لندر نام و در آنجا خلق بسیار است و در میان کوه و دریا سخت استواراست ومردم آنجا جلوگیر اقوام مذکوربودند واین ترکان‌راه بدیار روم نداشتند که کوه ودریا و مردم این شهر مانع بود . ولی میان‌اقوام‌داخل‌شهر جنگهاشد ومایه‌اختلاف‌برسریك مردمسلمان تاجرازسرزمین اردبیل بود که بسرزمین کسانی ازمردم شهرفرودآمده بود و کسانی ازطایفه‌دیگر اورا به‌مهمانی خواندند وخلاف افتادورومیان مقیم ولندر درغیبت آنها بـه‌محلشان

حمله بردند و اسیر بسیار گرفتند واموال فراوان بغارت آوردند وترکان که باهم بجنگ بودند از این خبر یافتند و همسخن شدند و خونها را که در میانه بود بخشیدندوهمگی سوی ولندرحمله بردندودرحدود شصت‌هزار سواربدانجارهسپار شد و این بدون مقدمات و تجمع بود و اگر نه در حدود یکصد هزار سوار شده بودند وچون خبرشان به‌ارمنوس رسید که‌اکنون یعنی بسال سیصدوسی‌ودوشاه‌روم است دوازده‌هزارسوار ازپیروان دین‌مسیح بااسب ونیزه درلباس‌عرب بمقابله‌آنها فرستادوپنجاه‌هزار کس‌ازمردم‌روم‌نیز بر آن‌بیفزود که هشت‌روزه به‌ولندر رسیدند و پشت دیوارشهر اردو زدندو آماده جنگ‌آن قوم شدند. ترکان ازمردم ولندر بسیار کس کشته بودند و مردم بحصارپناه برده بودند تا این کمك بدیشان رسید. وقتی‌چهارشاه ترك بدانستند که نیروی‌مسیحی وررومی‌بمقابله‌ایشان آمده‌است کس بدیارخودفرستاده وهمه تاجران‌مسلمان‌را که ازدیارخزر وباب والان وغیره‌بآنجا آمده بودند فراهم کردندوازهمین چهارقوم نیز کسانی مسلمان‌شده بودند که‌فقط هنگام جنگ باکفار باآنها همدست میشدند وقتی دوقوم صف کشیدندوپیروان دین مسیح پیش صف رومیان شدند تجار مسلمان از صف ترکان برون شدند و آنها را باسلام خواندند وگفتند که اگربپناه ترکان درآیندآنها را از دیارشان بدیار اسلام خواهند برد ولی مسیحیان نپذیرفتند آنگاه دو گروه به‌پیکار شدند که بنفع مسیحیان و رومیان وبرضد ترکان بود زیرا بشمار چند برابر ترکان بودند وشب را در اردوگاه بسربردند وچهارشاه ترك بمشورت نشستند شاه بجناك گفت تدبیر کاربامداد فردا را بمن واگذارید وآنها نیز پذیرفتند وچون صبح‌شد درجناح میمنه دسته‌های‌بسیار نهاد که هردسته هزار کس بود وهمچنین در جناح میسره وچون دو گروه مقابل شدند دسته‌های‌طرف‌میمنه برون شد وقلب سپاه‌روم را تیرباران کردتابه‌میسره رسید ودسته‌های طرف میسره برون شد وباز قلب‌سپاه روم را تیرباران کرد تا بجایی رسید که دسته‌های میمنه ازآن بیرون آمده‌بود

و تیرباران پیوسته بود و دسته‌ها چون آسیاب از پی یکدیگر همیرفت ولی قلب و میمنه و میسره ترك ثابت بود و دسته ها مقابل آن تلاقی داشت یعنی دسته‌های ترك که از جناح میمنه برون میشد درآغاز میسره روم را تیر باران میکرد تا به میمنه آنها میرسید و تیر میانداخت و به قلب باز میگشت و دسته‌ها که از میسره میامد از طرف میمنه مردم روم را تیرباران میکرد تا به‌میسره آنها میرسید و تیر میانداخت و بقلب بازمیگشت وتیر میانداخت و تلاقی دسته ها چنانکه گفتیم در مقابل قلب بود و چون مسیحیان و رومیان آشفتگی صفوف خویش و تیرباران دشمن را بدیدند با صفوف مشوش بترکان حمله بردند وصفهای آنها را استوار یافتند و دسته ها بمقابله آنها شتافت وترکان بیکبار تیرباران آغاز کردند که سبب شکست رومیان شد و ترکان از پی تیرباران با صفوف و تعبیه منظم بصف رومیان حمله بردند و دسته‌ها از راست و چپ بتاخت آمد و شمشیر درآن قوم نهاد و افق تیره گشت و ضجه اسبان برخاست و از رومی و مسیحی شصت هزار کس کشته شدچنانکه برپیکر کشتگان بباروی شهر برمیشدند وشهر سقوط کرد و تا چند روز شمشیر درآنجا بکار بود و مردمش اسیرشد وترکان پس از سه روز ازآنجا برون شده رو بقسطنطنیه نهادند و در آبادیها و مرغزارها و مزارع خون ریختند واسیر گرفتند تا به‌پشت باروی قسطنطنیه رسیدند و چهل روز تمام آنجا بودند وزن و کودك اسیر را بپاره جامه یا جامه دیبا و حریر بفروختند و تیغ درمردان نهادند و کسی را زنده نگذاشتند و چه بسا که خون زنان و کودکان را نیز بریختند و درآن نواحی نیز تاخت و تاز کردند و تاخت و تازشان تا دیارسقلاب وورومیه رسید وتاکنون تاخت و تازشان بحدود دیاراندلس و فرنگ و جلیقیان رسیده است و حملات ترکان بقسطنطنیه و ممالك مذکور هم اکنون ادامه دارد اکنون به گفتگوی جبل قبخ و حصار و باب و ابواب باز میرویم. ازجمله آنکه مجاور دیار الان قومی هست که آنرا ابخاز

گویند و پیرو دین‌نصاری است و اکنون دارای پادشاه است و پادشاه الان از آنها نیرومندتراست‌واین‌قوم به‌جبل قبخ پیوسته است ومجاور ملك ابخاز ملك جوریه است که‌قومی‌بزرگ‌وپیرو دین‌نصرانی استوآنراخزران گویندواکنون‌پادشاهی دارد که وی را طبیعی‌نامند و در مملکت این طبیعی محلی هست که بنام مسجد ذوالقرنین معروفست از موقعی که تفلیس گشوده شد و مسلمانان مقیم آنجا شدند تا روزگار متوکل ، مردم ابخاز و خزران به مرزبان تفلیس جزیه میدادند در آنجامردی بود بنام اسحق‌بن اسماعیل و به نیروی مسلمانانی که بااوبودندبراقوام مجاور تسلط داشت که مطیع وی بودند و جزیه میدادند آنگاه کار اقوام آنجا بالا گرفت و متوکل گروهی را فرستاد که به دربند تفلیس‌فرود آمدند و جنگ آغاز کردند و تفلیس را به شمشیر گشودند و اسحق‌بن اسماعیل کشته شد زیرا اسحق‌بن اسماعیل در این ناحیه دم از استقلال میزد و اورا حکایتها بود که‌ذکر آن بدرازا میکشد و در میان مردم این نواحی و دیگر مطلعان اخبار جهان معروفست بنظر من او مردی قرشی و اموی بود یا غلامی وابسته به آنها بود بهرحال ازآنوقت تاکنون مهابت مسلمانان در تفلیس سست شده و ممالك مجاور از اطاعتشان برون رفته و بیشتر املاك تفلیس را تصرف کرده‌اند و راه از دیار اسلام به تفلیس از میان این اقوام کافر بسته شده که تفلیس را احاطه کرده‌اند و مردمی نیرومند و جنگاورند اگر چه دیگر ممالك مذکور آنها را در میان دارند .

و مجاور مملکت خزران کشوری است که آنرا صمصخیان گویند که دین نصاری دارند و برسم جاهلیتند و پادشاه ندارند و مجاور مملکت این صمصخیان مابین دربند تفلیس و قلعه باب الان که ذکرآن گذشت کشوری است که آنرا صناریان گویند و پادشاهشان کرسکوس نام دارد واین نام همه‌شاهان ایشانست و پیرو دین نصرانیندواین نصرانیان پندارند که عربند وازنسل نزاربن‌معدبن‌مضرند

وتیره‌ای از عقیلند که‌از روزگار قدیم در آنجا سکونت گرفته‌اند و بربسیاری از اقوام ان ناحیه تسلط دارند و من بدیار مارب یمن مردمی از عقیل را بدیدم که با قبیله مذحج پیمان دارند و میان ایشان و هم پیمانهاشان اختلاف نیست که بر گفته‌خویش‌استوارند واسب‌فراوان‌دارند باقوت‌کافی ودرهمه‌یمن‌از نزاربن‌معد جزاین‌تیرهٔ عقیل نیست مگر گروهی که گویندازاعقاب انماربن نزاربن معدند و دخول آنها به‌یمن به‌ترتیبی است که نقل کرده‌اند و آن‌حکایت مربوط به‌جریربن عبدالله بجلی با پیمبرصلی‌الله علیه و سلم و حکایت طایفه بجیله است. و صناریان پندارند که درروزگار قدیم از تیره عقیل دیار مارب به ترتیبی که حکایت آن طولانی‌است جداشده‌اند .

ومجاور مملکت صناریان مملکت شکین‌است که‌نصرانیند و گروهی‌مسلمان نیز از تاجر و پیشه ور میان‌آنها هست و اکنون که تاریخ کتاب ماست‌پادشاهشان ادرنرسه‌بن همام است .

و مجاور مملکت آنها مملکت قیله است و مردم شهر آنجا مسلمانند و ساکنان آبادیها و املاك اطراف نصرانیند و اکنون که تاریخ کتاب ماست پادشاه ایشان عنبسهٔ اعور است و آنجا محل دزدان و اوباش ومردم بدکاراست.

این کشور به کشور موقانیان پیوسته است که از پیش یاد کردیم‌و گفتیم مستقل نیست و تابع کشور شروانشاه است این دیار معروف بموقانیان باقلمروی که بهمین نام برساحل دریای خزراست تفاوت دارد محمدبن یزید که اکنون بعنوان شروانشاه معروف است بدنبال پدران سلف خویش پادشاه ایرانشاه بود و ملك شروانشاه علی‌بی هیثم بود وچون علی بمرد محمد چنانکه از پیش گفتیم بر قلمرو شروانشاه استیلا یافت و این حادثه پس ازآن بود که عموی خویش را بکشت و ممالکی را که مذکور افتاد بچنگ‌آورد و او را در جبل قبخ قلعه‌ای هست که از همه قلعه‌های جهان بهتر ازآن نشان نداده‌اند و خبرهای باب بسیار

است از جمله خبر بناهای عجیب که کسری پسر قباد پسر فیروز، پدر خسرو انوشیروان، در این شهر در محل معروف به مسقط با سنگ ساخته و دیوارهائی که در دیار شروان ساخته و معروف بباروی گل است و باروی سنگی معروف به برمکی و قسمتی که بدیار برذعه پیوسته که چون در کتابهای سابق آورده‌ایم از ذکر آن صرف نظر میکنیم.

درخصوص رود کر این رود از دیار خزران از مملکت جرجین آغاز میشود و بدیار ابخاز میگذرد تا بدربند تفلیس میرسد و از میان شهر عبور میکند و در دیار سیاوردیان جریان مییابد تا سه میلی برذعه میرسد و بطرف برداج از توابع برذعه جاری میشود آنگاه در حدود صناره رودرس در آن میریزد ورس از اقصای دیار روم از حدود شهر طرابزنده پدید میاید تا به کر میرسد و با آن یکی میشود و بدریای خزر میریزد ورس پیش از الحاق به کر مابین بدین که دیار بابك خرمی است و جزو آذربایجان است و کوه ابن‌موسی که از دیار اران است میگذرد و پس از عبور از دیار ورثان بدانجا میرسد که گفتیم. درباره این رودها و هم درباره اسبیذروج سخن گفته‌ایم و این کلمه بمعنی رود سپید است که محل دو کلمه در فارسی و عربی مقدم و موخر است و مجرای آن بسرزمین دیلم بطرف قلعه سلار است و او ابن‌اسوار دیلمی یکی از ملوك دیلم‌است و اکنون که تاریخ کتاب ماست بر آذربایجان تسلط دارد آنگاه این رود دردیلم از گیل می‌گذرد و بدیار دیلم رودی دیگر در آن میریزد که آنرا شاهان رود گویند و معنی آن شاه رودها است از بس سپید و پاك و صاف است و همه باهم بدریای گیل میریزد که دریای دیلم و خزر و اقوام دیگر است که بر اطراف دریا جای دارند و بیشتر این مردم دیلم و گیل که ظهور کرده و بر بسیاری از نقاط زمین تسلط یافته‌اند بر ساحل همین رود بوده‌اند. اکنون که اخبار دیار جبل قبخ و اقوام ساکن آن کوه ومردم اطراف آنرا بااخبار باب وابواب و دریای خزر بسربردیم از ملوك سریان

سخن آریم که در کتابهای زیج و نجوم و تاریخهای قدیم از همه شاهان جهان نخست از ایشان یاد میشود سپس از ملوك موصل و نینوی آنگاه از ملوك بابل که زمین را آباد کردند و نهرها بشکافتند و درختان کاشتند و میوه ها پیوند زدند و پست و بلندیها صاف کردند وراهها گشودند و بدنبال آن از ایرانیان قدیم که تاآفریدون بعنوان خدایان معروفند سپس از اشکان تا دارا، که همان داریوش پسر داراست،وونهاراسکنون گویندسپس ازملوك طوایف آنگاه ازایرانیان طبقه دوم سپس ازیونانیان آنگاه از رومیان سخن آریم وازملوك عرب واقوام سودان ومصر واسکندریه ودیگر نواحی زمین که پس از آنها بوده‌اند یاد کنیم انشاءالله تعالی.

ذکر ملوك سریانی وشمه‌ای ازاخبارشان

مطلعان اخبار ملوك جهان گفته‌اند کـه نخستین پادشاهان مابعد طوفان پادشاهان سریانی بوده‌اند در بارهٔ ایشان و دربارهٔ نبط خلاف است بعضی گفته‌اند که سریانیان همان نبطیانند وبعضی دیگر گفته‌اند که آنها برادران لودماش بن نبیطند وبعضی نیز جزاین گفته‌اند.

نخستین پادشاه ایشان مردی بنـام شوسان بـود و در تاریخ سریانیان و نبطیان او اول کس بود که تاج بسرنهاد وملوك زمین مطیع اوشدند ومدت ملکش شانزده سال بود که درزمین سرکشی کرد ودیاربه‌تباهی داد وخونها بریخت پس از او فرزندش بنام بربر پادشاهی یافت وملکش تاهنگام مرگ بیست سال بود پس از آن سماسیر بن آوت هفت سال پادشاهی کرد پس از او اهریمون ده سال شاه بود وحدود شهرها وولایتها معین کرد ودرکار استواری ملك وآبادی سرزمین خویش بکوشید وچون کارش استقرار یافت وملکش بنظم آمد یکی از ملوك هند از قدرت وبسط عمران ملوك سریان واینکه درطلب ممالك دیگرند خبر یافت واین شاه هندی برهمه ممالك هندوستان که اطراف وی بود تسلط داشت وهمه مطیع قدرت ودرحوزه نفوذ او بودند گویند ملك او در حدود سند و هند بود پس بجانب دیار بست وغزنین ولعس و دیار داور شتافت که برساحل نهرهیرمند است وهیرمند رود سیستان است که تاچهار فرسخی آنجا جریان دارد واکنون یعنی بسال سیصدوسی ودو املاك ونخل و کوه وتفرجگاه مردم سیستان بر کنار این رود است واین رود را رودبست نیز گویند و ازآنجـا

تاسیستان کشتی بر آن رود که آذوقه وچیزهای دیگر باردارد و از بست تاسیستان یکصد فرسخ است ودیارسیستان دیارباد وریگ است وهمان شهراست که گویند بادآنجا آسیاهابگرداند وآب ازچاه کشد وباغهاسیراب کند و در همه دنیاشهری نیست که بیشتراز آنجا از بادسود برد و خدا داناتر است.

درباره سرچشمه این رود معروف به‌هیرمند خلاف کرده‌اند بعضی کسان گفته‌اند که ازچشمه‌های جبال‌سندوهنداست وبعضی دیگر گفته‌اند که سرچشمه آن ازسرچشمه رود کنگ است که‌رود هند است‌وبربسیاری‌ازجبال سندمیگذرد ورودی تند ریزش و تندآبست وبیشتر هندوان بسبب زهد دنیا وعلاقه بانتقال از اینجهان برساحل‌آن خودرا باآهن شکنجه دهند و درآن غرقه کنند و چنانست که به محلی در علیای رود معروف به کنگ روند که در آنجا کوههای بلند و درختان کهن ومردان مقیم هست وآهنها و شمشیرها بردرختان وبرقطعات چوب منصوب است وهندوان ازممالك‌بعید وشهرهای دوردست بیایند وگفتاراین‌مردان را که برساحل رود معتکفند در باره زهد این‌دنیا و رغبت جهان دیگر بشنوند و خویشتن را ازفراز کوههای بلند براین درختان کهن و شمشیرها وآهنهای نصب شده افکنند وپاره پاره شوند و پاره‌هایشان در رود فرود افتد. آنچه گفتیم و اعمالی که براین رود میکنند همه معروفست ودرآنجا درختی هست که یکی از عجایب و نوا در دنیاست‌وازغرائب گیاهان است که شاخه‌های درهم اززمین‌برآید بابرگ چون درختی تمام ودرهوا بمقدارنخلی بلندبالارود سپس همه‌شاخه‌ها کج شود و واژگونه‌بزمین‌باز گردد ودرخاك‌فرورود وبهمان‌مقدار که‌بالارفته‌دردل‌زمین فرورود واز دیدگان‌نهان شودآنگاه بهمان وضع‌اول شاخه‌ها اززمین برآید وبالا رود سپس کج شود وبر گرددوآن‌مقدار که به‌هوارود ودرفضاجای گیردبامقداری که زیرزمین نهان شود وبخاك فرورود برابرباشد اگرهندوان‌برای‌جلوگیری‌از خطر این‌درخت کسانی رابمراقبت وقطع‌آن نمی گماشتند همه‌آن دیار وسرزمین

را فرومیگرفت این درخت حکایتهای درازدارد وآنها که باین‌دیاررفته ودیده یا قصه آن شنیده‌اند میدانند.
وهندوان‌چنانکه گفتیم بخلاف‌اقوام دیگرخویشتن را بانواع‌عذاب،شکنجه کنند ویقین‌دارند که‌نعیم‌جهان‌دیگرجز بوسیله‌شکنجه‌هائی که‌دراین‌جهان‌بخودمیکنند دست نخواهدداد. بعضی وقتهایکی ازایشان‌بدربارشاه‌رفته اجازه گیرد که خودرا بسوزاند آنگاه دربازارها بگردد وآتشی‌بزرگ برای‌وی‌افروخته‌باشد و کسانرابا فروختن آن برگمارندانگاه‌ببازارهارودوپیش‌روی‌اوطبل‌وسنج‌زنند وبتن وی‌همه جورتکه‌پاره‌های‌حریرباشد که همه‌رابرتن‌خود دریده‌وپاره‌پاره کرده‌باشدو کسان ونزدیکانش دراطراف اوروندوتاج گلی بسرداردوپوست ازسرش کنده شده وآتش سرخ‌برآن‌باشد باگوگرد وزرنیخ واوهمچنان برود وسرش بسوزد و بوی مغزش بلندباشدواوبرگ‌تنبول‌و دانه فلفل‌جود. تنبول‌برگی است چون برگهای کوچك اترج که‌بهند میروید وآنرا با آهك مخلوط به‌فلفل بجوند وهمین‌برگ است که اکنون‌جویدن‌آن‌مابین‌مردم‌مکه ودیگراهل‌حجازویمن‌بجای‌گل‌مرسوم‌شده‌است ونزد داروفروشان برای علاج ورم و چیزهای دیگر یافت شود و برگ تنبول به ترتیبی که بگفتیم وقتی باآهك جویده شود لثه را سخت و پایه دندان را محکم و دهانرا خوشبو کند ورطوبت موذی‌ببرد واشتها بیارد وشهوت انگیزدودندانهارا قرمز کند بطوریکه‌چون‌دانه انار قرمزشود وجانرا بطرب ونشاط آرد وتن رانیرو دهد وازدهان بوی خوش انگیزد وهندوان ازخاص وعام کسی راکه‌دندانش‌سپید باشد زشت‌شمارند وازکسی که تنبول نجود دوری کنند. واین شخص که‌خویشتن را بآتش شکنجه میدهد در بازارها بگردد و به‌آتشی که برای وی افروخته‌اند، برسد وبی‌اعتناباشدورفتنش تغییرنکند وقدمهایش نلرزدبعضی‌ازآنهاچون‌بنزدیك آتش رسد که همانند تپه‌ای بزرگست وافروخته، خنجری بدست گیرد؛ودرسینه خود فروبرد و چنین کس را با جرئت گویند من‌بسال سیصدوچهاربدیارصیمور

هندبودم که جزو لاراز مملکت بلهر است در آنموقع حاکم صیمور معروف به‌جاذح بود وده‌هزار مسلمان از بیسروسیرافی وعمانی‌وبصری وبغدادی‌ودیگر شهرها مقیم آنجا بود که گروهی از تجار مشهور چون موسی‌بن اسحاق صندالونی ازآنجمله بودند و تصدی هزمه با ابوسعید معروف بن زکریا بود. معنی هزمه ریاست مسلمانان‌است که یکی ازبزرگان ورؤسای ایشان‌بعهده گیرد ودعاوی‌خویش‌بنزد وی برند وبیسر یعنی مسلمانی که بسرزمین هند تولد یافته باشد که‌آنها را بدین نام‌خوانند وجمع آن بیاسره کنند. درآنجایکی ازجوانان هندورا دیدم که‌بهمان وضع مذکوردربازارها بگشت و چون بنزدیك آتش رسید خنجر بگرفت وبرقلب خود نهادو آنجا را بشکافت ودست چپ‌را بدرون برد و کبدخویش بگرفت‌وپاره‌ای ازآنرا بکشید وباخنجر ببرید وبنشان بی‌اعتنائی بمرگ و مسرت انتقال از این جهان بیاران خود دادآنگاه خویش رابآتش افکند. وقتی یکی ازشاهان‌ایشان بمیرد یا خویشتن رابکشد گروهی ازمردم درعزای‌وی‌خویشتن‌رابسوزانندواینان را بلاتجری گویندیعنی کسی که بمرده وفادار است وبا مرگ اوبمیرد وبزندگی اوزنده‌باشد.

وهندوان را حکایتهای عجیب‌است که جان ازشنیدنش بفغان‌آید ازاقسام شکنجه‌هاو کشتن‌ها که‌ازیادآوری آن‌تن‌رنجه‌وچهره‌لرزان‌شودوبسیاری‌ازعجایب اخبارایشانرا در کتاب اخبارالزمان‌آورده‌ایم.

اکنون بحکایت ملك‌هند که‌سوی دیارسیستان رفت وعزم مملکت‌سریانیان کرد بازمیگردیم وازاخبارهند که‌بدان پرداخته‌ایم میگذریم.

این پادشاه هندی را زنبیل‌میگفتند وتاکنون یعنی‌بسال سیصدوسی‌ودو هر پادشاهی حکومت این دیارهندداشته باین اسم نامیده شده است ومیان هندوان و ملوك سریانیان مدت یکسال جنگهای بزرگ بود وپادشاه سریانیان کشته شد و شاه هندآن ناحیه را مطیع کرد وهرچه آنجا بود بتصرف‌آورد یکی از ملوك

عرب سوی او شتافت وازمیانش برداشت وعراق رابقلمرو خود برد وملك سریانیان راتجدید کرد که یکی‌ازخودشان‌را که‌فرزندشاه‌مقتول بودوتسترنام‌داشت‌بپادشاهی برداشتندومدت‌ملکش تاهنگام‌مرگک هشت سال‌بود.

پس از او اهریمون بپادشاهی رسید که شاهیش دوازده سال‌بود پس از او پسرش موسوم به‌هوریا پادشاهی‌یافت. وی بر آبادانی‌افزود وعدالت کرد ودرختها کاشت وپادشاهیش تاوقتی بمردبیست‌ودوسال‌بود.

پس از اوماروب پادشاه شد و برمملکت تسلط یافت‌وشاهیش پانزده‌وبقولی بیست وسه‌سال بود پس ازاو آزوروخلنجاس شاهی‌یافتند گویندآنهارابرادربودند وسیرت نکوداشتند ودرکارپادشاهی همدلی کردند گویند یکی از این دو پادشاه روزی نشسته بود وببالای قصرخویش پرنده‌ای راکه‌آنجا جوجه داشت دید که بسختی بال میزد وبانك میکرد . ملك نیك‌نظر کرد وماری رادیدکه‌سوی‌آشیانه بالامیرود تا جوجه‌های پرنده را بخورد شاه کمان طلبید ومار را باتیرزد وبکشت وجوجگان پرنده سالم‌ماندوپرنده پس‌ازلحظه‌ای بیامد که بال‌بهم میزد ودانه‌ای بمنقار ودودانه به‌پنجه‌ها داشت وبسوی شاه‌آمد و در آنحال که شاه بدو می‌ـ نگریست آنچه را درمنقار و پنجه داشت سوی وی افکند وچون‌دانه‌ها پیش شاه افتاددرآن‌نگریست‌وگفت این‌پرنده‌دانه‌هارابرای‌مقصودی افکندوبی‌شك‌خواسته است‌کاری‌را که‌درباره‌او کردیم تلافی کرده‌باشد ودانه‌رابرگرفت ودرآن‌نظرهمی کرد که‌مانندآن‌درقلمرووی نبودحکیمی‌ازندیمان شاه که حیرت‌اورا درخصوص دانه بدید گفت « ای پادشاه باید گیاه‌را درشکم زمین نهاد که مکنون‌آنراآشکار خواهدکرد وخواهیم دانست که بچه کار میخورد و خواص آن چیست » و شاه کشاورزان رابخواست وبفرمود تادانه‌ها را بکارند ومراقبت کنند که‌چه خواهد شد دانه کاشته شد و بروئید و بدرختها بپیچیدسپس‌غوره کرد وانگورآورد وآنرا همی‌نگریستند و شاه مراقب آن بود تا بکمال رسید و ازآن نمیخوردند که بیم

داشتند کشنده باشد . شاه بفرمود تـا آب آن بفشارند و بظرفها کنند و یك دانه آنرا همچنانکـه هست نگهدارند و عصیر در ظرف بجوشید و کف کـرد و بوئی دلپذیر ازآن پراکنده شد شاه گفت پیری فرتوت و مـردنی را بیارند و چون بیاوردند از آن عصیر برای وی بظرفی ریختند و بدید که رنگی عجیب و منظری دلپسند دارد برنگ یاقوت سرخ باشعاعی‌پرتو افکن‌وآنرا به‌پیر نوشانیدند و چون سه جام بنوشید سرخوش شد و از رنجهای بیهوده رهائی یافت و کف‌همی زد وسرمیجنبانید و بر میجست‌وطرب میکرد وصدا بآواز برداشت شاه گفت «این نوشابه ایست که عقل را ببرد و شاید هم کشنده باشد نمی‌بینید پیر چگونه بحال طفولیت وقوت خون ونیروی جوانی‌باز گشته است »آنگاه شاه‌بفرمود تا بیشترش دادند و پیر مست شد و بخفت شاه گفت «بمرد» پس از آن پیر بخـود آمد و از آن نوشابه بیشتر خواست و گفت « چون بنوشیدم غمهایـم ببرد و رنجهایم را از میان برداشت پرنده خواسته‌است با این نوشابه گرانقدر شما را عوض داده‌باشد» شاه گفت : «این گرانقدرترین نوشابه مردم است» که پیر رادیدرنگش خوب‌شده و نیرویش پس‌آمده و دلش شاد شده در حالت معمولی غم و غلبه‌بلغم، طرب کرده و هضمش خوب شده و خوابش گرفته و رنگش باز شده و بنشاط آمـده پس شاه فرمان داد تاتاك بیشتربکارنـد و بفرمود تا عامه را ازآن منع کنند و گفت «این نوشابه ملوك است و سبب پیدایش‌آن من بوده ام و کسی جز من آنرا ننوشد » آنگاه شاه در بقیه ایام خویش ازآن بکار میبرد و میان مردم نیز رواج گرفت و بکار بردند و گویند نوح اول کس بود که تاك کشت و حکایت ابلیس را که وقتی نوح از کشتی‌برون شد و برجودی نشست‌تاك را از او بربود در کتاب‌المبداء و کتابهای دیگر آورده‌ایم .

ذکر ملوك موصل و نینوی که آثوریانند وشمه‌ای از اخبار و سرگذشتاشان

نینوی رو بروی‌موصل است و دجله میانشان‌فاصله‌است که در ولایت‌موصل ما بین قردی و مازندی میرود اکنون یعنی بسال سیصد وسی ودو نینوی شهری ویرانه است‌و دهکده‌ها ومزرعه‌ها دارد. خدا یونس‌بن‌متی را بمردم‌آنجافرستاد و هنوز آثار نقشها و بتان سنگی که بر چهره‌آنهاخطوطی هست‌آنجانموداراست. بیرون شهر تلی است که مسجدی بر آن‌هست وهم‌آنجاچشمه‌ایست که بنام چشمه یونس پیمبر علیه‌السلام معروفست و مردم ناسك‌و عابد و زاهد بدین‌مسجد روند. نخستین پادشاهی که این شهر بساخت وباروی‌آن محکم کرد پادشاهی بزرگ‌بود که شاهان مطیع وی بودند و ولایتها اطاعتش میکرد و بسوس‌بن بالوس نام داشت ومدت شاهیش‌پنجاه ودوسال‌بود. درموصل پادشاه دیگربود که بااین‌پادشاه‌جنگ داشت و میانشان جنگها و حادثه‌ها بود. گویند که درآنروزگار پادشاه موصل یك مرد یمنی بنام سابق‌بن‌مالك بود.

پس ازآن مردم نینوی زنی را که سمیرم نام داشت پادشاه خویش کردند که چهل سال‌پادشاهی کرد وباملوك موصل بجنگ بود وقلمرو وی‌از کنارهٔ‌دجله تادیار ارمنستان و ازدیارآذربایجان تا حدود جزیره و کوه جودی و کوه تیتل تادیار زوزان و دیگر نواحی ارمنستان بود. مردم نینوی از قومی بودند که‌انهار[1]

نبیط و سریانی نامیدیم نژادیکی و زبان یکی بود و نبطیان فقط بچندحرف که در زبانشان بود باسریانیان تفاوت داشتند ولی گفتار یکی بود .

پس‌از آن زن آرسیس شاه شد وبقولی فرزند وی بود و شاهیش قریب‌پنجاه سال بود و ملوك زمین بدو تاختند و در قلمرو او جنگهای سخت در میانه‌رفت و عاقبت بر مردم نینوی چیره شدند و جنگها میان مردم ارمنستان و ملوك موصل افتاد .

گویند ایـن پادشاه‌آخرین ملوك نینوی بود و بقولی پس از او بیست‌تن شاهی کردندواو بپادشاه‌ارمنستان باج میداد واین شاهان را حکایتهاوسر گذشت‌ها و جنگهابوده که همه‌را در کتاب اخبارالزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم

ذکر ملوك بابل که ملوك نبطی‌اند و دیگران که معروف بکلدانی‌اند

گروهی از اهل بصیرت و تحقیق و مطلعان اخبار ملوك جهان گفته‌اند که ملوك بابل نخستین شاهان جهان بودند که بآبادی زمین پرداختند و ایرانیان قدیم شاهی از ایشان گرفتند چنانکه رومیان شاهی از یونانیان گرفتند.

نخستین ایشان نمرود ستمگر بود که شاهیش در حدود شصت سال بود و همو بود که در عراق نهرها حفر کرد که از فرات آب میگرفت گویند نهر کوثی که بریکی از راههای کوفه مابین قصر ابن‌هبیره و بغداد است از آنجمله است و خبر و شهرت این نهر عیان است. در این کتاب درضمن سخن از ملوك قدیم و طبقه دوم ایران و دیگر ملوك طوایف بسیاری از رودهای عراق را برخواهیم شمرد که منظور این کتاب اشاره بتاریخ ملوك عالم و تذکار کتابهای سابق ماست.

پس از او بولوس در حدود هفتاد سال پادشاهی کرد وی سختگیر بود و در زمین جباری کرد و بروزگارش جنگها شد. پس از او فیومنوس درحدود یکصد سال پادشاهی کرد و بمردم زمین ستم کرد پس از وی سوسیوس در حدودنودسال پادشاهی کرد پس از وی کورش در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از اواذفر در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او سملا در حدود چهل سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته‌اند. پس از او بوسمیس درحدود هفتاد-سال پادشاهی کرد پس از او انیوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او

افلاوس پانزده سال پادشاهی کرد پس‌از او جلوس درحدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او مرنوس درحدود سی‌سال پادشاهی کرد پس‌از او کلوس در حدود سی‌سال پادشاهی کرد پس از او سفروس درحدود چهل سال پادشاهی کرد وبمرد کمتر از این نیز گفته‌اند . پس از اومارنوس درحدود سی‌سال پادشاهی کرد پس از او وسطالیم چهل سال پادشاهی کرد پس از او امنوطوس در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس‌ازاوتباولیوس درحدود پنجاه‌سال پادشاهی کرد پس‌ازاوعداس‌در حدودسی‌سال پادشاهی کرد ودرایام‌اوپس‌ازاواطیروس درحدودشصت‌سال پادشاهی کرد پس از ساوساس درحدود بیست سال پادشاهی کـرد پس از او فاربنوس در حدود پنجاه سال و بقولی‌چهل‌وپنج سال پادشاهی کرد. پس از او سوساادرینوس درحدودچهل‌سال‌پادشاهی کرد ودرایام‌اویکی‌ازشاهان‌ایران‌ازاعقاب دارابجنگ مردم بابل آمد پس از او مسروس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او طاطایوس درحدود سی‌سال پادشاهی کرد پس از او طاطاوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس‌ازاوافروس در حدود چهل‌سال پادشاهی کرد پس از اولاوسیس درحدود پنجاه سال وبقولی چهل‌و پنج سال پادشاهی کرد پس‌از اوافریقریس در حدودسی‌سال پادشاهی کردپس از او منطوروس درحدود بیست سال‌پادشاهی کرد پس از او قولاقسما در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از اوهنقلس سی‌و پنج سال و بقولی پنجاه سال پادشاهی کرد. وچنانکه در کتاب التاریخ القدیم‌آمده با یکی از ملوك صابی جنگها داشت پس از او مرجد در حدود سی‌سال پادشاهی کرد پس از او مردوح چهل سال پادشاهی کرد و کمتر از این‌نیز گفته‌اند پس‌از او سنجاریب سی‌سال پادشاهی کرد و هموبود که بیت‌المقـدس را گشود . پس از اونشوه منوشا سی‌سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند پس‌از او بختنصر ستمگر چهل‌وپنج‌سال پادشاهی کرد پس‌ازاو فرمودوج درحدود یکسال‌پادشاهی کرد پس از او بنطسفر در حدود شصت سال.پادشاهی کـرد و کمتر از این نیز

گفته‌اند پس‌از او منسوس در حدود هشت سال و بقولی ده سال پادشاهی کرد پس از او معوسا یکسال پادشاهی کرد و کمتراز این نیز گفته‌اند پس از داونوس سی‌ویکسال پادشاهی کرد وبیشتر ازاین نیز گفته‌اند. پس از او کسرجوس بیست سال پادشاهی کرد. پس از او مرطیاسه نه‌ماه پادشاهی کرد و کشته شد پس ازاو فنحست چهل‌ویك‌سال پادشاهی کرد پس از او احترست سه‌سال وبقولی دوسال و دوماه پادشاهی کرد پس‌ازاوشعریاس یکسال و بقولی نه‌ماه پادشاهی کرد پس از او داریوش بیست‌سال و بقولی نوزده سال پادشاهی کرد پس از او اطحست بیست ونه‌سال‌پادشاهی کرد پس‌ازاو داروالیسع پانزده‌سال وبقولی ده‌سال پادشاهی کرد.

مسعودی گوید این پادشاهان که ذکر و نام و مدت پادشاهیشان بیاوردیم بهمین ترتیب در کتب تاریخ سلف ثبت است همین ها بودند که بناها ساختند و شهرها پدید آوردند وولایتها معین کردند ونهرهابکندندو درختان بکاشتندوآبها برآوردند و زمین‌هابکاویدند وفلزاتی‌چون‌آهن وارزیز و مس وجز اینهااستخراج کردند و شمشیر بساختند و لوازم‌جنگ فراهم آوردند و دیگر کارهای ماهرانه کردند و سازمان جنگ را بصورت قلب ومیمنه ومیسره و جناح‌ها مرتب کردند و آنرا نمونه اعضای پیکر انسان نهادند و برای هرقسمت یك طبقه از مردم را معین کردند که از دیگران ممتاز باشند درفشهای قلب را بشکل فیل واژدها و حیوانات تنومند کردند و درفشهای میمنه ومیسره را بترتیب بزرگی و اختلاف درندگان بصورت آن کردند و صورت درندگان کم‌جثه‌تر چون یوز پلنگ و گرگ را برجناحها نهادند و درفش دسته های کمین را بصورت مار و عقرب و حشرات مخفی‌زمین کردند و هرکدام رابرنگ سیاه یا رنگی ازرنگهای‌ششگانه که سیاه وسپید و زرد وقرمز وسبز وآسمانیست نهادند.

جمعی‌برآنند که‌رنگهابه‌ترتیب‌محل‌مناسب‌آن‌هشت است و رواندانسته‌اند که سرخ ضمیمه آن‌شود مگر اندکی که در تصویر حیوانات درفشها بکار رفته

باشد به پندار آنها قیاس اقتضا داشت که همه درفشهای جنگ سرخ باشد که با رنگ خون مناسبتر و سازگارتر است که هردو بیك رنگ است ولی‌چون رنگ سرخ در زینت وطرب واوقات خوشی بکار رود وزنان و کودکان بکاربرند وجانها از آن شاد شود در جنگ متروك شد. و گفته‌اند که حاسه دید با رنگ سرخ سازگار است که چون سرخی را ادراك کند نورچشم از ادراك آن بسط یابد و چون چشم برنگ سیاه افتد نور آن جمع شود و بمانند ادراك سرخی بسط نیابد که مابین‌دیده بیننده ورنگ سرخ‌اشتراك‌وهم‌آهنگی است و میان نورچشم‌ورنگ سیاه تضاد و تباین است .

و این گروه در ترتیب همه رنگها از سرخ و سیاه و غیره و مراتب نور و علل‌آن از قوانین طبیعت و حدمشترك میان نورچشم‌و رنگ‌سرخ وسپید وضدیت‌و تباین رنگ سیاه و نور چشم ، بخلاف رنگهای دیگر از سرخ و سبز و زرد و سپید، سخن آورده ودر این معانی سخن‌را باجسام علوی وسماوی چون‌خورشید و ماه و پنج ستاره و اختلاف رنگ آن و دیگر موجودات علوی کشانیده اند و ما تفصیل‌سخنانی راکه در این زمینه گفته‌اند در کتابهای سابق خویش‌آورده وسر-گذشت این شاهان را با اخبار واخلاقشان در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط یاد کرده‌ایم .

گروهی از کسان براین رفته‌اند که‌این پادشاهان ازقوم نبط و اقوام‌دیگر بوده‌اند و بعضی از ایشان زیر ریاست ملوك ایران مقیم بلخ بوده‌اند و آنچه از پیش گفتیم مشهور تراست و بعدها شمه‌ای از اخبار و انساب نبطیان را در این کتاب بیاریم .

ذکر ملوک طبقه اول ایران
و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت ایشان

ایرانیان باوجود اختلاف عقاید ودوری وطنها وپراکندگی شهرهاوباجود عللی که بحفظ انسابشان مجبورشان کرده که میباید حاضر از گذشته و کوچك ازبزرگ نقل کند، باتفاق گویند که سرپادشاهان کیومرث بود اما در باره او اختلاف کرده‌اند بعضی پنداشته‌اند که وی پسر آدم و فرزند بزرگتر او بودو بعضی دیگر که بشمار کمترند پنداشته‌اند که اصل‌نژاد وسرچشمه‌مخلوق اراو بود و گروهی‌ازآنها براین رفته‌اند که کیومرث‌امیم پسرلاوذ پسرارم‌پسرسام پسرنوح بود زیرا نخستین کس‌از فرزندان نوح که بفارس اقامت گرفت امیم بود کیومرث نیز مقیم فارس بود. ایرانیان طوفان نوح راندانند وآن گروه که ما بین آدم و نوح علیهاالسلام بوده‌اند زبان سریانی داشته و پادشاه نداشته‌اند ودر یکجا ساکن بوده‌اند و خدا این مطالب رابهتر داند.

کیومرث بزرگ مردم عصر و پیشوای ایشان بود و به پندار ایرانیان نخستین شاهی بود که در زمین منصوب شد چیزی که مردم این روزگار را وادار کرد پادشاهی بیارند و رئیسی‌نصب کنند این بود که دیدند بیشتر مردم بدشمنی و حسد وستم و تعدی خو کرده‌اند و مردم‌شرور را جز بیم بصلاح نیارد. سپس‌در احوال مخلوق و تربیت تن و وضع انسان حساس مدرك نگریستند و دیدند که‌در ساختمان وهستی تن حواسی مرتب هست و به معنی دیگر منتهی میشود که

محسوسات مختلف را میگیرد و وامیدهد و مشخص میکند و این معنی در قلب جای دارد ودیدند که صلاح تن بتدبیر قلب است واگر تدبیر آن تباه‌شود بقیه‌تن بتباهی رود و اعمال درست و صحیح ازاو نیاید و چون بدیدند که امور و احوال این جهان کوچك یعنی پیکر انسان مرئی بی وجود رئیس مذکور نظم و قوام نگیرد بدانستند که‌مردم جز بوسیله پادشاهی که انصاف‌ایشان‌دهد و مجری‌عدالت باشد و باقتضای عقل میان مردم حکم براند براه راست نیایند پس بنزد کیومرث پسرلاوذ شدند و نیاز خویش را بداشتن شاه و سرپرست بدووا نمودند و گفتند «توبرتر وشایسته‌تر و بزرگترما و باقیمانده پدرمانی ودر روزگار کسی همسنك تو نیست کارمارا بدست گیر وسرور ماباش که مطیع و فرمانبردار توایم وحاجت پیش توآورده‌ایم» کیومرث تقاضای ایشان‌را پذیرفت ودرباره اطاعت‌وفرمانبری‌و ترك خلاف پیمانها وعهدهای موکد گرفت و چون تاج برسر نهاد ، و اواول کس ازمردم زمین بود که‌تاج بر سر نهاد ، به سخن ایستاد و گفت «نعمت جز بسپاس‌گزاری پایدار نماند خداوند رادرقبال مواهبش ستایش میکنیم و نعمتش راسپاس میگزاریم و از اوفزونی میخواهیم‌و در کاری که بما محول فرمود معونت از او میجوئیم، تامارا بعدالت که‌پراکندگی‌ها را فراهم میآرد وزندگی‌را صفا میدهد راهبرشود . بعدالت‌ما اعتماد داشته باشید و باما بانصاف رفتار کنید تـا شمـا را بمرحله‌ای بهتر ازآنچه دراندیشه دارید برسانیم ودرود برشما باد.»

کیومرث همچنان‌کارهارا بدست داشت و بامردم رفتار نکوداشت ودرهمه ایام او امنیت بود و مردم آرام بودند تابمرد .

ایرانیان درباره تاج بسر نهادن نکته‌ها دارند که از ذکر آن صرف نظر میکنیم که آنرادر کتاب اخبارالزمان و کتـاب اوسط‌آورده‌ایم. گویند کیومرث نخستین کس بود که بفرمود تاهنگام غذا آرام گیرند تاطبیعت سهم خودبگیرد و تن‌را باغذائی که بدان میرسد اصلاح کند و جان‌آرام گیرد و هریك از اعضا در

کار دریافت‌صافی غذا تدبیری‌مناسب‌حال خود کند و آنچه به کبد و دیگر اعضای گیرنده غذا میرسد مناسب و شایسته اصلاح آن باشد زیرا وقتی انسان در ضمن غذای خود بچیزی اشتغال ورزد قسمتی از تدبیر و توجه او بجائی که خاطر بدان داده منصرف و منقسم شود واین، نفوس حیوانی‌و قوای انسانی را زیان رساند که بمفارقت نفس ناطقه ازجسد مرئی منجر شود و این دوری از حمکت و برونی از راه صواب است .

در این‌زمینه راجع بارتباطی که میان‌جان وتن هست نکته‌ای لطیف دارند که اینجا محل آن نیست وهمه را در کتاب سرالحیاة و کتاب‌الزلف ضمن سخن از نفس ناطقه و نفس علامه و نفس حسیه و مخیله ونفس غضبیه و شهویه بامقالات فیلسوفان متقدم ومتاخر در باره این موضوع آورده‌ایم .

راجع بمدت عمر این کیومرث اختلاف کرده‌اند بعضی کسان پنداشته‌اند که عمروی هزارسال بود و کمتر از این نیز گفته‌اند و مجوسان را در باره این کیومرث بحثی دراز است از جمله اینکه وی مبداء پیدایش نسل بود و او وزنش شابه و منشابه از جمله گیاهان زمین یعنی ریباس بودند و امثال این سخن که تذکار آن ناپسند است و حکایتی که با ابلیس داشت و او را بکشت . کیومرث به استخر فارس اقامت داشت و پادشاهیش چهل سال و بقولی کمتر ازین بود .

پس‌ازاو اوشهنگ پسر فروال پسر سیامك پسر پرنیق پسر کیومرث به پادشاهی رسید واوشهنگ به هند اقامت داشت و مدت پادشاهیش چهل سال بود و بیشتر ازاین نیز گفته‌اند . در باره او خلاف است بعضی گفته‌اند که وی برادر کیومرث پسر آدم بود و بعضی دیگر گفته‌اند از فرزندان پادشاه سلف بود .

پس از او طهمورث پسر نوبجهان پسر ارفخشذ پسر هوشنگ بپادشاهی

رسید و او مقیم شاپور بود. دریکی از سالهای پادشاهی وی مردی بنام بوداسف پدیدارشد ومذهب صابیان را آورد و گفت «معالی شرف کامل و صلاح عام و سر چشمه زندگی در این سقف بلنداست وستارگان مدبرانند که روند وآیند وهمه تغییرات جهان از درازی و کوتاهی عمر و تفرقه اشیای بسیط و تفکیك مرکبات وکمال‌صور و برآمدن و فرورفتن آب نتیجه حرکت ستارگان است که بر افلاك روند و مسافتها پیمایند و به نقطه‌ای رسند و از نقطه‌ای دور شوند و تدبیر اکبر از ستارگان سیار و افلاك آنست»، و مطالب دیگر که شرح آن مارا از حدود اختصار و ایجاز بیرون برد، و جماعتی‌ازمردم‌سبك‌اندیشه پیرواو شدند. گویند اینمرد نخستین کس‌بودکه عقاید صابیان حرانی و کیمرایی را پدید آورد. عقاید صابیان قسم دوم با صابیان حرانی مخالف است و دیارشان مابین واسط و بصره عراق درحدود مردابها وبیشه‌ها است. پادشاهی طهمورث تاوقتی‌بمردسی‌سال بود و جز این نیز گفته‌اند.

پس‌از او برادرش جمشیدبپادشاهی‌رسید واو مقیم فارس بود گویندبدوران اوطوفان‌شد. بسیاری از کسان براین رفته‌اندکه نوروز به ترتیبی که بعدهادراین کتاب بیاریم بروزگار او پدید آمد و بدوران پادشاهی او رسم شد ابوعبیده معمربن مثنی از عمر معروف به‌کسری چنین نقل کرده است. این مرد چنان به تاریخ فارس واخبارملوك انجاشهره‌بودکه‌به عمر کسری نام‌یافت. پادشاهی جمشید تاوقت‌مرگ‌ششصدسال‌وبقولی‌نهصدسال وشش‌ماه بود وی صناعتها وبناهاوپیشه‌های گونه‌گون پدیدآورد ودعوی خدائی کرد.

پس از او بیور اسب پسر اروادسب پسر ریدوان پسر هاباس پسرطاح پسر فروال پسرسیامك پسر برس پسر کیومرث پادشاه شد و ده‌آك همو بود و هردو نام او را معرب کرده وگروهی از عرب او را ضحاك و جمعی دیگر بهراسب نامیده‌اند ولی‌چنین‌نیست ونام‌وی‌چنانکه بگفتیم بیوراسب است‌اوجمشید

را بکشت و درباره‌اش اختلاف کرده‌اند که ایرانی یا عرب بود ایرانیان گفته‌اند عرب بودو جادوگر بود وملك هفت اقلیم داشت و پادشاهیش هزارسال بودو در زمین ستم و طغیان کرد. ایرانیان رادرباره اوقصه طولانی است گویند که بکوه دماوند مابین ری و طبرستان ببند است. شاعران متقدم و متاخر عرب از او یاد کرده‌اند. ابونواس باو بالیده وپنداشته که از مردم یمن بوده است زیرا ابونواس وابسته سعدالعشیره یمن بود وی گوید: « ضحاك که شتران و حیوانات وحشی در گذرگاههای خود ستایش او میکنند از ماست »

پس از او فریدون پسر اثقابان پسر جمشید پادشاه شد و ملك هفت اقلیم یافت و بیوراسب رابگرفت وچنانکه گفته شد در کوه دماوند ببند کرد. بسیاری‌از ایرانیان ومطلعان اخبارشان‌چون عمرکسری و غیره گفته‌اند که فریدون‌روزبند کردن ضحاك راعید گرفت وآنرا مهرگان نامید چنانکه تفصیل‌آنرا باهرچه‌در این‌باب گفته اند دراین کتاب خواهیم آورد.

پایتخت فریدون‌بابل‌بود و این‌اقلیم رابنام یکی ازدهکده‌های‌آن‌نامیده‌اند که بابل نام‌دارد و برساحل یکی از نهرهای فرات در سرزمین عراق بیکساعت فاصله ازشهر معروف جسربابل‌ورود نرس است که جامه نرسی منسوب‌بدانجاست. در این دهکده چاهی بزرگ هست که بچاه دانیال پیمبر علیه‌السلام معروف است و نصاری و یهود در بعضی ایام سال که عید دارند بدانجا روند وشخص‌چون بدین دهکده نزدیك شود آثار فروریختگی وویرانه‌و بنای بسیار بیند که چون تپه‌هاست. بسیاری از کسان براین رفته‌اند که بموجب‌حکایت خدای تعالی که‌این دهکده را بابل نام داده دوفرشته هاروت و ماروت‌نیز که نامشان بقرآن هست در همین دهکده‌اند.

پادشاهی فریدون پانصدسال بود، کمترو بیشترازاین‌نیز گفته‌اند. وی‌زمین را میان سه فرزند خود تقسیم کرد یکی ازشاعران سلف و ایرانی زادگان‌بعداز

اسلام در این زمینه و تذکار سه فرزند فریدون گوید :

«و بروزگار خودمان ملکمان را

«چون گوشت روی پیشخوان تقسیم کردیم .

« و شام وروم را تاغروبگاه خورشید

« به‌سلم دلاور دادیم وترك مال اطوج‌شد ودیار

«ترك عموزادگان ما هستند

« و ایران را از روی قدرت

ملك فارس دادیم و همه نعمتها ازآن ماباشد ،

و کسانرا دراین‌باب‌بحث درازاست که دیار بابل بایرج پسر فریدون تعلق یافت و برادرش درزندگانی پدر اورا بکشت که ازمیانه برفت وشاهی اواستقرار نیافت که باپادشاهان بشمار آید.

بعدها در این کتاب خواهیم آورد که چگونه اقلیم بابل با یرج تعلق یافت وجیم را بینداختند و بجای آن نون آوردند و گفتند ایران شهر و شهر بمعنی ملك است .

پس از فریدون منوچهر پسر ایران پسر فریدون بپادشاهی رسید که از اختلاف در نسب‌وی و اینکه فرزند ایران پسرفریدون باشد سخن داشته‌ایم پادشاهیش بیست‌سال بود و دربابل اقامت داشت گویند موسی بن عمران ویوشع بن نوح علیهماالسلام بدوران وی بوده‌اند . منوچهر بادوعموی خود اطوج و سلم که پدرش‌را کشته بودند جنگها داشت و تفصیل جنگهایشان را در کتابهای‌سابق آورده ایم .

پس از منوچهر سهم پسر آبان پسرانقبان‌پسر نوذر پسر منوچهر پادشاهی یافت وی مقیم بابل بود و شصت‌سال پادشاهی کرد ، بیشتر ازاین نیز گفته‌اند، و جنگها و سرگذشتها و تدبیرهای بسیار داشت که درکتاب اخبار الزمان

آورده‌ایم.

بعد از او افراسیاب پسر اطوج پسر یاسر پسر رامی پسر آرس پسر بورك پسر ساسامب پسر زسب پسر نوح پسر دوم پسر سرور پسر اطوج پسر فریدون پادشاهی یافت. مولد افراسیاب بدیارترك بود وآن‌خطا که مولفان کتب تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را ترك پنداشته‌اند از همین جا آمده است. پادشاهی او بردیاری که گشوده بود دوازده سال بود و بنزد بسیار کسان عمرش چهار صد سال بود.

بسال دوازدهم پادشاهیش زو پسر بهاست پسر کمجهور پسر عداسه پسر را بریج پسر راع پسر ماسر پسر یود پسر منوچهر شاه بر او غلبه یافت وار پس جنگهای بسیار اوراشکست داد و کسانش را بکشت و ویرانی های افراسیاب را آباد کرد.

در مدت پادشاهی او اختلاف کرده‌اند گویند سه سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند. مقر او بابل بود. ایرانیان‌در باره کشته شدن افراسیاب وچگونگی کشته شدن او وجنگهایش وجنگها ومهاجمه‌ها که میان ایرانیان وترکان بود و کشته شدن سیاوش و حکایت رستم پسر دستان سخن بسیار دارند و اینهمه در کتاب موسوم به سکیسران که ابن مقفع از فارسی قدیم بعربی ترجمه کرده بشرح آمده است باحکایت اسفندیارپسر گشتاسب پسر لهراسب و کشته شدن او بدست رستم پسر دستان و کشته شدن رستم بدست بهمن پسر اسفندیار و دیگر عجایب و اخبار ایرانیان قدیم. ایرانیان این کتاب را که شامل اخبار گذشتگان وسرگذشت‌ملوك ایشانست‌بزرگ‌شمارند وخداراسپاس که بسیاری ازاخبارآنها رادر کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

گویند نخستین کس از ملوك که مقیم بلخ شد و از عراق برفت کیکاووس بود وی ازآن پس که بعراق نافرمانی خدا کرد و بنائی‌برای پیکار آسمان‌بساخت

روبه‌یمن نهاد و پادشاه وقت یمن که کیکاوس بجنگ او رفته‌بود شمر بن فریقس بود شمر بمقابله او برون‌شد واسیرش کرفت‌ودر زندانی بسیار تنگ محبوس کرد ودختر شمر که‌سعدی نام‌داشت بدو دلباخت ونهان‌ازپدر بااو وهمراهانش نیکی‌همی کرد و چهارسال بزندان بود تا رستم پسر دستان گروهی مرکب از چهار هزار مرد از سیستان بیاورد و پادشاه یمن شمربن فریقس را بکشت و کیکاووس را برهانید و بملکش باز گردانید وسعدی نیز همراه وی بود که بر او تسلط یافت و در باره پسرش سیاوش فریبش داد و حکایت او با افراسیاب ترك رخ داد که مشهوراست‌از پناه بردن سیاوش بدو و بزنی گرفتن دخترش که کیخسرو را از او آبستن شد و کشته شدن سیاووش پسر کیکاووس بدست افراسیاب و کشته شدن سعدی بدست رستم پسر دستان و انتقام سیاووش که رستم گرفت و گروهی ازسران ترك را بکشت . بنظر ایرانیان چنانکه در کتاب سکیسران هست پیش از کیخسرو جد پدری او کیکاووس پادشاهی داشت و دانسته نیست که او پسر کیست و کیخسرو فرزند نداشت و شاهی به لهراسف داد و اینقوم مقیم بلخ بودند که پایتختشان بود ورود بلخ‌را که‌همان‌جیحون است بزبان خودشان کالف میگفتند . هنوز هم‌بسیاری ازعجمان خراسان آنرا بهمین نام خوانند . بدینگونه بودند تا پادشاهی به همای دختر بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسب پسر بهراسب رسید که بعراق رفت و در حدود مداین اقامت گرفت .

پس‌از کیخسرو پسر سیاوش پسر کیکاوس پادشاهی به لهراسب پسر قنوج پسر کیمس پسر کیناسس پسر کیناسه پسر کیقباد شاه رسید که دیار آباد کرد و بارعیت‌رفتار نکو داشت و باهمه عدالت کرد.

چند سال پس‌از پادشاهی لهراسب بنی اسرائیل از اورنجها دیدند که آنها را در شهرها پراکنده کرد و باآنها حکایتها داشت که نقل آن بدرازا میکشد . ضمن روایتی در باره تاریخ ایرانیان گفته‌اند که بلخ زیبا را او بنیاد کرد و

زیبا ازآن رو گفتند که آب ودرختو چمن زار فراوان داشت . مدت پادشاهیش یکصدو بیست سال بود و خبر کشته شدن وی بدست ترکان و کیفیت محاصره او و کسی کـه پس از کشته شدنش انتقـام او را کشید در کتب ایـرانیان‌قدیـم آمده است .

بسیاری از مطلعان‌تاریج ایرانیان گفته‌اند که بختنصر از جانب این‌پادشاه مرزبان عراق و مغرب بود و همو بود که شام رابگرفت و بیت‌المقدس را بگشود و بنی اسرائیل را اسیر کرد وکاروی در شام و مغـرب مشهور است و عامه او را بخت ناصر نامند و غالب اخباریان و قصه پردازان در اخباروی مبالغه کنند ودر وصفش اغراق گویندمنجمان در زیجها و مورخان در کتابهای‌خود او راپادشاهی مستقل قلمداد کرده‌اند اما او فقط مرزبان ملوك مذکور بود . مرزبان بمعنی‌کار دار یك چهارم مملکت و سر دار سپاه و وزیر وکاردار و حاکم یك ناحیه است وی اسیران بنی اسرائیل رابمشرق‌برد و با زنی دینازاد نام از آنها ازدواج کرد که مـوجب بازگشت بنی اسرائیل را به بیت‌المقدس شد گویند دینازاد برای لهراسب پسر گشتاسب فرزندآورد وجز این صورتهای دیگر نیز گفته‌اند واینکه همای از طرف مادر از نژاد بنی‌اسرائیل بود . گویند لهراسب، سنخاریب را که در عراق جانشین وی بود بجنگ بنی اسرائیل فرستاد که‌کاری از او ساخته نشد و بجای او بختنصر را فرستاد . در باره بختنصر جز این نیز گفته‌اند که در همین کتاب در ضمن سخن از پادشاهی بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسب پسر لهراسب بیاریم. بطلیموس مولـف کتاب المجسطی تاریخ کتاب خود را از دوران بختنصر مرزبان مغرب و ثاون مولف کتاب القانون فی‌النجوم از پادشاهـی اسکندر پسر فیلیپ مقدونی آغاز کرده است .

پس‌از لهراسب‌پسرش بشتاسب بپادشاهی رسید و مقر اوبلخ بود بسال سی‌ام پادشاهی اوزرادشت پسراسبیمان سوی وی‌آمد. گویند وی زرادشت پسربورشف

پسر فذراسف پسر هجدسف پسر ححیش پسر باتیر پسر ارحدس پسر هردار پسر اسبیمان پسر واندست پسر هایزم پسرارج پسر دورشزین پسرمنوچهر شاه بود. وی‌ازاهل آذربایجان بود و در باره نسب او مشهور ترایـنست که زرادشت پسر اسبیمان‌بود وی پیمبر مجوس است و کتاب معـروف را همو آورده که بنزد عامه بنام زمزمه معروف است و بنزد مجوسان نـام‌آن بستاه است. بنظر ایشان زرادشت معجزات محیرالعقول آورده و از اتفاقات کلی و جزئی جهان‌پیش از حدوث‌آن خبر داده است اتفاقات کلی چیزهای عمومی است و اتفاقات جزئی چیزهای خصوصی است مانندآنکه زید فلان روز میمیرد و فلانی فلان وقت بیمار میشود و فلانی‌درفلان وقت فرزندی میاورد و نظایرآن واین کتاب بر اساس شصت حرف الفبا منظم‌شده ودرهیچیك‌از زبانهای دنیا بیشتراز این‌حرف‌نیست وحکایت‌آنها دراز است که‌در کتاب‌اخبارالزمان‌و کتاب‌اوسط‌آورده‌ایم زراداشت‌این کتاب‌را بزبانی‌آورد که از آوردن نظیرآن عاجزبودندو کنه‌معنی‌آن درنمییافتندپس از این‌از کتاب‌زردشت و تفسیری که برای آن نوشت و تفسیرتفسیر سخن خواهم داشت این کتاب در هیجده هزار مجلد بطلانوشته‌بود که مندرجـات‌آن وعده و وعید و امر و نهی و دیـگر آداب شریعت و عبادات بود و شاهان پیوسته به مندرجات این کتاب عمل میـکردند تادوران اسکندر و کشته‌شدن‌دارا پسر داراکه اسکندر قسمتی از این کتاب را بسوخت .

وچون از پس طوایف، پادشاهی باردشیر پسر بـابك رسید ، ایرانیان را بر قرائت یك سوره آن که اسناد نام دارد هـم سخن کرد و تاکنون ایرانیان و مجوسان جزآنرا نخوانند و کتاب‌اول بستاه نام دارد.

وچون ازفهم کتاب عاجزماندندزردشت‌تفسیری‌بیاورد وتفسیررازند نامیدند آنـگاه برای تفسیر نیز تفسیری بیاورد وآنرا پازند نامید پس ازمرگ‌زرادشت علمای آنها تفسیر و شرحی برای تفسیر تفسیر و شرحـی برای مسائل دیـگر که

گفتیم نوشتند واین‌تفسیررا پارده نامیدند ومجوسان تا کنون کتاب منزل خودرا از بر نتوانسته‌اند کرد وعالمان وموبدانشان عده‌ای‌رابحفظ یك‌هفتم‌یایك‌چهارم‌یا یك‌سوم‌این کتاب‌وادار کنندوهریك‌از آنها آنچه‌رااز‌حفظ دارد آغاز کند وبخواند آنگاه دومی قسمت دیگر را آغاز کند و بخواند و سومی بهمین طریق تاجملگی همه کتاب را بخوانند زیرا یکی از ایشان همه کتاب را بتمام حفظ نتواند کرد. سابقا میگفتند که پس از سال سیصد یکی ازایشان در سیستان‌این کتاب را بتمام حفظ تواند کرد.

پادشاهی یستاسب تاوقتی مجوسی شد و بمرد یکصد وبیست سال‌بود ومدت پیمبری زرادشت در میان ایشان سی و پنج سال بود و درهفتادوهفت‌سالگی‌بمرد. وقتی زرادشت بمرد جاماس دانشمند جانشین او شد وی از مردم‌آذربایجان بود ونخستین موبد بود که پس‌از زرادشت پا گرفت ویستاسب شاه اورا منصوب کرد.

پس‌از اوبهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب بپادشاهی رسید و با رستم فرمانروای سیستان جنگهای بسیار داشت تا رستم و پدرش دستان کشته شدند. گویندمادربهمن‌ازبنی‌اسرائیل‌ازفرزندان‌طالوت‌شاه‌بودوهموبود که‌بختنصر مرزبان عراق‌را سوی بنی‌اسرائیل فرستاد وکار چنان شد که گفته‌ایم. پادشاهی بهمن تا وقتی بمرد یکصد و دوازده سال بود. گویند وی بدوران پادشاهی خود باقیمانده بنی اسرائیل را به بیت‌المقدس پس فرستاد و اقامتشان در بابل تا هنگام بازگشت به بیت‌المقدس هفتاد سال بود و این در ایام کورش ایرانی بود که در عراق از جانب بهمن پادشاهی داشت وآن هنگام مقر بهمن ببلخ بود. گویند: مادرکورش ازبنی اسرائیل بود و دانیال اصغر دائی وی بود. مدت شاهی کورش سی و سه سال بود. در روایات دیگر هست که کورش پادشاه مستقل بود نه از جانب بهمن و این پس از انقضای پادشاهی بهمن بودو کورش از شاهان طبقه‌اول ایران‌بود واین در همه کتب تاریخ قدیم نیست .دانیال‌اکبرمابین نوح و ابراهیم

خلیل علیها السلام بود وهموبود که علم استخراج کردوحوادث روزگار را تاانقضای زمین وهرچه در آن هست باعلوم ملوك جهان وحوادثی که درسالها وماهها وروزها خواهد بود ورخ میدهد بادلائل فلکی آن برشمرد و کتاب جفربد ومنسوب است. و چون بنی‌اسرائیل به بیت‌المقدس بازگشتند چنانکه از پیش بگفتیم تورات و کتابهای دیگر را که زیر زمین نهان شده بود برون آوردند.

پس ازآن همایه دختر بهمن پسر اسفندیار پسر بستاسب پسر لهراسب بپادشاهی رسید که به نسب مادر خود شهرزاد معروف بود این ملکه با روم و دیگر ملوك زمین سرگذشتها و جنگها داشت و با مردم مملکت خود نکو رفتار بود. مدت شاهی او بعد از پدرش بهمن سی سال بودو جز این نیز گفته‌اند.

پس از او برادرش موسوم به دارا پسر بهمن پسر اسفندیار بپادشاهی رسید و مدت شاهیش دوازده سال بود و ببابل مقر داشت.

پس‌ازآن دارا پسر دارا پسر بهمن پسراسفندیار پسربستاسب پسربهراسب بپادشاهی رسید وایرانیان این دارا را بزبان قدیم خودشان داریوش گویند وهمو بود که اسکندر پسر فیلیپس مقدونی او را بکشت و مدت شاهیش تا وقتی کشته شد سی سال بود.

گویند منوچهر وقتی در جنگ افراسیاب ترك شکست خورد بکوهستان طبرستان رفت و حصاری شد سپس با سپاهی بازگشت وبا افراسیاب ترك پیکار کرد و عراق را گرفت و بر اقلیم‌ها تسلط یافت و عاقبت بسرزمین ترك گریخت و ازپی منوچهر پادشاهی بدو برادررسید. گویندد ر پادشاهی شریك بودند ودرکار آبادی زمین و خرابیهای افراسیاب همرای و همدل بودند یکیشان بهماسب‌پسر کنجهر پسر ورزق‌پسرهومسب‌پسر واحد سك پسر دوس‌پسر منوچهر و دیگری کرشاسب پسر یمار پسرطماهسب پسرآشك پسر فرسین‌پسر ارج پسر منوچهربود کرشاسب بجنگ وهماوردی افراسیاب بودودیگری‌زاب یعنی‌مدافع عراق بودوویرانیهائی

را که افراسیاب در زمین پدیدآورده بودآباد میکرد و دونهر معروف بـه زاب کوچك‌و بزرگ را که ازپیش‌مذکور افتاد و از ارمنستان برون میشود و بدجله می‌ریزد حفر کرد . نهر بزرگترمیان‌موصل وحدیثه و کوچکتر درديار سن‌است و هر دو را بنام خود نامید و هم درسواد عراق نهری دیگر حفر کرد وآنرا زاب نامید و بر این شهر سه منطقه املاك وآبادی معین کردوآنرا زوابی نام کرد که جمـع زاب است و انچه گفتم تـا کنون بجاست و مـدت شاهی‌آنها سه‌سال بود .

وچون جد کیخسرو که‌افراسیاب پسربشنك پسرنبت پسرنشمر پسرترك بود درديار سرو و اران‌آذربايجان کشته‌شد (بنظربسیاری‌از کسان‌این‌ترك‌پدربزرگ همه ترکان و از اعقاب یسب پسر طوج پسر فريدون بـوده است و سابقاً در همین کتاب روایت‌دیگری درباره نسب وی‌آورده‌ایم) بعد از قتل افراسیاب کیخسرودر آن شهرها سفر کردو کشورهابگرفت وتاديارچین رسید وآنجاشهری بزرگ‌بنیاد کرد وآنرا کنکدر نامید که همانند انموا و دیگر شهرها خلق بسیار از مردم چین درآنجا سکونت گرفت . گویند کنکدر همان‌انموا بود. گویندشهر کشمیر را که از پیش‌مذکور شد کیکاوس بديار هند بنیاد کرد. وسیاوش‌در زندگی‌پدرش کیکاوس شهر قندهار را بديار سند که ذکرآن از پیش گذشت بنیاد نهاد .

مسعودی گوید واین‌ملوك مذکور را خبرها وسرگذشتهاست که شرح‌آنرا در کتابهای سابق‌خودآورده‌ایم و در این کتاب خلاصه‌ای یادمیکنیم که‌تذکاری‌از تفصیل سابق باشد و این صورتهای گونه گون که‌یاد میکنیم‌بسبب اختلاف روایتها ست و تفاوتی که در کتب مولفان در باره اخباری که آورده‌ایم هست تا هر که کتاب مـا میخواند بداند که کوشش تمام کرده و گفته دیگران را نیز ضمن گزارش خویش‌آورده‌ایم و باللهٔ‌التوفیق و منه‌الاعانه .

ذکر ملوك الطوایف که ما بین ایرانیان طبقه اول و طبقه دوم بوده‌اند

مسعـودی گوید «کسان در باره ملوك‌الطوایف اختلاف کرده اند که آیا ایرانی یانبیط یا عرب بوده‌اند جماعتی از اخبـاریان و عـلاقمندان اخبار سلف گفته‌اند کـه وقتی اسکندر پسر فیلیپس دارا پسر دارا رابکشت هر رئیسی در ناحیه خود استقلال یافت واسکندر با ایشان مکاتبه کرد. اینان ایرانی و نبیط و عرب بودند. هدف اسکندر این بود که میان آنها تفرقه اندازد تا هر یك از آنها بر ناحیه خود چیره شود و نظم ملك خلل یابد و یك پادشاه را اطاعت نکنند که مرجع امـور باشد و آنها را همسخن تـواند کرد. ولی بیشترشان مطیع اشکانیان بودند وآنها ملوك جبال یعنی دینورونهاوند و همـدان و ماسبدان وآذربایجان بودند هر کس ازآنها پادشاه‌این ناحیه بود عنوان عام اشکان داشت و دیگرملوك طـوائف را بـه انتساب پادشاه این ناحیه کـه از او اطاعت داشتند اشکـانیان خواندند.

محمدبن هشام کلبی از پدرش و دیگرعلمای عرب روایت کرده که گفته‌اند سر ملـوك جهان اشکانیان بودند وآنها همان پادشاهان طبقه اول ایرانند تا دارا پسردارا. پس‌ازآن سلسله‌اردوان بود که‌ملوك نبیط‌بودند واز ملوك‌الطوایف بوده اند و بسر زمین عراق در حدود قصر ابن هبیره وسقی الفرات و جامعین و سور واحمدآباد ونرس تاحنباوتل فحار وطفوف و بقیه این‌ناحیه اقامت داشته‌اند

و ملوك عرب از مضر بن نزاربن معـدوربیعةبن نزارو أنمار بـن نزار بوده‌اند و نضر یـه از بنی نضر یمن بوده‌اند و اعقاب قحطان نیز پادشاهانی داشته‌اند و هر طایفه‌ای پادشاهی بر گزیدازآنرو که‌پادشاهی نبود تا همه را همسخن تواند کرد زیرا ارسطا طالیس معلم اسکندر که وزیر او بود در یکی از نامه‌های خود این مطلب را باو یادآوری کرده بود و اسکندر با پادشاه هر ناحیه مکاتبه کرد و او را برنـاحیه خود پادشاهی داد و تاج بخشید و خلعت داد که هر یك از آنها در ناحیه خویش مستقل شد و پادشاهی در اعقاب او بماند و متصرفات خود را نگه میداشت و در پی متصرفات تازه بود .

پادشاهی طوایف بنظر بسیاری‌از علاقمندان اخبار سلف پانصد و هفده‌سال بود و این مدت از پادشاهی اسکندر بود تا ظهور اردشیر پسر بابك پسر ساسان که بر ملوك الطوایف استیلا یافت‌واردوان شاه را در عراق بکشت وتاج اورابسر نهاد . او را دریك جنگ تن بتن برساحل دجله بکشت و آغاز پادشاهی اردشیر از این روز بشمار است که‌بر دیگرملوك الطوایف‌استیلا یافت و کشور بپادشاهی اردشیر استقرار گرفت بعضی از ملوك الطوایف را اردشیر پسر بابك بکشت و بعضی دیگرمطیع پادشاهی‌او شدندو دعوتش را پذیرفتند .

و ملوك الطوایف مـا بین ایرانیان طبقه اول کـه گفتم و طبقه دوم یعنی ساسانیان بوده‌اند . ابو عبیده معمربن مثنی از عمر کسری از کتاب اخبارالفرس وی (که در آنجا از طبقات ملوك قدیم و جدید و اخبار وگفته‌ها و نسب‌هایشان با شهرها کـه ساخته و ولایتها که نهاده و نهرهـا کـه کنده‌اند و خـاندانهای معروف ایـران و عنوان هر کدام از شهرك و غیره سخن دارد) نقل کرده که گفته است اول پادشاه از ملوك الطوایف اشك پسر اردوان پسر اشکان پسرآس جبار پسر سیاوش پسر کیکاوس شاه بود که بیست سال پادشاهی کرد . پس‌ازاشك شاپور پسر اشك بود که شصت سال پادشاهی کرد و درسال چهل و یکم حکومت

او حضرت مسیح علیه السلام در ایلیای فلسطین ظهور کرد پس‌از او گودرز پسر اردوان پسر اشکان ده سال پادشاهی کرد پس از آن نیزر پسر شاهپور شاه پسر اشك شاه بیست‌ویکسال پادشاهی کرد گویند در ایام وی تطوس اسفانیوس پادشاه روم به ایلیا حمله برد؛ واین چهل‌سال پس‌ازصعود مسیح‌بود؛و کشتار کرد و اسیر گرفت و ویران کرد آنگاه‌پس‌ازنیزر پسرشاپور، پسرش گودرز بن‌نیزر نوزده‌سال پادشاهی کرد آنگاه پس از گودرز نرسی پسر نیزر چهل سال پادشاهی کرد. پس از او بـرادرش هرمز پسر نیزر بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از اردوان پسرش خسرو بن اردوان چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از خسرو پسرش بلاش بن خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از بلاش پسرش اردوان بن بلاش سیزده سال پادشاهی کرد

مسعودی گوید این صورتی دیگر است جز آنچه از پیش گفته ایم . در خصوص مدت ملوك‌الطوایف نیز جز آنچه ما گفتیم سخن هست که مدتشان از آنچه‌ما آورده ایم کمتر بوده است ولی‌با وجود اختلاف و تفاوتی که درمندرجات تواریخ هست‌در باره مدت سلطنت آنان همان گفتار اول درست تر و مشهورتـر است که ما گفته خویش را از دانشوران ایران گرفته ایم و دقت و مراقبتی که ایرانیان در باره تاریخ سلف میکنند دیگران نمیکنند زیرا ایرانیـان بگفتار و کـردار دلبسته این سخنانند و دیگران فقط سخنی گویند و بکردار پابند نباشند که مابین پیروان شریعت‌ها فاصله بسیار است وما بدایع اخبار طوایف و سرگذشتشان را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و بالله‌التوفیق

ذکر نسب ایرانیان و آنچه کسان
در این باب گفته‌اند .

کسان را در باره نسب ایرانیان اختلاف است بعضی گفته‌اند که فارس پسر یاسور پسر سام‌بن نوح بود و نیز نبیطیان از فرزندان نبیط پسر یاسور پسر سام پسر نوح بوده‌اند و این سخن‌را هشام بن محمد از پدرش و دیگر دانشوران عرب روایت کرده است . پس ایرانیان که همان پارسیانند با نبطیان برادر باشند که هر دو از فرزندان یا سورند بعضی‌ها نیز پنداشته‌اند که فارس از فرزندان یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیهم بود گروهی نیز گفته‌اند وی از فرزندان ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و چند ده پسر آورد که همگی سوارکار و دلیر بودند و چون سوار را بعربی فارس گفتند این قوم را نیز بانتساب فروسیت و سوارکاری‌فارس نامیدند. خطان‌بن معلی فارسی در این باب گوید :

«بسبب مابود که فارسان را فارس گفتند
«و سواران دلیر و سالخوردگانی که
«بروز جنگ از تاخت و تاز چون گوی
بدور هم پیچیده میشدند از مابوده اند . »

جمعی نیز پنداشته‌اند که ایرانیان ازفرزندان لوط واز دو دختروی زهی‌و رعوی بوده‌اند و اهل تورات در این زمینه قصه ای دراز دارند . بعضی دیگر

گفته‌اند این قوم از فرزندان بوان پسر ایران پسر اسود پسر سام پسر نوح بوده‌اند.این بوان همانست که دره بوان فارس که از جاهای مشهور و زیبای جهانست و اقسام درخت و آب بسیار دارد بدو منسوبست و یکی از شاعران بتذکار صحح صحح گوید :

«و دره بوان و دره راهب آنجاست که

«بار شتران را فرو خواهیم نهاد .

بعضی دیگر عقیده دارند که ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون بوده‌اند در آغاز این کتاب حکایت فرزندان فریدون را که زمین را میانشان تقسیم کرد با سخنی که شاعر در این باب گفته بود که «فارس را بزور قلمرو ایران کردیم وبنعمت‌هادست یافتیم» آورده‌ایم.ایرانیان را بایران منسوب کرده‌اندولی ایرانیان، ایران را ایرج گویند ومیان‌ایرانیان خلاف‌نیست که‌همگی‌ازفرزندان ایرج‌بوده‌اندوایرج‌همان ایران‌پسر فریدون است ومابینشان معروف و رایج‌است که از خاندان ایرج‌هستند. بعضی کسان‌نیز بر این‌رفته‌اند که دیگر اقوام‌ایران ومردم ولایت اهوازاز فرزندان‌عیلامندو میان ایرانیان خلاف نیست که‌همگیشان از فرزندان کیومرثند واین سخن‌ازهمه معروف‌تر است . کیومرث پیش ازایرج پسرفریدون بود و ایرج‌پسرفریدون همانست که نسب ایرانیان واعقاب کیومرث بدو میرسد بعضی کسان نیز براین رفته‌اند که ایرانیان طبقه دوم یعنی ساسانیان بخلاف ایرانیان طبقه اول از فرزندان منوچهر پسر ایرج پسر فریدون بوده‌اند بعضی دیگر بر این رفته‌اند که منوچهر پسر مشجر پسر فریقس پسر ویرك بود و ویرك همان اسحاق بن ابراهیم خلیل است . مشجر بسر زمین فارس رفت و در آنجا زنی سلطنت داشت که‌او را کورك دخترایرج میگفتند و او را بزنی گرفت و منوچهر شاه تولد یافت و فرزندانش بسیار شدند و زمین را بتصرف‌آوردند و بران‌چیره شدند وازبس دلیر و جنگاور بودند پادشاهان از ایشان بیمناك بودند

و ایرانیان طبقه اول مانند اقوام سلف و عربان اصلی انقراض یافتند.

مسعودی گوید: بیشتر حکمای عرب از تیره نزاربن معد چنین گویند و در مورد آغاز نسب مطابق آن رفتار کنند و بسیاری ایرانیان نیز پیرو این باشند و انکار آن نکنند و شاعران عرب از تیره نزاربن معد نیز این نکته را یاد کرده و بانتساب ایرانیان و اینکه هر دو از فرزندان اسحاق بن خلیل علیهماالسلامند بر یمنیان قحطانی بالیده‌اند. اسحاق بن‌سوید عدوی (از عدوی قریش) گوید:

«هر گاه قحطان‌بریاست ببالد فخر ما والاترو بزرگتراز اوست

«که مابوسیله اسحاق عمویمان بر آنها حکومت کرده‌ایم و آنها

«بطول روزگار یاران و بندگان ما بوده اند. اگر تبع و پسر

«تبع از آنان بوده‌اند شاهان ایشان مطیع شاهان ما بوده‌اند.

«درآغاز ماو فرزندان ساره یك‌پدر داشته‌ایم

«که بعد از آن هر که جدا شده باشد مهم نیست

«آنها بودند که شاهان خودرا درشرق وغرب‌پادشاهی

«دادند و آنها را بریاست رسانیدند.»

و هم جریربن خطفی تمیمی‌نیز ضمن قصیده‌ای‌دراز درهمین زمینه با مردم قحطان مفاخره‌میکند که ایرانیان و رومیان از فرزندان اسحاق و پیمبران زاده یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیهم‌السلام بوده‌اند گوید:

«و فرزندان یعقوب وقتی حمایل مرگ‌آویزند و زره پوشند

«شیر مردانند. وقتی تفاخر کنند سپهبد را

«با خسرو و هرمزان و قیصراز خویشتن شمارید و کتاب و نور

«خدا درمیان ایشان بوده ودر اصطخر و شوشتر پادشاه

«بوده‌اند و سلیمان پیمبر که دعا کرد و بنیانی

«و سلطنتی مقرریافت‌ازایشان بوده است.»

«پدرما پدر اسحاق بود و ما را پدری بهم‌مربوط کرده که هدایتگر
«و پیمبر و پاکیزه بود وقبله خدا را که بدان‌هدایت
«جویند بنیان نهاد و عزت و ملکی آباد برای ما بجا گذاشت
« و موسی و عیسی و آنکه بسجود افتاده بود وازآب دیده‌اش سبزه روئید
با یعقوب و پسر یعقوب که پیمبری پاك بود از ایشانست
«ما و ایرانیان را درآغاز کار
«پدری بهم مربوط کرده که بعد از او هر که موخرمانده باشدمهم نیست
«پدر ما خلیل‌الله است پروردگار ما خداست
«وبه عطیه و تقدیر خداخشنودیم»
بشاربن برد نیز در همین زمینه گوید:
«مرا بزرگان دلیززاده یعنی قریش پرورده‌اند
«وقوم‌من قریش‌ایران بوده‌اند»
یکی از شاعران ایران نیز ضمن شعری یاد آوری کرده که از فرزندان اسحاق است واسحاق، چنانکه مانیز بگفتیم، ویرك نام داشته است گوید:
«پدرماویرك است و هر گاه تفاخر کننده‌ای به‌نسب خود
«فخر کند بدوسرفرازی‌میکنم پدرماویرك بنده خدا وپیمبراست
« که شرف پیمبری‌وزاهدی داشت. وقتی نسلها تفاخر کنند
« کسیت که چون من باشد که خاندانم
«مانند گوهرمیانه گردن بند است»
بعضی ایرانیان پنداشته‌اند که ویرك پسرایرك پسربورك پسر یکی ازهفت زنی بوده که بدون مرد فرزندآورده‌اند ونسبشان به ایرج پسرفریدون میرسد و این بخلاف عقل وحس وخارق عادت و مخالف عیان است خداوند این را خاص حضرت مسیح عیسی‌بن‌مریم علیه‌السلام کرد تا آیات ودلائل خارق عادت و خلاف

محسوس خویش‌را نمودار کند.

ایرانیان‌را درنسب‌منوچهر خلافهاست ودر کیفیت‌الحاق‌اوبفریدون‌واینکه فریدون‌دخترایرج‌را گرفت ونیز دختردختراورا تاهفت‌پشت گرفت آشفته سخنها دارند.

مابین پادشاهی منوچهر و پادشاهی فریدون بطوریکه گفتیم فاصله زیاد و شاهان مکرر بود و چون اقلیم بابل ویران شده بود و صاحب همتی نبود که مملکت مطیع او شود وشاهی بر اوقرار گیرد و همه را هم سخن کند بدینجهت شاهی‌از زفرزندان فریدون بفرزندان اسحاق رسید. اگر آنچه از گفتار این‌قوم آوردیم‌درخور اعتمادباشد بموجب‌حساب میبایست از کیومرث تاوقت‌انتقال‌شاهی بفرزندان اسحاق یکهزار و هفتصد وبیست ودوسال باشد ومن‌درفارس‌و کرمان در کتب تاریخ این قوم چنین دیده‌ام.

مسعودی گوید: یکی از ایرانیان از پس سال دویست و نود بپدر بزرگ خود اسحاق‌ابن ابراهیم خلیل و اینکه ذبیح اسحاق بوده نه‌اسماعیل برفرزندان اسماعیل میبالیده‌و گفته است:

«بپسران‌هاجربگومن‌ازشما برترم. این تکبرو
«بزرگی کردن چیست؟ مگر بروزگارقدیم ما در شما
«کنیزما درما ساره زیبا نبود؟ پادشاهی
«ما بین ما بودوپیمبران ازما بوده‌اند و اگراین را
«انکار کنید ستمگرشده‌اید
«ذبیح اسحاق بود و همه مردم
«براین‌سخن، بخلاف ادعائی بیهوده، متفقند.
«وقتی محمد دین‌آورد و بنور خویش تاریکی را ببرد
«گفتید نسب قرشی که‌ماداریم مایه تفاخراست

«فرضاً شما فرزند او بوده اید بس کنید.

واین قصیده‌ای دراز است و ضمن آن سخن فراوان دارد که فرصت ذکر آن نداریم. عبدالله‌بن‌معتز که گوینده‌این قصیده بدوران وی بود و تا بسال‌سیصد نیز زنده بود به ردّ وی اشعاری گفته که از آنجمله اینست:

«صدائی میشنوم و کسی را نمی‌بینم. این بدبخت کیست که‌خون خودرا،

«مباح کرده است. ابداً اسحاق پدرشما نیست،

«وشما پسراونبوده‌اید وبس کنید.

ایرانیان قبول ندارند که بهیچیك از دورانهای سلف و خلف تازوال دولتشان کسی جز فرزندان فریدون پادشاهی ایشان داشته‌است مگر آنکه کسی بناحق و بغصب بصف ایشان‌آمده باشد.

وایرانیان قدیم‌باحترام‌خانه کعبه وجدشان ابراهیم علیه‌السلام و هم توسل بهدایت او ورعایت نسب خویش بزیارت بیت‌الحرام میرفتند و بر آن طواف میبردند و آخرین کس ازایشان که بحج رفت ساسان پسربابك‌جد اردشیربابکان سرملوك ساسانی بود. ساسان پدراین سلسله بود که عنوان از انتساب او دارند چون ملوك مروانی که انتساب ازمروان دارند و خلیفگان عباسی که نسبت‌بعباس بن عبدالمطلب میبرند وچون‌ساسان‌بزیارت‌خانه‌رفتی‌طواف بردی‌وبرچاه‌اسماعیل زمزمه کردی گویند بسبب‌زمزمه‌ای که او ودیگرایرانیان برسرچاه میکرده‌اند آنرازمزم گفته‌اندواین‌نام معلوم‌میدارد که‌زمزمه ایشان بر سرچاه مکرر وبسیار بوده است. یك شاعرقدیمی‌دراین زمینه گوید:

«ایرانیان ازروزگاران قدیم برسرزمزم

«زمزمه میکرده‌اند»

و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام باین موضوع بالیده ضمن

قصیده‌ای گوید :

«وما ازقدیم پیوسته به‌حج‌خانه میامدیم.
«وهمدیگررا درابطح بحال ایمنی دیدارمیکردیم .
«وساسان پسربابك همی‌راه پیمود تا بخانه کهن رسید
«که از روی دینداری طواف کند . طواف کرد و
«بنزد چاه اسماعیل که‌آبخواران را سیراب میکندزمزمه کرد.»

ایرانیان درآغاز روزگار مال وگوهر و شمشیر و طلای بسیارهدیه کعبه میکردند همین ساسان پسر بابك دو آهوی طلا و جواهربا چند شمشیر و طلای فراوان هدیه کعبه کرد که درچاه زمزم مدفون شد. بعضی مؤلفان تاریخ ودیگر کتب سرگذشت براین رفته‌اند که این چیزها راجرهمیان بهنگام اقامت مکه هدیه کرده‌اند. جرهمیان مالی نداشتند که این چیزها را بدیشان نسبت دهند شاید از دیگران بوده است وخدا بهتر داند .

وما کارعبدالمطلب را در مورد این شمشیرها و دیگر چیزها که به زمزم نهان بود در همین کتاب یاد خواهیم کرد وکسان را درمبدء و فروع این نسبها اختلافهاست که شمه‌ای از آن بگفتیم ومطالعه این‌مختصر که‌آوردیم اهل‌معرفت را ازبسیاری تفصیل‌ها بی‌نیازتواند کرد.

ذکر شاهان ساسانی که ایرانیان طبقه دومند و اخبارشان

بطوریکه درباب پیش بگفتیم سرملوك ساسانی اردشیرپسر بابك پسرساسان پسرنهاوند پسردارا پسر ساسان پسربهمن پسراسفندیار پسریستاسف بودو و نسب بهراسف را از پیش گفته‌ایم. گویند وی اردشیر پسربابك پسر ساسان کوچك پسربابك پسرساسان پسربابك پسر مهرمس پسر ساسان پسربهمن پسر اسفندیار پسریشتاسف پسربهراسف بود و خلاف ندارند که اردشیر ازاعقاب منوچهر بود روزی کـه اردشیر بپادشاهـی رسید و اردوان را بکشت و ازکار ملوك طوایف بپرداخت و تاج بسر نهاد سخنانی گفت که قسمتی ازآن مانده است گفت :

«خدا را ستایش میکنیم که نعمت خویش خاص ما کرد و موهبت وبرکت خود بما داد و کشوررا منقاد ما کرد و بندگان را باطاعت ما کشانید ستایش او میگوئیم کـه فضل عطای او میشناسیم و بخشش و مزیت او را سپاس میداریم بدانید که درراه اقامه عدل و بسط فضیلت و استقرار آثارنیك و عمران بلاد و رأفت بخلق خدا و ترمیم اقطار ملك و احیای آن قسمتها که ویران شده همی کوشیم خاطرآسوده دارید که قوی و ضعیف با دنی و شریف همگان را از عدالت بهره‌مند خواهیم داشت و عدالت را رسمی‌پسندیده وآیینی متبع خواهم کرد از رفتار ما چیزها خواهید دید که بسبب آن ثنای ما گوئید و کردار ما گفتارمان را تأیید خواهد کرد انشاءالله تعالی ودرودبرشما باد»

مسعودی گوید : اردشیر پسر بابك پیشقدم تنظیم طبقات بود و ملوك و خلیفگان بعد پیروی او کردند . خواص اردشیر سه طبقه بودند نخست اسواران و شاهزادگان بودند وجای این طبقه طرف راست پادشاه بود و ده ذراع از او فاصله داشت و اینان نزدیکان و ندیمان و مصاحبان شاه‌بودند و همه از اشراف و دانشوران بودند. طبقه دوم بفاصله ده ذراع از طبقه اول جای داشت و اینان مرز بانان و شاهان ولایات مقیم دربار و سپهداران بودند که بدوران اردشیر، ملك نواحی داشتند جای طبقه سوم نیز ده ذراع دور تر از جای طبقه دوم بود و اینان دلقکان و بذله‌گویان بودند اما در این طبقه سوم پست نژاد و فرو مایه و ناقص اعضا و دراز و کوتاه مفرط و معیوب و مابون و فرزند مردم فروپیشه چون جولا و حجامتگر؛ وگرچه غیب میدانست یا بمثل دانای‌همه‌علوم بود؛ وجود نداشت.

اردشیر میگفت برای نفس شاه ورئیس و دانشورفرزانه چیزی زیان‌آورتر از معاشرت مردم پست و آمیزش اشخاص فرومایه نیست زیرا همچنان که نفس از آمیزش مردم شریف فرزانه والانژاد اصلاح پذیرد از معاشرت فرومایه‌تباهی گیرد و عیب پذیرد واز فضیلت بگردد و از اخلاق پسندیده دور افتد همانطور که باد وقتی به‌بوی خوش گذرد بوی‌خوش‌آرد که نفوس را سرزنده کند و اعضا را نیرو فزاید واگربه عفونت گذرد عفونت آرد و نفس‌را رنجه دارد و اخلاق‌را زیان‌کلی‌رساند که‌فساد زودتر ازصلاح به‌نفس‌راه یابد چنانکه ویرانی زودتراز بنا صورت پذیرد وگاه‌باشد که صاحب معرفت ازیکماه معاشرت با فرومایگان‌سفله روزگاری درازعقل خویش‌را تباه یابد.

اردشیر میگفت : شاه باید داد بسیار کند که داد مایه همه خوبیهاست و مانع زوال و پراکندگی ملك است و نخستین‌آثارزوال ملك اینست که داد نماند وچون پرچم ستم بدیار قومی‌بجنبد شاهین داد باآن مقابله کند وآنرااواپس زند

هیچکس ازمصاحبان ومعاشران ملوك باندازه ندیم محتاج داشتن اخلاق خوب و ادب کامل و دانستن نکات ظریف و لطایف جالب نیست تا آنجا که ندیم میبایست با شرف ملوك، تواضع غلامان و با عفت متعبدان، ابتذال و قیحان وبا وقار پیران بذله گوئی جوانان داشته باشد هریك از این صفات را بناچار میبایدش داشت و از مقابل آن بری نمیباید بود و هم ندیم میباید بسرعت ادراك چنان باشد که ازتجربه اخلاق بزرگمردی که‌همدم اوست مکنون خاطروی بداندوبدلالت نگاه و اشاره وی تمایلش را ادراك کند و ندیم درست نباشد مگر از زیبائی و جوانمردی بهره‌ورباشد. زیبائی ندیم اینست که لباسش پاکیزه‌وبویش مطبوع و زبانش فصیح باشد و جوانمردیش اینست که در رغبت نکویان شرمگین باشد ودر انجمن موقر نشیند وگشاده‌رو باشد اما نه سبك سر، و بکمال جوانمردی نرسد مگرآنکه ازلذت شکیبا بود.

اردشیرطبقات کسان را مرتب کرد وهفت‌طبقه نهاد نخست، وزیران و پس از ان موبدان که نگهبان امور دین و قاضی‌القضاة و رئیس همه موبدان بود و آنها نگهبانان امور دینی همه کشور و عهده‌دار قضاوت دعاوی بودند. و چهار اسپهبدی نهاد یکی بخراسان، دوم بمغرب، سوم بولایت جنوب وچهارم بولایت شمال و این چهاراسپهبد مدیران امور ملك بودند که هر کدام تدبیریك قسمت مملکت را بعهده داشتند و فرمانروای یك چهارم آن بودند و هر یك از اینان مرزبانی داشت که جانشین اسپهبد بود و چهار طبقه دیگر را از کسانی که اهل تدبیر بودند و کار ملك و مشورت حل و عقد امور با حضور ایشان میشد ترتیب داد آنگاه طبقات نغمه گران و مطربان و آشنایان صنعت‌موسیقی را بنظام آورد.

و دیگرملوك‌خاندان ساسانی که پس ازاوآمدند بهمین رسم بودند تا بهرام گور که او مراتب اشراف و شاهزادگان ومتولیان آتشکده‌ها و متعبدان و

زاهدان و عالمان دین و دیگر رشته‌های فلسفه را بحال خود گذاشت ولی طبقه مطربان را تغییر داد و کسانی را که بطبقه متوسط بودند بطبقه بالا برد و طبقه پائین را بطبقه میانه جا داد و مراتب را دگرگون کرد و چون به مطربان که مایه نشاط او بودند دلبستگی داشت ترتیب اردشیر بابکان را درباره آنان بهم زد و شاهان بعداز او نیز بهمین روش بودند تا خسرو انوشیروان که مرتبه مطربان را به ترتیبی که در ایام اردشیر بابك بوده مقرر کرد.

از دوران اردشیر همه شاهان ایران از ندیمان روی‌نهان داشتند و ما بین شاه و طبقه اول بیست ذراع فاصله بود زیرا پرده‌ای که جلو شاه بود با شاه ده ذراع وتاطبقه اول‌نیز ده ذراع فاصله داشت. پرده دار یك اسواران‌زاده بود که او راخرم باش میگفتند و چون او میمرد یك اسواران زاده دیگر را که تربیت یافته بود به‌پرده‌داری میگماشتند و بدین نام میخواندند وهر که برتبه پرده‌داری میرسید واین‌مقام مییافت نام خرم‌باش داشت وچون شاه باندیمان ومعاشران‌می‌نشست‌خرم‌باش یکی رامیگفت تااز فرازترین جای قصربانك بردارد وبآواز بلند که همه‌حاضران توانند شنیدبگوید : ای‌زبان سر خود را مصون دارد که‌امروز با پادشاه نشسته‌ای . آنگاه فرود میامد و هر روز که شاه به سرگرمی‌وطرب می‌نشست این رسم معمول بود و ندیمان بی‌صدا بدون‌آنکه با سر و دست بجائی‌و چیزی اشاره کنند بجای خود می‌نشستند . آنگاه پرده دار نمایان میشد و می‌گفت ای فلان توفلان وفلان آواز بخوان و ای فلان نو فلان وفلان نغمه را در فلان دستگاه موسیقی بزن . خلیفگان اول بنی‌امیه و خلیفگان اول بنی‌عباس نیز در مقابل ندیمان نمایان نمیشدند .

اردشیر بابك ولایتها معین کرد و شهرها پدید آورد و او را با مردمان پیمان بود و چون چهارده سال وبقولی پانزده سال ازپادشاهی اوبگذشت و زمین آرام گرفت وسامان یافت وملوك راباطاعت آورد بدنیا بیعلاقه شد وبی‌ثباتی‌وفریب

وفنا و زودگذری آن بروی نمودار شد و بدانست که هر که بدنیا تکیه کند و اعتماد ورزد ومطمئن شود زودتر با او خدعه کند وعیان دید که جهان فریبگر و موذی و مکار و گذران وفا نیست و اگر یك روی آن برای کسی شیرین و گوارا شود روی دیگر تلخ و بیماری‌زا شود . بنظرآورد که پیش از او کسان شهرها بساخته‌وقلعه‌ها برآورده ولشکرها کشیده وسپاه ونفر و لوازم از اوبیشتر داشته‌اند اماهمه خاك شده ودرگورخفته‌اند بدینجهت ترجیح داد کناره گیرد و باتشکده نشیند وبعبادت خدای پردازد وبه تنهائی خو کند وپسر خود شاپور را بکار مملکت گماشت و تاج خویش‌رابرسر اونهاد که او را ازهمه فرزندان خود برد بارتر و داناتر و دلیرتر و کارآمدتر میدانست پس ازآن سالی و بقولی ماهی و بقولی بیشتر درآتشکده‌ها بحال زهد و خلوت با خدابسربرد.

اردشیر دوازده سال‌با ملوك طوایف پیکار داشت ، بعضی از آنها نامه‌نوشته و از بیم صولتش مطیع پادشاهی اومیشدند و بعضی دیگر که از اطاعت اباداشتند، اردشیر سوی آنها میشتافت وکارشان میساخت آخرین کس از اینان که بدست وی کشته شد شاه نبطیان بود که در سیاه‌بوم عراق اقامت‌داشت و نامش بابا پسر بردینا صاحب‌قصرابن‌هبیره بود پس ازآن اردوان شاه رابکشت وآنروز شاهنشاه یعنی شاه همه‌شاهان نام یافت .

مادرساسان بزرگ‌ازاسیران بنی‌اسرائیل‌بود و دختر سامان بود .اردشیر پسر بابك درآغاز پادشاهی بایکی اززهاد و شاهزادگان عصر که بیشر نام‌داشت و پیرومذهب افلاطونی وآرای‌سقراط و افلاطون بود حکایتها داشت که از ذکر آن چشم پوشیدیم که تفصیل آنرا با سرگذشت و فتوحات و اعمال اردشیر در کتاب اخبارالزمان وکتاب اوسط آورده‌ایم . اردشیر بابك کتابی دارد که بنام کارنامه معروفست و اخبار و جنگها و جهانگیری حویش را در آنجا آورده است از جمله نصایح اردشیر که بجا مانده سخنانی است کـه وقتی پسر خود را

بشاهی میگماشت باو گفت « پسر من دین وشاهی قرین یکدیگرند و یکی از دیگری بی نیازنیست . دین اساس ملك است و ملك نگهبان دین است هرچه را اساس نباشد معدوم گردد و هرچه نگهبان نداشته باشد تباهی گیرد » از جمله نامه‌های اردشیر که‌بجا مانده نامه‌ایست که بخواص رعیت وعمال خود نوشته:« از اردشیر پسربهمن‌شاهنشاه بدبیران که‌عهده دار تدبیر ملکند وفقیهان که‌ستونهای دینندو کشاورزان که‌آبادکنان‌زمینند . درود برشما بحمدالله‌ما خوبیم وباقتضای رأفت و مرحمت مالیات ازرعیت برداشتیم‌این‌نصیحت راکه بشما مینویسیم بخاطر سپارید : کینه توز همدیگر مباشید تا دشمن غافلگیرتان نکند و احتکارمکنید تا دچار قحط نشوید پناهگاه رهگذران باشید تا فردا برستاخیزسیراب شویدزن از خویشاوندان گیرید که خاندان و نسبتان محفوظ ماند بدنیا اعتماد مکنید که بهیچکس‌پایدار نماند و غم آن مخورید که هرچه خدا خواهد همان شودمعذلك دنیا را رها نکنید که آخرت را جز بدنیا بدست‌نتوان آورد .»

و هم اردشیر بیکی از عمال خود نوشته بود« شنیده‌ام که توملایمت رابر- خشونت و محبت‌را برمهابت‌و ترس را برشجاعت ترجیح میدهی ولی باید درآغاز کارخشن و درآخرملایم باشی‌هیچکس‌رااز‌مهابت خودبی‌نصیب‌نگذاری‌و ازمحبت مأیوس نکنی و این سخن راکه بتو میگویم مستبعد ندانی که این دو قرین یکدیگرند .»

پس از اردشیر پسرش شاپور پادشاه شد ومدت پادشاهیش سی وسه‌سال بود و با بسیاری ملوك جهان جنگها داشت و ولایتها پدیدآورد وشهرها بنیاد کرد که بنام‌او معروف شد چنانکه بعضی‌ولایتها وشهرها نیز بپدرانش منسوب بود.عربان او راشاپور سپاه لقب داده‌اند . بروزگار وی مانی‌پدیدآمد و مذهب ثنوی آورد و شاپور ازمجوسیگری بدین مانی و اعتقاد بنوروبرائت ازظلمت گروید . پس‌از آن بدین مجوس بازگشت ومانی‌بعللی که درکتابهای سابق خود گفته‌ایم بناچار

سوی هندرفت پادشاه روم به شاپور پسر اردشیر نوشته بود «ازروش تو در کار سپاه و نظم امور ملك و آسایش اهل آن مملکت که از تدبیر تواست چیزها شنیده‌ام که دوست دارم در این باره طریقه تو گیرم و برسم تو روم» و شاپور بجواب او نوشت «این توفیق به هشت صفت یافته‌ام هرگز درکار امر ونهی مزاح نگفتم و هرگز خلاف وعده وعید نکردم وجنگ برای تحصیل ثروت کردم نه هوس، جلب قلوب بامید و بیم کردم نه‌زور و خصومت و مجازات از روی گناه دادم نه ازروی خشم، معاش‌همه را فراهم کردم وچیزهای بیهوده رااز میان بردم.»

گویند شاپور بیکی از حکام خود نوشت «وقتی از مردی کفایت‌خواهی مقرری کافی باو بده و بوسیله یاران لایق کمکش کن و در تدبیر امور آزادش نه که چون مقرریش کافی باشد طمع ببرد و چون بکمك یاران نیرو گیرد درمقابل دشمنان سختتر شود و چون در تدبیر امور آزادی عمل داشته باشددر عواقب کارخود بیندیشدآنگاه وی رااز کاری که برایش درنظر گرفته‌ای واقف کن تا ازپیش آماده آن شود و خاطربدان مشغول دارد اگر کارچنان کرد که انتظار میرفت‌مقصود خویش با وی گذار و پیش‌بردن او را وظیفه خود شمار پس اگر کردار او موافق دستور تو بود انجام مقصود خود را بعهده او گذار، و انعام بیشتر اورا وظیفه خود شمار. واگر از کار تو بگشت حجت براونه و دست بمجازاتش گشای و درود برتو باد.»

وهم شاپور به نصیحت پسرش هرمز وملوك بعد او گفته بود «اخلاقتان‌را چون مقامتان عالی کنید و کرمتان را بالا برید و کوششتان را بتناسب اقبالتان بیفزائید.»

گویند پادشاهی شاپور سی‌ویکسال وششماه وهیجده روزبود.

پس از شاپور پسرش‌هرمزبن‌شاپور ملقب به دلیر پادشاه‌شد ومدت‌پادشاهیش یکسال وبقولی‌بیست ودوماه بود وشهررامهرمز را درولایت اهواز اوبنیاد کرد.

وی بیکی از حکام خود نوشته بود « نگهداری دربندها و سرداری سپاه‌و تدبیر امور و اداره ولایت تنهااز کسی ساخته است که پنج صفت باهم داشته‌باشد باریك‌بینی تااز‌حقیقت‌اموری که رخ میدهدآ گاه‌تواند شد ودانائی تا جز بفرصت مناسب خویشتن را بمشکلات نیفکند و دلیری تا ازمشکلات مکرر نهـراسد و درستی در وعده و وعید تا بوفای او اعتماد کنند وبلندنظری تا خرج مال را در راه حق آسان شمارد .»

پس از او بهرام پسر هرمز سه‌سال پادشاهی کرد و با ملوك شرق پیکار ها داشت .

گفتیم که مانی پسر یزید و شاگرد ماردون بحضور بهرام آمد و مذهب ثنوی براو عرضه داشت و بهرام بحیله دعوتش را پذیرفت تا دعوتگران و یاران او را که در مملکت پراکنده بودند و مردم را به مذهب ثنویـان میخـواندند احضار کرد ومانی را بکشت و بزرگان اصحاب او را نیزبکشت .

عنوان زندقه که زندیقان را بدان منسوب کنند در ایام مانی پدید آمد و قصه چنان بود که زرادشت پسر اسبمان که نسب او را سابقا در این کتاب آورده ایم کتاب معروف بستاه را بزبان فرس قدیم برای ایرانیان بیاورد و تفسیری بر آن نوشت که زند بود و برای تفسیر شرحی نوشت کـه پازند بود چنانکه از پیش گفته‌ایم و زند توضیح و تاویل کتاب منزل سابق بود و هر که برخلاف کتاب منزل که ابستا بود چیزی بشریعت ایشان افزودی و به تاویل که زند باشد توسل جستی گفتندی که این زندی است و او را بتاویل کتاب منسوب داشتندی‌یعنی ازظواهر کتاب مُنزل بجانب تاویل مخالف تنزیل منحرف شده‌است وچون عربان بیامدند این معنی رااز ایرانیان بگرفتند وعربی کردند و زندیق گفتند و ثنویان همان زندیقانند ودیگر کسانی که جهانرا قدیم دانند و منکر حدوث‌آن باشند باین گروه پیوسته‌اند .

پس از او بهرام پسر بهرام بپادشاهی رسید ومدت پادشاهیش هفده سال بود وجز این‌نیز گفته‌اند. وی درآغاز پادشاهی بخوشی‌و لذت‌و شکار و تفریح‌پرداخت وبکارملك نیندیشید ودرامور رعیت‌ننگریست وخاصان وخدمتگزاران واطرافیان خویش‌راتیولهاداد درنتیجه املاك روبخرابی نهاد وازآباد کنندگان تهی‌شد که‌در املاك اهل نفوذ اقامت گرفتند وجز دراملاك تیول آبادی نماند و وزیران برعایت خاصان‌پادشاه مالیات‌ازایشان مطالبه نکردند که‌امورمملکت بدست‌وزیران اوبود درنتیجه‌مملکت بویرانی‌رفت وآبادی‌کاهش یافت وموجودی‌خزانه نقصان گرفت‌و سربازان نیرومند، ضعیف شدند و ضعیفان بمردند تا اینکه یك روز شاه بتفرج و شکار سوار شد و چون شب رسید وروسوی مدائن داشت موبدان را احضار کرد که اندیشه‌ای بخاطرش رسیده بود. موبد بیامد و همراه شد. شاه با او سخن گفتن گرفت و از روش اسلاف‌خویش پرسید.ضمن‌راه از خرابه‌هائی گذشتند که از املاك معتبر بوده بود و بدوران وی خراب‌شده بود و جز جغد کس انجامقیم نبود ناگهان جغدی از خرابه‌ای بانك برداشت و جغد دیگر بپاسخ‌آن بانك زد شاه بموبدان گفت « بنظر تو کسی هست که او را موهبت فهم گفتار این پرنده که در این شب‌آرام بانك میزنند داده باشند؟» موبدان گفت«ای پادشاه من ازآن کسانم که خدایم موهبت فهم این داده است» شاه از او توضیح خواست . گفت که سخنش درست‌است شاه گفت: «این پرنده چه گفت ودیگری چه جواب داد؟» موبدان گفت » این جغد نربا جغد ماده سخن داشت میگفت مرا از خویش تمتع ده تا فرزندانی از ما بیاید که تسبیح خدا گویند و اعقاب ما در اینجهان بمانند و یاد ما کنند و رحمت فرستند» وجغد ماده گفت« اینکه‌تو میگوئی اقبال‌بزرگ وتوفیق کامل‌حال وآینده است‌ولی‌شرایطی دارم که اگرعمل کنی تسلیم تقاضای‌تو خواهم شد » نر گفت« شرط تو چیست ؟» گفت « نخست انکه اگر تسلیم‌توشوم و بتقاضای‌تو تن دهم خرابه‌بیست ده معتبر راکه در ایام‌این‌شاه جوانبخت ویران

شده‌باشدبمن‌ببخشی» شاه گفت «و نر چه گفت؟» موبدان گفت «جواب وی این‌بود که اگردوران‌این‌شاه‌جوانبخت‌درازشودازاملاکی که‌ویران میشودهزار ده‌بتوخواهم دادولی دهات‌ویران‌راچه خواهی کرد ؟» گفت: «وقتی‌ما باهم شویم نسل‌پدیدآید و فرزند بسیار شود و بهر یك از فرزندان خویش یك ده ویران دهیم .» نر گفت «کاری که گفتی آسان است و تقاضایست بسهولت انجام میشود وعده میکنم وانجام آنرا بعهده‌میگیرم‌اینك‌بما بعدشرط‌پردازیم» وچون شاه‌این سخن‌ازموبدان‌بشنید در جانش موثر افتاد و از خواب غفلت بیدار شد و درآنچه شنیده بود اندیشه کرد و در دم فرود آمد و بپا ایستاد و با موبدان گوشه گرفت و گفت «ای نگهبان دین و ناصح شاه که امور فراموش شده ملك را با کار رعیت ومملکت که بتباهی کشیده بیاد او میاوری این سخن که گفتی چه بود که مرا بشور انداختی‌و چیزهای‌فراموش‌شده را بیادمن‌آوردی؟» موبدان گفت«در حضور شاه جوانبخت برای رعیت و مملکت موقعی خوش بدست آوردم و این سخن را به تمثیل‌وتذکار از زبان پرنده بجواب شاه گفتم » شاه گفت « ای ناصح خوب‌از این سخن که گفتی چه منظور داشتی و از این جمله چه معنی میخواستی‌مراد چیست ونتیجه کدام است ؟» موبدان گفت «ای ملك جوانبخت، ملك جز بشریعت و طاعت خدا و عمل بامرونهی‌اوقوت نگیرد وشریعت‌نیز جز بملك‌قوام ندارد . قوت ملك‌بمردانست و قوام مردان بمال و مال جز بآبادی حاصل نشود وآبادی‌جز بعدل صورت‌نگیرد زیرا عدل ترازوی خداست که میان خلق نهاده و سر پرستی برآن گمارده که شاهست.» شاه گفت«آنچه گفتی درست‌است مقصود خویش‌را نمودار کن‌و واضحتر بگو » موبدان گفت« بله ای پادشاه تو باملاك پرداختی وآن‌را از صاحبان‌وآباد کنندگانش که خراجگزار و مالیات بده بودند گرفتی و به اطرافیان وخدمه و مردم بیکار و دیگران دادی که بسود سریع چشم دوختند و منفعت زود خواستند وآبادی و مآل بینی راکه مایه‌اصلاح املاك بود از نظر دور داشتند

و بسبب تقرب پادشاه در کار وصول مالیات ایشان سهل انگاری شد و با دیگر مالیات دهندگان و آبادکنان املاك ستم روا داشتند که املاك را رها کردند از دیار خویش برفتند و در املاك اهل نفوذ سکونت گرفتند و آبادی کم شد و املاك خرابی گرفت و مالیات‌کاهش یافت و سپاه و رعیت تباه شد و ملوك‌واقوام اطراف طمع در ملك ایران بستند که دانسته‌اند مایه‌هائی که‌بوسیله‌آن پایه‌های ملك استقرار میگیرد از میان رفته است» چون شاه این سخن از موبدان بشنید سه‌روز درهمانجا که‌بودمقام گرفت ووزیران‌ودبیران ودیوان‌داران‌را احضار کرد که‌دفترها بیاوردند واملاك را ازخاصان واطرافیان بگرفتند وبصاحبانش‌پس‌دادند که رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغاز کردند و آنها که ضعیف شده بودند نیرو گرفتند و زمین آباد شد و ولایت حاصل فراوان داد و مال بسیار بنزد خراجگیران فراهم‌آمد وسپاه قوت گرفت ومایه دشمنان ببرید و دربندهامجهز شد و شاه پیوسته مراقبت امور را بعهده گرفت ودرکار خاص و عام نظر کرد و روزگارش سامان یافت و ملك بنظام‌آمد تاآنجا که ایام او را عید نام دادند که فراوانی و برکت عام بود و عدالت شامل.

آنگاه پس از او بهرام پسرشاه بهرام پسر بهرام پادشاهی‌یافت وپادشاهیش تا بمرد چهار سال و چهارماه بودآنگاه پس از او هرمز پسر نرسی پسر بهرام‌شاه پسر بهرام دلیر پادشاه شدو پادشاهیش هفت سال وبقولی هفت سال‌ونیم بودآنگاه پس‌ازاو هرمز پسر نرسی‌پسر بهرام که دنباله‌نسب او رابگفته‌ایم پادشاه شدومدت پادشاهیش هفت سال وپنج ماه بود. ابوعبیده معمربن مثنی از عمرکسری نقل کرده که همه شاهان ساسانی تا این پادشاه یعنی هرمز پسر نرسی درجندیشاپور خوزستان اقامت داشتند. یعقوب لیث صفار نیز میخواست بتقلید شاهان ساسانی درجندیشاپور ساکن شود وهم در انجا بمرد. بعدها اخبار معتمد خلیفه را که در این شهر اقامت گرفت و در انجا وفات کرد در همین کتاب خواهیم آورد.

آنگاه پس از هرمز بن نرسی پسر وی شاپور بن هرمز که همان شاپور ذوالاکتاف بود پادشاه شد و مدت پادشاهیش تا بمرد هفتاد و دو سال بود وقتی پدرش بمرد او بشکم مادر بود و عربان بر سیاه بوم عراق استیلا یافتند که تدبیر امور بعهده وزیران بود. غالب عربانی که بر عراق چیره شده بودند از فرزندان ایادبن‌نزار بودند وایشانرا طبق گفتند که طبق‌وارهمه شهرهاراپوشانیده بودند: درآنوقت شاه ایشان حارث بن اغرایادی بود. و چون شاپور شانزده ساله شداسواران خویش‌را برای حمله و سرکوب ایشان‌آماده کرد قوم ایاد تابستان‌را بجزیره و زمستان را بعراق بسر میبرد. یکی از ایشان بنام لقیط که در سپاه شاپور بود شعری بقوم ایاد نوشت و بیمشان داد و خبردار کرد که قصد ایشان دارند و شعر اینست:

«در این نامه درود از لقیط بمردم ایاد که درجزیره‌اند
«بدانید که شیر بحمله سوی شمامیاید
«وشما را خار سخت سر نمی‌پندارد.
«هفتاد هزار کس از ایشان سوی
«شما روانند وگروه‌ها راچون ملخ براه میکشند
بزودی سوار اسبها بشما میرسند.
اینك هنگام هلاك شما است که چون قوم عاد هلاك شوید»

ولی‌بنامه او اعتنا نکردند وطلایه‌داران شاپور رو بجانب عراق داشت و به سیاه بوم حمله میبرد وقتی سپاه آماده حمله شد بازاو نامه‌ای نوشت و خبر داد که سپاه اردو زده‌اند و فراهم آمده‌اند و رو سوی ایشان دارند و شعری نوشت که‌آغازآن چنین است:

«ای‌خانه عمره که تذکارتا گوارآن
«درد و غم ورنج مرا برانگیخت! ایاد را خبر دارکن و میان اشراف

«آن قوم فرودآی که من اگر تمردم نکنید رای روشن دارم
«ای بی‌پدرها! مگر از قومی که چون مار بسرعت
«رو سوی شما دارند بیم ندارید اگر این گروه تیرهاشان را
« باوج قله ثهلان بیندازند در هم شکافد .
« خدا شما را خیر دهاد کار خودتان را بمردی گشاده بازو
«و جنك آزموده واگذار کنید .»

شاپور قوم ایاد را درهم شکست و قتل عام کرد و جز تنی چند از آنها که بدیار روم گریختند جان نبردند آنگاه بازوان مردم عرب را از جای ببرد و از آن پس شاپور ذوالاکتاف لقب یافت.

معاویة بن ابی سفیان به قوم تمیم عراق نامه‌نوشته بود که بعلی‌بن ابی‌طالب رضی‌اللّٰه‌عنه حمله کنند علی رضوان‌اللّٰه‌علیه خبر یافت ودریکی از خطبه‌های‌خود ضمن سخنی مفصل گفت « قومی که صلاح را فساد پندارند یا گمراهی درکارها را هدایت شمارند بهلاك نزدیك باشند حنانکه شاپور ذوالاکتاف در سیاهبوم قوم ایاد رانا بود کرد »

شاپور ضمن تاخت و تازها که در حدود عرب داشت بدیار بحرین حمله‌برد که درآنروزگار محل بنی تمیم بود و بسیار کس از ایشان بکشت و مردم بنی تمیم فراری شدند درآن موقع شیخ قبیله عمروبن تمیم بن مر بود و سیصد سال داشت او را در سبدی بستون خانه‌آویخته بودند و چون خواستند او را ببرند نپذیرفت و گفت او را همانجا واگذارند گفت« من امروز یا فردا خواهم مرد مگر از عمر من چقدر مانده است؟ شاید خدا بوسیله من شما را از صولت این پادشاه که بر عرب مسلط شده نجات دهد . »

پس او را رها کردند و بهمان حال که بود واگذاشتند سواران شاپور همه جا را بگرفتند و دیدند که مردم‌رفته‌اند و سبدی بر درختی آویخته‌دیدند . عمرو

نیز صدای شیهه وسم اسبان وهمهمه مردان شنیدو با صدائی‌ضعیف بانك بر آورد وی را گرفتند و بنزد شاپور بردند و چون بحضور ویش نهادند نشانه‌های پیری‌و گذشت‌روزگار را براو آشکاردید و بدو گفت «ای پیر ازدست رفته تو که‌باشی؟» گفت « من عمروبن تمیم بن مرم و بدین سن رسیده‌ام که می‌بینی مردم از شدت کشتار و مجازات تو فـراری شده‌اند و من ترجیح دادم بدست تو نابود شوم که فراریان قومم زنده بمانند شاید خداوند پادشاه‌آسمان و زمین بدست تو ایشانرا گشایش دهد و از قصد کشتارشان منصرف کند و من اگر اجازه دهی میخواهم چیزی از تو بپرسم » شاپور گفت « بگو سخنت شنیده میشود » عمرو گفت «این چیست کـه ترا بقتل رعیت و مردم عرب وا داشته است ؟» شاپور گفت«برای این میکشمشان که شهرهای‌مرا با اهل مملکتم گرفته‌اند» عمرو گفت «اینکار راوقتی کردند که‌کارشان بدست تـو نبود و چون بالغ شدی از بیم تو از تباهکاری دست بداشتند» شاپور گفت : «میکشمشان برای اینکه مـا شاهان ایران در علم نهان و اخبار گذشتگان خویش دیده‌ایم که عرب برما چیره شود و ملك از ما بگیرد .» عمرو گفت « این را یقین داری یا گمان میبری؟ » گفت «یقین دارم و ناچار چنین خواهد شد »عمـرو گفت « اگر این را میدانی پس چرا با عرب بد میکنی بخدا اگر همه عربان را نگاهداری و با ایشان نکوئی کنی وقتی دولت بچنگ ایشان افتد نیکی تو را در باره قومت تلافی میکنند و اگر عمرت دراز بودوقتی‌ملك بایشان رسید ترا نیز عوض دهند و تو و قومت را نگه دارند اگر این قصه کـه میگوئی محقق باشد این عاقلانه تر و سودمندتر است. اگرمحقق نیست پس چرا بدی‌میکنی و خون رعیت میریزی ؟» شاپور گفت « قصه صحیح است و ملك بشما میرسداما آنچه گفتی‌عاقلانه‌است‌سخن‌راست گفتی‌و گفتارناصحانه‌آوردی» وانگاه منادی شاپور بانك زد و مردم را امـان داد و شمشیر برداشت و از کشتار چشم پوشید. گویند عمرو پس از آن هشتاد سال و بقولی کمتر در این جهان بمـاند و

خدا دانـاتر است .

و شاپور بشام حمله برد و شهرها بگشود و جمعی از رومیان را بکشت آنگاه بفکر افتاد ناشناس بسرزمین‌روم رود و اخبار و روش ایشان بداند و درزی ناشناس سوی قسطنطنیه رفت . در آن هنگام قیصر مهمانی بزرگی میداد که خاص و عام درآن حضور میبافتند او نیز با جمع برفت و بـر خوانی نشست قیصربه نقاشی دستور داده بودکه به لشکرگاه شاپور رفته تصویر وی راکشیده بود و چون تصویررا بنزد قیصربرد بفرمود تاآنرا برظرفهای شراب که طلاونقره بود رسم کردند آنروز برای کسی که با شاپوربرخوان نشسته بود جامی آوردند و یکی‌از خدمه تصویرجام را با شاپور که کنار خوان و مقابل وی بود بدید واز تطابق دو صورت و شباهت فوق‌العاده‌آن تعجب کرد وبنزد شاه رفت وباو خبرداد. شاه بگفت تـا شاپـور را بیاوردند و قصه او را پرسید گفت « من از اسواران شاپورم و کاری کرده بودم که مستحق مجازات شدم بهمین جهت بسر زمین شما آمدم» ولی این سخن را باور نکرد و او را بشمشیر حواله داد که مقر شد و او را در پوست گاوی کرد آنگاه قیصر با سپاه خویش حرکت کرد تا به میانه عراق رسید و تاخت و تاز کرد و نخلها ببرید تا بشهر جندیشابور رسید که بزرگان ایران درآنجا حصاری شده بودند و بنزدیك آن فرود آمد شبی کـه انتظارمیرفت فردای آن‌شهررابگشایند شب عید بود ومو کلان درکارشاپور غافل ماندند و مست شدند گروهی اسیران ایرانی بنزدیك شاپور بودند بآنها گفت تا بند ازهمدیگربکشایند و دلشان داد و بفرمود تا یك مشك روغن راکه‌آنجا بود روی او بریزند وچون بریختند پوست نرم شد واورهائی یافت ونزدیك‌شهرآمد که برباروهای‌آن‌نگهبانی میکردند وبا نگهبانان سخن گفت که او را بشناختند و با ریسمان بالاکشیدند وی در خز این سلاح بگشود و مدافعان شهر را برون برد و اطراف سپاه روم پراکنده کرد و رومیـان مغرور و مطمئن بودند . و

چون ناقوسها زده شدنا کهان این سپاه حمله بردند و قیصر را که اسیر شده بود نزد شاپور آوردند که اورا زنده نگهداشت و کسانی از مردان وی را که از کشته شدن جسته بودند بدو پیوست. قیصر در عراق بجای نخلها که بریده بود زیتون کاشت که از آن پیش در عراق زیتون نبود و بند بزرگ رودخانه شوشتر را بساخت و با سنگ و آهن و سرب محکم کرد و هرچه را خراب کرده بود آباد کرد که ذکر اخبار آن بدراز میکشد. انگاه قیصر بجانب روم باز گشت.

در بعضی تاریخها هست که شاپور قیصر را بطناب بست و پی پاشنه های او را برید یا داغ کرد ورومیان حیوانات خود را بطناب نبندند و موزه پاشنه‌دار بپا نکنند. حارث بن جنده که بنام هرمزان معروف است در این باره گوید

«آنها (یعنی ایرانیان) برهمه مردم پادشاهی داشتند

«ودر سپاه بوم هرقل‌را بطناب بستند و ابوقابوس را بقهر کشتند

«وزمین را از ایاد گرفتند.»

و یکی از شاعران قدیم ایران درباره کار شاپور که جان خویش بخطر انداخت و بجستجو بسرزمین دشمن رفت گوید:

«شاپور درخاندان خود ممتازوبرگزیده بودومرد معمولی شد.

«که درروم میگشت واز کیدمکاران،

«رشته مرگ دراطراف اومیگشت.

«اورا بگرفتند و اشتباه و خطائی عجیب‌بود که کس باعث آن نبود.

«وشاه رومی با هول وخطر بسرزمین عراق نزدیك شد.

«وایرانیان بدروازه‌ها سخن گفتند وپراکنده شدند.

«چنانکه شیران بیشه‌درغارها بانك همدیگر را

«جواب‌دهند وکاررومیان با شمشیر یکسره شد.

«و محو شدند وافرینا براین انتقامجویان!

«بجای نخلها که‌قطع کرده و باشمشیر بریده بود زیتون کاشتند»

پس از آن شاپوربدیار جزیره آمد و به‌دیگر دیار روم حمله برد و مردم بسیاراز آنجا بیاورد و درشوش و شوشترودیگرشهرهـای ولایت اهواز اقامت داد که توالد کردند و در آن دیار سکونت گرفتند و از آن هنگام بشوشتر دیبای شوشتری و انواع حریرو به‌شوش خز وبدیار نصیبین پرده و فرش بافتند ومعمول شد که هنوز هم هست. شاهان ساسانی که پیش ازشاپوربودند و بسیاری‌ازشاهان طبقه اول سلف درطیسبون که بسرزمین عراق و مغرب مدائن بود اقامت داشتند. شاپور درمشرق مداین اقامت گرفت و ایوانی را که تاکنون بنام ایوان کسری معروفست آنجا بساخت وپرویز پسرهرمز قسمتهایی‌ازاین بنارا تکمیل کرد. وقتی رشید برلب دجله بنزدیك این ایوان فرودآمده بود و شنید که درپشت خیمه‌ها یکی از خدمه بدیگری میگوید: «ابن فلان وبهمان زاده که این بنارا ساخته میخواسته ازروی آن بآسمان برود» رشیدیکی ازخدمه مراقب را بگفت تایکصد چوب باو بزنند و بحاضران گفت «پادشاهی یك جور خویشاوندی است وپادشاهان برادرانند غیرتم گفت کـه برای صیانت ملك او را ادب کنم کـه شاهان بهم پیوسته‌اند» و هم در باره رشید آورده‌اند که وی پس از گرفتن بر مکیان کس پیش یحیی پسر خـالدبن برمك فرستـاد و او بزندان بود و درباره ویران کردن ایوان مشورت کرد و او پاسخ فرستاد که هر گزمکن و رشید بحـاضران گفت «دل به‌مجوسیگری و علاقه مجوس دارد و نمیخواهدآثارآن محو شود» و خرابی‌ایوان راآغاز کرد امـامعلوم شد که‌برای‌ویران کردن‌ایوان‌مخارج بسیار لازم است که‌ازفزونی بحساب نیاید وازاینکار دست بداشت و نامه‌به‌یحیی نوشت‌و حال را بدوخبرداد. جواب‌آمد که در ویرانی‌آن هرچه بایسته است خرج کند واینکار را ادامه دهد رشید از اختلاف گفتار اول و آخرش در عجب شد و کس فرستاد و حال پرسید گفت « بله اینکه اول گفته بودم میخواستم آوازه بلند و

ونیك‌نامی ملت اسلام برقرارماند و اقوامی که بروزگاران بعدآیند براین‌بنای بزرگ بنگرند وگویند قومی که قوم سازنده این بنا را مغلوب کرده و رسوم آن برانداخته و ملکش بگرفته قومی بزرگ و دلیر وگردنفراز بوده است اما درخصوص جواب‌دوم چون خبریافتم که ویرانی ایوان را آغاز کرده و دراینکار فرومانده خواستم ناتوانی از ملت اسلام دور کرده باشم تاکسانی که بروزگار آیند نگویند این قوم از ویران کردن بنائی که ایرانیان ساخته بودند ناتوان بود» و چون رشید سخن او بشنید گفت: «خدای تعالی اورابکشد که هر وقت‌هر چه ازاو شنیدم درست بود» و ازویرانی ایوان چشم پوشید. وهم‌شاپور بود که شهرنیشابوررا بخراسان ودیگرشهرها بفارس وعراق بنیاد کرد.

بعد ازشاپور پسر هرمز، برادرش اردشیر پسر هرمز پادشاه شد و مدت پادشاهیش تا هنگام خلع چهل سال بودآنگاه پس ازاوشاپور پسرشاپورپنجسال و بقولی پنجسال و چهارماه پادشاهی کرد و با قوم ایادبن نزار ودیگراقوام‌عرب جنگها داشت. شاعرایادی دراین باره گوید«بررغم شاپورپسرشاپوربدورقبه‌های ایاداسب‌وگوسفند هست».

گویند این‌شعررا کسانی گفته‌اند که ازکشتارشاپور ذوالاکتاف بدیارروم گریخته بودند، چنانکه بگفتیم، سپس بدیارخویش بازگشتند وبه قوم ربیعه از فرزندان بکربن وائل پیوستند. قوم ربیعه برسیاه بوم تسلط یافته بود و بقلمرو شاپورحمله میبرد و شاعرایادی شعرمذکوررا دراین‌باره گفت. ایاد جزو ربیعه بود وجزاین نیزگفته‌اند وخدا بهترداند که درست چیست.

پس از او بهرام پسر شاپور پادشاهی یافت و مدت شاهیش ده سال و بقولی یازده سال پس از او یزدگرد پسر شاپور که بنام خطا کار معروفست پادشاهی یافت و مدت شاهیش تا وقتی بمرد بیست و یکسال و پنج ماه و هیجده روز و بقولی بیست دو سال دو ماه کم بود آنگاه پس از او بهرام پسر

یزدگرد که همان بهرام‌گوراست پادشاهی یافت و مدت پادشاهیش بیست و سه سال و بقولی نوزده سال بود وی بیست ساله بود که بپادشاهی رسید و در اثنای شکار بـا اسب در باتلاقی فرو رفت و مردم ایران از غم او بنالیدند کـه با همگان عدالت و نیکی و با رعیت مهربانی کرده بود و درایام اوکارها استقرار داشت.

درایام او خاقان پادشاه ترك به‌صغد آمد و سوی ایران تاخت گویند تـا ولایت ری‌آمد بهرام سپاه فراهم کرد و با گروهی از نخبه‌یاران از بیراهه بیامد و بسپاه خاقان تاخت و سراورا بعراق برد و ملوك زمین از او بیمناك شدندوقیصر با او صلح کرد و مال فراوان فرستاد پیش ازآن بهرام بطور ناشناس بدیار هند رفته بود که اخبار ایشان بداند و بیکی ازملوك هند پیوسته بود که شبریه نام داشت و در یکی از جنگها در حضوروی دلیری نمود و دشمن را مغلوب کرد و شاه باین پندار که او یکی ازآسواران ایران است دختر خویش را بدو داد وی درحیره با عربان بزرگ شده بود و بزبان عربی شعرمیگفت و بزبانهای دیگر نیزسخن‌میکرد برانگشتروی‌نوشته بود «بکردار گفته‌هارابزرگ کنند»وی‌رادرباره گرفتن پادشاهی از بعد پدر و برداشتن تاج و درفش که میان دوشیرنهاده بودند حکایتهاست و سرگذشتهای دیگر که تذکارآن بدراز میکشد و اینکه چرا اورا بهرام گور گفتند وروش تیراندازی که درایام‌اوپدیدآمد ازنگریستن‌درون‌وبرون کمان که همه‌را در کتاب اخبارالزمان و کتاب‌اوسط‌آورده‌ایم باآنچه ایرانیان و ترکان‌درباره ساختمان کمان گفته‌اند که بنای‌آن چون‌مزاج‌انسان برطبایع چهار گانه است واقسام و کیفیت تیراندازی که داشته‌اند. ازجمله شعر بهرام گور که بجاست این سخن است کـه بروزغلبه برخاقان گفته بود:

«وقتی گروههای او را بپرا کندم گفتم گوئی قدرت بهرام را نشنیده بودی که من نگهبان همه‌ملك ایرانم و ملکی که نگهبان ندارد بچه کار می آید».

وهم این سخن که گوید :

«مردم هردیار بدانسته‌اند که بندگان من شده‌اند شاهان را مطیع کردم و همه عزیزان را از مطیع و مطاع مغلوب کردم اینك شیران آنها از بیم من گریزانند و از ترس من به آبخورگاه نروند وقتی پادشاهی گردن افرازد من دسته‌ها و سپاهها برای او مهیا کنم که یااطاعت من کندیا اوراخسته از زنجیر و بند پیش‌می‌آرند».

واورابعربی وفارسی‌اشعار بسیاراست که بمنظوراختصارازتذکار آن‌دراینجا چشم پوشیدیم.

پس از او یزدگرد پسربهرام پادشاهی یافت و مدت شاهیش هیجده سال‌و چهارماه وهیجده روز بود وی‌درناحیه باب وابواب با خشت وگل‌دیواری بساخت چنانکه سابقاً درهمین کتاب ضمن سخن از باب و ابواب وجبل قبخ یاد کرده‌ایم و هم یزدگرد پسربهرام یکی ازحکیمان عصررا که در اقصای مملکت بود احضار کرد تا خوی حکیمان پذیرد و برای تدبیر امور رعیت رای از او فراگیردو هنگامی که بحضور آمد یزدگرد بدو گفت «ای حکیم دانشمند سامان ملك بچیست؟» گفت : «با رعیت مدارا کردن وحق ازایشان بی‌زحمت گرفتن و مطابق عدالت با ایشان مهربانی کردن و راهها را امن داشتن و انتقام مظلوم از ظالم گرفتن.» گفت «مایه صلاح پادشاه چیست؟» گفت : «وزیران و دستیاران وی که اگر بصلاح آیند کار ملك بصلاح گراید و اگر تباهی کنند بتباهی رود» یزدگرد بدو گفت : «مردم درباره موجبات فتنه سخن بسیار گفته‌اند بمن بگوفتنه ازچه زاید وسربلند کند و چیست که آنرا آرام کند و ازپیش بردارد؟» گفت: «فتنه از کینه‌هاآیدواز جسارت عوام زاید که ازتحقیرخواص پدیدآمده باشد و ازگشادگی زبانها برازدلها وهم از بیم توانگر و طمع تنگدست و غفلت لذت جوی و فرصت طلبی محروم قوت گرفته باشد. وآنچه فتنه‌را بخواباند علاج

واقعه پیش ازوقوع کردن است وجائی که هزل‌شیرین باشد جدی شدن و بهنگام خشم‌ورضا مآل اندیش بودن.»

آنگاه پس از او هرمز پسریزدگرد پادشاه شد و برادرش‌فیروز بمخالفتش برخاست و او را بکشت و پادشاه شد و او فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام بود. پادشاهی فیروز تا وقتی در مرو رود خراسان بدست حشنواز پادشاه هیاطله کشته شد ۲۷سال بودهیاطله همان صغدیانند که میان بخارا و سمرقند اقامت دارند.

آنگاه قباد پسر فیروز پادشاهی یافت و مزدك زندیق در ایام او ظهوو کرد که‌مزدکیان بدوانتساب دارند، مزدك را با قبادحکایت‌ها بود و ترتیبات و نیرنگها میان عوام پدیدآورد تا انوشیروان بدوران شاهی خود اورا بکشت. شاهی قباد تا وقتی بمرد چهل و سه سال بود.

آنگاه پس‌از وی پسرش انوشیروان بن قباد بن فیروز چهل و هشت سال و بقولی‌چهل وهفت‌سال وهشتماه‌پادشاهی کرد. قباد بسبب اعمال مزدك ویارانش از پادشاهی‌خلع‌شده‌بود وبرادرش‌جاماسب‌مدت دوسال بجایش‌نشسته بود. انوشیروان بابزرگمهرپسر سرحو همدستی کرد تاقباد بشاهی‌بازگشت وحکایت‌آن‌درازاست. وچون انوشیروان‌پادشاهی یافت مزدك را بکشت و هشتادهزار کس از یارانش را نیز بدو پیوست‌و این‌حادثه ما بین حادر و نهروان عراق‌بودوازآن روزانوشیروان نامیده شد که بمعنی شاه نو است‌وی مردم مملکت خود را بردین مجوس هم‌سخن کرد و تا مل واختلاف و مباحثهٔ درباره ادیان‌را ممنوع‌داشت وچون ملوك ناحیه باب وابواب و جبل قبخ بقلمرو وی میتاختند بدانجا شتافت و دیوار معروف را برمشکهای پر باد از پوست گاو باسنگ وآهن و سرب بپا کرد که هر چه‌دیوار بالا تر رفت مشکها فروتر شد تا بقعر دریا قرار گرفت و دیوار ازآب بالاآمده بودآنگاه مردان بزیرآب رفته باکارد و خنجر مشکهارا بشکافتند و دیوار دردل آب بقعر دریا استوار شد که تاکنون یعنی بسال سیصد و سی دو بجاست و این

قسمت دیوار را که بدریاست صد گویند که اگر کشتی دشمن بدانجا رسد مانع آن شود* آنگاه دیوار را بخشکی ما بین جبل قبخ و دریا امتداد داد و در قسمتهای مجاور کفاردرها نهادآنگاه دیواررا بر کوه قبخ کشید چنانکه ازپیش در همین کتاب ضمن سخن از اخبار کوه قبخ و باب آورده‌ایم انوشیروان در کار این بنا با ملوك خزر حکایت‌ها داشت. گویند وقتی دیوار را بنا میکرد اقوام این ناحیه بحال ترس و تسلیم بودند.

آنگاه انوشیروان بعراق رفت و فرستادگان و هیئت‌های ممالك دیگر با هدایا بدربار وی آمدند ازجمله کسانی که بدربار آمده بودند فرستاده قیصر پادشاه روم بود که هدیه‌ها و تحفه‌ها همراه داشت و این فرستاده ایوان را بدید که ساختمانی نکو داشت و در صحن آن کجی‌ای بود. گفت «این صحن می‌بایست چهار گوش میبود» بدو گفتند « در محل کجی پیرزنی خانه داشت شاه خواست خانه او را بخرد و بفروش تشویقش کرد اما نخواست بفروشد و شاه مجبورش نکرد و کجی چنانکه می‌بینی بجاماند » رومی گفت « این کجی نیکتر از راستی است »

انوشیروان در مملکت خود سفرها کرد و بگشت و بناها و قلعه‌ها و باروها استوار کرد و پادگانها نهاد و پیمان قیصر بشکست و بجانب جزیره شتافت و شهرهای آنجا را بگشود تا بفرات رسید و بشام رفت و شهرهای آنجا را نیز بگشود. از جمله شهرها که گشود حلب و قنسری و حمص و ناحیه ما بین انطاکیه و حمص بود سپس سوی انطاکیه رفت و شهر راکه؛ خواهرزاده قیصر نیز در آن بود؛محاصره کردو بگشود. برساحل انطاکیه نیز شهری بزرگ وپر آبادی وعجیب البنارا که هنوز آثار آن بجاست و سلوکیه‌نام داشت بگشود سپس

* مولف کلمه صد راباص آورده که بمعنی منع است وظاهراً سد با سین منظور است، چنانکه زاب (ز) بمعنی رود را با ذاب (ذ) بمعنی مدافع بهم آمیخته بود

بگشودن دیگر شهرهای شام و شهرهای روم پرداخت و غنائم و جواهر و اموال فراوان گرفت و شمشیر در کسان نهاد و سپاهها و دسته‌ها بهر سو فرستاد تا قیصر از در صلح آمد و باج و خراج فرستاد که از وی پذیرفت و از شام مرمر و سنك سپید و اقسام موزائیك وسنگ آورد. موزائیك چیزی است که از شیشه و سنگ پزند و رنگهای بهجت انگیز دارد و چون نگین در فرش زمین و تزئین بناها بکار رود و یك نوع آن بصورت کاسه‌های شفاف باشد. این چیزها را بعراق آورد و در حدود مداین شهری بساخت و آنرا رومیه نامید و بتقلید انطاکیه و دیگر شهرهای شام بناها و داخل حصار را از سنگهای مذکور کرد و باروی شهر از گل است و تاکنون آثار و یرانه‌های آن بجاست و از آنچه گفتیم نشانه است. خاقان پادشاه ترك دختر و دخترزاده خویش را بزنی انوشیروان داد و ملوك سند و هند و شمال و جنوب و ممالك دیگر از بیم صولت و کثرت سپاه و وسعت مملکتش و آن رفتار که با ممالك دیگر داشته بود و پادشاهان کشته بود و پیروی عدالت میکرد با او بصلح آمدند و هدیه‌ها فرستادند و هیئت‌ها روانه کردند. شاه چین بدو نوشت «از فغفور پادشاه چین و صاحب قصر در و گوهر که در قصر او دو جوی از عود و کافور میرود که بوی آن از دو فرسنگ احساس میشود که دختران هزار شاه خدمت او میکنند که در اصطبل خود هزار فیل سپید دارد، ببرادرش خسرو انوشیروان» و یك اسب از مروارید پکانیده هدیه او کرده بود که دیدگان سوار و اسب از یاقوت سرخ بود و دسته شمشیرش از زمرد گوهر نشان بود با یك جامه ابریشم چینی طلائی رنگ که تصویر شاه با زیور و تاج در ایوان نشسته و خدمه بپا ایستاده و مگس پران‌ها بدست بارشته‌های طلا بر آن نقش بود و زمینه جامه لاجوردی بود و در زنبیل طلا جا داشت و کنیزی که در میان موی خود گم شده بود وجمالی خیره کننده داشت حامل آن بود با چیزهای دیگر از تحفه‌های عجیب که از دیار چین آرند و ملوك به همگنان خود هدیه فرستند. شاه هند نیز بدو نوشت «از

پادشاه هند و بزرگ بزرگان مشرق و صاحب قصر طلا با درهای یاقوت و مروارید ببرادرش پادشاه ایران صاحب تـاج و درفش، خسرو انوشیروان» وهزار من عود هندی برای او هدیه فرستاد که در آتش چون موم ذوب شدی و مهر همانند موم مهر بر آن نقش گرفتی و خط آن نمودارشدی با یك جام ازیاقوت سرخ که دهانه آن یك وجب بودپر ازمروارید باده من کافورچون پسته و درشت‌تر و کنیزی که هفت ذراع قد داشت و مژه‌هایش بچهـره‌اش میخورد و سپیدی دیدگانش میان پلکها از صفا چون بـرق میدرخشید و کیفیتی جالب و وضعی دلپذیر داشت با ابروان پیوسته و گیسوانی که بدنبال خود میکشید با فرشی ازپوست مار نرمتر ازحریر و زیباتر از هر پارچه ظریف ونامه رابطلای سرخ برپوست درخت‌معروف به کاذی نوشته بودنداین‌درخت بدیارهند وچین‌یافت شودواز گیاهان‌عجیب‌است که رنگ نیکووبوی‌خوش‌داردوپوست آن‌از کاغذچینی‌نازکتراست‌وملوك‌چین‌وهندنامه‌بر آن نویسند. هنگامی که‌انوشیروان‌درلشگرگاه‌بجنگ‌یکی‌ازدشمنان‌بود نامه‌شاه‌تبت بدو رسید بدینمضمون : ازخاقان شاه تبت و اراضی مشرق که مجاورچین و هند است ببرادر پسندیده سیرت و قدر ، شاه مملکتی که میان هفت اقلیم است» و اقسام تحفه‌های عجیب که از دیار تبت‌آرند از جمله صد زره تبتی و صدخفتان و یکصد سپر تبتی مطلا و چهارهزار من مشك خزینه‌ای در نافه‌آهوان ، بدوهدیه فرستاده بود .

انوشیروان بمـاورای رود بلخ تـاخت و تاختـلان رفت و خشنواز پادشاه هیاطله را بانتقام جدش فیروز بکشت و ملك او را بقلمرو خویش افزود . از هند کتاب کلیه ودمنه‌و شطرنج‌وخضاب معروف هندی رابرای وی‌آوردندخاصیت خضاب این بود که رنگ سیاه‌آن برموهائی که تا یکسال میروئید نمودار بود و رنـگ دیگـر نمیشد گویند هشام بن عبدالملك بن مـروان نیز از همین خضاب می‌بست .

انوشیروان خوان‌بزرگی داشت ازطلا مرصع باقسام جواهر که بر اطراف آن نوشته بود « هر که غذا از حلال خورد و مازادآن بحاجتمند دهد نوشش باد هر چه را باشتها خوری تو آنرا میخوری وهرچه را بی اشتها خوری ترامیخورد» و چهار انگشتر داشت یك انگشتر خاص مالیات بود که نگین عقیق داشت و نقش آن «عدالت» بود و انگشتری خاص املاك که نگین فیروزه داشت و نقش آن «آبادی» بود و انگشتری خاص مخارج بود که نگین یاقوت سرمه‌ای داشت ونقش آن «تامل» بود و انگشتری خاص برید بود که نگین یاقوت سرخ داشت که چون آتش میدرخشید و نقش آن «امید» بود.

انوشیروان ترتیب خراج عراق را معین کرد و برهرجریب از سیاه بوم که کشتزار گندم وجو بود یك درم وبرای برنج نیم درم وبرای هرچهار نخل پارسی که‌خرمای خوب داشت یك درم و هرشش نخل معمولی که خرمای پست‌تر داشت یك درم و بر هر شش درخت زیتون یك درم و برتاك هشت درم و بر رطب هفت درم مقرر کرد و این هفت نوع غله بود و محصولات دیگر را که‌انسان و حیوان ازآن‌بهره‌میگرفتندمعاف داشت. انوشیروان راکسرای خیرمیگفتند وشاعران‌در شعر خویش ازاو یاد کرده‌اند. عدی‌بن‌زید عبادی درضمن‌شعری دراین‌باب گوید: «کسری انوشیروان بهترین شاهان چه شد؟ وشاپورکه پیش از او بود چه شد. حوادث از او باك نداشت پادشاهی او برفت و در بارش متروك ماند.

«وقتی برفتند گوئی اوراق خشك بودند که باد جنوب و شمال در همشان پیچید»

یك روز انوشیروان با حکیمان نشست که از آرای آنها بهره گیرد وچون بترتیب در مجلس وی نشستند گفت « مرا بحکمتی رهبری کنید که هم برای من وهم برای‌رعیت سودمندباشد» هریك رای‌خویش بگفتند وانوشیروان سرفروبرده بود و در گفتارشان‌اندیشه میکرد. چون‌نوبت سخن به‌بزرگمهرپسربختگان‌رسید

گفت : « ای پـادشاه من همه مطلب را در دوازده کلمه برای تو خلاصه میکنیم» گفت «بگو» گفت «نخست ترس از خدا در شهوت و رغبت و ترس و خشم وهوس ومیباید درهمـه اینموارد خدا نه خلق را منظور داشته‌باشی دوم راستی در گفتار و کردار و وفا بـوعده و شرط و عهـد و پیمان سوم مشورت با علما در حادثات امور چهارم احترام علما و اشراف و مرز داران و سرداران و دبیران و بندگان هر یـك بقدر مراتبشان پنجم مراقبت قضات و تفتیش‌کار عمال باقتضای عدالت و پاداش درستکار و کیفربدکار ششم مراقبت زندانیان که روزها در کارشان بنگری و از وضع بدکار مطمئن شوی وبیگناه را رها کنی . هفتم مراقبت راهها وبازارها و نرخها و داد ستدها هشتم حسن تادیب رعایای مجرم و اجرای مجازاتها . نهم فراهم‌آوردن سلاح ولوازم جنگ دهم احترام فرزندان و کسـان و خویشاوندان و تامل در مصالح آنها . یازدهم گمـاشتن مراقبان بدربندها تا حوادث بیم‌انگیزرا پیش بینی کنند و پیش از وقوع علاج آن توان کرد دوازدهم مراقبت وزیران و بندگـان و تعویض آنها که نادرست یا ناتوانند . » انوشیروان فرمان داد تا این سخنان را با طلا نوشتند و گفت « همه تدبیر و سیاستهای شاهانه در این گفتار جمع است .»

از سخنان حکمت‌آمیز انوشیروان که بجا مانده‌اینست که از او پرسیدند «گرانقدرترین گنجها که‌هنگام‌حاجت‌سودمندافتد کدامست؟» گفت «نیکی‌ای که پیش آزادگان سپرده باشی یا دانشی که برای اعقاب واگذاری . »

به‌انوشیروان گفتند «درازعمرتر ازهمه مردم کیست؟» گفت «هر که‌علمش بسیار بـاشد واخلافش ازاو ادب آموزند یا نیکی فراوان کرده باشد که اعقابش بـدو شرف اندوزنـد » و هم انوشیروان گفته است « نعمت دادن لقاحی است که سپاسگزاری ازآن زایـد وآنکه نعمت دهد راه سپاسداری را برای سپاسگزار میگشاید » و هم او گفته است «حریصان را بصف مردم امین میار و دروغگویان را

جزو آزادگان «مشمار» یك‌روز انوشیروان به‌بزرگمهر گفت «کدام‌یك ازفرزندان من‌سزاوارشاهیست؟» وآنکه را منظورداشت باشاره وانمود بزرگمهر گفت : «من فرزند ترا نمی‌شناسم ولی توانم گفت که چه‌کس سزاوارشاهیست. آنکه فضائل بیشتر دارد و ادب بیشترجوید واز عوام بیشتر گریزد وبا رعیت مهربانتر باشد و خویشاوند را بیشتررعایت کند و ازظلم بیشتردوری گزیند هرکه این‌صفات‌دارد درخورشاهیست.»

مسعودی گوید مانیزصفاتی را که هرکه‌دارد درخورشاهیست‌باگفتارحکما و قدمای ایران در این باب و هم‌گفتار حکمای یونان از قبیل افلاطون در کتاب السیاسة‌المدنیه و دیگر کسان که از پس دوران وی بوده‌اند همه را در کتاب‌الزلف آورده‌ایم.

ازبزرگمهرنقل کرده‌اند که گفته بود«از انوشیروان دوخوی محالف‌دیدم که هرگزنظیرآن‌ازوی‌ندیده بودم روزی که بارداده بود یکی‌ازخواص وی‌بیامد ووزیر، او را دور کرد بفرمود تاوزیررا بازدارند ویك سال بارش‌ندهند که ازحد مقرر خود تجاوز کرده بود و درانجمن بناروا ازدیگران پیشی گرفته بود . یك روزهم اورا دیدم که با حضوروی دریکی ازاسرار تدبیر مملکت سخن داشتیم و خدمه ازپس خوابگاه و تخت وی سخن داشتند و صدایشان بلند شد بطوریکه‌ما را از کارمان باز داشتند وچون‌تفاوت دوحال را بدو وانمودم گفت عجب مدار ما پادشاه رعیتیم ولی خدمه ما پادشاه قلوب مایند و در خلوت ما چیزها باشد که باوجودآن ازایشان احترازنتوانیم کرد.»

انوشیروان میگفت : « پادشاهی بسپاه است و سپاه بمال ومال بخراج و خرج بآبادی و آبادی‌به‌عدل وعدالت به‌اصلاح‌عمال است و اصلاح‌عمال‌بدرستکاری وزیران است و سرهمه اینست که شاه مالك نفس خویش‌باشد وآنرا تادیب کند که مالك ونه‌مملوك آن باشد .»

وهم او میگفت: «اصلاح کار رعیت از فزونی سپاه در کار فیروزی مؤثرتر است و عدالت شاه از حاصلخیزی سال سودمندتر است».

وهم او میگفت: «ایام خوشی چون چشم بهم‌زدن میگذرد و ایام غم همانند ماههاست». مسعودی گوید: انوشیروان سرگذشتها وخبرهای نکودارد که همه را باحادثه‌ها که در سفرهای دیگر داشت وشهرها وقلعه‌ها که ساخت وجنگاوران که بدربندها گماشت، در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

آنگاه پس ازوی هرمز پسر انوشیروان پسرقباد پادشاهی یافت. مادرش فاقم دخترخاقان پادشاه ترك بود وبقولی‌دختریکی‌ازشاهان‌خزر مجاورباب وابواب بود و پادشاهیش دوازده سال بود. وی با خواص مردم ستم پیش گرفت و بعوام متمایل شد و آنها را تقرب افزود و فرو مایگان و اوباش را پروبال‌داد و برضد خواص‌برانگیخت. گویند وی درمدت پادشاهیش سیزده‌هزار مرد بنام از خواص ایران را بکشت.

بسال دوازدهم شاهی هرمز کار ملك پراکنده شد و ارکان آن بلرزید و دشمنان رو سوی او کردند و یاغی وی بسیارشد وی احکام موبدان را از میان برداشته بود و روش معقول و شریعت قدیم ویرانی گرفته بود واصول را تغییر داده و رسوم را محو کرده‌بود. از جمله کسانی که روسوی وی آورده بودند شیابةبن شیب یکی ازملوك بزرك ترك بود که چهار صد هزار سپاه همراه داشت و بولایت هرات و بادغیس و بوشنگ خراسان فرود آمد وهم از اطراف ملك طرخانان خزربا سپاهی بزرگ هجوم‌آوردند ملوك حدود جبل قبخ نیز که با هم صلح کرده و خونهای فیمابین را بخشیده بودند با سپاه فراوان درنواحی مجاور خود تاخت و تاز آغاز کردند. یکی از بطریقان شاه روم نیز با هشتاد هزار سپاه بحدود جزیره آمد ازجانب یمن نیزسپاهی بزرگ ازمردم قحطان ومعدبسرداری عباس معروف به احول و عمرو افوه بیامد و کار هرمز آشفته شد و موبدان

صاحب رای را که مدتها بود بر کنار داشته بود فرا خواند و مشورت کرد و نتیجه رای آنها چنین شد که با سه طرف صلح آرند و رضای ایشان‌حاصل کنند و یکجا بجنگ شیابة بن شیب رو کنند وبهرام چوبین مرزبان ری‌نامزد جنگ او شد این بهرام از فرزندان چوبین پسر میلاد از نسل انوش معروف به‌رام بود و با دوازده هزار سپاه عازم شد در صورتیکه شیابه چهارصد هزار سپاه داشت بهرام با او حکایتها و نامه‌های تشویق و بیم و حیله‌های جنگی داشت تا او را بکشت و اردوگاهش را یغما کرد و خزاین و اموالش را بتصرف آورد و سرش را بنزد هرمز فرستاده و برموده پسرشیابه از بیم بهرام دریکی از قلعه‌ها حصاری شدو بهرام بنزدیك‌آن فرودآمد و برموده باطاعت هرمزتن داد و سوی او رفت. ترکه ملوك ترك و خزاین افراسیاب و جواهراتی که از سیاوش گرفته بود بنزد شیابه بود بعلاوه ترکه بهراسف پادشاه ترك و چیزهائی که از خزاین یستاسف از بلخ ربوده بود و دیگر ذخایر ملوك قدیم بدست ترکان بود و اینهمه بدست بهرام افتاده بود و مجموعه‌ای از آن برای هرمز فرستاد و چون این اموال و جواهر و غنائم دیگر که بهرام فرستاده بود بمقصد رسید وزیر هرمزاریخسیس‌خوزی ازشیفتگی وخورسندی شاه ازمحموله بهرام‌حسادت کرد و گفت «این کناهش را بزرگتر میکنند» و از خیانت بهرام با هرمز سخن گفت که بیشترجواهر و اموال و غنائم را خاص خویش کرده است و شاه را بر ضد اوتحریك کرد تا بهرام‌نیز ازاطاعت‌بدر رفت‌آنگاه بهرام‌بحیله درهم‌هائی‌بنام خسرو پرویز سکه زد و کسانی از تجار را مأمور کرد تا آنرا بدربار هرمز خرج کنند و مردم باآن دادوستد کردند ودر دستها فراوان شد وهرمز بدانست‌و یقین کرد که‌پسرش‌خسروپرویز بطلب‌پادشاهی‌این درهم‌ها را سکه زده است‌وقصد او کرد و تردیدنداشت که این کاراوست‌وندانست که نیرنگ بهرام است. پرویز که پدررا خشمگین دید فراری شد وبه ولایت‌آذربایجان و ارمنستان و اران و

بیلقان رفت و هرمز ، بسطام و بندویه دو دائی پرویز را بزندان کرد آنها نیز به نیرنگ ازمحبس گریختند و جمعی ازسپاه بدیشان پیوست که هرمزرا بگرفتند و چشمش را میل کشیدند که نابینا شد و چون خبر به پرویز رسید سوی پدر عزیمت کرد و پیش او رفت و گفت که در این باره گناهی نداشته و از بیم جان فراری شده است و هرمز تاج بدو داد و ملك بدو سپرد و چون خبر به بهرام چوبین رسید با سپاه خود آهنك دربار و پایتخت کرد پرویز بمقابله او شتافت و بر ساحل نهروان روبرو شدند که رود در میانه بود و فرود آمدند و مدتی بدشنام و ناسزاگوئی گذشت آنگاه پیکار ها در میانه رخ داد و پرویز که یارانش از او بریدند و به بهرام پیوستند شکست خورد و شبدار اسب معروف زیروی ازرفتاربماند همین اسب است که تصویر آن با پرویز وچیزهای دیگر در کوهستان ولایت قرماسین از توابع دینور هست و اینجا با تصویرهای کم‌نظیر که درسنك کنده شده از شگفتیهای جهان‌است‌ایرانیان وعربان دراشعار خویش ازاین اسب معروف به شبدار یاد کرده‌اند یك‌روز که پرویز بر شبدار سوار بود و لگام آن بگسیخت زیندار ولگام‌داررا بخواست و میخواست بواسطه بی‌دقتی‌در کارلگام‌گردنش را بزند واو گفت «ای پادشاه چرمی نیست که باآن پادشاه‌اسبان را بتوان کشید»وشاه اورا ببخشید وجایزه داد وقتی اسب زیرپرویز ازرفتاربماند درآوردگاه ازنعمان بخواست که اسب خویش یحموم را بدودهد و اونپذیرفت و باآن فرار کرد و حسان‌بن حنظله بن حیهٔ طائی پرویز را بدید که مردانش با او خیانت ورزیده‌اند و نزدیك هلاك است واسب خویش را که معروف به‌صبیب بود بدو داد و گفت : « ای پادشاه با اسب من فرار کن که زندگی تو برای مردم از زندگی من سودمندتر است» پرویزنیز اسب شبدار را بدو داد که باگروهی از مردم بگریخت و پرویز سوی پدر رفت . حسان بن حنظله طائی در این زمینه گوید: «چیزی‌را که کسری میخواست‌باوداد‌م‌من کسی‌نبودم که‌بگذارم اودرمیان

سیاه پیاده بماند گرده صبیب را که درمیان اسبان ترك ووائل نشاندار بودبدو بخشیدم.»

پس از آن پرویز او را پاداش داد و حقشناسی کرد و چون پرویز از پس شکست سوی پدررفت پدرش گفت پیش قیصررود و از او کمك‌خواهد زیرا اگر پادشاهان در اینگونه موارد کمك بخواهند کمك بینند و با پدر گفتگوی دراز داشت آنگاه پرویز با گروهی از خواص ودودائی خود بسطام وبندویه ازدجله گذشت و ازبیم سواران بهرام پل را برید وهمانروز درضمن راه متوجه شد که دودائش ازاو عقب مانده‌اند و از کار آنها وجمعی ازهمراهانش که بایشان پیوسته بودند بد گمان شد و سبب پرسید گفتند «ممکنست بهرام پیش پدرت هرمزرود وبا وجود اینکه کوراست تاج مملکت را بسراو نهد وخود هرمزان شود ـ معنی هرمزان امیرالامر است و رومیان صاحب این مقام را دمستق گویند ـ و بهرام از جانب پدرت هرمزنامه به قیصرنویسد که پرویز پسر من باگروه همدستان خویش مرا بگرفتند و میل کشیدند او را نزد من بفرست و قیصر نیز ما را بنزد او فرستد و بهرام ما را بکشد بنابر این بناچار باید پیش پدرت بازگردیم و او را بکشیم» پرویزسوگندشان داد که چنین نکنند وگفت که ازکارشان بیزار است ولی آنهاو همراهانشان که میلها ازمداین دورشده بودند با شتاب بدانجا بازگشتند و بنزد هرمز رفتند واورا خفه کردند و به پرویز پیوستند. سواران بهرام نیز بآنها رسیدند و در یکی از دیرها درمیانه تصادمی بود و عاقبت ازدست سواران رهائی یافتند و پرویز راه خود را دنبال کرد. ورقه بن‌نوفل در باره هرمز گوید:

«خزاین هرمز برای اوسودی نداشت
«عادیان نیزمیخواستند جاوید باشند اما نشدند.
«سلیمان نیز که باد وجن وانس را که دشمن همدیگرند.
«بفرمان‌داشت‌جاوید نماند.»

وچون بهرام چوبین از کشته شدن هرمزخبریافت ازنهروان بمداین‌شتافت

وملك را بتصرف آورد. پرویز تا رها رفت و آنجا فرود آمد و بوسیله دائی خود بسطام و جمعی از همراهان بپادشاه روم که موریقس نام داشت نامه نوشت و از او برضد دشمن کمك خواست و وعده داد که هرچه ازاموال خود خرج کندپس میدهد وسپاه او را نکومیدارد وخونبهای کسانی راکه کشته شوند باو میپردازد و تعهدات دیگر کرد وهدیه‌های بسیار فرستاد ازجمله یکصد غلام که همه‌فرزند بزرگان ترك بودند بنهایت خوب و زیبا و خوش صورت که گوشواره‌های طلای درولولو نشان بگوش داشتند و خوانی عنبرین که روی‌آن سه‌ذراع بود وسه‌پایه از طلای جواهرنشان داشت یك پایه بشکل ساق و پنجه شیر بود و دیگری پا و سم گوزن کوهی بود و سوم پا وپنجه عقاب‌بود ومیان‌خوان جامی از جزع یمانی گرانبها بود که یك وجب دهانه داشت و پراز یاقوت سرخ بود و یك زنبیل طلا محتوی‌یکصد مروارید هریك بوزن یك‌مثقال که گرانبهاتراز آن نبود. موریقس پادشاه روم نیزدوهزارهزار دینار برای اوفرستاد ویکصد هزارسوار باهدیه خود همراه کرد باهزارجامه دیبای خزینه‌ای که بازرسرخ و غیرسرخ بافته شده بود و یکصدوبیست دختر ازدختران ملوك برجان وجلیقیان وسقلاب و وسکنس ودیگر اقوام‌مجاور شاه روم که تاجهای‌جواهربسرداشتند ودخترخود ماریه را بزنی‌اوداد واورا همراه برادربفرستاد. شاه‌روم باپرویز شرایط بسیار کرده بودازجمله‌اینکه ازشام و مصر که انوشیروان بتصرف‌آورده بود صرف‌نظر کند و متعرض‌آن نشود وپرویز بپذیرفت. شاهان ایران ازملوك اقوام مجاورزن میگرفتند اما زن بآنها نمیدادند که آزاده وبزرگ زاده بودند واین قصه‌ای دراز استچون رفتار قریش که رسوم معمول را رها کردند و رسم خاص گرفتند و آنرا حمس نامیدند و در مزدلفه توقف کردندوآنرا حجاکبرشمردند و گفتند ما حمس‌شده‌ایم یعنی‌برسوم خاص ازکسان ممتازیم . پیمبر صلی‌الله علیه و سلم به‌انصار گفته بود «من‌یك‌مرد احمسی بوده‌ام» وچون کار پرویزفراهم‌آمد بولایت‌آذربایجان رفت و سپاهی که

آنجا بود بدو پیوست و بسیار کس از سربازان و قبایل بدو افزوده شد و بهرام چوبین که عزیمت پرویز بدانست با سپاه خود بمقابله وی رفت ودوسپاه روبروشد وجنگ بضرربهرام بود که با تنی‌چند از یاران خود بحدود خراسان گریخت و نامه بخاقان پادشاه ترك نوشت و امان یافت و با کسانی کـه همراه وی گریخته بودند وخواهرش کردیه که درشجاعت و سوارکاری همسنگ وی بود ودربسیاری جنگها بدو تکیه داشت بدیار ترك‌رفت خسرو پرویز نیزبپایتخت خود رفت‌وسپاه موریقس رامال و مرکب و جامد بخشید وکمك ایشان را پاداش داد و دو هزار هزار دینار با هدایای بسیار و اموال فراوان از مصنوعات طلا و نقره برای او فرستاد و بهمه وعده‌ها که داده بود وفا کرد وتعهدات خویش بانجام رسانیدآنگاه پرویز حیله‌ای کرد تا بهرام را ردیار ترك بکشند واو درآنجا بغافلگیری کشته شدگویند یك مرد بازرکان پارسی سر او را به‌نیرنگ از مقبره‌ای که شاه ترك درآنجا بخاکش سپرده بودبربود وبیاورد وبدربار پرویز درصحن قصرآویختند. کردیه نیزبهمراهی یاران بهرام که بدیار ترك بودند ازآنجا برون شد ودرراه با پسرخاقان‌حکایت‌ها داشت و پرویز بدونامه نوشت تا دائیش بسطام را که مرزبان خراسان وديلم بود بکشد. کردیه او را بکشت. پرویزدائی دیگررا نیز بعوض پدرش هرمز بکشت آنگاه کردیه بنزد وی رفت که او را بزنی گرفت.

ایرانیان‌درسرگذشت بهرام چوبین واعمال جالب وی به‌دیـار ترك درایامی که‌آنجا بود ونجات دادن دخترشاه ترك ازحیوانی بنام سمع که‌بقدریك گورخر بزرگ بود ودختررا هنگام تفرج از میان کنیزانش ربود و همه احوال‌بهرام از آغازکارتـاهنگام کشته شدن و نسب او کتابی جداگانه دارند.

وزیر پرویز که در او نفوذ داشت و مدیر امور وی بود یکی از حکمای ایران یعنی بزرگمهرپسر بختگان بود و چون سیزده سال از پادشاهی‌اوبگذشت وزیررا متهم کرد که بزندیقان ثنوی مذهب متمایل است و بفرمود تا او راحبس

کنند و بدو نوشت : «ثمرعلم و نتیجه عقل تو این بود که درخور کشتن و سزاوار مجازات شدی» و بزرگمهر بدو نوشت : «اگر بخت با من بود ازعقل خودم بهره‌ور میشدم و اکنون که بخت یارمن نیست ازصبر بهره میگیرم اگرنیکی فراوان را ازدست داده‌ام ازبدی بسیارنیز آسوده شده‌ام.» پرویز را برضد بزرگمهر تحریك کردند که او را پیش خواند و بگفت تا دهان و بینیش بشکستند . بزرگمهر گفت: «دهان من درخور بدتر ازاین بود» پرویز گفت : «چرا ای دشمن ومخالف خدا ؟ » گفت برای آنکه من پیش خواص و عوام از اوصاف تو چیزهـا میگفتم که نداشتی و ترا محبوب ایشان میکردم و از کارهای نیك تو چیزها میگفتم که خلاف واقع‌بود تو که ازهمه پادشاهان بدطینت‌تر و زشت‌کارترو بد رفتارتری آیا مرا بگمان میکشی و از یقین خود که مرا همیشه دلبسته شریعت دیده‌ای چشم میپوشی ؟ دراینصورت کی بعدل تو امید خواهد داشت و بگفتارت تکیه و بکارت اطمینان خواهد کرد؟» پرویزخشمگین شد و بگفت تا گردنش را برنند . بزرگمهردرباره زهد و مطالب دیگر کلمات و حکمت‌ها و نصایح و گفتار بسیار دارد که معروفست.پرویز از کشتن اوپشیمان‌شد وتاسف خوردوبخیراریس وزیر دوم را که مقامش پائین‌تر از بزرگمهر بود احضار کرد و چون او بزرگمهر را کشته دید غمین شد و بدانست که رهائی نخواهد داشت و سخن درشت گفت پرویزبفرمود تااو را نیز بکشتند وبدجله افکندند. وچون این دومرد راکه‌لیاقت تدبیرملك‌داشتند ازدست‌بداد از رسم‌عدل‌وطریقت حق بگشت‌وبستم وتعدی خاص و عام رعیت پرداخت و تکالیف بیسابقه فرمود و ستمها روا داشت کـه کس یـاد نداشت. انگاه یکی از بطریقان روم بنام فوقاس با پیروان خود برضد موریقس پادشاه روم‌وپدرزن و نجات دهنده پرویز برخاست که‌او را بکشتند و فوقاس را بپادشاهی برداشتند و چون خبربه پرویز رسید بخاطرپدرزن خود خشمگین شد وسوی روم لشکر کشید و دراین زمینه حکایتها داشت که ذکر آن بدراز میکشد

وشهریار مرزبان مغرب را بجنگ رومیان فرستاد که درانطاکیه فرودآمد و با رومیان و با پرویز خبرها و مکاتبه‌ها و حیله‌ها بود تا عاقبت پادشاه روم به پیکار شهریار آمد و خزاین خود را با هزار کشتی از راه دریا فرستاده بود که باد همه را بساحل انطاکیه افکند و شهریار آنرا به‌غنیمت گرفت و بنزد پرویز فرستاد و گنج بادآورنام یافت. پس از آن میان پرویز وشهریار تیره شد وشهریار بطرف شاه‌روم متمایل‌شد وشهریار اورا سوی عراق کشانید تا به نهروان رسیدوپرویز از روی‌حیله‌نامه‌هانوشت‌وبایکی‌ازاسقفان‌مسیحی که درحمایت‌وی بود بفرستاد وشاه روم‌را بقسطنطنیه بازربود ومیان‌اورباشهریارتیره کردومطالب دیگر که در کتاب اوسطازآن سخن آورده‌ایم.

بدوران شاهی پرویز جنگ ذی‌قاررخ داد که پیمبر صلی‌الله علیه و سلم درباره‌آن فرموده‌بود «این نخستین با ربود که عرب ازعجم انتقام گرفت و بوسیله من برایشان فیروزی یافت» جنگ ذی قاراز پس چهل سال تمام از تولد پیمبر خدا صلی‌الله‌علیه وسلم رخ داد واو بمکه اقامت داشت و مبعوث شده بود وبقولی ازپس هجرت بود و بروایت دیگر چند ماه پس ازجنگ بدر بود و پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم درمدینه اقامت داشت. این‌جنگ میان بکربن وایل‌وهرمزان حاکم‌خسرو پرویزبود وما اخبارآنرا با شرح وتوضیح در کتاب اوسطآورده‌ایم‌و ازتذکارآن دراینجا بی‌نیازیم.

درایام پرویز حوادثی بود که ازنبوت خبرداشت و از رسالت مژده میداد. پرویز عبدالمسیح‌بن بقیله غسانی را بنزد سطیح‌کاهن فرستاد و رویای موبدان و لرزش ایوان و حوادث دیگر را با قضیه دریاچه ساوه بگفت پرویز نه انگشتر داشت که‌درامورملك بکاربود یکی‌انگشترنقره که نگین‌یاقوت سرخ‌ونقش صورت شاه داشت ووصف شاه را دراطراف‌آن نوشته بودند حلقه انگشتر از الماس بودو نامه‌ها و سجلات را باآن مهر میکردند انگشتر دوم نگین عقیق داشت ونقش آن

« خراسان آزاد » بود و حلقه طلا داشت و یاد داشتها را با آن مهر میزدند انگشترسوم نگین‌جزع داشت و نقش آن یك سواربود وحلقه طلا داشت که کلمه الوحا را برآن نقش کرده بودند و جوابهای چاپاررا باآن مهر میزدند انگشتر چهارم نگین یاقوت گلی داشت ونقش آن «بمال خوشی توان کرد» بود وحلقه طلا داشت و حواله‌ها ونامه‌های عفو یاغیان و مجرمان را باآن مهرمیکردند انگشتر پنجم‌نگین یاقوت گلی‌داشت واین‌ازهمه انواع سرختر وصافتر وگرانقدرتر است ونقش آن «خره‌وخرم» یعنی «خرسندی و خوشبختی» بود و اطراف آن مروارید و الماس بود و خزینه جواهرات و بیت المال خاص و خزینه زیور را با آن مهر میکردند . انگشتر ششم نقش «عقاب» داشت و نامه‌های ملوك آفاق را باآن مهر میکردند و نگین‌آن آهن چینی بود . انگشترهفتم نقش «مگس» داشت و داروها وغذاها و بوهای‌خوش را باآن مهرمیکردند و نگین‌آن پادزهر بود. انگشترهشتم نگین مروارید داشت و نقش آن « سر گراز » بود و گردن محکومین بقتل را با نامه‌هائی که درباره‌خونبها فرستاده میشد باآن مهرمیکردند انگشترنهم‌آهن بود که هنگام دخول حمام بدست میکرد ونگین‌آبزن داشت .

در اصطبل پرویز پنجاه هزار حیوان بود و بتعداد اسبان سواری زینهای طلای مروارید و جواهرنشان داشت در اصطبل وی‌هزار فیل بود که یکی‌سفیدتر ازبرف بود ویك فیل بود که دوازده ذراع بلندی داشت . فیل جنگی باین بلندی بندرت یافت شود که بیشترفیلها ازنه تا ده ذراع باشد . ملوك‌هند فیلهای تنومند وبلند را بهای گزاف دهند ممکن است فیلهای وحشی سرزمین زنگ از آنچه گفتیم خیلی بلندتر باشد و این را بقیاس شاخ آن که دندان گویند و از آنجا آرند توان دانست که وزن دندان صد وپنجاه تا دویست من باشد و من دورطل بغدادیست وهرچه دندان بزرگتر باشد پیکرفیل‌بزرگتراست.

یك روز عید پرویز برون شده بود و سپاه و عده و سلاح برای او رژه

میداد بصف رژه هزار فیل بود وپنجاه هزارسوار نیزبجز پیادگان در اطراف آن بود فیلها درمقابل پرویزبخاك افتادند و سر بر نداشتند و خرطوم بر نچیدند تا آن را با کجك کشیدند و فیلبانان بهندی با آنها سخن گفتند . وقتی پرویز این بدید تاسف خورد که چرا مزیت فیل داشتن خاص هند است و گفت «ایکاش فیل هندی نبود و ایرانی بودآنرا با سایردواب قیاس کنید و بقدرمعرفت و ادبی که دارد مزیتش نهید.» هندوان به‌فیل و تنومندی و معرفت و اطاعت و خو پذیری و فهم آن و اینکه شاه را از دیگران امتیاز میکند در صورتیکه حیوانات دیگر ازفهم بدوراست و میان دوچیزرا تفاوت نمی‌نهد بسیار میبالند بعدها دراین کتاب شمه‌ای ازاخبار فیل و سخنانی راکه هندوان و غیر هندوان درباره امتیاز فیل بردیگر دواب گفته‌اند یادخواهیم کرد. مدت پادشاهی پرویز تا وقتی خلع شد و چشمانش را میل کشیدندو کشته‌شد سی‌وهشت سال بود .

آنگاه پس از او پسرش قباد معروف بشیرویه که دستگیر کننده و قاتل وجانی پدربود بپادشاهی رسید و مردم‌او را ستمگرنامیدند. بروزگار اودرعراق و اقلیم‌های دیگرطاعون آمد و دویست هزار کس‌ازطاعون‌هلاك شد آنکه بیشتر گوید گوید یك نیم مردم هلاك شد وآنکه کمتر گوید یك ثلث گوید. پادشاهی شیرویه تا وقتی بمرد یکسال وششماه بود. خسرو پرویز و پسرش شیرویه اخبار جالب ونامه‌ها دارند که در کتابهای سابق‌خود یاد کرده‌ایم.

آنگاه پس از شیرویه پسرش اردشیر که ولیعهد مملکت بود پادشاهی یافت وی هفت‌ساله بود و شهریار، مرزبان مغرب که حکایت او با پرویز و پادشاه روم ازپیش گذشت از انطاکیه شام سوی وی تاخت و او را بکشت. مدت شاهیش پنجماه بود.

پس ازآن شهریاردرحدود بیست روز و بقولی دوماه پادشاهی کرد ؛ جز این‌نیز گفته‌اند؛ وآزرمیدخت دخترخسروبغافلگیری اورا بکشت.

پس از آن خسرو پسر قباد پسر پرویز پادشاه شد و بقولی خسرو پسر پرویز بود وی در ناحیه ترك اقامت داشت و بسوی پایتخت عزیمت کرد و در راه پس از سه ماه پادشاهی کشته شد. پس از او پوران دختر خسرو پرویز پادشاه شد و مدت شاهیش یکسال و نیم بود پس از آن یکی از خاندان شاهی ازفرزندان شاپور پسر یزدگرد خطاکار که فیروزخشنشده نام داشت بپادشاهی رسید و مدت پادشاهیش دوماه بود پس ازان آزرمیدخت دختر خسرو پرویز پادشاه شد و پادشاهیش یکسال و چهارماه بود پس از آن فرهاد خسرو پسر خسرو پرویز که طفل بود بپادشاهی رسید و پادشاهیش یکماه و بقولی چند ماه بود.

پس از آن یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان پسر قباد پسر فیروز پسر بهرام پسر یزدگرد پسر شاپور پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر پسر ساسان بپادشاهی رسید وی آخرین پادشاه ساسانی بود و پادشاهیش تا وقتی که در مرو خراسان کشته شد بیست سال بود. هنگام قتل وی هفت سال و نیم از خلافت عثمان بن عفان رضی‌الله‌عنه میگذشت و سال سی و یکم هجرت بود. درباره مدت شاهی و زمان قتل او جز این نیز گفته‌اند.

مسعودی گوید بیشتر علاقمندان تاریخ و سرگذشت ایرانیان براین رفته‌اند که همه شاهان ساسانی از اردشیر پسر بابك تا یزدگرد پسر شهریار ازمرد و زن سی پادشاه بوده‌اند دو زن و بیست و هشت مرد. در بعضی تواریخ دیدم که شمار شاهان ساسانی سی و دوشاه بود و شمار شاهان طبقه اول که ایرانیان قدیم بودند از کیومرث تا دارا پسر دارا نوزده پادشاه بود یکی زن که همایه دختر بهمن بود و افراسیاب ترك و هفده مرد دیگر و شمار ملوك طوایف که یاد کرده‌ایم از کشته شدن دارا پسر دارا تا ظهور اردشیر پسر بابك یازده پادشاه بود که شاهان شیروان بودند و دیگر ملوك طوایف را بانتساب آنها اشکان گفتند پس جمع ملوك از کیومرث پسر آدم که بنظر ایرانیان، چنانکه گفته‌اند، اولین ملوك بنی آدم بود تا یزدگرد پسر شهریار

کرد وطبقه دوم بعد از شهرکان دهقانان‌بودند که‌فرزندان وهکرت‌پسرفردال پسر سیامك پسرنرسی پسر کیومرث‌شاه‌بودند. پسروهکرت‌ده‌پسر داشت که‌پسران آنها دهقانان‌بودند ووهکرت نخستین کس بود که رسم دهقانی آورد دهقانها پنج مرتبه بودند و لباسشان بتفاوت مراتبشان‌مختلف بود. یزدگرد آخرین ملوك ایران وقتی چنانکه گفتیم کشته‌شد سی‌وپنجسال داشت و دوپسر بنام بهرام وفیروز و سه‌دختر بنام ادرك و شاهین و مرداوند بجا گذاشت و بیشتر اعقاب او درمرو هستند وبیشتر شاهزادگان‌و اعقاب چهارطبقه ملوك تاکنون در سیاه‌بوم عراقند وهمانند عربان قحطانی‌ونزاری‌درباره انساب خویش‌تحقیق کنند وبخاطرسپارندومطلعان اینگونه مطالب درباب آنجه گفتیم تردیدندارند.

مسعودی گوید اکنون که زبده اخبار و طبقات‌ملوك ایران را بگفتیم از ملوك یونان وشمه‌ای از اخبارشان با اختلاف کسان دربارهٔ آغاز نسبشان باختصار سخن‌خواهیم داشت. واللهولی‌التوفیق برحمته ورضوانه .

ذکر ملوک یونان و شمه‌ای از اخبارشان و آنچه کسان درباره مبدأ نسبشان گفته‌اند.

مسعودی گوید: کسان را درباره اقوام یونانی خلاف است گروهی بر آن رفته‌اند که نسب آنها بروميان میرسد و به‌فرزندان اسحاق پیوسته‌اند گروهی دیگر گفته‌اند که یونان پسر یافث پسر نوح بود و جمعی بر آن رفته‌اند که مردم یونان ازفرزندان آراش‌پسر ناوان‌پسر یافث پسرنوح‌بوده‌اند. گروهی‌دیگر بر آن رفته‌اند که آنها یك قوم قدیمی‌اندو ازروزگاران اول‌بوده‌اند.

آنها که‌پنداشته‌اندنسب مردم یونان و روم یکی بوده وجد هر دو ابراهیم است این توهم از آنجا کرده‌اند که سرزمین دوقوم بیك جا بوده ووطن مشترك داشته‌اند و خوی ومذهب دوقوم همانند بوده و خطائی که در تعیین نسبشان رخ داده و پدر همه را یکی دانسته‌اند از اینجا بوده است که بنظر محققان و اهل بحث راه صواب وطریقه تحقیق همین است. روميان درزبان و تألیف کتابهای خویش پیرو یونانیان شدند بهمین جهت بکمال فصاحت و زبان آوری نرسیدند و زبان‌روميان درترتیب سخن‌وروش وتعبیرواسلوب گفتگو اززبان‌یونانیان‌ناقص‌تر وضعیف‌تراست.

مسعودی گوید: علاقمندان‌اخبار متقدمان گفته‌اند که یونان برادرقحطان بود و از فرزندان عابربن شالخ بود و چون از دیار برادر دور شد در اشتراك نسبشان تردید رخ داد که وی باجماعتی‌ازفرزندان‌و کسان‌و همراهان خود ازسر-

زمین یمن برون شد تا باقصای دیار مغرب رسید و آنجا مقیم شد و در آن دیار فرزند آورد و زبانش عجمی گونه شد و چون دیگر اقوام فرنگ و روم که آنجا بودند زبان عجمی گرفت و نسبش از میان رفت و رشته آن برید و بدیار یمن فراموش شد و ازیاد نسب شناسان آنجا برفت. یونان پهلوانی بزرگ وزیبا و تنومند بودو عقل‌و خلق‌نکوورای رسا وهمت بلند و منزلت والا داشت. یعقوب بن اسحاق کندی درباره نسب یونان همین نظر داشت که ما گفتیم که وی برادر قحطان بوده است و برای اثبات این نظر روایتها در باره مبدأ نسب ها آورده که همه خبر واحد است نه متواتر و مشهور.

ابوالعباس بن عبدالله بن محمد ناشی در یك قصیده طولانی که بردّ او گفته ازاختلاط نسب یونان به‌قحطان بطوریکه درآغاز همین باب بگفتیم سخن‌آورده و گوید:

«ای ابو یوسف بدقت نگریستم و رأی واعتقاد ،صحیحی‌از تو ندیدم، تومابین قومی‌حکیم شده‌ای که‌اگر کسی‌همه را بیازماید عقلی ندارند. ایا الحادرا با دین محمد قرین میکنی؟ حقا ای برادر کندی چیزی ناروا آورده‌ای و از روی گمراهی یونان را بقحطان آمیخته‌ای بجان خودم که میان آنها فاصله بسیار است»

وچون فرزندان یونان بسیارشد بجستجوی زمینی برآمد که درآنجا مقیم شود سرانجام درمغرب بجائی رسید وبشهر فرود آمد که درآغاز تاریخ در دیار مغرب بنام مدینه‌الحکمامعروف بود و با فرزندان خود آنجا مقیم شد وفرزندان بیشمار آورد و بناهای معتبر ساخت تا مرگش در رسید و پسر بزرگش راکه حربیوس نام داشت وصی خود کرد و بدو گفت:

«پسر کم من بمرگ رسیده‌ام و نهایت محتوم بمن نزدیك‌شده است واز تو وبرادران و خاندانت دور وجدا میشوم‌کارشما بوجود من مرتب بود و درمشکلات

و محنتها پناهگاه و در قبال حوادث روزگار نگهبان شمابودم سفارش میکنم که از بخشش غافل نمانی که بخشش قطب پادشاهی و کلید سیاست و بزرگواریست هرچه توانی مردم را بنعمت جلب کن تا بزرگ و سرور آنها شوی هرگز از طریق صواب که عقل بر آن استوار است منحرف مشو که هر که رای صواب و ثمره عقل رارها کند به هلاکت افتد وبچنگ حوادث خطرناك دچار شود.»

آنگاه یونان بمرد و پسرش حربیوس بمقام پدر دست یافت وکسان و فرزندان‌وی‌را بدور خویش فراهم‌آورد بفرمان پدرکار کرد و کارشان بالاگرفت وجمعیتشان فراوان شد و برهمه دیار مغرب ازقلمرو فرنگ و نوکبرد و اقوام مختلف سقلاب‌وغیره تسلط یافتند.

سرپادشاهان یونان که بطلیموس فهرستشان‌رادر کتاب خودآورده فیلیپس بود که بمعنی دوستدارپارسیان است. گویند نام او یابس‌بود.فیلقوس نیز گفته‌اند ومدت پادشاهیش‌هفت‌سال بود. گویند هنگامی که بختنصرازدیار مشرق‌سوی‌شام ومصر ومغرب‌تاخت و شمشیردراین نواحی‌نهادیونانیان،مطیع وخراجگزارایران بودند وخراجشان تعدادی تخم‌طلا بوده که به‌وزن‌معلوم واندازه معین‌آماده‌میشد وباجی‌مخصوص‌بودوچون‌کاراسکندر پسرفیلیپ، شاه‌درگذشته که‌بگفتهٔ بطلمیوس سرملوك یونان بود، بالاگرفت و همت وی‌نمودار شد، داریوش پادشاه ایران که همان دارا پسر دارابود کس فرستاد و خراج مرسوم مطالبه کرد و اسکندربدو پاسخ‌داد:من آن مرغی‌را که‌تخم‌طلا مینهاد سربریده‌ام‌وخورده‌ام. وجنگهادرمیانه رفت که‌اسکندر بمنظور آن بدیارشام وعراق رفت وباملوك آنجا صلح کرد و دارا پسر داراشاه ایران رابکشت که تفصیل کشته‌شدن‌اورا با کشته شدن دیگر ملوك هند وملوك شرق در کتاب اوسط آورده‌ایم.

و اما نسب اسکندر: وی اسکندربن‌فیلیپس بن‌مصربن هرمس‌بن مردش بن منظور بن‌رومی‌بن‌بربط بن‌یونان‌بن‌یافث بن‌نوح‌بود. بعضی گفته‌اند که ازفرزندان

عیص‌بن‌اسحاق بن‌ابراهیم‌بود .بعضی‌نیز گفته‌اند که وی‌اسکندربن‌برقه‌بن سرحون بن رومی بن قرمط بن نوفل بن رومی بن اصفر بن یغزبن اسحاق بن ابراهیم بود.

و کسان درباره وی اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که ذوالقرنین همو بودو بعضی گفته‌اند غیر او بود . درباره ذوالقرنین نیز اختلافست . بعضی گفته‌اندوی‌را ذوالقرنین از آنرو گفتند که باطراف زمین رسید و فرشته موکل کوه قاف او را بدین اسم‌نامید بعضی دیگر گفته‌اند که ذوالقرنین از فرشتگان بود و این‌سخن‌را به عمربن خطاب رضی‌الله عنه منسوب‌میدارندو سخن اول در خصوص‌اینکه‌فرشته او را ذوالقرنین نامید بابن عباس منسوب است . بعضی ها نیز گفته‌اند که وی دو گیسو از طلا داشت و این‌سخن را بعلی‌بن ابیطالب‌رضی‌الله عنه منسوب داشته‌اند جز این نیز گفته‌اند و ما فقط اختلاف اهل شریعت و کتاب را یاد میکنیم . تبع اورا در شعر خود آورده و بدو بالیده و گفته که وی ازقحطانست. گویندیکی از تبعان شهر رومیه را بگرفت و گروهی از مردم یمن را آنجا سکونت داد و اسکندری که ذوالقرنین بود از این عربان مقیم رومیه بود و خدا بهتر داند .

اسکندر ازآن پس که‌ایران را بگرفت ملوک آنرا باطاعت خویش آوردو دختر دارا پادشاه ایران‌را ازپس‌قتل پدرش بزنی گرفت‌انگاه‌بسرزمین سند وهند روی‌آورد و ملوک آنجا را مطیع کرد که هدیه و خراج باو دادند ولی‌فورپادشاه آن‌ناحیه که اعظم ملوک‌هند بود بجنگ برخاست و با اوجنگها داشت واسکندر درجنگ تن‌بتن‌اورا بکشت.

آنگاه اسکندر بسوی چین و تبت رفت و شاهان آنجا اطاعت او کردند و هدیه و باج‌فرستادند و ملوک آن‌نواحی راسر کوب کرد وسرداران‌و سپاه خویش را در ممالک مفتوح نهادو در دیار تبت و همچنین بدیارچین جمعی از مردان‌خود را اقامت داد آنگاه از راه بیابانهای ترک عزیمت‌خراسان کرد ودرآنجا ولایتها معین کرد و درسفرهای دیگر شهرها بساخت معلم وی ارسطاطالیس حکیم‌یونان

بود که مؤلف کتاب المنطق و مابعدالطبیعه بود وشاگرد افلاطون بود و افلاطون شاگرد سقراط بود. اینان همت خویش به ثبت علوم‌طبیعی و نفسی دیگر علوم فلسفی وپیوستن آن باالهیات صرف کردندوحقیقت اشیاء راتوضیح دادند وبدرستی آن برهانها اقامه کردندو این مطالب را برای کسانی که درك آن نتوانسته بودند روشن کردند.

اسکندر درباز گشت از سفر خویش سوی مغرب رفت و چون بشهر شهر زوررسید بیماریش سخت شد، گویند به‌شهر نصیبین‌ازدیار ربیعه‌بود وبقولی‌بعراق بود، وبطلمیوس را که سردار سپاه و هم قائم مقام وی در میان سپاه بود جانشین خود کرد.

وقتی اسکندر بمردحکیمان یونان و ایران وهند و دیگر علمای‌اقوام که همراه وی بودند بدورش فراهم شدند. رسم وی بود که حکیمان را انجمن میکرد وسخنانشان را برغبت می شنید و بی مشورت آنها فرمانی نمیداد پس از مرگ جثه‌اش‌را بمایه‌هائی که اعضارا حفظ کند اندود کرده و بتابوت‌جواهرنشان نهاده بودند بزرگ و سر حکیمان گفت « هریك از شما سخنی گوید که تسلیت خواص ونصیحت‌عوام‌باشد» وبپاخاست‌و دست برتابوت نهاد و گفت «آنکه‌اسیران را باسارت میگرفت خود اسیر شد» آنگاه حکیم دوم بپاخاست و گفت «این همان اسکندر است که طلا نهان میکرد و اکنون طلا اورا نهان کرده است.»

حکیم سوم گفت: «مردم چقدر از این پیکربیزار و باین تابوت راغبند» حکیم چهارم گفت «عجیبتر از همهٔ اینکه قوی مغلوب شد و ضعیفان غافل و مغرورند» پنجمی گفت«ای که اجل راپشت سر وآرزو را پیش‌رو داشتی‌چرااز اجلت دورنشدی تابه‌بعضی آرزوهایت برسی چرابوقت اجل‌نگریختی‌تا به‌آرزوها توانی رسید؟» ششمی گفت «ای کوشای غاصب چیزها فراهم آوردی که بکارت نخورد گناه آن برتوبماند و فوایدآن‌بتو نرسیددیگران ازآن‌بهره برندو وبالش

ازان تست» هفتمی گفت «تو پندآموز ما بودی ولی هیچ پندی بما نیاموختی که ازمرگت بلیغ‌تر باشدهر که عقل دارد بفهمد و هر که‌عبرت‌آموز باشدعبرت گیرد»هشتمی گفت«بسیار کسان که ازتو بیمناك‌بودند وپشت‌سر غیبت تومیکردند اکنون‌بحضورتواندوازتوبیم‌ندارند»نهمی گفت«بسا کسان که‌وقتی‌سکوت‌نمیکردی آرزوی سکوت تو داشتند و اکنون که سخن نمیکنی‌آرزوی سخن گفتن تو دارند» دهمی گفت «این‌شخص چقدر کسان را بیجان کرد که‌نمیرد وعاقبت بمرد» یازدهمی که خزانه‌دار کتابهای حکمت بود گفت «بمن دستور میدادی از تو دور نشوم ولی اکنون نمیتوانم بتو نزدیك شوم.» دوازدهمی گفت «این روزیست که عبرت‌های بزرگ دارد که بدیهای رفته بازآمد و خوبیهای آمده برفت هر که خواهد بر کسی که ملکش از دست رفته بگرید» سیزدهمی گفت «ای صاحب‌قدرت‌بزرگ قدرت توچون سایه ابر نابود شدوآثار پادشاهیت چون‌آثار مگس محو شد» چهاردهمی گفت «ای که‌طول و عرض زمین برایت‌تنگ‌بودکاش‌میدانستم دراین تابوت که‌ترا ببر گرفته‌چونی؟» پانزدهمی گفت «عجبا کسی که‌راهش‌اینست چگونه‌بفراهم کردن خرده پاره‌های فانی وچیزهای تباه شدنی حریص بود!» شانزدهمی گفت «ای جمع حاضر و انجمن افاضل بچیزی که سرورآن نپاید و لذت‌آن دوام نیابد دل مدهید که اکنون صلاح ورشاد از گمراهی‌وفسادعیان گشت» هفدهمی گفت«به‌بینیدرؤیای خفته چگونه‌پایان گرفت و سایه ابرچگونه برفت» هجدهمی که ازحکیمان هند بود گفت «ای که خشمت مایه مرگ بود چرا بمرگ خشم نکردی؟» نوزدهمی گفت «ای جماعت این پادشاه رفته را می‌بینید اکنون باید شاه حاضر از وی پند گیرد» بیستمی گفت «اینکه مدتها گشت اکنون آرامی دراز خواهد گرفت» بیست و یکمی گفت «کسی که همه گوشها آماده شنیدن او بود خاموش مانده اکنون باید همه خاموشان سخن کنند» بیست و دومی گفت «هر که از مرگ

تو خرسند شد بدنبال تو میرسد چنانکه تو نیز بدنبال کسانی که از مرگشان خرسند شده بودی برفتی» بیست‌وسومی گفت «تو که همه ملك‌زمین را بکار گرفته بودی چرا اعضای خودرا بکار نمیبری؟ و تو که در فراخنای ولایتها آزرده خاطر بودی چرا از این جای تنك که در آنی آزرده خاطر نیستی؟» بیست و چهارمی که یکی از زاهدان و حکیمان هند بود گفت «دنیائی که آخرش چنین باشد شایسته است که باول آن دل نبندیم» بیست و پنجمی که خوانسالار وی بود گفت «فرشهای نرم افکنده ومتکاها بجاست وخوانها نهاده است اما سالار انجمن نیست» بیست ششمی که خزانه دار وی بود گفت «مرا بصرفه جوئی و جمع مال سفارش میکردی اکنون ذخائر تو رابکه‌باید داد؟» بیست‌هفتمی که یکی‌از خزانه داران وی بود گفت «این کلید خزائن تو است از آن پیش که مرا بدانچه از انجا برنگرفته‌ام مواخذه کنند کی کلیدهارا خواهد گرفت؟» بیست‌وهشتمی گفت «از این دنیای پهن‌و دراز بهفت وجب جا خزیده‌ای اگر این را بیقین دانسته بودی زحمت این همه دوندگی تحمل نکرده بودی» سخن بیست نهم از زنش روشنك دختر دارا پسر دارا شاه ایران بود که گفت «گمان نمیکردم آنکه بردارا غلبه یافت مغلوب‌خواهد شد اگرچه‌سخنانی که‌ازشما حکیمان‌شنیدم بوی شماتت میداد اما جامی بجامانده که جمع‌ازآن تواند نوشید» و سخن سی‌ام‌راز مادرش نقل کرده‌اند که وقتی خبر مرگش بدو رسید گفت «اگر پسرم برفته یادش از خاطرم نرفته» مرگ اسکندر درسی و شش‌سالگی بود و مدت شاهیش پیش از آنکه دارا پسر دارا را بکشد نه سال وپس‌از کشتن‌دارا پسر دارا و تسلط‌بردیگرملوك زمین‌شش سال بود و بیست و یکساله بود که پادشاه شد و این در مقدونیه بود که همان مصر است! اسکندر بجانشین خود بطلیموس پسر اریت گفته بود که تابوت وی‌را بنزد مادرش باسکندریه حمل کنند و سفارش کرده بود بمادرش بنویسد که وقتی ازمرگش‌خبردارشدمهمانی‌ای ترتیب دهدو درهمه مملکت‌بانك زنند که‌هیچکس

از آن غایب نماندولی هر که محبوبی را از دست داده یا دوستی از او مرده دعوت او را نپذیرد که مجلس عزای اسکندر بر خلاف عزای مردم عادی که با غم است با خوشی انجام شود. وقتی خبر مرگ بمادرش رسید و تابوت را پیش او نهادند چنانکه اسکندر دستور داده بود در همه مملکت بانك زد اما هیچکس دعوتش را نپذیرفت و ببانك او پاسخ نداد و اوباطرافیان خود گفت «چرا مردم دعوت مرا نپذیرفتند ؟» گفتند «تو آنها را از قبول دعوت منع کرده‌ای» گفت «چطور ؟» گفتند «دستور داده‌ای هر که محبوبی از دست داده یا دوستی ازاو مرده یا از یاری جدا شده بدعوت تو نیاید و هیچکس از مردم نیست که از اینگونه مصیبت‌ها ندیده باشد» و چون این بشنیدبیدار شد و منظور اسکندر را بدانست و گفت «پسرم مرا تسلیتی نکو داد» آنگاه گفت «ای اسکندر چقدر کارهای آخرت بکارهای اولت مانند بود» انگاه‌بفرمود تا او را بتابوت مرمر نهادند وبمایه‌هائی که حافظ اعضای وی باشد اندود کردند او را از طلا برون آورد که‌میدانست ملوك و اقوام بعد،او را دراین‌طلا نخواهند گذاشت وتابوت مرمر را برسکوئی که ازسنك‌سپیدومرمر مرتب شده بود نهاد و این سکوی سنك سپید ومرمر تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دو در اسکندریه مصر بجاست‌و به‌قبر اسکندر معروفست بعدها در همین کتاب قسمتهائی از اخبار و عجایب اسکندریه و اخبار مصر ونیل را در جای مناسب خواهیم‌آورد انشاءالله تعالی .

ذکر مطالبی از جنگهای اسکندر
در سرزمین هند

مسعودی گوید: وقتی اسکندر فور فرمانروای شهر مانکیر را که ازملوك هند بود بکشت و همه ملوك هند مطیع او شدند و چنانکه گفتیم مال و خراج بدو فرستادند شنید که در اقصای سرزمین هند پادشاهی با حکمت و سیاست و دیانت و منصف رعیت هست که صدها سال از عمر او گذشته و از فیلسوفان و حکیمان هند هیچکس همانند او نیست و او را کند گویند. وی بر نفس خویش مسلط بود و صفات شهوی و غضبی و دیگر صفات بد را کشته بود و جانرا باخلاق کریم و ادب عالی آراسته بود اسکندر نامه‌ای بدو نوشت که «اما بعد چون این نامه من بتو رسید اگر ایستاده‌ای منشین و اگر راه میروی بجائی منگر و گرنه ملك تو را پاره پاره میکنم وترا بدنبال دیگر ملوك هند میفرستم» وقتی نامه بدو رسید اسکندر را جوابی نکو داد و شاهنشاه خواند و بدو خبر داد که چیزها دارد که همانندآن بنزد هیچکس نیست از جمله کنیزکی که خورشید برزیبا- روتر از اوئی طلوع نکرده و فیلسوفی که از هوش تیز و قریحه نکو و اعتدال بنیه و وسعت دانش سوال‌ترا پیش ازآنکه بپرسی جواب دهدو طبیبی که باوجود وی از بیماری و عوارض تن باك نداری مگرآن فنا و ویرانی که تن را رسد و انحلال آن گره که مبدع و خالق تن محسوس برآن زده واز گشودن ناچار باشد که تن و بنیه انسان را در این جهان بمعرض آفت و مرگ و بلیه نهاده‌اندوجامی

بنزد من هست که وقتی آنرا پر کنم همه سپاهت بنوشند و چیزی‌از آن کم نشود واز نوشیدن‌آن پری افزاید و همه‌این چیزهارا بحضور شاه میفرستم‌وپیشکش‌او میکنم وقتی اسکندر این نامه را بخواند و مضمون‌آن بدانست گفت « این چهار چیز پیش من باشد و ایـن شخص حکیم از صولت من نجات یابد بهتر از آنست که این‌چیزها پیش من‌نباشد و او هلاك شود. » آنگاه اسکندر عده‌ای‌ازحکیمان یونان وروم راباگروهی سپاه بسوی‌اوفرستادودستورداداگر آنچه‌نوشته‌راست‌است این چیزهارا برای‌من بیارید واورا درمحلش‌واگذارید واگر معلوم کردیدمطلب جز این است و اودر باره این‌چیزهاخلاف واقع گفته از حدود حکمت‌برون شده است واو راپیش من‌آرید. آن جماعت‌برفتند وچون به مملکت‌وی‌رسیدندآنهارا بخوبی پذیرفت ودر منزلی شایسته فرودآورد وچون روز سوم‌شدفقط حکیمان‌را بدون سربازان بارداد. حکیمان باهم گفتنداگر در اول‌باما راست گویدبعدنیز در باره چیزهای‌مذکورراست خواهد گفت‌وچون حکیمان‌بجای‌خود نشستند ومجلس مرتب‌شد باآنها درباره اصول فلسفه و طبیعیات و الهیات که ما فوق آنست سخن آغاز کرد. جمعی ازحکیمان وفیلسوفان اونیزبطرف‌چپش جای داشتند . گفتگو درباره مبدأ اول بدرازا کشید وقوم بی‌توجه بمراتب اشخاص ببحث و مشاجره در مسائل علمی‌و موضوعات فلسفی پرداختند سخن اوج گرفت وهمگان نهایت دانش خویش‌باز نمودندآنگاه کنیزك رابیاوردند وچون بدیده‌آنها نمودار شد چشم باو دوختندوهر که‌چشم‌بیکی ازاعضای‌نمایان‌او افکنده بودعضودیگررا نتوانست دید که بدیدارآن عضووزیبائی وحسن‌ترکیب و کمال صورت‌آن مشغول بود وقوم از حالتی که هنگام‌دیدن کنیزك‌دست داد برعقول خود بیمناك شدندآنگاه هر کدام بخویش آمدند وغلبه‌هوس‌وتقاضای‌طبع‌رامقهور کردند. آنگاه چیزهای‌دیگررا که وعده‌داده‌بودباآنهانمود و راهیشان کردوفیلسوف‌وطبیب‌و کنیزك‌و جام‌راهمراهشان فرستاد و در قلمرو خود تا مسافتی‌آنها را بدرقه کرد وقتی بنزد اسکندر رسیدند

بفرمود تا طبیب و فیلسوف را منزل دهند و کنیزك را بدید واز دیدارش حیران ماند و عقلش خیره شد و سر پرست کنیزان خویش را گفت تا بکاروی پردازد آنگاه توجه وی بفیلسوف معطوف شد تا بداند که پایگاه علم اوچیست و هم بدانش طبیب و مقام وی در صنعت طب وحفظ صحت توجه فرمود حکیمان حکایت مباحثه با پادشاه هندی و فیلسوفان و حکیمان اورا برای اسکندر باز گفتند که از آن درعجب شد و در هدف ومقصد قوم و نتایجی که بدست آورده بودند تامل کرد و کنجکاوی هندوان را درباره علت و معلول با گفتار یونانیان در خصوص برهان و صحت قیاس بدقت نگریست .آنگاه بصدد آمد فیلسوف را در خصوص چیزهائی که راجع باو شنیده بود شخصاً بیازماید پس بخلوت نشست و باندیشه پرداخت وفکری بخاطرش رسید که مطلبی طرح کند و فیلسوف را با آن بمعرض امتحان آرد ، پس قدحی بخواست و پر از روغن کرد که سر ریز شد بطوریکه جای افزودن نداشت وآن‌را بفرستاده‌ای داد و گفت اینرا پیش فیلسوف ببر وچیزی با او مگو. وقتی فرستاده قدح‌را ببرد و بفیلسوف‌داد وی ازفهم درست و تسلطی که بر مسائل‌مشکل‌داشت بخود گفت‌این پادشاه خردمنداین روغن را برای‌منظوری نزد من فرستاده است و بتفکر پرداخت و درباره معنی آن کنجکاوی کرد آنگاه درحدود هزار سوزن بخواست وهمه‌را در روغن فرو برد و بنزد اسکندرفرستاد اسکندر بفرمودتا سوزنها رابصورت کره‌ای مدور و یکنواخت و متساوی‌الاجزاء بریختند وبگفت تا آنرا بنزد فیلسوف برندو چون‌فیلسوف آنرا بدید و درکاری که اسکندر کرده بود بیندیشید بگفت تا آنراپهن کردند ودرحضور وی‌بصورت آئینه‌ای درآوردند که‌آنرا صیقل دادوجسمی‌صیقلی‌شد که از کمال‌صفا وروشنی صورت اشخاص مقابل رامنعکس‌میکرد وبگفت تاآنرا بنزد اسکندر پس‌فرستند. وچون اسکندر آنرا بدیدونکوئی صورت خودرا درآن نگریست طشتی‌بخواست و آئینه را درآن نهادوبگفت تا بطشت روی آئینه آب بریزند تا زیرآب بماند

وبگفت تاآنرا بنزد فیلسوف ببرند وقتی‌فیلسوف‌این بدیدبگفت تااز آئینه‌یك‌جام آبخوری‌مانندفنجان بساختند وآنرادرطشت روی‌آب نهاد که‌بالای‌آب شناورماند وبگفت تاآنرا بنزد اسکندرپس بردندوقتی‌اسکندر این بدید بگفت تا خاك‌نرمی بیاوردند و جام را ازآن‌پر کرد و برای‌فیلسوف فرستاد وقتی فیلسوف آن‌را بدید رنگش بگشت و بنالید و حالش دگرگون شد و اشکش بچهره فرو ریخت و آه بسیار کشید وناله‌های‌طولانی کرد و فغانش بالا گرفت و باقی روز را با حالی‌نزار سر کرد وبکاری نپرداخت آنگاه که این حال آرام شد خویشتن‌رابملامت گرفت وباخودعتاب‌همی کرد و گفت «وای‌برتو ای‌نفس‌این‌چه‌بود که‌ترااباین‌ورطه افکند وباین‌تنگنادچار کرد وباین‌ظلمات گرفتار کرد؟ مگرنبود که‌درنورمیچمیدی ودر علوم‌تفنن‌داشتی ودر روشنی‌صادق‌مینگریستی‌ودرجهان‌روشن‌میخرامیدی؟ بدنیای ظلم‌ودشمنی و ستم‌وتباهی‌فرودآمدی که‌حوادث باتوبازی کندوطوفانها ترا بهرسو افکند از علم نهان و حضور در جهان محبوب محروم ماندی و با حوادث سخت دچار شدی و از همه‌چیزهای مطلوب بازماندی. نیروهای پاك و فراغت بیحساب توچه شد که‌به تن‌درآمدی و کون و فسادبرتو غلبه یافت؟ ای‌نفس میان‌درندگان کشنده و افعیان مهلك وآبهای غرق کننده و آتشهای سوزنده و طوفانهای‌سخت درآمدی که روزگارترا درظلمات اجسام بگرداند و جز مردم غافل و جاهل بی‌علاقه به نیکی وبیزارازخوبی نبینی» آنگاه نظر بآسمان کرد وستارگان درخشان را بدید وبا صدای‌بلند گفت «ای ستاره‌سیار و جسم روشن که ازعالمی‌شریف‌جلوه کرده‌ای و برای منظوری بوجود آمده‌ای توازجهانی گرانقدری که جان درآن سکونت داشت‌ودرخزاین آن‌مقیم‌بود اما ازآنجابرون شدی» آنگاه بفرستاده گفت «اینرا بگیر و پیش شاه ببر» مقصودش خاك بود که تغییری درآن نداده بـود و چون فرستاده پیش‌اسکندربازگشت و همه آنچه‌را دیده بود باوی بگفت‌اسکندر از آن تعجب کرد و مقصد و منظور فیلسوف را درباره انتقال نفوس از عوالم بالا

با این عالم بدانست وچون فردای آنشب شد اسکندر بمجلس خاص نشست و او را بخواند که از پیش اورا ندیده بود و چون بیامد و صورت او بـدید و در قامت و خلقتش نگریست مردی بلند قامت و گشاده پیشانی ومعتدل البینه دید وباخویشتن گفت «این بنیه با حکمت جور نیست وقتی صورت نکو و فهم نکو باهم شود یگانه زمان میشود بطور قطع این شخص هر دورا دارد این شخص همه چیزهائی را که برای او فرستادم بدانست و بی گفتگو و توضیح و مباحثه جواب داد ، هیچکس در این وقت بحکمت همسنگ او نباشد وبعلم بااوبرنیاید.» فیلسوف نیز دراسکندر نظر کرد انگشت سبابه خود را بدور صورت بگردانید وبه پره بینی نهاد و سوی او که بجائی غیر تخت سلطنت نشسته بود شتافت و برسم پادشاهان درود گفت. اسکندر اشاره کرد بنشیند وجائی که فرموده بود بنشست. آنگاه اسکندر گفت چرا وقتی مرا نگریستی و چشم بمن انداختی انگشت بدور صورت بگردانیدی و به پره بینی نهـادی؟» گفت « ای پادشاه بروش عقل و صفای قریحه در تو نگریستم و اندیشه‌ای را که درباره من کردی بدانستم باآن تفکر که درباره صورتم داشتی که چنین صورت باحکمت کمتر قرین شود و اگر شود صاحب آن یگانه زمانه باشد پس انگشت خویش را بتصدیق اندیشه تو بگردانیدم و مثال وشاهد آن نمودم که چنانکه درصورت بجز یك بینی نباشد در پایتخت هند نیزجز من نباشد وهیچکس ازمردم بحکمت همسنگ من نشود» اسکندر بدو گفت«چه خوب مطلب رادریافتی و بصفای خاطر نکته بر تو معلوم افتاد اکنون از این بگذر و بمن بگو وقتی قدح پر از روغن راپیش تو فرستادم چه فهمیدی که سوزنهارا در آن فروبردی وبرای من پس فرستادی؟» فیلسوف گفت« ای پادشاه دانستم که میگوئی قلب من چون این ظرف از روغن پرشده و علم را بسربرده‌ام و هیچکس از حکیمان بر آن نتواند افزود و بشاه گفتم که علم من علم ترا افزون میکند و چنانکه این سوزنها داخل ظرف شد داخل آن میشود» گفت: «بگو بدانم وقتی ازسوزنها کره‌ای ساختم وبرای

تو فرستادم چرا آنرا آئینه کردی وصیقلی‌شده پیش من فرستادی؟» گفت ای پادشاه دانستم که میخواهی بگوئی که‌از خونریزی و اشتغال بامور این جهانی قلب تو مانند‌این کره سخت شده وعلم نمی‌پذیرد و بفهم‌مسائل‌علم و حکمت‌راغب نیست و درجواب تو تبدیل کره را مثال آوردم که بچاره جوئی از آن آئینه‌ای صیقلی ساختم که چون صاف است ، اجسام مقابل را منعکس میکند» اسکندر گفت «راست گفتی جواب مقصود مرا دادی ولی ای فیلسوف بمن بگو که وقتی آئینه درطشت گذاشته شد و بآب فرو رفت چرا آنرا بصورت جامی در آوردی و روی آب شناور کردی و برای من پس فرستادی؟» فیلسوف گفت : « دانستم که مقصودت اینست که عمر گذشته و کوتاه شده و اجل نزدیك است‌وعلم بسیار رادر مدت کوتاه درك‌نتوان کرد وجواب شاه را به تمثیل دادم که من‌برای ادراك علم بسیار در مدت کم چاره خواهم کرد چنانکه‌آئینه‌را که در آب فرو رفته بود به نیرنگ روی‌آب شناور کردم » اسکندر گفت« راست گفتی بمن بگو چرا وقتی ظرف را پراز خاك کردم برای من پس فرستادی و مانند سابق تغییری در آن ندادی؟» گفت« دانستم که میخواهی بگوئی‌پس ازاینهمه‌مرگ است وچاره‌ندارد و تن باین‌عنصر سردخشك‌سنگین که زمین است می‌پیوندد واجزای آن‌پراکنده میشود و نفس ناطقه حیاتی شریف لطیف از جسد مرئی دور میشود» اسکندر بدو گفت « راست گفتی و من بخاطر تو باهندیان نکوئی خواهم کرد» و اوراجایزه‌های بسیار فرمود و تیولهای‌وسیع‌معین کرد. فیلسوف بدو گفت « اگر مال‌دوست میداشتم بدنبال علم نمی‌رفتم‌اکنون نیز چیزی‌را که باعلم تضاد دارد بدان‌ضمیمه نمیکنم‌ای پادشاه بدان که‌مال مستلزم مراقبت است و من کسی‌را که مراقبت غیر خود کند و جز بچیزی که مایه صلاح نفس او میشود توجه کند عاقل نمیدانم آنچه مایه‌صلاح نفس میشود فلسفه است که صیقل و غذای آنست و وصول بـه لذات حیوانی و دیگر چیزها بافلسفه سازگار نیست . حکمت طریقه و نردبان

کمال است وهر که از آن بی‌بهره ماند ازقرب خالق خود بی بهره مانده است ای پادشاه بدان که همه اجزای جهان را با عدالت بهم پیوسته‌اند و با ستم بر قرار نماند که عدالت میزان خداعزوجل است وحکمت اونیز از انحراف وخطامبراست ومانندەترین کارهای مردم باعمال خالقشان نکوکاری با مردم است و تو ای‌پادشاه به شمشیر وشوکت ملك و تسلط برامور و نظم‌سیاست برتن رعیت تسلط یافته‌ای بکوش تا بوسیله نیکی وانصاف و عدالت برقلوبشان نیزتسلط پیدا کنی که خزانه سلطنت تو دل رعیت است. تواگر قدرت گفتن داری قدرت کردارنیز داری مبادا بگفتار بس کنی واز کردار باز مانی. پادشاه نیك‌بخت آنست که‌برکات روزگارش مدام باشد و پادشاه نگون بخت آنست که ایامش انقطاع پذیرد هر که در روش خود طالب عدالت باشد قلبش ازلذت پاك طینتی روشن شود» .

مسعودی گوید: اسکندر، فیلسوف را که نمیخواست بااوبماندآزاد گذاشت که بدیار خود بازگشت‌واسکندر را با این فیلسوف در اقسام‌علوم مناظره های بسیار بود و هم اسکندر با کند پادشاه هند مکاتبه‌ها ومراسله‌ها داشت که تفصیل آنرا بانکاتی جالب وگلچینی ازمنابع در کتاب اخبارالزمان‌آورده‌ایم .

در خصوص جام آنرا نیز بیازمود که از آب پر کرد و مردم را آب داد و ازنوشیدن آنهاچیزی کم‌نشد که‌اثر آن ناشی ازیك قسم خاصیت‌هندی‌و روحانیت‌و کمال طبیعت‌و توهم وعلوم دیگر بود که هندوان دعوی دانستن‌آن دارند. گویند این جام درسرندیب‌هند متعلق‌بآدم ابوالبشرعلیه‌السلام بود و برکت ازاویافته‌بود وازاوبه‌ارث ماندوازشاهی بشاهی‌رسیدتابه کند،این پادشاه‌باشوکت وشان‌وفرزانه، تعلق‌یافت. وجوه‌دیگر نیز گفته‌اند که در کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم. طبیب نیز با اسکندر در باره مقدمات معرفت وصنعت‌طب اخبار جالب ومناظرات‌عجیب داشت که بتدریج بشرح طبیعیات و مطالب دیگر میرسید و از بیم تفصیل و علاقه باختصاراین کتاب از ذکر آن چشم پوشیدیم زیرا سخن از توهم است که‌هندیان

در صنعت طب وغیرطب مدعی آنند.

اسکندر در سفرها و عبور ممالك وطی اقالیم و مشاهده اقوام و ملاقات حکیمان نواحی دور با زبانهای مختلف و صورتهای شگفت و اخلاق و رسوم مختلف و حکایتهای بسیار داشت از جنگ و حیله‌ها و خدعه ها و رفتارهای گوناگون بناها که ساخت که شرح آنرا در کتابهای سابق خود که نامبرده‌ایم و کتابهای دیگر که از وصف آن خود داری کرده‌ایم آورده‌ایم وفقط اندکی از آن‌را یاد کردیم تا این کتاب نیز که از جهانگردی و وفات او سخن دارد شمه‌ای از آن را نیز داشته باشد و بالله التوفیق.

ذکر ملوك یونان پس از اسکندر

آنگاه پس از اسکندر جانشین او بطلیموس پادشاه ملك شد وی حکیم و عالم و سیاستمدار و مدبر بود و پادشاهیش چهل سال و بقولی بیست سال بود و این پادشاه که پس از اسکندر بود با بنی اسرائیل و دیگر ملوك شام جنگها داشت .

گروهی از مطلعان اخبار ملوك جهان گفته‌اند نخستین کس که باز نگهداشت و آنرا شکار آموخت او بود که‌روزی بطرف یکی از تفرجگاه‌های‌خود میرفت و بازی را بحال پرواز دید که باوج گرفتن نیرومند و بفروجستن ملایم وبه‌پرواز مستقیم زبردست‌بود. باچشم اورادنبال کرد تا بدرختی‌بهم پیچیده‌وپربار فرودآمد وچون‌بدقت درآن‌نگریست‌از صفا وزردی‌چشم و کمال خلقت‌اودرعجب شد و گفت «این پرنده‌ای نکوست که‌سلاحی دارد وشایسته است که شاهان‌مجلس خویش‌رابدان‌زینت دهند.»وبگفت تاتعدادی‌ازان‌فراهم کنند که‌مایه‌زینت‌مجلس باشدانگاه ماری‌نر متعرض یکی ازبازها شدو بازروی‌آن‌جست وبکشتش‌شاه گفت او«این‌شاه‌است که‌ازآنچه شاهان بخشم آینداونیزبخشم‌آیدآنگاه پس ازچندروز یك روباه دست‌آموز متعرض باز شد وبازبراو جست که زخمی‌شد وفرار کرد شاه گفت «این پادشاهی دلیر است که تحمل‌ستم نکند»آنگاه پرنده‌ای برآن گذشت وبازبرآن جست وطعمه خود کردشاه گفت «این‌پادشاهیست که حریم خودراحفظ کندوازخوراك خویش غافل‌نماند»ازآن‌پس‌بازنگهداشت وپس‌ازاوملوك یونان و

روم وعرب وعجم وجز آنان باز نگهداشتند وملوك‌روم که پس‌ازاوبودندنگهداری شاهین وشکار باآنرا رسم کردند گویند لذریق‌ها که ملوك اسپانی اندلس بوده‌اند نخستین‌بارشاهین نگهداشتند وباآن شکار کردند یونانیان نیز نخستین کسان بودند که‌با عقاب‌شکار کردندوعقاب نگهداشتند. گویند ملوك رومنخستین کسان بودند که‌باعقاب شکار کردند.

مسعودی گوید: سابقاً درهمین کتاب درضمن‌سخن‌از کوه قبخ و باب وابواب شمه‌ای از اخبار باز و کسانی که باز نگهداشتندآورده‌ایم‌حکمای قدیم‌میگفته‌اند حیوانات‌شکاری اقسام‌گونه‌گون‌دارد که خداآفریده‌وبمرتبه ومقام‌مختلف کرده که چهار قسم و سیزده شکل است اقسام چهار گانه‌باز است وشاهین وقوش وعقاب و ما این اقسام‌را با شکلهای مختلف و ترتیب‌آن‌نسبت به‌دیگر حیوانات شکاری‌با دلایل‌آن ومطالبی که کسان در این باب گفته‌انددر کتاب اوسط آورده‌ایم.

آنگاه پس از بطلیموس هیفلوس بپادشاهی رسید وی مردی ستمگر بود و در ایام او پرستش مجسمه ها و بت ها پدید آمد زیرا این شبهه رخ داده بود که بتان ما بین کسان و خالق واسطه‌اند وآنها را بخدا تقرب دهند و نزدیك کنند. مدت پادشاهی او سی‌وهشت سال و بقولی چهل سال بود.

گویند کسی که پس از جانشین اسکندر بپادشاهی رسید بطلیموس دوم معروف به «دوست‌برادر» بود وی به یهودان‌فلسطین وایلیای شام حمله برد واسیر گرفت و کشتار کرد،وبطلب‌علوم‌برخاست،بعدهابنی‌اسرائیل‌را به فلسطین بازبرد و جواهر و اموال و زرینه و سیمینه‌های هیکل بیت المقدس را باآنها پس فرستاد درآنموقع پادشاه شام ابطنجنس بود و همو بود که شهر انطاکیه را بناکرد و پایتخت او بود بنای باروی شهربدشت و کوه یکی از عجایب جهان بودطول بارو دوازده میل بود و یکصد و سی‌وشش برج و بیست و چهار هزار کنگره داشت و هر برج را محل یکی از بطریقان کرده بود که با سرباز و اسبان خود درآن

جای داشت وهر برج تا بالا چنـد طبقه بود که طویله اسبان بپائین و روی زمین بود وسربازان درطبقات بالاتر وبطریق ازهمه بالاتر بود وهر برج چون قلعه درهای آهنین داشت و اثاردرها وجای آهن تا کنون یعنی بسال سیصد وسی‌دو نموداراست انگاه از چشمه ها وغیر چشمه‌ها آب بشهرآورد که نمیشد آب را ازبیرون قطع کرد وبوسیله کاریزها آب‌را بخیابانها وخانه‌ها رسانید من درآنجا دیده‌ام که در مجرای‌معمولی آب که سفال است رسوب‌آب سنگ مانندشده و روی‌هم متراکم شده و مجری بسته شده ومانع جریان آب بود و آهن‌بشکستن آن کارگر نبود. ما در کتاب « القضایا و التجارب» در باره‌آب انطاکیه که در تن وامعا و معده انسان با دهای سوداوی سرد وقولنجی غلیظ تولیدمیکند آنچه را بمشاهده دیده یا از دیگران شنیده‌ایم نقل کرده‌ایم . رشید میخواست در آنجا مقیم شود و قسمتی از مطالب مذکور را و اینکه در آنجاسلاح و شمشیر و غیـره پیوسته زنگ میزند و بوی خوش عطر بجای نمی‌ماندو تغییر میپذیرد برای او بگفتند که از اقامت آن صرف نظر کرد .

آنگاه پس از هیفلوس بطلیموس صنعتگـر مدت بیست و شش سال پادشاه یونانیان‌شد. آنگاه‌پس‌ازاو بطلیموس معروف به«دوستدار پدر» نوزده سال‌پادشاهی ایشان یافت وی با ملوك شام و اسکندروس فرمانروای‌انطاکیه جنگها داشت هم او بود که شهر فامیه را ما بین حمص وانطاکیه بنا کرد .

آنگاه‌پس‌ازاو بطلیموس مولف «علم الفلك‌و النجوم» و« کتاب‌المجسطی» و غیره بیست وچهار سال پادشاه یونانیان بودآنگاه پس ازاو بطلیموس « دوستدار مادر» سی‌و پنج‌سال پادشاهی کردآنگاه پس‌ازاو بطلیموس صنعتگر دوم بیست و هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از اوبطلیموس مخلص‌هفده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس اسکندرانی دوازده سال پادشاهی کردآنگـاه پس‌از او بطلیموس جدید هشت سال پادشاهی کردآنگاه پس از وی‌بطلیموس سیاحتگر

شصت‌و هشت سال پادشاهی کرد و جنگهای بسیارداشت آنگاه پس از اوبطلیموس نو سی سال پادشاهی کرد

آنگاه پس‌ازوی دخترش کلپتره پادشاهی یافت وپادشاهی اوبیست ودوسال بود وی‌زنی‌حکمت پیشه وفیلسوف منش‌بود وعلما راتقرب‌میدادوحکما رااحترام میکرد و کتابی‌درطب وافسون ودیگراقسام حکمت‌تالیف کرده که‌بنام‌او ومنسوب بدوست و بنزد اهل صنعت طب‌معروفست.این‌ملکه آخرین‌پادشاهان یونان‌بود که ملکشان‌انقراض‌یافت‌ودورانشان بسررسیدو آثارشان‌محوشدوعلومشان ازمیان‌رفت مگرآنچه‌بدست‌حکیمانشان باقی‌مانده بود. مرگ این‌ملکه‌وخود کشی اوحکایتی جالب‌دارد وی‌شوهری داشت بنام انتونیوس که درملك مقدونیه‌یعنی اسکندریه‌و دیگر شهرهای مزبور با او شریك بود ودومین پادشاه روم اغسطس از رومیه‌سوی آنها حمله برد اغسطس اول کس بود که قیصر نامیده شد و قیصران بعد را بدو منسوب دارند که بعداً در ضمن سخن از ملوك روم سرگذشت او را یاد خواهیم کرد وی در شام و مصر با ملکه کلپتره و شوهرش انتو نیوس جنگها داشت تا آنتونیوس را بکشت و کلپتره برای دفع اغسطس پادشاه روم از مصر چاره‌ای نداشت اغسطس میخواست با او حیله کند که از مقام حکمت وی خبر داشت و میخواست از او که باقیمانده حکیمان یونان بود علم‌آموزد ، سپس او راشکنجه دهد و بکشد بنا براین نامه بدونوشت و کلپتره منظور وی‌بدانست که قبلا شوهر و بسیاری مردان او را کشته بود و ماری از آن مار ها که ما بین حجاز و مصر و شام یافت شود بخواست . این یك قسم مار است که انسان رابنگرد و یکی از اعضای او را بدقت نشانه کند و بسرعت باد چندین ذراع بپردو همان عضو رانیش زند و سم بدان راند و انسان را بکشد و کس ازکارآن آگاه نشود که مار گزیده فوری بیحرکت شود و مردم پندارند که ناگهانی و بمرگ طبیعی مرده است . من یك قسم از این مار را درولایت خوزستان که تابع اهواز است در راه بصره

بفارس در محل معروف به «خان مردویه» مابین شهر دورق و دیار باسیان و فندم درآب بدیدم اندازه این مار یك وجب‌است و درآنجابنام «فتریه» خوانده‌میشود دو سر دارد و در میان شن و زیر زمین نهان است و چون وجود انسان یاحیوان را احساس کند چندین ذراع از جای‌خود بجهد و بایك سر خود یکی از اعضای حیوان را بزند و در ساعت او را از زندگی عاری کند. واین ملکه کلپتره بفرستاد تا یکی از این مارهای مذکور را که در سر زمین حجاز هست برای او بیاوردند و روزی که بنا بود اغسطس به‌قصروی‌درآید بفرمود تا یکی از کنیزان او که میخواست پیش ازاو بمیرد تا پس از او دچارشکنجه نشود بمار که‌درظرف بود دست زد و بیدرنك بیحرکت شد آنگاه کلپتره بر تخت شاهی نشست و تاج بسرنهاد ولباس و زیور شاهی به‌پیکرش بود واقسام سبزه و گل ومیوه و بوی‌خوش وسبزه‌های‌شگفت‌انگیزو جز آن که درمصر‌هست‌درمجلس‌خود پیش‌تخت‌بپرا کند و ترتیب‌کارهای لازم را داد و اطرافیان را از خود دور کرد که بگرفتاریهای خویش از ملکه غافل ماندند که دشمن برانها دست‌یافته و پایتخت را گرفته بود آنگاه ملکه دست خود را بطرف شیشه‌ای که مار در آن بود نزدیك کرد و مار زهر دهن بر او ریخت که در جاخشك شد و ماراز ظرف درآمد و سوراخ و راهی نیافت که همه جارا باسنك سپید و مرمر ورنك‌ها محکم کرده بودند ازاینرومار درمیان گل‌وسبزه فرورفت آنگاه‌اغسطس بیامدتابه‌مجلس ملکه‌رسید و اورا بدید که نشسته وتاج‌بسردارد وتردید نکرد که سخن نیزخواهد گفت‌ونزدیك او رسیدو دید که مرده است و از آن همه گل‌وسبزه بشگفت شد و دست سوی آن بردو هر یك از اقسام را لمس میکرد و میبوئید خاصان وی نیز که همراه بودند شگفتی میکردند و اوسبب مرگ کلپتره را ندانست و متاسف بود که برو دست نیافته است در این اثنا که گلها را بدست‌میمالید و میبوئید ناگهان ماربر جست و زهر بدوریخت وبیدرنك‌نیمه راستش‌خشك شد وچشم وگوش راستش‌از

کار افتاد و ازکار ملکه وخودکشی او که مرگ را بر زندگانی با زبونی ترجیح داده بود ونیرنگ او که‌مار رامیان گلهاافکنده بودشگفتی کرد ودراین‌باب‌شعری بزبان رومی گفت و حال و حادثه خود و قضیه کلپتره را یاد کرد و یکروز پس این حادثه زنده بود و بمرد. اگر مار زهر خودرا به کنیز وپس ازآن به کلپتره نریخته بود اغسطس همانساعت مرده بود واین مدت زنده نمی‌ماند. شعراغسطس تاکنون بنزد رومیان معروف است و در عزا و مرثیه ملوك و اموات بخوانندو انرا جزو آواز هـای خویش شمارند و بنزد آنها معروف و شناخته است و ما سرگذشت واخبار وجنگهاو سفرهای این ملوك را با اخبار حکمایشان وعقاید و آرای آنها با مقالات فیلسوفانشان ودیگر اسراروعجایب اخبارشان رادر کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم.

درباره شمارملوك‌یونان آنچه‌مورداعتماداست‌ومطلعان‌تاریخشان بر آن‌اتفاق دارند اینست که همه ملوك یونان چهارده کس بودند که آخرشان ملکه کلپتره بود و مدت سلطنت پادشاهانشان و روزگارشان و دوران قدرتشان سیصد و یك سال بود و پس از اسکندر پسر فیلیپس هر که پادشاه یونانیان میشد بطلیموس نام داشت و این نام همه شاهان ایشان بود چنانکـه شاهان ایران را خسرو و شاهان روم را قیصر و شاهان یمن را تبع و شاهـان حبشه را نجاشی و شاهان زنگ را فلیمی گویند و ماسابقا شمه ای از طبقات ملوك جهان و نام‌ها و نام عمومیشان را در همین کتاب آورده‌ایم بعدها نیزدر جا مناسب هنگام سخن از ملوك و ممالك مطالبی‌خواهیم داشت انشاءالله تعالی

ذکر ملوك روم و آنچه کسان درباره نسبها و شمار ملوك و سالهای شاهیشان گفته‌اند

کسان را درباره رومیان و اینکه چرا بدین نام خوانده شده‌اند اختلاف است بعضیها گفته‌اند عنوان رومی به انتساب شهر رومیه یافته‌اند که در زبان رومی روماس است وتعریب آن رومیه است و مردم آنجا را روم گفته‌اند و اهل رومیه خودشان را رومینس گویند مردم دربندها نیز همین‌کلمه را در مورد آنها بکار برند. بنظربعضی دیگر این نام پدرشان بود که روم‌بن سماحلین بن هربان‌بن عقلان بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود بعضی دیگر گفته‌اند آنها بنام پدربزرگشان‌نامیده شده‌اند که رومی‌بن لیطن‌بن یونان‌ابن یافث‌بن‌بریه بن سرحون‌بن رومیة‌بن‌مربط‌بن نوفل‌بن روین‌بن اصفر‌بن‌یغزبن عیص‌بن اسحاق‌بن ابراهیم علیه‌السلام بود وجز آنچه گفتیم وجوه دیگرنیز گفته‌اند. سابقاً درهمین کتاب درباب یونانیان ارتباط نسب اسکندررا با این نسب از روی گفته کسان یاد کرده‌ایم و خدا بهتر داند.عیص سی‌پسر آورد ورومیان اخیر پسران اصفربن عیص بن اسحاق بوده‌اند و گروهی از شعرای قدیم عرب پیش از ظهور اسلام این نکته را یاد کرده‌اند زیرا مطلب مذکورمیان ایشان مشهور بوده است ازجمله‌عدی‌بن زیدعبادی است که گوید:

«وبنی‌اصفر اشراف ملوك روم کسی که نامورباشد ازایشان نماند.»

عیص‌بن اسحاق که همان‌عیصو بود ازدختران کنعانی زن گرفت وفرزندان

فراوان آورد گویند عمالیق که عربان صحرا نشین شامند ازفرزندان نفاربن عیصو ورعوئیل‌بن‌عیصو بوده‌اند . علمای عرب اینرا فقط درباره رومیان می‌پذیرند و در مورد عمالیق و دیگران انکاردارند وهمه این‌رشته نسبها مربوط بمندرجات‌تورات ودیگر کتابهای عبرانی است .

مسعودی گوید و رومیان برملك یونانیان غلبه یافتند و حکایت آن دراز است که دراین کتاب شرح آن میسر نیست . نخستین کس ازملوك روم که پادشاهی یافت ساطوخاس بود واو جالیوس اصغرپسرروم‌بن سماحلیق بود وپادشاهیش بیست و دوسال بود وبقولی نخستین پادشاه روم قیصربود که نامش غالوس پر کولیوس بود و۱۸ سال پادشاهی کرد و در نسخه دیگرهست که اول کس از رومیان که پس از یونانیان بپادشاهی رسید تولیس بود که هفت سال ونیم پادشاهی کرد و شهررومیه چهارصد سال پیش ازاین رومیان بناشده بود .

آنگاه پس از وی اغسطس قیصر پنجاه و شش سال پادشاهی کرد و این پادشاه نخستین کس ازشاهان روم بود که‌قیصر نام یافت و پادشاه دوم رومیان بود قیصر بمعنی «شکافته» است زیرا مادر وی بمرد وآبستن او بود وشکمش بشکافتند واین پادشاه درایام خویش میبالید که زن او را نزائیده است. ملوك بعدی‌روم‌نیز که از فرزندان او بودند بدین کار و حکایت مادرشان میبالیدند و نام همه ملوك روم که پس ازوی‌آمد قیصرشد وخدا بهتر داند.

این پادشاه بشام ومصرواسکندریه حمله‌برد و باقیمانده ملوك اسکندریه و مقدونیه را که همان مصراست از میان برداشت ازپیش گفته‌ایم که هر که‌شاهی مقدونیه و اسکندریه داشت بطلمیوس خوانده میشد و این پادشاه یعنی اغسطس خزاین ملوك اسکندریه و مقدونیه را به تصرف آورد و به‌رومیه برد و در زمین جنگهای بسیارداشت که در کتابهای سابق خویش ازآن سخن آورده‌ایم وی بت پرست بود ودرسرزمین روم شهرها بساخت وولایتها پدیدآورد که منسوب‌بدوست

وقیساریه ازآنجمله بود درشام نیز بساحل فلسطین شهری بنام قیساریه هست که بسال‌چهل و دوم پادشاهی این اغسطس مسیح عیسی ابن مریم علیه‌السلام که چنانکه ازپیش گفتیم یسوع ناصریست آنجا تولد یافت و از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصدو شصت‌ونه سال بود ومن بشهرانطاکیه درکلیسای قسبان‌دریکی ازتواریخ‌پادشاهی‌روم دیدم که‌ازپادشاهی اسکندر تاتولد مسیح سیصدونه‌سال بود وتولد یسوع ناصری بسال بیست ویکم پادشاهی هیرودس که دران‌روزگار پادشاه بنی‌اسرائیل‌بود درایلیای فلسطین که به‌عبرانی اورشلیم گویند رخ داد بنابراین مطابق تاریخ‌اهل شریعت‌وکتاب از هبوط آدم تاتولدمسیح پنجهزاروپانصدوپنجاه سال بوده است.

اغسطس پس ازتولد مسیح چهارده سال و نیم پادشاهی کرد ومدت‌پادشاهی او بر رومیان در رومیه و در سفرها که داشت پنجاه و شش سال بود و کیفیت مرگش را از مارگزیدگی‌او در مقدونیه وخشك شدن نصف تنش و از کارافتادن گوش و چشمش ضمن سخن از خودکشی کلپتره در باب پیش از همین باب آورده‌ایم.

پس از وی طیباریوس پادشاه روم شد و مدت شاهیش بیست و دو سال بود و سه سال بآخرپادشاهی اومانده بود که مسیح علیه‌السلام صعود کرد وچون این پادشاه در رومیه بمرد رومیان اختلاف کردند و فرقه‌ها شدند ودویست و نود وهشت سال دراختلاف‌ونزاع برسر پادشاهی بودند که‌نه‌نظمی‌داشتند ونه پادشاهی که متحدشان کند.

وقتی این مدت مذکور بگذشت طباریس غانس را در شهر رومیه پادشاه خویش کردند و شاهیش چهار سال بود این قوم فقط مجسمه‌ها و تصویرها را پرستش میکردند.

آنگاه پس ازوی قلودیس چهارده سال دررومیه پادشاهی کرد. اونخستین

پادشاه‌ازپادشاهان روم بود که کشتار نصاری وپیروان مسیح‌را آغاز کرد گویند در ایام وی پطرس که نام یونانیش شمعون است و عربانش سمعان نام دهند باپولس‌در شهر روم کشته و وارونه بردار شدند و حکایتشان با سیمای جادوگر نیز در رومیه رخ داد این دوتن از کسانی‌بودند که بانطاکیه رفتند و خدا عزوجل در سوره‌پس ازایشان‌خبرداده‌است‌پس‌از آن‌اهمیت فراوان‌یافتند واین‌بزمانی‌بود که دین‌مسیح دررومیه رواج گرفت و پیکرشان را درمخزن بلورین نهادند و چنانکه از پیش گفتیم تاکنون دریکی ازکلیساهای رومیه بهمان وضع بجاست. بیشترعلاقمندان اخبارجهان وسرگذشت وتاریخ ملوك براین رفته‌اند که این‌دوتن بدوران پادشاه پنجم از ملوك روم در رومیه کشته شده‌اند ، شاگردان یسوع ناصری در زمین پراکنده شدند ، ماری به مادنای عراق رفت و درشهر دیرقنی و صافیه بر ساحل دجله مابین بغداد وواسط بمرد این شهر شهر علی بن عیسی بن داود بن جراح ومحمد بن‌داود بن‌جراح ودبیران دیگراست وقبرماری تاکنون یعنی بسال‌سیصد وسی ودو در آنجا درکلیسائی بجاست و پیروان دین‌نصرانیت‌آنرا احترام میکنند وتوماکه یکی از آن دوازده تن بود برای دعوت بشریعت مسیح سوی‌هند رفت‌و همانجا بمرد ویکی‌دیگر بدورترین شهرخراسان رفت و آنجا بمرد. محل قبرش معروفست و نصاری آنرا محترم دارند. بعضی گفته‌اند که وی بدیارقوقا وخانیجار و کرخ حدان از مرزهای عراق بمرد و محل قبرش مشهور است . مارقس نیز دراسکندریه بمرد وقبرش آنجاست و او یکی از چهار شاگرد بود که انجیل را نوشتند مارقس با مردم مصر وکشته شدنش حکایتی جالب دارد و سبب آنرا در کتاب‌اوسط که پیش‌ازاین کتاب‌تألیف شده‌آورده‌ایم وقصه وصیت اورابامردم‌مصر گفته‌ایم که وقتی سوی‌مغرب میرفت گفت: «هرکه بصورت من پیش‌شما آمداورا بکشید که پس از من مردمی همانند من پیش شما خواهند آمد بی تأمل آنها را بکشید و سخنشان را نپذیرید» این بگفت و برفت ومدتی از آنها غایب

بود و بجائی که قصد داشت نرسید وسوی مصریان باز گشت وچون خواستند او را بکشند گفت «وای برشمامن مارقس هستم» گفتند «نه‌پدرما مارقس بماخبرداده وگفته هر که را همانند او باشد بکشیم» گفت «من خود مارقسم» گفتند «بهیچوجه ترارها نکنیم وناچارباید ترا بکشیم» و اورا بکشتند. پیش از آن در آغاز کار دلائلی بتایید گفتار او خواسته و معجزه از او مطالبه کرده بودند و یکیشان گفته بود «اگر آنچه آورده‌ای راست است به‌آسمان برو که ما رفتنت را ببینیم» و او دکمه لباس بگشود و روپوشی پشمین بتن کرد که بآسمان بالا رود و جمعی ازشاگردان بدو درآویختند و گفتند اگربروی پس ازتو کـه را داریم که تو پدر ما بوده‌ای و بعدها حکایت او چنان شد که بگفتیم. شاگردان مسیح هفتاد ودوتن بودند و جز آنها دوازده شاگرد دیگر نیز بود اما کسانی که انجیل را روایت کردند: لوقا و مارقس و یوحنا ومتی بودند که لوقا ومتی ازهفتادو دونفربودند وبعضی متی‌را جزو دوازده‌نفربشمار آورده‌اندومقصودشان‌را درین‌باره ندانسته‌ام. دوتن راوی‌انجیل که ازدوازده‌تن بودند یوحنابن زبدی بود ومارقس رسول اسکندریـه و سومی کـه بـه انطاکیه رفت و پطرس و لوقـا پیش ازاورفته‌بودندپولس‌بود وهم‌اوسومی است که درقرآن‌آمده وخداوند فرمود «و به‌سومی نیرویشان دادیم» گویند هیچیك ار راهبان نصاری گوشت نخورند بجز راهبان مصر کـه مارقس گوشتخواری را برای ایشان روا دانسته است.

آنگاه نیرون پادشاه روم شد و کارش استقرار گرفت و بعبادت بت‌هـا و مجسمه‌ها متمایل شد گویند کشته شدن پطرس وپولس که از پیش گفته‌ایم، در رومیه بدوران پادشاهی‌او بود که‌رومیان ازدین مسیح خبردار شدند ودعوتگران مسیحی‌میان‌آنها فراوان شد واین‌پادشاه مردم‌بسیارازایشان بکشت‌ومدت‌شاهیش چهارده سال‌وچندماه بود.

آنگاه پس از وی طیطش و اسپاسیانوس سیزده سال مشترکا درشهر رومیه

پادشاهی کردند و یکسال پس از پادشاهیشان بشام عزیمت‌نمودند و بابنی‌اسرائیل جنگهای بزرگ داشتند که در اثنای آن سیصد هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و بیت‌المقدس را ویران کردند وهیکل را بآتش سوختند و جای آنرا باگاو زراعت کردندو آثار آنرا ازمیان برداشتند که عبادتشان بت‌پرستی بود.

در یکی از کتابهای تاریخ دیدم که خداوند از آن روز که بیت المقدس خراب شد رومیان را کیفر داد که هر روز بوسیله اقوام مجاورشان اسیرانی از آنها گرفته شود وهیچ‌یك ازروزهای‌جهان بسرنرود مگر آنکه کم‌یازیاداسیرانی از آنها گرفته شود آنگاه پس از آنها دو بطیاس مدت پانزده سال پادشاهی روم داشت وی بت‌پرست بود و بتان را محترم داشت وی درسال نهم پادشاهی خود یوحنای حواری یکی ازچهار راوی انجیل‌را بیکی ازجزایر دریا تبعید کرد و بعدپس آورد.

آنگاه پس ازوی بیرنوس یکسال پادشاهی کردآنگاه پس از او طریانوس هفده‌سال پادشاه بود و بت میپرستید و بسال‌نهم پادشاهی اویوحنای حواری بمرد آنگاه پس‌ازاو ادریانس یازده‌سال پادشاه بود وبت میپرستید وباقیمانده بناهائی را که بنی اسرائیل در شام ساخته بودند ویران کرد آنگاه پس از وی ابطولیس در رومیه بیست و سه سال پادشاهی کرد و بیت المقدس را بساخت و آن را ایلیا نامید. او نخستین کس بود که بیت المقدس را ایلیا گفت آنگاه پس از او مرلس هفده سال پادشاهی کرد و بت پرستید آنگاه پس از او فرمودش بپادشاهی رسید که بت میپرستید و سیزده سال پادشاه بود آنگاه پس از وی سویرس هیجده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسرش ابطونیس پادشاه شد که بت میپرستید و هفت سال ببود. آنگاه پس از وی ابطونیس‌دوم‌چهار سال پادشاهی داشت و بت میپرستید. بآخر دوران این پادشاه جالینوس‌طبیب‌بمرد آنگاه‌پس‌ازوی‌اسکندرماماس که بمعنی‌عاجزاست، پادشاه‌شد

او نیز بت میپرستید وسیزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس ازوی مقمس پادشاه شد که بت میپرستید و مدت پادشاهیش سه سال بود آنگاه پس از وی غردانس که بت‌پرست بود شش‌سال پادشاهی کرد. آنگاه‌پس از وی دقیوس شصت سال‌پادشاهی کرد وی نیز بت میپرستید وبسیار کس از مسیحیان بکشت و بهرجا تعقیب کرد. اصحاف کهف ازاین پادشاه فرار کردند. کسان را درباره اصحاف کهف و رقیم اختلاف است بعضی بر آنند کـه اصحاب کهف همان اصحاب رقیم‌اند بعضی گفته‌اند رقیم لوح سنگی بود بر در غار که نام اصحاف کهف بر آن مرقوم رفته بود. بعضی دیگر گفته‌اند اصحاب رقیم بجز اصحاب کهف بوده‌اند و هر دو جارا بسرزمین روم یاد کرده ایم احمد بن طیب بن مروان سرخسی شاگرد یعقوب بن اسحاق کندی ازمحمدبن‌موسی منجم نقل کرده که وقتی‌الواثق بالله اورا ازسرمن‌رای بدیار روم فرستاده بود در آنجا محل اصحاب رقیم را که محلی معروف به حارمی است دیده بود و ما قصه اصحاب کهف و محل و کیفیت احوالشان را تا بامروز با حکایت اصحاب رقیم وآنچه محمدبن موسی منجم درباره ایشان گفته و بلیه‌ای که ازمو کل ایشان بدورسیده که میخواسته بود او را با مسلمانانی کـه همراهش بودند بازهربکشد همه‌را در کتاب اوسط آورده‌ایم وهم‌خبرسدی راکه ذوالقرنین برای جلوگیری یاجوج ماجوج بنا کرد گفته‌ایم.

مسعودی گوید: در کتاب «صورالارض ومـاعلیها من‌الابنیة‌المعظمة والهیاکل‌المشیدة» دیدم که عرض سد را مابین دو کوه بغیر ازطول وارتفاع نه درجه و نیم‌ازدرجات‌فلك‌تصویر کرده بود که‌ازاینقرار عرض آن‌از کوه تا کوه‌دیگر یکصد و پنجاه فرسنگ است و این بنظر جمعی از اهل تحقیق و نظر محال مینماید محمد بن کثیر فرغانی منجم نیز آن را انکار کرده و در این باره سخن گفته و نادرستی آنرا بدلیل وانموده است. احمدبن طیب که المعتضد بالله اورا بکشت در باره کهف ورقیم رسائل خاص دارد و ما همه مطالبی را که دراین باب گفته‌اند در

کتاب اوسط آورده‌ایم .

آنگاه جالینوس سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از اوپدنوس در حدود بیست‌سال وبقولی پانزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس‌از اوفورس درحدود بیست سال پادشاهی کرد . آنگاه پس از او پسرش بنام فارس درحدود دوسال پادشاهی کرد آنگاه پس از اوقلیطانس ده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او قسطنطنین پادشاهی یافت .

مسعودی گوید : آنچه در اکثر کتابهای تاریخ دیده‌ام و مورد اتفاق است اینکه شمارملوك روم که در شهر رومیه پادشاهی کردند و در این باب یادشان کردم چهل‌ونه پادشاه بود و مجموع سالهای پادشاهیشان ازپادشاه اول که گفتیم درباره او اختلاف است تااین قسطنطنین که پسرهلانی است چهارصد وسی وهفت سال‌وهفت‌ماه وهفت‌روزبود کتب تاریخ دراین باب مختلف است و درباره نام‌ملوك ومدت شاهیشان متفق نیست‌و بیشتربزبان رومی است‌وما آنچه میسر بود بگفتیم و این‌ملوك‌را اخبار وسر گذشتهاست که‌در کتب نصرانیان‌ملکانی‌هست‌وتفصیل‌وحاصل آنرا بابناها که ساخته‌اند وسفرها که داشته‌اند در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم و باللّٰه‌التوفیق .

ذکر ملوک مسیحی روم که ملوک قسطنطنیه اند و شمه‌ای از اخبارشان

قسطنطنین پس از مرگ قلیطانس در رومیه پادشاه شد وی نیز بت‌پرست بود و اول کس از ملوك روم که‌از رومیه به بوزنطیا انتقال یافت او بود بوزنطیا همان شهر قسطنطنیه‌است که بساخت‌و بنام خویش نامید و تا روزگار ماهمان نام‌دارد درباره بنای شهر با یکی از ملوك بر جـان حکایتی جالب داشت و انتقال بقسطنطنیه بسبب‌بیمی بود که از یکی ازشاهان ساسانی داشت. ترك رومیه وقبول نصرانیت‌بسال‌اول‌پادشاهی اوبود. بسال‌نهم پادشاهیش مادرش‌هلانی‌بسرزمین‌شام‌آمد و کلیساها بساخت وبه‌بیت‌المقدس رفت و چوبی‌را که باعتقادایشان مسیح رابرآن صلیب کرده بودندبجست و چون بیافت آنرا باطلا ونقره بیاراست و روز پیدایش آنرا عیدکرد که عید صلیب است و روز چهاردهم ایلول گیرند . در این روز چنانکه در همین کتاب ضمن اخبار مصر بیاریم ترعه ها و خلیج هــای مصر را بگشایند و هم‌او بود که کلیسای حمص را روی چهارستون بساخت که از عجایب بناهای جهانست و گنجها و دفینه‌ها از مصر وشام بدست آورد و دربنای کلیساها و تأیید دین نصاری خرج کرد وهر کلیسا که بشام ومصر و دیار روم هست‌ازبنای این ملکه هلانی مادر قسطنطنین است و در همه کلیساها که ساخته بود نام خود را قرین صلیب کرد. رومیان در حروف خود ه ندارند. هلانی پنج حرف دارد که اولی حرف اماله است وبحساب جمل‌پنج میشود. دوم که لام‌است سی‌میشود. سوم

نیز اماله است و آن نیز پنج است . چهارمی نون است و پنجاهست. پنجم یاء است که درحساب حمل ده است و این بطوریکه گفتیم اختصار صداست و این ترتیب کلمه رومی است که صد میشود. بسال هفدهم‌پادشاهی‌قسطنطنین پسرهلانی سیصد وهجده اسقف در شهر نیقیه کشور روم فراهم آمدند و دین نصرانی را بپا داشتند و این اجتماع نخستین اجتماعات ششگانه است که رومیان در دعای‌خود یاد میکنندو آنراقوانین‌نامند ومعنی این اجتماعات‌ششگانه‌به‌رومی سنودس‌هاست که‌مفردآن سنودس‌است اجتماع‌اول درنیقیه‌بود بتعدادی که گفتیم واین‌اجتماع برضد اریوس بود و همه نصاری ازملکانی ومشرقی یعنی عباد که‌ملکانیان و عامه مردم انهارانسطوری گویند متفق شدند یعقوبیان نیزبااین سنودس‌همسخن بودند سنودس دوم در قسطنطنیه برضد مقدونس بود اسقفانی که‌آنجا فراهم شدند صدو پنجاه تن بودند سنودس سوم در افسوس بود وشماره آنها دویست مرد بودسنودس چهارم‌درخلقدونیه بودوشمارشان ششصدوشصت کس‌بود. سنودس‌پنجم بقسطنطنیه بود و شمارشان یکصدو چهل‌و شش کس بود سنودس ششم در مملکت مدائن بود و شمارشان دویست و هشتادونه کس بود. بعد ها ضمن سخن از ترتیب ملوك روم از این سنودس‌ها و رواج دین نصاری و زوال عبادت مجسمه‌ها و تصویرها سخن خواهیم داشت.

سبب دخول قسطنطنین پسر هلانی بدین نصاری و علاقمندی وی بایـن دین چنان بود که قسطنطنین با قوم بر جان یا قوم دیگری بجنگ بود و جنگ در حدود یکسال پیوسته بود یکی از روزها جنگ بضرر او بود و مردم بسیار از یاران وی کشته شده بود و از هلاك بترسید و بخواب دید که گوئی نیزه‌هائی از آسمان فرودآمد کـه علامت هاداشت و درفشهایی کـه بـر سرآن‌صلیبهای طلاونقره و آهن و مس و اقسام جواهر و چوب بود و بدو گفتند این نیزه‌هارا بگیر و بوسیله آن با دشمن خود جنگ کـن تا فیروز شوی و در

خواب باآن جنگ کردن گرفت و دشمن شکست‌خوردو فرار کرد. واو فیروزشد و چون از خواب بیدار شد بگفت تانیزه‌هابیاوردند و صلیب‌برآن زد ودرلشکر گاه بلند کرد و بدشمن حمله برد که فراری شدند و شمشیر درآنها نهاد وچون بـه نیقیه بازگشت از مطلعان در باره این صلیب‌ها پرسید که‌آیا میدانند مربوط بکدام دین و مذهب است ؟ بدو گفتند «بیت‌المقدس شام مرکز این مذهب است» و رفتار ملوك سلف را در خصوص کشتار مسیحیان‌بدو خبر دادند پس او کس‌بشام و بیت‌المقدس‌فرستاد که‌سیصد وهیجده اسقف جمع کردندو به‌نیقیه نزدوی‌آوردند که‌قصه خویش با ایشان بگفت و دین نصرانیت را برای او تشریح کردند و این سنودس اول بـود کـه چنانکه گفتیم بمعنی اجتماع است . گویند هلانی مادر قسطنطنین پیش از این خواب نصرانی شده بود و قضیه را از او نهان میداشت .

پادشاهی قسطنطنین تا وقتی بمرد سی‌و یکسال بود . درتاریخ صورت‌دیگر هست که وی پنجسال‌پادشاهی کرد وما اخبار و جنگهای اورا و اینکه‌بجستجوی محل قسطنطنیه برون شد و باین خلیج منشعب از دریای مایطس و نیطس رسید در کتاب اخبارالـزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم. خلیج قسطنطنیه از ایـن دریا منشعب میشود وآب درآنجا جریان دارد و بدریای شام میریزد طول این خلیج سیصدو پنجاه میل است و کمتـر از این نیز گفته‌اند وعرض‌آن در محلی که از دریای مایطس جدا میشود در حدود ده میل است و در انجا کشتیهاست و یك شهر رومی نیز بنام سباه هست که از کشتیهای روس و غیر روس که باین دریـا میرسد جلوگیری میکند آنگاه خلیج بنزدیك قسطنطنیه تنك میشود و عَرض آن در جائی کـه محل عبور از ساحل شرقی بساحل غربی و محل شهر قسطنطنیه است در حدود چهار میل میشود که محل کشتیهاست و در محل معروف به اندلس بنهایت تنگی میرسد که در آنجا کوه‌ها هست با چشمه پرآبی که‌آب‌آن معروف است و بنام‌چشمه مسلمه بن عبدالملك شهره است‌زیرا

مسلمه هنگام محاصـره قسطنطنیه بر سر این چشمه فرودآمده بود و کشتیهای مسلمانان همانجا بدو رسید. دهانه خلیج درطرف دریای شام و انتهای مصب آن بسیار تنگ است و در آنجا برجی هست که مردان آن بدورانی کـه کشتیهای اسلام برومیان حمله میبرد از کشتی‌های مسلمانان جلوگیری میکردولی‌اکنون کشتیهای رومی بدیار اسلام حمله میکنند . و قبلا و بعداً کار بدست خداست ابوعمیرعدی‌بن احمدبن عبدالباقی ازدی که درسابق وحال شیخ دربندهای شامی بوده است و مردی محقق است بمن گفت که وقتی درین خلیج برای صلح و فدیه اسیران بقسطنطنیه میرفت جریان و عبورآب ازطرف دریای مایطس واضح بود بناباشد درآب‌های مجاوردریای شام‌نیز نمودار باشد که آب‌آرام است واین‌دلیل پیوستگی آب دو دریاست ومیگفت که وی از دریای روم‌نیز وارد این‌خلیج‌شده است ازاهل تحقیق که با غلام زرافه درپیکار سلوقیه شرکت کرده و وارد خلیج قسطنطنیه شده و مسافتی دور درآن پیموده‌اند مکرر شنیده‌ام که در این خلیج آب در اوقات مختلف شب و روز همانند جزر و مد کمتر و بیشتر میشده است و برساحل آن قلعه‌ها و شهرهاست و چون کاهش آب را احساس کرده‌اند بسرعت ازآنجا بدریای روم رانده‌اند . برمدخل خلیج ازطرف دریای روم شهری هست که بدهانه خلیج بسیارنزدیکست وخلیج ازدوطرف شرق‌وشمال قسطنطنیه را در برگرفته است‌طرف‌جنوب‌خشکی‌است‌طرف‌مغرب‌نیزخشکی‌است و دری‌ازصفحات مس‌مطلا بنام در زرین آنجا هست . درطرف مغرب‌نیزچندبارو و یك قصر هست و بلندترین باروهای طرف غرب در حدود سی ذراع و بقولی کمتر از این است و کوتاهترین محل بارو ده‌ذراع است وباروی طرف جنوبی ازهمه‌جا بلندتراست‌و نزدیك خلیج فقط یك باروهست که قصرومزغل وبرجهای بسیار دارد و هم بطرف دریا و خشکی دربسیار دارد و اطراف آن کلیسای بسیار است گویند بارو سی در دارد وبعضی پنداشته‌اند که یکصد در کوچك و بزرگ دارد قسطنطنیه شهری

بد هواست که بادهای مختلف دارد و چون ما بین دریـا های متعدد است کـه گفته‌ایم بدن را رطوبت دهد.

مسعودی گوید : بدوران یونانیان ومدتی ازدوران تسلط روم حکمت بسط و اوج داشت عالمان حرمت داشتند وحکیمان‌عزیز بودند ودرباره طبیعیات وجسم وعقل و نفس و علوم چهارگانه یعنی ارثماطیعی که علم اعداد است و جو مطریقی که علم مساحت وهندسه است و استر نومی که علم نجوم است وموسیقی کـه علم ترکیب آهنگهاست نظریاتی ابرازمیداشتند و بازارعلوم رایج و قلمروآن روشن و آثارآن نیرومند و بنای‌آن والابود تا وقتی دین نصاری در کشور روم رواج گرفت که آثارحکمت را محو کردند ورسوم‌آنرا از میان بردند وراههای آنرا کور کردند وآنچه را یونـانیان عیان کرده بودند بظلمات کشاندند و مطالبی را که قدمای یونان توضیح داده بودند تغییردادند .

و از جملـه چیزهـای مهم کـه مـن ترك کرده‌ام معرفت علـم موسیقی است کـه موسیقی غذای روح و طرب‌انگیز و مشغول کننده است که جان از شنیدن آن بطرب‌آید وبه ترکیبات‌آن راغب باشد. حکیمان ازاهمیت موسیقی سخن‌آورده و گرانقدری آن را تایید کرده‌اند . اسکندر گوید: هر که نواها را بفهمداز سایرخوشیها بی‌نیازشود فلاسفه گفته‌اند نغمه وآهنگ نمودار مدرکات عالـی است که از دسترس منطق دور مانده و درقلمرو آن نبوده و کس بتوضیح آن قادرنبود و نفس آنرا بصورت‌آهنگ بظهورآورده است و چون بظهور آورد از آن مسرور شد و طرب کرد و بدان عشق ورزید. حکما چهار وتررا در مقابل طبایع چهارگانه آورده‌اند . زیر در قبال صفرا دودانك درقبال خون وسه‌دانك درقبال بلغم وبم درمقابل سود است وما ازموسیقی و موسیقی گران ونغمه واقسام رقص وطرب ونواها ونسبت نواها واقسام موسیقی که اقوام مختلف یونان وروم و سریان ونبط وسند وهند وایران و دیگراقوام داشته‌اند وتناسب نواها و وترهاو

تناسب نفس با آهنگها و کیفیت پیدایش طرب و اقسام شادی و رفتن غم و زوال اندوه و علل طبیعی ونفسانی آن و مطالب مربوط باین مسائل از هرجهت بتفصیل در کتاب‌الزلف سخن آورده‌ایم ونیز ازاخبار دلپسند و انواع موسیقی وسر گرمی این اقوام در کتاب اخبارالزمان و کتاب اوسط سخن گفته‌ایم واز تکرار دراینجا بی‌نیازیم که این کتابی بنهایت مختصر است و اگرمجالی بود شمه‌ای از آنرا درهمین کتاب خواهیم گفت انشاءالله تعالی واگر میسر نشد در کتابهای سابق‌خود همه‌چیزرا بشرح و تفصیل گفته‌ایم.

آنگاه پس ازقسطنطین‌بن‌هلانی پادشاه فیروزمند قسطنطین‌بن قسطنطین «که‌پسرپادشاه سلف بودبپادشاهی رسیدپادشاهیش‌بیست وچهارسال‌بودوکلیساهای بسیار ساخت ودین‌نصاری‌را قوت‌افزودآنگاه‌للیانس‌برادر زاده‌قسطنطین‌بپادشاهی رسیدو دین‌نصرانی‌را رها کرد و به‌بت‌پرستی باز گشت‌وبه‌للیانس دیندارمعررف‌شد پیروان دین‌نصاری‌بعلت‌باز گشت وی ازنصرانیت وتغییررسوم‌آن‌باوی‌دشمنی‌دارند و اوراللیانس بزطاط داده‌اندوی بدوران پادشاهی شاپور پسربابك‌بعراق‌حمله‌بردو تیری ناشناس بدورسید وجان داد وی با سپاه بیشمار بعراق آمده بود و شاپور وسیله‌ای برای دفع او نداشت برای آنکه غافلگیر شده بود و از مقابله اوبحیله پرداخت و قصه چنان شد که گفتیم و تیرناشناس پرتاب شد. مدت پادشاهی للیاس تا وقتی بمرد یکسال بود و بیشترازاین‌نیز گفته اندوی پادشاه سوم دوران رواج نصرانیت بود وقتی للیاس کشته شد شاهان و بطریقان و سپاهیانی که با وی بودند بنالیدند و سوی بطریقی یونیاس نام که بنزد ایشان محترم و معتبر بود پناه بردند گویند وی دبیرپادشاه سابق بود و او بپادشاهی رضایت نداد مگر آنکه همگی بدین نصاری باز گردند آنها نیزپذیرفتند و شاپور این جماعت را به‌تنگنا افکند و سپاهشان را محاصره کرد ویونیاس با شاپورمکاتبه وصلح و اجتماع و گفتگو ومصاحبت داشت آنگاه ازهم جدا شدند واوسپاه نصرانی را ببرد وباشاپورمسالمت

کرد و بعوض خسارتهائی که بسرزمین اووارد آمده بود اموالی‌فرستادباهدایائی از تحفه های روم . یونیاس دین نصاری را تایید کـرد و بوضع سابق باز برد و عبادت‌ها و مجسمه‌ها را منع کرد و بت پرستی را مجازات اعدام داد. پادشاهیش یکسال بود.

آنگاه پس ازاو اوالس بپادشاهی رسید وی‌بردین نصاری بود سپس از آن بگشت . وی در یکی ازجنگها کشته شد و پادشاهیش تا وقتی کشته شد چهارده سال بود گویند در ایام وی اصحاب کهف چنانکه خداوند جل ثناوه خبر داده‌از خواب برخاستند ویکی را باپـول بشهرفرستادند واین محل در شمال کشور روم است . مطلعان علم فلك‌را در قصه انحراف خورشیداز کهف ایشان در حال‌طلوع و غروب باآنکه در شمالند گفتگوی بسیار است و خدای تعالی در کتاب خویش از این قصه خبر داده گوید «و خـورشید را بینی که چون برآید از غار ایشان منحرف باشد» تاآخرآیه و اینان ازشهرافسیس کشور روم‌بودند.

آنگاه بعد از اوالس ، غراطیاس پانزده سال پادشاهی کرد و یکسال پس‌از پادشاهی او اجتماع نصرانیت شد که یکی از اجتماعات‌آنها بود ودر باره روح‌ـ القدس قرارنهائی دادند و مقدونس بطریق قسطنطنیه را بسوختند و این سنودس دوم بود. آنگاه پس از او تدوسیس بـزرگ بپادشاهی رسید معنی تدوسیس در زبـان ایشان «بخشش خدا» است وی دین نصرانی را قوت داد و احترام کرد و کلیساهابساخت وی ازخاندان شاهی‌نبود واصلا رومی نبود بلکه‌نژاد اشبان‌داشت که یکـی از اقوام قدیم بوده اند که در شام و مصر و مغـرب واندلس پادشاهی داشته‌اند وکسان را در باره ایشان‌اختلاف است واقدی در کتاب «فتوح‌الامصار» گوید که آغازشان از مردم اصفهان بوده و از انجا آمده‌اند بنابراین میباید ایشان از جانب ملوك طبقه اول ایران بـوده باشند. عبداله بـن خرداد به نیز چنین گفته است و جمعی از اهل سیرت و اخبار نیز گفتارآنها را تایید کرده‌اند

ولی مشهورتر اینست که این قوم ازفرزندان یافث بن نوح‌بوده‌اند و ملوك‌اندلس که لذریق عنوان داشته‌اند از ایشان‌بودند درباره دینشان نیزاختلاف است بعضی دیگر گفته‌اند که پیرومذهب‌صابیان و دیگر بت‌پرستان بوده‌اند درباره نسبشان چنانچه گفتیم‌معروفتر اینست که از فرزندان یافث بن‌نوح بوده‌اند.مدت‌پادشاهی تدوسیس تاوقتی بمرد ده سال‌بود .

آنگاه پس از او ارقادیس چهارده سال پادشاهی کرد و پیرو دین نصرانی بودآنگاه پس از او پسرش تدوسیس کوچك پادشاه شد و این در شهر افسیس بود وی دویست اسقف را فراهم‌آورد و این اجتماع سوم بود که از پیش‌بگفته‌ایم و در این اجتماع نسطورس‌بطریق را لعن کردند و ما حکایت حیله ای که‌بطریق اسکندریه درکار بطریق قسطنطنیه کرد و قضیه نسطورس که یوحنای معروف به راهب را تبعید کرد و قضیه یدوقیا همسر پادشاه را تا تبعید نسطورس از قسطنطنیه به انطاکیه و از آنجا به صعید مصر همه را در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم. نصارای مشرقی‌به نسطورس‌انتساب‌دارند که پیروی او کردند وسخن او گفتندوملکانیها این عنوان‌را از روی‌عیبجوئی‌و تحقیربآنها دادندو گرنه‌مشرقیان را به‌حیره و دیگر نواحی شرق عباد می‌خواندند و دیگرنصارای مشرق انتساب به نسطورس را نمیپذیرند و خوش ندارند که آنها را نسطوری خطاب کنند . برصوما مطران نصیبین‌رای مشرقیان را در باره ثالوث یعنی‌اقانیم سه گانه وجوهر واحد و کیفیت اتحاد لاهوت قدیم باناسوت جدید تایید کرد . پادشاهی تدوسیس کوچك تا وقتی بمرد چهل و دوسال بودآنگاه پس از او مرقیانوس پادشاهی یافت و پس از آن بلخاریاهمسر مرقیانوس که ملکه‌بودپادشاه‌شد که قضیه‌نصارای یعقوبی و اختلاف در باره سه اقنوم در ایام او بود و پادشاهیش هفت سال بود . بیشتر‌یعقوبیان درعراق و تکریت‌و موصل و جزیره اقامت دارند و قبطیان‌حصر مصر بجز اندکی که‌ملکانیند و مردم نوبه و ارمنستان همه‌یعقوبی‌اند. مطران

یعقوبیان در تکریت ما بین موصل و بغداد اقامت داشت . در نزدیکی راس‌العین نیز مطرانی داشتند که بمرد واکنون مطرانشان در ولایت حلب بشهر قنسرین و عواصم است رسم بوده که کرسی یعقوبیان بشهرانطاکیه باشد یك کرسی نیز بمصر دارند وخبرندارم که‌جزاین‌دو کرسی‌مصر وانطاکیه‌داشته باشند.

آنگاه‌پس از مرقیانوس و زنش ، الیون کوچك پسرالیون بپادشاهی رسید و پادشاهیش شانزده سال بود در ایام او بسفره یعقوبی بطریق اسکندریه مطرود شد و ششصد و سی اسقف بـرای اینکار اجتماع کرد . در «تاریخ الروم» هست که شمار اجتماع کنندگان ششصد و شصت کس‌بود که در خلقـدونیه فراهم شدند و این اجتماع نزد ملکانیان سنودس چهارم است امـا یعقوبیان این سنودس را معتبر نمی‌شمارند ودرباره سواری بطریق و شاگردش یعقوب برذعی که به مذهب سواری دعوت میکرد حکایتی جالب دارند . یعقوبیان باین یعقوب برذعی انتساب دارند و بنام وی معروف شده‌اند وی از اهل انطاکیه بود و برذعه یعنی روپوش چهار پایان میبافت از اینجهت بنام برذعی معروف شد.آنگاه پس از وی الیون کوچك‌پسر الیون یکسال پادشاهی کرد وی‌پیرو مذهب‌ملکانی بود آنگـاه پس از او زینو که از ولایت ارمینیان بود پـادشاه شد وی پیر و مذهب یعقوبی بود و پادشاهیش هفده سال بود و با کسانی که در پایتخت بر ضد او قیام کرده بودند جنگها داشت و فیروز شد .آنگاه پس از او نسطاس پادشـاه شدوی نیز پیرو مذهب‌یعقوبی‌بود وشهر عموریه‌رابساخت وگنجهای و دفینه‌های بزرگ بدست‌آورد و پادشاهیش‌تاوقتی‌بمرد نوزده سـال بود.آنگاه پس از وی یوسطاناس نه سال پادشاهی کردآنگاه پس از وی یـوسطانیاس سی ونه سال پادشاهی کرد و کلیساهای بسیار ساخت و دین نصرانی را رواج داد و مذهب ملکانی را تایید کرد و کلیسای رها راکه ازعجایب جهان‌وازجمله معبدهای معروف‌است‌بساخت در ایـن کلیسا دستمالی بود که بنظر نصاری سخت محترم بود که یسوع ناصری

وقتی از آب تعمید بـرون شد خویشتن را باآن خشك کرده بود و ایـن دستمال همچنان دست بدست میرفت تا در کلیسای رها قرار گرفت و در اینسال یعنی‌سال سیصدوسی ودو کـه خطر رومیان نمودار شد و رها را محاصره کردند مسلمانان این دستمال را برومیان دادند که از در صلح آمدند . رومیان وقتی این دستمال را میگرفتند سخت مسرور بودند .

آنگاه پس از او برادرزاده‌اش نوسطیس سیزده سال پادشاهی کرد وی بر مذهب ملکانی‌بود. آنگاه پس‌از وی‌طباریس‌چهار سال پادشاهی کرد ودر ایام‌ملك خود اقسام لباس و ابزار وظروف طلا ونقره و دیگرلوازم ملوك پدیدآوردآنگاه پس از وی موریقس بیست سال پادشاهی کرد و خسرو پرویز را در مقابل بهرام چوبین‌یاری کرد و غافلگیر کشته شدوپرویزبانتقام اوسپاهی برومفرستادوچنانکه از پیش گفتیم جنگها در میانه رفت. آنگاه پس از وی فوقاس پادشاه شد و هشت سال پـادشاهی کرد و او نیز کشته شد . سپس هرقل که پیش ازآن بطریق یکی از جزایر بود پادشاه شد و بیت‌المقدس را تعمیر کرد ، این‌کار پس ازآن بود که ایرانیان از شام عقب نشستند ، وکلیساها بساخت و هجرت پیمبر صلی‌اله وعلیه وسلم ازمکه بمدینه شرفهااله تعالی‌بسال هفتم پادشاهی او رخ داد.

ذکر ملوك روم پس از ظهور اسلام

مسعودی گوید: در کتابهای تاریخ درباره مولد پیمبر صلی الله علیه وسلم و اینکه بدوران کدام یك از ملوك روم بود اختلافی دیده‌ام بعضی در باره مولد و هجرت وی همان گفته‌اند که ما پیش گفته‌ایم بعضی دیگر گفته‌اند مولد وی علیه الصلاة والسلام در ایام پادشاهی یوسطینوس اول بود که پادشاهی وی بیست و نه سال بود آنگاه یوسطینوس دوم پادشاه شد و شاهیش بیست سال بود آنگاه هرقل پسر یوسطینوس بپادشاهی رسید و همو بود که دینارها و درهمهای هرقلی را سکه زد و پادشاهیش پانزده سال بود آنگاه پس از وی پسرش مورق بن هرقل بپادشاهی رسید.

آنچه در کتب زیج نجوم آمده و حسابگران نجوم طبق آن عمل میکنند و هم در تواریخ سلف و خلف ملوك روم هست اینست که هنگام ظهور اسلام و ایام ابوبکر و عمر هرقل پادشاه روم بوده‌است ولی این ترتیب در دیگر کتابهای تاریخ و اهل خبر و سیرت جز بندرت نیامده بلکه در تواریخ اهل سیرت آمده که هنگام هجرت پیمبر خدا صلی اله علیه وسلم پادشاه روم قیصر بن مورق بود.

آنگاه پس از او قیصر بن قیصر پادشاه شد و این بروزگار ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود.

آنگاه پس از او پسر قیصر بپادشاهی رسید و این بروزگار خلافت عمر بن خطاب رضی اله عنه بود و سرداران اسلام چون ابوعبیدة بن جراح و خالد بن ولید و یزید بن ابی‌سفیان و دیگر سرداران اسلام که شام را گشودند با او جنگیدند و از شام بیرونش کردند

بروزگار خلافت عثمان بن عفان رضی‌اله عنه پادشاه روم مورق پسر هرقل بود پس‌از او در خلافت‌علی‌بن‌ابیطالب‌رضی‌الهعنه و روزگار معاویة بن‌ابی‌سفیان مورق پسرمورق‌پادشاهی روم‌داشت‌آنگاه پس‌ازاو قلفط‌بن مورق دربقیه روزگار معاویه پادشاهی‌داشت ومیان اوبامعاویه مکاتبه ومصالحه‌بود و کسی که‌درمیانه‌رفت وآمد داشت‌فناق‌رومی‌غلام‌معاویه‌بود. معاویه‌وقتی‌بجنگ‌علی‌بن‌ابیطالب‌رضی‌الهعنه میرفت با پدر قلفط مورق‌بن مورق صلح کرده‌بود و او معاویه را بپادشاهی‌بشارت داده و گفته بود که مسلمانان بر قتل‌خلیفه خود عثمان هم سخن میشوند آنگاه پادشاهی بمعاویه میرسد در آن هنگام معاویه ازطرف عثمان حاکم شام بود واین حکایتی دراز است که در کتاب اوسط آورده‌ایم و گفته ایم که از علم مغیبات است که ملوك روم از اسلاف خویش بارث میبرند. پادشاهی قلفط پسرمورق در اواخر روزگار معاویه و روزگار یزیدبن معاویه و روزگار معاویه‌بن یزید و روزگارمروان‌بن‌حکم و آغاز روزگارعبدالملك مروان بود.

آنگاه‌لاون‌بن‌قلفط در روزگارعبدالملك‌بن مروان‌بپادشاهی رسید وپادشاه بعداز اوجیرون‌بن‌لاون‌بروزگار ولیدبن‌عبدالملك وبروزگارسلیمابن عبدالملك و خلافت عمربن عبدالعزیز بودآنگاه کار پادشاهی روم‌آشفته شد که قضیه مسلمهٔ بن عبدالملك رخ داد ومسلمانان بخشکی‌و دریا بجنگ ایشان برخاستند وومیان یکی از غیر خاندان شاهی را که اهل مرعش بود وجرجیس نام داشت پادشاه خود کردند و پادشاهیش نوزده سال بود وکارپادشاهی روم همچنان‌آشفته بود تا قسطنطنین‌بن الیون بروزگار خلافت ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور برادرش پادشاهی کردآنگاه‌پس از او قسطنطنین بن‌الیوان‌پادشاه شد و چون سنش کم‌بود مادرش اریش شریك پادشاهی او شد و این بروزگار هارون‌الرشید بود آنگاه قسطنطنین بن الیون بمرد و چشمان مادرش را میل کشیدند و حکایت آن دراز است‌پس‌از آن‌یعفور بن اسدراق بپادشاهی‌روم‌رسید وما بین او و رشید نامه‌ها رفت

رفت و رشید بجنگ وی رفت و او گستاخی‌ای را که در یکی از نامه ها کرده بود جبران کرد و رشید از دیار اوبازگشت ولی باز پیمان بشکست و از اطاعت سرباز زد و چون رشید در رقه بیماربود قضیه را از او مکتوم داشتند. ابوالعتاهیه درباره اطاعت نقفور و اموال و هدیه و باج که برای رشید فرستاد گوید :

«ای پیشوای هدایت توبه‌دین توجه داری وهرطالب آبی‌را سیراب‌میکنی. تو را دو نام است که از رشاد و هدایت مایه‌دارد وتوئی که رشید و مهدی نام داری . وقتی بچیزی خشم گیری سزاوار خشم باشد و اگرازچیزی خشنود شوی مردم ازآن خشنود شوند . درشرق وغرب برای ما دست بزرگواری گشوده‌ای تو شرقی را بی‌نیاز کردی وغربی را بی‌نیاز کردی و روی زمین از بخشش تو پوشیده شد تو امیر مؤمنان و جوانمرد و پرهیزکاری و از نیکوکاری آنچه پیچیده بود گشودی خدا خواسته که ملك هارون برای اوصافی باشد و اراده خدا در میان خلق اجرا شده است دنیا بخرسندی دوستی هارون میجوید و نقفور باجگزار هارون شده است» و چون هارون از بیماری شفا یافت کس جرئت نداشت او را ازپیمان شکنی نقفور خبردار کند و یکی از شاعران بحضور وی رسید و گفت:

«پیمانی که نقفورداده بودشکست وچرخ فنابراو همیگردد. امیرالمومنین مژده! که خدا فتحی بزرگ بتوعطا کرد فتحی که‌برفتحهای دیگر افزوده میشود ودراثنای‌آن درفش منصورتو پیشاپیش مامیرود . مردم بهمدیگر مژده دادند که پیام و بشارت پیمان‌شکنی اورسید وامیدوارند که ازیمن تو در جنگی که مایه شفای جانهاست وعواقب آن معلوم است تسریع شود . ای نقفور توتصور کرده‌ای پیشوا از تو دور است که پیمان شکسته‌ای حقاً نادان ومغروری. راستی وقتی پیمان شکستی پنداشتی‌رهائی‌توانی داشت! مادرت عزایت بداردآنچه‌پنداشته‌ای

خطا و فریب است که دیارت نزدیك باشد یا محلت دورباشد پیشوا بدرهم کوفتن تو توانانست اگرهم ماغافل باشیم‌پیشوا ازچیزی که‌آنرا بـادوراندیشی راه‌میبرد ومیگرداند ، غافل نیست شاهی که شخصاً برای جهادآماده است دشمنش همیشه بدست او مقهوراست ای که بکوشش خود خشنودی خدا میطلبی و هیچ خاطری ازخدا نهان نیست کسی که با پیشوای خود نادرستی کند نصیحت سودش ندهداما نصیحت‌نصیحتگرانش مایه سپاس است خیرخواهی پیشوابرهمه مردم واجب است و برای خیرخواه، جبران گناه ومایه سرفرازیست .»

واین قصیده‌ای دراز است و چون بخواند رشید گفت راستی چنین کرده است و بدانست که وزیران تدبیر کرده‌اند وآماده شد وسوی اوحمله بردونزدیك هرقله فرودآمد و این بسال یکصدونود بود.

ابوعمیرعدی‌بن احمدبن عبدالباقی ازدی برای من نقل کرد که رشیدوقتی میخواست بنزدیك‌قلعه هرقله فرودآید مردم دربندهاوازجمله دوشیخ دربندهای شام‌مخلدبن حسین و ابواسحاق فزاری مؤلف کتاب‌السیر همراه وی بودند. رشید بامخلدبن‌حسین‌خلوت کردو گفت«درباره فرودآمدن‌مابنزداین قلعه‌چه‌میگوئی؟» گفت «این نخستین قلعه‌رومی است که با آن روبرو میشوی و درکمال قوت و استحکام است که اگرفرودآئی وخدا فتح‌آن‌آسان کند پس از آن کشودن هیچ قلعه مشکل نباشد » او را مرخص کرد آنگاه ابواسحاق فزاری را بخواند و با اوهمان گفت که بـا مخلد گفته بود واو گفت«ای امیرمومنان این قلعه‌ایست که رومیان در گلوگاه دربندها ساخته وآنرا یکی ازدربندهای خود کرده‌اند ومردم درآن سکونت ندارند اگرآنرا بگشائی غنیمتی درآن نیست کـه بهمه مسلمانان رسد واگر کشودن‌آن میسر نشود خلاف‌تـدبیر است. رأی من اینست کـه امیر مومنان جانب یکی ازشهرهای بزرگ روم عزیمت کند که اگرمفتوح شودغنایم آن بهمه‌مسلمانان رسد واگرمیسرنشود معذورباشیم» رشید گفتار مخلدراپسندید

و بنزدیك هرقله فرود آمد و نوزده روز اطراف آن جنگ انداخت که مردم بسیار ازمسلمانان کشته شد و توشه و علوفه نماند و رشید سخت دلتنگ شد و ابواسحاق فزاری را احضار کردو گفت «ای ابراهیم می‌بینی که مسلمانان را چه رسیده اکنون رای توچیست ؟» گفت « ای امیرمومنان من ازهمین میترسیدم و از پیش گفتم و نظرداشتم که کوشش و جنگ مسلمانان پای قلعه دیگر باشد اما اکنون که آغاز کرده‌ایم از اینجا نمیتوان رفت که مایه نقص ملك و وهن دین و تحریص مردم‌قلعه‌های‌دیگربمقاومت و ثبات در قبال مسلمانان خواهدشد ولی ای امیرمؤمنان رای من اینست که بفرمائی در سپاه بانك زنند که امیرمؤمنان پای این‌قلعه خواهد ماند تا خدا عزوجل‌آنرا برمسلمانان بگشاید و بفرمائی تا چوب ببرند وسنگ فراهم کنند وشهری درمقابل این قلعه بسازند تا خدا عزوجل‌آنرا بگشاید و هیچیك از افراد سپاه جز این نداند که سر اقامت داریم کـه پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم فرمود «جنگ خدعه‌است» و این جنگ حیله است نه جنگ شمشیر» رشید همان‌دم بفرمود تا بانك زدند وسنگ فراهم‌آمد و چوب از درختها بریده شد ومردم بنائی‌آغاز کردند وچون قلعگیان این بدیدند شبانه فرار آغاز کردند وبا ریسمانها فرود میامدند.

درروایت ابی‌عمیربن عبدالباقی مطالب دیگرنیزهست ازجمله قصه‌دختری که رشید ازاین قلعه اسیر گرفت ودختربطریق آنجا بود وحسن وجمالی داشت و نماینده رشید ضمن فروش غنائم پیوسته قیمت او را بیفزود و چندان بالا برد تا برای رشید بخرید و کنیز در دل وی جا گرفت و در حدود رافقه بفاصله چند میل از راه بـالس قلعه‌ای برای وی بساخت و نام آنرا بتقلید هرقله دیار روم، هرقله کرد واین حکایت، دراز است که تفصیل‌آنرا در کتاب اوسط‌آورده‌ایم. این قلعه تاکنون‌بجاست وخرابه‌های‌آن‌معروف به‌هرقله‌است. ابوبکر محمدبن‌حسین بن درید برای ما نقل کرد و گفت که. ابوالعینا برای من نقل کرد و گفت کـه

شبل ترجمان برای من نقل کرد و گفت: هنگامی که رشید به نزدیك هرقله فرود آمد و آنرا بگشود من با وی بودم و سنگی آنجا منصوب بود که نوشته یونانی داشت من مشغول ترجمه آن شدم، رشید مرا مینگریست و من نمیدانستم و ترجمه چنین بود.

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ای آدمیزاد فرصت را همینکه بدست آمد غنیمت شمار و امور را بصاحب آن واگذار و فرط خوشحالی ترا بگناه واندارد و غم روزی را که نیامده بخود تحمیل مکن که اگر از زندگی و بقیه عمر تو باشد خدا آنروز روزی ترا برساند و بجمع مال مغرور مباش چه بسیار کس که دیدم مال برای شوهر زن خود میاندوخت و چه بسیار کس که خویشتن به مضیقه داشت و برای خزانه دیگران صرفه جوئی میکرد» وتاریخ این نوشته در آن روز بیشتر از دو هزار سال بود.

دروازه هرقله مشرف بریك دره است و خندقی بدور آنست. جمعی از مطلعان ودربند نشینها گفته‌اند که وقتی کارمحاصره بر مردم هرقله سخت شد واز پیکارسنگ وتیروآتش بجان آمدند دروازه‌را بگشودند ومسلمانان نیك نگریستند ناگاه یکی از مردم آنجا که مردی خوش تن و توش بود با سلاح کامل برون شد و بانك زد «ای مردم عرب مقابله شما با ما بدرازا کشیده است اکنون ده تا بیست مرد ازشما به‌هماوردی من بیاید» وهیچکس سوی او نرفت که منتظر اجازه رشید بودند واوخواب بود ورومی بقلعه باز گشت. چون رشید بیدار شد وقضیه رابدو خبردادند تاسف خورد وخدمه راملامت کرد که‌چرا بیدارش نکرده‌اند،بدو گفتند «ای امیر مؤمنان اینکه امروز کس سوی او نرفت طمع و غرور وجرئت او را زیاد خواهد کرد که فردا نیز بدعوت هماورد برون آید وهمان سخن بگوید آنشب بررشید دراز شد و صبحگاهان بحال انتظار بود که دروازه گشوده شد و همان سوار برون آمد و سخن خودرا تکرار کرد رشید گفت «هماورد او کیست؟»

بیشتر سرداران داوطلب شدند، میخواست یکی از آنها را بفرستد که اهل دربندها و سربازان داوطلب بر درخیمه بفغان آمدند و بعضیشان اجازه حضور یافتند مخلد بن حسین و ابراهیم فزاری درمجلس رشید بودند، چون بیامدند گفتند «ای امیرمؤمنان سرداران تو بشجاعت ودلیری و نام‌آوری وجنگاوری شهره‌اند اگر یکیشان برود واین کافررا بکشد کارمهمی نخواهد بود و اگر کافر او را بکشد برای سپاهماننگی بزرگ و رخنه‌ای پوشش ناپذیر خواهد بود ما جزو عامه‌ایم وهیچیك نام‌آور نیستیم اگر امیرمؤمنان یکی از ما را برای هماوردی اوانتخاب کند مناسبتراست.» رشید رای ایشان را بپسندید. مخلد و ابراهیم گفتند «ای امیرمؤمنان راست میگویند» آنها نیز بیکی از خودشان اشاره کردند که ابن جزری نام داشت و به دربندها معروف و بجنگاوری موصوف بود. رشید بدو گفت «بجنگ او میروی؟» گفت «آری و ازخدا برضد اویاری میخواهم» گفت «اسب و شمشیر ونیزه وسپر بدو بدهید» گفت ای امیرمومنان من باسب خودم بیشتراعتماد دارم و نیزه خودم بدستم آشناتر واستوارتراست ولی شمشیر وسپر را بر میدارم» پس سلاح بتن کرد و رشید او را نزدیك خواند و دعا کرد وبیست‌تن از سربازان داوطلب با اوروان شدندوچون بدره سرازیرشدند کافریکایك آنها را شمردو گفت «شرطما بیست‌نفربود وشما یك‌مردبیشتر آورده‌اید ولی مهم نیست» بانك براوزدند که فقط یکی‌ازما باتومقابله خواهد کرد. وچون ابن‌جزری ازجمع جدا شدکافر اورا نیك نظر کرد در اینحال بیشتر رومیان ازقلعه رفیق‌خودشان رامینگریستند رومی بدو گفت«اگرچیزی‌بپرسم راست‌جواب میدهی؟» گفت«آری. گفت‌ترا بخدا ابن‌جزری‌نیستی؟» گفت «بخد اچرا، آیاهمشان‌تو نیستم؟» گفت «چراهستی» آنگاه پیکار آغاز کردندوحمله‌ها بردند وکارشان‌بدرازا کشید ونزدیك‌بود اسبهازیرپایشان ازرفتار بماند و هیچیك بحریف خود خراشی نزده‌بود. آنگاه نیزه‌ها بیفکندند این بطرف یارانش و اوبطرف قلعه، وشمشیر کشیدند وجنگ سخت شد و اسبها

از رفتار بماند ابن‌جزری ضربتی برومی‌میزد که پنداشت کارگر میشود واوضربت را دفع میکرد که سپراو آهن بود وصدائی ناهنجار از آن برمیخاست. رومی‌نیز ضربتی بدو حواله میداد وشمشیرش فرو میشد که سپرابن‌جزری سپرتبتی بود و کافربیم داشت شمشیرش فرو رود و کند شود . چون از همدیگر نومید شدند ابن جزری گریزان شد و رشید و مسلمانان از گریز او سخت غم زده شدند و مشرکان ازقلعه‌همهمه کردند ولی‌ابن جزری حیله کرده بود. کافربدنبال اودوید ونزدیك شد وچون ابن‌جزری او را بدسترس خود دید کمندی بسویش افکند و از زین‌بزیرش کشید وبدوحمله‌برد وهنوزپیکرش بزمین نرسیده بود که‌سرش‌جدا شد و مسلمانان تکبیر گفتند و مشرکان شکسته شدند وبطرف در دویدند که‌آنرا ببندند . خبر برشید رسید و بسرداران بانك زد که در سنك منجنیقها آتش بگذارند که قوم دفع آن نتوانند کرد. مسلمانان بطرف دروازه شتافتند وبزور شمشیر وارد شدند. گویند که اهل قلعه امان خواستند و امان یافتند واینکه گویند بجنگ گشوده شد از قول کسانی که گویند بصلح گشوده شد معروفتر است شاعر فرزانه ابونواس در این‌باب گوید:

«هرقله وقتی دید که پیکرها بانفت
«وآتش فرومیریزد ، فروافتاد. گفتی
«آتشهای‌ماپهلوی قلعه‌آنها
«همانند مشعلها بربساط گازران بود»

واین‌سخنی‌سست‌است‌امادرآنوقت‌ازجهت معنی گرانقدربود و گوینده آن جایزه بزرگ گرفت. بابن جزری نیز اموال بسیار بخشیدند و او را سردار کردند و خلعت دادند اما هیچیك را نپذیرفت و گفت که او را معاف بدارند و بهمان حال واگذارند. ابوالعتاهیه شاعر دراین باب گوید:

«بدانید که هرقله ازمهابت پادشاهی که توفیق

«صواب دارد صلای ویرانی داد
«هارون‌با مرك تهدید میکرد وباسلاح‌برنده
«بیم میداد ودرفش‌ها که قرین‌ظفربود
«چون‌ابرها همی گذشت. ای امیرمؤمنان
«فیروزشدی بسلامت باش وترا به‌غنیمت و
«بازگشت مژده باد.»

رشید از آن پس با این نقفور حکایتهای بسیارداشت که شرح آنرادر کتاب اوسط آورده‌ایم با قصه اینکه یحیی‌بن شخیررا فرستاد و گفت بنزد نقفور خود را بکری بزند و قصه نقفور و اینکه به بطریقان خود گفت رشید این شخص را برای کربازی فرستاده است و قصه ابن شخیر که وقتی خزائن را بدونشان‌دادند دینار و در همی خواست که تصویر سپاه بر آن باشد و موضوع نقفور که بعداً باطاعت رشید آمد و تعهد وی که رشید هر جا بود از آب عین‌العشره که همان چشمه بربدون است برای او بفرستند کـه ابی در کمال صافی و سبکی است و مطالب دیگر که برعایت اختصار ازذکرآن خوددرای کردیم.

آنگاه پس از نقفور استبراق پسر نقفور پسراستبراق در ایام محمد امین بپادشاهی رسید و همچنان پـادشاه بود تاقسطنطنین‌پسرقلفط بپادشاهی دست یافت وپادشاهی‌این‌قسطنطنین‌درایام مأمون بود.

آنگاه پس از وی توفیل بپادشاهی رسید و این درخلافت معتصم بود . قسطنطنین بود که زبطره را بگشود و المتعصم بالله بجنـگ وی رفت و عموریه را بگشود که خبرآنرا درهمین کتاب ضمن اخبار معتصم خواهیم آورد انشاءالله تعالی . آنگاه پس از وی میخائیل بن توفیل پادشاه شد و این در ایام خلافت واثق و متوکل و منتصرو مستعین بود آنگاه میان رومیان در باره پادشاهی خلاف افتاد وتوفیل پسرمیخائیل پسرتوفیل را پادشاه خویش کردند آنگاه بسیل صقلبی

که ازخاندان شاهی نبود بپادشاهی رسید وپادشاهی او بروز کارمعتز و مهتدی و قسمتی‌ازخلافت‌معتمد بود. آنگاه پس ازاو پسرش الیون پسربسیل‌در بقیه‌روز کار معتمد و اغازروز کار معتضد پادشاهی کرد و چون او بمرد پسرش اسکندر روش راپادشاه کردند ولی رفتار او را نپسندیدند و خلعش کردند و برادر اولاوی پسر الیون پسر بسیل صقلبی را پادشاه کردند و پادشاهی او در بقیه روز کار معتضد و روز کارمکتفی واغاز روز کار مقتدربود و چون‌اوبمرد پسر کوچکی‌بجا گذاشت که‌قسطنطنین نام داشت و ارمنوس بطریق‌دریا وسپهسالارش درپادشاهی اوشریك شد و دخترخویش را بزنی به‌قسطنطنین خردسال داد و این دربقیه روز کارمقتدر وروز کار قاهروراضی ومتقی بود وتا کنون یعنی بسال سیصدوسی ودو که‌روز کار خلافت ابواسحاق‌المتقی بالله پسر مقتدراست دوام دارد.

اکنون روم سه شاه‌دارد که‌بزر کترازهمه‌ومد براموراومنوس مستبد است ودومی قسطنطنین پسرلاوی پسرالیون پسربسیل است وشاه سوم پسرارمنوس‌است که بعنوان شاه خطاب میشود و نامش اسطفنوس است وارمنوس پسر دیگر خود را صاحب کرسی قسطنطنیه کرده که بطریق اکبراست ودین خویش را از او میگیرند. این پسررا از پیش اخته کرده و بکلیسا تقرب داده بود. کارروم دروقت حاضر بدست پادشاهان مذکور است.

مسعودی گوید: اخبار ملوك روم به ترتیبی که گفتیم بدینجا ختم‌میشود و خدا بهتر داند که بروز کار آینده کارشان چگونه خواهد بود. از این قرار سالهای ملوك مسیحی روم از قسطنطنین پسر هلانی که چنانکه گفتیم مروج دین نصاری بود تا زمان حاضر پانصد و هفت سال بوده است و تعداد ملوکشان آنچه‌ مورد اتفاق است از قسطنطنین تا وقت حاضر چهل و یك پادشاه است و پسر ارمنوس را بشمار نیاورده‌اند. فقط قسطنطنین و ارمنوس که در وقت حاضر دوپادشاه رومند بحساب‌آمده‌اند. اگرپسر ارمنوس را نیزباین‌شماربیاریم

تعداد ملوك روم از آغاز رواج نصرانیت یعنی از قسطنطنین پسر هلانی در مدت مذکور چهل ودوپادشاه میشود. گروهی از علاقمندان اخبارجهان براین رفته‌اند که از هبوط آدم علیه‌السلام تا وقت حاضر یعنی سال ۳۳۲ ، ششهزار و دویست وپنجاه وهفت سال است . بعدها درهمین کتاب مختصری از تاریخ سالهای جهان وپیمبران وملوك را دربابی که خاص آن خواهیم داشت یاد خواهیم کردانشاءالله تعالی .

ذکر مصر واخبار آن ونیل وعجایب آن و ذکر ملوك مصر ودیگر مطالب مربوط باین باب

مسعودی گوید : خداوند جل‌ثناؤه مصر را در چند جا از کتاب خود یاد کرده واو عزوجل فرموده است «وآنکه‌ازمصر اورا خرید گفت» وفرموده «اگر خداخواهد ایمن‌وارد مصر شوید» واو تعالی فرموده«بمصر درآیید که آنچه را خواستید خواهید داشت» واو تعالی فرمود «وبعضی زنان شهر گفتند زن عزیز غلامش رابخود میخواند»

یکی ازحکما بوصف مصر میگوید « سه‌ماه مروارید سپید است و سه ماه مشك سیاه است وسه‌ماه زمرد سبز است وسه ماه شمش طلای سرخ است اما مروارید سپید از اینروست که درماه ابیب که تموز است ومسری که‌آب است وتوت که ایلول است مصررا آب بگیرد ودنیا سفید بنظر آید و آبادیهای آن برتپه‌ها وبلندیها همانند ستارگان دیده شود که‌آب ازهرسو آنرا ببر گرفته باشد وجزدر قایق ازجائی بجائی راه‌نباشد امامشك سیاه برای اینست که درماه بابه که‌تشرین اول است وهاتور که‌تشرین دوم است و کیهك که‌کانون اول است آب پس‌نشیند و بزمین فرو رود وزمین سیاه نماید و کشت‌ها نمودار باشد و زمین بوهای دل انگیزهمانند بوی مشك بپرا کند امازمرد سبز برای‌آنکه درماه‌طوبه که کانون دوم است و امشیر که شباط است و برمهات که اذاراست زمین رونق گیرد و گیاه وعلف آن فراوان شود وچون زمرد سبز باشد اماشمش سرخ برای

آنکه در ماه برجوده کـه نیسان است وبسنش که ایاراست وبؤونه که حزیران است کشتزار سپید شود وعلف گل کند که به‌نمود و سود چون شمش طلاباشد».

درجای دیگر از همین کتاب این ماهها را بسریانی وعربی و فارسی با نام هرماه یاد میکنیم ولی همـه این مطالب را در کتاب اوسط آورده‌ایم. دیگری بوصف مصر گفته «نیل آن عجب است وخاکش طلااست وملك آن‌متعلق بکسی است که‌برباید و مال آن مرغوب است ومردمش سروصدا میکنند وطاعتشان از روی ترس است وصلحشان بافتنه قرین است وجنگشان سخت است واین‌سرزمین متعلق بکسی است که غالب شود»

رود نیل ازرودهای معتبـر و مهم است که ازبهشت برون میشود زیرا در شریعت خبرهست که نیل و سیحان وجیحان وفرات از بهشت میاید. سیحان رود اذنه ساحل شام است وبدریای روم میریزد وسرچشمه‌آن درسه منزلی‌ملطیه‌است ومجـرای آن‌در دیار روم است ومسلمانان فقط شهر اذنه را که مابین طرسوس و مصیصه‌است‌برساحل آن دارند.جیحان ازچشمه‌های معروف بجیحان درسه‌منزلی مرعش سرچشمه‌میگیرد وبدریای روم میریزد ومسلمانان برساحل آن‌جزمصیصه و کفربیا ندارند وررود ازمیان این دوشهر میگذرد. درباره فرات ونیل وسرچشمه وطول ومجری ومصب هردو رود و اینکه ازبهشت برون میشود وهم از دجـله و دیگر رودهـای بزرگ معروف سابقاً درهمین کتاب سخن داشته‌ایم.

عربـان درباره‌نیل گویند وقتی‌طغیان کندرودها وچشمه‌ها وچاهها فرورود وچون فرو رود آب رودها وچشمه‌ها و چاهها برآید پس طغیان نیل از فرورفتن آن وفرو رفتن‌آن ازطغیان نیل است بصری گوید: «وقتی نیل طغیان کند همه رودهـا در زمین پهناور فرو میرود»

هندوان گویند طغیان و کاهش آب‌نیل ازسیلاب است واین را ازتوالی بادو طوفان‌وفزونی باران و کثرت‌ابرهاتشخیص میدهیم».رومیان گویند«آب نیل‌هرگز

زیاد نشود ونقصان نیابد بلکه فزونی و کاهش آن از چشمه‌های فراوان و مکرر است » قبطیان گویند زیادت و نقصان نیل از چشمه‌هـای ساحل آنست و هر که مسافرت کند و بقسمتهای بالای نیل برسد تواند دید » وهم گفته‌اند که هر گـز آب نیل فزون نشود بلکه طغیان آن از باد شمال است که چون مکرر وزد آب رانگهدارد وروی زمین جاری شود. وما اختلاف کسان را از سلف وخلف در باره نیل وطغیان آن بادیگررودهای بزرگ و دریاها و دریاچه‌ها با شرح و تفصیل در فن دوم کتاب اخبارالزمـان آورده‌ایم و در اینجا بتکـرار آن نیاز نیست.

مصرازنواحی مهم‌و ولایتهای‌معتبراست خداوند تعالی بحکایت گفتار فرعون فرموده «مکرملك مصرواین نهرها که زیرپای من جاری است ازمن نیست مگر نمی‌بینید» و هم اوعزوجل بحکایت گفتاریوسف علیه‌السلام‌فرموده «مرا خزانه‌دار این سرزمین کن که امینم و دانا» که مقصود مصر بود . از همه رودهای دنیا تنها نیل مصر که بزرگ ودریا مانند است دریا خوانده میشود و ما خبر کوه قمر را که‌آغاز نیل ازآنجاست واینکه اثرماه هنگام بدرومحاق و روشنی و تیرگی‌در زیادت ونقصان آن نمودار است در کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

از زید بن اسلم‌آورده‌اند که گفتار خدای تعالی که فرمـاید « فان‌لم یصبها وابل فطل » مربوط بدیار مصر است که اگر باران تندنبارد کشت‌آن نکو شود و اگر باران ببارد ضعیف شود و یکی از شاعران بوصف مصرونیل گوید:

«اما مصر کارمصرعجیب است ونیل‌آن ازجنوب جریان دارد.»

آنجا مصریعنی شهرودیاراست ونام آن نیزمصراست ودیگرشهرهارابتقلید نام‌آن مصر گفته‌اند . بنظر علمای بصره کلمه مصر عام از نام خـاص مصر مایه دارد عمروبن معدی کرب گوید :

« و نیل بامد پرآب شده و باد صبا برآن وزیده و جریان یـافته است. »

مسعودی گوید : تنفس و طغیان نیل از نیمه ماه بوونه که حزیران است

آغاز میشود و در ماه ابیب که تموزاست ومسری که آب است ادامه دارد و اگر آب زیاد باشد در همه ماه توت کـه ایلول است دوام دارد و اگر طغیان نیل بـه شانزده ذراع باشد خراج سلطان تمام باشد و مردم حاصل بردارند ولی یك چهارم ولایت تشنه باشد و برای حیوانات زیان آور است که چراگاه و علف نیست و بهترین طغیانها که برای همه ولایت سودمند است هفده ذراع است که ولایت را کفایت کند و همه زمینها سیراب شود و اگر ازهفده ذراع بگذرد و بهیجده ذراع وبیشتررسد یك چهارم سرزمین مصردریامانند شود واین بعضی املاك رازیان رساند بعلت زیر آب رفتن که گفتیم وجهات دیگروچون طغیان به هیجده ذراع رسد وقتی برود در مصروبا شود و حداکثر طغیانها همان هیجده باشد یکبار نیز بسال نود و نه درخلافت عمربن عبدالعزیز طغیان به نوزده ذراع رسید . طول ذراع در محاسبه طغیان نیل تا دوازده ذراع، بیست و دو انگشت است و چون از دوازده ذراع بالا افتاد بیست وچهارانگشت است. حداقل آبی که ممکنست روی مقیاس نیل باشد سه ذراع است وسالی که چنین باشد کم آبیست ذراع سیزدهم وچهاردهم را منکرونکیر گویند واگر آب باین مقدار طغیان کند مردم مصراز کم آبی فغان کنند واگرآب از این حدبگذرد یعنی ذراع سیزدهم وچهاردهم ونیمی ازذراع پانزدهم بالا رود مـردم مصر از کـم آبی شکایت کنند و همه ولایت خسارت بیند مگر آنکه خدا عز و جل اجازه دهد و آب فزونی گیرد و اگر پانزده کامل شود و بشانزده رسد برای بعضی مردم سودمند باشد و آنسال از کم آبی شکایت نباشد ولی مایه نقص خراج سلطان شود . ترعه‌های مهم که در املاك مصر هست چهار است و نام آن چنین است ترعه ذنب التمساح ، ترعه بلقینه ، خلیج سردوس و خلیج ذات الساحل و اگر آب فراوان باشد این ترعه ها را در عید صلیب که چهاردهم ماه توت یعنی ایلول است باز کنند قصه نام گزاری این روز را که عید صلیب نام گرفته سابقاً در همین کتاب آورده‌ایم . نبیذ

شیرازی را از آب ماه طوبه که کانون دوم است بعد ازعید غطاس که دهم طوبه است فراهم کنند که دراین وقت آب‌نیل‌ازهمه‌وقت‌دیگر صاف‌تر باشد ومردم نیل‌در آن موقع ازصافی آب‌نیل ببالند و هم در این وقت مردم تنیس و دمیاط و تونه و دیگر دهکده‌های اطراف دریاچه‌آب ذخیره کنند.

شب غطاس بنزد مردم مصر اهمیت بسیار دارد که مردم آنشب خواب نکنند. شب غطاس شب یازدهم ماه طوبه وششم کانون دوم است. من بسال سیصد وسی‌شب غطاس‌رادرمصربودم واخشید محمدبن طغج‌درقصرخود معروف به مختاره درجزیره نیل بود که نیل‌باطراف آن احاطه‌دارد وفرموده بود تا درسمت جزیره وسمت فسطاط دو هزار مشعل افروخته بودند بجزمشعلها وشمع‌ها که مردم مصر روشن کرده بودند. درآنشب صدها هزار کس از مسلمانان و نصاری بر نیل و اطراف آن حضور داشتند بعضی در قایقها بودند بعضی دیگر در خانه‌های نزدیك نیل جا داشتند و بعضی دیگرروی نهرها بودند و کس از حضور کس باك نداشت هرچه ممکن بود ازخوردنی ونوشیدنی ولباس و زرینه وسیمینه و جواهرولوازم سرگرمی وبزن وبکوب همراه داشتند و این بهترین شبهای مصر است که همه خوشی میکنند ودرها را نمی‌بندندوبیشتر کسان درآب نیل فرو میروند وپندارند این وسیله اجتناب ازبیماری وآسودگی‌ازدردهاست.

مسعودی گوید: اما درخصوص‌مقیاسهائی که درمصربرای شناخت فزونی و کاهش نیل نهاده‌اند از جمعی از مطلعان شنیده‌ام که میگفتند یوسف پیمبر صلی‌الله علیه وسلم وقتی اهرام را بساخت مقیاسی برای شناخت فزونی و کاهش نیل ترتیب داد که در منف بود که آنروز فسطاط نبود. دلو که ملکه پیر نیز مقیاسی دراقصای صعید ومقیاس دیگری به شهراخمیم نهاد این مقیاسهائی است که پیش ازاسلام نهاده‌اندآنگاه اسلام بیامد و مصر گشوده شد و فزونی وکاهش نیل را بهمین مقیاس‌ها که گفتیم میشناختند تا عبدالعزیز بن مروان ولایت مصر

یافت ومقیاسی درحلوان ترتیب داد که برمبنای ذراع کوتاه بود. و حلوان بالای فسطاط است. آنگاه اسامة‌بن‌زید تنوخی درجزیره موسوم به‌جزیره صناعت‌مقیاسی نهادواین جزیره مابین فسطاط وجیزه است وازفسطاط برپل بدانجا روند واز آنجا برپل دیگر به‌جیزه روند که‌برسمت غربی است وفسطاط برسمت شرقی‌است‌و این مقیاس که اسامة بن زید تنوخی نهاد بیشتر از همه بکار میرود و آنرا بروزگار سلیمان بن عبدالملك بن مروان نهاده‌اند. و همانست که در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو نیز بکار میرود.سابقاً با مقیاس منف نیز اندازه میگرفتند سپس بکار بردن آن متروك شد و مقیاس جزیره که در ایام سلیمان بن عبدالملك ترتیب داده شده بود معمول شد در این جزیره مقیاس دیگری هست که احمد بن طولون ترتیب داده و هنگام فزونی آب و وزیدن بادها و اختلاف جهت باد و بسیاری موج آنرا بکار میبرند. سابقاً زمین مصر از آباد و غیرآباد از شانزده ذراع فزونی آب سیراب میشد که بندها استوار کرده و پلها ساخته بودند و خلیج‌ها را لاروبی میکردند. در مصر هفت خلیج بود که خلیج اسکندریه و خلیج مسخا و خلیج دمیاط و خلیج فیوم و خلیج سردوس و خلیج منهی بود.

ومصر بطوریکه مطلعان گویند ازهمه‌جا باغ بیشترداشت زیرا بدو ساحل نیل ازاول تا به‌آخر از اسوان تا رشید باغستان بود و چون فزونی آب به نوزده ذراع میرسید آب وارد خلیج منهی و خلیج فیوم و خلیج سردوس و خلیج سخا میشد خلیج سردوس‌رادشمن خداهامان برای فرعون حفر کرد و چون حفر آنرا آغاز کرد مردم دهکده ها آمدند و تقاضا کردند که خلیج را ازمجاور دهکده آنها عبوردهد و هرچه بخواهد مال باو بدهند. بدین ترتیب‌کارمیکردتا مال‌فراوان بنزد اوفراهم‌شد و همه را بنزد فرعون برد و چون مال‌راپیش اونهاد ودرباره آن سؤال کرد، کیفیت حال را باو خبرداد فرعون گفت «آقا باید نسبت

به‌بندگان خود مهربان باشد و باآنها نیکی کند و بمالشان چشم نداشته باشد و شایسته ماست که با بندگان خود چنین رفتار کنیم بنابراین هرچه از مردم هر دهکده گرفته‌ای بآنها پس بده» هامان نیزچنین کرد و هرچه ازمردم هردهکده گرفته بودبآنها پس‌داد.ازاینرودرخلیج‌های مصرهیچیك ازخلیج سردوس پرپیچ وخم‌تر نیست. خلیج‌فیوم وخلیج منهی‌را یوسف بن‌یعقوب‌صلی‌الله‌علیهما وسلم حفر کرده زیرا وقتی‌ریان‌بن ولید پادشاه‌مصر گاوها وخوشه‌هارا بخواب دید ویوسف علیه‌السلام‌آنرا تعبیر کرد وی را برقلمروخویش درسرزمین مصرحکومت داد و خدا ضمن خبرپیمبرخویش یوسف‌ازاین قصه خبرداده که از گفته یوسف فرماید «مرا خزانه‌دار این سرزمین کن که امینم و دانا».

مسعودی گوید: پیروان شرایع درباره روابط مؤمنان و فاسقان اختلاف کرده‌اند بعضی از آنها گفته‌اند که پادشاه مؤمن بود وگرنه یوسف نمیتوانست بیاری کفاربرخیزد ودرکار امرونهی آنها دخالت کند بعضی دیگر گفته‌اند که این باقتضای وقت‌ومصلحت کارجایزبوده است‌وما گفته‌هردو گروه‌را در کتاب«المقالات فی‌اصول‌الدیانات» آورده‌ایم.

اما اخبار فیوم که از صعید مصراست با خلیجهای آن از مرتفع ومطأطی و مطأطی مطأطی (واین تعبیرمردم مصراست و ازمطاطی فرورفته را منظوردارند ومطاطی مطاطی بسیارفرورفته باشد) و چگونگی کاریوسف که زمین آنجا راکه گودالی بود و مخزن آب صعید بود وآب همه اطراف‌آنرا گرفته بود، آباد کرد همه را در کتاب اوسط‌آورده‌ایم وازتکرارآن دراین کتاب بی‌نیازیم وهم درآنجا علت تسمیه فیوم‌را به‌فیوم که بمعنی الف‌یوم‌یعنی‌هزارروز بوده وحکایت‌یوسف را با وزیران که بدوحسد میبردند یاد کرده‌ایم.

بطوریکه مطلعان و علاقمندان اخبار جهان پنداشته‌اند آب نیل اراضی مصر را گرفته بود و ازدیـار صعید تا سفلای آنسرزمین و محل فسطاط کنونی

همه‌جا آب گسترده بود و آغاز آن از محل معروف به جنادل مابین اسوان و حبشه بود که در قسمتهای گذشته این کتاب از این محل یاد کرده‌ایم آنگاه در نتیجه انتقال وجریان آب وخاکی که جریان آب ازمحلی به‌محلی میبرد بلندیها بوجودآمد وبه‌ترتیبی که در همین کتاب از صاحب منطق درباره آبادی و ویرانی نقل کرده‌ایم آب از بعضی جاهای مصر پس رفت و مردم بسرزمین مصر سکونت گرفتند بتدریج آب اززمینهاپس رفت تا سرزمین مصرپر ازشهر و آبادی شد و برای آب راه‌ها ترتیب دادند و خلیج‌ها حفر کردند و در مقابل آن بندها بستند ولی مردم آنجا این مسائل را ندانند که مرور زمان کیفیت سکونت اول را از یادها ببرده است دراین کتاب از علت اینکه درمصرباران نمیبارد وهم از اخبار اسکندریه و کیفیت بنای آن واقوام عرب وغیر عرب که بر آن تسلط یافته‌اند و ملوکی که انجاسکونت گرفته‌اند سخن‌نیاوردیم که این مطالب رادر کتاب اوسط آورده‌ایم. پس از این نیز شمه‌ای ازاخبار اسکندریه را با مختصری از کیفیت بنای‌آن باحکایت اسکندردرآنجا، خواهیم گفت.

مسعودی گوید: احمدبن طولون بسال دویست وشصت وچند درمصر شنید که درعلیای سرزمین مصردرناحیه صعید مردی از قبطیان هست که یکصد وسی سال دارد و ازآغازجوانی بعلم ونظرواطلاع ازآرا و عقاید و مذاهب فیلسوفان و اهل شرایع معروف بوده است و ازمصرو قلمروآن از خشکی و دریا و اخبار مصر و اخبار ملوك آن نیك واقف است و هم در زمین سفر کرده و از مملکتها گذشته و اقوام مختلف را از سپید و سیاه بدیده وهیئت افلاك داند و نجوم و احکام نجوم شناسد. احمدبن طولون یکی از سرداران خود را با گروهی بفرستاد تا اورا با احترام از راه نیل بیاوردند وی درساختمانی ازمردم گوشه گرفته بودو دربالای آن‌اقامت داشت وپشت چهاردهم فرزندان خودرا دیده بود وقتی‌بحضور احمدبن طولون آمد مردی دید نشانه های پیری براو آشکار وآثار مرور زمان

نمودار اما حواس سالم‌وهوش، بجا و عقل درست بود که گفتار کسان فهم کردی و ازجانب خود توضیح وجواب نیکودادی وبگفت تا اورا درخانه‌ای‌فرودآوردند ولوازم‌آماده کردند وخوردنی‌ها ونوشیدنی‌های‌خوب‌حاضر کردندولی‌بچیزی‌دست نزد فقط ازغذائی که همراه آورده بود وکاك و چیزهای دیگر بود بخورد و گفت «این بنیه باین غذا و این لباس کـه می‌بینید قوام دارد اگر آنرا به تغییر این عادت و بکاربردن غذاهـا و نوشیدنیها و لباسها که آورده‌اید وادار کنید موجب انحلال این بنیه و پراکندگی این هیئت خواهد شد» پس او را بحال خـود گذاشتندتا بعادت خویش رفتار کند. احمدبن طولون کسانی ازاهل علم ودرایت را برای گفتگو با وی احضار کرد و بدو پرداخت و شبها و روزهای بسیار با وی بخلوت نشست و سخنش را با جوابهائی کـه به پرسشها میداد بشنید از جمله چیزها که از او پرسید خبر دریاچه تنیس و دمیاط بود کـه جواب داد « آنجا سرزمینی بود که درهمه مصر به‌همواری وخوش‌خاکی وگرانمایگی آن نبود و همه باغ و نخل و تاك و درخت و مزرعه بود. روی بلندیهای آن دهکده هاودر پستیهای‌آن دهکده‌ها بود و مردم جائی بهتر از آنجـا که باغ و تاکستانش بهم پیوسته باشد ندیده بودند و درهمه مصرولایتی که همانند آنجا توان کرد بجز فیوم نبود ولی ازفیوم آبادتروحاصلخیزتربود و میوه وگل‌های جالب بیشترداشت و آب پیوسته در آن روان بود و بتابستان و زمستان قطع نمیشد و هـر وقت میخواستند باغها و مزارع راآب میدادند و بقیه آن از خلیجها و محل معروف باشتوم بدریا میریخت که از دریا تااین سرزمین یك روز راه بود مابین عریش وجزیره قبرس راهی‌بود که چهارپا از خشکی بقبرس توانست‌رفت که میان‌عریش و جزیره قبرس گودالی بیش نبود ولی اکنون مابین آن جزیره و عریش بدریا مسافتی درازاست مابین قبرس و سرزمین روم نیزچنین بود.مابین اندلس وسرزمین الخضرا که نزدیك فاس مغرب وطنجه است پلی ازسنگ وآجربود که شتروچهار

پا از روی آن ازساحل غربی دیار اندلس بمغرب میامد وزیر این پل آب دریا جدا ازهم درخلیجها اززیر طاقهائی که روی صخره‌ها استوار شده بود جریان داشت که‌از هر سنگ تاسنگ دیگر طاقی بسته بودندو آغاز دریای روم از آنجا بود که ازاقیانوس ودریای محیط اکبر جدا میشد . بمرور سالها آب دریا بر آمد و زمین را قسمت بقسمت بگرفت و مردم هردوران بالا آمدن آنرا میدیدند و از آن واقف بودند تاراهی که مابین عریش وقبرس بود وپلی که مابین اندلس و ساحل طنجه بودزیر آب رفت و این مطلب که درباره پل گفتیم بنزد مردم اندلس و مردم فاس مغرب واضح و معلوم است و بسا باشد که کشتیبانان محل آنرا اززیر آب ببینندو گویند این پل است . درازای پل دوازده میل بود و پهنای وسیع و ارتفاع کافی داشت‌و چون دویست و پنجاه و یکسال از دوران دقلطیانس بگذشت آب نیل ببعضی نقاط محلی که اکنون دریاچه تنیس نام دارد هجوم برد وآنرا گرفت و هرسال فزون شدتا همه زیر آب رفت ودهکده‌هائی که پائین بود غرق شد و ازدهکده‌ها که بالا بود بونه و سمنود و دهات دیگر بماند که تاکنون بجاست و آب آنجا را احاطه کرده است و مردم این دهکده‌ها که بدریاچه بود اموات خود را به‌تنیس میبردند ویکی را روی دیگری بخاك میسپردند و همان تپه‌های سه گانه پدید آمد که اکنون ابوالکوم نامیده میشود. دویست وپنجاه‌و یکسال از ایام‌پادشاهی دقلطیانس گذشته بود که همه این سرزمین زیر آب رفت واین یکصدسال پیش‌از فتح مصر بود و او گفت : یکی ازپادشاهان که‌به‌فرما مقر داشت با یکی ازبزرگان بلیناواراضی اطراف آن جنگها داشت‌وخندقها وخلیجها ازنیل تادریا گشوده شده‌بود که‌میان‌دوحریف‌فاصله‌باشدواین‌سبب‌شد که آب نیل پراکنده شودواین‌سرزمین را بگیرد .درباره‌ملوك حبشان وممالك آنها که‌برسواحل نیل‌است ازاو سوال کردند گفت » من‌ازملوك ایشان شصت پادشاه‌درممالك مختلف دیده‌ام که‌هریك باپادشاه مجاورخود نزاع داشت . دیارشان گرم و خشك‌است‌وخشکی‌و گرماسیاهی‌زاست

و چون مزاج آتش در آنجا قوت دارد نقره طلا شود که خورشید آنرا بسبب حرارت و خشکی و آتشی بودن بپزد و بطلا مبدل کند وبسا باشد طلای‌خالص را که بصورت ورق ازمعدن آرند با نمك و زاج بپزند و نقره خالص سپید در آید فقط کسی که ازاین مطالب اطلاع ندارد و ازآنچه گفتیم بدور است این قضیه را انکار تواند کرد.» بدو گفتند «انتهای بستر نیل کجاست؟» گفت «دریاچه ایست که طول وعرض آنرا کس نداند و درحدودسرزمینی است که روزوشب همیشه‌مساوی باشد وزیر محلی است که منجمان آنرا فلك مستقیم خوانند و آنچه گفتم معروفست و کس انکارآن نکند» ازبنای اهرام پرسیدند گفت «اهرام مصر مقبره شاهانست و چون شاهی میمرد او را در یك حوضچه سنگی میگذاشتند که در مصروشام آنرا جرن گویند که بمعنی‌سنگابست وسرآنرا می‌بستند آنگاه هرم‌را بهرار تفاعی که مایل بودند میساختند و سنگاب را حمل کرده میان هرم جای میدادند آنگاه بنا و طاق را روی آن بالا میبردند و بارتفاعی میرسانیدند که اکنون می‌بینید . در هرم را زیر آن قرار میدادند و برای وصول بدان راهی زیرزمین حفرمیکردند و روی‌آن طاق میزدند وطول راهرو زیرزمینی صدذراع و بیشتربود هریك ازاین هرم‌ها بهمین ترتیب راهی دارد که از آن داخل شوند» بدو گفتند « این اهرام صاف را چگونه ساخته اند و برای بنائی روی چه بالا میرفته‌اند و این سنگهای بزرگ را که مردم روزگار ما یکی از آنرا بزحمت تکان توانند داد بچه وسیله بالا میبرده اند؟» گفت«هرم ها را پله‌دار میساختند ومحلهائی بشکل پله برای بالارفتن داشت وچون ازکارآن فراغت مییافتند پله‌ها را از بالا بپائین میتراشیدند حیله‌آنها چنین بود با وجود این مردمی صبور و نیرومند و مطیع شاه ودیندار بودند» بدو گفتند «چرا این نوشته‌ها که بر اهرام و میله‌ها هست قابل خواندن نیست؟» گفت «حکیمان و مردمان روزگاری که خطشان این بوده نابود شده‌اند و اقوام‌مختلف برمصرسلط داشته اند وخط رومی

والفبای رومی‌میان مرد مصررواج یافته‌است که قبطیان باآن آشنائی دارند و از اختلاط الفبای خودشان‌با الفبای رومی‌خطی مابین رومی وقبطی قدیم‌بوجودآورده و خط پدران خویش را ازیاد برده‌اند» بدو گفتند «اول کس کـه در مصر اقامت گرفت که بود؟» گفت«نخستین کسی که دراین سرزمین فرودآمد مصر بن بیصر بن حام بن نوح بود» و نسب سه پسرنوح و فرزندان ایشان را که در زمین‌پراکنده شدند بگفت.بدو گفتند «آیا درمصرمعدن سنگ‌سپیدهست؟» گفت «آری‌درجانب شرقی صعید کوه سنگ‌سپید بزرگی‌هست که مردم قدیم ازآنجا ستون‌وچیزهای دیگر میبریدند و سنگها را پس از تراشیدن بوسیله رنگ صیقل میدادند ولی ستونها وپایه‌ها و سرستونها که مردم مصر آنرا اسوانی گویند و سنگهای آسیا نیزازآنجمله است ، دویست سال پس ازنصرانیت بوسیله مردم تراشیده شده است و ستونهای اسکندریه از این جمله است و ستونی که آنجاست ضخیم و بزرگ است و درجهان مانندآن نیست . درکوه اسوان همانند این ستون را دیده‌ام که مهندسی شده و تراشیده‌اند ولی ازکوه جدا نکرده‌اند و روی آن چیزی کنده نشده بلکه‌منتظربوده‌اند ازکوه‌جداشودوآنرا بجائی که میبایست حمل کنند» از وی‌درباره مدینه‌العقاب پرسیدند گفت «درمغرب‌اهرام بوصیر جیزه است وتاآنجا برای سوارکوشا پنج شبانه روز راهست و اکنون راه آن ناهموار وکوراست» وعجایب ساختمان وجواهر واموال آنجا را باعلت تسمیه‌آن بمدینه‌العقاب بگفت و از شهردیگری درمغرب‌اخمیم صعید سخن‌آورد که بنائی عجیب دارد و ملوك سلف ساخته‌اند وازعجایب‌آن چیزها گفت وپنداشت که‌ازاینشهر تا اخمیم صعید شش روز راهست .

ازاو دربـاره نوبیان و سرزمین‌آنها پرسیدند گفت «مردم نوبه اسب و شتر وگاو گوسفند دارند و پادشاهشان اسبان خوب میپرورد و عوام‌آنجا بیشتراستر سوار شوند وباکمانهای عربی تیراندازی کنند و مردم حجاز ویمن ودیگر عربان

تیراندازی ازایشان آموخته‌اند وآنها را تیراندازان ماهرنام داده‌اند واینان تاك وذرت وموز وگندم دارند وگوئی سرزمینشان قسمتی از سرزمین یمن است در نوبه یك نوع اترج هست که درهمه دیار اسلام بدرشتی آن نیست ملوك آنجا پندارند که ازاعقاب ملوك حمیرند و پادشاه آنجا برمقراو نوبه وعلوه تسلطدارد ماورای علوه قومی بزرگ از سیاه پوستان اقامت دارند که آنها را بکنه گویندو چون زنگان لخت باشند و اززمینشان طلا روید درقلمرو این قوم نیل دوقسمت شود و خلیج بزرگ ازآن منشعب گردد و این خلیج پس ازجدائی از نیل سبز گونه شود و قسمت بیشتر بدون تغییر بطرف دیار نوبه سرازیر گردد که همان نیل است و بعضی اوقات‌بیشترآب بجانب خلیج رود و بیشترآن سپید گونه شود و سبز گونه کمتر باشد و این خلیج از دره‌ها و خلیجها وگودالها گذرد که مسکون باشد آنگاه به‌خلابس جنوب برساحل دریای زنگ رسد و بدریای زنگ‌ریزد.»

آنگاه راجع به فیوم و منهی و سنگ لاهون از او پرسیدند درباره فیوم سخنی دراز داشت که یکی اززنان رومی با پسرش به‌فیوم‌آمدند وآغاز آبادی شهرواراضی اطراف از ایشان شد سابقاً آب فقط درایام فزونی نیل از منهی به فیوم میرسید سنگ لاهون بنا نشده بود و مصب آب درمحل معروف بدمونه‌بود لاهون بصورتی که اکنون هست بعداً شناخته شد. گویند یوسف‌بن یعقوب‌بن اسحاق‌بن ابراهیم علیهم‌السلام درایام عزیز آنرا بنا کرد و فیوم را بوضعی که اکنون هست ازخلیج‌های مرتفع وپست که خلیج‌ها روی همدیگر است ترتیب داد وپل معروف سقونه را بساخت وستونی راکه دروسط فیوم است بپا کرد که معلوم نیست تا کجا در زمین فرو رفته است و یکی از عجایب دنیاست و بشکل مربع است بسیار کسان از اقوامی که پس از یوسف بودند میخواستند بوسیله حفرزمین بعمق ستون دست یابند و نتوانستند و عاجزماندند سراین ستون برابر

زمین منهی است اما سنگ لاهون از روی سنگ که مابین دو طاق است تا ناحیه لاهون ـ ولاهون همان دهکده‌است ـ ازروی سنگ تادهکده شصت درجه‌است و بسا باشد که آب منهی کم شود و بعضی درجه‌ها نمودار شود در دیوار سنگ دریچه‌هاهست که اکنون از بعض‌آن‌آب برون میشود و بعضی پیدا نیست‌ازروی سنگ که میان دوطاق است تا دهکده بندی‌هست که از زیر درجه‌ها میگذرد و آب از دریچه سنگ به‌فیوم وارد میشود و دهانه‌ها را چنان ساخته‌اند که آب‌از آنجا برون شود و وقتی آنرا ببندند آب از سنگ بالاتر نرود بنابراین سنگ لاهون‌را بحساب دقیق ساخته‌اند که باندازه حاجت‌فیوم‌آب از آن میگذرد .بنای سنگ لاهون از چیزهای شگفت‌انگیز و بناهای محکم است که روی زمین بجا خواهد ماند و حرکت و زوال نخواهد داشت که مطابق هندسه ساخته شده و بحکمت‌استوارشده بوقت سعد نصب شده است بسیاری مردم دیارما گفته‌اند که یوسف علیه‌السلام آنرا بوحی بنا کرده است و خدا بهتر داند . و ملوك جهان چون بر دیار ما تسلط یابند و سرزمین ما را بتصرف آرند بدیدن آنجا روند که خبرآن بهمه‌جا رسیده و شگفتی بنا و استحکام آن در میان خلق انتشار یافته است . »

این مرد ازقبطیان مصربود و دین نصاری و مذهب یعقوبی داشت یکروز سلطان احمدبن طولون با یکی از اهل نظر که در مجلس حضورداشت بگفت تا دلیل صحت دین نصرانی را ازاو بپرسد وچون‌بپرسید جواب داد «دلیل بر صحت این دین همین است که بنظرمن متناقض مینماید و بسبب همین تناقض عقل آنرا نمیپذیرد و خاطرازآن بیزار است و نظرتأیید آن نمیکند و بدیده تامل و دقت هیچگونه برهان عقلی و حسی پشتیبان آن نیست معذالك می‌بینم که اقوام‌بسیار وپادشاهان بزرگ که معرفت ورأی نکو دارند پیروآن شده‌اند و معتقد آنند و بدانستم که‌آنها دین نصرانی را با وجود تناقض مذکوراز اینجهت پذیرفته‌اند و

معتقدآن شده‌اند که دلایلی دیده و نشانه‌هائی تشخیص داده و معجزاتی مشاهده کرده‌اند که موجب قبول و اعتقاد آنها شده است » آنگاه سؤال کننده از او پرسید «تضادی که در آن‌هست چیست؟» گفت «مگر همه را میتوان گفت از جمله اینست که گویند یکی سه‌تا ست و سه تا یکیست و آنچه درباره اقانیم و گوهر ثالوث گویند که آیا هریك از اقانیم بتنهائی قادر و عالم است یانه و قضیه اتحاد پروردگار قدیم باانسان حادث و قضیه ولادت و کشتن و بردار کردن او، آیا قباحتی بدتروزشترازاین هست که خدا را بیاویزند وبرویش تف کنند و تاج‌خاربر سرش نهند و چوب بسرش بزنند و میخ بدستهایش بکوبند و با نیزه و چوب به پهلویش بزنند وآب خواهد ودرپوست حنظل آبش دهند؟»

بدین ترتیب ازمناظره او خودداری کردند و ازمجادله‌اش باز ماندند که تناقض وفسادوسستی مذهب خویش آشکار کرده بود.

طبیب ابن طولون که یهودی بود و درمجلس حضور داشت گفت «آیا امیر اجازه میدهند که بااو گفتکو کنم؟» گفت«بفرمائید» واوبرای‌سؤال‌روبه‌قبطی کرد قبطی گفت « ای مرد تو کیستی و دینت چیست» گفت «یهودیم» گفت «بنابراین مجوسی هستی » بدو گفتند « چگونه چنین باشد در صورتیکه او یهودی است » گفت «برای آنکه ازدواج با دختررا در بعضی موارد جائز شمارند زیرا در دین آنها هست که برادربا دختربرادر ازدواج تواند کرد و آنها مکلفند که وقتی برادرشان بمیرد زن او را بگیرند بنابراین وقتی زن برادر یك یهودی دختر خود او باشد ناچار باید او را بزنی بگیرد و این از جمله اسرار آنهاست که مکتوم دارند و ظاهرنکنندآیا در مجوسی گری نیززشتترازاین هست ؟» یهودی منکرشد وسخت حاشا کرد که دردین وی باشد یاکسی از یهودان چنین چیزی بداند وابن طولون درباره صحت آن تحقیق کرد و معلوم شد که همان یهودی‌زن برادر خود راکه دخترش بوده گرفته است. آنگاه قبطی روبابن طولون کرد و

گفت «ای امیر اینان (و اشاره بیهودی کرد) پنداشته‌اند که خدا آدم را بصورت خویش آفرید ویکی ازپیمبران آنها، که نام اورا آورد ، در کتاب خـود گفته که بروزگار قدیم خدا را باریش و سرسپید دیده وخدای تعالی فرموده «من آتش سوزانم و تب آکله‌ام منم که پسران را بگناه پدران مواخذه میکنم» درتورات آنها هست که دختران لوط باو شراب دادند تا مست شد و با آنها زنا کرد و ازاوآبستن شدند و بزادند و موسی دوبارپیمبری خدا را ردکرد تا خدا بسختی براوخشمگین شدوگوساله‌ای راکه بنی‌اسرائیل پرستش کردند هارون ساخته بود و موسی معجزاتی بفرعون نمود که جادوگران نیز نظیر آن کردند. درباره حیوان مذبوح گفته‌اند که بوسیله خون و گوشت آن بخدا تقرب میتوان جست. اینان عقل را بازیچه کرده و بدون دلیل مانع استدلال شده‌اند که گویند شریعتشان قابل نسخ نیست و پس از موسی گفتار هیچیك از پیمبران اگـر بـا گفته موسی اختلاف داشته باشد پذیرفته نیست در صورتیکه بحکم عقل میان موسی و پیمبران دیگراگردلیلی بیارند و حجتی نمودار کنند تفاوت نیست کفر بزرگترازهمه اینست که گویند به‌روز کفور یعنی روزاستغفار که روزدهم‌تشرین اول است خدای کوچك که او رامیططرون نامند قیام کند و موهای سربکند و گوید «وای برمن اگرخانه‌ام ویران و دخترم یتیم باشد امت من واژگون است تا خانه‌ام را بنا نکنم‌آنرا برنداشته‌ام» و ازیهودان قصه‌ها و خلطها و متناقضات بسیاربرشمرد.

واین قبطی بحضور احمد بن طولون با جماعتی از فیلسوفان ودیصانیان و ثنویان وصابیان و مجوسان وگروهی ازمتکلمان اسلام مجالس بسیار داشت و قسمتی ازآنرا که‌مناسب مینمود در کتاب‌اخبارالزمان وهمه‌را در کتاب«المقالات فی‌اصول الدیانات»آورده‌ایم این قبطی بطوریکه ازاخباراومطلع شدیم واز گفتار او دریافتیم معتقد بود که نظروبرهان باطل است و همه مذاهب مانند همدیگر

است وی یکسال بنزد ابن‌طولون اقامت داشت که جایزه وعطیه بدوداد اما چیزی نپذیرفت و او را با احترام بدیارش باز گردانید و از آن پس مدتی زنده بود سپس بمرد ومصنفاتی دارد که مندرجات آن دلیل گفتار ماست و خدا چگونگی را بهتر داند.

مسعودی گوید: درنیل مصر و سرزمین آن از اقسام حیوانات خشکی ودریا عجایب بسیار هست از جمله ماهی معروف لرزش انگیز است که باندازه یك ذراع است وچون بتور شکارچی افتد دست وبازویش بلرزد وبداند که درتور افتاده است وآنرا بگیرد وازتور درآردواگر باچوب یانی بگیردهمین اثر دارد جالینوس از آن یاد کرده و گفته که اگر آنرا برسر یا شقیقه کسی نهند که سر درد سخت دارد و ماهی زنده باشد درحال آرام شود و اسبی که درنیل مصرهست که از آب برون آید و تا جای معینی برود و مردم مصر بدانند که نیل تا همانجا بالا آید نه بیشتر و نه کمتر و در این قضیه بطول عادت و تجربه طولانی خلاف نیست. بیرون آمدن این اسب از آب مایه خسارت صاحبان زمین و حاصل است زیرا بشب از از آب برون شود و در زراعت تا محل معینی پیش رود و باز گردد و بسوی آب رود وهنگام بازگشت از همانجا که سیر آن خاتمه یافته است چرا کند و در مسیر خود چرا نکند گوئی محل چرای آن معین است بسا باشد این حیوان پس از چرا به نیل باز گردد و آب بنوشد و آنچه را در امعا دارد بنقاط مختلف ریزد که دوباره سبز شود و چون اینکار مکرر شد و بصاحبان املاك خسارت بسیار زد درمحلی که از آب بیرون میشود مقدار فراوانی باقالا بریزند و پخش کنند که بخورد و به آب برگردد و دانه‌ها در احشایش باد کند و احشارا بزرگ کند تا بترکد وبمیرد و روی آب آید. و بساحل افتد و جائی که اسب آبی باشد نهنگ دیده نشود وشکل آن همانند اسب باشد فقط سمها و دم آن تفاوت دارد و پیشانی او بازتر است.

مسعودی گوید: جماعتی ازطرفداران شرایع گفته‌اند که وقتی بیصر بن حام بن نوح بافرزندان وبسیاری ازمردم خاندان خویش ازبابل برون شد بطرف مغرب سوی مصر عزیمت کرد واوچهار فرزند داشت مصر بن بیصر وفارق بن بیصر وماح ویاح ودر محلی کــه منف نام داشت فرود آمدند کــه هنوز هم بهمین نام معروفست. شمار آنها سی نفر بود وآنجارا بانتساب این شمار ثلاثون نامیدند چنانکه بسرزمین جزیره و ناحیه بنی حمدان موصل شهری راثمانین نامیده‌اند زیرا هشتاد تن از کسانی که بانوح بکشتی بوده‌اند درآنجاسکونت گرفته‌اند وشهر بانتساب آنها این نام یافته است. بیصر بن حام سن بسیار داشت وفرزند بزرگتر راکه مصر بود وصی کرد و مردم بدور او فراهم شدند و بجمع آنها پیوستند و دیار حاصلخیز شد و مصر بن بیصر بپادشاهی آنها رسید و طول قلمرو او از رفح فلسطین و بقولی از عریش و بقولی از محل معروف شجره که نهایت سرزمین مصر وفاصله میان مصر وشام است ـ و محل شجره میان رفح و عــریش معروفست ـ از آنجا تا اسوان صعید بــود و عرض آن از ایله کــه در حدود حجاز است تا رقه بــود. مصر چهار فرزند داشت: قبط و اشمون و اتریب و صا و سرزمین مصر را میان چهار فرزند خــود چهار قسمت کرد وپسر بزرگتر راکه قبط بود وصی خود کرد و قبطیان مصر نسب ازقبط بن مصر پدر بزرگ خود دارند وهرناحیه‌ای ازساکن خود نام گرفت وبنام وی معروف شد و نام ناحیه‌ها تاکنون اشمون و قبط و صاواتریب است پس ازآن نسبها بهم آمیخت وفرزندان قبط که همان قبطیان باشند بسیار شدند وبربقیه سر زمین تسلط یافتند و بسبب فزونیشان دیگران بنسب ایشان پیوستند و همه‌راقبطی مصر گفتند. هم اکنون نیز هرگروه‌از ایشان نسب خویش را به مصر بن بیصر بن حام بن نوح پیوسته میداند و چون قبط بن مصر بمرد از پس وی اشمون بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس ازاو صاء بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از اواتریب بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس ازاو مالیق بن دارس پادشاهی یافت آنگاه پس ازاو

حرایابن‌مالیق پادشاهی یافت آنگاه پس ازاو کلکی بن‌حرایا پادشاهی یافت ودرحدود یکصدسال پادشاه بود آنگاه پس ازوی برادرش مالیابن‌حرایا پادشاهی یافت آنگاه پس ازاو لوطس بن‌مالیا درحدودهفتادسال پادشاهی کرد آنگاه پس ازوی دختروی حریا دخترلوطس درحدود سی‌سال پادشاهی کرد آنگاه پس ازوی زن دیگری موسوم به ماموم پادشاهی یافت. وفرزندان بیصربن‌حام درسرزمین‌مصر بسیارشد وفرقه‌هاشدند وزنان‌رابپادشاهی برداشتند آنگاه‌ملوك زمین‌طمع‌درایشان بستند ویکی‌ازپادشاهان عملاقی بنام‌ولیدبن دومع ازشام سوی‌ایشان تاخت ودرمصر جنگها داشت وبرملك تسلط یافت ومطیع اوشدند وکارش استقرار گرفت تابمرد آنگاه پس‌ازوی ریان‌بن ولید عملاقی پادشاهی یافت که فرعون یوسف‌بود وخداوند خبروی را بایوسف و حکایتها که در میان رفت در کتاب عزیز خویش یاد کرده و شرح آن را در کتاب اوسط آورده‌ایم آنگاه پس از وی دارم‌بن ریان عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی کاس‌بن معدان‌عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی ولیدبن مصعب پادشاهی یافت که فرعون موسی بود و در باره او اختلافست بعضی کسان گفته‌اند که وی از عملاقان بود بعضی دیگر گفته‌اند که وی از قبیله بنی‌لخم شام بود . بعضی دیگر گفته‌اند وی از قبطیان بود و از اعقاب‌مصربن بیصر بود و ظلیما نام داشت واین مطالب‌را در کتاب اوسط یاد کرده‌ایم. وچون موسی‌بن‌عمران‌بنی‌ـ اسرائیل را ازمصر برون برد وفرعون به تعقیب آنهابرخاست، غرق شد وبهلاکت رسید و خدا برای بنی‌اسرائیل راه خشکی بدریا پدیدآورد و چون فرعون با سپاهیانی که همراه وی بودند غرق شدند، کودکان و زنان و بردگانی که درمصر بجا مانده‌بودند ازبیم‌حمله ملوك‌شام ومغرب، زنی‌مدبر وصاحب رأی‌را که دلو که نام داشت پادشاه خویش کردند و او بدور مصر دیواری بساخت که همه اطراف کشور را گرفته بود و در طول دیوار همه جا مراقبت گاه و نگهبان وسربازنهاد که از نزدیکی صدایشان بهم میرسید. آثار این دیوار تاکنون یعنی بسال سیصد

وسی و دوبجاست و بنام دیوار پیرزن معروف‌است. گویند این‌دیوار رااز آنجهت ساخت که در خصوص فرزند خود نگرانی داشت که فرزندش شکار بسیار میکرد و از درندگان خشکی و دریا وغافلگیری ملوك و بادیه نشینان مجاور بر او بیمناك بود و دیوارراباری دفع نهنگ وغیر نهنگ بساخت در این زمینه‌صورت دیگر نیز گفته‌اند که‌دلو که سی‌سال‌پادشاه‌مصربود ودرمصر طلسم‌خانه‌ها وتصویر ها بساخت ولوازم جادو را بکمال رسانید. تصویر کسانی که ازهرسو بجانب‌مصر میامدند با مرکوبشان ازشتر و اسب در طلسم خانه‌ها نقش شده بود ونیز تصویر کشتیها که از دریای مغرب و شام میامد نقش بود و در این میله های بزرگ و استوار اسرار طبیعت سنگ و گیاه و حیوان اهلی و وحشی‌مندرج بود وآنرا با رعایت حرکات فلکی و توجه به‌مؤثرات علوی ترتیب داده بودند وقتی سپاهی از طرف حجاز یا یمن بجانب ایشان روان میشد تصویر شتر وغیرشتر را که‌برطلسم بود کور میکردند و حیوانات سپاه کور میشد و انسان وحیوان از کار میماند و اگرسپاه ازطرف شام بود باتصویرهائی که درجهت شام بود همان رفتارمیکردند و همان آفت که به‌تصویر ها رسانیده بودند بانسان و حیوان سپاه میرسید. با سپاه مغرب وسپاهی که از راه دریا ازجانب روم وشام و ممالك دیگر میرسیدنیز چنین میکردند پس ملوك و اقوام دیگر از ایشان بیمناك شدند و حدود خویش را از دشمن محفوظ‌داشتند و به تدبیر این زن پیر که همه‌نواحی مملکت رانیك بهم پیوسته بود و سیاست درست داشت ملکشان محفوظ ماند.

مردم سلف‌وخلف‌درباره‌این خواص واسرارطبیعی آن‌سخن گفته‌اندحکایت کارپیرزن میان مصریان شهره است و درباره آن تردید ندارند طلسمخانه ها در صعید و دیگر نواحی‌مصر تاکنون بجاست و انواع تصویردرآنجاهست که وقتی روی چیزی نقش‌میشده باقتضای منظوری که موجبان بوده‌آثاری پدید میآورده و این مطابق ترتیبی است که در باره طبیعت کامل گفته‌اند و خدا چگونگی

آنرا بهتر داند .

مسعودی گوید از مردم شهر اخمیم که در ولایت صعید مصر است مکرر شنیده‌ام که ابوالفیض‌ذوالنون نون‌بن ابراهیم مصری‌اخمیمی زاهد که حکیم بود وطریقت ومذهب خاص‌داشت وخبراین طلسم‌خانه‌ها را توضیح میکرد و بسیاری نقشها و نوشته‌های آنرا آزموده بود او گفته بود که در یکی از طلسمخانه ها نوشته‌ای دیدم و در آن تأمل کردم چنین بود « ازبندگان‌آزادشده و نورسیدگان مغرور و سربازان مسلوب‌الاختیار و نبطی عرب مآب بپرهیزید» وهم او گوید «و در یکی دیگر نوشته‌ای دیدم و تأمل کردم چنین بود « تقدیر را معین میکنندو قضا خنده میزند » به پندار وی در دنبال آن نوشته‌ای بهمان خط و باین مضمون بوده است « بوسیله ستارگان تدبیر میجوئی و نمیدانی که خدای ستاره هر چه بخواهد میکند» .

قومی که این‌طلسم‌خانه‌ها را بوجود آورده پیوسته در احکام نجوم نظر داشته و در معرفت اسرار طبیعت دقیق بوده و از دلالت احکام نجوم بدانسته که طوفانی در زمین رخ میدهد اما درست نمیدانستند که این‌طوفان چگونه خواهد بود آیا آتشی است که هرچه روی زمین هست بسوزاند یا آبی است که غرق کند یاشمشیری است که مردم زمین رامعدوم کند وبیم داشتند با فنای مردم علوم فانی‌شود و این طلسم‌خانه‌ها را بساختندوعلوم خویش را بوسیله تصویر و مجسمه و نوشته در آنجا ثبت کردند . و دوقسم بنای گلی و سنگی ساختند که بناهای گلی از بناهای سنگی جدابود گفتند اگر طوفان منتظر ، آتش است بناهای گلی محکم و پخته شود و این علوم بماند واگر طوفانی که میاید آب باشد بناهای گلی راببرد وبناهائی که باسنگ ساخته‌شده بماند و اگر طوفان شمشیر باشد هر دو قسم بنای گلی وبنای سنگی بماند . بطوریکه گفته‌اند و خدا بهتر داند این پیش از طوفان بوده است و بقولی بعد از طوفان بوده است. طوفانی که

منتظر آن بودند وندانستند آتش یا آب یا شمشیر است شمشیری بود که از یك قوم و پادشاه مهاجم برمصریان فرود آمد که مردم را نابود کرد بعضی‌ها گفته‌اند که این طوفان وبائی بود که همه را بگرفت و شاهد آن تپه‌هائی است که بدیار تنیس هست ودر آنجا مردم از کوچك و بزرگ و زن ومرد چون کوههای بزرگ تلمبار شده‌اند و این محل در تنیس به ابوالکوم معروف است و نیز انسانهائی که در بعضی نواحی مصر و صعید در غارها و گودالها و جاهای دیگر روی هم انبوه شده و کس نداند از کدام قوم بوده‌اند نه نصاری آنها را از اسلاف خویش داند و نه یهود آنها را از قدمای خود شمارد و نه مسلمانان دانند که اینان که بوده‌اند و نه تاریخ در این باب چیزی دارد لباس - هایشان به تنشان است و غالباً در این تپه‌ها و کوهستان‌ها زیورهایشان بدست میآید. طلسم خانه‌های مصر بناهای استوار وشگفت انگیز است چون طلسم - خانه معروف صعید که در انصناست و طلسم خانه شهر اخمیم و طلسمخانه دیار سمنود وغیره .

و اهرام ارتفاع بسیار و بنائی عجیب دارد و برآن اقسام نوشته‌ها بخطاقوام سلف و ممالك منقرض شده هست که‌معلوم‌نیست به‌چه‌خطی است‌ومعنی آن‌چیست کسانی که از اندازه اهرام اطلاع دارند گویند که ارتفاع آن در هوا درحدود چهار صد ذراع یا بیشتر است و هر چه بالاتر شود باریکتر شود و پهنای آن نیز در همین حدود باشد و چنانکه گفتیم‌نقشها دارد که شامل علوم‌و خاصیت‌ها وجادو و اسرار طبیعت است ویکی از نوشته‌ها چنین است « ما اینرا ساخته‌ایم و هر که بپادشاهی و قدرت و سلطنت دعوی همسری ما دارد اینرا نابود کندو از میان‌بر دارد که ویران کردن آسانتر از ساختن‌است و پراکنده کردن‌آسان‌تر ازفراهم آوردن است» گویند یکی از ملوك اسلام ویران کردن یکی از هرمها را شروع کرد و معلوم شد خراج مصر و غیر مصر برای ویران کردن آن بس نیست که

همه از سنگ خاره‌وسنگ‌سپید است وهدف ما در این کتاب ذکر مختصری از هرچیز است‌نه‌بسط وتفصیل‌وهمه چیزهائی راکه درسیر و سفرممالك وسرزمینها بعیان دیده یا از خاصیت حیوانات ونباتات و جمادات و عجایب شهرها و ناحیه‌ها شنیده‌ایم در کتاب «القضایا والتجارب» آورده‌ایم.

بنظر اهل فهم مانعی ندارد که در بعضی نقاط زمین شهرها و قریه ها باشد که عقرب و مار وارد آن نشود مانند شهر حمص و معره و بصری و انطاکیه که خاصیتی چنین دارد در شهر انطاکیه چنان بود که وقتی کسی دست خود از باروی شهر بروی کردی پشه روی آن نشستی و چون بدرون بردی پشه روی‌آن نماندی تا وقتی که ستونی ازسنگ سپید راکه‌دریکی از نقاط شهر بود ویران کردند ودر بالای‌آن حقه‌ای مسین بدست‌آمد که در داخل‌آن تصویر پشه‌ای مسین بود بقدر یك کف دست و چند روز نگذشت یا فورا چنین شد که مانند وقت حاضر پشه به بیشتر خانه‌ها راه‌یافت.

سنگ مغناطیس‌را دانیم که‌آهن‌راجذب میکند من‌درمصر تصویر ماری را ازآهن‌یامس بدیدم که روی چیزی میگذاشتند و سنگ مغناطیس را نزدیك‌آن میبردند و حرکتی درآن نمودار میشدکه عجیب بود. وقتی بوی سیر بسنگ مغناطیس رسد خاصیت جذب آن زائل شود و چون با سرکه شسته شود یاعسل زنبور بآن برسد بحالت اول باز گردد وآهن را جذب کند. مغناطیس وآهن جز آنچه گفتم خاصیتهای عجیب دارد چون سنگی که خون میمکد. خدا عز وجل علم چیزها را خاص خویش کرده و هر چه را خواسته‌و صلاح مردم بوده باقتضای وقت و حاجت مردم نمودار کرده و علم بعضی چیزها خاص اوست که به مخلوق خویش عیان نکرده‌و عقول بکنه‌ان نرسد چنانکه بعضی چیزها با هم‌فراهم شودو ازمجموع آن حالت تازه پدید آید چنانکه آب مازو وزاج بهم امیزد و سیاهی تند از آن پدیدآید یا وقتی شن و منگانز و قلیا را با هم بپزیم و بریزیم جوهر

شیشه پدیدآید و نیز اگر آب قلیا ومرتك راكه مردارسنگ است بیك جا كنیم حاصل آن چون کف سپید شود واگر آب قلیا را باآب زاج بیامیزیم ازاختلاط آن رنگی سرخ پدید شود چنانکه اگر مادیان و الاغ را برای تخم گیری جفت کنیم استر پدیدآید و اگر اسب نر را با الاغ ماده جفت کنیم استر کم جثه خبیث و مکار پدیدآید که آنرا کودن گویند و ما از نتاجی که در صعید مصر در مجاورت حبشه هست و اینکه از جفت گیری گاو و ماده الاغ، الاغ نر و گاو ماده حیوان عجیبی بوجود میاید که نه الاغ است و نه گاو چون استر که نه اسب است ونه الاغ و هم از طریقه جفت گیری اقسام حیوان وجفت گیری نباتات که پیوند زدن نهال و درخت است و تغییراتی که در طعم ومزه پدیدمیاورد، ازهمه اینها در کتاب «القضایا والتجارب» که دراقسام کشاورزی ومسائل دیگراست سخن آورده‌ایم و ازشناخت خاصیت چیزها و عجایب طلسمهاسخن گفته‌ایم و این بابی مفصل است که تذکار شمه‌ای از آن جایگزین همه‌تواند شد که جزء نمونه کل است و اندك نشانه بسیار است

ممکنست این خاصیت‌ها و طلسم‌هاو چیزها که حرکات مذکور رادرجهان پدید میاورد و دافع و مانع و طارد و جاذب است و درحیوانات اثر دارد واعمال دیگر همانند دفع و جذب انجام میدهد ، اینهمه آیت بعضی پیمبران اقوام سلف بوده است که خداآنرا چنین کرده تا دلیل و اعجاز و نشان صدق و امتیاز او از دیگران باشد تا امر نهی خدا را باآنچه درآن وقت صلاح خلق است ابلاغ کند آنگاه خدا پیمبررا ببرده وعلوم‌وی وچیزها که خداوند نمودار کرده بدست‌مردم بمانده است و مایه آن چنانکه بگفتیم از خداست که همه‌آنچه بگفتیم ممکن است نه واجب و نه ممتنع و خدا بهترداند .

مسعودی گوید : اکنون بموضوع اخبار ملوك مصر باز میگردیم .

پس از گذشتن پادشاهی دلوكه پیر در کوس بن‌بلوطس بپادشاهی رسید

آنگاه پس‌ازاوبورس‌بن در کوس بپادشاهی رسیدآنگاه پس‌ازوی فعامس‌بن بورس در حدود پنجاه سال پادشاهی کردآنگاه پس از وی دنیابن بورس در حدودبیست سال پـادشاهی کردآنگاه پس از او نمـاریس‌بن مرینا بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلوطس بن‌مینا کیل چهل سال پادشاهی کردآنگاه پس از وی مالوس‌بن بلوطس بیست سال پادشاهی کردآنگاه پس از وی بلـوطس‌بن مینا کیل بن بلوطس پادشاهی یافت‌آنگاه پس از وی بلونا ابن مینا کیل بپادشاهی رسید و در زمین جنگها و سفرها داشت او همان فـرعون اعرج است که با بنی اسرائیل جنگ انداخت و بیت‌المقدس را ویران کردآنگاه پس از وی مرینوس پادشاهی یافت و در مغرب جنگهای بسیار داشت‌آنگاه‌پس از وی نقاس بن مرینوس‌هشتاد سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی قومیس‌بن‌نقاس ده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی کابیل پادشاهی یافت و باملوك مغرب جنگها داشت وبخت نصر که از جانب شاهان ایران مرزبان مغرب بود با اوجنگ انداخت و سرزمینش راویران کرد و مردانش را بکشت آنگاه بختنصر جانب مغرب رفت و اخبار او را در کتـاب «راحةالارواح» آورده‌ایم زیرا این کتاب را باخبار سفر و اخبار جنگ ملوك جهان جزآنچه در کتاب اخبارالزمان گفته‌ایم اختصاص داده‌ایم .

وچون کاربخت نصروسپاه‌ایران که‌باوی بود بآخر رسید رومیان‌فرمانروای مصرشدند و برآنجا تسلط یافتند و مردم آنجا نصرانی شدند و همچنان ببودند تا کسری انوشیروان‌پـادشاهی یافت و سپاه وی برشام تسلط یافت و رو سوی مصر نهاد و آنجا را بتصرف آوردند و مدت بیست‌سال برمردمش چیره بودند و ما بین روم و ایران جنگهای بسیار بود و مردم مصربابت دیارخویش دوخراج میدادند خراجی بایران و خراج دیگر بروم آنگاه بسبب حادثه‌ای که در پایتختشان رخ داده بود از مصر وشام برفتند و رومیان بر مصرو شام استیلا یافتند ونصرانیت را رواج دادند و مردم شام ومصر نصرانی بودند تاخداوند اسلام را بیاورد و حکایت

مقوقس فرمانروای قبط باپیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم وهدیه‌ها که فرستاد چنان‌بود که بود تاعمروبن عاص باهمراهان خود درخلافت عمربن خطاب رضی‌الله عنه‌مصر را کشود آنکاه عمروبن عاص فسطاط را بنا کرد که اکنون پایتخت مصر است پادشاه مصر که همان مقوقس فرمانروای قبط باشد بعضی‌فصول سال در اسکندریه اقامت میگرفت و بعضی فصول را در منف‌وبعضی‌دیگر را در قصرالشمع بسرمیبرد که اکنون بهمین نام در میان‌شهر فسطاط معروف است .

عمروبن عاص در باره فتح مصر و حادثه‌ها که میان او و مقوقس رفت وفتح قصرالشمع و غیره از حوادث مصر و اسکندریه و جنگها که مسلمانان کردند و سفر عمروبن عاص به مصر و اسکندریه درایام جاهلیت وکار او با راهب‌و کره‌ـ طلائی که روزهای عید بمردم نشان میدادند و بدامن عمروبن عاص افتادواین‌پیش از ظهور اسلام وپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم‌بود در باره همه اینها خبر ها دارد که در کتاب اخبارالزمان و اوسط آورده‌ایم .

مسعودی کوید: تاریخ نویسان‌باهمه اختلاف که دارند دراین هم‌سخنند که پادشاهان‌مصرازفراعنه ودیگران‌سی‌ودوتن‌فرعون‌بوده‌اند وپنج‌تن‌ازپادشاهان‌بابل که‌برمصردست‌یافتند‌چهارتن‌ازملوك مأرب یعنی‌عمالقهٔ که ازراه‌شام‌بمصر آمدندو هفت‌تن‌ازروم‌وده‌تن‌ازیونان.این‌همه‌پیش‌ازظهورحضرت مسیح‌علیه‌السلام‌بوده‌است. ازایرانیان‌نیز کسانی ازجانب خسروان حکومت مصرداشته‌اند ومدت‌فرمانروائی فرعونان‌وایرانیان رومیان وعمالقه ویونانیان‌درمصر یکهزاروسیصدسال بوده‌است.

مسعودی کوید : ازکروهی از قبطیان مصر در صعید و دیگر شهرهای مصر که اهل اطلاع و بصیرت بودند معنی فرعون را پرسیدم و معنی آنرا برای من معلوم نتوانستند کرد و ازکلمات زبان ایشان نیز معلوم نشد ممکنست این نـام همه ملوك آن دور انهابوده‌و این زبان تغییر یافته چنانکه زبان پهلوی که فارسی قدیم است بفارسی دوران دوم ویونانی به رومی مبدل‌شده و زبان حمیری

و زبانهای دیگر نیز تغییر یافته است و خدابهتر داند .

دفینه‌ها وبناهـای مصر و ذخایرشاهان و دیگر اقوامی که درمصر بوده‌اند و بزمین سپرده‌اند وتاروزگارماانرامطلب گویند اخبارعجیب دارد که همه را در کتابهای سابق خودآورده‌ایم .

از جمله عجایب اخبار دفینه‌ها حکایتی است که یحیی بن بکیر نقل کرده گوید عبدالعزیز بن‌مروان از جانب برادر خود عبدالملك بن مروان حکومت مصر داشت و مردی بدعوی نصیحت و خیراندیشی پیش وی آمد و چون پرسید نصیحت وخیراندیشی او چیست ؟ گفت « زیرفلان گنبد گنجی بزرگ‌هست»عبد-العزیز گفت « نشان راستی این سخن چیست ؟ » گفت : « اگر کمی حفر کنیم سنگ‌فرشی از مرمروسنك‌سپیدنمودار شودآنگاه درنتیجه حفاری‌بجائی میرسیم که باید یك در مسی را بکنیم که زیر آن یك ستون طلا است و بالای ستون نیز خروسی ازطلاست و دوچشم یاقوت دارد که باخراج دنیا برابر است و بالهای خروس را بیاقوت و زمرد مرصع کرده‌اند، وپنجه‌های آن برلوحه‌های‌طلاست که بالای ستون است عبدالعزیز بفرمودتا هزار دینار برای مخارج ودستمزدحفاران وکارگران باو دادند درآنجا تپه‌ای‌بزرگ‌بود وحفره‌ای بزرگ در زمین‌بکندند ونشانه‌هائی که‌مذکورافتاد ازسنك‌سپیدومرمرنمودار شدوعبدالعزیزبکارعلاقمند تر شد و خرج را بیشتر کرد و مردان فراوان برگماشت تا درکار حفاری بجائی رسیدند که سرخروس نمودار شد و از برق یاقوت چشمان خروس و درخشندگی و نور آن پرتوی بزرگ چون برق جهنده فروزان شد آنگـاه بالها نمودار شد سپس‌پنجه‌ها نمودار شدو دور ستون ساختمانهائی از سنگ‌خاره و سنگ‌سپید بود با راهروها وطاقها که زیر آن درهای بسته بود و از درون آن مجسمه ها و صورت اشخاص بچشم میخورد و از هرگونه صورت وطلا نمودار بود باچهره‌های سنگی سرپوشیده که بستونهای طلا بسته بود .

عبدالعزیزبن مروان برای دیدن محل برفت و آنچه را نمایان شده بود بدید ویکی‌ازآنها شتاب زده شد وقدم‌روی پله مشبك مسی نهاد که بپائین میرفت و چون به پله چهارم رسید دوشمشیر بزرگ معمولی از راست و چپ پله پدید آمد و روی آنمرد جفت‌شد وتا اومتوجه شود دوقطعه شد و بپائین افتاد و چون پیکرش روی یکی از پله‌ها افتاد ستون بلرزید و خروس بانگی عجیب برداشت که اشخاص‌ازنقاط‌دورشنیدند وبال بهم زد و از زیرآن صداهای عجیب برخاست بوسیله چرخ و دنده‌ها و حرکتها چنان ترتیب داده شده بود که وقتی چیزی‌بر یکی ازپله‌هامیافتاد یاباآن‌تماس مییافت همه مردانی که آنجا بودند بعمق‌حفره میافتادند کسانی که آنجا حفاری و کار میکردند و خاك میبردند و ناظر بودند و کوشش و امرنهی داشتند در حدود دوهزار کس بودند که همگی هلاك شدند و عبدالعزیز بنالید و گفت این توده‌خاکی عجیب‌است که بدان دست نمیتوان یافت و از شر آن بخدا پناه میبریم و گروهی از مردم را بگفت تاخاکی را که بالا آمده بود برآن جمع هلاك شده ریختند که همانجا قبرشان شد .

مسعودی گوید : گروهی از دفینه‌جویان که بحفاری و جستجوی گنجینه ها و ذخایر ملوك و اقوام سلف که در دل خاك مصر نهان است رغبتی داشتند کتابی بیکی ار خطهای قدیم‌بدست‌آورده بودند که درآنجا بوصف محلی ازدیار مصر در فاصله چندین ذراع از یکی از هرمها گفته بود که در آنجا دفینه‌ای عجیب است و قضیه را به اخشید محمدبن طغج خبردادند و او اجازه حفاری داد و گفت حق‌دارند برای استخراج‌آن هرحیله‌ای بکاربرندآنها نیز حفره‌ای‌بزرگ بکندند تا زیرزمین براهها وطاقها و سنگ‌هارسیدند که دردل صخره‌ها تراشیده شده بود ودر آنجامجسمه‌ها از انواع چوب بپا بود که با مایه‌های مانع کهنگی وپراکندگی اندود شده بود وصورتها گونه‌گون بود بعضی بصورت پیر وجوان و زن و کودك بود که چشمهاشان از اقسام جواهرچون یاقوت و زمرد وفیروزه و

زبرجد بود وصورت‌بعضی‌دیگر ازطلا ونقره‌بود یکی از این مجسمه‌ها راشکستند که در دل آن بتهای خاکی وپیکر های فانی بود و پهلوی هر مجسمه یک‌قسم ظرف بشکل‌طلسم خانه‌وابزارهای دیگر از سنگ سپید و مرمر بود و درظرف یك نوع مایه بود که مرده درون مجسمه‌چوبی را با آن اندود کرده بودند و بقیه مایه درظرف بجا بود و مایه داروی سائیده شده‌و مخلوط معمولی بود که بو نداشت یکی ازظرفها را روی‌آتش نهادند و بوهای خوش از آن برخاست که به هیچ‌یك از بوهای خوش مانند نبود و هر مجسمه چوبی را بصورت کسی که درون آن بود به‌سن‌وقیافه‌های مختلف ساخته بودند و در مقابل هریك از این مجسمه‌ها یك مجسمه‌از سنگ مرمریا سنگ‌سبز بشکل بت بوضعی که درعبادت مجسمه‌ها و تصویرها معمول بوده است جای داشت و مجسمه‌های سنگی نوشته‌ها داشت که هیچ یك ازپیروان شرایع مختلف بخواندن آن وارد نبود . بعضی مطلعان گفتند از وقتی که این خط از مصر برافتاده چهارهزار سال میگذرد و این قضیه معلوم میدارد که اینان یهودونصاری نبوده‌اند . ضمن حفاری جزهمین مجسمه هاچیزی بدست نیامد و این بسال سیصد وبیست وهشت بود .

همه حکام مصر از سلف و خلف تااحمدبن‌طولون و غیره تاوقت حاضریعنی سال سیصد وسی و دو در خصوص دفینه‌ها و اموال و جواهری که بدوران ایشان استخراج شده و چیزها که ازقبور بدست آمده اخبار جالب دارند که در تألیفات سابق خود گفته‌ایم و بالله التوفیق.

ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب دیگر مربوط باین باب

گروهی از اهل علم گفته‌اند که وقتی پادشاهی اسکندر مقدونی در قلمرو او استقرار یافت بجستجوی سرزمینی که خاك و هوا و آب خوب داشته باشد برون شد تا بمحل اسکندریه رسید و در آنجا آثار بناها و ستونهای بزرگ دید که از سنگ سپید بود و مابین ستونها ستونی بزرگ بود که بر آن بخط مسند یعنی خط قدیم حمیر و ملوك عاد نوشته بود «من شداد بن عاد بن شداد بن عادم که ببازوی خویش کار ولایت را استحکام دادم و از کوهها و بلندیها ستونهای بزرگ بریدم و ارم ذات العماد را ساختم که نظیر آن در شهرها بوجود نیامده بود میخواستم اینجا نیز بنائی مانند ارم بسازم و همه مردم شجاع و کریم را ازهمه اقوام و ملل اینجا بیارم که ترس و پیری و غم و بیماری نیست ولی دچار کسی شدم که مرا به عجله کشانید و از آنچه قصد داشتم بگردانید و حادثه‌ها رخ داد که غم و رنج مراد راز کرد و آرام و خوابم را بگرفت و دیروز ازخانه خویش رحلت کردم و این به‌زور پادشاه ستمکار یا ترس سپاه جرار یابیم کوچك و بزرگ نبود بلکه نتیجه ختم اجل و رسیدن پایان کار و قدرت خدای عزیز جبار بود و هر که اثر مرا ببیند و خبر من وطول عمر و کمال بصیرت و شدت احتیاطم بداند پس از من فریب دنیا نخورد» و سخنان بسیار که فنای دنیا را نمودار میکرد و از مغرور شدن و اعتماد بدان برحذر میداشت . اسکندر فرود آمد و در این سخنان اندیشه میکرد و پند

میگرفت آنگاه کس فرستاد و صنعتگران بسیار از ولایتها فراهم‌آورد و طرح اساس شهر را بریخت و طول وعرض آن را میل‌ها کرد و ستونها وسنگ سپید بدانجا آورد و از جزیره سیسیل و دیارا فریقیه و کرت و اقاصی‌دریای روم از مجاور مصب بحر اقیانوس و هم از جزیره رودس کشتیها با انواع سنگ سپید و مرمر و سنگ خاره بدانجا میرسید. جزیره رودس بدریای روم روبروی اسکندریه بفاصله یکشب راه است و آغاز دیار فرنگان از آنجاست و در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو مرکز صناعت رومیان در این جزیره است که کشتیهای جنگی آنجا میسازند و بسیار کس از رومیان آنجا مقیم است و کشتیهایشان باسکندریه و دیگرشهرهای مصر هجوم میبرد و غارت میکند و اسیر میگیرد.

اسکندر کارگران وصنعتگران‌را بگفت‌تا اطراف محل‌باروی‌شهر که‌معین کرده بود جای گیرند. برهرقطعه زمین چوبی بپاداشته وازهر چوب دیگرطنابی کشیده‌بود وهمه طنابهابهم‌پیوسته بودوبه‌ستونی ازسنگ‌سپید که جلوخیمه‌اوبود اتصال‌داشت وزنگی‌بزرگ‌وپرصدا بستون‌آویخته بودبکسان وسرپرستان وبنایان وکارگران بگفت که وقتی صدای‌زنگ را شنیدند وریسمانها که بهر کدام زنگ کوچکی‌آویخته بودبحرکت‌آمد ازهمه‌جابیك بارپایه شهررابگذارند اسکندر میخواست‌این‌کاردر وقتی‌مناسب بطالع‌خوش منتخب‌انجام گیرد اسکندردرانتظار وقت خوشی که به طالع گرفته بود سرببالین نهاد وچرتش برد کلاغی بیامد وبر طناب زنگ نشست و طناب‌ها بحرکت آمد و زنگهای کوچك صدا کرد که‌آنرا بحرکات فلسفی و حیله‌های حکیمانه مرتب کرده بودند و چون صنعتگران حرکت طنابها را بدیدند و صداها را بشنیدند یکباره پایه شهر را نهادند وبانك حمد و تقدیس برخاست و اسکندر از خواب بیدار شد و پرسید چه خبر است چون قصه را با او بگفتند تعجب کرد و گفت «من چیزی خواستم و خدا چیز

دیگرخواست و خدا هرچه خواهد همان کند. میخواستم بقای شهر دراز باشد و خدا خواسته که زود ویران وفانی شود وملوك مختلف آنرا تصرف کنند» وچون اسکندر پایه را محکم نهاد و اساس را استوار کرد و شب شد حیواناتی از دریا بیامد و همه ساخته‌ها را ویران کرد. صبحگاهان اسکندر گفت «این نخستین مرحله ویرانی و انجام اراده خدا درباره زوال شهراست» وکار حیوانات دریائی را بفال بد گرفت هرروز بنارا میساختند واستوارمیکردند و کس میگماشتند که که اگرحیوانات از دریا بیامد مانع آن شود و صبحگاهان ساخته‌ها خراب بود اسکندربر آشفت و بیمناك شد و باندیشه رفت که چه بایدش کرد وچه چاره کند که‌برای رفع مزاحمت ازشهر سودمند افتد. هنگام شب که با خویشتن خلوت کرده بود و حل و عقد امورمیکرد راه چاره‌ای بنظرش رسید وچون صبح شد صنعتگران را بخواست تا یك صندوق چوبی بطول ده وعرض پنج‌ذراع برای او آماده کردند و درآن جامهای شیشه نهادند و چوب صندوق که مدور بود دور آنرا دقیقاً گرفته بود و آنرا با قیر و زفت و دیگر مایه‌های ضد آب‌اندود کردند تاآب وارد صندوق نشود وهم در صندوق جائی برای عبور طنابها نهاده بودند آنگاه اسکندر و دوتن از دبیران وی که تصویر نیکو توانستند کشید در آن صندق نشستند و بفرمود تا درهای صندوق را بروی‌آنها سد کردند و با مایه‌هائی که بگفتیم اندودند آنگاه بفرمود تا دو کشتی بزرگ بیاوردند و بدل دریا راندندزیرصندوق‌وزنه‌هائی‌ازسرب‌وآهن وسنگ‌آویخته‌بودند که‌صندوق‌را پائین‌ببرد زیراچون‌هواداخل‌صندوق‌بودبالای‌آب‌شناورمیماندودرآب‌فرونمیرفت صندوق‌را میان دو کشتی‌قراردادند و کشتیها رابوسیله چوبی بهم‌پیوستند تاازهم جدانشود. طنابهای صندوق‌رابدو کشتی بستند ودراز کردند وصندوق درآب فرو رفت‌تابه‌قعردریارسیدوازشیشه شفاف درآب‌زلال دریا حیوانات دریائی‌رادیدند که شیطانهائی درقالب انسان بودند وسردرندگان داشتند و بتقلید صنعتگران شهر و

عمله که ابزار کار داشتند بعضی از آنها تبر وبعضی دیگراره و تیشه بدست گرفته بودند. اسکندر و یارانش تصویر آنها را بانواع مختلف با خلقت عجیب وقد و شکلشان روی کاغذ آوردند آنگاه طنابها را حرکت دادند و کسانی که در کشتیها بودند متوجه شدند و طنابها را بالا کشیدند و صندوق را بیرون آوردند. چون اسکندراز صندوق برون شد وبشهراسکندریه رفت بفرمود تا صنعتگران مجسمه آن حیوانات را از آهن ومس و سنگ بهمان ترتیب که بوسیله اسکندر و همراهانش تصویرشده بود بسازند و چون ازاینکار فراغت یافتند آنرا بساحل دریا برستونها نهادند آنگاه بگفت تابکاربنا مشغول شوند چون شب درآمد و حیوانات آفت انگیزازدریا برآمدند مجسمه های خودرا برستونها روبروی دریا بدیدند و بدریا باز گشتند و پس ازآن باز نیامدند.

آنگاه وقتی اسکندریه ساخته شد و استحکام یافت اسکندر بگفت تا بر دروازه‌های آن نوشتند: «این اسکندریه است من خواستم آنرا براساس رستگاری و توفیق ومیمنت و خوشی و خوشحالی و دوام در مقابل ایام بسازم اما خالق عزو جل فرمانروای آسمانها وزمین و فنا کننده اقوام نخواست که آنرا چنین بسازیم ومن آنرا بساختم وبنایش را استوار کردم وبارویش را برآوردم وخدا ازهرچیز علم وحکمتی بمن آموخت وطرق کاررا برای من آسان کرد و هرچه دراینجهان خواستم میسرشد و هیچ مقصودی ازدسترسم دورنبود و اینهمه بلطف خدای عزو جل و عطای او ومصلحت خواهی اوبرای من و بندگان هم عصرمن بود و ستایش خدای جهانیان راکه خدائی جزاونیست و خدای همه چیز است» اسکندر پس ازاین نوشته همه اتفاقاتی راکه بدورانهای بعد درشهراورخ میدهد ازآفات وآبادی وویرانی وسرنوشت شهرتا وقت فنای جهان ثبت کرده بود.

بنای اسکندریه طبقه‌ها بودوزیرآن طاقهابود که خانه‌ها راروی آن ساخته بودند و سوارنیزه بدست براحت در همه راهروها وطاقهای زیر شهر توانست رفت

دراین راهروها بـرای نور و هوا پنجره ها و منفذ ها نهاده بودند اسکندریـه هنـگام شب ازسپیدی مرمر وسنـگ سپید بی‌چراغ روشن بود وبازارها وخیابانها و کوچه‌ها طاق داشت‌تا باران برمردم نبارد . شهرهفت بارو داشت که ازسنـگهای الوان ساخته بودند و مابین باروها خندقها بود و مابین خندق و بارودوفاصله بود گاه میشد که‌پاره‌های حریر سبز بردیوارهـای شهر میاویختندتا سنـگهای مرمر ازفرط سپیدی چشمها را خیره‌نکنند .

وقتی بنای شهر استحکام یافت و مردم در آن سکونت گرفتند بطوریکه خبرگویان مصری و اسکندرانی پنداشته‌اند آفات دریا و موجودات دریائی هنـگام شب مردم شهر را میربود و هرصبحـگاهان بسیار کس از آنها مفقود شده بود و چون اسکندر آنحال بدانست برستونهائی که بنام مسله معروفست و هنوز آنجا بپاست طلسمهائی ترتیب داد هریك از این ستونها بشکل یك سرو است و هشتاد ذراع طول دارد و برپایه‌های مسین تکیه دارد و بر آن صورتها و شکلها ونوشته‌هاست که وقتی یکی از درجات فلك فرودآمده وباین جهان نزدیك بوده رسم کرده‌اند. منجمان و فلکشناسان طلسم‌شناس گفته‌اند که وقتی بدوران معینی که درحدودششصد سال‌است‌یکی ازدرجات فلك ارتفاع گیرد ودیگری فرود آید زمینه برای تاثیر طلسمات نافع که منع و دفع بلیات کند آماده شود جمعی از اهل‌زیچ و نجوم و دیگر مصنفان کتب این رشته‌هـا این مطلب‌را یاد کرده‌اند و مبنای آن یکی‌ازاسرارفلکی است که دراین کتاب جای نقل آن نیست . بعضی دیگربراین رفته‌اند که اثر طلسم ازتوافق نیروهای طبیعت کامل و مسائل دیگر است که کسان گفته‌اند و آنچه در باره درجات فلك گفتیم در کتب متاخران از علمای نجوم وفلك چون ابو معشربلخی و خوارزمی و محمد بن کثیر فرغانی و ماشاءالله و حبش ویزیدی و محمدبن جابربتانی درزیچ کبیروثابت‌بن قره ودیگر کسانی که از علم هیئت فلك ونجوم سخن‌آورده‌اند موجود است .

مسعودی گوید: درخصوص مناره اسکندریه‌بیشترمصریان واسکندرانیان که باخبارشهرشان علاقه دارند بر آن رفته‌اند که همانطور که مانیز ضمن سخن ازبنای اسکندریه گفتیم بنای این شهر از اسکندربن فیلیپس مقدونی بوده‌است بعضی دیگر گفته‌اند مناره را ملکه‌دلوکه بساخت وآنرا دیدگاه کردتا ازآنجا دشمنانی را که بسوی مصرمیامدندمراقبت کند. بعضی دیگر گفته‌اند بانی‌مناره فرعون دهم مصربودوما سابقاً درهمین کتاب ازاین پادشاه سخن داشته‌ایم گروهی دیگر گفته‌اند کسی که شهررومیه راساخت اسکندریه ومناره واهرام‌مصر رانیز ساخت اسکندریه را ازآنجهت باسکندر منسوب داشته‌اند که وی بسبب تسلط براکثرممالك عالم شهرتی یافت واین شهرنیز بنام وی معروف شد. دراین‌زمینه بتایید گفتار خویش مطالب بسیارآورده‌اند ازجمله اینکه‌از دریای روم دشمنی سوی اسکندر حمله نبرده وپادشاهی نبوده که از هجوم وی بیمناك باشد وباین منظور مناره‌را دیدگاه کرده باشد هرکس مناره را ساخته‌آنرا برتکیه گاهی‌از شیشه به شکل خرچنگ‌در دل دریاوبر کنار زبانه‌ای که بدریا پیش رفته‌استوار کرده‌وبالای‌آن‌مجسمه‌های مسی‌وغیرمسی‌نهاده ازجمله‌مجسمه‌ایست که‌باانگشت بزرگ‌دست راست‌خودخورشیدرا درهرجای‌فلك باشدنشان‌میدهد. وقتی‌خورشید در فلك بالا رود انگشت مجسمه بسوی آن اشاره دارد و چون فرود آید دست مجسمه نیزپائین آید و هر کجا خورشید باشد بهمان طرف بگردد. یکی دیگر ازمجسمه‌ها وقتی‌دشمن درفاصله‌یکشب راه باشد بدریا اشاره کند وچون دشمن نزدیك شود چنانکه از نزدیکی‌بچشم توان دید ازاین‌مجسمه صدائی هول‌انگیز برخیزد که ازدوسه میل‌فاصله شنیده شود ومردم شهر بدانند که دشمن نزدیك شده است ودیده درآن دوزند. یکی‌دیگرمجسمه‌ایست که هرساعت‌ازشب وروز بگذرد صدائی بغیرازصدای ساعت پیش برآرد وصدای‌آن طرب انگیزباشد.

درایام ولید بن‌عبدالملك‌بن مروان پادشاه‌روم یکی ازخواص خدمه خود

را که مردی صاحب رای وزرنگ‌بود مخفیانه مأمور کرد که بامانخواهی‌بیکی‌از دربندها آید وبا لوازم شایسته فرودآید وجماعتی همراه او بود وچون بنزدولید آمد گفت که از خاصان شاه بوده وبواسطه قصه‌بی اساسی براوخشم گرفته و میخواسته خونش بریزد واو فراری شده ودل به مسلمانی داده است وبدست ولید مسلمان شد وباوتقرب یافت وبنشان‌خیر خواهی وصمیمیت از روی نوشته‌هائی که همراه داشت و صفت دفینه‌ها درآن بود در دمشق و دیگر شهرهای اسلام چند دفینه استخراج کرد و چون ولید این اموال ودفینه‌ها را بدید حریص شد و طمعش قوت گرفت آنگاه خادم رومی بدو گفت «ای امیر مومنان اموال و جواهر ودفینه‌های شاهان درجاهای دور است» وچون ولید توضیح خواست گفت «اموال جهان زیرمناره اسکندریه است زیرا اسکندر اموال وجواهر شداد بن عاد وملوك عرب مصرو شام را بدست‌آورد وبرای‌آن زیرزمین راهروها ساخت وطاقها زد وسردابها کرد وهمه ذخایررا از طلاونقره وجواهر آنجا نهاد ومناره را روی‌آن بنا کرد که ارتفاع‌آن هزارذراع بود وبالای‌آن آئینه‌ای‌بود وديدبان‌ها اطراف‌آن‌نشسته بودند وچون دشمن‌بدریا نمودارمیشد کسانی را که نزدیك بودند صدا میزدند و پرچمها بلند میکردند تا کسانی که دوربودند ببینند ومردم را خبر کنند وبشهراعلام خطر کنند ودشمن سوی‌آنها راه نتواندیافت» ولید سپاه و کسانی ازمعتمدان خویش را همراه خادم بفرستاد ویك نیمه مناره رااز‌بالاویران کردوآئینه برداشته‌شد ومردم‌اسکندریه وجاهای دیگربفغان آمدند وبدانستند که این نیرنگیست که درکارمناره کرده‌اند وچون خادم ازشیوع قضیه خبریافت و بدانست که بولید نیزخواهد رسید واونیز کارخود را انجام داده‌بود شبانه در کشتی‌ای که‌آماده کرده بود وبا گروهی‌دراین باره توافق داشته بود فرار کرد که نیرنك وی انجام شده بود. مناره بهمان وضع که گفتیم تا وقت حاضر یعنی بسال سیصدوسی و دوبجاست در اطراف مناره

اسکندریه بدریامحل‌هائی بود که غواصان از آنجا قطعات جواهر برون‌میاوردند که نگین انکشتر از آن ساخته میشد و از همه نوع جواهر بود ازجمله کرکهن، اذرك و اشباد چشم.

گویند: این ازظروفی بود که اسکندربرای شراب خود داشت وچون بمرد مادرش آنرابشکست ودراین نقاط بدریاافکند. بعضی دیگر گفته‌اند اسکندر اینگونه جواهرات را بر گرفت وبدورمناره درآب ریخت تا اطراف آن از کسان خالی نماند زیرا خاصیت جواهراینست که درخشکی ودریا هر کجا باشدپیوسته مطلوب است و آنجا همیشه بوجود مردم‌آباد است و بیشترجواهری که‌ازاطراف مناره اسکندریه برون‌آرنداشبادچشم است‌ومن بسیاری ازجواهریان‌وعلاقمندان جواهرمغربی رادیدم که روی این جواهرمعروف‌به اشباد چشم‌کارمیکردندونگین وچیزهای‌دیگرازآن‌میساختندونیزنگین‌های معروف بباقلمون است که‌برنگهای گونه‌گون ازسرخ وسبزوزرد دیده شود وبرنگهای گونه گون نمودار گردد و رنگارنگی آن‌ازصفای جواهر واختلاف دیدچشم باشد والوان این جواهرموسوم به باقلمون چون الوان پرطاووس باشد که دم وپرماده‌آن بخلاف نربرنگهای گونه‌گون نمودارشود ومن بهندوستان دیده‌ام که چون در پرطاووس دقت کنیم آنقدر رنگهای گونه‌گون‌نمودارشود که‌باندازه‌وشمار درنیاید وبهیچ رنگ‌دیگر مانند نباشد که‌رنگهای گونه‌گون درپراوموج میزند وازین‌ازجهت بزرگی‌جثه و بسیاری‌پر آن‌است، طاووس‌درهندوستان‌وضعی شگفت‌انگیزدارد زیرا طاووسهائی که‌بسرزمین‌اسلام‌آرندو ازهند دورافتد وتخم نهدوجوجه کند کوچك جثه وتیره رنگ است وبرنگهای بسیارجلوه نکند وفقط طاووس نر، نه‌ماده با طاووس‌هندی کمی مانند است.

نارنج واترج مدورنیزازپس سال سیصدازسرزمین هند بسرزمین‌های‌دیگر آمد ودرعمان کشته شدآنگاه ببصره وعراق وشام برده شد ودرخانه‌های طرسوس

ودیگر دربندهای شام وانطاکیه و کناره‌هـای شام وفلسطین ومصر که پیش از آن مرسوم ومعروف نبود فراوان شد اما بوی خوش ودل انگیزورنگ جالبی که در هند داشت ازمیان برفت زیرا هوا وخاك وآب وامتیازات آن دیار را نداشته‌است گویند : آئینه را بربالای این مناره نهاده بودند ازآنجهت که پس از اسکندر ملوك روم باملوك مصرواسکندریه بجنگ بودند وملوك اسکندریه این آئینه را نهادند تا دشمنانی را که ازدریا سوی ایشان میشدند ببینند اماهر که وارد مناره میشد گم‌میشدمگراینکه راه ورود وخروج‌را بداند زیرا درداخل مناره خانه‌هاو طبقه‌ها وراهروهای بسیاربود . گویند وقتی بدوران خلافت مقتدرمغربیان باسپاه فرمانروای مغرب باسکندریه‌آمدند گروهی ازایشان با اسب وارد مناره شدند و درآنجا گم شدند در داخل مناره راههاهست که بسوی خرچنگ شیشه‌ای پائین میرود ودرآنجارخنه‌ها بدریاهست وایشان بامرکبهای‌خویش فروافتادندوبسیاری ازایشان نابود شدند که بعدها معلوم شد و گویند فروافتادنشان از کرسی‌ای بود که‌جلومناره بود اکنون‌درمناره مسجدی‌است که‌بهنگام تابستان کسانی‌ازمصری وغیرمصری درآنجا مقام گیرند .

دیارمصرواسکندرومغرب ودیاراندلس وررومیه ونواحی‌شرق وغرب‌وجدی وجنوب ازعجایب بلدان وابنیه وآثاروخاصیت وتأثیر درساکنان‌آنجا حکایت‌ها دارد که‌ازذکرآن دراینجا چشم میپوشیم زیرا درکتابهای سابق خود که درباره عجایب وحیوانات و خشکی‌ودریاهای جهان داشته‌ایم مشروح آنرا آورده‌ایم واز تکرار آن‌بی‌نیازیم .

در قسمتهای گذشته این کتاب از آتشکده‌ها و معبدهای معتبرو خانه‌های محترم وچیزهای دیگر که‌بدینمعنی وابسته است سخن‌نیاورده‌ایم واین‌مطالب‌را درمحل مناسب اینکتاب خواهیم‌آورد انشاءالله تعالی.

ذکر سیاهان و نسبشان و اقوام و انواعشان و دیار مختلفشان واخبارملوکشان

مسعودی گوید: وقتی فرزندان نوح در زمین پراکنده شدند فرزندان کوش‌بن کنعان بطرف مغرب رفتند تاازنیل گذشتند آنگاه ازهم جداشدندویك فرقه مابین مشرق ومغرب راه‌جنوب پیش گرفتند که‌مردم‌نوبه وبجه وزنك باشند وگروهی‌بطرف مغرب‌رفتند که‌اقوام مختلفند چون زغاده‌وکاتم ومرکه وکوکو وغانه وغیره ازطوایف حبش‌ودمدم. آنها نیزکه براه مابین‌مشرق ومغرب رفته بودند از هم جدا شدند و قبایل گونه‌گون زنگ از مکیر و مشکرو بربر پدید آمدند. سابقاً ضمن سخن از دریای حبشی از خلیج بربری و طوایف سیاهان سواحل آن سخن داشتیم که دیارشان بدیار دهلك وزیلغ و ناصع پیوسته است و این قوم پوست پلنگ و گورخر دارند که لباسشان از آنست و از سرزمین آنها بدیار اسلام‌آرند که بزرگترین‌پوست‌پلنگ استو برای‌زین مناسب استدریای زنك و حبشه برجانب راست دریای هنداست وآب آن پیوسته‌است وکاسه سنگ پشت از دیارآنها آرند که مانند شاخ ازآن‌شانه سازند وحیوانی که بنام زرافه معروف است بیشتر بسرزمین ایشان باشد و بسرزمین نوبه نیزیافت شود ولی‌بدیار حبش یافت نشود.

درباره نژاد این حیوان معروف به زرافه اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند مبدأ نژاد آن از شتر بوده است و بعضی دیگر گفته‌اند از جفت گیری شتر و

پلنگ بوده وزرافه از آن پیدا شده است بعضی دیگر پنداشته اند که این یك قسم حیوان مستقل است چون اسب و الاغ و گاو ومانند استر نیست که از جفت گیری اسب و خر آمده باشد . نام زرافه بفارسی اشتر گاو است واز سرزمین نوبه برای شاهان آنجا و شاهان عرب و خلیفگان بنی عباس و حکام مصر هدیه میبرده‌اند. زرافه حیوانی است که دست و گردن دراز وپاهای کوتاه دارد و پاهای آن قسمت مابین ساق وران راندارد و این قسمت فقط در دستهای آن هست.

جاحظ در کتاب الحیوان ضمن سخن از زرافه درباره نژاد آن سخن بسیار دارد و گوید که درعلیای دیار نوبه درندگان و وحوش وحیوانات بسیار در شدت گرما در آب روند و آنجا جفت شوند و بعضی بار گیرند و بعضی نگیرند و مخلوق بسیار بصورت و شکل گونه گون پدید آید که زرافه سم‌دار از آن جمله است که بطرف عقب انحنا دارد و بعلت کوتاهی پاها کمرش روی پاهایش راست است. کسان را درباره زرافه سخن بسیار است چنانکه ضمن سخن از نژاد آن بگفتیم. پلنگ در دیار نوبه درشت جثه شود وشتر کوچك جثه باشد بادست وپای کوتاه واین خاصیت جفت گیری است چنانکه شتران ماده درشت جثه عرب که ازشتر دو کوهان کرمان وشتر خراسان بار گیرد شتر بختی وجمازه پدید آورد اما ازجفت گیری بختی نر و ماده بختی نیاید بلکه فقط ازشتر دو کوهان وشتر درشت استخوان ماده عربی پدید آید و ازجفت گیری شتر بجاوی و مهری نیز بختی آید. زرافه حکایت بسیار دارد که صاحب منطق همه را در کتاب بزرگ خود که مربوط به حیوانات وخواص اعضای آن هست آورده است وما مطالب لازم آن را در کتاب «القضایا والتجارب» آورده‌ایم.

زرافه درکار انس و الفت باصاحب خود رفتاری عجیب دارد وچون فیل است که بعضی از آن وحشی است و بعضی دیگر با اقوام زنك واقوام حبش که از جانب راست نیل رفته وبسفلای دریای حبشی پیوسته‌اند انس دارد واهلی است از جمله اقوام حبش تنها قوم زنك خلیجی را که از بالای نیل جدا میشود وبدریای زنك میریز

پیمودند ودر آن ناحیه اقامت گرفتندوقلمرو آنها تادیار سفاله که‌اقصای دیارزنگ است پیوسته است و کشتیهای عمانی و سیرافی بدانجا میرود و مقصدشان بدریای زنك همانجا است چنانکه‌انتهای دریای چین‌بدیار سیلی پیوسته است و ازپیش در این کتاب گفته‌ایم انتهای دریای زنگ نیز دیار سفاله است و بسرزمین واق واق منتهی می‌شود که طلای بسیار و عجایب فراوان دارد و حاصلخیز و گرم است و زنگان آنجارامر کزقلمرو خویش کرده وشاهی بر گزیده واوراوقلیمی‌نامیده‌اند و این نام همه ملوك ایشان درهمه دوران هاست چنانکه ازپیش گفته‌ایم و او بر سایر ملوك زنگ و سیصدهزار سوار تسلط دارد و چهارپای‌ایشان گاواست که در سرزمین آنهااسب‌واستروشترنیست وآن را نشناسند وهم‌آنها و دیگراقوام حبش برف وسرما راندانند که چیست‌بعضی‌طوایف‌ایشان دندان‌های تیزدارندوهمدیگر را بخورند.

قلمرو زنگان از حدود خلیج منشعب از بالای نیل تادیار سفاله و واق‌واق گسترده است وطول و عرض آن در حدود هفتصد فرسنك دره و کوه و ریگستان است . بدیار زنگ فیل بسیار است که‌همه وحشی و غیر اهلی باشد و زنگان در جنگ وغیرجنگ ازفیل کار نگیرند بلکه آن‌را میکشند بدینطریق که برگ و پوست وشاخ یك قسم درخت‌را که درآنجا میروید درآب ریزند ونهان شوند وچون‌فیل برای آب‌خوردن بیایدوازآن‌آب‌بخورد مست شود وبیفتد-دست وپای فیل مفصل وبندوبالای ساق ندارد چنان که از پیش گفته‌ایم -آنگاه از نهان گاه درآیندوبانیزه‌های‌بزرگ بجان‌فیل‌افتند وآن‌را برای گرفتن دندان‌هایش‌بکشند ودندان‌فیل‌از دیارایشان‌آرند که‌هردندان‌صدوپنجاه‌من وبیشترباشدوبیشتر دندان فیل راازدیارعمان بسرزمین چین وهند برند زیرا ازدیار زنگ بعمان میرسد و از آنجا بجاهای مذکور حمل می‌شود واگر چنین نبودعاج‌در سرزمین اسلام‌فراوان بود . شاهان‌وسرداران و بزرگان چین گرز ازعاج دارند و هیچیك از سرداران‌و

خاصان آهن بدست بحضور شاهان نروند بلکه گرز عاج همـراه داشته بـاشند و دندان‌های‌فیل که راست‌باشدو انحنا نداشته باشد بنزدایشان مرغوب‌است وچنان که گفتیم از آن گرز درست کنند و عاج را برای سوزاندن دربتخانه ها و بخور معبدها نیزبکار برندچون‌نصاری که‌در کلیساهای‌خودبخور معروف به بخورمریم و دیگر بخورها را بکار میبرند .

مردم چین فیل در سرزمین خود نگه ندارند وبسبب حادثه‌ای که بروزگار قدیم دریکی از جنگهاشان رخ داد داشتن وبجنك بردن فیل را میمون‌ندانند.

هندوان عاج‌را دردسته خنجر و دسته شمشیر بسیار بکار میبرند و هم غالباً آنرا برای ساختن شطرنج ونرد بکار برند شطرنج مهره‌های گونه گون بصورت انسان وحیوان‌داردوهرمهره شطرنج‌بطول یك‌وجب‌وهمین مقدارعرض وبلکه‌بیشتر باشدوچون‌بازی کنندیکی‌بپای‌خیزدومهره‌را درخانه‌هاجابجا کند وغالبا دربازی شطرنج‌ونردبرسرخانه‌وجواهرقمار کنند وگاه‌باشدیکی‌ازآنهاهرچه‌دارد ببازد و برسرقطع‌یکی‌ازاعضای تن‌خود بازی کندبدینسان که‌یك‌دیگ کوچك مسی‌را که روغنی سرخ رنگ درآنست برآتش ذغال‌نهند واین روغن که التیام دهنده زخم و بندآرنده خونست بجوشدوچون کسی برسریکی از انگشتان‌خو دبازی کند و ببازدآنرا باخنجر که‌چون‌آتش سوزان است ببرد ودست را دراین روغن فروبرد وداغ کند وبازببازی مشغول شود و اگر ببازد انگشت دیگررا ببرد وگاه باشد که بسبب باخت مکرر انگشتان وکف‌دست وساق وبازو و اعضای دیگر راببرد و برندگیهارا بااین‌روغن‌داغ کند واین‌روغنی‌عجیب است که‌ازمعجون‌هاوداروهای هندی درست میشودو چنان که گفتیم خواص‌شگفت انگیز داردو آنچه از رفتار هندوان گفتیم معروفست.

هندوان فیل‌نگه دارند وجفت گیری کنند که وحشی‌نباشد وجنگی‌باشد یا چون گاو وشتر بکاررود و بیشتر چون گاومیشهای دیار اسلام به‌چمنزارهاو بیشه

ها رود وفیل‌چنان که ازپیش گفته‌ایم‌ازجائی که کرکدن باشد فرار کند و جائی که‌بوی کرکدن استشمام‌شود چرانکند. فیل‌در سرزمین زنگ بطوریکه زنگان گویند‌درحدود چهارصد سال‌عمر کند زیرا فیل‌درآبادیها و بیابان‌ها شناخه باشد و فیلهای بزرك را نتوانند کشت و از آنجمله فیل سیاه و سپید و ابلق و خاکی باشد و بسر زمین هند نیز فیل صدو دویست‌سال عمر کند و هر هفت سال یکبار بچه زاید.

فیل درهندوستان آفتی بزرك دارد و آن حیوانی است معروف به زبرق که ازیوز کوچکتر است ورنك سرخ دارد و پشم آلود است و چشمهای براق دارد و بسرعت جهش کند و بهرجهش سی‌وچهل و پنجاه و بیشتر ذراع بپرد وچون‌بفیل نزدیك شود شاش خود را بوسیله دم بفیل پاشد و جای آن بسوزد و گاه‌باشد به تعقیب انسان برخیزد و او را نابود کند در هندوستان وقتی این حیوان بکسی نزدیك شود او بدرختان بزرگ ساج که‌ازنخل و درخت‌جوز بلندتراست‌بالارود. درخت ساج و تنه‌های ساج که به‌بصره و عراق و مصر آرند بسیار دراز باشد وبر مردم وحیوانات بسیار سایه کند. وقتی انسان بالای این درخت رفت و حیوان از رسیدن بدو عاجز ماند برمین تکیه کند و ببالای درخت جهد و اگر در جهش خود بانسان نتواند رسید شاش خودرا ببالای درخت پاشد واگرنتواند سرخودرا بزمین نهد وفریادی عجیب زند وپاره‌های خون ازدهانش برآید و در دم بمیرد و شاش آن بهر جای درخت رسد بسوزد و اگر بانسان یا حیوان رسد مایه هلاك شود.

ملوك‌هند زهره این‌حیوان را با نرینه و بعضی اعضای آن در خزانه خود نگهدارند که زهر قاتل است و اسلحه را با آن آب دهند که قتال شود نرینه این حیوان چون نرینه سگ‌آبی‌است که ازآن کند باستر گیرند و قصه این سگ بنزد داروفروشان‌ودیگران‌معروف است . کند باستر نام فارسی است‌و کند

بمعنی خایه است و زبرقان که سابقاً گفتیم بجائی که کرگدن باشد قرار نگیرد و چنانکه فیل از کرگدن گریزد این حیوان نیز گریزد فیل از گربه نیز گریزان است و اگر آن‌را به‌بیند توقف نکند. از شاهان ایران نقل کرده‌اند که فیلان جنگی را بوسیله پیادگان از نیرنگ دشمن که ممکن بود گربه ای جانب او رها کنند حفظ میکردند در رفتار ملوك سند و هندنیز تا حال چنین بوده‌است بطوریکه گفته‌اند ممکنست از گراز نیز بگریزد.

در مولتان هند مردی بنام هارون بن موسی بود که وابسته طایفه ازد بود و مردی شاعر و شجاع بود و ریاست قوم خود داشت و بسرزمین سند درحدود مولتان قدرتی داشت و درقلعه خویش بسر میبرد. اتفاقاً میان‌وی ویکی ازشاهان هند پیکار افتاد وهندوان فیلان را پیش صف خود نهاده بودند وهارون بن موسی جلوصف آمد و رو سوی فیل بزرگ کرد و گربه‌ای زیرلباس خود نهان کرده بود و چون ضمن حمله خود بفیل نزدیك شد گربه را بطرف آن رها کرد و چون فیل گربه را بدید فراری‌شد و موجب شکست سپاه و کشته شدن پادشاه و غلبه مسلمانان شد و هارون‌بن موسی حادثه را در قصیده‌ای وصف کرده گوید:

« آیا عجیب نیست که‌آن را به‌بینی که هوش انسان دارد و قالب فیل و شجاعت و متانتش که از خنشبیل سبق میبرد از نجابتش جالبتر است آیا عجیب نیست که‌آن‌را به‌بینی که پیکر درشت و رفتارملایم دارد و موجودی است رقصان که خلقت گونه‌گون دارد و دندانهایش بس دراز و پوزه‌اش کوتاه است. اگر گربه بسر فیل میاویزد شیر بیشه نیز ناتوان عنکبوت میشود این فیل با دندان بزرگ و پیکر درشت وصدای کوتاه بادشمن روبرو میشود اگرآنرا قیاس کنی بگراز دشت‌و گاومیش جنگل از همه‌چیز شبیه‌تراست هرچهار پائی‌به‌همسنگی او بر می‌خیزد اما میان حیوانات همانند ندارد پلنگ و یوز را از جا میکند چنانکه باد عندبیل را از جا میبرد موجودیست که بینیش را بجای دستش‌بینی و

چون نزدیك آن شوند شمشیری صیقلی باشد همی بیامد و چون کوه پیشاپیش لشکر بود و باصدائی سخت جلو گروه بود چون سیل دمان با قدمهای نرم و پیکر سنگین همی آمد . اگر آنرا بدقت مینگریستی دو گوش بزرگ و سری غول آسا هول آن را افزون میکرد و من گربه‌ای برای آن آماده کرده بودم که ازژنده پیل ترس چندان نداشت و چون گربه‌را در میان غبار بدید خداوند مارا پیروزی بزرگ داد فیل باقلب ترسان و جثه سنگین گریزان شد و فیلبان را باخود کشید فقط خالق آن شایسته تسبیح است که خدای همه و پروردگار فیلهاست .»

عندبیل پرنده‌ای کم‌جثه‌است که بسرزمین سند وهند یافت شود وشاعران به نمونه خردی آنرا دراشعار خود یاد کنندو ژنده پیل فیل بزرگ و پیشاهنگ فیل‌ها است گویند ژنده پیل ماده فیل جنگاوراست یکی از شاعران ضمن سخن از فیل ، ژنده پیل را بهمین معنی آورده و گوید :

« اینکه لبش دراز است و میان پیلان ژنده پیل است .»

و شاعر دیگر گوید «و فیل کوه مانند وی ژنده پیل است»

عمروبن بحرجاحظ این‌قصیده‌را در کتاب الحیوان آورده وبعضی ابیات آنرا توضیح کرده و بتوضیح معنی خنشبیل سخن انصاری را نقل کرده که در وصف زنبور گوید :

« افق پسینگاه را بدنباله خویش سپید کند و در خاك زمین از او فزونیها است . هنگامی که بره و خنشبیل ناله گرسنگی زند اوازمکیدن خاك سیرشود.»

گوید و در این سخن‌شاعر که گوید :

« دخترك زیبا بدانست که من به شمشیربازی خنشبیل‌هستم‌خنشبیل بمعنی دیگراست.»

فیل‌جز بسرزمین‌زنگ وهند نزاید ودندان آن بسرزمین هند وسندباندازه زنگ بزرگ نشود زنگان و هندوان ازپوست فیل‌سپر سازند وسپرچینی وتبتی‌و

لمطی وبجاوی‌وسپرهائی که درشیربخوابانند ودیگراقسام سپربمحکمی آن‌نباشد.

خرطوم بینی‌فیل‌است و بوسیله آن غذا وآشامیدنی بدهان رساندوترکیب آن مابین غضروف وگوشت وپی باشد و با آن جنگ کند وضربت زند واز آنجا بانگ‌زند وصدای فیل با بزرگی جثه و درشتی خلقتش متناسب نیست منصور به نگهداری فیل علاقه داشت از آنرو که ملوك سلف فیل را محترم داشته و برای جنگ و تجمل عیدها نگهمیداشته‌بودند که فیل مرکوب نرم رفتارو جادارملوك بشماربود یکی‌ازدبیران که بادب وعقل ومعرفت احوال مردم‌ممتاز بود در دار-السلام برای من حکایت کرد که وی استری رهوار و نکو خریده بود که برای انجام‌کارهای‌خود سوار آن میشد و این استرچون شتران بختی یا شتران‌تنومند باربر را در راه میدید رم میکرد و سینه میگرفت و مایه زحمت بسیار میشد و او این ناراحتی را بسبب رهواری ونکوئی استر تحمل میکرد بعلاوه او مردی تنومند وشکم‌گنده وچاق بود و استر دیگر او را نمیبرد. گوید در ایام مقتدر روزی از باب الطاق میگذشتم‌وفیل‌هارا برای تمرین‌آورده بودند که میخواستند لیث‌بن علی صفارراکه در ایران خروج کرده بود و بدست مونس مظفر خادم اسیر شده بود بایاران وی برفیلها سوار کنند گوید: یك‌قطار شتربختی رادیدم که از ترس فیل گریزان بود و همی دوید و آنهاکه سوار شتران بودند از فرط وحشت قادر بجلوگیری آن نبودند وچون استر این وضع رابدید رم‌کرد وسینه گرفت و مرا بینداخت که چون خیك بادکرده بزمین خوردم. قطارشتر به بن بستی پناه برد و استرنیزکه مرا بینداخت و از شتران رم‌کرد، بهمان بن بست رفت و فیلان از دنبال بیامدند چون استر درشتی فیل را بدید بشتران پیوست و همراه‌آن شدگوئی‌همیشه باشتران بوده است و مانند آن‌تکان همی خورد دراین اثناء گروهی از مردم مرا بدیدند و از زمین برداشتند و غلام برفت و استر را بگرفت و نتوانست آن را بیرون بیارد تا فیلان برفت و استر باشتران برون شدو

بعد از آن هرگز ازشتر رم‌نکرد و چنان باشتر خو گرفت که گوئی‌شتر است زیرا چون بزرگی‌فیل را دیده بود شتر را کوچك میشمرد.

هرحیوان زبانداری ریشه زبانش بطرف داخل وسرآن بخارج است.مگر فیل که سرزبانش‌بطرف‌داخل‌و ریشه‌آن‌بطرف‌خارج‌است. هندوان پندارند اگر زبان فیل وارونه‌نبودزبان‌باومیآموختندوسخن‌توانست گفت‌هندوان‌فیل‌را احترام کنند وبحیوانات‌دیگربرتری دهند که صفات‌نیکوی‌بسیار و ازجمله پیکربلند و جثه بزرگ و منظر زیبا وصدای کوتاه و خرطوم دراز و گوش پهن وپای بزرگ و رفتار نرم و عمر درازو تن‌سنگین دارد و هرچه پشت آن بار کنند اهمیت‌ندهد و باوجود درشتی پیکرو بزرگی اندام چون بنزدیك انسان گذرد راه رفتن آن احساس نشود تا مقابل او رسد که قدم نیك بر میدارد و رفتار ملایم دارد.

عمروبن بحر جاحظ در کتاب الحیوان در وصف فیل‌مبالغه کرده و مدح بسیار آورده‌و وعده داده که از وضع و هیکل و ساختمان عجیب و اعضای شگفت انگیز و ادراك درست و احساسات ظریف و استعداد تربیت و تلقین پذیری‌فیل و اعضای معتبر وقسمتهای جالب که در تن آن هست‌با منفعت‌ها وضررها که داردو فضیلت ادراك که مایه امتیازآن از حیوانات است بانشانه‌ها و دلایل روشن که‌در آن هست و خداوند بدیده خلق نمودار کرده و تفاوتی که در ادراك فیل با عقل بندگان نهاده وفیل‌را مقید بندگان کرده و برای آنهانکه‌داشته تا وضوح دلایل خویش را بیفزاید و کسان را بکمال نعمت خود متوجه دارد باآنچه خداوند در کتاب ناطق‌وخبرصادق خویش یاد کرده وآنچه در احادیث معروف‌و امثال‌جاری و تجربیات درست‌هست با سخنانی که شعرا درباره آن گفته و فصحا بزبان‌آورده وآنچه علمادر امتیازآن گفته وحکما درعجایب‌آن برشمرده‌اند با وضع فیل‌بنزد ملوك و منافع‌آن در جنگها و تفاوت آن درنظرها و اهمیت آن در دلها و راز طول عمرو نیروی تن و شخصیت و استقلال رای‌و کینه‌توزی و دقت وانتقامجوئی

آن و اینکه ازحد تملك فرومایگان و سفلگان و ارزانی قیمت و تحمل‌زبونی و ابتذال و ذلت بالاتر است و اینکه طبع بلندش مانع است که جز بمحل اصلی و سرزمین نژادی پیکرش بزرگ و دندانش دراز شود و اعضایش بکمال رسد و جفت‌یابی کند وفرزندآرد در صورتیکه پادشاهان‌طالب این بوده‌اند و قوم دراین زمینه علاقه نشان داده‌اند که بملوك تقرب جویند اما حیله‌ها نتیجه نداده و طمع بریده‌اند وازحمل‌وتوالد واعضای خاص آن واختلافاتی که باچهار گروه‌حیوانات آبی وچهار پا و دوپا و پرنده دارد و چیزها که ازاختصاصات خلقت اول در آن هست و درپیکراوبهمان‌صورت مانده است وازصفات مشترك واختلافات آن‌باقیاس بحیوانات دیگر وازپر دلی وقوت وجرئت‌آن درمیان حیوانات تنومندونیرومندتر وقوی پنجه‌تر و تیزدندان‌تروفرارش ازحیوانات کوچکتر و کندپنجه تر و کند-دندان ترو کم نیروتر و گمنام‌تر و از خصال مذموم و کارهای پسندیده و رنگ و پوست و موو گوشت و پیه و استخوان و بول و براز و زبان و دهان آن وبسیاری چیزهای دیگر که‌یاد کرده‌ووعده‌داده ازهمه اینها سخن‌آورده‌وچون بگفتگوی فیل و ذکراوصاف ومطالب موعود درباره آن رسیده نکاتی پراکنده ومطالبی نا منظم درباره فیل و غیر فیل آورده و از ذکر اختصاصات اعضا و منافع و صفات عجیب و اسرار طبیعت که درآن هست و سخنانی که فیلسوفان هند در باره منشا آن گفته یا ازحکمای قدیم درباره مبدأ فیل و علت اینکه فقط بسرزمین زنگ و سند ونه جاهای دیگر پدید میاید و اینکه چرا در غیر این دوناحیه بوجود نمیاید نقل کرده‌اند و هراسی که کرگدن با وجود درشتی جثه از فیل دارد و علت فرار فیل‌ازگربه باوجود کوچکی جثه وحقارت منظرآن و اینکه چرافیل بخلاف حیوانات دیگر چنین‌طربناك است و در نتیجه مصاحبت تربیت و معرفت پذیر است وعلت هوشیاری ومکرو تشخیص آن ازهمه‌اینها چشم‌پوشیده‌است.

صاحب منطق در کتاب‌الحیوان دربـاره خصال فیل و منافع اعضای آن

مطالب بسیاردارد و در این زمینه براهی رفته که حکمای قدیم هند نرفته‌اند مبنی بر اینکه دنیا با همه اجسامی که در آن هست بر سه‌گونه است موافق و مخالف و متضاد وهرچه هست جماد است یا نامی و همه از عالم افلاك و نجوم و بروج و دیگراجسام سماوی‌آمده‌اند و جسم سماوی نه‌جماد است نه نامی بلکه حی ناطق است.

مسعودی گوید: اکنون بموضوعی که درآغاز این باب درپیش داشتم‌یعنی گفتگوی زنگ وديار آنها وديگراقوام حبش بازمیرویم. زنگان بـاآنکه گفتیم فیل شکار میکنند و عاج آنرا جمع میکنند ازعاج برای تزئین استفاده نمیکنند وزینت زنگان بعوض طلا ونقره‌آهن است گفتیم که چهار پـای آنها گاو است و بجای شتر واسب سوار گاو جنگ میکنند و این گاو چون اسب میدود و زین و لگام دارد. و من به ری یك از این گاو را دیدم که چون شتر برای بار گرفتن بزمین میخفت و اگردرقطارنبود بابارخود یورتمه میرفت مردارحیوانات را ازقبیل اسب و الاغ و استربراین نوع گاو بار کنند و مالکان آن فرقه‌ای از مجوسان مزد کی‌اند و بیرون ری دهکده‌ای دارند که هیچکس جز آنها درآنجا ساکن نیست وقتی به‌ری و قزوین چیزی ازآن حیوانات که گفتیم بمیرد یکی‌از ایشان باگاو خود بیاید وآنرا بخواباند ومردار را برآن بار کند و بدهکده‌خود ببرد که غذایشان مرداراست و ساختمانهای خود را با استخوان آن میسازند و گوشت‌آنرا برای ذخیره زمستان خشك میکنند و بیشترغذای آنها وگاوانشان ازگوشت تازه یا خشك مرداراست این قسم‌گاو بیشتر چشم سرخ دارد و دیگر گاوان ازآن متنفرباشد وبگریزد. دراصفهان و قم نیز ازاین‌گاوان بدیدم که حلقه‌آهن وبرنج به‌بینی داشت که طناب درآن بود وچون شتران بختی‌مهارشان کرده بودند و هم به‌ری یکی ازاین‌گاوان را بدیدم که سوی گاوی از غیر نوع خود حمله بردوآن گاو ازبیم فراری شد.

درمیان اقسام گاوجز گاوان معروف حبشی که درولایات مصرو درباچه تنیس و دمیاط واطراف آن هست گاو دیگر در آب وجزیره و درباچه مکان نمیگیرد. گاومیش درناحیه سرحدی شام ازهمه جا تنومندتراست و حلقه آهن یا برنج به بینی دارد چنانکه درمورد گاو بگفتیم. گاومیش ولایت انطاکیه نیزچنین است در سند و هند و ولایت طبرستان نیز گاومیش فراوان یافت میشود و شاخ آن از شاخ گاومیشهائی که درقلمرو اسلام هست بزرگتراست و درازی شاخ بیك یا دوذراع میرسد. درسرزمین عراق درمرتعات کوفه و دربصره وبطایح و اطراف آن گاومیش فراوانست.

مردم از عنقای مغرب سخن دارند و تصویر عنقا را در حمام و جاهای دیگر میکشند و از میان کسانیکه در این ممالك مختلف دیده‌ام یا خبرشان را شنیده‌ام یکی نبوده که بگوید عنقا را دیده است و شاید اسمی است که مسمی ندارد.

اکنون باخبارزنگان و ملوکشان بازمیگردیم اسم پادشاه زنگ و قلیمی است که «پسرخدای بزرگ» معنی میدهد زیرا خدا بوده که اورا برای پادشاهی و اجرای عدالت میان آنها بزگزیده است بنابراین هروقت پادشاه در حکومت خود ستم کند و ازجاده حق بگردد اورا میکشند و اعقابش را از حق پادشاهی محروم میکنند که به‌پندارایشان وقتی شاه ستم کرد پسرخدا و مالك آسمانها و زمین بودنش باطل میشود. خالق عزوجل را ملکنجلو مینامند که بمعنی خدای بخشنده‌است. زنگان مردمی فصاحت پیشه‌اند وخطیبان بلیغ دارند. گاه باشد که یك مرد زاهد زنگی بپا ایستد و مردم بسیاررا وعظ کند وبه‌تقرب خداوندتشویق کند و بطاعت وی برانگیزد وازعقاب و خشم خدا بترساند وملوك واسلافشان را بیادشان آرد. زنگان شریعتی ندارند که بدان رجوع کنند بلکه رعیت را طبق رسوم شاهان سلف و روش سیاست ایشان راه میبرند از جمله خوراك آنها موز

است که درولایتشان فراوانست درهند نیزموز بسیارهست و بیشترخوراك زنگان ذرت است با گیاهی بنام کلاری که همانند قارچ است و از زمین می‌چینند و در ولایت عدن و آنقسمت از اراضی یمن نیز که اطراف آنجاست فراوانست این کلاری همانندریواس‌است که‌درشام‌ومصریافت میشود وهم ازجمله خوراك‌ایشان عسل و گوشت است و هریك ازآنها گیاه یا حیوان یا جمادی را که دوست دارد بپرستد جزایرشان بدریا بیشمار است و درآنجا نارگیل هست که خوراك همه زنگان است ویکی ازاین جزایر جزیره‌ایست که تاساحل زنگ یك یا دو روز فاصله دارد و در آنجا خلقی از مسلمانان بسر میبرند که نسل به نسل پادشاه مسلمان دارند و بطوریکه سابقاً نیز در همین کتاب گفته‌ایم نام جزیره قنبلو است .

مردم نوبه دو گروهند گروهی‌درشرق وغرب نیل برد و ساحل اقامت‌دارند و ولایتشان‌بسرزمین قبطیان مصروصعید اسوان ودیگرنواحی پیوسته است‌وقلمرو نوبیان برساحل نیل تا حدود علیای رود میرسد و پایتختی ساخته‌اند که شهر بزرگی است و دنقله نام دارد . گروه دیگر نوبیان علوه نام دارند و شهر بزرگی ساخته وآنرا سریه نامیده‌اند.

مسعودی گوید : به ماه ربیع‌الاخر سال سیصد و سی و دو در فسطاط مصر کار تألیف کتاب باینجا رسیده بود و شنیدم که پادشاه نوبه بشهر دنقله کابل بن سروراست که پدران وی همه پادشاهی داشته‌اند و قلمرووی شامل ماقره وعلوه است وشهری که ازمملکت وی مجاور اسوان است‌مریس نام دارد که باد مریسی منسوب بدانجاست وقلمرو این پادشاه درناحیه صعید وولایت اسوان به دیار مصر پیوسته است. قوم بجه نیزمابین قلزم و نیل مصراقامت دارند وطوایف گونه گونند و پادشاهی دارند و دیارشان معادن طلا دارد که خاکه است و معادن زمرد نیز دارد دسته‌های‌بجه‌براسبان‌تیزرو بدیارنوبه‌حمله‌برند و غارت کنند و اسیر گیرند

سابقاً مردم نوبه از قوم بجه نیرومندتر بودند تا اسلام ظهور کرد و گروهی از مسلمانان درمعدن‌الذهب وولایت علاقی وعیذاب مقیم شدند و خلق بسیار از عرب ربیعه‌بن نزاربن معدبن عدنان دراین نواحی سکونت گرفتند و نیرومند شدند وبا مردم بجه مزاوجت کردند و قوم بجه بخویشاوندی مردم ربیعه قوت گرفت مردم ربیعه نیز بهمدستی قوم بجه از دشمنان مجاورخود که مردم قحطان ونضربن‌نزار وساکنان‌آن نواحی بودند نیرومندترشدند دروقت حاضر یعنی‌سال‌سیصد وسی‌ودو صاحب معدن ابومروان بشربن اسحاق است از طایفه ربیعه که با سه‌هزار کس‌از ربیعه وبستگان مصری و یمنی سوارشود و سی هزار نیزه‌داراسب سوار بجه که همه‌سپر بجاوی دارند واینان طایفه داربه باشند و از همه مردم بجه فقط آنها مسلمانند و بقیه بجه کافرند وبت‌خود را پرستش میکنند.

اماقوم‌حبشه‌اسم‌مملکتشان کعبراست‌و کعبرشهری بزرگ است که‌پایتخت نجاشی‌آنجاست وحبشیان‌شهرها وآبادیهای بزرگ و وسیع دارند. قلمرونجاشی بدریای‌حبشی‌پیوسته است وساحل آنجاکه مقابل یمن‌است‌شهرهای‌بسیاردارد از جمله‌شهرهای ساحلی‌حبشه زیلع‌و دهلك وناصع‌است و دراین‌شهرها ازمسلمانان خلق‌بسیارهست که رعیت‌حبشه‌اند. ازساحل حبشه تاشهرغلافقه‌برساحل زبید یمن یعنی‌پهنای‌دریا مابین‌دوساحل سه‌روز راهست‌بروزگار ذونواس‌صاحب اخدود که نامش‌بقرآن هست وقتی‌حبشیان بریمن‌تسلط یافتند ازهمین‌جا ازدریا گذشتند در وقت حاضرفرمانروای زبید ابراهیم بن زیاد فرمانروای حرملی است و کشتیهای وی بساحل حبشه رفت و آمد میکنند و تجار با کالا بر آن سوار میشوند و میان او با حبشه صلح است این جای دریا میان دو ساحل یعنی ساحل یمن و ساحل حبشه از همه جاکم عرض‌تر است و مابین این دو ساحل جزیره‌هاست از جمله جزیره عقل است که گویند‌درآنجا آبی‌بنام‌عقل هست که کشتیبانان ازآن‌نوشند و درقریحه وهوش اثرنکو دارد یکی از فیلسوفان قدیم تأثیر و خاصیت این آب

را با علت آن یاد کرده و ما خبر آنرا ضمن نقل اخبار پزشکان و تجربه‌ها و حکایت معالجاتشان پیش از ظهور اسلام و آنها که پس از ظهور شریعت بخدمت ملوك و خلیفگان پیوسته بودند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم. ابن زیاد این جزیره را تصرف کرده و اکنون کسانی از یاران او در اینجا اقامت دارند.

دراین دریا درمجاورت ولایت عدن جزیره‌ای هست که سقطره نام دارد و صبرسقطری منسوب آنست که جز آنجا یافت نشود وفقط از آنجا آرند.

وقتی اسکندر پسر فیلیپس بهند میرفت ارسطاطالیس پسر تقوماخس بدونامه نوشت و درباره این جزیره سفارش کرد که بسبب صبر سقطری که درداروها و چیزهای دیگر بکار میرفت گروهی ازیونانیان را بدانجا فرستد و سکونت دهد. اسکندر نیز جمعی از یونانیان را که بیشتراز شهر ارسطاطا لیس بودند با اهل و عیال بوسیله کشتی ازدریای قلزم باین جزیره فرستاد وآنها کسانیرا که ازجانب ملوك هند آنجا بودند مغلوب کردند و جزیره را بتصرف آوردند. هندوان در آنجا بت بزرگی داشتند و بت‌ضمن حکایتی که نقل آن بدراز میکشد از آنجا برده شد. ویونانیان مقیم‌جزیره توالد کردند و اسکندر درگذشت و مسیح ظهور کرد و اهل جزیره نصرانی شدند که اکنون نیز هستند ودر همه دنیا جز این جزیره جائی نیست که‌قومی ازیونانیان باشند و نسب خویش محفوظ داشته باشند وورومی و غیررومی با نسب ایشان نیامیخته باشد وخدا بهتر داند. کشتیهای هند که راه مسلمانان و مسافران هندوستان و چین را میبرند در این جزیره لنگر میاندازند رومیان نیز با کشتیهای جنگی بدریای روم در سواحل شام و مصر راه مسلمانان میزنند. ازجزیره سقطره صبرو داروهای دیگر آرند و این‌جزیره و گیاهان و داروهای‌آن اخبار عجیب دارد که بسیاری از آنرا در کتابهای سابق خودآورده‌ایم.

دیگراقوام حبش چون زغاوه و کوکو وقراقر ومدیده و مریس ومبرس و ملانه و قوماطی و دویله و فرمز وسایر اقوام حبش هر کدام پادشاهی و پایتختی‌دارند و ماذکرهمه‌سیاهان را باطوایف و مساکن وموقعیت مملکتشان و اینکه چرا موهایشان مجعد و رنگشان سیاه شده با اخبارشان واخبار ملوکشان وعجایب سرگذشت وفروع نسبشان در کتاب‌اخبارالزمان درفن اول از فنون‌سی‌گانه آورده‌ایم وآنچه را که‌ازاخبار این قوم در کتاب اخبارالزمان نیاورده‌ایم در کتاب اوسط یاد کرده‌ایم ودراین کتاب چیزهائی‌را که ترك‌آن میسرنبود و کتاب را ازآن خالی نمیشد گذاشت یاد کردیم .

مسعودی گوید: وقتی عمروبن‌عاص مصر را گشود عمربن خطاب بدو نوشت که با نوبیان‌جنگ کند ومسلمانان باآنها پیکارانداختند و نوبیان را تیراندازان ماهری یافتند و عمروبن عاص بمصالحه آنها تن نداد تا از حکومت مصر بر کنار شد وعبدالله سعد حکومت یافت وباآنها برسر تعداد معینی اسیر ازاسیرانی که این پادشاه‌مجاور مسلمانان ازدیگر اقوام نوبه که درصدر این باب یاد کرده‌ایم چون شاه مریس و دیگران میگیرد مصالحه کرد و دریافت این اسیران رسم جاری هر ساله‌شد که تاکنون بحاکم مصر تسلیم میکنند. مردم مصر و نوبه این اسیران را بقط گویند و شمارشان سیصد و شصت وپنج است که بنظر من براساس روزهای سال تعیین شده‌است این متعلق به بیت‌المال مسلمانان است بشرط آنکه میان‌آنها و نوبیان صلح باشد. حاکم‌مصرنیزچهل‌سراسیر جداگانه میگیردونایب وی‌که در ولایت اسوان‌ومجاور نوبه مقیم است و دریافت این بقط یعنی اسیران بعهده اوست بجزان چهل سربیست اسیر میگیرد وحاکم مقیم اسوان که با امیر اسوان برای دریافت بقط حضور میابند بجز بیست سراسیر ، پنج سر میگیرد و دوازده شاهد عادل که ازمردم اسوان موقع دریافت بقط همراه حاکمند دوازده سر میگیرند این رسمی است که ازصدر اسلام از موقع مصالحه میان مسلمانان‌و

نوبیان جاریست . محل تسلیم اسیران که اشخاص مذکور و نوبیان معتمدشاه در آنجاحضورمییابندمعروف‌به قصراست و در شش میلی شهر اسوان نزدیك جزیره بلاق است این بلاق شهریست که درمحل‌معروف جنادل که کوهستانی‌و پرسنگ است جای دارد و این‌شهر درجزیره محصور آب است چنانکه شهر های جزایر مابین رحبه مالك‌بن طوق وهیت یعنی تاوسه‌وعانه و حدیثه بوسیله آب فرات محصور شده است شهربلاق مردم بسیار دارد که مسلمانند و بر دوساحل غله و نخل فراوان هست وانتهای مسیر کشتیهای نوبه و کشتیهای‌مسلمانان که از دیار مصر واسوان میآید همین شهر است درشهر اسوان بسیاری مردم عرب ازقحطانی و نزاربن معداز ربیعه و مضر وجمعی از قریش بسرمیبرند که بیشتر از حجاز و جاهای دیگر آمده‌اند و این ولایت پرنخل وحاصلخیز و پربرکت است هسته را در زمین میکارند ونخلی میروید که دوسال بعد از میوه‌آن‌میخورندخاکشان چون خاك بصره و کوفه و دیگر زمینهای نحل‌زار نیست زیرا در بصره نخل از هسته نمیروید بلکه ازنهال کوچك میاید ونخلی که ازهسته بروید ثمر نمیدهدو بارور نمیشود . مسلمانان اسوان در داخل سرزمین نوبه املاك بسیار دارند که خراج آنرا بشاه نوبه میدهند این املاك را درصدر تاریخ در دولت بنی‌امیه و بنی‌عباس خریده‌اند وقتی مأمون‌به مصررفت شاه نوبه بوسیله هیئتی که به‌فسطاط فرستاد از آن قوم شکایت کرد که گروهی‌از اهل مملکت و بندگان وی قسمتی از املاك خود را بمردم اسوان که مجاور شان بوده‌اند فروخته‌اند ولی این املاك متعلق باوست وآن گروه بندگان وی بوده‌اندواملاکی‌نداشته‌اند ومالکیت آنها در این املاك‌چون مالکیت بندگانی‌بوده که در زمین‌کار میکرده‌اندمأمون کار ایشان را بحاکم اسوان وعلما و شیوخ آنجا ارجاع کرد . خریداران املاك که مردم اسوان بودند متوجه شدند که آنرا از دستشان خواهند گرفت وبرضد شاه نوبه‌حیله کردندوبفروشندگان اهل‌نوبه گفتند که وقتی بمحضر حاکم آمدند

اقرار نکنند که بنده پادشاه خویشند بلکه بگویند: «ای گروه مسلمانان ترتیب ما همان ترتیبی است که شما با پادشاهتان دارید باید اطاعتش کنیم و مخالفتش نکنیم اگر شما بندگان پادشاهتان هستید و اموالتان متعلق به اوست ماهم هستیم.» وقتی حاکم آنها را با نماینده شاه روبرو کرد همین سخن یا نظیر آنرا که بخاطر داشتند بهمین مضمون بحاکم گفتند و معامله معتبر شناخته شد زیرا اقرار نکردند که تا آنوقت بنده پادشاه خود بوده‌اند و این املاك سرزمین نوبه که در ولایت مریس است از پدر بپسر بارث رسید ومردم نوبه اهل مملکت این پادشاه دوقسم شد یك قسمت آنها که گفتیم آزاده و غیر بنده بودند وقسم دیگر از اهل مملکتش که درجای دیگر بغیر از ولایت مریس و مجاور اسوان مقیم بودند بنده بشمار آمدند.

معدن زمرد در ناحیه صعید بالا از توابع شهر قفط است که از آنجا سوی این معدن روند محلی که زمرد در آنجاست بنام خربه معروف است همه بیابان و کوه است و قوم بجه بر این محل معروف به خربه تسلط دارند و کسانی که برای حفاری زمرد روند باج بایشان دهند زمردی که از این محل کنده شود چهار نوع است نوع اول رامر گویند که نکوتر و گرانبها تر از همه است و کاملا سبز و آبدار است وسبزی آن همانند سبزیجات پررنگ است و رنگ آن تیره و مایل بسیاهی نیست نوع دوم رابحری گویند و مقصود از این نام اینست که ملوك دریا از سند وهند وزنگ و چین طالب این نوع زمردند و از بکاربردن آن در تاج و انگشتر و دستبند سرافرازی کنند بدینجهت آنرا بحری گفته‌اند و بخوبی همسنگ مراست و بسبزی مانند آنست و آبش چون نوبرگهای مورد است که بسر شاخه‌ها روید. نوع سوم بنام مغربی معروفست و مقصود از این نام و انتساب زمرد به مغرب اینست که ملوك مغرب ازفرنگ ونوکرد و اندلس و جلیقی و وشکند و سقلاب و روس؛ گرچه اکثر این اقوام بطوریکه در باره دیار فرزندان یافث بن نوح گفتیم درناحیه جدی مابین مشرق ومغرب اقامت دارند ؛ اینان درطلب

این نوع زمرد همچشمی کنند چنانکه ملوك هند و چین در مورد زمرد بحری همچشمی کنند . نوع چهارم را اصم گویند که پستتر و کم بهاتر از همه استو سبزی و آب کمتر دارد و سبزی‌این‌قسم به کم و بیشی گونه گون است بطور کلی در این چهار نوع نکوتر و گرانبهاتر از همه آنست که پر آبتر و صاف‌تر وسبز تر است و خط سیاه و زرد و رنگ دیگر و رگه ندارد واگر چنین باشد در نوع خود در کمال نیکی و مرغوبی است بعضی از سنگهای زمرد تا پنج مثقال وزن دارد و کوچکتر تا اندازه عدس نیز هست که از آن گردن‌بند و چیزهای دیگر ترتیب دهند عیوب این جواهر بسیار است از جمله لکه و سنگ و رگه هـای سپید است که بدان آمیخته باشد بنظر کسانی که این جواهر را شنـاسند و بدان علاقه دارند بی‌گفتگو است که مار و افعی و دیگر اقسام مار وقتی زمرد خالص را ببیند از چشمش آب بـریزد و اگر مار گزیده بلافـاصله باندازه دو دانگ زمرد خالص بیاشامد از سرایت زهر به همه تن مصون ماند و هیچ ماری به معدن و محل زمرد نزدیك نشود . زمرد سنگی نرم و سست است و اگر بآتش رسدآهك شود . ملوك یونان و ملوك روم که پس از ایشان بودند این گوهر را بجهت خواص عجیب و منافع فراوان که دارد و از اینجهت که از همه گوهرهای معدنی سبکتر است اهمیت بسیار میدادند و از جواهرات دیگر برتر میشمردند .

و این چهار نوع غالباً در رگه‌های زمین یافت شود و اگر از کجی و خوردگی‌سالم باشد و یکنواخت و مستطیل یا مدورباشد بکمال مرغوبی است و بدتر از همه‌آنست که در معدن‌بخاك بیامیزد و از میان خاك برآرند و گاه باشد که‌برزمین‌این معدن در هموار‌ی و کوه و پست و بلندیها از دونوع زمرد مغربی و اصم که از پیش یاد کرده‌ایم یافت‌شود . از ولایت سندان هند و حدود کنبایه که از مملکت بلهرا فرمانروای ما نکیر است و سابقاً در همین کتاب از او یاد

کرده‌ایم‌یك نوع زمرد میآرند که از لحاظ روشنی و سبزی و پرتوافکنی، مانند این زمرد هاست که گفتیم ولی زمرد هند سنگ سخت است و از آنچه گفتیم سخت تر و سنگین تراست و این نوع زمرد هندی را فقط مردم هوشیار یا اهل خبره از انواع چهارگانه‌مذکور تشخیص‌توانندداد و این نوع هندی بنزدجواهر شناسان بنام مکی معروف است که آنرا از هند بولایت عدن و دیگر سواحل یمن برند و سوی مکه‌آرند از اینجهت بدین نام معروف شده و این وصف یافته است .

وما اخبارجواهرشفاف وغیرشفاف ووصف معادن آنرا باشرح و تفصیل‌در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم من بولایت صعید مصر گروهی از اهل خبره را که ازاین معدن اطلاع داشتند و این گوهر موسوم به زمرد رامی شناختند دیدم که‌میگفتنداین‌زمرد درفصول مختلف‌سال‌ازقوت عناصر هواووزش بادهای چهار- گانه کم‌وبیش میشود وسبزی‌و پرتوافکنی آن در آغاز ماه وهنگام فزونی نور قمر قوت میگیرد.

و نیز در اخبار کسانی که بیشترمعادن‌را ازگوهر وغیرگوهرمیشناخته‌اند دیده‌ام که هرسالی‌برق بیشتر و صاعقه سخت‌تر باشد گوگرد درمعدن بیشتر می- شود چنانکه درقسمت گذشته‌این کتاب‌درباره کافور ولایت منصوره و دیگر ولایت های هندبگفتیم که هرسال صاعقه‌ورعدو برق‌بیشتر باشد بیشتر میشود. اگر نبود که پرگوهیمه چنین شب است ، و سخن کوتاه ، اندك روشنگر است و نمودار مکنون خاطر است و بلاغت، توضیح مختصراست دراین‌باب سخن‌بسیارداشتم.

ازاین محل معروف به خربه که معدن این‌نوع گوهر یعنی زمرد آنجاست تانزدیکترین آبادی که ولایت قفط وقوص و دیگر شهرهای‌صعید است هفت روز راه است . قوص برساحل نیل است و ازنیل تاقفط فقط دومیل راه است شهر قفط وقوص و آغاز عمران و حوادث آن در ایام قبطیان اخبار عجیب دارد شهرقفط

اکنون رو بخرابی میرود وقوص آبادتراست ومردم بیشتردارد.

قلمرو صحرانشینان بجه که مالك این‌معدنند به علاقی پیوسته است علاقی بطوریکه دراین باب گفته‌ایم معدن زر است و از علاقی تا نیل پانزده منزل‌است آب مردم علاقی‌ازآب باران‌است‌وچشمه‌ای نیزدارند که در وسط علاقی جاریست ونزدیکترین آبادی بآنجا شهراسوان‌است که علاقی‌لوازم از آنجا میگیردونوبه بوسیله داد وستد کاروان به شهراسوان پیوسته است‌و مردم اسوان با نوبیان در آمیخته‌اند .

مسعودی گوید : اما در خصوص ولایت واحه‌ها که مابین ولایتهای مصر و اسکندریه وصعید مصر ومغرب وسرزمین حبشان نوبی وغیر نوبی است شمه‌ای از اخبار و کیفیت عمران و خاصیت زمین آنرا در کتابهای سابق خود گفته‌ایم در آنجا یك سرزمین زاجی هست و چشمه‌ها دارد که آب آن‌ترش است ویامزه‌های دیگردارد. در وقت‌حاضر یعنی سال‌سیصد و سی‌ودو فرمانروای واحه‌هاعبدالملك بن مروانست وی از طایفه لواته است امـا مروانی مـذهب است و با چند هزار مرد از سوار و پیاده وشتردار سوار میشود ومیان او و حبشیان درحدودشش‌روز راه است بادیگر آبادیهای اطراف نیز همین‌قدر فاصله داردو بسرزمین اوخاصیت ها و شگفتی‌هاست و آن ولایتی کاملا مستقل است نه به جائی پیوسته و نه بدان حاجت دارد وازآنجا خرما و مویزو انگورآرند .

من بسال سیصدوسی‌فرستاده این‌مرد مقیم واحه‌هارابدربار اخشیدمحمدبن طغج بدیدم و خیلی چیزها از ولایت و خواص سرزمینشان راکه بـدانستن آن محتاج بودم از او بپرسیدم و همیشه رویه من باکسانی که ولایتشان را ندیده‌ام چنین بوده‌است‌این‌مرد ازاقسام زاج که‌بسرزمینشان‌هست‌و از محصولات‌ولایتشان چشمه‌های ترش‌مزه و دیگر آبهای آنجا که مزه‌های گونه‌گون دارد برای‌من چیزها گفت .

صاحب منطق گوید که دربعضی ازجاها چشمه‌های ترش هست که آب آنرا بجای سرکه بکار میبرند و هم او ازجاهائی که چشمه های تلخ میجوشد و آب آن چنان‌تلخ است که با هرچه بیامیزد تلخ شود سخن آورده و گفته است که‌علت اختلاف مزه آبها از اختلاف زمینهاست مانند جاهای زاجی و جاهـای آتشی و خاکستری و هم او از مایه‌هائی که در ولایت سیسیل هست وچون آن را باآب بیامیزند باختلاف مایه‌مزه‌های گونه گون‌پدید آرد سخن‌آورده است .

شماره مزه‌ها هشت‌است نخست خوش است و شور و چرب و شیرین و ترش و تلخ و گس و تند وکسان را در آنچه گفتیم اختلاف است بعضی گفته‌اند شمار مزه‌ها هفت است و بعضی گفته‌اند شش است و بیشتر از همه که گفته‌اند همان هشت‌است قدما در باره خواص آب سخنان گونه‌گون گفته‌اند از جمله اینکه آب خوش ولو گرم باشد ارزش غذائی دارد و اگر از درون یا برون‌بقدر لزوم بکار برده شود تن را صفا دهدو اگر بیشتر از مقدار لزوم بکار رود اعضاراسست و ضعیف کند و آب سرد اعضا را محکم کند و عطش را به‌برد و بسیار آن تن راسست کند و بمیراند . آب تلخ برای کبد و طحـال سودمند افتد و آب گوگردی برای زخمها و قرحه‌های کهنه وخارش سودمند است وآب‌املاح‌دار برای خارش و جرب سودمند است . آب باران برای درد پشت و عصب سودمند است آب آهن سستی احشا واعضای داخلی را سودمند افتد وآب مس از رطوبت تن و سر جلوگیری کندوآب گچ معده را تحریك کند و امساك‌آرد وجمع کند آب زاج خون رابند آرد وآب دریا برای پیس سودمند افتد وگروهی گفته‌اند اگر کمی از آن را باروغن بادام بخورند برای اخلاط فاسد سودمند باشد هم‌آب دریا چشم درد های سخت آرد بهترین آبها برای تن سپید شفاف است که از کوههای خاکی درآید و ازمشرق سوی مغرب رود وگرمی‌وسردی را به‌آسانی پذیرد کسان را درباره اقسام و اوصاف‌و منافع و مضرات آب سخن‌بسیار است ک

این کتاب جای آن نیست که تناسب کلام مارا بگفتگوی آب ووصف آن کشانید.

همه دیارحبشان که درمغرب یمن وجده وحجاز ومجاور قلزم است دریای خشك و سرزمینی بی‌برکت است که ازساحل آن جز کاسه سنگ پشت دریایی و پلنگ نیارندسواحل‌مقابل آن نیزازشحر واحقاف‌حضرموت تاعدن‌دیاری است که بمردم آنجاحاصل‌ندهد و اکنون ازآنجا جز کندرنیارند. این‌دریا به‌قلزم پیوسته است وبجانب راست دریای هند است‌وآب‌آن اتصال‌داردوبهمه دریاها وخلیجهای دریای حبشی سختتر ومتغیرتروبدبوتر و بیحاصل‌تر و از درون و برون‌بی‌برکت تراز دریای قلزم نیست درسایرنقاط دریای حبشی کشتیها هنگام سفربشب و روز راه پیماید مگر بدریای قلزم که کشتی بروز رود وچون شب درآید بجاهـای معینی که چون منزلگاهها مشهوراست‌لنگراندازدازبس کوه و ظلمت‌ووحشت که این‌دریا دارد و این دریا بادریای هندوستان و چین که بدان پیوسته قابل قیاس نیست وآن دریا بخلاف اینست زیرا بقعر دریای هندوستان و چین مروارید و در کوههایش جواهر و معادن طلا و نقره وارزیز هست و دردهان حیواناتش عاج‌ودر کشتگاههایش آبنوس و خیزران و قنا و بقم وساج و عود ودرخت کافور و جوزوقرنفل و صندل و ادویه‌وبوی خوش وعنبر هست وپرندگانش طوطی‌سپید و سبز است و طاووس باقسام و اشکال مختلف کوچك و بزرگ که بعضی بدرشتی شترمرغ باشد . ازجمله حشرات سرزمین‌هند زباد است که چون گربه دیاراسلام بسیارفراوانست و چون گربه نگه دارند و ازپستان آن بوی خوش معروف بشیر زبادآید که یك‌نوع بوی‌خوش شگفت‌انگیز است وهم دروقت معین سال‌بسرزمین هند ازپیشانی و سرفیل عرقی برآید که چون مشك باشد و هندیان در موقع معین منتظرپیدایش این‌بوی خوش باشند که‌بگیرندوبا روغنهای خوشبوبیآمیزند وازهمه بوهای خوش گرانقدرتر و مرغوب‌تر است و ملوك و خواص آنرا برای مقاصد گونه گون بکاربرند که ازآن‌جمله خوشبویی وبخورسوزی‌است که‌از همه

بوهای خوش بهتراست و استعمال و استشمام‌آن در مرد وزن شهوت و رغبت و هیجان انگیزد و طرب و نشاط و خوشدلی آرد. بسیاری دلیران و شجاعان هند هنگام جنگ ازاین روغن بکاربرند که بنظرشان دل را شجاع وجان را نیرومند کند وبه‌هجوم وادارد و بیشتر این قسم عرق در پیشانی فیل موقعی از سال پدید میاید که بحال شهوت وهیجان است دراینموقع فیلبان ومراقبان از آن گریزان شوند که مابین‌آشنا و نا آشنا تفاوت نگذارد و چون فیل چنین شود که گفتیم بدره‌ها و کوهها و جنگلها رود و از محل خود دور شود و از وطن غیبت کند و چون به‌نشان یعنی کرگدن رسد کرگدن دراینهنگام از فیل بگریزد و بدانجا که هست قرارنگیرد زیرا فیل بحالت مستی است و ادراك ندارد و کرگدن را که سابقاً از آن حذرمیکرد نشناسد و چون این فصل سال بگذرد وبخود آید ویك ماه‌و گاهی‌بیشترراه طی کند تا بمحل خود رسد وهمچنان دربقیه‌مستی باشد آنگاه باندازه همان مدتی که هیجان داشته علیل باشد و این حالت برای پیلان نرو جسور و شجاع رخ دهد. سابقاً درباره آهوی مشك سخن‌داشته‌ایم و این ناحیه را عجایب و برکات دیگرهست که از تذکار آن خودداری میکنم و آنچه گفتیم نمونه نگفته‌هاست. هندیان درباره پیدایش این قسم بوی خوش که در اینحالت ازفیل پدید میاید و تفاوت فیل با حیوانات دیگر و اینکه وقتی برای آب خوردن به‌بر که یا جوی رود و آب صاف باشد بنالد گفتگوها دارند و قصه چنانست که فیل آب صاف را بهم زند وتیره کند و ازخوردن‌آب‌صاف خودداری کند و این حالت در بیشتر اسبان نیز یافت شود که چون آب صاف باشد دست بزند وآب را تیره کندآنگاه بیاشامد ودراینجهت اسب بخلاف دیگرحیوانات با فیل همانند باشد شاید برای اینست که صورت خویش را درآب صاف و روشن به‌بیند و خواهد بوسیله تیره کردن آب آنرا محو کند که تصویر در آب تیره نمودار نباشد. اغلب شتران نیزهمین رفتاردارند و شاید علت‌آن جز اینست که

گفتیم و حیوانات درشت‌پیکروقتی صورت خویش را درآب صاف بیند ازدرشتی ونیکوئی و خوش منظری خود که از حیوانات دیگر ممتاز است شگفتی کند حیوانات دیگر جز آنچه گفتیم یعنی‌اسب و شتروفیل این رفتار ندارد. فیل‌بعلاوه تنومندی وسبك روحی و حسن ادراك وامتیازدوست و دشمن ازانسان وغیرانسان وتعلیم‌پذیری صفت دیگر دارد که همانند شترهنگام آبستنی ازماده دوری گیرد وهیچیك ازحیوانات دیگربجز فیل و شترازنزدیکی ماده بهنگام حمل‌خودداری نکنند . اگر خواهیم این گونه مطالب را بسر بریم و هر چه درباره آن هست بگوئیم کتاب درازشود و ازحد اختصار بدر رود وماهمه این چیزها را در کتاب اخبارالزمان و دیگر کتابهای سابق خود گفته‌ایم بنابراین اکنون بذکر بعضی‌از طوایف فرزندان یافث‌بن‌نوح میپردازیم انشاءالله‌تعالی‌زیرادرقسمت‌سابق‌این کتاب بسیاری اقوام راکه رنگهای گونه گون و ولایتهای دورازهم و احوال مختلف داشته‌اند یاد کرده‌ایم.

ذکر سقلابیان و مسکنها و اخبار ملوکشان و قبایل گونه گونشان

سقلابیان از فرزندان مار بن یافث بن نوحند و همه اقوام سقلاب بدو میرسند و نسب از او دارند این سخن غالب مطلعان و علاقمندان این مسائل است و مسکنهایشان از ناحیه جدی (شمال) تا مغرب پیوسته است و آنها اقوام مختلفند که میانشان جنگها هست و پادشاهان دارند و بعضیها پیرو دین نصرانی و مذهب یعقوبی‌اند بعضی دیگر کتاب ندارند و پیرو شریعتی نیستند ورسم جاهلیت دارند و از شرایع بیخبرند اینها چند قومند از آنجمله قومی است که از روزگار قدیم شاهی از آنها بوده و پادشاهشان ماجك نام داشته است این قوم را ولینانا گویندو بروزگار قدیم دیگر اقوام سقلاب مطیع این قوم بوده‌اند که پادشاه از ایشان بوده است و دیگر ملوك سقلاب اطاعت از او می کرده‌اند و دیگر از اقوام صقلاب از پس اینان قوم اصطبرانه است و اکنون پادشاهشان صقلایح نام دارد وقومی که آنرا دلاونه گویند و پادشاهشان وانج علاف نام دارد وقومی که آنرا نامجین گویند و پادشاهشان عزانه نام دارد و این قوم از همه اقوام سقلاب شجاع تر و جنگاورتر است و قومی که آنرا منابن گویند و پادشاهشان زنبیر نام دارد آنگاه قومی که آنرا سرمین گویند و این قوم بعللی که ذکر آن طولانیست و موجباتی که شرح آن درازاست وهم از اینرو که مطیع دین و شریعتی نیست بنزد اقوام سقلاب هول انگیز است آنگاه قومی است که آنرا صاصین گویند آنگاه قومی که آنرا اجر وانیق گویند آنگاه قومی که آنرا فشانین گویند آنگاه

قومی کـه آنـرا برانجابین گویند و آن عـده از ملوك این اقوام که پادشان کردیم بهمـان نام‌ها کـه گفتیم شهره‌اند و قومی کـه گفتیم سرتین نـام دارد وقتی شاه ورئیسشان بمیرد خویشتن را بسوزانند وچهارپایان اورا نیز بسوزانند و اعمالی مانند هندوان دارند سابقاً درهمین کتاب ضمن‌سخن ازجبل قبخ وقوم‌خزر شمه‌ای‌درباره‌ایشان گفته‌ایم که در ولایت خزر گروهی‌ازقوم سقلاب وروس هست که‌خودشان را به‌آتش بسوزانند این‌قوم و دیگراقوام سقلاب بمشرق پیوسته‌اند وتا مغرب میرسند.

سرملوك سقلابیان شاه دیراست که شهرهای وسیع و آبادی بسیار دارد و تاجران مسلمان با اقسام کالا بپایتخت او روند و پس از این شاه از جمله ملوك سقلابیان شاه اوانج است که شهرها و آبادیهای وسیع و سپاه و مردم بسیار دارد و با روم وفرنگ ونوکبرد واقوام دیگرجنگ دارد و جنگ ایشان‌پیوسته است آنگاه پس از این شاه از ملوك سقلابیان شاه ترك است و مردم این قوم از همه اقوام سقلاب خوش سیماتر و فزون‌تر و شجاعترند سقلابیان اقوام بسیار و طوایف فراوانند که کتاب ماگنجایش وصف طوایف و فروع آنهـا را ندارد سابقاً درباره پادشاهی که ملوك سقلاب از روزگار قدیم مطیع وی بوده‌اند یعنی ماجك شاه ولینانا سخن‌آورده‌ایم‌واین‌قوم از طوایف معتبرصقلاب‌است و بقدمت معروف‌است.

آنگاه میان اقوام سقلاب اختلاف شد و نظمشان خلل یافت و طایفه‌هـا پراکنده شد بطوریکه از ذکرملوکشان معلوم شد وبعللی که شرح آن بدرازا میکشد هرقومی شاهی برگزید وما قسمتی ازشرح وبسیاری ازتفصیلات آنرا در کتاب اخبارالزمان‌من الامم‌الماضیه والاجیال‌الخالیه والممالك الدائره آورده‌ایم.

ذکر فرنگان و جلیقیان و ملوکشان

فرنگان و سقلابیان و نوکبرد و اشبان ویاجوج و ماجوج و ترك و خزر و برجان والان و جلیقیان واقوام دیگر که گفته‌ایم مقیم جدی یعنی‌شمالند ومیان محققان اهل شریعت خلاف نیست که همه این اقوام مذکور ازفرزندان یافث‌بن نوح بوده‌اند که کوچکترفرزند نوح بود . فرنگان از همه این اقوام شجاعتر و جنگاورتروپرجمعیت‌ترندو ملکشان وسیعتراست وشهربیشتردارند ومنظم‌ترند و ازملوك‌خود بهتراطاعت میکنندولی‌جلیقیان ازفرنگان جنگاورتروخطرناکترند و یك‌تن جلیقی باچند تن فرنگ مقابله کند . فرنگان بریك پادشاه اتفاق دارند و اختلاف وتفرقه میانشان نیست واکنون پایتختشان بویره نام داردکه شهری بزرگ است و بجزآبادیها دهستانها درحدود یکصدوپنجاه شهردارند آغازولایت فرنگان پیش ازآنکه اسلام بدریا نفوذ یابد جزیره رودس بود واین‌همان‌جزیره است که گفتیم روبروی اسکندریه است و اکنون کارگاه کشتی سازی روم آنجاست پس ازآن جزیره کرت است که آن نیزمتعلق بفرنگان بود ومسلمانان بگشودند و تاکنون در آنجا هستند ولایت افریقیه و جزیره سیسیل نیز از فرنگان بود و ما خبر این جزایر را با خبر جزیره معروف برکان و آتشفشانی که از آنجا پاره های آتش چون تن بی سر برون شود و هنگام شب در هوا بالا رود و آنگاه بدریا افتاده روی آب شناور شود گفته‌ایم این قطعات آتشفشانی همان سنگهائیست که بوسیله‌آن نوشته را از دفاترپاك کنند

واین گونه سنگ‌سبك‌و سفید همانند عسل و خانه زنبور های کوچك است. این آتشفشان به آتشفشان سیسیل معروف است و قبر فرفوریس حکیم مؤلف کتاب ایساغوجی که مقدمه علم منطق بشمار است آنجاست و این کتاب بنام این شخص معروفست و نیز آتشفشانهای زمین را چون آتشفشان دره برهوت حضرموت و شحر و آتشفشان دیار زابج دریای چین و آتشفشان اسك مابین فارس و اهواز که از توابع اردکان فارس است بر شمرده‌ایم واین آتش هنگام شب از حدود بیست فرسخی دیده شود و بهمه دیار اسلام معروفست آتشفشان چشمه ایست آتشین که از زمین بجوشد در این کتاب از حمام های گوگرد و زاج و حمام هائی که آتش از آب آن نمودار است سخن نیاوردیم اینگونه حمام نزدیك آتشفشان ولایت ما سبدان سرزمین اریوجان و سیروان است که آنرا نومان گویند و این آتشفشانی عجیب است که آب آنرا خاموش نکند و آب را از شدت و قوت اشتعال پس زند و یکی از عجایب جهان است و ما علت آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و نیز در قسمت‌های گذشته این کتاب ضمن سخن از واحه‌های مصر شمه‌ای مختصر و اشاره مانند از منافع اقسام آب گفته‌ایم ولی مفصل آنرا در کتابهای سابق خوداوردہ‌ایم.

مسعودی گوید: بسال سیصد و سی‌و شش در فسطاط مصر کتابی بدست‌من رسید که عرماز اسقف شهر جربده فرنك بسال سیصد وبیست وهشت بحکم بن عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌محمدبن‌عبدالرحمن‌بن‌حکم‌بن هشام‌بن‌عبدالرحمن بن معاویة بن هشام‌بن عبدالملك‌بن‌مروان بن‌حکم ولیعهدعبدالرحمن فرمانروای وقت اندلس اهدا کرده بود و درآنجا چنین‌دیدم: ای امیر مومنان نخستین‌پادشاه فرنك قلودیه بود و مجوسی بود و زنش که غرطله نام داشت او را مسیحی کرد آنگاه پس از وی پسرش لذریق پادشاه شدآنگاه پس از لذریق پسرش دقشرت حکومت یافت‌آنگاه پس از وی پسرش لذریق حکومت یافت آنگاه بعد از او

قرطان بن‌دقشرت فرمانروائی یافت آنگاه پس ازوی پسرش قارله حکومت یافت آنگاه پس از وی پسرش تبین فرمانروائی یافت پس از او قارله پسر تبین فرمانروائی یافت و فرمانروائی وی بیست و شش سال بود وی در ایام حکم فرمانروای اندلس‌بود وپس‌از او فرزندانش باهم‌نساختند و میانشان اختلاف افتاد بسبب‌خلاف‌ایشان‌بسیار کس ازفرنگان نابودشدند ولذریق‌پسر قارله‌بپادشاهی‌رسید و بیست ونه سال و ششماه پادشاهی کردو همو بود که طرطوشه اندلس‌رامحاصره کرد آنگاه پس از وی پسرش قارله پسر لذریق حکومت یافت و هم او بود که با محمدبن عبدالرحمن بن‌حکم بن‌هشام‌بن‌عبدالـرحمن بن معاویةبن هشام بن‌عبد الملك بن مروان صلح کرد واین محمد را بعنوان امام‌خطاب‌میکردند . حکومت قارله سی ونه سال و ششماه بودآنگاه پس از وی‌پسرش لذریق شش سال‌حکومت کرد آنگاه سردار فرنگی موسوم به نوسه بر او تاخت و پادشاه فرنگان شد و هشت‌سال درملك‌اوببود هم‌اوبود که درباره قلمروخود بامجوسان برای مدت هفت سال‌به ششصد رطل طلا و ششصد رطل نقره صلح کرد که فرمانروای فرنك بایشان دهدآنگاه پس‌از وی قارلة بن تقویره چهارسال حکومت کردآنگاه پس‌از وی‌یك قارله دیگر پادشاه شد و سی‌و یکسال و سه ماه بودآنگاه پس از وی لذریق پسر قارله‌حکومت یافت که تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو پادشاه فرنگان است و بطوریکه خبر یافته‌ایم تاکنون ده سال پادشاهی کرده است .

مسعودی گوید : جلیقیان ازهمه اقوامی که با اندلس جنك دارند سرسخت ترند فرنگان نیز باآنها جنك دارند ولی جلیقیان جنگاورترند عبدالرحمن بن محمد که اکنون فرمانروای اندلس‌است وزیری از بنی‌امیه‌داشت که‌او رااحمد بن اسحاق میگفتندوعبدالرحمن‌بسبب‌جرمی که کرده‌بود و مطابق شریعت‌مستحق عقوبت بود او را بگرفت و بکشت . این وزیر برادری داشت که نامش امیه بود و در یکی از شهرهای سرحد اندلس بنام شنترین اقامت داشت و چون از کشته

شدن برادرخبر یافت‌از فرمان عبدالرحمن بدررفت و مطیع‌رذمیر پادشاه جلیقیان شد و او را بر ضد مسلمانان یاری کرد و اسرار جنگی مسلمانان رابا وی بگفت پس‌از آن یکی‌از روزها که امیه ازشهربرون‌شد وبرای‌شکاربیکی از تفرج گاهها رفت‌بعضی‌از غلامانش‌شهر را بدست گرفتندواوراراه ندادند ونامه‌ای بعبدالرحمن نوشتند.امیة بن اسحاق برادر وزیر مقتول بنزد رذمیر رفت که او را بر گزید و وزارت داد و بصف خاصان خویش برد و عبدالرحمن فرمانروای اندلس به‌سموره پایتخت جلیقیان حمله برد و ما وصف بنا و باروهای این شهر را ضمن سخن از عجایب و اقوام دریاها و مراتب ملوك و اخبار اندلس گفته‌ایم عبدالرحمن یکصد هزار یا بیشتر سپاه داشت‌و در شوال سیصد و بیست‌و هفت سه روز پس از کسوفی که در همان ماه بود میان او ورذمیر پادشاه جلیقیان جنـك شد و نتیجه‌جنك بنفع مسلمانان و ضرر جلیقیان بودولی‌آنها پس ازآنکه محاصره شده‌وبشهر پناه برده بودند بـاز گشتند و برون ریختند و از خندق گـذشته پنجاه هزار کس از مسلمانان رابکشتند .گویند کسی که نگذاشت‌رذمیرباقیمانده مسلمانان راتعقیب کند امیةبن اسحـاق بود کـه او را از کمین دشمن بیم داد و به مال و خزینه و سلاحی که در اردوگاه مسلمانان بود متوجه کرد وگرنه همه مسلمانان را نابود کرده بود پس ازآن امیة بن اسحاق از عبدالرحمن‌امان خواست واز رذمیرجدا شد و عبدالرحمن او را بگرمی پذیرفت . عبدالرحمن فرمانروای اندلس پس از این واقعه سپاهها با چندتن از سرداران خودبه جانب جلیقیان فرستاد که‌با آنها جنگ‌ها داشتند ودو برابر آنچه درجنگ اول از مسلمانـان کشته شده بود از جلیقیان بهلاکت رسید و جنك تاکنون بنفع مسلمانان و بضرر آنها بوده است . هم اکنون یعنی بسال سیصدوسی ودو رذمیر پادشاه جلیقیان است و پادشاه‌پیشتر از او اردون و پیش از اردون اذبوشن بـوده است جلیقیان و فرنگان پیرو دین نصرانی و مذهب ملکانی اند.

ذکر نوکبرد وملوکشان

سابقا از نوکبرد سخن داشتیم و گفتیم که از فرزندان یافث بن نوحند و دیارشان به مغرب پیوسته است و محلشان در سمت‌جدی است و جزیره‌های‌بسیار دارند که اقوام فراوان‌درآنجا سکونت دارد‌ومردمانی‌جنك‌آورو دلیرندوشهرهای فراوان دارند که پادشاهشان یکیست ونام پادشاهانشان بدورانهای دیگر ادنکس بوده و بزرگترین شهرشان که پایتخت مملکت نیز هست یست است که رودی بزرگ ازمیان‌آن میگذردوشهربردو طرف‌است و این رودیکی ازرودهائیست که درجهان به بزرگی‌و عجایب‌معروفست‌وانرا سایبط‌گویند وجمعی از متقدمان که علاقمند اینگونه مطالب بوده‌اند ازآن یاد کرده‌اند مسلمانان اندلس که‌مجاور ایشان‌بوده‌اند بسیاری‌از شهرهایشان راچون شهرباری‌وشهرطارنیو وشهر شبرامه و دیگرشهرهای بزرگ گرفتند پس ازآن قوم نوکبرد بازآمدند و به‌مسلمانانی که در این شهرها بودند حمله بردند و آنها را از پس جنگهای طولانی برون کردند و این شهرها که بگفتیم در وقت حاضر یعنی بسال سیصد وسی ودوبدست قوم نوکبرداست .

مسعودی گوید: دیار این اقوام مذکور از جلیقی وفرنك وسقلاب و نوکبرد بهم نزدیك است و بیشترشان با مردم اندلس جنك دارند ودر وقت حاضر فرمانروای اندلس که نسب‌وخبروی رااز پیش گفته‌ایم قدرت‌ونیروی بسیار دارد.عبدالرحمن بن معاویة بن‌هشام درآغاز دولت بنی عباس به اندلس رفت و ترتیب رسیدن وی

باندلس حکایت دراز دارد. پایتخت اندلس بطوریکه گفته‌ایم قرطبه است وشهرهای بسیار وآبادیهای پیوسته ووسیع دارندبا دربندها که‌در اطراف سرزمینشان‌هست و غالبا اقوام مجاورشان از فرزندان یافث از جلیقی و بر جان و فرنگ و غیره بر ضدایشان‌همدست میشوندا کنون فرمانروای اندلس‌با یکصد هزار کس سوار میشود و از مرد و مال ولوازم و گروه نیروی فراوان داردو خدا بهتر داند

ذکر قوم عاد وملوکشان

گروهی از علاقمندان اخبار جهان گفته‌اند که پس از نوح پادشاهی بقوم عاد طبقه‌اول رسید که پیش ازهمه اقوام عرب‌ازمیان برفت وشاهدآن گفتار خدای‌عزوجل‌است که: «و اوعاد اول را هلاك کرد» که دلیل قدمت ایشان است و اینکه عاد طبقه دومی نیز بوده است‌و خدا از ملك‌ایشان خبر داده وازقدرتشان و بناها که ساخته بودند و بدورانهای روزگار عنوان عادی داشت سخن‌آورده است.خداوند تعالی ازگفتار پیمبر خود هود علیه‌السلام که خطاب بآنها کرده‌بود گوید :«چرا در هر مکانی به بیهوده سری نشانی بنا میکنید وآبگیرها میسازید؟ ـ مگرجاودانه زنده خواهد بود ـ و چون سختی کنید چون ستمگران سختی می‌کنید ؟ »

بگفتهٔ این گروه ازآن پس که خداوندعزوجل کفار قوم‌نوح را هلاك کرد نخستین کس که‌درزمین پادشاهی یافت عاد بودبدلیل گفتارخدای تعالی«وبیاددارید که خدا از پس‌قوم نوح شمارا جانشین کرده وپیکرتان‌راتنومند کرد» زیرا این قوم بدرازی قامت همانند نخل بودند و مدت عمرشان نیز بهمین نسبت دراز بود و جانهایشان قوی و دلهایشان سخت بود و درهمه جهان قومی نبود که ازقوم عاد نیرومندتر وعاقلتر و والاخوی‌تر باشد واثاربیشترنهاده باشدوازآن نیرو که آثار طبیعت درایشان‌نهاده بود وکمال بنیه که داشتندوخدا عزوجل‌نیزخبر داده است تباهی باجسام ایشان راه نداشت .

عاد مردی دلیر و تنومند بود وی عادبن عوص‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح بودوماه را میپرستید گویند وی چهار هزار فرزند از پشت خود بدید و هزار زن گرفت و ولایت او به‌یمن پیوسته بود که‌همان دیار احقاف و ناحیه صحاری‌و دیار عمان تا حضرموت‌است چنانکه‌از پیش درهمین کتاب‌ودیگر کتابهای خویش گفته‌ایم .

جمعی ازمطلعان و علاقمندان اخبار عرب گفته‌اند که وقتی‌عاد به نیمه‌عمر رسید و فرزندانش با فرزندان فرزندان فراهم شدند و تا شکم دهم از فرزندان خویش را بدید ، از کثرت فرزند و استحکام ملك و ثبات‌کار به نیکوکاری‌بامردم پرداخت ومهمان برخوان نشاند که‌کارش سامان داشت ودنیا بدواقبال کرده بود و هزار و دویست سال زندگی کرد وآنگاه بمرد .

پس از او پسر بزرگش شدیدبن عاد بپادشاهی رسید . مدت پادشاهیش پانصد وهشتاد سال بود و جز این نیز گفته‌اند .آنگاه پس از وی برادرش شداد بن عاد بپادشاهی رسید و مدت پادشاهیش نهصد سال بود. گویند وی دیگر ممالك جهان را نیز بقلمرو خود داشت و هم او بود که شهر «ارم‌ذات‌العماد» را به‌ترتیبی که در کتابهای سابق خود ضمن سخن از این شهر واختلاف‌مردم درباره چگونگی آن و اینکه درکجا بوده است آورده‌ایم بنیان نهاد و این عاد طبقه دوم است که خداوند تعالی از آن یاد کرده و فرموده «مگر ندانی که‌پرورد گارت با عاد و ارم ستوندار چه کرد ؟» و قدرت این قوم بنهایت رسید. شداد بن عاد در زمین سفرها داشت و در ممالك هند و دیگر ممالك‌شرق و غرب جهانگردی و جنگهای بسیار کرد که برعایت اختصار از آن میگذریم که تفصیل اخبارشان را در کتاب اخبارالزمان من الامم الماضیه و الاجیال الخالیه والممالك الدائرة آورده ایم بعدها نیز در همین کتاب ضمن سخن از پراکندگی مردم بابل و منشعب شدن نسبها و اشعاری که در این باب گفته‌اند شمه‌ای از اخبار عاد و پیمبرشان هود را خواهیم گفت. راجع باختلافی که مردم سلف و خلف در باره

علت تنومندی و درازی عمر عادیان داشته‌اند تفصیل آنرا در تالیف خویش بنام «کتاب الرؤس السبعه من السیاسة الملوکیه» و همچنین در تالیف دیگر موسوم به «کتاب الزلف» یاد کرده‌ایم.

و هم علت این مطلب را که چرا درندگان و شتر بسرزمین اندلس یافت نشود و با گوهر های روییدنی و معدنی که در آنسرزمین ودیار جلیقیه پدید میشود در آنجا یاد کرده‌ایم. مملکت جلیقیان که در قسمت‌های گذشته همین کتاب ازآن یاد کرده‌ایم از سرزمین جلیقیه نام گرفته‌است. جلیقیان از همه اقوام مجاور دلیرتر و برای اندلس خطرناکترند و مجاور آنها قومی دیگر است که قلمروی پهناور دارد و آنرا وشکنش گویند وما سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان که پیش از این کتاب تالیف یافته درباره آن سخن داشته‌ایم

ذکر ثمود و ملوکشان وصالح پیمبرشان

پیش از این در کتابهای دیگر ازثمود سخن گفته‌ایم. قلمرو ثمودبن‌عابر-بن ارم‌بن سام‌بن نوح ما بین شام و حجاز نزدیك ساحل دریای حبشی جای داشته و ولایتشان در فج الناقه بوده است خانه هاشان تا کنون نمودار است که در کوهها تراشیده شده و آثارشان بجاست و نشانه‌هایشان عیان است و این در راه حاجیان شام بنزدیکی وادی‌القری است. خانه‌هایشان در سنگ تراشیده شده و درهای کوچك داردو مسکن‌ها بقدر مسکن مردم این روزگار است واین معلوم میدارد که پیکر هایشان بخلاف آنچه قصه‌پردازان در باره عظمت آن میگویند باندازه پیکر ما بوده‌و مانند مردم عاد نبوده که آثار ومحل ومسکن و بناهای عادیان که بسرزمین شحرهست نشان عظمت پیکر آنهاست.

پادشاه اول ازملوك ثمود دویست سال پادشاهی کرد وی عابربن‌ارم بن‌ثمود بن‌عابربن سام بن نوح بودآنگاه پس از وی جندع‌بن عمروبن‌ذبیل بن‌آدم‌بن‌ثمود بن عابربن ارم‌بن سام‌بن نوح بپادشاهی رسید و پادشاهی وی تا وقتی بمرد دویست و نود سال بود و این جندع چهل‌سال پس از ظهور صالح پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم بطوریکه بگفتیم هلاك‌شد بنابراین همه‌مدت شاهی این پادشاه یعنی جندع‌سیصد وبیست‌وهفت سال بوده است و اینان پادشاهان ثمود بودند.

خداوند صالح‌را که جوانی نورس بود پیمبری داد واین بدوران فترتی بود که میان وی وهود بمدت یکصد سال پدید آمده بود و او قوم را بسوی خدا

خواند و پادشاهشان بطوریکه گفتیم جندع بن عمرو بود و جز عده کمی از آنقوم دعوت صالح را نپذیرفتند . صالح پیرشد ولی قومش از ایمان دورترشدند و چون دلیل و بیم و وعده و وعیدوی برقوم مکررشد معجزه و نشانه از او خواستند تا مگر از دعوت بماند و از مخاطبه ایشان ناتوان شود و یك روز عیدشان که صالح نیز حضور داشت و بتان خویش را عیان کرده بودند ، چون قومی شتردار بودند باتفاق آرا معجزه‌ای از جنس اموال خود خواستند وچیزی همانند دارائی خود تقاضا کردند ویکی ازپیشوایان قوم گفت «ای صالح اگر راست میگویی‌واز جانب خدایت سخن‌میگویی از این سنگ شتری برای ما برون بیار که‌پشمالودو سیاه‌وبارداردەماهه باشدوبچه‌ای‌سیاه خوشرنگ‌کاکلی پیشانی بلندوپرموی‌و کرك بیارد»واو از خدا یاری طلبید و سنگ بجنبید و زیر و رو شد و ناله و فغان از آن برآمد آنگاه‌ازپس‌حرکاتی‌سخت‌چون حرکات زن بهنگام وضع حمل‌بشکافت و شتری باهمان نشانیها که خواسته بودند نمودار شد که بچه شتری نیز بهمان اوصاف بدنبال‌داشت وچرا کردن‌وآب‌وعلف جستن‌آغاز کردند جمعی ازحاضران با پیشوایشان که معجزه خواسته بود یعنی‌جندع‌بن عمرو ، ایمان آوردند و شتر مدتی ببود و چندان شیر از آن میدوشیدند که برای نوشیدن همه ثمودکافی‌بود ولی آنها را از لحاظ علف و آب بزحمت انداخت درمیان ثمود دو زن زیبا روی بودند و دوتن از ثمودیان بنام قدار بن سالف ومصدع بن مفرج بدیدار آنهارفتند و این دو زن عنیزه دختر غنم و صدوف دختر مجبا بودند صدوف گفت «اگر امروز آب‌داشتیم‌شرابی‌بشمامیدادیم‌ولی‌امروز نوبت شتر است که برسرآب رود و مانبایدآب برداریم» عنیزه گفت «بخدااگرمرد داشتیم زحمت آنرا کم میکردند مگر یك‌شتر بیشتراست ؟ »قدار گفت.« ای صدوف اگر من زحمت آنرا کم کنم چه بمن میدهی؟» گفت «خودم را مگر آنرا از تو دریغ میکنم ؟» زن‌دیگرنیز با آن مرد بهمین گونه جواب داد گفتند « برای ما شراب بیارید » و بنوشیدند تا

مست شدند آنگاه برون رفتند و نه‌نفر را فریب دادند و این همان نه نفرند که خدای تعالی در کتاب خویش از آنها خبرداده وفرموده «در آن شهر نه‌تن‌بودند که درزمین تباه‌کاری می کردند و اصلاحگر نبودند» آنگاه برهگذر شتر که از آب برمیگشت رفتند و قدار با شمشیر بزد و پی پای شتر را ببرید و دیگری نیز پی پای دیگر را ببرید و شتر بر زمین افتاد و قدارضربتی به گلوگاهش زد و آنرا بکشت. شتر بچه بسنگی پناه برد و یکیشان از دنبالش برفت و آنرا نیز بکشت. گوشت شتر را تقسیم کردند و چون صالح بیامد و کار ایشانرا بدید وعده عذاب بآنها داد و این روز چهارشنبه بود و آنها به تمسخر گفتند «ای صالح این عذاب خدا که بما وعده میدهی کی خواهد بود؟» گفت« بروز مونس که پنجشنبه است صورتهای شما زرد میشود و روز عروبه سرخ و روز شبار سیاه شود آنگاه روز اول عذاب بشما میرسد.» بعدها در این کتاب نام ماهها و روزها را بزبان ایشان‌بیاریم. آن‌نه‌نفر خواستندصالح را بکشند گفتند«اگر راستگوست پیش از آنکه کار مارابسازدکارش رابسازیم‌واگر دروغگوست او را بدنبال‌شترش بفرستیم.» شبانه سوی او رفتند اما فرشتگان میان‌آنها و صالح حایل شدند و سنگ برآنها باریدند و خدا صالح را از شر آنها حفظ کرد. چون صبح شد چهره‌های خود را بدیدند که چنانکه وعده داده بود زرد شد و گوئی‌چوبك‌زرد است رنگها بگشت و پیکرها تغییر یافت و قوم یقین کردند که تهدید راست بوده و عذاب بدان‌ها میرسد شب یکشنبه صالح با گروهی از مومنان سبکبار از میان‌آنها برفت ودر محل شهر رمله فلسطین فرودآمد روزیك شنبه عذاب بقوم فرودآمد. یکی‌از کسانی که‌بصالح ایمان آورده‌بود درباره آنها گوید:

«ای مردان بنی عتید شمارا می‌بینم که گویا صورتهایتان به‌اسپرك اندوده است روز جمعه چهره های زرد شده سرخ شد و فریاد ای آل مرس همی زدند. وروز شنبه پیش‌از طلوع آفتاب صورتهای مردم دوطایفه سیاه شد و چون نیمروز

روز اول در رسید صیحه‌ای بدیشان رسید وهمه را گرفت.»

حباب بن عمرو یکی از مومنانی که از آنها کناره گرفته و ازدیار شان برفته بود درباره آنها گوید: «مردم ثمود عزت و احترام داشتند و هر که مورد حمایت ایشان بود از کسان ستم نمیدید از شمشیر زنی و تیر اندازی دشمنان اطراف خود بیم نداشتند. آنگاه شتری را که متعلق به پروردگارشان بود و در باره آن انذار شنیده بودند بکشتند و نکوکار نبودند و آندم که گوشت شتربچه میانشان بود قدار را بانگ زدند که مگر گوساله و شتر بچه نیز قصاص دارد؟ در کشتن شتر رعایت صالح را نکردند و از روی نادانی پیمان را بوضعی زشت بشکستند و بنزدیك او به نگهبانانی برخوردند که از جانب پروردگاروی بودند و سرشان را بسنگها بشکستند.»

در قسمت‌های آینده این کتاب درضمن سخن از تفرقه مردم بابل شمه‌ای از اخبار ثمود را با حکایت مردمان و اختلاف لغتهاشان و اشعاری که هر گروه بزبانی که خدابآنها داده بود گفته‌اندخواهیم آوردوتفصیل‌را در کتاب اخبارالزمان که پیش از این تألیف کرده‌ایم بتمام آورده‌ایم و باللّٰه‌التوفیق.

ذکر مکه و اخبار آن و بنای خانه و کسانی که از جرهم و غیر جرهم بر آن تسلط یافتند و مطالب مربوط باین باب

وقتی ابراهیم پسرخود اسماعیل را با مادرش هاجر درمکه سکونت داد و آنها را بخالق خود سپرد؛ چنانکه خداوندازگفته‌او خبرداده که‌فرزند خویش را به‌دره‌ای بی کشت جا داده است و محل خانه تپه‌ای سرخ رنگ بود ؛ همانوقت ابراهیم به‌هاجر گفت سایبانی بسازد که در آنجا سکونت گیرد . و قصه تشنگی اسماعیل وکارهاجر چنان بود که بود تا خداوند زمزم را برای آنها بجوشانید و درشحرویمن خشکسالی آورد تا عمالیق و جرهم و بقیه قوم عاد که آنجا بودند متفرق شدند. عمالیق بجستجوی آب و چراگاه ومسکن حاصلخیز روسوی تهامه کردند و امیرشان سمیدع‌بن هوبربن لاوی بن قیطور بن کر کربن حیدان بود و چون بنی کر کرراه بسیارپیمودند وآب‌وچراگاه نیافتند و ازسختی بجان‌آمدند سمیدع بن هوبر ضمن شعری تحریکشان کرد و درقبال پیشامدها که بوددلشان داد شعراینست : «ای بنی کر کر دراین دیارراه بپیمائید که من این روز گاررا روبتباهی می‌بینم . از مردم قحطان که صاحب رشادند جرهمیان وقتی دشمنیها تهدیدشان‌میکرد راهی شدند».

پیشروان آنها یعنی کسانی که بجستجوی آب جلوتر رفته بودند بالای دره رسیدند و پرندگان را درحال پرواز دیدند و بدره فرودآمدند و سایبان را

روی تپه سرخ بدیدند که هاجرو اسماعیل زیر آن بودند و هاجر اطراف اب را سنك چیده‌بود که ازجریان آن جلو گیری کند روایت کرده‌اند که پیمبر صلی‌الله علیه و سلم فرمود «خدا مادرمان هاجررا رحمت کند اگر بخل نمیکردوبوسیله سنگهائی که چیده بود مانع جریان آب زمزم نمیشد آب بر این‌سرزمین جاری شده بود» پیشروان به هاجر سلام کردند و اجازه خواستند فرود آیند و آب بنوشند. هاجر با آنها انس یافت و اجازه فرود آمدن داد و آنها نیز سوی کسان خویش که از دنبال میامدند باز رفتند و خبر آب را با ایشان بگفتند و با اطمینان بدره فرودآمدند و از وجودآب خوشحال شدند و از نورپیمبری و محل بیت‌الحرام که دره را روشن کرده بود خرسندی کردند. اسمعیل دارای‌زن و فرزند شد و بخلاف زبان پدر بزبان عربی سخن گفت. و ما سخنانی را که مردم از قحطانی و نزاری در این باب و دربان ازدواج ابراهیم با دختر عملاقی گفته‌اند در این کتاب و جاهای دیگر آورده‌ایم

ابراهیم‌ازساره اجازه گرفته‌بود که برای دیدن‌اسماعیل‌برود وساره اجازه داده بود وقتی بمکه رسید اسماعیل بشکار رفته بود و مادرش هاجر نیز همراه وی‌بود ابراهیم به جّداء دختر سعد و همسراسماعیل سلام کرد که جواب سلام او را نداد بدو گفت «میشود اینجا فرودآمد؟» جّداء گفت «نه بخدا» گفت «صاحب خانه کجاست؟» گفت «اینجانیست» ابراهیم گفت «وقتی‌آمد باوبگو ابراهیم بعد از احوالپرسی از تو ومادرت میگویدآستان خانه‌ات را عوض کن» وبلافاصله بسوی شام برگشت وقتی اسماعیل با هاجر بازگشت و دره را دید که روشن شده و گوسفندان رد پارا بو میکشند بهمسرخود گفت «مگر پس ازرفتن من خبری شده است؟» گفت «بله پیره‌مردی پیش من‌آمد» وقصه را بگفت اسماعیل گفت «این پدرمن خلیل‌الرحمان بود و گفته است که تو را بیرون کنم‌پیش کسان‌خود برو که خیرنداری.»

مردم جرهم که گرفتارخشکسالی بودند از قصه بنی کرکروسکونت دره و آسایش و شیرفراوان که داشتند خبریافتند و سوی مکه روان شدند امیر آنها حارث‌بن مضاض‌بن عمروبن سعدبن رقیب‌بن ظالم‌بن هینی‌بن نبت بن جرهم بود. چون بدره رسیدند بمکه فرود آمدند و با اسماعیل و عمالیق بنی کرکر که پیش‌ازآنها آمده بودند اقامت گرفتند درباره بنی کرکر گفته‌اند که از عمالیق بوده‌اندونیز گفته‌اند که ازجرهم بوده‌اند اما معروفتراینست که ازعمالیق‌بوده‌اند و اسماعیل زن دیگر گرفت که سامه‌دختر مهلهل بن سعد بن عرف بن هینی بن نبت بود.

ابراهیم از ساره برای دیدار اسماعیل اجازه خواست و ساره از روی حسادت او را قسم داد که وقتی بآنجا رسید از مرکب فرود نیاید. کسان را اختلافست که مرکوب او چه بود بعضی گفته‌اند که وی سوار براق بود بعضی دیگر گفته‌اند سوار الاغ ماده بود و حیوان دیگر نیز گفته‌اند وقتی ابراهیم بدره رسیدبه‌همسرجرهمی اسماعیل سلام کرد، او نیز سلام کرد و خوشامد گفت وبا او به‌خوبی برخورد کرد ابراهیم ازاسماعیل و هاجر پرسید و او خبرشان را باز گفت که دنبال گله‌اند و تعارف کرد که فرود آید و او نپذیرفت گویندهاجر مرده بود و نودسال داشته بود. زن جرهمی اصرار کرد که ابراهیم فرود آید و او نپذیرفت زن مقداری شیر و چند قطعه گوشت شکار بابراهیم داد و ابراهیم برای او برکت خواست آنگاه زن جرهمی سنگی راکه در خانه بود بیاورد و ابراهیم ازروی مرکوب کج شد که سنگ را زیرپای او نهاد و مویش را مرتب کرد و روغن زدآنگاه سنگ را زیرپای‌چپ او نهادو ابراهیم سرخود رابطرف او کج کرد که مویش را مرتب کرد و روغن زد و قدمهای ابراهیم به ترتیبی که گفتیم ازراست‌وچپ روی سنگ نقش بست وقتی زن‌جرهمی این بدیدازمشاهده خویش سرفراز شد و این سنگ همان مقام ابراهیم است آنگاه ابراهیم گفت

« این را بردار که بعدها اهمیت و اعتباری خواهد داشت » سپس گفت « وقتی اسماعیل بیامد باو بگو «ابراهیم بتو سلام میرساند و میگوید آستانه خانه‌ات را نگهدار که آستانه خوبی است» آنگاه ابراهیم بازگشت و بطرف شام رفت .

گویند اسماعیل این‌نام‌ازآن یافت که خدا دعای هاجر را هنگامی که از بانوی خود ساره مادر اسحاق گریخت شنیدو براو رحم کرد واسماعیل یعنی‌خدا شنید و گفته‌اند که خدا دعای ابراهیم را شنید . اسماعیل در صد و سی و هفت سالگی بمرد و در مسجد الحرام در حدود محلی که حجرالاسود هست بخاك رفت اسماعیل دوازده پسر داشت که نابت‌وقیدار وادبیل و مبسم و مشمع و دوماودوام و مسا و حداد و ثیما و یطور و نافش بودند و از همه اینها فرزندانی پدیدآمد .

هنگامیکه‌خدا به‌ابراهیم فرمودخانه را بپا کند اوبه مکه رفت‌درآن وقت اسماعیل سی‌ساله بودو خانه‌را بساخت. اسماعیل از چند کوه که نام‌آنرا گفته‌اند سنك میاورد طول خانه سی ذراع‌بود و عرض‌آن بیست و دو ذراع وارتفـاع آن هفت ذراع بود و برای‌آن دری نهاد ولی‌طاق نداشت و رکن را بجای خود نهاد و مقام یعنی همان سنـك جای پا را به خانه پیوست و این گفتار خدا عزوجل است که «چون ابراهیم با اسماعیل پایه‌های خانه را برمی‌آورد » تا آخرآیه و خدا بابراهیم فرمان داد که‌میان مردم ندای‌حج‌دهد.

چون اسماعیل بمرد پس از او نابت بن اسماعیل بـه امور خانه قیام کرد آنگاه پس از وی کسانی از جرهم امور خانه را بعهده گرفتند زیرا جرهمیان‌به فرزندان اسماعیل غلبه یافته بودند درآن هنگام پـادشاه جرهم حارث بن مضاض بود و او نخستین کس بود که عهده‌دار امور خانه شد وآنجا در محلی که اکنون بنام قعیقعان معروف است اقامت داشت و هر که‌کالائی به مـکه‌میبرد از او ده‌یك میـگرفت واین درناحیه بالای مـکه‌بود و پادشاه‌عمالیق، سمیدع‌بن هوبربن‌لاوی‌بن قبطوبن کرکربن حید بود و در اجیاد بناحیه پائین مـکه اقامت داشت و از کسانی

پادشاهی کرد

و عربان اصیل ازعاد و ثمود وعبید وطسم و جدیس وعمالیق و وبار و جرهم انقراض یافتند و از عرب جز فرزندان عدنان وقحطان نماند وباقیمانده‌این‌طوایف منقرض شده، بشمار قحطان و عدنان آمد ونسبهایشان محوشد و آثارشان نابودی گرفت.

عمالیق در زمین طغیان کردند و خدا ملوك زمین را برآنها مسلط کرد که نابودشان کردند در قسمتهای گذشته این کتاب ضمن سخن از نسب رومیان گفتیم که بعضی فرزندان عملاق و غیره را که یاد کرده‌ایم بفرزندان عیصوبن اسحاق بن‌ابراهیم‌علیهما‌السلام پیوسته‌اند و اینکه‌علمای عرب‌آنها را به‌نسب دیگر ملحق کرده‌اند که میان مردم معروفتراست ویکی از شعرا درمرثیه عمالیق گفته است:

« آل عملاق برفتند و از ایشان حقیر یا متکبر گردنفراز نماند. سر کشی کردند و خدا دولت از ایشان گرفت. حکم خدا درباره مردم چنین است که او مدبر کارهاست »

طسم و جدیس نیز در مدت هفتاد سال درصحراها از کینه توزی وریاست جوئی که میانشان بود نابودشدند و از میان برفتند وکس ازایشان نماند وعربان بایشان مثل زدند وشاعران درباره آنها سخن گفتند از جمله این سخن است که یکی از شاعران در رثای ایشان گوید:

«وای برمن از سوز غمی جانگاه از مصیبتی که برطسم وجدیس رخ داد

عمو زادگانی که سواراسبان بروزهای سیاه و سخت همدیگر را نابود کردند»

قصه اصحاب رس را در کتابهای سابق خود گفته‌ایم آنها قوم حنظلة بن صفوان عبسی بودند که خدایش سوی آنها فرستاده بود و تکذیب او کردند شمه‌ای از اخبار او را گفته‌ایم درباره اصحاب رس صورتهای دیگر نیز جز آنچه در این کتاب آورده‌ایم گفته‌اند نام این قبایل به تورات آمده و همگی بفرزندان

سام‌بن‌نوح‌میرسند و ازاعقاب ارم‌بن‌سام ازاولاد عوص‌بن‌ارم‌وعابربن‌ارم وماش‌بن‌ارم بودند عوص، عادبن‌عوص‌را فرزند داشت وعابر، ثمودبن‌عابررافرزند داشت‌وماش‌بن ارم، نبیط‌بن‌ماش‌را فرزندداشت‌همه‌نبطیان وملوکشان‌نسب از نبیط‌بن‌ماش دارند.

عادبن‌عوص‌بن‌ارم‌بن‌سام‌بن‌نوح‌وفرزندانش‌دراحقاف حضرموت جای گرفتند و ثمودبن‌عابربن ارم‌بن نوح و فرزندانش در اطراف حجاز جای گرفتند وجدیس بن عابر بولایت جوّ یعنی یمامه مابین بحرین و حجاز جای گرفتند و اکنون یعنی بسال سیصد و سی ودو این ولایت بدست‌اخیضر علوی است که از فرزندان حسن‌بن‌علی‌بن ابیطالب رضی‌اللّٰه‌عنه میباشد و او با مردم خود مجاور بحرین است و طسم بن لود بن سام بن نوح و فرزندانش با بنی جدیس دریمامه جای گرفتند و عملیق بن لود بن سام بن نوح در حجاز جای گرفت سابقاً در همین کتاب از فرزندان عیلام سخن گفته‌ایم که‌دراهواز و فارس جای گرفتند واو عیلام‌بن سام‌بن نوح بود ونبیط‌بن‌ماش بن ارم‌بن‌سام بن‌نوح دربابل جای گرفت‌وفرزندانش برعراق چیره شدند و آنها نبطیان بودند وملوك بابل که از پیش پادشان کردیم و بگفتیم زمین را آباد وشهرها بنیاد کرده‌اند از ایشان بوده‌اند و چون از همه پادشاهان شریرتر بودند روزگار خوارشان کرد و شاهی وعزت از ایشان بگرفت و به ذلتی افتادند که اکنون درعراق و غیر عراق دچارآن‌هستند.

گروهی از متکلمان از جمله ضراربن‌عمرو و ثمامه‌بن‌اشرس و عمر وبن‌بحرجاحظ پنداشته‌اند که نبطیان ازعرب بهترند زیرا کسانی که خداوند تبارك و تعالی پیمبر صلی‌اللّٰه علیه‌وسلم را از ایشان قرار داده بزرگترین شرف جهان را بایشان اعطا کرده و کسانیکه خداوند پیمبر از ایشان قرار نداده بزرگترین شرف را از ایشان گرفته است که برای قومی که خداوند تعالی پیمبرعلیه‌السلام را از آنها قرار داده نعمتی بزرگتر از پیمبر صلی‌اللّٰه علیه و سلم نیست و برای قومی که خدا عز و جل پیمبر صلی‌اللّٰه‌علیه وسلم را از ایشان قرار نداده بزرگتر

ازاین‌بلیه‌ای‌نیست که پیمبرصلی‌الله‌علیه وسلم از ایشان نیست با این‌ترتیب‌نبطیان بنزد خداوند فضیلت حرمان نعمت وتحمل‌بلا دارند.

مسعودی گوید: و چون اشخاص مذکور بدون پروانبطیان را برفرزندان قحطان وعدنان که‌فضیلت وشرف پیمبری وشاهی وعرب‌از ایشان بوده است‌ترجیح داده‌اند باحتجاج ازجانب قحطان و نزار بایشان گفته‌اند «اگرنبطیان بسبب این بلیه که خداوند به نبط داده و پیمبری را از آنان سلب کرده و نعمت انتساب پیمبر صلی‌الله علیه و سلم را بعرب داده از عرب برترند عربان توانند بهمین تعلیل که نبطیان توسل‌جسته‌اند توسل جویند و گویند بازهم ما بهتر از نبطیانیم زیرا خدا نعمت شدت بلیه را که بسبب سلب پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم به نبطیان داده بمانداده پس‌بازهم‌نبطیان‌دون‌عربانندزیراعرب بافضیلت انتساب پیمبرصلی‌الله علیه‌وسلم‌فضیلت‌حرمان ازفضیلت‌نبطرانیز که‌بی‌نصیبی ازانتساب‌پیمبرصلی‌الله‌علیه‌و سلم‌است حائزگشته‌اندبنابراین بازهم عرب‌بهتراز نبط است واگر این‌دلیل‌بنفع ایشان‌درست باشد بضررایشان‌نیز درست‌است واین اشکال بر گفته‌ایشان‌وارد است و این‌تعلیل همسنگ تعلیل ایشانست که در باره برتری نبط برعرب آورده‌اند.»

و ما اختلاف کسان رادرباره‌نسب و اینکه فضیلت به‌نسب‌است یابه‌عمل‌است نه‌نسب و آنها که گفته‌اند نسب و عمل باهم و کسانی که گفته‌اند عمل نه نسب باگفتار شعوبیان‌وغیرشعوبیان در کتاب «المقالات فی‌اصول‌الدیانات» آورده‌ایم.

ابوالحسن احمدبن یحیی‌در کتاب خویش فی‌الرد علی‌الشعوبیه دلایل‌بسیار آورده در این باب که‌آیابندگانی راکه خدابرگزیده و برخلق‌خویش ترجیح داده از راه ثواب بوده یا فقط تفضیل بوده‌است گوید «اگر کسی پندارد که این بجهت ثواب بوده از حدود گفتارو مخاطبات معمول‌عرب برون شده زیرابه کسی دستمزد مزدوررا بپردازد و پاداش‌کارگررا بدهدنمیگویند فلانی عطائی خاص به فلان داد بلکه این سخن هنگامی گویند که عطایی عمل دهد و بدون گناه

بدیگری ندهد و اگر پندارند که تفضیل بوده است گوئیم اگر روا باشد که خدا عزوجل رحمت خویش رابدون عملی که موجب استحقاق شده باشد به بعضی‌خلق خوددهدچرا روا نباشد که آنهارا به‌نسبشان که‌جزوعملشان‌نیست‌برتری دهد؟ اگر گویندعادلانه‌نیست که‌آنهارا به چیزی که جزو عملشان نیست برتری‌دهد گوئیم اگر معترضی گوید عادلانه نبود که‌خدا گروهی را بدون عملی که کرده باشند و بدون معصیتی که دیگران کرده باشند بر دیگر کسان بر تری دهد، شما گروه شعوبیان بجواب او چه خواهید گفت؟ خداوند خبر داده که‌کسانی از خلق خویش را برگزیده وفرموده «خداآدم ونوح وخاندان ابراهیم وخاندان عمران راازجهانیان‌برگزیدنسلی که بعضی ازبعض دیگر بود و خدا شنوای داناست.»

کسی که نسب شریف و پایه بلند دارد نمیبایدآنرا وسیله سستی دراعمال مناسب‌نسب‌خویش کند و بر پدران تکیه کند که نسب شریف میباید محرك عمل شریف باشدومردشریف‌شایستهٔ‌کار شریف‌است که شرف محرك شرف است‌نه مانع آن چنانکه نیکی محرك‌و موجب نیکی شود و بیشتر ممدوحان‌را بسبب‌اعمالشان نه بجهت نسبشان، مدح کرده‌اند و نمونه‌آن در اشعار کسان و سخنان منثور فراوانست.

شاعر در مدح هاشم بن عبد مناف که پیشوای والانسبشان بوده گوید:

«عمرو همان که وقتی مردان مکه قحطی زده ولاغر بودند نان ترید کرد» و او را به عملش مدح کرده و از نسبش که‌شریف و والا بوده سخن نیاورده‌است وآنها که نسب والا دارند میباید چنان باشند که برادر و هم نسبشان عامر بن طفیل گفته:

«من اگر چه پسر پیشوای بنی عامرم و از مردم اصیل و مهذب آن قومم ولی عامر به وراثت مرا بزرگی نداده و خدا نکند که بپدر و مادر بزرگی کنم من قبیله‌را حمایت میکنم وازآزارآن‌دریغ دارم‌و هر کس‌تیر بجانب‌آن‌بیندازد

گروه اسبان را سوی او میرانم »

و چنانکه شاعر دیگر گوید :

«اگر چه پدران ما بزرگ بوده‌اند ولی ما هرگز به نسب تکیه نمیکنیم. ما نیز چنانکه پدرانمان بنا میکرده اند بنا میکنیم و چنان میکنیم که آنها میکرده‌اند . »

مسعودی گوید: و چون عمروبن‌عامرو فرزندانش ازمارب برون شدندبنی‌ربیعه جدا شدندو در تهامه‌فرودآمدند آنها را بجهت جدا شد نشان خزاعه گفتند که خزع‌جدا شدن است و چون میان ایاد ومضردو پسر نزار جنگ شدوایادیان شکست خوردند حجرالاسود را بکندند و در محلی‌بخاك سپردند و یکی اززنان خزاعه این را بدید و بقوم خویش خبر داد وآنها با مضر شرط کردند که اگر حجر را پس‌آرند تولیت خانه با آنها باشد و بشرط خویش وفا کردند و خزاعه تولیت خانه را بعهده گرفت اولین کس ازآنها که تولیت خانه داشت عمروبن لحی بود و نام لحی حارثه بن عامر بود عمرو دین ابراهیم را تغییر داد و دگرگونه کردو مردم‌رابه پرستش مجسمه‌ها برانگیخت‌طبق‌خبری که‌دراین کتاب وجاهای دیگر گفته‌ایم که وی بشام رفت وگروهی را دید که پرستش بتان میکردند و بتی باو دادند که روی کعبه نصب کرد . قوم خزاعه نیرو گرفت و ظلم عمروبن لحی بهمه مردم رسید و یکی از جرهمیان که پیرو دین حنیفی بوده در این باب گوید :

«ای عمرو در مکه ستم‌مکن که اینجا شهر حراماست بپرس که عادیان‌چه شدند و بنی عمالیق که درآنجاشتر داشتند . کجا رفتند ؟ مردم بدینسان نابود میشوند»

و چون عمروبن لحی بتان بسیار در اطراف کعبه نصب کرد و بت پرستی‌در عرب رواج گرفت و دین حنفی جز بندرت منسوخ شد شحنة‌بن خلف جرهمی‌در

این باب گفت :

« ای عمـرو در مکه و اطراف خانه خـدایان متعـدد نهاده‌ای اینجا همیشه خدای یگانه‌داشته ولی‌تو برای‌خانه میان مردم خدایان بسیارقرارداده‌ای باید بدانی که خداوند درآینده برای خانه پرده دارانی جز شما بر میگزیند»

عمروبن لحی سیصد وچهل و پنج سال عمر کرد. تولیت خانه با خزاعه بود و قوم مضر سه‌سمت داشتند مردم را از عرفه بیارند و فردای روز قربان با مردم بـه منی روند و این سمت ازآنها به ابوسیاره رسید و ابوسیاره چهل سال برای رفتن از مزدلفه به منی بر خر خود سوار میشد و هرگز وانماند و عربان‌به مثل میگفتند « سالمتر از خرابو سیاره »

یکی از شعرا در باره ابوسیاره گوید :

«ما ازابوسیاره‌دفاع کردیم

«تا بمنی آمد وخرش را میراند

«و رو بقبله داشت‌و همسایه‌اش رامیخواند »

و دیگر از سمت‌های سه گانه‌مضر تاخیر ماههای حرام بود ، که‌آنرانسئی و عامل آنرا ناسی گفتند و ناسیان از بنی مالك بن کنانه بودند و اول ناسی ابوا۔ لقلمس حذیفة بن عبد بود و پس‌ازاو پسرش قلع بن حذیفه بود وقتی اسلام بیامد آخـریشان ابوثمامه این سمت داشت و چنان بود که عربان وقتی از حج فراغت میبافتند و قصد رفتن داشتند بنزد ناسی میشدند و او در میان قوم بپا میخاست و میگفت «خدایا من یکی از دو صفریعنی صفر اول را حلال کردم وصفر دیگر را بسال بعد موکول داشتم . . . » و چون اسلام‌بیامد ماههای حرام بوضعی که در اول میبوده بود باز گشت و این گفتار پیمبر صلی‌الله علیه وسلم است که فرمود «بدانید که زمان بگشت وبوضع آن روز که خدا آسمانها و زمین رابیافرید قرار گرفت» و مطالب دیگر که وی علیه‌السلام در این حدیث بگفت تا آخر و خدا

عز و جل از ناسیان خبر داد و فرمود «عقب انداختن ماه حرام فزونی کفر است» تا آخر آیه و عمیر بن قیس بن جذل طعان بدین قضیه تفاخر کرده گوید «مگر ما نبودیم که برای معدّ نسئی میاوردیم و ماههای حلال را حرام میکردیم»

و چنان بود که قصی ابن کلاب‌بن مّرة‌دختر‌حلیل را بزنی گرفته بودواین حلیل آخر کس از خزاعه بود که تولیت خانه داشت وقتی عمروبن لحی پس از آنهمه سال که گفتیم عمر کرد، بمرد هزار فرزند وفرزندزاده‌داشت وچون مرگ حلیل که‌آخرین متولی‌خانه از قوم‌خزاعه بود در رسید مطابق وصیت‌عمرو تولیت خانه‌پس‌از او بدخترش زن قصی‌بن کلاب میرسید بدو گفتند که‌او کشودن وبستن دررا عهده دار نتواند شد و او تولیت را باآن زن و کشودن و بستن در رابایکی از مردم خزاعه بنام ابوغبشان خزاعی‌نهاد وابوغبشان این‌سمت را بیك شتر ویك مشك شراب به‌قصی بفروخت و جمله «زیان دارتر ازمعامله ابوغبشان» در عرب مثل شد و شاعر در بارهٔ ابوغبشان که تولیت‌خانه را بیك شتر و یك مشك شراب بفروخت و تولیت را از خزاعه به قصی‌بن کلاب انتقال داد گوید:

«ابوغبشان از قصی‌ستمگرتر است وخزاعه ازبنی فهر ستمکار ترند قصی‌را در خریدی که کردملامت مکنید وشیخ‌خودتان راملامت کنید که آنرافروخت»

و یك شاعر دیگر در این باره گوید:

«اگر خزاعه درباره گذشته فخر کند افتخار آن را شرابخواری خواهیم یافت کعبه رحمان را علنا بیك مشك فروخت و بدکاری وسیله تفاخر ناشایسته ایست.» خزاعه مدت سیصد سال تولیت خانه را داشته بود.

کارقصی استقراریافت وهر که ازغیرقریش بمکه میامد ازاوده‌یك‌میگرفت وی کعبه رابساخت و محل قرشیان را به ترتیب نسب درمکه معین کرد وقرشیان ابطحی‌را معلوم کرد که‌بعنوان‌اباطح معروف‌شدند(اینها کسانی بودند که درداخل

دره مکان‌داشتند وابطح بمعنی کف وداخل‌دره است) وظاهریان‌را که برون دره بودندظاهری قرارداد قرشیان ابطح قبایل عبدمناف وبنی‌عبدالداروبنی عبدالعزی ابن قصی‌و زهره و مخزوم و تیم‌بن مرة و جمح و سهم وعدی بودند که انهارالعقة الدم ، یعنی خون‌لیسان ، نیز گفتندو بنی عتیك‌بن عامربن لؤی .

قرشیان ظـواهر بنو الحارث بن فهروبنی الادرم بـن غالب بن فهروبنی هصیص بن عامربن‌لوی، بودند. ذکوان‌وابسته عبدالدار دراین باره بضحاك بن قیس فهری گوید :

«چندان بضحاك پرداختم که او را در قومش به نسب مادون بردم ایکاش گروهی از قرشیان ابطحی نه ظاهری حضور داشتند ولی‌آنها نبودند و من‌حاضر بودم وبرای کسان‌خود چه حامی‌ویاور نامناسبی بودم .»

احلاف‌قریش‌یعنی‌آنها که باهم‌پیمان داشته‌اند بنی‌عبدالداربن قصی‌وسهم و جمح‌وعدی و مخزوم‌بودند ومطیبون‌یعنی‌آنها که درمراسم‌پیمانی بوی خوش‌بکار بردند و بدین نام شهره شدند بنی عبد مناف و بنی اسدبن عبدالعزی، و زهره‌وتیم بن‌الحارث بن لوی بودنـدعمروبن ابی ربیعه مخزومی در این زمینه بوصف زنی گوید :

«وی میان مطیبان نصیب کافی دارد و میان احلاف نیز برجسته است وقتی خوانده شود ما بین‌عامربن لوی وعبد مناف است .

قرشیان ازملوك ایلاف گرفتند ومعنی ایلاف‌امـان است وتقرش کردند که بمعنی‌تجمع‌است. گفتار ابن‌حلزه یشکری درهمین معنی است که گوید«برادرانی کـه از روزگار تازه و قدیم گناه بر مـا جمع کرده‌اند » که در این شعر بجای جمع کرده‌اند «قرشوا» گفته که از مایه تقرش است .

قرشیان وقتی از ملوك امان گرفتند بسوی شام و حبشه و یمن و عراق‌سفر کردند مطرود خزاعی در این باب گوید «ای مردی که بار خویش را جا بجا

کردی چرا بنزد خاندان عبد مناف فرود نیامدی آنها که ازآفاق پیمان گرفتند و آنها که بسفر ایلاف رفتند »

قریش و جرهم و خزاعه ودیگر تیره‌های معد راحکایت بسیار است که همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و دراین کتاب‌فقط شمه‌ای نقل‌میکنیم که نمونه کتابهـای گذشته باشد. ضمن سخن از تفرقه مردم بابل نیز شمه‌ای از اخبـار مکه و عبدالمطلب و حبشه و غیره را کـه مربوط باین معانی است خواهیم‌آورد انشاء الله تعالی .

ذکر شمه‌ای از اخبار و وصف زمین و شهرها و دلبستگی کسان بوطن خویش

اهل روایت گفته‌اند که وقتی خدا ولایتهارا از عراق و شام و مصرونواحی دیگر بـر مسلمانان بگشود عمربن‌خطاب رضی الله عنه بیکی از حکیمان عصر نوشت «مامردمی صحرانشین‌بوده‌ایم و خدا ولایتها را بروی ما گشوده ومیخواهیم در زمین جـای گیریم و در شهرها مقیم شویم برای من‌شهرها را با هواوسکونت آن و اثری که خاك و هوا در مردم‌آنجا دارد وصف کن »

و آن‌حکیم‌بدونوشت«ای‌امیرمومنان‌بدان که‌خدای تعالی‌زمین‌رابه‌قسمتهای شرق و غرب و شمال و جنوب تقسیم کرده آنچه بسیار بطرف شرق باشد و به‌محل طلوع خورشید نزدیك باشد نا مناسب است که سوزان و آتشین و سخت است‌وهر که‌آنجا رود بسوزد . نزدیکی بسیار بمغرب نیزبرای مردم‌آنجا مضر باشدازآنرو کـه مقابل مشرق است بهمین طریق‌آنچه بسیار بطـرف شمال باشد از سرما و طوفان و برف وآفت تن‌ها را زیان رساند و بیماری انگیزد و آنچه بسیار بطرف جنوب‌پیش رفته باشد هر حیوان را که انجارسد به مایه‌آتشین بسوزاندبدینجهت اندکی از زمین که معتدل است و از قسمت نصیب نکو دارد قابل سکونت است و من قطعات مسکون زمین را برای شما ای امیرمومنان وصف میکنم .

اما شام ابراست و تپه و بادومه و باران فراوان که تن را رطوبت دهد و هوش راکند و رنگ را صاف کند خاصه سرزمین حمص که جسم رانکو ورنگ

را روشن کند وفهم را ببرد و عمق آنرا کم کند وطبع را خشك کند و رونـق از قریحه ببردو عقل را کم کند ولی شام‌ای‌امیرمؤمنان با وجود این‌اوصاف‌ناحیه‌ای حاصلخیز وپر آب‌است درخت فراوان و جویهای روان دارد و همه‌جای آن آباد است منزلگاه پیمبران وقدس منتخب، آنجاست ، اشراف خلق ازصلحا و عباد در آنجا محل گرفته‌اند و کوهستانش مسکن اهل ریاضت وخلوت است.

اما مصرسرزمینی فرورفته است ودیار فرعونان‌ومنزل جباران است‌ببرکت نیل‌ستـایش‌آن کنند ومذمت ازستایش بیشتردارد که هوای راکد و گرمای‌بسیار وشرمستمر دارد رنگ را تیره و هوش را آشفته و کینه را تحریك کند معـدن طلا و گوهرو زمرد و مال و کشتزارغلات است اما تن را فربه وچهره راسیاه کند و عمر آنجا زود گذرد مردمش مکار و ریاکار و موذی و رند و حیله کرند آنجا محل کسب است نه محل اقامت که فتنه‌آن پیاپی و شرش پیوسته‌است.

یمن تن را ضعیف کند و عقل را ببرد و رطوبت را کم کند . مردمش بزرگ همت و والانسب و معتبرند چشمه سارهایش حـاصلخیز و اطرافش خشك است هـوائی منقلب و مردمی خطرناك دارد که از زیبائی و ظـرافت و فصاحت بهره‌ورند .

حجاز حـاجز و فاصله مابین شام و یمن وتهامه است روزش داغ وشبش‌رنج آور است تن را لاغر و دماغ را خشك و دل را شجاع و همت را بزرگ کند و کینه را برانگیزد . آنجا محل خشکسالی و بیحاصلی و مشقت است .

مغرب دل را سخت وطبع را وحشی و جان‌را سر کش کند . رحم راببرد و شجاعت آرد و زبونی را ببرد . مردمش مکار ورند وخدعه کرند دیارشان مختلف و مقاصدشان گونه گون است . دیارشان درآخرالزمان ازکاری که ظاهـر شود و حوادثی که تابناك باشد اهمیت فراوان و اعتبار فوق‌العاده خواهد داشت.

عراق روشنی بخش مشرق و ناف وقلب زمین است که آبها بدانجا سرازیر

شده و سرسبزی بهم پیوسته و اعتدال آنجا را فراگرفته و مزاج مردمش صاف و ذهنشان روشن شده و هوششان تند وزهره‌شان محکم و ادراکشان تند وعقلشان نیرومند و بصیرتشان استواراست عراق قلب زمین است واز روزگار قدیم‌منتخب بوده است که کلید مشرق وطریق نور است ومردمش رنگ معتدل وبوی پاکیزه ومزاج‌خوب وقریحه فرمانبر،دارندومجموعه فضائل ونتیجه نیکی‌ها در آنهافراهم است . فضائل عراق بسیار است که گوهر پاك ونسیم خوش و خاك معتدل وآب فراوان دارد وزندگی آنجاآسوده است.

دیارجبال‌تن‌راخشن‌وسخت‌وفهم‌راکندونابودوعقل‌راتباه‌کندوهمت‌رابمیراند که‌خاك‌سخت‌وهوای سنگین وغلیظ وبادهای مختلف‌دارد وآثاربدانگیزد

و اخلاق و صورتها ای امیرمؤمنان با ولایت متناسب وهم‌آهنگ وهمانند باشدهرولایت که‌هوای‌معتدل وآب‌سبك وغذای خوب‌داردصورت واخلاق‌مردمش متناسب و هم‌آهنگ آن شود و باعناصر اساسی که قوام ولایت بدانست همانند باشد و هرولایت که از اعتدال بگردد مردمش دچار آشفتگی حال شوند.

خراسان سر را بزرگ و تن را درشت وعقل رالطیف کند و مردمش عقل بزرگ وهمت بلند وعمق و اندیشمندی و رای روشن و حسن تشخیص دارند .

فارس‌عرصه‌ای پرمایه‌است که‌هوای رقیق وآب بسیار ودرختان‌انبوه ومیوه فراوان دارد و مردمش تنگ‌چشم وبخیل وبدخوی ودون همتند ورندونیرنگباز

خوزستان هوای تیره دارد که عقل را تباه و فهم را کند و همت را سست و جوانمردی راریشه کن کند ومردمش‌راچون گوسفند برانند که غوغای‌نادانند سرزمین جزیره چون دشت هوای‌لطیف دارد با حاصل و درخت ومردمش پرقوت شجاعند . و دشت‌ای امیر مومنان بهترین و خوبترین قطعات‌زمین است وبرترین وبرجسته‌ترین‌قسمت آن فلاتهاومرتفعات‌است که باد،آلودگی وآفت ازمردم آنجا دور کند و مسکن خوب وآب صاف و نسیم سالم دارد و تیرگی و ناراحتی آنجا

نیست .

وبدان ای‌امیرمؤمنان که خدای تبارك وتعالی زمین را قسمتها کرده‌وبعضی را بربعضی‌دیگر برتری داده است بهترین قسمت زمین، عـراق است که پیشوای آفاق است ونسلها و اقوام صاحب کمال درآنجا سکونت داشته‌انـد در خصوص هندوستان و چین و روم‌حاجت بتوصیف آن‌نیست که مکانهای دور و ولایتهای‌بعید وکافر ونافرمان است .

ای امیر مؤمنان همینقدر که گفتم منظور ترا کفایت کند و آنچه در باره این ولایتها بگفتم مربوط باکثر مردم واحوال‌عموم است و اگر درآنمیانه کسی بخلاف این باشد نادر است و وضع اکثریت معتبراست.

مسعودی گوید: جمعی مطلعان تواریخ و اخبار گفته‌اند که‌عمربن خطـاب رضی‌الله عنه وقتی شنید که عجمان در دیار خودشـان تجمع کرده‌اند قصد عراق کرد واز کعب‌الاحبار درباره آنجا پرسید ؤ او گفت «ای امیرمؤمنان وقتی خدا چیزها را آفرید هر چیزی را بجائی پیوست عقل گفت من بعراق پیوسته‌ام علم گفت من‌نیز باتوام مال گفت‌من‌بشام پیوسته‌ام‌فتنه گفت من‌نیز باتوام حاصلخیزی گفت من به‌مصر پیوسته‌ام زبونی گفت‌من‌نیز با توام. فقر گفت من‌بحجازپیوسته‌ام قناعت گفت من نیز با توام بدبختی گفت من به بادیه‌ها پیوسته‌ام تندرستی گفت من نیز باتوام . »

مسعودی گـوید : میـانه‌تراز اقلیمها اقلیمی است کـه مادر آن تولد یافته‌ایم گرچه روز گار میان مـا و آن فاصله افکنده و ما را از آنجا دور کرده و دلمان را مشتاق آن کرده است که وطن و مسقط‌الرأس ما بوده است مقصودم اقلیم بابل است . این اقلیم بنزد شاهان ایران معتبر بود و اهمیت بسیار داشتو بدان توجه داشتند و زمستان‌را بعراق سر میکردند و بیشترشان تابستان بجبال بودند ودرفصول مختلف سال درنواحی سردسیر و گرمسیر جابجا میشدند بدوران

اسلام نیز جوانمردان چون ابودلف قاسم‌بن عیسی عجلی و دیگران زمستان را درگرمسیر یعنی عراق بسر میبردند و تابستان‌بسردسیر یعنی جبال میرفتندابو-دلف در این باب گوید :

« من مردی‌هستم که رفتار خسروان دارم تابستان بکوهستان و زمستان بعراق سر میکنم. »

و این همه از آن‌خاصیت‌هاست که این اقلیم دارد از برکت فراوان و اعتدال و رفاه معیشت‌و عبور دو رود دجله و فرات‌و رواج امن و دوری‌اشرار و اینکه میان‌هفت اقلیم است قدما عراق و دنیارا بقلب و تن‌همانند میکردند زیرا زمین آن از اقلیم‌بابلست که‌همه نظریات و آراءدر باره حکمت اشیا از مردم آنجا آمده چنانکه ازقلب نیز همین آید بهمین جهت رنگ مردم آنجا معتدل‌است و جسمشان تواناست وازسرخ زردی‌روم وصقلاب وسیاهی حبش و درشتی بربردیگر اقوام‌خشن بر کنار مانده‌اند وخوبی همه‌نواحی درآنها فراهم آمده وهم چنانکه بخلقت معتدلند بهوشیاری و دلبستگی بکارهای نیك نیز ممتازند. بهترین جای این اقلیم مدینه السلام است‌وحقا ناگوار است که تقدیر مرا ازاین شهر که در عرصه آن بوجود آمده و دربسیط آن چشم بدنیا گشوده‌ام دور افکنده است اما این‌روزگار است که روش آن پراکندگی آوردن است‌وزمانه‌است که از لوازم آن دوری‌افکندن است چه نیکو گفته ابودلف عجلی آنجا که گوید :

«ای نکبت زمانه که مارا درشرق وغرب جهان بپراکندگی داده‌ای! یك لحظه بجائی که ما دوست داریم درنگ کن که با حوادثی که مصائب مکرر ما را بنهایت رسانیده تندپروازبوده‌ای.»

حکیمان در این معنی که رشته سخن ما بدان‌رسیده است گفته‌اند که نشانه وفا ودوام پیمان مرد،اینست که بدوستان دلبسته و به وطن خویش مشتاق باشد وبروزگار گذشته بگرید و نشان کمال اینست که نفوس بزادگاه و مسقط

راس خویش علاقمند باشند ورسم وعادت چنانست که انسان بخاطر وطن جان دهد.

ابن زبیر گوید «مردم به هیچکدام از آن چیزها که نصیبشان شده مانند وطنشان قانع نیستند» یکی از حکیمان عرب گوید «خداوند شهرها را بسبب دوستی وطن آباد کرده است هندیان گویند «باید دیارخود را چنان احترام کنی که پدر ومادر را احترام میکنی که غذای تو از آنها و غذای آنها از آنجاست» دیگری گوید: «شهری که آب آن را با شیر نوشیده‌ای و غذایش را چشیده‌ای بیشتر ازهمه شهرهای دیگر درخورحمایت تو است» دیگری گوید «علاقه‌ای که بزادگاه خود داری نشان پاکی طینت تو است» بقراط گوید «هر بیماری را بداروهای سرزمین خودش علاج باید کرد که طبیعت به هوا و غذای آن راغب است» افلاطون گوید «غذائی که ازطبیعت گیرند از همه داروها سودمندتراست جالینوس گوید «بیمارازنسیم سرزمین خویش بنشاط آید چنانکه دانه ازرطوبت زمین بروید.»

درباره علت اشتیاقی که نفوس بوطن دارند سخنهاست که اینجا محل ذکر آن نیست و در کتاب «سرالحیاة» و کتاب «طب‌النفوس» آورده‌ایم.

اگردانشوران خاطره‌های خویش‌راثبت نمیکردندآغاز علم نابودوانجام آن تباه شده بود که هرعلمی‌را ازاخباراستخراج وهرحکمتی را ازآن‌استنباط کنند فقه‌ازآن‌مایه گیرد وفصاحت‌ازآن‌فایده‌اندوزد واصحاب قیاس‌بنابرآن نهند واهل مقالات بدان استدلال کنند ومعرفت مردم ازآن گرفته شود وامثال حکیمان در ضمن آن یافت شود و فضائل‌ومکارم اخلاق را ازآن اقتباس کنند و آداب سیاست وملك‌وآخربینی را در آن جویند و نکته های غریب از آن آموزند و دقایق عجیب ازآن گلچین کنند علمی‌است که عالم‌وجاهل ازسماع آن بهره‌برندواحمق وعاقل ازآن خشنودشوند وباآن انس گیرند و خاص وعام بدان راغب باشند و روسوی آن کنند وعربی‌وعجمی به‌روایتهای آن متمایل باشند.

و ازاین بیشتر ، هرسخنی را باآن پیوند دهند و در هرمقام زینت از آن جویند وتجمل ازآن خواهند ودرهرانجمن محتاج آن باشندپس فضیلت علم اخبار برعلوم دیگر روشن است و شرف مرتبت آن بنزد همه کس معلوم است و تنها کسی بمرحله فهم ویقین مطالب و احاطه بروارد وصادرآن تواند رسید که دل بدان دهد و حقایق آن دریابد و از برآن بچشد و از دقایق آن پرده بر گیرد و بخوشیهای آن دست یابد. حکیمان گفته‌اند چه همدم و یار خوبیست کتاب. اگر خواهی لطایف آن سر گرمت کند و نکته هـای آن بخنداندت و اگـر خواهی مواعظ آن غمینت کند و اگر خواهی از دقایق آن شگفتی کنی. اول و اخر و غایب وحاضر وناقص وکامل و صحرانشین وشهری وهرچیزی را باخلاف آن‌وهرنکوئی رایا ضد آن پیش تو فراهم آرد مرده‌ایست که‌از مردگان سخن آرد و سر گذشت‌زندگان گوید مونسی است که از نشاط تو نشاط گیرد وباخفتن تو بخوابد و جزآنچه خواهی نگوید همسایه‌ای نکوکارتر و معاشری منصف‌تر ورفیقی مطیع‌تر ومعلمی پرمایه‌تر ویاری لایقتروامین‌تروسودمندترونکوخصال‌تر وسر گرم کننده‌تر وحفظ‌الغیب کن‌تروملایم خوی‌تروزود تلافی کن‌تر و کم‌خرج ترازآن نشناخته‌ایم اگربدونظر کنی ترا بهره دهد وطبعت را نیرو دهد وفهمت را قوی کند و علمت را بیفزاید در یکماه چندان از او بیاموزی که از دهان مردان بیك‌روز گار نتوانی‌آموخت ترا اززحمت طلب واطاعت کسی که ریشه از اوبیشترونسب ازاو والاترداری‌آسوده کند معلمی‌است که‌جفا نکند اگرخوان‌از او دریغ کنی‌فایده ازتودریغ ندارد. شب نیز چون‌روزودرسفرنیزچون‌حضرمطیع توباشد.خدای‌تبارك وتعالی‌فرماید «بخوان‌بنام پروردگار که بیافرید انسان را از خون بسته بیافرید بخوان و پروردگارت ارجمند تر است آن که بوسیله قلم آموخت‌به‌انسان‌آنچه‌نمیدانست‌آموخت»وبوصف خویش گفته که‌بوسیله قلم‌تعلیم داده استوآنراهمسنگ کرامت‌خود کرده‌است یکی‌ازاهل‌ادب دراین‌باب گوید:

«وقتی بدانستم که بفرارو گریز از مردم نتوانستم رست آمدم و روی نهان کردم و بخانه‌نشستم، خوشحال وخندان وفارغ، بی‌شکایت و غوغا بحال‌تنهائی که کتابها برای من سخن حق میگوید واز آنچه نمیدانسته‌ام گفتگو دارد مونس‌من این کتابهاست که بدان دل داده‌ام وجز ایشان همنشینی نمیخواهم‌چه خوب است همنشین من نه‌همنشینی‌آنها که معاشرشان در انتظار بدی است»

عبدالله‌بن عبدالعزیزبن عبدالله‌بن‌عمربن خطاب ازمردم بریده ودرمقبره‌ای نشسته بود ، هروقت اورا میدیدند کتابی بدست داشت وهمی خواند وقتی دراین باره ازاو پرسیدند گفت «پندآموزی بهتر از قبر وسر گرمی ای بهتر از کتاب و چیزی بی‌دردسرتر از تنهائی ندیدم» گفتند «درباره تنهائی‌روایتها هست» گفت «حقا که تنهائی‌مایه تباهی‌نادانست» یکی ازشعرا درباره کسی که کتاب فراهم‌آرد ونداند که درآن چیست گوید « بارکشان کتاب اند اما ازکتاب خوب همانقدر میدانند که شتر.بجان‌تو که شتروقتی با بارخود برود یا بیاید نداند که درجوالها چیست.»

ذکر اختلاف مردم در اینکه چرا یمن را یمن و عراق را عراق و شام را شام و حجاز را حجاز گفتند

کسان درباره یمن ونام آن اختلاف کرده‌اند بعضی پنداشته‌اند یمن را از اینجهت یمن گفته‌اند که‌ازیمین یعنی طرف راست کعبه است وشام را شام گفته‌اند که درشمال کعبه است وحجازرا حجاز گفتند که حاجز یعنی فاصله میان یمن و شام‌است چنانکه خداوندعزوجل ازبرزخی که مابین‌دریای قلزم ودریای‌روم‌هست خبرداده و او عز وجل فرمود «میان دودریا حاجزی نهاد» که حاجز اینجابمعنی فاصله‌وبرزخ است وعراق‌راعراق گفتند که آب‌هاچون دجله وفرات ودیگررودها بدان‌ریزد که‌عراق ریختن‌آب فراوان‌وساحل‌آب‌باشد وگمان من‌اینست که این کلمه‌راازعراقی‌دلووعراقی‌مشك گرفته‌اند (که‌جمع‌عرقاه‌وبمعنی‌دسته‌چوبی‌است) بعضی دیگر گفته‌اند: یمن را یمن گفتند که‌یمن دارد وشام را شام گفتند که‌شوم است واین گفتار را به قطرب نحوی وکسان دیگر نسبت داده اندگروهی دیگر گفته‌اندیمن‌را ازآنرویمن گفته‌اند که وقتی زبان مردم بابل گونه‌گون‌شد بعضی ازآنها از یمین یعنی سمت راست خورشید تایمن برفتند وبعضی‌راه شمال گرفتند وبشام رسیدند و کلمه شام، یعنی شمال، نام این ناحیه شد پس ازاین‌ازتفرقه این قبایل ازسرزمین بابل و بعضی اشعاری که هنگام سفر در زمین و انتخاب نواحی گفته‌اند سخن خواهیم داشت.

گویند شام‌راشام گفته‌اند که درخاك واقسام گیاهان ودرختان آنجا شامه‌ها

یعنی نشانه‌های سپید وسیاه هست واین‌سخن از کلبی‌است. شرقی‌بن‌قطامی گوید: «شام را بانتساب سام‌بن نوح شام گفتند که او اول کس بود که بشام فرود آمد و سکونت گرفت وچون عربان آنجا مقیم‌شدند گفتن‌سام را که‌بمعنی‌مرگ نیز هست بفال‌بد گرفتند وشام گفتند.»

گویند سامرا را نیز بانتساب سام بدین نام خوانده‌اند ونیز گویند نخستین خلیفه عباسی که‌آنجا اقامت گرفت آنرا بدین‌نام‌خواند (وسامرا مخفف سرمن‌رای است) که‌آنجا مایه سرور بیننده است.

درخصوص نام‌این نواحی و شهرها صورتهای دیگر نیز جز آنچه ما گفتیم یاد کرده‌اند که همه را در کتابهای سابق‌خود آورده‌ایم.

ذکر مردم یمن و نسبهایشان و آنچه کسان در این باب گفته‌اند

کسان درنسب قوم قحطان اختلاف کرده‌اند هشام‌بن‌کلبی از پدرش وشرقی‌بن قطامی نقل کرده که آنها براین رفته بودند که قحطان پسر همیسع‌بن نبت بود و اونابت‌بن اسماعیل‌بن ابراهیم خلیل‌بود و براین گفتار به‌بعضی‌احادیث استدلال میکردند ازجمله حدیثی که ازپیمبرصلی‌الله علیه‌وسلم آورده‌اند و هشام ازپدرش ازابن‌عباس وهیثم ازکلبی ازابی‌صالح روایت کرده‌اند که‌پیمبرصلی‌الله علیه و سلم برجوانان انصار گذشت که مشغول مسابقه تیراندازی بودند وفرمود:

«ای‌بنی‌اسماعیل‌تیر بیندازید که‌پدرتان‌نیز تیرانداز بودومن‌باابن‌ادرع هستم، ابن‌ادرع مردی از خزاعه بود، در اینهنگام همه تیرهای خود را بزمین ریختند و گفتند«ای‌فرستاده‌خداهر که توباوی باشی مسابقه‌را میبرد» فرمود«تیربیندازید من با همه‌شماهستم»

مسعودی گوید: ودیگرفرزندان قحطان ازحمیرو کهلان‌منکراین گفتارند وآنرا نمیپذیرند و گروهی ازآنها درموردنسب‌خویش براین رفته‌اند که قحطان همان یقطن است که معرب کرده و قحطان گفته‌اند.

ابن‌کلبی‌آورده که نام یقطن در تورات جباربن عابربن شالخ بن ارفحشذبن سام‌بن نوح است آنچه درباره‌نسب مردم یمن واضح است وقوم کهلان و حمیردو فرزند قحطان تاکنون بگفتارو کردارمعتقدآن هستندوحاضراز گذشته و کوچك ازبزرگ نقل‌میکنندوتواریخ قدیم عرب و اقوام‌دیگر را نیز مطابق‌آن یافته‌ام و

بیشترمشایخ اولاد قحطان را ازحمیرو کهلان دریمن و تهامه‌ها و نجدها و دیار حضرموت وشحرواحقاف ودیارعمان و دیگرشهرها بر آن دیده‌ام اینست که نسب صحیح قحطان چنین‌است: وی قحطان‌بن عامربن‌شالخ‌بن سالم بودوسالم‌همان‌قینان بن ارفحشذبن سام‌بن نوح بوده است عابر سه پسر داشت: فالغ و قحطان وملکان. بگفته بسیار کسان خضرعلیه‌السلام ازفرزندان ملکان بود وقحطان سی و یك‌پسر داشت که مادرشان حی‌دختررروق‌بن فزارةبن منقذبن سویدبن عوص‌بن ارم‌بن سام بن نوح‌بود ازقحطان یعرب‌بن قحطان‌آمد وازیعرب یشجب‌آمد ویشجب دو پسر داشت یکی عبد شمس که همان سبأ بن یشجب بود و او را سبا گفتند که اسیر بسیار گرفت وسبا حمیرو کهلان دوپسرسبارا آورد .برادرسبا فرزند نداشت وهمه اعقاب از فرزند این دو یعنی حمیر و کهلان بوده‌اند و این بنظر کسانی که در باره آنها اطلاع دارند مورد اتفاق‌ویقین است.

هیثم بن عدی طائی نیز منکر بود که قوم قحطان از فرزندان اسماعیل بوده‌اند فقط اسماعیل بزبان جرهمیان سخن میگفت زیرا اسماعیل وقتی پدرش ابراهیم خلیل‌الرحمن چنانکه گفته‌ایم او و مادرش هاجر را در مکه نهاد مانند پدرش زبان سریانی داشت و چون با جرهمیان وصلت کرد زبان ایشان گرفت و بعربی سخن کرد و در ادای مقصود پیر و جرهم شد .

قوم نزار منکرند که اسماعیل زبان جرهمیان را گرفته باشدو گویندخدا عزوجل این زبان را باو عطا کرد زیرا ابراهیم او را با مادرش هاجر در دره‌ای گذاشت که کشت‌ومردم‌نداشت اسماعیل شانزده ساله و بقولی چهار ده‌ساله بود و خدا آنها را حفظ کرد و زمزم رابرای‌هاجر بجوشانید و این زبان عربی را باسماعیل‌آموخت .

گویند زبان جرهم غیر از این بوده و زبان فرزندان قحطان غیر از زبان فرزندان‌نزاربن‌معدبوده‌است واین گفته کسانی‌را که گفته‌اند‌اسماعیل زبان‌عربی‌را

از جـرهمیان گرفت باطل میکند اگر چنین بود که اسماعیل زبان عربی را از جرهمیان که میان آنها بزرگ شد گرفته بود میبایست زبان وی مانند زبان جرهمیان با دیگر اقوام مقیم مکه باشد ولی قحطان زبان سریانی داشته و زبان پسرش یعرب غیر از زبان او بوده‌است نه منزلت‌یعرب بنزد خدا والاتر از منزلت اسماعیل بوده و نه منزلت قحطان والاتر از منزلت ابراهیم خلیل الرحمن بوده است تا زبان‌عربی را که به‌یعرب‌بن قحطان عطا کرده بوداز اسماعیل دریغ‌دارد.

فرزندان نزار و فرزندان قحطان در مقـام تنازع و تفاخر به ملوك و انبیا و مطالب دیگرقصه‌های دراز ومناظرات بسیار دارند که این کتاب مجال آن‌ندارد و شمه‌ای از دلائلی را که هر گروه از سلف و خلف گفته‌اند با مناظرات سیاهان و سپید پـوستان و عربان و عجمان و مناظرات شعوبیان در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم.

هیثم بن عدی پنداشته بود که‌جرهم‌پسر عابربن سبأبن یقطن‌همان قحطان بوده است. هیثم گفته پیمبر صلی‌الله‌علیه وسلم را که به تیراندازان انصارفرموده بود «ای پسران اسماعیل تیر بیندازید» تاویل کرده که او علیه‌السلام انصاریان را از طرف مادربسبب توالدها که ازفرزندان اسماعیل داشته‌اند باسماعیل‌منسوب داشته است زیرا پیمبرصلی‌الله علیه وسلم نسبی را که مسلم بوده زایل نمیکرده و قومی را به غیر پدرانشان که بگفتار و کردار روایت شده‌اند منسوب نمیداشته است و هم از پیمبر صلی‌الله علیهٔ وسلم روایت کرده‌اند که یکی از او معنی سبا را پرسید که مرد یا زن یا دره یا کوه بوده است؟ و بدو گفت «مردی بود که ده فرزند آورد و چهار نفرشان بسوی شام رفتند و شش نفر راه یمن گرفتند انها که سوی شام رفتندلخمو جذامو عامله وغسان بودندوآنهـا که‌راه یمن گرفتندحمیرو و ازد و مـذحج و کنانه و اشعریان وانمار بـودند و انماربه بجیله و خثعم تقسیم شده است.»

ابو المنذر گوید: انمار پسر ایادبن عمروبن غوث بن نبت‌بن مالك بن زیدبن کهلان بن سبا بود.

مسعودی گوید: در نسب انمار اختلاف کرده‌اند و اکثریت بر آن رفته‌اند که انمار و ایاد و ربیعه و مضر پسران نزاربن معدبن عدنان بوده‌اند که داخل اقوام یمنی شده و به‌آنها منسوب گشته‌اند و روایت پیمبر صلی‌الله علیه وسلم‌در باره کسانی که به یمن رفتند و کسانیکه سوی‌شام رفتند خبر واحد است‌و طریق آن مستفیض نیست که قاطع‌عذر و مثبت حکم باشد.

کسان را در باره اینان سخن بسیار است هشام از پدرش کلبی آورده که گفته بود فرزندان سبارا سبئیان میگفتند و جزسبا قبایلی نداشتند که فراهمشان کند.

و ما حکایت عمروبن عامر مزیقیا و حکایت طریفه کاهن و خبرعمران کاهن را که برادر عمروبن عامر بود و حکایتهای عرم و سیل و کهانت آنها را در مورد سد وسیل عرم باحکایت تفرقه قبایل مأرب و آنها که بعمان‌وشنؤه‌و سراة وشام و دیگرنواحی زمین رفتند همه را درقسمتهای آینده این کتاب خواهیم‌آورد.

ذکر ملوك یمن و سالهای پادشاهیشان

نخستین کسی که از ملوك یمن بشمار است سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است که نام وی عبدشمس بود و سابقا درهمین کتاب ودر کتابهای دیگرمان علت تسمیه او را بسبا چنانکه گفته‌اند آورده‌ایم و خدا بهتر داند مدت شاهی او چهار صد وهشتاد و چهار سال بود آنگاه پس از وی حمیربن سبأبن یشجب بن یعرب پادشاه شد که از همه مردم روزگار خود شجاعتر و سوارکارتر و زیبا تر بود و مدت پادشاهیش پنجاه سال بود، بیشتر و کمتر از این نیز گفته‌اند. وی بعنوان تاجدار معروف بود و اول کس از ملوك یمن بود که تاج طلا بسر نهاد آنگاه پس از وی برادرش کهلان بن سبا بپادشاهی رسیدو عمرش دراز شدو سن بسیار یافت وکارش استقرار گرفت و پادشاهیش سیصد سال بود، جز این نیز گفته‌اند .

آنگاه از پس مرگ کهلان بعللی که ذکر آن بدراز میکشد و نزاعی که بر سر شاهی میان فرزندان حمیر و کهلان بود پادشاهی بفرزندان حمیر رسید آنگاه ابومالك عمرو بن سبا پادشاه شد و ملکش دراز شد و عدالت و احسانش بهمه رسید و پادشاهیش سیصد سال بود گویند اول کس که پس از کهلان بپادشاهی رسید رائش بود که نامش حارث بن شداد بود آنگاه پس از وی جبار بن غالب بن زیدبن کهلان پادشاه شد و ملکش یکصد و بیست سال بود آنگاه پس از اوحارث بن مالك بن افریقس بن صیفی بن یشجب بن سبا پادشاه شد و ملکش در حدود یکصدوچهل سال بود گویند این پادشاه پدر ابرهه بن رائش معروف به ذوالمنار بود.

آنگاه پس از وی رائش بن شدادبن ملطاط پادشاه شد و ملکش یکصدو بیست و پنجسال بودآنگاه پس ازوی ابرهةبن رائش ذوالمنارپادشاه شد وملکش یکصد و هشتاد سال بود آنگاه پس از او افریقس بن ابرهة پادشاه شد و ملکش یکصد و شصت و چهار سال بودآنگاه پس از وی برادرش عبدبن ابرهة معروف‌به ذوالاذعار پادشاه شد و پادشاهیش بیست و پنجسال‌بودآنگاه پس از وی هدهادبن شرحبیل‌بن عمروبن رائش پادشاه شد و در مدت پادشاهیش اختلاف است بعضی گفته‌اند ده‌سال بود و بعضی هفت‌سال وبعضی شش‌سال گفته‌اند .آنگاه تبع اول پادشاه شدو مدت ملکش چهار صد سال بودو بسیار کسان گفته‌اند که‌بلقیس او را کشت . جز این نیز گفته‌اند وآنچه گفتیم معروفتر استآنگاه پس از او بلقیس‌دختر هدهاد پادشاه‌شد و تولد وی حکایتی جالب داشت و راویان ضمن روایتهای خویش‌آورده‌اند که در اثنای شکار دو مار سیاه‌و سپید برپدر اونمودار شد و بفرمود تا مار سیاه را بکشتند پس از آن یك پیر و یك جوان جن بر او نمودار شدند و پیر دختر خویش را بزنی او داد و شرطها نهاد وآن دختر بلقیس را از اوآبستن شد و او شرطها را بشکست و دختر از او نهان شد که حکایت آن‌در کتاب اخبارالتبابعه هست .

این حکایت‌ها را همانطور که در کتابهای اهل خبر دیده‌ایم بترتیبی که شریعت اقتضای قبول و تسلیم داردیاد میکنیم منظورما نقل گفتار معتقدان‌قدمت نیست که این چیزها را منکرندو نمی‌پذیرند بلکه‌در این کتاب گفتار اهل‌حدیث رامیاوریم که مطیع شریعتندو حقیقت و حکایتهای شیاطین را بهمان ترتیب که کتاب منزل بر پیمبر مرسل بدان‌گویاست مسلم دارند که دلائل‌فراوانی‌بر صدق گفتار اوصلی‌الله علیه و سلم هست وخلق‌ازآوردن نظیر این قرآن که‌باطل ازبعد وقبل‌بدان‌نیامیزد عاجز مانده‌اند .پادشاهی بلقیس یکصدو بیست‌سال‌بود و کار وی با سلیمان علیه‌السلام چنان بود که خدا عز وجل در کتاب خویش یاد

کرده و ضمن قصه هدهد و قصه‌های سلیمان و بلقیس آورده است سلیمان بیست و سه سال بر یمن پادشاهی کرد .

آنگاه پس از آن پادشاهی بحمیر باز گشت و ناشرالنعم‌بن عمروبن یعفر پادشاه شد وملکش سی وپنجسال بود آنگاه پس از اوشمربن افریقس‌بن ابرهة پادشاه شد وملکش پنجاه وسه سال بودآنگاه پس ازوی تبع اقرن‌بن شمرپادشاه شد و ملکش یکصد وشصت وسه سال بود آنگاه پس ازوی کلیکرب بن تبع‌پادشاه شد بعضی اورا پسر زید دانسته‌اند وزید تبع اول بود که پسرعمروذوالاذعاربن ابرهةذوالمناربود وحسان که‌نامش بیایدپسرتبع دیگربود ونام‌تبع دیگر تبان‌اسعد وکنیه‌اش ابو کرب بود و تبان بروزن غراب یارمان است وملکش یکصد وبیست سال‌بود وقوم خویش را بطرف مشرق بخراسان وتبت وچین وسیستان برد .

آنگاه پس از اوحسان بن‌تبع شاه شد وکارش استقرار گرفت آنگاه پس‌از آن درملك وی نزاع و اختلاف شد و پادشاهیش‌تا وقتی کشته شد بیست وپنجسال بود آنگاه پس ازوی عمروبن تبع پادشاه شد و اوبود که برادرخود حسان‌پادشاه سابق را بکشت و پادشاهیش شصت و چهارسال بود . گویند وی بسبب کشتن‌برادر بیخواب شده بود آنگاه پس از اوتبع‌بن‌حسان شاه شد وپادشاهی که از یمن به‌حجازرفت اوبود وبا اوس و خزرج جنگها داشت ومیخواست کعبه را ویران کند ما احبار یهود که آنجا بودند نگذاشتند و او کتان یمانی بخانه پوشانید وسوی یمن‌باز گشت ویهودی شد ویهود یکری بریمن چیره شد وازبت پرستی بگشتند پادشاهی او در حدود یکصد سال بود.

آنگاه ازپس تفرقه و نزاعی که میان قوم درباره پادشاهی رخ داد عمروبن تبع پادشاه شد سپس ازپادشاهی خلع شد و مرثدبن عبد کلال را پادشاه کردند و دریمن اختلافها وجنگها شد و مدت پادشاهیش چهل سال بود آنگاه پس از وی ولیعةبن مرثد شاه شد و شاهیش سی ونه سال بود . آنگاه پس از وی ابرهةبن

صباح‌بن ولیعةبن مرثد که اورا شیبة الحمد میگفتند پادشاه شد وملکش نود وسه سال بود و کمتر از این نیز گفته‌اند وی مردی دانشمند بود و سرگذشتهای مدون دارد آنگاه پس‌ازوی عمروبن ذی‌قیفان پادشاه شد وملکش هفده سال بود آنگاه پس‌ازوی ذوشناتر پادشاه شدوی‌ازخاندان شاهی نبود وبشاهزادگان‌نورس دل‌بست وازآنها آن خواست که اززنان خواهند و بدکاری ولواط رادر یمن نمودار کرد معذلك با رعیت عادل بود وحق مظلوم میگرفت وملکش سی‌سال وبقولی بیست و نه سال بود ویوسف ذونواس که از شاهزادگان بود برای حفظ خویشتن که نمیخواست تن ببدکاری دهد اورا بکشت .

آنگاه پس ازوی یوسف ذونواس‌بن‌زرعةبن تبع اصغربن حسان‌بن کلیکرب پادشاه شدودرجای دیگراز کتاب خود خبر اورا وحکایتی را که بااصحاب‌اخدود داشت وآنها را بآتش بسوخت آورده‌ایم همانها که خدای تعالی در کتاب خویش از ایشان خبرداده وفرموده «اهل اخدود برآتش سوزان هلاك شدند» وحبشیان برای‌مقابله‌اوازدیارناصع وزیلع که‌چنانکه‌گفته‌ایم ساحل‌حبشه است درزبید یمن پیاده شدند ویوسف ازپس جنگهای درازازبیم ننگ خویشتن را غرق کرد مدت ملکش دویست وشصت سال بود و کمتر از این‌نیز گفته‌اند.

قصه چنان بود که چون نجاشی پادشاه حبشه از رفتار ذونواس با پیروان مسیح علیه السلام خبر دار شد که آنها را با آتش و اقسام شکنجه عذاب میداد حبشیان رابسرداری ارباط بن‌اصحمه بجنگ اوفرستاد او بیست سال در یمن پادشاهی کرد آنگاه ابرهه اشرم ابویکسوم بر او حمله برد و خونش بریخت و پادشاه یمن شد و چون نجاشی از کاروی خبر یافت خشمگین شد و به مسیح قسم خورد که موی پیشانی او رابکند و خونش بریزد و خاکش یعنی یمن را پایمال کند وچون خبر به ابرهه رسید موی پیشانی خود را بکند و درحقه عاج نهاد و کمی از خون خود درشیشه کرد و مقداری ازخاك یمن را در کیسه‌ای ریخت و

برای نجاشی پادشاه حبشه فرستاد و هدیه‌ها و تحفه‌های بسیار همراه آن کرد و نامه نوشت وبه‌بندگی وی اعتراف کرد وبدین نصرانی قسم خورد که مطیع‌اوست وچون شنیده است که شاه قسم خورده موی پیشانی اورا بکند و خونش بریزد و خاکش راپایمال کندا کنون‌پیشانی خودرا بنزدشاه میفرستم که‌بدست‌خویش‌موی آن بکند وخون خود را درشیشه‌ای میفرستم که بریزد و کیسه‌ای ازخاك دیارم میفرستم که پایمال کند و خشمی که شاه نسبت بمن داشته خاموش شود که او بر تخت خویش است ومن قسم اوراعملی کرده‌ام وقتی نامه به نجاشی رسید رای‌اورا بپسندید وعقل اورا تحسین کرد و از او درگذشت و این درایام پادشاهی قباد در ایران بود. ابرهه ابویکسوم همان بود که با اصحاب فیل بسوی مکه رفت تا کعبه را ویران کند و این بسال چهلم پادشاهی کسری انوشیروان بود در راه بطایف گذشت وطایفه ثقیف‌ابورغال را بااوفرستاد که راه‌آسان‌مکه راباوبنمایاند وابورغال درراه درمحلی بنام مغمس مابین طایف ومکه بمرد وازآن پس قبروی ریگ باران میشود وعرب بدان مثل میزنند جریربن خطفی درهمین زمینه در- باره فرزدق گوید:

«وقتی فرزدق بمیرد ریگبارانش کنند چناتکه قبر ابو رغال را ریگباران میکنند».

مسعودی گوید: گویند که ابورغال را صالح پیمبرصلی‌الله علیه‌وسلم بکار صدقات اموال‌فرستاده بود ولی‌بافرمان وی مخالفت کرد ورفتاربد داشت‌وثقیف که قسی‌بن منبه نام داشت بر اوحمله برد وبصورت زشتی او را بکشت که‌با اهل‌حرم رفتار بد داشت. غیلان بن‌سلمه بتذکار قساوتی که پدرشان ثقیف باابو رغال کرده بود گوید:

«ما سنگدلیم و پدرمان سنگدلی کرد»

امیةبن ابی‌الصلت ثقفی در این باب گوید:

«همه مردم عدنان را ازسرزمین خویش برون کردند ومغلوب کننده قبایل بودند و ابورغال سرور را هنگامی که هودج بمکه میراند بکشتند».

عمروبن دراك عبدی در این باب گوید:

«بنظرتومن اگراز کوههای قیس بگذرم و از گذر بربنی تمیم سرباز زنم از ابورغال بدکارتر یا درکارقضاوت ازسدوم ستمگرترم؟»

مسکین دارمی گوید:

«قبر اورا هرسال ریگباران میکنم.چنانکه مردم قبرابورغال راریگباران میکنند»

وماحکایت حبشیان وورودشان را بحرم وقصه‌ای که در این‌باب‌داشتندبعداً در این کتاب خواهیم‌آورد.

گوید: و درراه عراق به مکه ما بین ثعلبیه و هبیر در حدود بسطان محلی هست که بقبرعبادی معروفست وتاکنون رهگذران چنانکه برقبرابورغال ریگ میزنند بر آن نیزریگ میزنند عبادی قصه‌ای جالب دارد که در کتاب اخبارالزمان‌و کتاب‌حدائق‌الاذهان وضمن اخبار اهل بیت‌رضی‌اللّٰه‌عنهم‌آورده‌ایم.

پادشاهی ابرهه‌دریمن پس از بازگشت‌ازحرم تا وقتی بمرد چهل وسه‌سال بود وقتی خداوندپرنده ابابیل را برضداوبرانگیخت انگشتانش‌بریخت وبندهایش ببرید. ورود اصحاب فیل به مکه درروز یکشنبه هفدهم محرم سال هشتصد و- سی ودو ازپادشاهی اسکندر وبسال دویست وشانزده تاریخ عرب بود که ازحجة- الغدرآغازمیشد.

انشاءاللّٰه تعالی در جای‌مناسب این کتاب شمه‌ای از تاریخ جهان و تاریخ پیمبران وشاهان را دربابی که خاص آن میکنیم خواهیم آورد.

آنگاه پس از ابرهه اشرم پسرش یکسوم پادشاه شد وآزارش بهمه مردم یمن رسید وملکش تا هنگامی که بمرد بیست سال بود.

آنگاه پس ازوی مسروق‌بن ابرهة پادشاه شد و با مردم یمن سخت گرفت وآزارش بهمه کس رسید و بیشتر از پدر و برادر ستم کرد مادر وی از خاندان ذی یزن بود. سیف بن ذی‌یزن از دریاها گذشته بدربارقیصر رفته‌بود تا ازاو کمك بخواهد نه سال بدربار او بود ولی از کمك دریغ کرد و گفت «شما یهودی‌هستید وحبشان نصرانیند و دین اجازه نمیدهد که مخالف را برضد موافق یاری کنیم» سیف سوی کسری انوشیروان رفت و ازاو کمك خواست وبدستاویزخویشاوندی وی‌یاری طلبید کسری گفت «این قرابت چیست که بدان توسل جسته‌ای ؟» گفت «ای پادشاه‌خلقت وپوست سپید که‌ازاینجهت من‌ازآنها بتونزدیکترم» انوشیروان وعده داد که اورابرضد سیاهان یاری کندآنگاه بجنگ روم واقوام‌دیگرسر گرم شد وسیف بن ذی‌یزن بمرد وپس ازاوپسرش معدیکرب‌بن سیف بیامد و بدربار شاه بانگ برآورد وچون قصه او پرسیدند گفت «من ارثی پیش شاه دارم» وی را بحضورانوشیروان بردند ودرباره ارث ازاوپرسید گفت «من پسر آن پیرمردم که شاه‌وعده داده بود اورابرضد حبشه یاری کند، شاه وهرزاسپهبددیلم‌را بازندانیان با او بفرستاد و گفت «اگر فتح کردند بنفع ماست و اگرنابود شدندبازهم بنفع ماست که‌هردوصورت فتح‌است»اینان بوسیله کشتی‌ها بردجله‌رفتندواسب ولوازم‌و غلامان خودرانیزهمراه داشتند تا به‌ایله بصره رسیدند که دهانه دریاست‌آنوقت بصره و کوفه نبود واین شهرها در اسلام پدید آمد . ازآنجا بدریا سوارشدند و برفتند تا برساحل حضرموت به محلی رسیدند که مثوب نام دارد و از کشتیها برون‌شدندبعضیشان نیزبدریا تلف شده بودند وهرزفرمان داد کشتی‌ها رابسوزانند تا بدانند که با مرگ سر وکاردارند و جائی نیست که امید فرار سوی آن داشته باشند ومردانه بکوشند یکی ازمردم حضرموت دراین باره گوید :

«هزار زره‌دار ازقوم‌ساسان‌وقوم مهرسن به‌مثوب‌آمده بودند که‌سیاهان را از سرزمین یمن بیرون کنند و ذویزن راه درست را بآنها نشان داده بود.»

و این شعری مفصل است. چون خبر آنها بمسروق‌بن ابرهه پادشاه یمن رسید با یکصدهزار تن حبشی وغیرحبشی ازحمیر و کهلان و دیگر ساکنان یمن بمقابله ایشان آمدو دوقوم صف‌بستند مسروق برفیلی بزرگ بود وهرزبا ایرانیان همراه خود گفت بشدت حمله کنید وصبور باشید. آنگاه پادشاهشان را نگریست که‌از فیل پیاده شد وسوار شتری شد آنگاه از شتر فرود آمد وسوار اسب شد آنگاه نخوتش نگذاشت که براسب جنگ کند که مسافران کشتی‌ها را حقیر میشمرد وهرز گفت«ملکش‌برفت که ازبزرگ بکوچك نشست» مابین دوچشم‌مسروق یك یاقوت سرخ بود که باآویز طلا بتاج وی آویخته بود و چون آتش میدرخشید وهرزتیری بینداخت آن‌قوم نیز تیرانداختن آغاز کردند وهرز بیاران خود گفت «من این خرسوار رانشانه کرده‌م‌به‌بینید اگر کسانش بدور اوجمع شدند ومتفرق نشدندزنده است و اگرجمع‌شدند و متفرق شدند هلاك‌شده است» چون‌سوی آنها نگریستندبدیدند که بدور وی جمع میشوند ومتفرق می‌شوند وبه‌وهرزخبردادند گفت «بدین قوم حمله برید و پایمردی کنید» پس حمله بردند و پایمردی کردندتاحبشیان شکست خوردند و دچار شمشیر شدندوسرمسروق وسرخواص و بزرگان‌حبشی‌بریده شدودرحدود سی‌هزار کس ازآنهابهلاکت‌رسید. انوشیروان بامعدیکرب شرطها نهاده بود ازجمله اینکه ایرانیان ازیمنیان زن بگیرند اما یمنیان از آنها زن نگیرند شاعر در این معنی گوید« ترتیب این‌شد که از آنها زن بگیرند ولی آنها ازایرانیان زن نگیرند»

وهم‌شرط‌شده بود که باجی‌برای کسری بفرستد. وهرز تاجی را که‌همراه داشت بسر معدیکرب نهاد وزره‌ای ازنقره بدوپوشانید و او را در پادشاهی یمن استقرارداد وفتحنامه بانوشیروان‌نوشت وجمعی‌ازهمراهان خود رادریمن گذاشت همه پادشاهی حبشیان دریمن هفتادودوسال بود و پادشاهی مسروق‌بن ابرهه تا وقتی‌وهرز اورا کشت‌سه‌سال بودواین‌حادثه درسال‌چهل‌وپنجم پادشاهی انوشیروان

بود یکی از ایرانیان درباره رفتن سپاه ایران به‌یمن وفیروزی ایشان برحبشیان گوید ، «مابدریاها رفتیم‌وبکمك شیرمردان‌دلاورساسانی که بانیزه‌هاوشمشیرهای بران و درخشان‌ازحریم‌دفاع میکردند حمیر راازبلیه‌سیاهان رها کردیم‌ومسروق را که ازحضورقبایل‌حبشی‌مغرور شده بود بکشتیم وباتیر جوان ساسانی یاقوتی را میان دوچشم اوبشکستیم ودیارقحطان رابزور تصرف کردیم وتا اوج غمدان‌رفتیم و درآنجاازهر گونه سرخوشی بهره‌ورشدیم وبربنی‌قحطان‌منت‌نهادیم» بحتری که ازقحطان‌بود در این‌زمینه‌بمدح ابنای عجم وتذکار بزرگواری ایرانیان باپدران خویش گوید «چه بزرگیها دارند که‌ستایش از آن رونق‌میگیرد وچه نعمتها که یادآن‌بروزگاران بجاست اگربزرگی کنید این نخستین نعمت شما نیست و هیچ مکرمتی چون مکرمت شما بریمنیان نخواهد بود آن روزها که انوشیروان جد شما پرده ذلت را ازسیف‌بن ذی یزن برداشت وسواران ایران باشمشیر ونیزه از صنعا وعدن دفاع میکردند شماپسران نعمت ده عطابخش هستید ومائیم که از شما نهایت نعمت و کرم یافته‌ایم»

مسعودی گوید : فرستادگان عرب به تهنیت باز گشت پادشاهی بحضور معدیکرب رفتند اشراف و بزرگان عرب نیز بودند ازجمله عبدالمطلب‌بن هاشم بن عبد مناف و امیة‌بن عبد شمس‌بن عبدمناف وخویلدبن اسدبن عبدالعزی‌بن‌قصی وابوزمعه‌جدامیة‌بن ابی‌الصلت ثقفی‌وبقولی ابی‌الصلت پدر اوبود که بحضوررسیدند و اوبرفراز قصر معروف غمدان درصنعا بود و به‌عنبرآلوده بود وسیاهی مشك از موهای‌سرش بچشم میخوردوشمشیرجلورونهاده بودوشاهزادگان وبزرگ‌زادگان ازچپ‌وراست وی‌بودند خطیبان‌سخن گفتند وبزرگان‌زبان گشودند وعبدالمطلب بن‌هاشم پیش ازهمه بود . عبدالمطلب گفت : ای‌پادشاه خدا جل جلاله ترامقامی بلند و دشوار ووالا ومهم معتبر داده وترا از کشتزاری‌برویانیده که ریشه‌اش پاك ومایه‌اش عزیز واصلش استوار وشاخه‌اش بلند است ازمعدنی کریم وخاندانی پاك

پس توای پادشاه که گزندت مباد سرعرب و بهار آنهائی که ازاوسرسبز شوند وتوای پادشاه پیشوای عربی که اطاعت وی کنند وستون آنهائی که بر آن تکیه زنند و بلند جایگاهی هستی که بندگان بدان پناه برند اسلاف تواسلاف نکوئی بودند وتو برای مابهترین خلف ایشانی کسی که ازپی توآید هرگز نامش فراموش نشود و کسی که چون توباقیمانده دارد هرگز نمیرد ای پادشاه مااهل حرم خدا وپرده دار خانه اوئیم و خرسندی رفع آن بلیه که دچار آن بودیم ما را سوی تو آورد ما آمده ایم که تهنیت گوئیم نه یاد مصیبت کنیم .»

شاه بدو گفت «ای سخنگو توچه نسبتی باآنها داری؟» گفت «من عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناقم» شاه معدیکرب بن سیف گفت «خواهرزاده ما؟» گفت «بله» گفت «اورانزدیك من بیارید» نزدیك آمدآنگاه روبوی وفرستادگان کردو گفت «خوش آمدید وصفا کردید باشتروبار به منزل راحت بنزدپادشاهی که عطایتان فزون میدهد.شاه گفتار شما راشنیدوقرابت شما رابدانست وتوسل شما راپذیرفت که شما مردان شب و روزید نماینده محترمید و هروقت بروید عطیه دارید .»

آنگاه ابوزمعه جدامیة بن ابی الصلت ثقفی بایستاد وشعری بدینمضمون خواند :

«باید کسان چون پسر ذی یزن انتقامجوئی کنند که بگرداب دریا تاخطرها همی رفت تااحرارزادگان راهمراه آورد که درتاریکی شب آنها را کوه پنداری. چه مبارك گروهی بودند که آمدند و درزمانه نظیرشان را نخواهی دید شیران را به تعقیب سگان سیاه فرستادی وفراری آنهادرزمین سرگردان شد بنوش وخوش باش که تاج بسر داری وبرفراز غمدان خانه و جایگاه تواست مشك اندود کن که دشمن هلاك شد و در جامه های خویش آسوده باش این فضیلتها است نه دوظرف شیر که بآب مخلوط شده باشد وبعد بصورت بول درآید»

معدیکرب بن سیف بن ذی یزن باعبدالمطلب سخن بسیار داشت و او را به پیمبر صلی الله علیه و سلم مژده داد و احوال و سرگذشت او را بگفت و همه

فرستادگان را عطا داد ومرخص کرد و همه اخبار آنرا در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و ازتکرار وشرح آن بی‌نیازیم.

مسعودی گوید: معدیکرب‌بن سیف‌بن ذی‌یزن بپادشاهی یمن پرداخت و گروهی ازبردگان نیزه‌دار حبشی ترتیب داد که نیزه بدست جلو او میرفتند یك روز که ازقصرمعروف غمدان درصنعا سوارمیشد چون‌بصحن قصر رسیدنیزه‌داران حبشی روی اوریختند و بانیزه‌های خود او رابکشتند. پادشاهیش چهار سال بود و او آخرین ملوك قحطـانی یمن بود که شمارشان سی‌وهفت کس بود وسه‌هزارو صدونود سال پادشاهی کردند.

مسعودی گوید: وقتی عبیدبن شریة جرهمی بحضورمعاویه رسید درجواب او که ازاخبار یمن و شاهان آنجا و مدت پادشاهیشان پرسید گفت: نخستین‌ملوك یمن همانطور که ما نیز دراین باب گفته‌ایم سبأبن یشجب‌بن یعرب‌بن قحطان بود و صدوهشتاد وچهارسال پادشاهی کردآنگاه پس ازوی حارث‌بن شدادبن‌ملطاظ‌بن عمرو یکصدوبیست وپنجسال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ابرهةبن رائش که همان ابرهه ذوالمنار بود یکصدوسی وسه‌سال پادشاهـی کرد آنگاه پس از وی افریقس بن‌ابرهه‌یکصدوشصت وچهارسال پادشاهی کردآنگاه پس ازوی برادرش عبدبن ابرهه چهل‌وپنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس‌ازوی هدهادبن شرحبیل‌بن عمرمعروف‌به‌ذوالصرع یکسال‌پادشاهی کردآنگاه‌پس‌ازوی‌بلقیس‌دختر هدهادهفت سال پادشاهی کردآنگاه پس ازوی سلیمان‌بن‌داود علیهما‌السلام به‌ترتیبی که قبلا درموردبلقیس گفتیم بیست‌وسه‌سال‌پادشاهی کرد آنگاه‌پس‌ازوی رحبعم‌بن‌سلیمان ناشرالنعم بن یعفربن عمروذی الاذعار سی و پنجسال پادشاهی کرد در باره تسمیه وی به ذوالاذعار حکایتی گفته‌اند که عقل آنرا نمی‌پذیرد و نفوس وجود نظیرآنرا درجهان‌منکرندامـابودن‌چنین‌چیزهائی‌جزوممکنات‌است گویند وی راذوالاذعار از آنرو نام‌دادند که دراقصای بیابانهای یمن وحضرموت بقومـی رسید که خلقت

ناقص وصورتهای عجیب داشتند وصورت آنها درسینه‌شان‌جای داشت وچون‌مردم یمن ازدیدن آنهابترسیدند وجانهاشان دچار وحشت شداوراذوالاذعار گفتند که اذعارجمع ذعر بمعنی ترس‌است . جزاین‌نیز گفته‌اند وخداچگونگی را بهتر داند.

آنگاه پس از وی عمروبن شمربن افریقس پنجاه و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی تبع الاقرن بن‌عمر که تبع اکبر بود یکصدو پنجاه و سه سال پادشاهی کردآنگاه پس از وی ملکیکرب بن تبع سی‌و پنجسال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی تبع‌بن ملکیکرب‌بن تبع که نامش ابو کرب‌اسعدبن ملکیکرب بود هشتاد و چهار سال پادشاهی کردآنگاه پس‌از وی کلال‌بن‌مثوب هفتاد وچهار سال پادشاهی کرد . آنگاه پس از وی تبع‌بن حسان بن تبع سیصدو بیست و شش سال‌پادشاهی کردآنگاه‌پس‌ازوی‌مرثدسی وهفت‌سال پادشاهی کردآنگاه‌پس‌ازوی ابرهه‌بن صباح هفتاد و سه سال پادشاهی کرد .آنگاه پس از وی ذوشناتربن‌زرعه و بقولی یوسف و بقولی نام او غریب‌بن قطن بود هشتاد و نه سال پادشاهی کرد آنگاه پس ازوی لخنیعه‌معروف بذوشناتر هشتاد و چهار سال پادشاهی کردواین مدت هزارونهصد وبیست وهفت سال بود. این گفتار عبیدبن شریه را درباره‌ترتیب ملوك یمن و اختلاف مدت پادشاهیشان نقل کردیم تا اختلافاتی را که در این زمینه هست‌آورده باشیم والله ولی‌التوفیق .

هنگامی که حبشیان معدیکرب‌بن‌سیف‌بن‌ذی‌یزن را چنانکه‌از پیش گفتیم درصحن‌قصربا نیزه‌های‌خویش‌بکشتند جانشین‌و هرزبا گروهی‌از عجمان که وهرز درخدمت‌معدیکرب گذاشته‌بود بصنعا بود و اوهمه حبشیان را بکشت و ولایت را مضبوط‌داشت و ما وقع را به‌وهرز که‌در مدائن عراق بدربارانوشیروان بود نوشت وهرز نیز قضیه‌را بشاه خبرداد که‌او رابا چهار هزار تن‌از اسواران ازراه خشکی بفرستاد و بفرمود تا یمن را سامان دهد و هیچیك از باقیماندگان حبشه را بجای نگذارد و همه کسانی را که موی‌مجعد کوتاه دارند و نژادشان با سیاهان‌آمیخته

است ازمیان بردارد. وهرز به یمن رفت و به صنعا فرودآمد و یك سیاه پوست یا دو رگه در آنجاباقی‌نگذاشت‌وتا وقتی که‌درصنعابمرد ازجانب‌انوشیروان‌پادشاهی یمن داشت‌آنگاه پس ازوی نوشجان پسر وهرز پادشاهی کرد تا در آنجا بمرد آنگاه پس از وی یك ایرانی بنام سبحان پادشاه شدآنگاه پس از وی خرزاد ششماه پادشاهی کردآنگاه پس از وی پسر سبحان پادشاه شدآنگاه پس از وی مرزبان که از خاندان شاهی ایران بود پادشاه شد آنگاه پس از وی خرخسرو که مولدوی یمن بود پادشاه‌شدآنگاه پس از وی باذان پسر ساسان پادشاه شد.

مسعودی گوید «صورت همه‌ملوك‌یمن‌از قحطان و حبش‌و ایرانی بدینگونه بود. یکی‌از فرزندان ابراهیم خلیل علیه‌السلام‌نیز در یمن پادشاهی کرد که جزو ملوك یمن بشمار است وی هینیة بن امیم بن بدل‌بن مدین بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود و در پادشاهی یمن‌اهمیت‌بسیار است و روزگارش دراز بود وامرء ـ القیس در شعرخود از او یاد کرده گوید:

«همان هینیه که چون موقع سقوط دیدان رسیده بودنیرویش از آن‌فزونی گرفت و برآنجا تسلط یافت وتادیدان راهی‌دراز وصعب المنال ساخت»

و گویندوی هینیةبن امیم بن بدل بن‌لسان‌بن ابراهیم خلیل بود.

و ملوك یمن مانند خاندان‌ذوسحر و خاندان ذوالکلاع وخاندان ذواصبح‌و خاندان‌ذویزن‌مقیم‌ظفار بودندمگرعده کمی ازایشان که‌بجاهای‌دیگراقامت‌داشتند بردروازه‌ظفاز به‌خط قدیم بر سنگ سیاه‌شعری بدین مضمون نوشته شده‌بود.

«وقتی ظفار را بساختند بدو گفتند متعلق‌به کیستی؟ گفت: ازآن‌حمیریان نکوکارم‌بازپرسیدندپس‌ازآن؟ گفت‌پادشاهی من‌ازحبشیان‌شرور است باز پرسیدند پس‌ازآن‌ها؟ گفت پادشاهی من از ایرانیان‌آزاده است باز پرسیدند پس ازآن؟ گفت پادشاهی‌من‌ازقرشیان‌تاجراست‌بازپرسیدند پس‌ازآن؟ گفت پادشاهی من از حمیریان صحرا نشین است این قوم اندکی‌درآن‌جا درنگ میکنند، که ازآندم

که‌ساخته شدبرای ویرانی بودوشیرانی که‌دریابدانجامیافکند نواحی‌علیای‌ولایت رابااتش‌میکشند»این خبرملوکی‌است که بریمن‌تسلط یافته‌اند وازپادشاهی‌خویش پیش‌از وقت خبریافته اندواین ملوك‌به‌ترتیبی که گفتیم در یمن پادشاهی کرده‌اند و انتظار میرود که بروز گاران آینده در ناحیه علیای ولایت بطوریکه یاد شده آتش سوزی باشد. بنظر مردم یمن‌درآخرالزمان بعد از حوادث و اتفاقات بسیار حبشیان بردیارشان تسلط خواهند یافت، هنگام بعثت پیمبر صلی الله علیه‌وسلم حاکمان کسری در یمن بودندآنگاه اسلام غلبه یافت و بحمدالله فیروز شد و ما خبر ملوك مذکور رابا سرگذشت وسفرهاو جنگهایشان‌و ساختمانها که‌درسفرها کرده‌اند در کتاب اوسط آورده‌ایم و از تکرار آن در این باب بی‌نیازیم

دیار یمن طویل و پهناور است یك طرف آن از سمت مجاور مکه تاطلحة الملك بنزدیك صنعا هفت منزل است‌و از صنعا تا عدن که آخر خاك یمن است‌نه منزل است و منزل از پنج تا شش فرسنگ است. طرف دیگر از دره و حا تا صحراهای حضر موت و عمان بیست منزل است. طرف سوم مجاور دریای یمن است که گفتیم دریای قلزم و چین و هنداست ومجموع آن بیست منزل درشانزده منزل است.

ونام ملوك‌یمن‌چون‌ذویزن وذونواس وذومنار وغیره‌ازانتساب‌جاها واعمال‌و سرگذشتها و جنگها وغیره‌آمده است که ذو بمعنی صاحب و دارنده است‌وآنها رااز دیگران مشخص میکند وهریك رااز ملوك‌دیگر معلوم میدارد.اکنون که خلاصه اخبار یمن و ملوك‌آنجا را بگفتیم بذکر ملوك حیره از بنی نصر وغیره میپردازیم که آنها نیز نسب از یمن داشته‌اند آنگاه ملوك شام و ملوك دیگر را از پی‌آنها خواهیم‌آورد انشاءالله‌تعالی

ذکر ملوک حیره از بنی نصر وغیره

جذیمه وضاح بوسیله زباء دختر عمرو بن ظرب بن‌حسان ابن اذینة بن ـ سمیدع بن‌هو بر کشته شد. جذیمه از جانب رومیان بر شام از مشارف تا فرات حکومت داشت و اقامتگاه وی درمحل معروف به مضیق ما بین خانوقه وقرقیسیا بود. زباء پس‌ازپدرپادشاهی یافته بود وجذیمه را بطمع وصل خویش انداخت و اورا بشکست جذیمه بدوران ملوك الطوایف نودو پنجسال ودر ایام اردشیر پسر بابك وشاپور پسر اردشیر بیست وسه سال پادشاهی کرد از اینقرار پادشاهی او یکصد و بیست وهشت سال طول کشید و کنیه او ابومالك بود. یکی از شاعران جاهلیت سویدبن ابوکاهل یشکری در باره او گوید:

«اگرمن دستخوش مرگ شوم طسم وعاد وجدیس زشتکارو ابو مالك همان پادشاهی که دخترعمر او را درحدع کشت پیش ازمن طعمه مرگ شده‌اند»

پیش‌ازجذیمه پدرش‌پادشاه بود که نخستین پادشاه حیره‌بود و خدابهتر داند واومالك‌بن فهم‌بن‌دوس‌بن‌ازدبن‌غوث‌بن‌نبت‌بن‌مالك‌بن‌زیدبن کهلان‌بن‌سباءبن‌یشجب بن یعرب‌قحطان بود وبافرزندان‌جفنة‌بن‌عمروبن‌عامرمزیقیا ازیمن‌آمد، بنی‌جفنه سوی‌شام رفتند ومالك بطرف‌عراق رفت ودوازده سال‌برقوم مضربن نزارپادشاهی کرد آنگاه پس ازوی پسرش جذیمه چنانکه بگفتیم پادشاهی کرد.

آنگاه‌پس‌ازجذیمه پسرخواهرش عمروبن‌عدی بن‌نصر بن‌ربیعة‌بن‌حارث‌بن مالك بن‌غنم بن نمارة بن لخم پادشاه شد او نخستین کس ازپادشاهان بود که در

حیره اقامت گرفت و آنجا را پایتخت ومقرخویش کرد و ملوك بنی نصر که در حیره پادشاهی کردند منسوب بدوبودند پادشاهی عمروبن عدی خواهرزاده جذیمه یکصد سال بود.

مسعودی گوید: علاقمندان اخبار و ایام عرب مکرر گفته‌اند که جذیمه اول کس از قضاعه بود که پادشاهی یافت و اوجذیمة‌بن مالك‌بن فهم تنوخی بود. وی یك روزبه ندیمان خویش گفت «شنیده‌ام جوانکی از لخمیان پیش خالگان ایادی خود بسرمیبرد و بسیارظریف ومؤدب است میخواهم اورا بیارم وجام‌داری وتشریفات مجلس خویش را بدوواگذارم» گفتند «رأی درست رأی شاه است بفرستید اورا بیارند» وشاه چنین کرد وچون بحضوررسید ازنام ونسبش پرسید گفت «من‌عدی‌بن نصربن‌ربیعه‌هستم» واورا بمجلس‌خویش گماشت پس از آن‌رقاش دخترمالك خواهر شاه عاشق اوشد و بدو گفت «ای عدی وقتی بجماعت شراب میدهی مال همه را بـاآب بیامیزوشاه را بیشترده وچون شراب اورا گرفت مرا از اوخواستگاری کن که مرا بتوخواهد داد و اگرداد جماعت را شاهد بگیر» جوانك چنین کرد و از رقاش خواستگاری کرد و شاه او را بزنی وی داد و او حاضران را شاهد گرفت آنگاه جوانك بنزد رقاش رفت وما وقع را بدوخبرداد، واو گفت بازنت‌عروسی کن‌واونیزچنان کردوصبحگاه مشك وزعفران بخودزده‌بود جذیمه گفت «این‌چیست؟» گفت «این آثار عروسی است» گفت «کدام‌عروسی؟» گفت «عروسی رقاش» جذیمه بانگی زد و بزمین افتاد. عدی نیز دست و پـای خود را جمع کرد وبگریخت. جذیمه بتعاقب او برخاست اما اورا نیافت بعضی‌ها گفته‌اند اورا بکشت‌وکس پیش خواهرفرستاد وشعری‌بدین‌مضمون پیغام داد:

«ای رقاش بمن بگووراست بگوآیا باآزاده زنا کرده‌ای یا بافرومایه یـا با بنده که سزاوار بنده‌ای یا با سفله که سـزاوارسفله‌ای»

رقاش بجواب او شعری بدین مضمون گفت:

«تومرا شوهردادی ومن بیخبربودم وزنان برای آرایش من آمدند . سبب این بود که تو باده خالص نوشیده وبعیش وسبکسری پرداخته بودی»

جذیمه خواهررا بنزد خویش برد و درقصرتحت نظر بداشت وی بار گرفته بود وپسری آورد که او را عمرونام داد و درپارچه‌ای پیچید و چون بـزرگ شد بکشود وعطرزد ولباس فاخر پوشانید و اورا بحضوردائیش برد که اورا پسندید و محبتش را بدل گرفت اتفاقاً درسالی پرعلف که قارچ فراوان بود شاه برون شد و درباغی‌برای اوفرش گستردند عمرو نیز باکودکان بچیدن قارچ مشغول شد وقتی کودکان قارچ خوبی بدست میاوردند میخوردند وچون عمر بدست میآورد نگه میداشت آنگاه کودکان دوان‌آمدند و عمر پیشاپیش آنها بود و شعری میگفت بدینمضمون :

«من این را چیده‌ام و اختیار آن را دارم وقتی چیدم که هـر که چیزی میچید بدهان مینهاد» .

وجذیمه اورا بحضورخواند وجایزه داد .

آنگاه جن عمررا‌بربود. وجذیمه مدتی‌بجستجوی‌اودرآفاق بگشت وخبری از او نشنید ودست ازجستجوبداشت اتفاقاً دومرد یکی بنام مالك ودیگری عقیل که‌هردوپسرفالح‌بودند بقصدآن که‌چیزی‌بشاه هدیه کنند سفر کردند وبرلب‌آبی فرود آمدند و کنیزی بنام ام عمرهمراه داشتند که دیگی برای آنها بار گذاشت وغذائی آماده کرد در آن اثنا که غذا میخوردند مردی خاك آلود ژولیده موی که ناخنهای درازو حالی تباه داشت بیامد و بپای سگ نشست و دست دراز کرد کنیز چیزی بدو داد که بخورد و بجائیش نرسید و بازدست دراز کرد کنیز گفت «اگر استخوان ساق به‌بنده بدهی استخوان بازومیخواهد» واین‌برای مردم‌زیاده طلب‌مثل‌شدآنگاه‌بآن‌دوشخص‌شراب‌داد ودهان‌مشك‌را بست. عمروبن عدی گفت :

«ای ام‌عمر! جام را بما ندادی درصورتیکه گردش جام بطرف راست است

ولی‌ای‌ام‌عمر! این یارجام نگرفته بدتر ازآن دیگران نیست» آن دومرد گفتند «تو کیستی؟» گفت «اگر مرانشناسیدنسبم رامیشناسید من عمرو بن عدی هستم. آنها برخاستند و او را ببوسیدند و سرش را بشستند و ناخن بگرفتند و مویش کوتاه کردند و از لباسهای خوب خودشان بدو بپوشانیدند و گفتند برای پادشاه گرانقدرتر و مرغوب‌تر ازخواهرزاده او که خدایش پس فرستادهدیه‌ای نیست آنگاه‌برفتند تابدربار شاه‌رسیدند و اورابوجودعمرومژده دادند که بسیارخرسند شد. اورا بنزد مادرش‌فرستادو بآنها گفت «شما چه‌میخواهید؟» گفتند «میخواهیم مادام که تو هستی و ما هستیم‌ندیم تو باشیم» گفت «ندیمی از شما باشد» وندیمان معروف جذیمه همانها بودند و متمم‌بن نویره یربوعی در رثای برادر خویش که بوسیله‌خالدبن‌ولید در روز بطاح کشته شده‌بودهم ایشان‌را منظور دارد که گوید

«بروزگاران دراز ما چون ندیمان جذیمه بودیم تا انجا که گفتند از هم جدا نخواهندشد و چون پراکنده شدیم گوئی من و مالك‌باآن انس درازیك‌شب با هم نبوده‌ایم»

و ابوخراش هذلی گوید:

«مگر ندانی که پیش از ما مالك و عقیل،دوستان‌جانی جداشده‌اند»

مادر عمرو بدو پرداخت و خدمه را بفرستاد تا در حمام کاروی را سامان دهند و چون برون شد جامه‌های خوب شاهانه بدو پوشانید و مطابق نذری که داشت یك طوق طلا بگردن او کرد و گفت بحضور دائی خود رود. چون دائیش ریش او را با طوق گردنش بدید گفت «عمرو از سن طوق گذشته است» عمرو با جذیمه دائی خود ببود و همه‌کارهای او را بعهده گرفت.

زباء دخترعمروبن‌ظرب‌بن حسان‌بن اذینة بن سمیدع بن هوبر ملکه شام و جزیره ازخاندان‌عامله ازعمالیق‌بود که‌درسلیح‌حکومت داشتند بعضیها گفته‌اندوی رومی نژاد بود و بعربی سخن میگفت‌شهرهای وی‌بردو ساحل شرقی و غربی فرات

بود و اکنون ویرانه است وی شعبه‌ای از فرات‌جدا کرده‌و روی‌آن بناهای‌رومی ساخته درمجرای زیرزمینی میان شهرهای خود برده‌بود و با سپاه خود بجنگ قبایل میرفت جذیمهٔ ابرش از او خواستگاری کرد و اوجواب نوشت:

«قبول دارم و کسی مانند تو دوست داشتنی است اگر مایل بودی پیش من بیا» واو دوشیزه بود.

در اینموقع جذیمه یاران خویش را فراهم‌آورد و باآنها مشورت کرد، رأی دادند برود مگر قصیربن سعد یکی از تبعه او که ازقوم لخم بود و گفت نرود و نامه بنویسد که اگر راست میگوید پیش تو خواهدآمد و اگر نه‌دردام وی‌نیفتاده‌ای.ولی‌خلاف‌رای او کرد و رأی‌جمع‌راکاربست و حرکت کرد و چون به بقه رسید که‌نرسیده به‌هیت‌درناحیه انباربود یاران رافراهم‌آوردومشورت کرد آنها که رأی و میل او را در باره زباء دانسته بودند گفتند بجانب او برود قصیر گفت «میروی و خونت در چهره‌ات نمودار است» جذیمه گفت «در بقه‌کار تمام شد» و این مثل شد قصیر بن سعد که او را مصمم دید گفت «فرمان قصیر را کار نمی‌بندند» و این نیز مثل شد. جذیمه برفت و چون نزدیك شهر وی رسید که در محلی نرسیده بخانوقه بود و دسته‌های سپاه را نزدیك‌آن بدید بیمناك‌شد و به قصیر گفت «ای قصیر رأی‌تو چیست؟» قصیر گفت« من رای‌خودم را در بقه‌جا گذاشتم» گفت« بمن بگو چه کنم؟» گفت« اگر دسته‌های سپاه وقتی ترا دیدند درود شاهی گفتند و جلوتر راه افتادند این زن راست‌میگوید ولی اگر دوطرف تراگرفتند و مقابلت ایستادند میان خودشان نسبت بتو نیت بد دارند فوری سوار عصا شود که کس بآن نمیرسد و ازآن جلو نمیزنند» مقصود از عصا اسبی بود که همراه او یدك کشیده میشد پس قوم از وی استقبال کردند و اطرافش‌راگرفتند اما او سوار عصا نشد و قصیر سوی عصا رفت و سوار شدورکاب کشید و برفت. چون‌جذیمه متوجه شد که قصیر سوار عصا جلو سواران قوم

میتاخت تا نا پدید شد گفت «هر که سوار عصا باشد گمراه نشود» و این مثل شد آنگاه جذیمه بنزد زباء رفت واو باستقبال آمد و پائین تنه خودرا برهنه کرده موهای آنرا به پشت زده بودو گفت «جذیمه این جهاز برای عروس چطوراست؟» گفت «این جهاز کنیز احمق بی چیزی است» گفت «بخدا این بواسطه نبودن تیغ و تنگدستی نیست رسم بعضی ها چنین است» آنگاه او را بر سفره چرمین نشانید و بگفت تا یك طشت طلا بیاوردند ورگهای دست او را ببریدو خونش بگرفت و چون نیرویش سست شد با دست خود بزد و یك قطره از خون وی بر ستون مرمر ریخت . بـه زباء گفته بودند که اگر یك قطره خـون وی بیرون طشت بریزد بخونخواهی او قیام خواهند کرد وی گفت «جذیمه خونت را هدر مکن من پیش تو فرستادم برای اینکه شنیده بودم خون تو علاج جنون است» جذیمه گفت «چرا برای خونی که صاحبش هدر داده غصه میخوری ؟» بعیث در این باره شعری گفته باین مضمون : «از مردم دارم است که خونهایشان علاج جنون بلاهتست» زباء خون او را تماما بگرفت و در قدحی کرد .

بعضی ها گفته اند : وقتی جذیمه بقصراو رفت جز کنیز کان کس آنجا نبود زباء برتخت خویش بود وبکنیز کان گفت دست آقای خودرابگیرید آنگاه سفره چرمین بخواست ووی را بر آن نشانید که احساس خطر کرد آنگاه عورت خویش را نمودار کرد که موی پائین تنه خود را ازپشت بسته بود و گفت «جهاز عروسی را می بینی؟» گفت «این جهاز کنیز ختنه نکرده است؟» گفت «بخدااین بجهت نبودن تیغ یاتنگدستی نیست رسم بعضی ها چنین است» آنگاه بگفت تار گهای دست وی را ببریدند و خونش روی سفره چرمین میریخت که نمیخواست مجلس اوخون آلود شود وجذیمه گفت برای خونی که صاحبش آنرا ریخته است غم مخور .

قصیر نجات یافت وبحیره رفت و قصه را با عمروبن عبدالجن تنوخی بگفت که اهمیتی نداد قصیر بدو گفت «انتقام عمو زاده خود را بگیر و گرنه مردم عرب

بتو بدخواهند گفت» ولی اعتنائی نکرد آنگاه قصیر بنزد عمرو بن عدی رفت و گفت «میخواهی سپاه را متوجه تو کنم بشرط آنکه انتقام دائیت را بگیری؟» و او تعهد کرد پس قصیر سران سپاه را متوجه او کرد و وعده مال ومقام داد وبسیار کس از ایشان به عمرو پیوست و او با تنوخی پیکار کرد وچون هردو گروه از تباهی بیمناك شدند تنوخی مطیع شد و کار عمرو بن عدی استقرار گرفت قصیر گفت «ببین چه وعده‌ای درباره زباء بمن داده‌ای؟» عمرو گفت «بااو که چون عقاب آسمان از دسترس بدور است چه میتوانیم بکنیم؟» گفت «اگر کاری نمیکنی من گوش وبینی خودم را میبرم و آنچه بتوانم برای کشتن او میکوشم تو نیز بمن کمك کن تا از بدنامی برهی» عمرو گفت «تو بهتر میدانی من هم کمکت میکنم.» پس بینی خویش ببریدو گفتند «قصیر بیجهت بینی خود رانبریده است» و این مثل شد آنگاه برفت تا بحضور زباء رسید و درجواب زباء که نام او را میپرسید گفت «من قصیرم. بخدای مشرق و مغرب قسم که هیچکس برای جذیمه خیرخواه‌تر و برای تو بدخواه تر از من نبود ولی عمرو بن عدی بینی و گوش مرا برید وبدانستم که بنزد هیچکس بی‌مقدارتر از تو نخواهم بود» زبا گفت «ای قصیر ما ترا محترم میداریم وبکار دارائی خود میگماریم» ومالی برای تجارت بدوسپرد. او به خزانه حیره رفت وبفرمان عمرو بن عدی هرچه آنجا بود برگرفت وپیش زباء برد وچون چیزهائی را که همراه آورده بود بدید خرسند شد و مالی بر آنچه آورده بود بیفزود آنگاه قصیر بزباء گفت «هر پادشاهی برای روز مبادا زیر شهر خود نقب‌هائی حفر میکند» گفت «منهم کرده‌ام و از زیر تخت خودم راهی حفر کرده وساخته‌ام که از زیر فرات به تخت خواهرم رحیله توانم رسید» قصیر از این قضیه خرسند شد آنگاه بنزد عمرو رفت وعمرو بادوهزار مرد که درجوالها برپشت هزار شتر بارشده بود حرکت کرد تا بنزدیك زباء رسید. قصیر پیش رفت و ازشتران جلو افتاد وبه زباء گفت روی باروی شهر برو مال خود را به‌بین وبه‌دروازه‌بان بگومتعرض اموال ما نشود که مال بی‌زبان برای

تو آورده‌ام زباء که از او اطمینان یافته بود وبیمی نداشت بالا رفت و آنچه گفته‌بود انجام داد وچون کند رفتاری شتران را بدید شعری گفت بدینمضمون:

«چرا رفتار شتران کند است مگر سنگ یا آهن سرد سخت یا مردان خفته ونشسته باردارد؟»

شتران واردشهرشد وچون‌شتر آخر رسید دروازه‌بان بیحوصله شده بود وبا سیخی که بدست داشت به کفل مردی فرو کرد که بادی از اورهاشد. دروازه‌بان گفت بشتا بشتا و این بزبان نبطی یعنی «درجوال‌ها شری هست» آنگاه مردان ازجوالها باشمشیرجستند. زباء بطرف‌راه زیرزمینی گریخت وقصیر رادم نقب دید که‌باشمشیربرهنه ایستاده بود وچون بر گشت عمرو بن‌عدی باورسیدوضربتی باو زد. بعضیها گفته‌اندانگشترخویش را که زهرفوری در آن‌بود بمکیدو گفت «بدست خودم نه بدست عمرو» وشهرویران‌شد وزن وبچه باسیری رفت. شاعران را دربارهٔ زباء و کار قصیر سخن بسیاراست امرؤالقیس گوید « از شیوه‌های انتقامجوئی آن بود که‌قصیر بینی‌خودرابرید وبیهس‌طالب مرگ باشمشیرشد» بااشعاربسیاردیگر که دراین‌باب گفته‌اند» وچنان بود که‌زباء چون بقلعه‌ای می‌رسید موی‌مقعدخود را بطرف عقب میبافت وآنقدر مقاومت میکرد تا قلعه‌راازبن برمیانداخت با مارد قلعه‌دومه‌الخندل وابلق قلعه تیما که دو قلعه استوار بود چنین کرد و گفت « مارد اطاعت نکرد و ابلق دست یافتنی نبود »و این مثل شد این همان دو قلعه است که عربان دراشعار خویش از آن‌فراوان یاد کرده‌اند. اعشی‌دراین‌باب گوید «درابلق بی‌همتای تیماکان دارد که قلعه‌ای‌استواراست‌وپناه دهنده‌ایست که‌پیمان‌شکنی نکند» «جذیمه‌الابرش راوضاح‌نیز لقب‌داده‌بودند که‌وی‌پیس‌بود وباحترام اووضاح را، که بمعنی سپیدروی است، کنایه‌ازپیسی آوردند.

مسعودی گوید : آغاز خبرعمروبن‌عدی چنین بود و ازپیش گفتیم که مدت شاهیش یکصدسال بود، پس‌از وی پسرش امرؤالقیس‌بن‌عمروبن‌عدی شصت سال

پادشاهی کرد . پس ازوی عمروبن امرؤالقیس که اورا محرق الحرب گفتند بیست و پنجسال پادشاهی کرد ومادر وی ماریه بریه خواهر ثعلبة بن عمر یکی ازملوك غسان بود نعمان بن امرؤالقیس نیز که او راقائد الفرس گفتند شصت وپنجسال پادشاهی کرد مادر اوهیجمانه دختر سلول ازقبیله مرادو بقولی ازایاد بود . منذربن نعمان بن امرؤالقیس نیز بیست وپنجسال پادشاهی کرد ومادر وی فراسیه دختر مالك بن منذراز خاندان بنی نصر بود .

نعمان بن منذر ملقب به فارس حلیمه نیز که خورنق را بساخت و سپاه را به دسته‌ها مرتب کرد سی وپنجسال پادشاهی داشت و مادر وی هند دختر زید مناة از خاندان غسان بود. اسوربن نعمان نیز بیست سال پادشاهی کرد ومادر وی هند دختر هیجمانه ازخاندان بنی نصر بود . منذربن اسوربن نعمان بن منذر نیز سی وچهارسال پادشاهی کرد. مادراو ماءالسماء دختر عوف بن نمر بن قاسط بن هیت بن اقصی بن دعمی بن جدیلة بن اسدبن ربیعة بن برار بود وبسبب زیبائی وجمالی که داشت ماءالسماء نام یافت . آنگاه پس ازوی عمروبن منذر بیست وچهارسال پادشاهی کرد . مادر وی حلیمه دختر حارث ازخاندان معاویة بن معدیکرب بود. منذربن عمروبن منذر نیز شصت سال پادشاهی کرد ومادراو خواهر عمروبن قابوس ازخاندان بنی نصر بود.

آنگاه قابوس بن منذر سی سال پادشاهی کرد و مادرش هند دختر حارث از خاندان معاویة بن معدیکرب بود . نعمان بن منذر که گزندت مباد بدو گفتند بیست و دوسال پادشاهی کرد و مادرش سلمی دختر وائل بن عطیه ازقبیله کلب بود .

جمعی از اخباریان نقل کرده‌اند که روزی نابغه از نعمان بار میخواست حاجب بدو گفت که شاه به شراب نشسته نابغه گفت «این موقعی است که دلها خوشامد گوئی را میپذیرد که اوبه سماع وباده سرخوش است تو اگر خوشامد بشنود بخشش بسیار کند و تونیز درسود من شریك باشی» حاجب گفت «توجه من بی کوشش تو سودمند نیفتد چگونه در آنچه گفتی طمع بندم که درانجام منظور توآین خطر هست

که ازحد خویش تجاوز کنم آیا وسیله‌ای توانی انگیخت؟» نابغه گفت «کی بنزد اوست؟» حاجب گفت «خالدبن جعفر کلابی ندیم» نابغه گفت «آیا میتوانی آنچه‌را بتو میگویم ازطرف من بخالد بگوئی» گفت «چه‌میخواهی‌بگویم» گفت «میگوئی شان تواینست که حاجت بوسیله توروا شود وسپاسگزاری من نیزچنانست که میدانی» وچون خالد برای حاجتی که شراب برمی‌انگیزد برخاست حاجب بنزد وی شد و گفت «ای ابوالبسام خوشی تازه‌برتو گواراباد» خالد گفت «تازه چیست؟» وی‌نیز قصه‌را با او گفت خالد که مردی نرمخوی بود وبادقت وباریك بینی بکارها میپرداخت خندان باز گشت و شعری میخواند بدین مضمون «حقا پیش افتادن و وصول بنهایت شایسته تواست یا کسی که تو راهبر اوئی.» آنگاه گفت «قسم به لات گوئی می‌بینم که شاهان‌ذورعین که از بزرگی‌بهره‌ورند درزمینه نسب وفضایل اسلاف درعرصه‌ای که‌تو، گزندت‌مباد، نمونه کامل‌آن‌هستی‌باتوبتفاخر برخاسته‌اند وتو گوی سبقت برده‌ای و کوشش آنها بجائی نرسیده است» نعمان گفت «سخن تو بلیغتر ونکوتر ازقافیه پردازی نابغه است» خالد گفت «هرچه نکو باشد.دون مقام والای‌تواست اگر نابغه حضور داشت اومیگفت و ما نیز میگفتیم» نعمان بگفت تا نابغه رابیارند. حاجب بنزدوی رفت و گفت «چه‌خبرآورده‌ای؟» گفت «اجازه‌دادند دررا بروی توبگشایم وپرده بردارم بیا داخل‌شو پس او داخل شد و بحضورنعمان رسید و پس از درود پادشاهی گفت «گزندت مباد آیاتو که‌پیشوای عرب و نخبه نسبی مفاخره میکنی؟ قسم به‌لات که شب تو میمون‌تر از روز اوو پشت تونکوتر از صورت او وچپ‌تو بخشنده‌تر از راست اوست وعده تو ازنقد او بهتر وبندگان تو از قوم وی بیشترونام تو ازمقام او معروفتر وجان تو ازپیکر اوبزرگتر وروز توازروز کار اومهمتر است» و شعری بدینمضمون خواند.»

«دربخشش ودلیری وعلم و اطلاع ازهرچه معتبر است‌بالاتری که بزرگیها را چون تاج بسرنهاده‌ای ودرپیکارگاه شیری هستی بصورت ماه» چهره نعمان از

مسرت گشوده شد و بفرمود تا دهان وی را پراز گوهر کردند و گفت «پادشاهان راچنین بایدستود»

و چنان بود که عدی بن زید عبادی برای خسرو پرویز بعربی چیز مینوشت و وقتی بزرگان عرب بحضور میرسیدند برای او ترجمه میکرد نعمان بسبب دشمنی‌ای که با وی داشت او را بکشت و شرح آن دراز است. چون‌عدی کشته شد زید بن عدی پسرش جای پدر را گرفت و از زیبائی زنان خاندان منذرباخسروسخن گفت وآنها راستود. خسروبدونوشت وفرمان داد که‌خواهرش را بحضور بفرستد. چون نعمان‌نامه رابخواند بفرستاده که زیدبن‌عدی بود گفت: «مگرسیاه چشمان عراق برای خسروبس نیست که بدختران عرب چشم دوخته است ؟» زید گفت«شاه خواسته است بوسیله خویشاوندی احترام ترا بیفزاید اگر میدانست که اینکار برای تو مشکل است نگفته بود من به ترتیب مناسبی این را باو میقبولانم و عذری میگویم که بپذیرد » نعمان گفت « همینطور کن تو میدانی که زن دادن به‌عجم برای عرب مایه رسوائی و وهن است» چون زید بنزد خسرورفت‌بدو گفت که نعمان بخویشاوندی اومایل نیست وسخن نعمان را درباره سیاه چشمان عراق بصورتی زشت نقل کرد و خشم خسرو را نسبت باو برانگیخت وبجواب‌خسرر که‌توضیح‌میخواست کلمه‌ای را که‌سیاه‌چشمان معنی میداد«ماده - گاوان» ترجمه کرد خسرو کینه نعمان را بدل گرفت و گفت «بسا بندگان که در راه طغیان پیشتر از این رفته‌اند » چون سخن وی به نعمان رسید بیمناك شد و گریزان سوی قبیله طی رفت که باآنها خویشاوندی داشت آنگاه ازپیش ایشان برون شده بنزد قبیله بنی رواحةبن ربیعةبن مازن‌بن حارث‌بن قطیعةبن‌عبس‌رفت که بدو گفتند «پیش ما بمان ما از تو مانند خودمان دفاع میکنیم» نعمان به‌آنها دعای خیر کرد وازآنها جدا شد. قصد داشت بحضورخسرورود وببیند با وی چه خواهد کرد واین‌سخن‌اززهیربن ابی‌سلمی‌است که گوید :

«مگر نعمان را ندیدی که اگر کسی از روزگار نجات یافتنی بود او نجات یافته بود بیك روز گمراهی پادشاهی بیست‌ساله او برفت کسی را چون او ندیدم که ملکش ازدست برود ودوست غمخوارو بخشنده کمتر ازاوداشته باشد فقط یك قبیله ازرواحه رعایت او کردند ومردمی بودند که ازرسوائی بیم داشتند، برفتند تا بدربار اوبا شتران خوب واسبان اصیل خیمه زدند و ایشانرا پاداش نکوداد و بستود وبا آنها وداعی کرد که امید تجدید دیدارنبود»

نعمان بمدائن رفت وخسرو بگفت تا هشتهزار کنیز که لباسهای رنگارنگ داشتند بدوصف در گذرگاه وی بایستادند وقتی نعمان ازمیان آنها میگذشت بدو گفتند «مگرشاه با داشتن ما ازگاوان عراق بی‌نیازنیست ؟» نعمان بدانست که نجات نخواهد یافت آنگاه زیدبن عدی بدوبرخورد نعمان بدو گفت «این کار را توبسرمن آوردی اگر نجات یافتم جامی راکه بپدرت نوشانیدم بتو نیز خواهم نوشانید» زید گفت «نعمانك برو! اخیه‌ای‌برای‌تودرست کرده‌ام که‌اسب سرکش‌انرا نتواند برید» خسرو بفرمود تا نعمان را درمدائن بزندان کردند سپس بفرمود تا اورا زیرپای فیلان انداختند بعضیها گفته‌اند وی در زندان ساباط مداین بمرد شاعران‌درباره‌این‌حادثه اشعارفراوان گفتند ازجمله‌سخن‌اعشی‌است که‌نکو گفته:

« نعمان پادشاه نیز که وی را میدیدی که با خوشحالی حواله‌ها میداد و کرم میکرد (اوهم ازمرگ نجست) روزوشب امور مردم را فیصل میداد آنها خاموش بودند اما مرگ سخن میگفت بدینسان اوخویشتن را ازمرگ درساباط نرهانید وبمرد وتنش پاره شد.»

وهانی‌بن مسعود شیبانی گوید:

«ای بی‌پدر!سرصاحب تاج بروزگار جولانگه فیلان شد و خسرو به نعمان شاه پرداخت وجامی تلخ بدونوشانید»

گویند وقتی نعمان سوی خسرومیرفت برقبیله بنی‌شیبان گذشت وسلاح و

عیال خویش را به هانی‌بن مسعود سپرد و چون خسرونعمان را بکشت کس پیش هانی‌بن مسعود فرستاد وتر که نعمان را طلب کرد ، او نپذیرفت ونخواست پیمان بشکند وجنگ ذوقار بهمین‌سبب رخ داد که تفصیل آنرا در کتاب اوسط آورده‌ایم ودر اینجا به تکرار آن نیازنیست .

وچنان بود که حرقه دختر نعمان‌بن‌منذروقتی‌بکلیسا میرفت راه اورا بحریر و دیبای مزین به خزونقش و نگارفرش میکردند و او با کنیزان خویش تا کلیسا میرفت وبمنزل برمیگشت . چون نعمان کشته شد روزگار اوسخت شد و ازرفعت به ذلت افتاد وچون سعدبن ابی وقاص پس ازآنکه‌خدا ایرانیان را شکست داده و رستم را کشته بود بعنوان امارت بقادسیه آمد حرقه دختر نعمان باگروهی از کسان و کنیزان خود که همگی مانند وی لباس سیاه راهبان داشتند بنزد وی آمد وصله خواست وقتی بحضورسعد آمد آنها را نشناخت و گفت « حرقه هم با شماست ؟» و او گفت «اینك منم » گفت «توحرقه‌ای» گفت «بله منم این تکرار پرسش برای چیست؟» آنگاه گفت«جهان‌خانه زوال‌است‌وبیك‌حال نماند ومردمش را تغییردهد و ازحالی بحالی برد ما پادشاهان این شهر بودیم تا دولت ، پایدار و ایام‌بکام بودخراج آن بما میرسید ومردمش اطاعت ما میکردند وقتی کارد گرگون شد وبسررسید بانگزن روزگاربانك‌برآورد وعصای مابشکست وجمع‌ماپیرا کند ای سعد ! روزگار چنین است ، که بهیچ قومی مسرتی ندهد مگر بدنبال آن حسرتی نصیبشان کند» آنگاه‌شعری بدین مضمون خواند :

«ازآن پس که تدبیر امور مردم میکرده‌ایم و فرمان، فرمان ما بوده است اکنون جزومردم بی‌نام ونشانیم وما را نشناسند وای بدنیائی که نعمت آن دوام نیارد وما را پیوسته ازجائی بجائی میبرد.»

سعد گفت : خدا عدی‌بن زید را بکشد گویا دراینسخن به‌حرقه نظرداشته که گفته است :

«روزگارصولتی دارد از آن بیمناك باش وازروزگاران ایمن مباش و آسوده مخسب گاه باشد کسی سالم بخوابد و ایمن وخوشحال باشد و مرگش در رسد»

گوید «در آن اثنا که حرقه جلو سعد ایستاده بود عمروبن معدیکرب که بروزگارجاهلیت بدربارپدروی میرفته بود وارد شد وچون اورا بدید گفت: «تو حرقه‌ای؟» گفت «بله» گفت «چه شد که آن رسوم پسندیده برفت و آن نعمت پیاپی و آن قدرت چه شد؟» گفت «ای عمرو روزگار حوادث و عبرتها دارد و ملوك فرزندانشان را بسردرآرد و از پس رفعت به پستی کشاند و از پس قدرت بیکس کند و ازپس عزت بذلت افکند ما منتظرچنین روزی بودیم وچون بیامد چندان نامنتظر نبود» گویند سعد او را محترم داشت و جایزه نکو داد و چون خواست برود گفت «باید ترا مانند شاهان خودمان درود گویم خدا هیچ نعمتی را ازبنده پارسائی نگیرد مگر آنکه ترا وسیله تجدید آن کند» وقتی از پیش وی برفت زنان شهراورا بدیدند و گفتند «امیر باتوچگونه رفتار کرد؟» گفت «رعایت من کرد وحرمت‌من‌بداشت که بزرگ، بزرگ را احترام میکند» وما بعدها درهمین کتاب‌ضمن سخن ازاخبارمعاویة بن‌ابی‌سفیان خبر هند دخترنعمان رابا مغیرة‌ بن شعبه در ایامی که امارت کوفه داشت یاد خواهیم کرد.

ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی گوید: اینان ملوك حیره بودند تا اسلام بیامد وخدا اسلام را قوت داد وکافرانرا خوار کرد. همه این پادشاهان مذکور چنانکه در این کتاب بگفتم از فرزندان عمرو بن عدی خواهر زاده جذیمهٔ ابرش‌بوده‌اند. وقتی اسلام بیامد خسرو پرویز پادشاه ایران بود و ایاس بن قبصیه طائی را پادشاه عربان حیره کرد وپادشاهی وی نه سال بود. مبعث پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم بماه هشتم پادشاهی ایاس بودآنگاه تنی چند از ایرانیان پادشاهی حیره یافتند پیش از عمروبن عدی نیز چنانکه بگفتیم حیره پادشاهانی داشته بود وشمار پادشاهان حیره ازبنی نصروغیربنی نصر ازعرب وایرانی بیست

وسه کس بود که مدت پادشاهیشان ششصد و بیست و هشت سال بود گویند از آغاز آبادانی حیره تا هنگام سقوط آن که مصادف بنای کوفه بود پانصد و سی و چند سال طول کشید.

مسعودی گوید: ازوقت مذکور همچنان آبادی حیره کاهش گرفت تااوایل دوران معتضد که کاملا ویران شد گروهی از خلیفگان بنی عباس چون سفاح و منصورورشید و دیگران نسبت بلطافت هوا وصفای گوهر و خوبی و محکمی خاك حیره وهم بجهت نزدیکی خورنق ونجف مدتی در آنجابسر میبردند. درحیره دیرهای بسیار بود اماراهبانی که آنجا مقیم بودند بشهرهای دیگر رفتند که ویرانی بر آنجا چیره شد و کس نماند و اکنون جز بوم و انعکاس صوت کس آنجا نیست بنظر بسیاری کسان که از حوادث آینده اطلاع دارند ایام سعد حیره باز میگردد ومعمورمیشود و این نحوست از آن میرود. درمورد کوفه نیز چنین است.

مسعودی گوید: ملوك مذکور حیره اخبار وسرگذشتها وجنگهاداشته‌اند که همه را بشرح در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم و ازتکرار آن بی‌نیازیم.

ذکر ملوک یمنی‌نژاد شام از غسان و غیره

اول کس از مردم یمن که پادشاهی شام یافت فالغ بن یغور بود آنگاه پس از وی یوقاب که همان ایوب بن رزاح است پادشاهی یافت. خدا عزوجل خبر او را بزبان پیمبر خود گفته و حکایت او را آورده است آنگاه مردم یمن در دیار خویش نتوانستند ماند و پراکنده دیار دیگر شدند قوم قضاعة بن مالك بن حمیر نخستین کسان بودند که بشام آمدند و به ملوك روم پیوستند و ملوك رومی، آنها را که نصرانی شده بودند بر عربان شام پادشاهی دادند نخستین کس از قوم تنوخ که پادشاهی یافت نعمان بن عمرو بن مالك بود آنگاه پس از وی عمرو بن نعمان بن عمر پادشاه شد آنگاه پس از وی حواری بن نعمان پادشاه شد از قوم تنوخ جز اینها که گفتیم کس پادشاهی نیافت. قوم تنوخ فرزندان مالك بن فهم بن تیم اللات بن ازد بن وبرة بن ثعلبة بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة بن مالك بن حمیر بودند در باره قوم قضاعه اختلافست که آیا از معد یا از قحطان بوده‌اند؟ مردم قضاعه قبول ندارند که از معد بوده‌اند و به ترتیبی که گفتیم خویش را از قحطان می‌پندارند در باره نسب قضاعه و پیوستگی آن به حمیر ترتیب دیگری نیز جز آنچه ما یاد کردیم گفته‌اند.

آنگاه طایفه سلیح بشام آمد و بر طایفه تنوخ غلبه یافت و نصرانی شد و رومیان پادشاهی عربان شام را بایشان دادند آنها پسران سلیح بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بودند ملك سلیح در شام استقرار یافت قبایل عرب نیز بسبب حوادث مارب و قضیه عمرو بن عامر مزیقیا پراکنده شدند. و طایفه غسان بشام آمدند

آنها ازفرزندان مازن بودندمازن فرزند از دبن غوث بن نبت بن مالك‌بن زیدبن کهلان‌بن سبا بن یسحب‌بن‌یعرب بن قحطان‌بود و همه قبایل‌غسان نسب ازاودارند غسان نام‌آبی بود که ازآن سیراب میشدنـد و نام ازآن گرفتند محل‌آب ما بین زبیدورمع به‌دره اشعریان یمن بود حسان بن ثابن انصاری در این باب گوید :

«اکنون که پرسیدی ماگروهی نجیب‌زاده‌ایم نسبمان به ازد میرسد وآب ماغسان‌است» وماپس ازاین‌خبر عمروبن عامر مزیقیاو خبرسیل عرم‌وپراکندگی این قوم و خبرآب معروف به غسان‌رایاد خواهیم کرد گویند وقتی عمرو بن‌عامر از یمن برون شد بر سر این‌آب ببود تا بمرد و عمرش هشتصد سال بود که چهار صد سال تبعه و چهار صد سال شاه بود .

وچنان‌شد که غسانیان بر عربان شام غلبه یافتند وررومیان شاهی عربان‌آن ناحیه را بایشان‌دادند. نخستین کس‌از جمله‌ملوك‌غسانی که‌پادشاهی‌شام‌یافت حارث بن عمرو بن عامربن حارثةابن امرؤالقیس بن ثعلبة بن‌مازن بود و مازن غسان‌بن ازدبن غوث بود .

آنگاه پس‌از او حارث‌بن ثعلبة‌بن جفنة‌بن عمروبن عامربن حارثه پادشاهی یافت مادر وی ماریه ذات‌القرطین دختر ارقم‌بن ثعلبة‌بن جفنـة‌بن عمرو و بقولی ماریه دختر ظالم‌بن وهب‌بن حارث‌بن معاویة‌بن ثوربود و ثور همـان کنده بود که شاعران دراشعارخویش ازاو یاد کرده‌اندو گروهی ازملوك غسان نسب‌ازاودارند.

پس از او نعمان بن حارث‌بن جبلة‌بن حارث‌بن ثعلبة‌بن‌جفنة بن عمر پادشاه شدآنگاه پس از وی منذر ابو شمربن حارث‌بن جبلة‌بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو پادشاه شدآنگاه‌پس از وی عوف بن ابی شمر پادشاه شد آنگاه پس از وی‌حارث بن ابی شمر پادشاه شدو ملك وی با بعثت پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم مصادف بودگروهی از اخباریان گفته‌اند که حسان بن ثابت انصاری بدیدار حارث بن‌ابن شمرغسانی‌رفته‌بود که‌نعمان‌بن منذرلخمی‌پادشاه‌حیره بااو مفاخره داشت.هنگامی

که حسان بحضور حارث بود بدو گفت «ای پسر فریعه شنیده‌ام که نعمان را بمن ترجیح میدهی!» گفت « چگونه او را بتو ترجیح دهم که پشت سر تو از صورت او بهتر و مادر تو از پدر او شریفتر وپدرت از همه‌قوم او شریفتر ودست چپ‌تو ازدست راست او بخشنده‌تر ومحروم‌ماندن ازتو از بخشش‌او بهتر و کم توازبسیار او بیشتر و حوضچه تو از بـر که او پرمایه‌تر و کرسی تو از تخت او بر تر و جوی تو از دریـای او عمیق‌تر و روز تو از مـاه وی درازتر و ماه تو از سال وی طولانی تر و سال تو از روزگار او بهتر و چوب تو از چوب وی‌آتش افروزتر و سپاه توازسپاه‌وی نیرومندتر است توازغسانی واو از لخم است چگونه ممکنست اورا بر توترجیح دهم یا باتو مساوی شمارم . »

حارث گفت «ای پسر فریعه‌این سخن را ضمن شعر باید شنید» و اوشعری بدینمضمون گفت :

« ای حارث اصغر شنیده‌ام که ابومنذر با تو مفاخره میکند . پشت سر تو از صورت او بهتر استو مادرتو بهتر از منذر استو دست چپ تو با وجود چپی برای مردم تنگدست چون دست راست اوست »

آنگـاه پس از او جبلة بن ایهم بن جبلةبن حـارث بن ثعلبةبن جفنةبن عمروبن عامر بن حارثة بن امرؤالقیس بن ثعلبةبن مازن پادشاه شد . مازن همان غسان بن ازدبن غوث بود . جبله‌همان پادشاهی بود که حسان بن‌ثابت انصاری در قصیده‌ای مفصل مدح او گفته که از جمله اینست .

«شمشیر برآر که پادشاهی تو در شام تاروم مایه افتخار هریمنی است»

وهم در باره او گوید :

این خانه‌هااز کیست که درمعان، ما بین یرموك وصمانو در قریاتو ثلاثین خالی مانده و من بی‌رغبت از آن به قصرهای نزدیك باز گشته‌ام ؟ فصح نزدیك استو زنان رشته‌های مرجان راآماده میکنند .این بروزگاران جایگاه خاندان

جفنه بوده‌است و تغییرات زمانه قطعی‌است. در این دیر، درودمسیح،دعای کشیشان وراهبان‌است.» و این نام جاها و دهکده‌های غوطه دمشق‌و توابع آنست که مابین جولان ویرموك جای دارد مرکز ملوك بنی غسان دریر موك و جولان و غوطه دمشق و توابع آن‌بود، بعضی ازآنها نیز در اردن شام اقامت داشتند.

جبلة بن ایهم همان بود که مسلمان شد و از بیم رسوائی و قصاص مرتدشد و خبرآن‌واضح و معروف است و ما شرح آنرا با دیگر اخبار ملوك تنوخ‌وسلیح و غسان و دیگر ملوك شام و اینکه پیمبر صلی الله علیه وسلم حارث‌بن ابی‌شمر غسانی‌را به اسلام دعوت وبایمان‌ترغیب کرد در کتابهای سابق‌خودآورده‌ایم وخبر حارث را با حکایت اسلام اوردنش‌و حکایتها که باپیمبر صلی الله علیه وسلم داشت در کتاب اخبارالزمان یاد کرده‌ایم. نابغه در باره پدر او گوید:

«این جوانی نکو روی است که‌ازنیکی استقبال میکند وزودرس‌است‌فرزند حارث اکبر و حارث‌اصغراست حارث ازهمه کسان بهتر بود وهم فرزند هنداست و هند که در نیکوئی پیشقدم تابع اوست. پنج تن اسلاف آنها چه کسان بودند؟ بزرگتر کسانی بودند که از بارش ابرها نوشیدند»

همه ملوك غسان که در شام پادشاهی کردند یازده کس بودند در شام در ولایت مارب از توابع بلقای دمشق نیز کسانی پادشاهی کرده‌اند در شهرهای قوم لوط در اردن و فلسطین که پنج شهربودو پایتخت آن شهرسدوم بود نیزپادشاهانی بوده اند که عنوان آنها بارع بوده است در تورات چنین‌آمده و نام این شهرها را یاد کرده‌و ماازذکر آن‌چشم پوشیدیم که مخالف اختصار است

قوم کنده و دیگر اقوام عرب‌از قحطان‌و معد ملوك بسیارداشته‌اند که‌چون عنوان عام و مشهور مانند خلیفه و قیصر و کسری ونجاشی نداشته‌اند وهم برای جلوگیری ازتفصیل کتاب از ذکر آنها صرف نظر کرده‌ایم و از سایر ملوك عرب از معدو قحطان‌و غیره که‌در قلمرواقوام منقرض وموجود از سیاه و سپید عنوان

پادشاهی داشته‌اندتاآنجا که میسر بودسخن آورده‌ایم که‌دراین کتاب‌بخاطراختصار تنها ازشاهانی که پادشاهیشان‌مشهورومملکتشان شناخته بود سخن آورده‌ایم و به اخبارشان که در تصنیفات سابق ما آمده است اشاره کرده‌ایم والله‌الموفق.

ذکر صحرانشینان عرب و اقوام دیگر و اینکه چرا صحرانشین شده‌اند وشمه‌ای ازاخبارعرب ومطالب دیگر مربوط باین باب

سابقاً ازفرزندان قحطان سخن آوردیم که جز ایشان همه عربان اصیل از عادوطسم وجدیس‌وعملاق‌وجرهم وثمودوعبیل ووبار وطوایف‌دیگر که‌یاد کرده‌ایم منقرض شده‌اند و باقیماند این اقوام مذکور با عربان موجود یعنی قحطان ومعد درهم آمیخته‌اند . از عربان قدیم جز معد و قحطان طایفه‌ای را که در زمین مانده ومعروف باشد نمیشناسیم. وهم از ملوك آنها که جهان پیمودند چون تبعان وذوان وآنها که درشرق بناها ساختند وشهرها بوجود آوردند وشهرهای بزرگ پی‌افکندند چون افریقس‌بن ابرهه که در مغرب شهرهائی چون افریقیه وصقلیه بساخت وولایتها معین کرد وآبادیها پدیدآورد وهم‌ازرفتن شمر به‌مشرق وساختن سمرقند وآن گروه حمیری که آنجا در تبت وچین بمانده‌اند وجماعتی ازشاعران سلف وخلف ازآن سخن گفته‌اند ازهمه اینهاسخن داشتیم .

دعبل‌بن علی‌خزاعی درقصیده‌ای که بجواب کمیت گفته بملوك‌قدیم یمن که جهان پیموده‌اند وفضائلی داشته‌اند که معدبن عدنان نداشته تفاخر کرده و سابقاً قسمتی ازگفتار اورا یاد کرده‌ایم.

یمن بدوران قدیم و بعد پادشاهانی نیز داشت که تبع خوانده نمیشدند تا اهل شحر و حضر موت را باطاعت آرند. و فقط در اینصورت سزاوار عنوان تبع بودند . کسانی که مردم مذکور را باطاعت نیاورده بودند فقط شاه نامیده

میشدند ونام تبع برایشان اطلاق نمیشد خداوند عزوجل درقصه‌قریش و آن تفاخر که به‌نیرو و جمعیت خویش میکردند گوید «آیا آنها بهترند یاقوم تبع ؟» که تبع وارد حرم شد وخدا سایه‌ای را برای او برانگیخت و اورا بسبب تبعه‌ای که داشت تبع گفتند از عبدالله بن عباس اینطور روایت کرده‌اند .

تبع ابو کرب درزمین سفر کرد ومملکت‌ها بگرفت وزبون کرد و بدوران ملوك‌الطوایف، عراق را بگرفت، درآن وقت سر طوایف جوذر پسر شاپور بود . ابو کرب با یکی از ملوك طوایف بنام قباد روبرو شد و این آن قباد پسر فیروز ساسانی نبود، که‌قبادشکست‌خورد وابو کرب‌ملك اورابگرفت وبرعراق‌وشام‌وحجاز وبسیاری ازمشرق پادشاهی کرد تبع دراین زمینه بتذ کاراعمال خویش گوید :

«وقتی اسبان خویش را از ظفار برون راندیم ملك قباد را بگرفتیم و پسر اقلود بپا ایستاده در زنجیر بود ، خانه‌ای را که خدا حرام کرده کتان و برد پوشانیدیم و ده‌ماه آنجا بماندیم‌وبرای آن کلید معین کردیم‌آنگاه هفت‌بار بخانه طواف بردیم وبنزدمقام سجده کردیم »

وهم‌او گوید«من تبع یمانی‌نباشم اگراسبان درسیاهبوم عراق بجولان نیاید وربیعه‌به‌زورخراج ندهدمگراینکه موانع‌مراازاینکار بازدارد» قوم نزاربن‌معدبا او حادثه‌ها وجنگها داشت وقوم معدبن ربیعه‌ومضر وایاد و انمار برضد وی فراهم شدند وبنام پدربزرگ خود نزارهم‌سخن شدند وخونها و انتقامها که درمیانه بود بخشیدند وجنگ بنفع آنها وضرر تبع شد . او بود وادایادی در این باب گوید :

« باجی که بر تبع نهادیم اسبان خوب و کیسه طلا بود . ابو کرب گریزان برفت که بزدل ودروغگو بود .»

و ما مبدأ نسبها را از ابراهیم علیه الصلاة و السلام ببعد تا فرزندان اسماعیل وانشعاب نسبها را تانزاربن معد و انشعاب کسان را از نزار بن معد بن عدنان در کتاب اوسط آورده‌ایم. اکنون در اینجا خبر چهار پسر نزار را باافعی

بن افعی جرهمی یاد میکنیم و بدنبال آن بموضوع این باب که علت بادیه نشینی عربان بدوی ودیگر اقوام ساکن کوهها ودره‌ها و بیابانهاست خواهیم پرداخت.

گروهی از راویان اخبار عرب گفته‌اند که نزاربن معد چهار فرزند آورد ایاد که کنیه ازاو گرفته بودانمار وبجیله وخثعم‌نیزبطوریکه گفته‌اند فرزندایاد بوده‌اند زیرا دراینقسمت که گفتیم اختلاف است بعضی کسان نسب اینان را بـه یمن پیوسته‌اند و بعضی دیگـر مانند مـا دربارهٔ آنهـا گفته‌اند که از فرزندان انماربن‌نزار وربیعه ومضربوده‌اند وقتی‌مرگ نزار دررسید پسران خود رابخواند و کنیزی رانیز که‌مویش سپید وسیاه‌بودبخواند وبه‌ایاد گفت: «این کنیز وهرچه ازمال من که همانند آن باشد متعلق به‌تو است» آنگاه دست مضر رابگرفت واو را بخیمه سرخی ازچرم برد و گفت «این‌خیمه وهرچه از مال من که همانند آن باشد متعلق به‌تو است» آنگاه دست ربیعه رابگرفت‌و گفت « این اسب‌سیاه وخیمه سیاه وهرچه ازمال من که همانندآن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست انمار را بگرفت و گفت «این کیسه و این‌فرش وهرچه ازمال من‌همانندآن باشد متعلق به‌تو است و اگر دراین تقسیم‌اشکالی پیدا شد پیش‌افعی‌بن افعی جرهمی بروید، ـافعی پادشاه نجران‌بود ـ تامیان شما تقسیم کند وبه‌تقسیم‌وی راضی شوید» نزار اندکی‌ببود وبمرد.وچون کارتقسیم‌برای فرزندان‌وی‌مشکل‌شد، برشتران‌خویش نشسته سوی‌افعی عزیمت کردند هنوز یك‌روزو شب تامحل‌افعی وسرزمین نجران فاصله داشتند و در بیابانی بودند که رد پای شتری را دیدند ایاد گفت «این شتر که ردپایش را می‌بینید یك چشم بوده است» انمار گفت « دمش کوتاه بوده است» ربیعه گفت « لوچ بوده است » مضر گفت « فراری بوده است » چیزی نگذشت شتر سواری نمودار شد که بسرعت میامد و چون بآنها رسید گفت « اینطرف یك‌شتر گمشده ندیدید ؟» ایاد گفت «شتر تو یك‌چشم بود ؟» گفت«یك‌چشم بود» انمار گفت«شترت‌دم کوتاه بود؟»« گفت‌دم کوتاه‌بود؟»ربیعه گفت «شترت لوچ‌بود؟»

گفت «لوچ بود» مضر گفت «شترت فراری بود؟» گفت «فراری بود» سپس بآنها گفت «شتر من کجاست؟ بمن نشان بدهید» گفتند «بخدا ما از شتر تو خبر نداریم و آن را ندیده‌ایم» گفت «شترمرا شما گرفته‌اید که اوصاف آنرا بی‌خطا گفتید» گفتند «ما شترت را ندیده‌ایم» پس بدنبال آنها رفت تابنجران رسیدند و بدربار افعی توقف کردند وازاو اجازه‌خواستند وچون‌اجازه‌داد وواردشدندآنمردازپشت دربانك‌زد «ای پادشاه اینها شتر مرا گرفته‌اند وقسم میخورند که آنرا ندیده‌اند» افعی اورا بخواند و گفت «چه میگوئی؟» گفت «ای پادشاه اینها شتر مرابرده‌اند و شترمن پیش اینهاست» افعی بآنها گفت «چه‌میگویید؟» گفتند «دراین سفر که سوی تو میامدیم جای پای شتری‌را دیدیم و ایاد گفت «یك‌چشم بوده‌است» از ایاد پرسید از کجا دانستی که یك‌چشم بوده‌است؟ گفت «دیدم که علف‌ها را کاملا از یك‌طرف چریده بود ولی طرف دیگر علف انبوه و فراوان و دست نخورده بود و گفتم یك چشم بوده است» انمار گفت «دیدم که پشگل یکجا ریخته است و اگر دم بلند داشت باآن پخش میکرد و بدانستم که دم کوتاه است» ربیعه گفت «دیدم اثر یکی از پاها ثابت و اثر یك پای دیگر نامرتب است وبدانستم که لوچ‌است» مضر گفت «بدیدم که قسمتی ازززمین را چریده و ازآن گذشته وعلف‌انبوه تازه را رها کرده وبه علف کمتر رسیده وچریده است وبدانستم که فراری است» افعی گفت «راست میگویند رد پای شتر تورا دیده‌اند، شتر پیش آنها نیست بروشترت را پیدا کن» آنگاه افعی به‌آنها گفت «شما کیستید؟» وچون نسب خویش بگفتند خوش آمد ودرود گفت وپرسید «کارتان چیست» آنها نیزقصه پدرخویش را بااوبگفتندافعی گفت «شما با این هوش که می‌بینم چه‌احتیاج بمن دارید؟» گفتند «پدرمان چنین فرمان داده است» آنگاه بفرمود تا آنها را جا دادند و خادم دارالضیافه رابگفت تا باآنها نکورفتار کند وحرمت بدارد وهرچه میتواند پذیرائی کند سپس یکی ازغلامان خود را که‌هوشیار وادب‌آموخته بود گفت «مراقب باش هرچه‌میگویند

بمن خبربده » چون در بیت‌الضیافه فرود آمدند ناظر یك چونه عسل برای آنها آورد که بخوردندو گفتند «عسلی‌ازاین‌خوشمزه‌ترونکوترو شیرین‌تر ندیده‌بودیم» ایاد گفت «راست گفتید اگـر زنبور آنرا درکاسه سرستمگری نریخته بود» غلام آنرا بخاطرسپرد چون موقع‌غذا رسیدغذا آوردند گوسفندی بـریان کرده بود که بخوردند و گفتند«بریانی‌پخته‌ترونرمترو‌چاق‌تر ازاین‌ندیده‌بودیم»انمار گفت «راست گفتید اگر شیرسگ نخورده بود» آنگاه شراب‌آوردند وچون‌بنوشیدند گفتند«شرابی پاکیزه‌تروخوشگوارتر وصاف‌تروخوشبوترازاین‌ندیده‌بودیم»ربیعه گفت « راست گفته اگر تاك آن برقبری نروئیده بود » آنگاه گفتند « کسی را مهماندوست‌تروخانه‌آبادترازاین پادشاه‌ندیده‌ایم»مضر گفت«راست گفتیداگر پسر پدرش‌بود»غلام‌پیش‌افعی رفت وآنچه‌را گفته بودندبدو خبرداد افعی پیش‌مادرخود رفت‌و گفت «تورا بخدا قسم‌میدهم بگومن کیستم وپدرم کیست؟» گفت «این سؤال را برای‌چه‌میکنی تو پسر افعی‌پادشاه بزرگ‌هستی» گفت:« واقعاًراست‌میگوئی؟» و چون اصرار کرد گفت«پسرمن! پدرت افعی که منسوب باو هستی پیری شکسته بود و بیم داشتم این ملك از خاندان مـا برود ، شاهزاده جوانی پیش ما آمد و من او را بخویشتن خواندم وتو را ازاوآبستن‌شدم،آنگاه کس پیش ناظر فرستاد و گفت«عسلی که برای اینها فرستاده بودی چه بود و از کجاآمده بود؟» گفت«بما گفته بودند کندوی زنبوری در چاهی هست . کس فرستادم که عسل آن بگیرد بمن گفتند که استخوانهای پوسیده فراوان در جاده بود و زنبوردرکاسه سر یکی از استخوانها عسل ریخته بـود و عسلی آوردند که نظیر آن ندیده بودم و چون خوب بودبرای آنها فرستادم» آنگاه سفره‌دارخویش رابخواست‌و گفت« گوسفندی که برای اینها کباب کرده بودی چه بود ؟» گفت «من به چوپان پیغام داده بودم بهترین گوسفندی را که داری برای من بفرست و این گوسفند را فرستاد و ازاو در این باب چیزی نپرسیده‌ام » کس پیش چوپان فرستاد که قصه این گوسفند

را برای من بگو واو گفت « این اول بره‌ای بود که امسال‌زاده شد و مادرش‌بمرد و بره بماند. سگی داشتم که زاده بود و بره باتوله‌سگ مانوس شد و با توله از سگ شیر میخورد و در گله نظیر آن نبود که برای‌تو فرستادم» آنگاه کس‌پیش شرابدار فرستاد و گفت « شرابی که باین گروه نوشانیدی چه بود ؟ » گفت «از دانه انگوری است که‌بر قبر پدرت کشته‌ام و درعرب‌مانند شراب‌آن نیست»افعی گفت «اینهاچه جور مردمی هستند اینها جز شیطان نیستند» سپس آنها رااحضار کرد و گفت «کار شما چیست ؟ حکایت خودتان را با من بگوئید «ایاد گفت» پدرم کنیزی سپید و سیاه مو را با هرچه از مال وی همانندآن باشد بمن داده است» گفت «پدرت گوسفندان‌دو رنگ بجا گذاشته است که‌با چوپان‌آن و خادم متعلق به تو است» انمار گفت «پدرم کیسه‌ای را با فرش‌خود با هرچه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت« هرچه‌نقره و کشت وزمین بجا گذاشته متعلق به‌تو است » ربیعه گفت« پدرم اسب و خیمه‌ای‌سیاه با هر چه از مال او همانندآن باشد بمن داده است» گفت «پدرت اسبان سیاه واسلحه‌بجا گذاشته که‌همه بابندگانی که بکار آن میپردازند متعلق به‌تو است» و اورا ربیعة الفرس نامیدندمضر گفت «پدرم یك خیمه سرخ چرمین‌و هر چه از مال وی همانندآن باشدبمن داده است » گفت «پدرت‌شتران سرخموی بجای گذاشته که با هرچه از مال وی همانندآن باشد متعلق به تو است » پس شتر و خیمه سرخ و طلا از مضر بشد و او را مضرالحمرا نامیدند . پسران نزار با میراث خود در مجاورت خالگان جرهمیشان بمکه بودندیکبارخشکسالی شد و گوسفندان و بیشتر شتران بمرد و اسبان بماند ربیعه با اسب بغارت میرفت و بـه برادران خود کمك میکرد درانسال همه گوسفندان انمارازمیان برفت‌آنگاه فراوانی وباران‌آمد و شتران جان گرفت ونیرومندشدو بچه‌آورد و بسیار شد ومضر بکار برادران پرداخت اتفاقاًشترچرانان‌شتران ایشان راآورده بودند ، شبی شام خوردندو شترچرانان راشام دادندانگاه‌مضر بپاایستاده

بود و شتر چرانان رانصیحت‌میداد، استخوانی بدست انمار بود که بدندان گوشت از آن میکند ودر تاریکی شب که‌جائی را نمیدیدآنرا بینداخت و استخوان در چشم مضر نشست و انرا کور کرد مضر بنالید و فریاد آی چشمم آی چشمم بر داشت برادران بدو مشغول‌شدند، انمار یکی‌از شتران رهوار را سوار شده‌بدیار یمن گریخت وآن نزاعها که بگفتیم میان برادران پدیدآمد.

اینان چهارپسرنزار بودندودیگرفرزندان‌نزارنسب‌ازایشان‌دارند،بطوریکه گفتیم مضر بسبب خیمه مضرالحمراء شد و قوم مضر در سخنـان منثور و منظوم خویش بدان‌افتخار میکنند ربیعه بجهت اسب‌در سوارکاری‌و شجاعت‌وجوانمردی و قدرت و غارت شهره شد ووی را ربیعه الفرس و ربیعه‌القشعم گفتند. سرگذشت اعقاب ایادرا گفته‌ایم و اختلافی را که در فروغ نسب انمار هست باآنچه‌نسب شناسان در باره اعقاب وی گفته‌اند یاد کرده‌ایم.

هر یك از اینان با اعقابشان اخباربسیار دارند که ذکر آن بدراز میکشد و شرح‌آن مفصل است از ولایتهائی که اقامت داشته‌اند و فروع نسبشان و تیره‌ها که ازآن‌آمده است. کسان اینهمه را یاد کرده‌اند و ما نیز شمـه‌ای از مشروح آنرا در کتابهای سابق خودآورده‌ایم و تکرار آن در این کتاب روانیست.

اکنون مطلبی که‌را در عنوان این باب‌آورده‌ایم یعنی صحرا نشینی‌عرب و غیر عـرب را از اقـوام وحشی چون ترك وکرد و بجه و بربر که بصحراها یـا کوهها اقامت دارند با علت‌آن یاد خواهیم کرد.

کسان‌درباره‌علت‌صحرانشینی‌اختلاف‌دارندخیلیهابراین‌رفته‌اند.که‌نسل‌اولی که در زمین اقامت گرفت مدتها بنا نساخت و شهری پدیـد نیاورد و در سایبانها و خیمه‌ها بسر میبرد سپس بعضی ازآنهـا خانه ساختن‌آغاز کردند و پس ازآنها کسانـی‌آمدند کـه بکار ساختمان پـرداختند ولـی عده‌ای بهمـان رسم اول در خیمه‌ها و سایبانها بماندند که در جـاهای مرفه‌آباد میماندنـد و چون خشکسال

میشد از آنجا میرفتند و این طایفه برسم مردم قدیم باقی ماندندجمعی دیگر گفته‌اندوقتی طوفان نوح علی نبینا وعلیه السلام که خداوند مردم زمین را بوسیله آن هلاك کرد فرونشست کسانی که نجات یافته بودند بجستجوی نواحی حاصلخیزخوب پراکنده شدند کسانی نیزبطلب چراگاه بصحراگردی پرداختند و اقوام دیگر در بعضی از نواحی که انتخاب کرده بودند اقامت گرفتند مانند نبطیان که در اقلیم بابل بنا ساختند و مانند فرزندان حام بن نوح علیه السلام و نمرودبن کنعان بن سنحاریب‌بن نمرود اول‌بن کوش‌بن حام بن‌نوح که درآنجا اقامت گرفتند و این‌نمرود از جانب ضحاك که همان بیوراسف بود پادشاهی بابل داشت ومانند فرزندان حام که چنانکه در باب اخبار مصر گفته‌ایم در دیارمصرمقیم شدند ومانند کنعانیان که به آبادی شام پرداختند و مانند اقوام هواره وزناته و ضریسه و مغیله و ورفجومه و نقره و کتامه و لوانه و مزانه ونفوسه ونفطه وصدینه ومصموره وزناره وغماره وقالمه ووارقه وانیته وبابه و بنی سیخون وارکنه که از زناته است و بنی کلان و بنی مصدریان وبنی افباس وزبجن وبنی منهوسا وصنهاجه که دردیاربربر اقامت گرفتند و مانند اقوام حبش و غیر حبش که درجنگل معروف عافریمسون ورعوین و عورفه ویکسوم سکونت گرفته‌اند وبعضی‌دیگردرغیرجنگل سکونت گرفته ودرناحیه مغرب‌پیش‌رفته‌اند.

گفته‌ایم که سرزمین بربر فقط فلسطین شام بود و پادشاهشان جالوت بود واین نام همه پادشاهان‌آنها بود تا وقتی که داود علیه الصلاة والسلام پادشاهشان جالوت رابکشت وپس ازوی پادشاهی نداشتند ودردیارمغرب تا محل معروف به‌لوبیه ومراقبه پیش رفتند و آنجا پراکنده شدند وقوم زناته و مغیله وضریسه بکوهستانهای آن ناحیه فرود آمده بدره‌ها اقامت گرفتند وبسرزمین‌برقه ساکن شدند وقوم هواره بدیارایاس که طرابلس غرب یعنی سه‌شهراست‌فرودآمدنداین ولایت ازآن‌فرنك وروم بودوچون بربران بسرزمین ایشان فرودآمدندآنجارارها

کرده بجزایر دریای روم رفتند وبیشترشان درجزیره صقلیه(سیسیل)مقیم‌شدند . بربران نیز در افریقیه و اقصای‌ولایت مغرب در طول دوهزار میل‌پراکنده شدند وتامحل معروف به‌قبوسه که دوهزارمیل تاقیروان‌فاصله داردپیش رفتند .رومیان وفرنگان به صلح ومسالمت با بربران بشهرها وآبادیهای‌خودشان عقب نشستندو بربران‌سکونت کوهستان‌ودره‌هاوریگزارها ودشتهاوحاشیه‌صحراهارابرگزیدند.

ازدریای افریقیه‌مرجان استخراج میشود واین دریا به‌بحرظلمات،معروف بدریای اقیانوس، متصل‌است . جز اینها که گفتیم‌اقوام دیگربوده‌اند که درنواحی زمین سکونت گرفته و در شرق و غرب شهرها ساخته‌اند .

عربان پنداشته‌اند که‌زمین‌گردی وانتخاب اقامتگاه باقتضای موقع با عزت مناسبتر و با گردنفرازی سازگارتر است گویند اینکه در زمین اختیار خود را داشته باشیم و هر جا میخواهیم اقامت کنیم از طریقه دیگر بهتراست بدینجهت صحرانشینی رابرگزیدند.

جمعی دیگر گفته‌اند عربان قدیم که خداوند، علوطبع و همت بلند و قدر والا و گردنفرازی ودوری ازعیب وفرارازعاربایشان عنایت کرده بود درباره‌وضع منزل‌ها ومسکن‌ها اندیشیدند ودرباره ترتیب شهرها وبناها تأمل کردند وبدیدند که در آنجا عیب و نقص هست و اهل معرفت و تمیزشان گفتند که زمین نیز چون تن بیمارمیشود وآفت بدان میرسد و میبایست جاها را به ترتیب شایستگی انتخاب کرد زیرا ممکن‌است هوانیرومند باشد وتن‌ساکنان آنجا را زیان رساند ومزاج مقیمان آنجا را بگرداند . صاحبان رأی گفتند بنا وحصارمانع از جولان وگردش در زمین است که همت را مقید کند وطبع را ازمسابقه کسب شرف باز دارد ودرنگ براین حال حسنی ندارد ونیز پنداشتند که طاق وساختمان غذا را محدود کندومانع گشادگی هوا شودوصحن کوچک آن مانع حرکت وخاک‌نرمش مانع راه رفتن‌شود ازاینرودردشت وسیع‌سکونت گرفتند که درآنجا ازمحصوریت

و زیان در امان باشند که خـاك نرم نیست وهوا خوب است و وبا نیست بعلاوه در اینگونه جاها عقول مهذب شود و قریحه‌ها بواسطه تغییرجا رونق گیردو مزاج‌ها سالم شود وهوش‌ها نیرویابد ورنگها صاف شود وپیکرهاقوی شود که‌عقل وهوش با هوا وطبع‌فضاپرورش یابد.اقامت‌صحرامایه مصونیت ازمرض‌ها وبیماریها وملولی‌ها ورنجهاست بدینجهت عربان،صحرانشینی وبیابانگردی را بر گزیدند و بهمین جهت همتشان ازدیگران بلندتروعقلشان نیرومندتروتنشان سالمتر است و درحمایت پناهجوی‌ودفاع‌از اهل‌وبخشش‌وهوش ازهمه سبق برده‌اند واین همه‌از صفای‌هوا وپاکیزگی فضاست‌زیراآن‌تیرگیهای غلیظ وآلودگیها که ازاستحاله چیزها وازمردابها سوی تن آید ودراطراف آن چرخ زند در اعضای تن اثر کند وهمه چیزها که بدان رسد در اعضا بماند بدینجهت آلودگی وبیماری ومرض در مردم شهرهابسیارباشد ودرتنشان فراوان‌پدیدآید و درمو وچشمشان نمودارشود بهمین جهت عرب ازصحرا نشینان‌اقوام‌دیگر به‌تغییرجا و انتقال مکان‌امتیازدارد.

مسعودی گوید : بهمین‌جهت عربان ازخشونت کردان و کوه‌نشینان‌ناهنجار واقوام دیگر که درارتفاعات‌ودشتها سکونت دارند بدورمانده‌اند زیرا اقوامی که درکوهها ودره‌هااقامت دارند اخلاقشان‌با پست وبلند اقامتگاهشان متناسب‌است که اعتدال درآنجا نیست بدینجهت اخلاق ساکنانش خشن و ناهنجار است .

هیثم بن عدی وشرقی‌بن قطامی ودیگر اخباریان نقل کرده‌اند که یکی از خطیبان‌عرب بحضور کسری‌رسید ، کسری ازکارعرب پرسید که چرا صحرانشینی رابر گزیده‌اندواو گفت«ای‌پادشاه‌آنها مالك‌زمینندامازمین‌مالك‌آنهانیست وبعوض پناهندگی به‌دیوارها تیغ تیزونیزه‌استواررا حصاروحافظ خویش کرده‌اند هر که یك قطعه زمین را مالك شود چنانست که همه زمین ازاوست . بجاهای‌خوب روند وازلطائف‌آن بهره‌برند» گفت«وضع‌فلکی‌ایشان‌چیست؟» گفت‌اززیرفرقدان وراس کهکشان‌تا قسمتی ازمدارجدی بهمین ترتیب در جهت مشرق پیش میروند» گفت

بادهایشان چیست؟» گفت «بادشبها غالباً نکباست وهنگام طلوع وغروب بادصباست» گفت «چندجور بادهست؟» گفت «چهارجوروچون یکی از این چهارباد ازجهت اصلی منحرف وزد آنرا نکبا گویند ما بین سهیل و سپیده دم بـاد جنوب است و جهت مقابل آن به‌مغرب باد شمال است وآنچه ازماورای کعبه آید دبوراست وآنچه از پیش آن آید صباست» گفت «بیشترغذایشان چیست؟» گفت «گوشت وشیرونبیذ وخرما» گفت «اخلاقشان چیست؟» گفت «عزت وشرف و فضیلت و مهمان نوازی ودفاع از خانواده و پناه دادن بی‌پناه و ادای غرامت نزدیکان و جانبازی در راه بزرگواری که آنها اشراف شب و شیران دره و آبادی دشت و مایه انس بیابانند بقناعت عادت دارند و ازتذلل بیزارندوبه انتقامجوئی ودوری از ننگ و حمایت خاندان شهره‌اند» کسری گفت «صفاتی که از این قوم گفتی همه بزرگی وشرف است ، حقاً باید تقاضـائی که درمورد آنها داری برآوریم»

عربان درزمین جاهابرگزیده‌اند که بعضی زمستانی وبعضی تابستانی است بعضیشان در فلاتها وبعضی‌ها بدشت اقامت گرفته‌اند بعضی دیگردرمناطق پست و غورچون غوربیسان وغورغزه شام ازدیارفلسطین واردن اقامت گرفته‌اند اینان ازطایفه‌لخم و جذامند. همه‌اقوام عرب آبهائی دارند که برسرآن فراهم میشوندومناطق اختصاصی دارند که‌بسوی آن میروند چون دهنا وسماوه وتهامه‌ها ونجدهاونواحی ودشت‌ها و دره‌های دیگر و هیچ یك از طوایف عرب را نخواهی دید که از مکانهای معروف و آبهای مشهور خود چون آب صارح و آب عقیق و هباءة و امثال آن بسیار دورشوند.

کسان در باره مبدأ قبایل و تیره‌های کرد ، اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اندآنهـا ازقوم ربیعةبن نزاربن معدبن عدنانند که ازروزگارقدیم جداشده وبسبب گردنفرازی درکوهها و دره‌ها اقامت گرفته وبا عجمان و ایرانیان که در آن نواحی مقیم شهرها وآبادیها بوده‌اند مجاورشده و اززبان خویش بگشته‌اند

وزبانشان عجمی شده است .

هر یك از طوایف کرد یك زبان خاص کردی دارند بنظر بعضی کسان قوم کرد از اعقاب مضربن نزار واز فرزندان کردبن مردبن صعصعة بن هوازن‌هستند و از روزگار قدیم بسبب‌حادثه‌ها و خونها که میان‌آنهاوقوم غسان بوده است‌جدا شده‌اند بنظر بعضیها نیزآنها از ربیعه و مضر بوده‌اند و بجستجوی آب و چراگاه بکوهستان پناه برده و در نتیجه مجاورت اقوام دیگر از زبان عربی بگشته‌اند . بعضی‌هانیز نسب‌آنهارا بکنیزان سلیمان‌بن داود علیهماالسلام پیوسته‌اند که‌وقتی ملك وی گرفته شدشیطان‌معروف که‌جسدنام‌داشت باکنیزان منافق وی‌درآمیخت ولی خداکنیزان مؤمن را ازآمیزش وی مصون داشت وقتی خداوندملك سلیمان را باز داد وکنیزکانی که از شیطان‌ابستن بودند بزادند سلیمان گفت‌آنها راسوی کوهها و دره‌ها برانند و عنوان کرد از اینجاآمد که کرد بمعنی راندن است . این بچه‌ها زیر نظر مادران خود بزرگ شدند و ازدواج کردند و فرزند آوردند وآغاز نسب کردان از اینجا بود .

بعضی‌ها نیز گفته‌اند ضحاك چند دهان که سابقا در این کتاب از او یاد کرده‌ایم و ایرانی و عرب درباره‌نژاد وی که از کدام قوم‌است‌اختلاف کرده‌اند، از دوش این ضحاك دو ماربرآمده بود که فقط از مغزانسانی تغذیه‌میکردوبسیار کس از مردم ایران رابفنا داد و جماعت بسیاربجنگ او فراهم‌آمدند وفریدون بکمك‌آنها وی را از میان برداشت‌و پرچمی چرمین‌بر افراشتند که مردم‌ایران آنرا درفش‌کاویان نامیده‌اند فریدون ضحاك رابگرفت و چنانکه ازپیش گفته‌ایم درکوه دنباوند در بند کرد و چنان بود که وزیر ضحاك هر روز یك گوسفند و یك مرد میکشت و مغزشان را مخلوط میکرد و بدو ماری که بر دوشهای ضحاك بود میخورانید وکسانی راکه از کشته شدن خلاصی میافتند بکوهستانها میراند آنها کوهی شدند و در کوهستان ازدواج کردند و مبدأ کردها ازآنجا بود و

کردان از نسل ایشان آمده و تیره‌ها شده‌اند آنچه در باره خبر ضحاك بگفتیم بنزد ایرانیان و مورخان کهنه و نو مورد انکار نیست.

ایرانیان در باره اخبار ضحاك با ابلیس حکایتهای عجیب دارند که در کتابهایشان هست. به پندار ایرانیان طهمورث که ضمن سخن از ملوك طبقه‌اول ایران از او سخن داشته‌ایم نوح‌پیمبرعلیه‌السلام‌است. معنی‌درفش بپارسی‌پهلوی که زبان قدیم است پرچم و بیرق‌و علم است.

سابقاً بسیاری از اخبار قبایل ترك را گفته‌ایم. جمعی بخطا پنداشته‌اند که قوم ترك از فرزندان طوج پسر فریدون بوده‌اند و این نادرست است زیرا فریدون، طوج را بر ترکان و سلم را بر رومیان حکومت داد. اگر ترکان فرزند طوج بودند چگونه وی را حکومت ایشان داد؟ این سخن معلوم میدارد که ترکان فرزندان‌طوج پسرفریدون نیستندبلکه طوج‌میان ترکان‌اعقاب‌معروف دارد و غالب طوایف ترك از مردم تبت‌اند و آنها نیز از قوم حمیرند چنانکه از پیش گفته‌ایم که یکی از تبعان آنان را در تبت گماشت.

آنچه در باره کردان گفتیم‌بنزد کسان معروفست ولی در خصوص نسب‌آنها صحیح اینست که از فرزندان ربیعة بن نزار بوده‌اند یك طایفهٔ کرد بنام‌شوهجان که در قلمرو ما بین کوفه و بصره بسر زمین دینور و همدان بسر میبرند میان خودشان اختلاف ندارند که از فرزندان ربیعة بن نزار بن معد بوده‌اند و طایفه ماجردان که از کنکور آذربایجانند وطایفه هلبانیه و سراة و طوایف شادنجان و لزبه ومادنجان ومزدنکان و بارسان وخالیه و جابارقیه و جاوانیه و مستکان که در ولایت جبال بسرمیبرند وطایفه‌دیالمه ودیگران که درشامندبطوریکه‌معروفست همگی‌ازمضربن نزارند طایفه یعقوبی وجورقان مسیحی نیز ازاین جمله‌اند که در ولایت مابین موصل و کوه جودی اقامت دارند. بعضی کردان‌عقیده خوارج دارند و از عثمان و علی رضی‌الله‌عنهما بیزاری میجویند.

این شمه‌ای از اخبار صحرانشینان جهانست و ما از غوز و خزلج که از طوایف ترکند و در حدود غرش و بسطام و بست در مجاورت سیستان بسر میبرند و هم از اقوام ولایت کرمان که بسرزمین قفص و بلوج و جت اقامت‌دارند سخن نیاوردیم.

مسعودی گوید: در خصوص‌ایام و وقایع و جنگهای عرب در کتابهای‌سابق خود از حوادثی که در جاهلیت و اسلام بوده‌است یاد کرده‌ایم چون جنگ هباءة و جنگهای ذبیان و غطفان‌و آنچه ما بین عبس و دیگر عربان نزاری و یمنی بوده است و جنگ داحس و غبرا و جنگ بکربن وائل و تغلب که جنگ بسوس بود و جنگ کلاب‌و جنگ‌خزاز و کشته شدن شاس‌بن زهیرو جنگ ذوقار و جنگ شعب جبله و حوادثی که بنی عامر و دیگران داشته‌اند و جنگ اوس و خزرج و حوادثی که ما بین غسان و عك بوده است.

ازپس‌این باب شمه‌ای‌از اخبار عربان منقرض و غیرمنقرض‌را با پراکنده شدنشان درنواحی مختلف میاوریم ومختصری‌از نظریات‌و دینهای‌آنها را بدوران جاهلیت وعقایدی که‌درباره غول‌هاتف وقیافه و کاهنی‌وفراست‌صدی‌وهام‌داشته‌اند و دیگر رسوم‌آنها یاد میکنیم و بالله‌التوفیق.

ذکر دیانتها وعقاید عرب بدوران جاهلیت وپراکنده شدنشان درنواحی مختلف وخبر اصحاب فیل وعبدالمطلب ومطالب دیگر مربوط باین باب

مسعودی گوید : عربان در جاهلیت فرقه‌ها بودنـد بعضی موحد بودنـد و بوجود آفریدگار اقرارداشتند وبعث ونشور را تصدیق میکردند و معتقد بودنـد که خداوند ، فرمانبردار را ثواب میدهـد و نافرمـان را عقاب میکند سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان از کسانیکه در ایام فترت بخداعزوجل دعوت میکرده و اقوام را به‌ایات وی توجه میداده‌اند چون قس‌بن ساعدهٔ ایادی و رئاب شنی و بحیرای راهب که این دوتن ازعبدالقیس بوده‌اند سخن داشته‌ایم .

بعضی‌عربان بوجودآفریدگارمعترف بودند وحدوث عالم‌را مسلم‌میشمردند و بعث و معاد را قبول داشتند ولی منکر پیمبران بودند و به پرستش بتان قیـام میکردند و همین گروهند که خدا عزوجل بحکایت گفتارشان فرمود «مابتان را فقط باین منظورمیپرستیم که‌مارابخدا تقرب دهند» همین گروه بودند که بزیارت بتان میرفتند وبرای‌آن قربانی میکردند ومراسم خاص بجا میاوردنـد و بـرای آن‌حلال و حرام میکردند .

بعضی‌دیگربآفریدگار معترف بودند اماپیمبران راومعاد را منکر بودند و بگفتار دهریان تمایل داشتند همینانند که‌خداوند از کفرشان‌خبرداده وفرموده «گویند جززندگی این دنیای ماهیچ نیست که بمیریم وزندگی کنیم وجززمانه

هلاک‌گمان نکنند» وخدای تعالی سخنشان را با این گفتار رد فرمود که «در این باب علمی ندارند و جز گمان نکنند» بعضی از آنها نیز به یهودیگری و مسیحیگری متمایل شده بودند بعضی نیز بر رسوم جاهلیت و بدویگری بودند. یک دسته از عربان نیز فرشتگان را میپرستیدند و پنداشتند که فرشتگان دختران خدایند و آنها را میپرستند تا پیش خدا و شفاعتشان کنند همین‌ها بودند که خدا عزوجل با این گفتار از آنها خبر داده که فرماید «برای خدا دختران انکارند، و او منزه است، و برای خودشان هرچه هوس دارند» و این گفتار او تعالی «مرا ازلات وعزی ومنات سومین دیگر خبر دهید آیا پسر خاص شماست و دختر خاص خداست که این خود قسمتی ظالمانه است»

از جمله کسانی که بتوحید و معاد معترف بود و از تقلید بر کنار بود عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بود وی چاه زمزم را که پرشده بود حفر کرد و این در ایام پادشاهی خسرو قباد بود و از آنجا دو آهوی طلای در و گوهر نشان و زیورهای دیگر و هفت شمشیر قلعی و پنج زره فراخ برآورد و از شمشیرها دری برای کعبه بریخت و یکی از دو آهو را ورق طلا کرد و زینت در کرد و دیگری را در کعبه نهاد. عبدالمطلب اول کس بود که غذا و آب دادن حاجیان را معمول کرد و اول کس بود که آب شیرین بآنها نوشانید و در کعبه را مطلا کرد. عبدالمطلب نذر کرده بود که اگر خدا عزوجل ده پسر به او داد یکی را برای خدای تعالی قربان کند و چون خداوند ده پسر بدو داد میبایست محبوبتر از همه را که عبدالله پدر پیمبر صلی الله علیه وسلم بود قربان کند و بوسیله تیر قرعه زد و صد شتر بفدای او داد که حکایتی دراز دارد.

وقتی ابرهه با حبشیان بیامد و به نشانه‌های حرم رسید در محل معروف به جنب المخصب فرود آمد عبدالمطلب بن هاشم را پیش او بردند و گفتند که پیشوای مکه است. ابرهه اورا احترام کرد ومهابت نور پیمبر صلی الله علیه وسلم که در پیشانی او نمودار بود ابرهه را گرفت و بدو گفت «ای عبدالمطلب چیزی از من بخواه» و او فقط شتران خویش را از او خواست. ابرهه بگفت تا شترانش را بازدادند آنگاه

باو گفت «بمن نمیگوئی که باز گردم؟» عبدالمطلب گفت «من پروردگار این‌شترانم خانه‌نیز پروردگاری‌دارد که آنرا حفظ خواهد کرد» آنگاه عبدالمطلب سوی‌مکه باز گذشت‌ومیگفت:

«ای‌مردم مکه پادشاهی سوی شما آمد با فیلها که دندان آن کف آلوداست این نجاشی‌است که‌دسته‌های اوبراه افتاده‌اند وبا شیرها که‌خودهای آن‌میدرخشد قصد کعبه دارد. خدا مانع او خواهدشد چنانکه تبع را که بخصومت آمده بود مانع شد.»

عبدالمطلب بفرمود تا قرشیان بفرار از مزاحمت حبشیان به‌دل دره‌ها و سر کوهها‌روند وبه‌شتران نعل‌آویخت ودرحرم رها کرد. میگفت:

«پروردگارا بنده از خانه خویش دفاع میکند تونیز ازخانه‌خوددفاع کن که صلیب آنهاونیرویشان به‌نیروی توغالب نشود.»

خداوند پرندگان‌ابابیل‌را که مانند زنبوردرشت‌بود بفرستاد که سنگهائی ازسجیل، یعنی گل آمیخته بسنگ که ازدریا بود،بآنها زدند، هرپرنده‌سه‌سنگ داشت‌وخداعزوجل هلاکشان کرد. خبرابورغال‌را که‌حبشیان‌راراهنمائی‌میکرد ودرراه‌بمرددرقسمتهای گذشته‌این کتاب آورده‌ایم. آنگاه‌حبشیان‌ازنفیل بن‌حبیب خثعمی راه بازگشت را میپرسیدند. نفیل گفتار وسوال حبشیان را میشنید امااز بلیه‌ای که برای‌آنها رخ داده بودمتوحش شده بود و بـامید نجات از.گروه‌آنها که سرگردان شده بود نـدجداشد وشعری بـاین مضمون گفت «ای ردینا شتران خود را بازگردان که صبحدم چشم ما بدیدار شما روشن است اگرآنچه را ما نزدیك جنب‌الخصب دیدیم، دیده بودی! و هرگز نه‌بینی! وقتی پرندگان را دیدم که‌ریك‌سنگی سوی‌ما میانداختند خدا را ستایش گفتم. همه قوم از نفیل میپرسیدند،مثل اینکه‌من بحبشیان بدهی‌داشتم» وماقصه هلاکت سالارشان را در قسمتهای گذشته‌این کتاب گفته‌ایم. وچون‌خداعزوجل آنهارا از کعبه‌باز گردانید

عبدالمطلب شعری بدینمضمون گفت :

«ای کسی که دعا میکنی ندای تورا شنیدم که من ازشنیدن ندای شما کر نیستم این خانه پروردگاری دارد که ازآن دفاع می کند وهر که برای آن بدی خواهدریشه کن میشود تبع یا سپاه‌حمیر وطایفه آل قدم‌قصدآن کرد ولی‌باز گشت و رگهای او زخمی بود که نفسش راگرفته بود . هنگامی که سپاه اشرم هلاك میشد گفتم این اشرم در مورد خانه دچار غفلت است ما از روزگار سلف از دوران ابراهیم کسان‌خدا بوده‌ایم ما ثمود راو پیش‌ازآن عاد ذات‌الارم را بقدرت هلاك کردیم‌ماخدا رامیپرستیم ورعایت‌خویشاوند ووفای عهدشیوهٔ ماست وپیوسته خداوند درمیان ما حجتی داشته که بوسیله‌آن بلیات را از مادفع میکرده‌است.»

مسعودی گوید : گروهی ازآنها که دربعضی مذاهب غلو کرده و ازحدود مقتضیات عقل وحقایق محسوس برون شده‌اند باین شعرو گفته عبدالمطلب که از روزگارقدیم حجتی داشته‌اند استدلال کرده وشعرعباس بن‌عبدالمطلب را کــه در مدح پیمبرصلی‌الله علیه وسلم گفته مؤیدآن گرفته‌اند شعر عباس راقریم‌بن‌اوس‌بن حارثة بن لام طائی نقل کرده وی بسوی پیمبرصلی‌الله علیه و سلم مهاجرت کرده بودوهنگام بازگشت ازتبوك بنزد اورسید واسلام پذیرفت گوید شنیدم کــه عباس بن‌عبدالمطلب می گفت « ای پیمبر خدا من میخواهم مدح تو گویم» پیمبرصلی‌الله‌علیه و سلم فرمود «عموی من ! بگو که خدا دهانت رانشکند» و عباس شعری بدین مضمون خواند :

« پیش از این درسایه‌ها و درجائی که برگ می‌جنبد خوش کرده بودی آنگاه‌باین‌دیارفرودآمدی که نه‌بشربودی ونه مضغه‌ونه‌علق بلکه حجتی بودی که بکشتی نشستی اما نسر وخاندان وی غرق شدند ازصلبی ورحمی انتقال میبافتی‌و چون عالمی میگذشت طبقه دیگرنمودارمیشد وچون تولد یافتی زمین منورشدو ازنورتوافق روشنی گرفت‌ومادراین روشنی ونوروراه هدایت پیش‌میرویم.»

گویند و این خبر را اهل سیرت و اخبار و مغازی آورده واین مدح را از گفتار عباس نقل کرده‌اند که پیمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌از آن‌خرسند گشت‌و گروهی ازافراطیان این دو شعرعبدالمطلب وشعرعباس‌را دلیل مدعای خود گرفته وازآن مطالب نادرست استنباط کرده‌اند که مخالف بدیهیات عقل وتحقیق است وجمعی‌از مصنفان‌ومعاریف فرقه‌محمدیه وعلبانیه ودیگرفرقه‌های افراطی آنرا یاد کرده‌اند ازآنجمله اسحاق‌بن محمد نخعی معروف به‌احمر است کـه در کتاب صراط این مطالب را گفته وفیاض‌بن علی‌بن محمد فیاض در کتاب قسطاس که رد کتاب صراط است ازاونقل کرده ونهکینی‌نیزدر ردی که بر کتاب‌صراط آورده‌از این‌مطالب‌یاد کرده‌است‌اینان‌ازفرقه‌محمدیه‌بوده‌اند که کتاب‌صراط رارد کرده‌اند واحمرپیرو مذهب‌علبانیه‌بوده است ومااز‌فرقه محمدیه‌وعلبانیه ومغیریه وقدریه و دیگرفرقه های افراطی واهل‌تفویص‌ومذاهب‌وسط‌سخن‌آورده ورد مذهب ایشان را با مذهب کسانی که‌به‌تناسخ‌یعنی‌انتقال‌ارواح درحیوانات مختلف معتقدند ازمدعیان اسلام وغیرآنها ازیونانیان وهندوان وثنویان ومجوس ویهود ونصاری‌بتفصیل گفته‌ایم و گفتار ابن‌حائطوابن یاقوس وجعفرقاضی راباهمه کسانی که‌از متقدم‌ومتاخرتاوقت حاضریعنی‌بسال‌سیصدوسی‌ودوپدیدآمده‌اند وفرعی‌براصول‌سلف افزوده یاشبهه‌ای بتأییدمذهب سابق آورده‌اند چون حسین‌بن منصور معروف به‌حلاج واصحاب ابو یعقوب‌مزایلی و اصحاب‌سوق و کسانی که پس‌ازایشان بوده وازمبادیشان جدائی گرفته‌اند چون ابوجعفرمحمدبن علی‌شلمغانی معروف به‌ابن‌ابی‌الغرائر ودیگران که براه ایشان رفته‌اند همه رانقل کرده وفرق میان‌آنها و دیگر معتقدان دوره راکه منتظرظهورند وصاحبان دلیل شب وروز راکه منکر عقیده تناسخ وانتقال ارواح دراجسام حیوانی‌اند و اینکار را ازخدای قدیم عزوجل محال دانند وانجام آنرا جایز نشمارند همه اینها را یاد کرده‌ایـم. اکنون بموضوع خـویش یعنی گفتگوی عبدالمطلب کـه بتناسب سخن از آن دورشدیم بازمیگردیم.

کسان در باره عبدالمطلب اختلاف کرده‌اند بعضی‌ها گفته‌اند که او مؤمن وموحد بودونه اونه‌هیچیك ازپدران‌پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم هرگزبخدا عزوجل شرك نیاورده بودند و پیمبر در اصلاب پاك انتقال یافت وهم او خبر داده بود که از نکاح زاده نه از زنا . بعضی دیگر گفته‌اند عبدالمطلب و دیگر پدران پیمبر صلی‌الله عیله وسلم همه مشرك بوده‌اند مگر کسانی که مومن بود نشان معلوم شده باشد و این قضیه مابین امامیه ومعتزله وخوارج ومرجئه ودیگرفرقه‌های طرفدار نص یاانتخاب خلیفه مورد اختلاف است. موضوع این کتاب دلائل فرقه‌ها نیست تا دلائل هرفرقه رانقل کنیم. گفتارهریك ازاین فرقه‌هارا بادلایلی که بتاییدآن آورده‌انددر کتاب «المقالات‌فی‌اصول‌الدیانات»و کتاب«الاستبصار»و «وصف اقاویل الناس فی‌الامامه» و هم در کتاب «الصفوه» آورده‌ایم .

عبدالمطلب‌فرزندان خود رابرعایت خویشاوند واطعام طعام‌سفارش میکرد وبانجام اعمال کسانی که معتقد معاد وبعث و نشورند تشویق میکرد وی سقایت و رفادت خانه را به پسرش عبدمناف که همان ابوطالب است واگذاشت و سفارش پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم را باو کرد .

درباره اسم ابوطالب اختلاف است بعضی‌ها گفته‌اند نام وی چنانکه ما نیز گفتیم عبدمناف بود بعضی دیگر گفته‌اند ابوطالب نام‌وی بود زیراعلی‌ابن‌ابیطالب رضی‌اللهعنه ذیل نامه پیمبر صلی‌الله علیه و سلم که‌برای یهودان خیبر به‌املای پیمبرصلی‌اللهعلیه‌وسلم بقلم‌آورده‌بودچنین رقم زد «واین‌راعلی‌بن ابیطالب‌نوشت» والف‌راااز سرابن بینداخت. اگرابوطالب‌نام‌نبودو کنیه بودمیبایست‌الف راآورده باشد.عبدالمطلب‌سفارش‌پیمبرصلی‌الله علیه‌وسلم‌را که به‌ابوطالب کرد ضمن شعری آورده‌و گفته‌بود « ومن به کسی که اورا طالب لقب داده‌ام درباره پسر کسی که برفت وباز نخواهد گشت سفارش کرده‌ام»

و چنان بود بیشتر عربان از اقوام باقی و منقرض بوجود صانع معترف

بودند و وجود آفریدگار را مسلم میداشتند .

درایام پادشاهی نمرودبن کوش‌بن‌حام‌بن نوح بادسختی وزید که قصر نمرود را دربابل عراق ویران کرد ومردم‌شب که بخفتند زبان‌سریانی داشتند وصبحگاه هفتاد و دو زبان جدا داشتند و از همانوقت این محل را بابل نامیدند . از جمله فرزندان سام بن نوح نوزده زبان و فرزندان حام بن نوح شش زبان و فرزندان یافث بن نوح سی و هفت زبان داشتند چنانکه در صدر کتاب اشاره کرده‌ایم کسانی که زبان عربی داشتند یعرب و جرهم و عاد و عبیل و جدیس و ثمود و عملاق و طسم و وبار و عبد ضخم بودند یعرب که پسر قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفحشذ بن سام‌بن نوح بود با همـراهان خود از فـرزند و غیره براه افتاد و همی گفت « من پسر قحطان بزرگ والایم ای قوم در دسته جلو حرکت کنید من زبان آسان راآغاز کرده‌ام که گفتار آن روشن‌است ومشکل نیست از راست خورشید به‌ملایمت بروید» وچنانکه قبلا در این کتاب گفته‌ایم در ناحیه راست فرود آمد.

پس از او عاد بن عوص بم ارم‌بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راه افتاد ودراحقاف‌مابین عمان وحضرموت یمن‌جا گرفت، اینان درزمین پراکنده شدند و مردم بسیار از ایشان پدید آمد از جمله جیرون بن سعدبن عاد به محل دمشق مقام گرفت وآن‌شهر را پدید آورد و ستونهای سنگ‌سپیدومرمر بیاورد و بنای شهر را استوار کرد وآنرا ارم ذات‌العمار نامید .

درباره‌ارم ذات‌العماراز کعب‌الاحبارجزاین‌نیزنقل کرده‌اند هم‌اکنون‌یعنی بسال‌سیصدوسی‌ودواین‌محل‌دردمشق بجاست ویکی‌ازبازارهای شهراست که‌نزدیك مسجد جامع‌است وبنام جیرون معروف است جیرون بنائی‌بزرگ‌است وقصر این پادشاه بوده است و درهای مسین‌عجیب دارد، بعضی بهمان حال که بوده هست و بعضی دیگر جزو مسجد جامع است . خبر هود پیمبر خدا را سابقاً گفته‌ایم .

پس ازعادبن‌عوص،ثمودبن‌عابربن‌ارم‌بن‌سام‌بن‌نوح بافرزندان‌وهمراهان خود راه‌افتاد. اینان درحجر تافرع فرودآمدند و ماذکر ایشان وخبر پیمبرشان صالح علیه‌السلام را واینکه محلشان درحدود وادی القری مابین شام وحجاز بوده است سابقاً درهمین کتاب آورده‌ایم .

بعداز ثمود جدیس‌بن عابربن ارم‌بن سام‌بن‌نوح بافرزندان وهمراهان‌خود راهی‌شد سابقاً گفته‌ایم که اینان دریمامه فرودآمدند . پس ازجدیس ، عملاق‌بن لاوذبن ارم‌بن سام‌بن نوح بافرزندان و همراهان خود براه افتاد و میگفت «وقتی مردم رابحال پراکندگی دیدم وآنکس‌ازما که زبان اول را داشت راهی شد،من نیز باشتاب باچهار پایانی که مدتها آرام مانده بودندآهسته بطرف راست خورشید براه افتادم» اینان به‌اطراف‌حرم وتهامه‌ها فرودآمدند بعضی ازآنهانیز بدیار مصر ومغرب‌رهسپار شدند گویندبعضی فرعونان مصرازاینان بوده‌اند وما گفتار کسانی راکه نسب عمالیق وبعضی اقوام معین دیگر رابه‌عیص‌بن اسحاق‌بن ابراهیم خلیل رسانیده و به‌ترتیبی که گفته‌ایم پنداشته‌اند آنها از فرزندان عیص بوده‌اند در همین کتاب آورده‌ایم .

عمالیق ملوك بسیار داشته‌اند که دربعضی نواحی شام و غیره بوده‌اند و ما اخبار آنها را بـا ذکـر ممالکشان و جنگهـایشان در کتاب « اخبار الزمـان » آورده‌ایم .

درقسمتهای گذشته‌این کتاب‌قصه‌یوشع‌بن‌نون را درولایت‌ایله یاسمیدع بن هوبر که پادشاه عمالیق بود آورده‌ایم . باقیمانده عمالیق به ملوك روم پیوستند ورومیان آنها را درمشرق ومغرب شام وجزیره و دربندهای شام که مـابین روم و ایران بود پادشاهی دادند .

یکی ازعمالیق که پادشاهی ازرومیان داشته بود اذینة‌بن سمیدع بود کـه اعشی درشعری بااین‌مضمون از او یاد کرده‌است :

«زمانه اذینه را ازملك برداشت وذویزن را ازملك خود برون کرد.»

پس از اوحسان‌بن اذینة‌بن طرب‌بن حسان ازعمالیق پادشاهی یافت گویند اوبود که بنام مادرخود زباءمعروف بود آنگاه‌عمرو بن طرب‌پادشاهی یافت، گویند کسی که بنام‌زباء معروف بود او بود ، میان او و جذیمه ابرش اسدی ابومالك جنگهای‌بسیاربود وجذیمه‌اورابکشت چنانکه یاد کرده‌ایم وهم کشته‌شدن‌جذیمه را بوسیله زباء گفته‌ایم آنگاه طسم بن لاوذ بن ارم بن سام‌بن نوح با فرزندان و همراهان خویش ازپس عملاق‌بن لاوذ براه افتاد و اینان دربحرین فرودآمدند .

همه اینها که گفتیم‌صحرانشین بودند وبه‌ترتیبی که گفتیم درزمین پرا کنده شدندآنگاه قوم جدیس بسیارشدند واسودبن غفار را پادشاه خویش کردند طسم نیز فراوان شدندوعملوق‌بن جدیس را پادشاه خود کردند عبیدبن شریـهٔ جرهمی هنگامی که بنزد معاویه آمده بـود برای او نقل کرد کـه طسم‌بن لاوذبن ارم‌بن سام‌بن‌نوح وجدیس‌بن‌عابربن سام‌بن‌نوح‌عربان اصیل‌بوده‌اندوهمگی‌دریمامه اقامت داشته‌اند که درآنموقع نام آن جو بوده است .

قوم طسم پادشاهی بنام عملوق داشت که ستمگر وجبار بود و هیچ چیز او را از هوسش باز نمیداشت ودرکار دشمنی و تعدی ومغلوب کردن جدیس مصربود مدتی بدینسان‌سر کردند و مردمی‌نالایق بودندوقدر نعمت‌ندانستند ورعایت‌حرمت نکردند دیارشان از همه‌جا بهتر و پر بر کت تـر بود و اقسام درخت‌وتاك داشت و باغها پیوسته بود و قصرهای بر گزیده داشت بدینسان بود تا زنی از جدیس بنام هزیله دخترمازن باشوهرش که از او جدا شده بودو عاشق نام داشت ومیخواست فرزندش را از او بگیرد و نداده بود بیامدند و قضیه پیش عملوق شاه آوردند که مابین ایشان حکم کند زن گفت « ای پادشاه این را که‌نه ماه بار کشیده‌ام وبزحمت‌زائیده‌ام ودوسال شیر داده‌ام‌وازآن سودی نبرده‌ام‌اکنون که رشد کرده و بکمال رسیده میخواهد بزور بگیرد و به عنف از من جدا کند و مرا از او بی

نصیب کند» شوهرش گفت «مهر را تمام گرفته و من از او جز این فرزند بی ثمر بهره‌ای نداشته‌ام اکنون هر چه میخواهی بکن» شاه بفرمود تا پسر را از او بگیرند و بصف غلامان‌شاه برند و هزیله دراین باب گفت «پیش‌این برادرطسمی رفتیم که میان ما حکم کند ودر باره هزیله حکمی ظالمانه دادبجان خودم‌حکمی داد که نه‌پرهیزکارانه‌بودونه از روی فهم و شعورداوری‌بود من‌پشیمان‌شدم وهیچ حرکتی نتوانستم کرد. شوهرم نیز حیرت زده و پشیمان شد.»

وقتی‌سخن هزیله بگوش شاه رسید خشمگین شدوبفرمود تا هریك اززنان جدیس را که شوهر میکنند نباید پیش شوهرش ببرند تا بنزد شاه‌آرند و پیش از شوهرش بااو همخوابه‌شود. مردم جدیس ازاین‌رسم ذلتی طولانی تحمل کردند وضع چنین بود تاعفیره و بقولی شموس دختر غفارجدیسی و خواهر اسود بن غفار را بشوهر دادند و چون شب عروسی رسید او را پیش عملوق شاه بردند که برطبق عادت با او هم بستر شود زنان همراه وی آواز میخواندند و میگفتند:

«ازعملوق شروع کن برخیز و سوارشو وصبحگاه را با چیزی عجیب‌آغاز کن که پس از شما هیچ دوشیزه‌ای راه فرار ندارد.»

چون عفیره بنزد عملوق رفت دوشیزگی او را ببرد و رهایش کرد. عفیره همچنان خون‌آلود دامن پیراهن از پیش و پس دریده سوی کسان خود رفت و همی گفت: «هیچکس زبون‌تر از جدیس نیست آیا با عروس اینطور رفتار میکنند!»

وی از رفتن پیش شوهر خودداری کرد و به تحریك‌قوم خود جدیس‌برضد طسم شعری باین مضمون گفت:

«آیا این رفتار که با دختران شما میکنند شایسته است! شما مردانی هستید که شمارتان بتعداد ریگهاست آیا شایسته است که دخترانتان

صبحگاه زفاف خون آلوده راه بروند اگر با وجود این خشمگین نمی‌شوید زن باشید و از سرمه پرهیز نکنید عطر عروس بزنید که شما را برای جامه عروسی و غسل ساخته‌اند. زشت باد آنکه دفاع نمیکند و گردنفراز مانند مرد میان ما راه میرود! اگر ما مرد بودیم و شما زن بودید به این زبونی تن‌نمیدادیم. ای قوم مردانه‌بمیرید و بر ضد دشمن جنگی برافروزید که آتش آن پرمایه باشد از جنگ بیم نداشته باشید که درجنگ، مردم اهمال کننده وزبون نابود میشوند و مردم لایق واصیل سالم می‌مانند.»

چون‌مردم‌جدیس این‌سخن‌وسخنان دیگر اورا بشنیدند از سرگذشت وی خشمگین شدند و فراهم آمدند، اسود بن غفار که پیشوای قوم بود و اطاعتش میکردند بپاخاست و گفت:

«ای مردم جدیس دعوت مرا بپذیرید و فرمان‌مرا اطاعت کنید که عزت روزگاران و محو ذلت در اینست» گفتند «چه میخواهی بگوئی؟» گفت «میدانید که اینها یعنی مردم طسم نیرومندتر از شما نیستند ولی پادشاهی این مرد طسمی بر شما وآنها ما را باطاعت او وادار کرده واگر این نبود نسبت بما برتری نداشتند واگرازاطاعت اودریغ کنیم‌یك نیمه پادشاهی ازآن ماخواهد بود» گفتند «سخنت را پذیرفتیم ولی این قوم همگنان ما هستند و بشمارو سلاح از ما فزونند، بیم داریم اگر برما غلبه یافتند مارا نبخشند» گفت «بخدا ای مردم جدیس اگر فرمان مرا نبرید و دعوتم را نپذیرید روی شمشیر تکیه میکنم‌و خودم را میکشم» گفتند« هرآنچه‌اراده کنی مانیز اطاعت میکنیم» گفت «من برای عملوق‌و کسان او از قوم طسم غذائی‌آماده میکنم‌وآنها را دعوت‌میکنم و چون در لباسهای خوب و زیور و موزه بیامدند با شمشیر بآنها حمله میکنیم من شاه را میکشم و هر یك‌از شما یکی ازآنهارا بکشید» گفتند« هر چه بنظرت میرسد بکن» رأی آنها بر این متفق شد ولی عفیر به برادرش اسود گفت « چنین

مکن که خیانت مایه ذلت و ننگ است بلکـه با این قوم در سر زمینشان دست و پنجه نرم کنید که یا فیروز شوید یا مردانه بمیرید » گفت « نه باید با آنها حیله کنیم تابهتر بآنها دست یابیم وکاملتر انتقام بگیریم» وعفیر اشعاری در این باب گفت که در کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم آنگاه اسود غذای فراوان آماده کرد و قوم خود را بگفت تا شمشیرها را از غلاف درآورده در جائی که غذا را آماده کرده بودند زیر ریگها کردند و به‌آنها گفت وقتی قوم با زیورشان دامن کشان بیایند شمشیرهای خویش‌را بگیرید و پیش ازآنکه به‌نشینند به‌آنهاحمله کنید وازبزرگان قوم‌آغاز کنید که وقتی‌آنها رابکشتید فرومایگان چندان‌مهم نیستند و از آنها رفتار ناخوشایندی نخواهید دیـد » گفتند « چنان کنیم کـه میگوئی »

آنگاه‌اسود، عملوق‌طسمی‌را بابزرگان طسم که دریمامه‌باوی بودندبخواند آنهانیزدعوت‌اسودراآسان پذیرفتند وچون بمحل‌دعوت رسیدندمردم جدیس‌بر- جستند وشمشیرها را از زیرریگ برآوردند وبه‌عملوق و همراهانش حمله‌بردند وهمگی را بکشتندوتاآخر هلاك کردندو بدیارآنها رفتند وآنجا را غارت کردند اسودبن غفار در این زمینه اشعاری به رثای طسم و تذکار ظلمشان بگفت که نقل آن مایه تطویل این کتاب میشود و درکتابهای سابق خودآورده‌ایم .

گوید : یکی از طسم‌بنام رباح بن مرة طسمی بگریخت و بنزد حسـان بن تبع حمیری پادشاه وقت رفت واز او کمك خواست وی یك شاخه خرمای تربر- داشت وگل تر بدورآن گرفت وآنرا همراه‌برد سگی نیزهمراه داشت وقتی‌بنزد حسان رسید دست سگ را بشکست وگل را از شاخ خرما بکند که سبز بیرون آمد و پیش حسان رفت واز او پناه خواست وآنچه را ازجدیس برقوم وی رفته بودبا اوبگفت‌شاه گفت«خداپدرت را آمرزد! از کجائی؟» گفت « گزندت مباد از سر زمینی نزدیك آمده‌ام از پیش قومی که ستمی دیده‌اند که‌هیچکس مانندآن

ندیده است من رباح‌بن مره‌طسمی هستم قوم جدیس ما را دعوت کردند و ما با لباسهای خوب وزیور بدعوتشان رفتیم. بنزد یك کاسه‌ها سلاح برای ما آماده کرده بودند وهنوز لب بغذا نزده بودیم که مارا جثه‌های بیجان کردند بدون اینکه خونخواهی یاسابقه انتقامی درمیانه باشد پس، گزندت مباد، به‌این قوم که رعایت خویشاوندی مانکرده وخون ما را ریخته‌اند حمله کن» حسان شاه بدو گفت «آیا این شاخ خرما و این سگ از آنجاباتو همراه‌شده است؟» گفت «آری.» گفت«اگرراست بگوئی‌از سرزمینی نزدیك آمده‌ای» و وعده یاری باو داد. آنگاه درقوم حمیر بانك زد که‌آماده حرکت شوند و رفتاری را که باقوم طسم‌شده بود به آنها خبرداد گفتند «گزندت مباد چه کسی اینکار را کرده‌است؟» گفت «بندگان آنها» گفتند «مادر این میانه‌کاری نداریم آنها برادران ما هستند وبعضی ازبرادران خود را برضد بعض دیگر یاری‌نمیکنیم ای‌پادشاه‌آنها بندگان تواند، بحال خودشان واگذار» حسان گفت «این درست نیست بمن بگوئید اگر این حادثه برای شما رخ داده بود آیا شایسته بود که پادشاه شما خونهایتان را بهدردهد؟ ما درمقام حکومت کاری نداریم جزاینکه قصاص کسان را ازیکدیگر بگیریم» آنگاه سواران قوم بپاخاستند و گفتند «گزندت مباد فرمان فرمان تست هرچه خواهی بما فرمان بده» وبفرمود تاحرکت کنند وبرفتند، رباح بن‌مره نیز همراه آنها بود وقتی بسه‌منزلی یمامه رسیدند رباح‌بن مره به‌حسان شاه گفت «گزندت مباد من خواهری دارم که شوهر از جدیس دارد و هیچکس در زمین دوربین‌تر ازاو نیست که او سوار را ازسه‌شب راه می‌بیند وبیم دارم که قوم رااز آمدن توخبردار کند. بهریك ازیاران خود فرمان میدهی درختی اززمین بکنند و آنرا جلو خود گیرد وراه رود «حسان چنین فرمان داد، آنها نیز عمل کردند وبراه افتادند نام خواهر رباح یمامه دختر مره بود. وی ازبالای خانه خودنگاه کردو گفت «ای قوم جدیس درختان سوی شما میاید» گفتند «چطور؟» گفت

«درختانی می‌بینم که پیش میاید وپشت‌آن چیزی هست مردی را ازپشت درختی می‌بینم که استخوان کتی را گاز میزند و پاپوشی را میدوزد» قوم سخن او را باورنداشتند ولی کار همچنان‌بود که او گفته بود و ازآمادگی برای‌جنگ غافل شدند یمامه درهمین زمینه به تحذیر جدیس شعری بدین‌مضمون گوید:

«درختانی‌می‌بینم که‌پشت‌آن‌انسان‌است. چگونه‌درخت وانسان باهم‌میشوند؟ همگیتان.درمقابل صف اول آنها آماده شوید وبدانید که این مایه فیروزی شماست»

شاه حسان باحمیر بیامد وچون بیك منزلی جو رسید سپاه خود رامرتب کرد وصبحگاهان برآنها تاخت ومردم جدیس راقتل‌عام کرد وبهلاکت رسانید وزنان و کودکانشان رااسیر کرد. اسودبن غفارپادشاه جدیس بگریخت تابسرزمین طی‌رسید وبدون اینکه وی را بشناسند ازپادشاه وغیرپادشاه پناهش‌دادند گویند اکنون بازماندگان وی درقبیله طی معروفند.

وقتی حسان ازکار جدیس فراغت یافت یمامه دخترمره را که زنی کبود چشم بود احضار کرد وبگفت تا دیدگان وی را برون آوردند ورگهای سیاه در آن بود وچون در این‌باره ازاو سؤال کردند گفت «من از سنگ سیاهی که آن را اثمد گویند بچشم میکشیدم و درچشمم نفوذ کرده است» وی اول کس بود که ازاین سنگ بچشم میکشید بعدازآن اثمد که همان سنگ سرمه است معمول شد شاه بگفت تایمامه را بر دروازه جوبردار کردند وبگفت تاجورایمامه بنامند وتاکنون همین نام دارد.

مسعودی گوید: آنگاه پس از طسم‌بن لاوذ، وباربن امیم‌بن لاوذبن ارم‌بن سام‌بن نوح با فرزندان وهمراهان از قوم خود راهی شد و بسرزمین وبار در محل معروف به رمل عالج فرود آمدند وچون درزمین ستمگری کردند عذاب خدا به آنها رسید وهلاك شدند و ما درکتابهائی که پیش از این کتاب بوده است فصلی

درباره پندار اخباریان عرب که خلاف‌عقل وعادت است آورده‌ایم که پنداشته‌اند وقتی‌خداعزوجل این‌قوم بزرگ‌که‌موسوم‌به‌وبار راطسم‌وجدیس‌وعملاق‌وعادوثمود و داسم هلاك کرد (دیارداسم بسرزمین سماوه بوده‌وبا بادسیاه داغ هلاك شدند و قوم داسم درجولان وجازر ازناحیه نوی ازولایت حوران وبثینه مابین دمشق وطبریه شام بودند) جن درديار وبار اقامت گرفت وآنجا را از رفت و آمـد آدمیان قرق کرد و ازهمه دیارخدا عزوجل آبادتر وپردرخت‌تر وخوش میوه‌تربود که انگور ونخل وموز داشت اگر کسی باشتباه یا عمد بآنجا نزدیك میشد جنیان خاك بـه صورتش میپاشیدند و ریگهای نـرم بر اومیریختند و اطراف وی طوفان پدیـد میآوردند و اگرمیخواست برگردد اوراديوانه و آواره بیابان‌میکردند واحیاناً میکشتند بیشتر اهل عقول وجود این محل را باطل شمارند و چون باین گروه گویند سمت آنرا بما بگوئید وحد آنرا اطلاع دهید پندارند که هر که اراده آن کنددردلش انصراف‌افتد گوئی آنهاچون‌بنی‌اسرائیلند که دربیابان‌همراه‌موسی بودند وخدایشان ازخروج مانع بود و راهی برای آنها ننهاد تامنظور خدا انجام شد وحکم وی بسررسید شاعر این گروه دراین زمینه شعری دارد که گفتارشان را درباره سرزمین مجهولی که اشاره کردیم ضمن آن آورده است. گوید:

«گروهی که از فرومایگی به محل خود راه نمیبرند خواسته‌اند به جای وبار رهبری شوند»

ونظیر این سخن بسیار دارند.

عربان از سلف وخلف در جاهـلیت و اسلام از سرزمین وبار چنان سخن کرده‌اند که از وادی القری وصمان ودهنا وریگزاریبرین ودیگر سرزمین‌ها که آنجا فرود آمده وبطلب آب وعلف خیمه زده‌اند سخن میکنند ولی پنداشته‌اند که اکنون دراین سرزمین جزجن وشتران وحشی که شتران نرجن درنسل آن دخالت داشته کسی‌نیست بنابراین شتران وحشی از نسل شتران جن است وشتران

عبدی وعسجدی وعمانی از نسل شتران وحشی است ابوهریم دراین باب گوید :

«گوئی من بر شتر وحشی یا شتر مرغی سوارم که نسب از پرنده دارد و شترمرغ نراست.»

و اشعار دراین زمینه بسیار است.

اگربخواهیم اخبارعرب را درباره آنچه ازاسلاف خویش نقل‌میکنند در باره چیزهای ممکن وچیزهائی که از حد وجود و امکان برونست شرح دهیم از حد اختصار برون خواهیم شد و این مطالب را در کتابهای سابق خویش آورده ایم.

پس ازو باربن‌امیم، عبدضخم‌بن ارم‌بن نوح بافرزندان وهمراهان خود براه افتاد که درطائف فرود آمدند و آنجا ازحوادث دهرهلاك شدند وانقراض یافتندو شعراازایشان یاد کرده‌اند.

گویند اینان اول کس بودند که خط عربی نوشتند و حروف معجم یعنی ب، ت، ث را که بیست‌ونه حرف است پدید آوردند جزاین نیز گفته‌اند بترتیب اختلافی که در باره آغاز خط هست پس ازعبد ضخم‌بن ارم، جرهم‌بن قحطان با فرزندان وهمراهان خود براه افتادند و درولایتها بگشتند تابمکه رسیدند وفرود آمدندامیم‌بن‌لاوذبن ارم بن‌نیز ازپس‌جرهم‌بن قحطان براه افتاد و بسرزمین فارس فرود آمد، بنا بر این پارسیان چنانکه سابقاً دراین کتاب درباره خلاف درنژاد ایرانیان گفته‌ایم فرزندان کیومرث بن امیم‌بن لاوذبن ارم بن سام‌بن نوحند یکی ازمتقدمان اهل حکمت از شاعران ایرانی دوران اسلام دراین‌باب گوید: پدرما پیش از فارس امیم‌الخیر بود و پارسیان بزرگان ملوك بودند که بانها میبالم.»

گروهی ازاهل سیرت و خبر گفته‌اند که همه قبایل مذکورچادرنشین و صحراگرد بوده ودرسرزمینهای خودشان بسرمیبرده‌اند. امیم نخستین کس بود که بنا ساخت ودیواربرآورد ودرخت برید وطاق زد وپشت بام ساخت گویند که

فرزندان حام‌بن‌نوح بناحیه جنوب مقیم شدند وفرزندان کوش‌بن کنعان بخصوص مردم نوبه‌اند چنانکه سابقاً در همین کتاب در باب سیاهان گفته‌ایم یك تیره از فرزندان کنعان‌بن حام بطرف افریقیه و طنجه مغرب رفتند و در آنجا فرود آمدند به پندار این گوینده قوم بربر از فرزندان کنعان‌بن حام بوده‌اند کسان درباره نسب بربران اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند آنها از قوم غسان و غیرغسان ازطوایف یمنی بوده‌اند و هنگامی که در نتیجه سیل عرم مردم از دیار مارب پراکنده شدند آنهانیزدر اطراف‌این‌دیارپراکنده‌شدندبعضی‌دیگر گفته‌اند آنها ازقوم قیس عیلان بوده‌اند و بعضی دیگرجزاین گفته‌اند که در کتابهای‌سابق خویش آورده‌ایم .

فرزندان کنعان‌بن‌حام یعنی اکثریت‌فرزندان کنعان بدیارشام فرودآمدند وبنام کنعانیان معروف شدند ودیارشان نام از ایشان گرفت وآنجا را دیار کنعان گفتند .

وماا‌خبارمصربن‌حام وبیصرونبطیان‌رادرقسمتهای گذشته‌این کتاب آورده‌ایم.

نوفیربن فوط‌بن حام با فرزندان وهمراهان خود بسرزمین هند وسند رفت درسندمردمی‌بلندقامت‌هستند که‌در دیارمنصوره‌بسر میبرند.بنابراین گفتار، مردم هند وسند ازفرزندان نوفیربن فرط‌بن حام‌بن نوح هستند پس اکثرفرزندان حام درجنوب زمین بسرمیبرند و فرزندان یافث درشمال و مابین مشرق و مغرب اقامت دارند به ترتیبی که درباره پراکندگی اقوام درمشرق ودیگرنواحی مجاور جبل قبخ و باب و ابواب گفته‌ایم .

قوم عاد درزمین سرکشی کرد وخلجان‌بن وهم پادشاه ایشان شد . این قوم سه بت‌را بنام صمود و صدا واهبا میپرستیدند وچنانکه ازپیش گفتیم خدا هود را بجانب ایشان فرستاد که تکذیبش کردند وی هودبن عبدالله‌بن ریاح‌بن خالدبن خلودبن عادبن عوص‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح بود ازپیش گفته‌ایم که قوم عاد ده‌قبیله

بودند ونام آنها نیز گذشت پس هود آنها را نفرین کرد وسه سال باران برایشان نبارید وزمین بیحاصل شد وشیربه پستانی نماند .

این اقوام که یاد کردیم منکر آفریدگار عزوجل نبودند و میدانستند که نوح علیه‌السلام پیمبر بوده است و عذابی که بقوم خود وعده داده بود بوقوع پیوست ولی شبهه‌هائی برای آنها رخ داده بود که ازتحقیق واستدلال چشم‌پوشیده بودند و جانهایشان به تنبلی و تمایلات طبیعی که لذتجوئی وتقلید است خو کرده بود ترس خالق را بدل داشتند اما بوسیله پرستش بتان بدو تقرب می‌جستند که پنداشتند بت پرستی مایه تقرب خداست معذلك محل کعبه را محترم میداشتند وجای کعبه چنانکه گفته‌ایم تپهٔ سرخی بود عادیان گروهی را بمکه فرستادند تا برای ایشان طلب باران کنند درآنوقت عمالیق درمکه مقیم بودند فرستادگان‌عاد بمکه شدند وبشرابخواری و خوشی پرداختند تادو کنیز معاویة بن بکر که‌هردو جراده نام داشتندشعری برای آنها خواندند که مضمون‌آن تحریك ایشان بکاری بود که برای انجام دادن‌آن آمده بودند مفاد شعر این بود :

«ای سر گروه! وای برتو برخیز ودعا بخوان شاید خدا ابری رابرما ببارد و سرزمین عاد را سیراب کند که مردم عاد از شدت تشنگی سخن‌واضح نمیگویند وبزندگانی پیر فرتوت و جوان امید نیست حیوانات وحشی بسرزمین عاد میاید و بیم ندارد که تیراندازان قوم باوتیر بیندازند وشما دراینجا روز وشب،سرخوشید حقاً بدفرستادگانی‌هستید که درخور درود و خوشامدنیستید.»

آنان ازغفلت بیدار شدند وبرای قوم خویش باران خواستند و قصه آمدن ابرها و انتخاب یکی از آن رخ داد که معروف است . مرثد بن سعد درباره‌آنها شعری گوید باین‌مضمون:

«مردم عاد نافرمانی پیمبر خویش کردند وتشنه ماندند که آسمان نم‌برآنها نبارید خداوند عقل مردم عاد را لعنت کند که دلهایشان از ادراك خالی‌بود . . »

خدا عزوجل باد بیفایده را از دره‌ای که نزدیك بود سوی عادیان فرستاد و چون آنرا بدیدند «گفتند این ابریست که برما خواهد بارید» و بدان خوشحال شدند و چون هود سخن ایشان را بشنید گفت: «این همانست که بشتاب میخواستید، بادی است که عذابی سخت دارد» تاآخر آیه» و روز چهارشنبه بادی بر آنها وزید وچهارشنبه دوم یکی از آنها زنده نبود بهمین‌جهت مردم روزچهارشنبه را مکروه داشتند و ما دراین کتاب، ضمن گفتگو ازماهها کیفیت عذاب را و اینکه در کدام یك از روزهای ماه بوده است بیاریم و چون هود پیمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم سر گذشت قوم را بدیدبا همراهان مومن‌خویش ازآنها جدائی گرفت. هیل‌بن خلیل دراین باب گوید «اگر عادیان سخن هودرا که وعده و وعیدآورده بود و از ترتیب قرب و بعد خداسخن داشت شنیده بودند و طریقه معقول اورا پیروی کرده بودند دچاد بدبختی نمی‌شدند که پیکرهایشان در عرصه، روی بینی وچهره، بیجان افتاده باشد فرستادگان آنها از رفتن چه‌سود دیدند؟ افسانه‌ابدی‌روزگاران شدند.»

آخرین پادشاه عادیان خلجان بود درهمین باب ازپادشاه عاد و ثمود سخن داشته‌ایم. گویند اول کس از ملوك که پادشاهی عاد داشت عادبن عوص بود گویند وچون این اقوام و قبایل عرب منقرض شدند و دیارشان خالی شد مردم دیگرآنجا سکونت گرفتند و گروهی ازبنی‌حنیفه یمامه آمدند ودرناحیه جحفه مابین مکه ومدینه مقیم شدند.

پیش از آن عبیل‌بن عوص‌بن ارم بن سام بن‌نوح با فرزندان خود در جحفه مابین‌مکه ومدینه‌اقامت گرفته بود که سیل آنهاراهلاك کردوآنجارا جحفه گفتند که بساکنان خود اجحاف کرده بود.

یثرب‌بن قانیه‌بن مهلیل‌بن ارم‌بن عبیل بافرزندان وهمراهان خود درمدینه اقامت گرفته بودوآنجا بسبب او یثرب نام گرفت آنها نیزازحوادث وآفات دهربه

هلاکت رسیدند وشاعرشان گفت :

«ای‌دیده‌برعبیل‌اشك‌بریز آیاچیزی که ازدست رفته‌باگریستن بازمیگردد؟ آنها یثرب را کـه نشانه و بانك زن وشتری در آن نبود آباد کردندنخلهای آنرا درمجرای آب بکاشتند و اطـراف نهالهای کوچك درختان بزرك نشانیدند.»

خداوند جلت قدرته از ایشان خبر داده و فرمود ثمودیان و عادیان حادثه ویران کننده‌رادروغ شمردند اما ثمودیان به.. (صیحه)خارق‌العاده‌هلاك شدنداما عادیان بباد سخت طوفانی هلاك یافتند»

اهل‌شرایع درباره قوم شعیب‌بن نویل‌بن رعویل‌بن مربن‌عنقاابن مدین‌ابن ابراهیم‌خلیل‌صلی‌الله علیه‌وسلم که زبان عربی‌داشت‌اختلاف کرده‌اندبعضی گفته‌اند که آنها از عربان منقرض شده و اقوام فنا شده نسلهای گذشته بوده‌اند بعضی گفته‌اند آنها از فرزندان محض‌بن جندل‌بن یعصب‌بن‌مدین‌بن ابراهیم بوده‌اند و شعیب برادرنسبی ایشان بوده‌است وآنها چند پادشاه بودند که ممالکشان پیوسته بودوبعضی‌نام‌ابجد وهوز وحطی‌وکلمن وسعفص‌وقرشت داشتند وچنانکه گفتیم بنی محض‌بن‌جندل‌بودند وحروف جمل راکه بیست‌ونه حرف‌است ومدارحساب جمل برآنست بنام این‌شاهان ترتیب داده‌اند درباره اینحروف بجزآنچه گفتیم صورت‌های دیگرنیزبترتیبی که سابقاً دراین کتاب‌آورده‌ایم گفته‌اند وجای نقل گفتارها وخلافها که‌مردم‌درتفسیرومعنی‌آن داشته‌اند دراین کتاب نیست‌ابجدپادشاه‌مکه و ناحیه حجاز بود هوز وحطی دوپادشاه دیاروج بودند که سرزمین طایف و نواحی مجاورآن از دیار نجداست‌کلمن وسعفص وقرشت درمدین پادشاهی داشتندوبقولی پادشاهان مصربودند و کلمن پادشاه مدین بود. بعضی نیز گفته‌اندکلمن برهمه این نواحی که گفتیم پادشاهی داشت . عـذاب روز سایبان در قلمرو کلمن رخ داد که شعیب دعوتشان کرد و تکـذیبش کـردند و عذاب روز سایبان را بآنها وعده داد و از آسمان دری ازآتش برآنها گشوده شد و شعیب باکسانی که بدوایمان

آورده بودند سوی محل معروف به ایکه رفتند که چشمه ساری درحدود مدین بود.و چون قوم بلا را احساس کردند و گرماسخت شد وبه یقین دانستند که هلاك خواهند شد بجستجوی شعیب وپیروان‌وی برآمدند که‌ابری سپید بانسیم و هوای خوش برآنها سایه افکنده بود و ازرنج‌عذاب‌آسوده بودند. آنها شعیب وپیروان وی رااز آنجابیرون کردند وپنداشتند که این‌محل از عذاب نجاتشان خواهد داد ولی خداآنرا نیز آتش کرد که‌آنهارا بهلاکت رساند

منتصربن‌منذر مدینی دراین باب گوید:

«پادشاهان بنی‌حطی وسعفص صاحبان کرم بودنـد و بنی هوز صاحب خانه و پناهگاه بودند آنها صاحب سرزمین حجازبودند جلالشان چون نورخورشید و صورت ماه بودآنها ساکن خانه حرام بودند وآبگاهها مرتب کرده و دربزرگی و مفاخر اوج گرفته بودند»

جنگها و سرگذشتهای این پادشاهان وکیفیت تسلطشان بر این ممالك و نابودکردن مردم‌آنجا وکسانی که برآنجا حکومت داشته‌اند اخبار جالب دارد و همه را در کتابهای سابق خودمان که در همین معانی است و این کتاب وسیله تذکار و تشویق مطالعه آنست یاد کرده‌ایم.

بنوخضورا نیـز قومی بزرگ و دلیر و نیرومنـد بودنـد و بـر بسیاری سرزمینها وممملکتها تسلط یافتند. کسان را در باره‌آنها اختلاف‌است بعضی‌ایشان را بعربان منقرض شده که نام برده‌ایم پیوسته‌اند بعضی دیگرآنها را از فرزندان یافث‌بن‌نوح‌دانسته‌اند ودرباره نسبشان‌بجز آنچه گفتیم صورتهای‌دیگر نیز گفته‌اند خدا عزوجل شعب‌بن‌مهدم‌بن حضورابن عدی رابعنوان پیمبر سوی‌آنهافرستاد که از اعمال ناپسند منعشان کند و این شعیب بجز شعیب‌بن نویل بن رعویل بن مر بن‌عنقابن‌مدین بن‌ابراهیم‌خلیل بود که درمدین‌اقامت‌داشت ودخترخویش رابزنی موسی بن عمران داد که از پیش یاد او کرده‌ایم و میان این دو شعیب صدهاسال

فاصله بود و ما بین موسی بن عمران و مسیح هزار پیمبر بود. چون شعیب به‌قوم حضورا مبعوث شد و کفرشان سختتر شد شعیب بن مهدم درکار دعوتشان بکوشید و بیمشان داد و تهدید کردو از پس ظهورمعجزه‌ها و دلایلی که خدا بنشانه‌صدق و تأیید حجت وی نمودار کرده بود او را بکشتند اما خدا خون او را بهدرنداد و وعید خویش را تا انجام نگذاشت و یکی از پیمبران آن عصر برخیابن اخبیابن‌رزنائیل بن شالتان که‌ازسبط یهود بن اسرائیل‌بن اسحاق‌بن‌ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود فرمان داد تاسوی بختنصر که‌بشام بودو بقولی‌سوی پادشاه‌دیگری غیر بختنصر برود و باو بگوید باین عربان که‌خانه‌هاشان در و دربند ندارد‌حمله کند و چون برخیا نزدآن پادشاه رفت گفت «راست میگوئی هفت شب است که در خواب همین را بمن میگویند و ازآمدن تو بمن خبر میدهند و گفتار ترابمن بشارت میدهندوآنچه را تو میگوئی تکرار میکنند که قصاص پادشاه مقتول بی کس مظلوم را بگیرم» پس با سپاه خویش سوی‌آن‌قوم رفت و دیارشان‌را باسپاه خود احاطه کرد آنها نیز برای دفاع آماده شدند و بانگی از آسمان برخاست بطوریکه همه شنیدند که میگفت:

«قومی که علنا باخدا دشمنی کردند مغلوب‌خواهند شد اگر خدعه کنند او نیرومند ترو بخدعه واقفتر است بدینسان خدا هر کسی را که دلش بیمارباشد و به‌نفاق گرایدوکافرشود گمراهمیکنند»

و چون این را بشنیدند بدانستند که‌کارخداست ، سپاهشان پراکنده شدو جمعشان متفرق گشتو دسته‌هایشان فرار کرد وشمشیر درآنهابکارافتاد وهمگی نابودشدند گویند: درباره قصه‌هلاکتشان خدا عزوجل فرموده‌است «وچون‌نیروی ما را احساس کردند ازمقابل‌آن میدویدند» در باره دیار این قوم و محلی که آنجا بوده‌اند اختلاف است بعضی‌ها گفته‌اندآنها در سرزمین سماوه بوده‌اند که آبادیهای پیوسته بوده و باغها وآب روان داشته است . سماوه ما بین عراق و شام

تا حدود حجاز است و اکنون همه خراب ودشت صحرا است بعضی دیگر گفته‌اند دیار ایشان ناحیه جند قنسرین تاتل ماسح تا خناصره سوریه بوده است اکنون این شهرها از توابع حلب و ولایت قنسرین شام است.

مسعودی گوید: مختصری از اخبار عربان منقرض و موجود را بگفتیم عربان موجود پیش از ظهور اسلام در باره نفوس و غول و هاتف و جن عقاید و افکاری داشته‌اند و ما شمه‌ای از عقاید اقوام باقی و فانی را تا حدودی که درخور اختصار این کتاب است بطور جداگانه به ترتیبی که از اخبارشان شنیده و از آثارشان دریافته‌ایم و کسان درباره ایشان گفته‌اند یادخواهیم کرد. انشاءالله‌تعالی

ذکر آنچه عربان در باره نفوس وهام وصفر گفته‌اند

عربان در ایام جاهلیت در باره نفوس عقاید و نظریاتی داشتند و در باره چگونگی آن مختلف بودند بعضی از آنها می‌پنداشتند که نفس همان خون است وروح هوائی است که درداخل تن انسان است که نفس وی‌نیزازآنست بدینجهت زنی‌را که وضع‌حمل کرده بود ازاینجهت که‌خون ازاو رفته بود نفساء میگفتندو بهمین‌مناسبت‌است که‌فقیهان‌ولایتهای‌مختلف‌دراین‌باب گفتگو دارند که‌حیوانیکه نفس‌جهنده‌داشته باشد اگردرآب خفه شودآنرا نجس میکند یانه‌ونفس رابجای خون‌بکارمیبرندتابط‌شرادرجواب دائی‌خودشنفری بزرگ که از اودر باره‌یکنفر مقتول‌وی‌پرسیده بود که‌قصه اوچگونه بود جواب داد «ضربتی برآوردم و نفسش جاری‌شد»میگفتندازمرده‌خون‌جاری‌نمیشود که خون‌در آن‌نیست که‌خون‌درحال زندگی بوده وبا حرارت‌ورطوبت نما کرده و چون انسان بمرده یبوست و برودت بمانده وحرارت برفته ابن براق ضمن شعری گوید :

«چقدر اشخاص بزرگوار را دیدم که‌نفوس آنها برسینه‌شان‌روان‌بود. »

گروهی دیگر می پنداشتند که نفس پرنده‌ای است که در تن انسان بسط یافته و چون بمیرد یا کشته‌شود پیوسته در اطراف اوست و بصورت پرنده‌ای بر قبر او باوحشت بانك میزند یکی ازشعرا ضمن سخن ازاصحاب فیل گوید:

«پرنده و مرك را برآنها مسلط کرد وهام‌آنها صدای مقبره‌ها است»

هام همان پرنده مفروض است که بمعنی جمع بکار میرود و مفردآن‌هامه

است و چون اسلام بیامد هنوز این فکررا داشتند و پیغمبر فرمود « نه هام ماند ونه صفر.»به پندار آنهااین پرنده کوچك‌است آنگاه بزرك شده باندازه یك قسم جغد میشود که‌پیوسته باوحشت‌بانك میزند ودر خرابه‌هاومقبره‌ها ومحل‌مردگان یافت میشود به‌پندار آنها هامه به‌نزدفرزندان‌میت ودر محل‌وی وخانه آنها بسر میبرد تا بداند بعد از او چه میشود و به میت خبردهدتا آنجاکه صلت بن امیه بفرزندان خود گفته بود :

«هامه من مرااز آنچه دردل میگذرانید خبر میدهد بنابراین از زشتی و بدی بپرهیزید.»

بدوران اسلام نیز توبه درباره لیلای اخیلیه در همین زمینه گوید «اگر لیلای اخیلیه بمن‌سلام کند ومیان من‌واوتخته سنگها باشد از روی‌خوشی‌باوسلام میکنم یاصدائی بانگزن از جانب قبرو بطرف اوبالا میرود.» و این سخن معلوم میدارد که‌صدی در قبرآنها پایین میرود و بالا میاید ومااین‌شعر رادراین کتاب ضمن اخبار حجاج‌بن یوسف با لیلای اخیلیه یاد خواهیم کرد گویند این اشعار از غیرتوبه‌است‌ونظیرآن‌درشعرونثر کلام وسجع وخطبه‌های عرب ومحاوراتشان بسیـار است .

مردم عرب و دیگران یعنی پیروان ادیان از متقدم ومتأخر درباره انتقال ارواح سخن بسیار داشته‌اند که شرح آنرا در کتاب سرالحیاة و کتاب الدعاوی آورده‌ایمو بـالله‌التوفیق .

ذکر گفتار عربان در باره غول وظهور غول و آنچه مربوط باین باب است

عربـان را در باره غول و ظهور غول اخبار جالب هست عربان پنداشتند غـول درخلوت ظهور میکند و بصورتهای مختلف برخواص قوم نمودارمیشود کـه با آن سخن گـویند و احیاناً با آن نزدیکی کنند و دراشعار خویش‌از این مقوله سخن بسیاردارند ازجمله تابط شرا گوید :

« سیاه چرده‌ای که‌من جامه‌اورا دریدم چنانکه جامه زن زیبا را میدرند درروشنی آتشی که‌از آن‌روشنی‌میگرفت‌پیوسته‌سوی‌اومیرفتم‌وازاو دورمیشدم و صحبگاهان غول زن من شده بـود ای زن من چقدر هولناك بودی» و پنداشتند که پاهای‌غول بشکل پای بزماده است. وقتی غول‌دربیابانها متعرض ایشان میشد شعری‌می‌خواندند که‌مضمون آن اینست:

«ای پای‌بز! هرچه خواهـی بانك بزن که ما زمین همـوار و راه را رها نخواهیم کرد .

زیرا در شبها و بهنگام خلوت غول برآنها نمودار میشد و پنداشتند کـه انسان است و دنبال آن میرفتند وازراه منحرفشان میکرد و بیابان مرك میشدند این قصه بنزد آنها شهرت یافته بود و همه میدانستند و از راه‌خویش نمیگشتند و چون به‌ترتیبی که گفتیم به غول بانك‌میزدند ازآنهافرارمیکردو به عمق دره‌ها وسرکوهها میرفت. گروهی ازصحابه‌این‌رانقل کرده‌اند ازجمله عمربن خطاب

رضی‌الله عنه گفته است که‌دریکی ازسفرهای شام این رادیده و غول براو ظاهر شده که با شمشیر خویش آنرا زده است‌و این پیش از ظهور اسلام‌بوده و ضمن اخبارشان آمده ومعروف است .

از بعضی فلاسفه نقل کرده‌اند که غول حیوانیست کمیاب که از جنس حیوانات‌است اما خلقت ناقص دارد و طبیعت بر آن تسلط نداشته و چون منفرد بوجود آمده وحشی‌شده و روبه‌بیابانها نهاده وشکل‌آن‌مانند انسان و بهایم است بعضی‌ازهندوان گفته‌اند که‌غول درنتیجه طلوع‌ستارگانی که‌همیشه درافق‌نمودار نیست‌بوجودمیاید چون ستاره کلب‌الجبار که همان شعری‌است و دردی در سگها بوجودمیاوردچنانکه سهیل دربره و ذئب درخرس این‌اثررا دارد و حامل راس‌ـ الغول هنگام طلوع، پیکرها و اشخاصی پدید میاورد که در صحراها و مکانهای آباد وویرانه نمودارمیشود و مردم آنراغول نامند و این از چهل و هشت ستاره است که بطلیموس‌و دیگر متقدمان‌و متاخران از آن یاد کرده‌اند.

ابو معشر در کتاب خویش موسوم به المدخل‌الکبیر الی علم‌النجوم ازآن سخن‌آورده و چگونگی تأثیرهرستاره رابهنگام طلوع‌درانواع مختلف‌حیوان‌یاد کرده است مانیزدر کتابهای سابق خود که‌دراین معانی بوده است این مطلب را یاد کرده و گفته‌ایم که‌هرستاره‌ای که بصورتی جدا ازستارگان دیگرنمودارشود در این جهان اعمالی پدید میاورد که بادیگر ستارگان فرق دارد .

گروهی از کسان پنداشته‌اند غول نام هر چیزیست که متعرض مسافران شود و بصورتهای مختلف درآید خواه نرباشد وخواه ماده ولی بیشتر گفته‌اند که ماده‌است ابوالمطراب عبید بن ایوب عنبری گوید :

«و دو غول بیابان که نرو ماده‌اند گویا پیمودن دشت‌ها بعهده‌آنهاست.»

ودیگری گوید :

«هرگز بیك‌حالت‌دوام‌نیاردچنانکه‌غول‌در جامه‌خود رنگ برنگ میشود»

میان سعلاة وغول‌را تفاوت نهاده‌اند عبیدبن‌ایوب گوید:

«آنکه مرا ریشخند میکند اگر چشم او آنچه رامن دیده‌ام دیده بود از ترس دیوانه می‌شد من بایك سعلاة و یك غول در بیابانی گیر کردم که وقتی شب در آمد صدا میکرد» ویکی ازشعرا دروصف آن گوید «سم بز باساق پای چاق و مژه‌ای که بخلاف مژه انسان درازاست»

کسان‌رادرباره غول وشیطان‌ومارد وجن‌وقطرب وغدارسخن‌بسیاراست‌غدار یك نوع شیطان‌است وبدین‌نام‌معروف‌استو در اطراف یمن‌وتهامه‌هاوعلیای صعید مصرنمودار میشود و گاه باشد که‌انسان‌را بگیرد وبااونزدیکی کند که‌پائین تنش کرم گذارد وبمیرد و گاه‌باشد که‌ازانسان‌پنهان‌شود و او را بترساندوچون انسان دچارآن‌شودمردم‌این‌نواحی که‌نام‌بردیم‌پرسند: آیا گاده‌است یاترسیده استاگر بگویند گاده‌است ازاونومیدشود واگرترسیده باشداورا دل‌دهند و تشجیع کنند زیرا وقتی‌انسان‌اورا ببیند غش کند و بیفتدبعضی‌ازکسان‌نیز آنرا ببینند وبسبب شجاعت وپردلی اهمیت ندهند آنچه گفتیم درنواحی مذکور معروف استممکن است همه‌آنچه گفتیم وازمردم نواحی مذکور نقل کردیم ازجمله خیالات باطلو اوهام باشد یاازجمله آفات وامراضی باشد که دچارحیوان ناطق وغیرناطق‌میشود وخدا کیفیت آنرا بهترداند.

دراین کتاب چیزهائی‌را که‌اهل‌شرایع واهل‌تاریخ‌ومصنفان کتب‌قدیم‌چون وهب‌بن‌منبه‌وابن‌اسحاق‌ودیگران آورده‌اندنقل‌نکرده‌ایم که گفته‌اندخدای تعالی جان را از آتش سموم آفرید و زن وی را از او آفرید چنان که حوا را از آدم آفریدآنگاه‌جان‌زن‌خودرا بپوشاند وزنش ازاوبار گرفت وسی‌ویك‌تخم گذاشتو یکی‌ازاین تخمهابشکافت‌وقطربی‌پدیدآمد که مادرهمه‌قطرب هاست‌وقطرب‌بشکل گربه‌است‌وابلیس‌هاازتخم‌های دیگرآمدند که حارث‌بن ابومره ازآن جمله‌است و مسکن آنهادریاست ومارد‌ها ازتخم دیگرآمدند که مسکن آنهاجزیره‌هاست و

وسعلاةها ازتخم دیگر آمدند که مسکن آنها حمامها و مزبله‌هاست وهامه‌ها ازتخم دیگر آمدند که‌درهوا سکونت گرفتند وبصورت‌مارهای‌پردار درهواپرواز میکنند دواسق از تخم دیگرند وحمص‌ها نیز ازتخم دیگرپدید آمدند. این‌مطالب را در این کتاب نیاوردیم زیرا همه‌را بافروع نسب این‌موجودات ونامهای معروفشان و مسکنهائی که بخشکی‌ودریا دارند در کتابهای‌سابق خودآورده‌ایم البته‌این‌چیزها که گفتیم واهل شریعت ذکر کرده‌اند ممکن است و ممتنع یا واجب نیست ولی اهل نظروبحث‌و کسانی که قضایای‌عقل‌را بکارمیبرند آنچه را گفتیم و وصف کردیم نمی‌پذیرند وازقبول آن ابا دارند. ولی مصنف هیزم‌چین شب‌است وما آنچه را که کسان از اهل شرایع و غیر شرایع گفته‌اند یاد کردیم که هرمصنفی باید همه چیزهائی‌را که فرقه‌های مختلف‌درمعانی‌مذکور گفته‌اند بیارد وما همه چیزهائی را که‌درباره موجودات نامرئی‌ازجن وشیطان‌شنیده‌ایم وآنچه درباره رفتارجنیان گفته‌اند در کتاب «المقالات‌فی‌اصول‌الدیانات» آورده‌ایم وبالله التوفیق.

ذکر گفتار عرب در باره هاتف و جن

مسعودی گوید : هاتف در دیار عرب فراوان بودو بیشتر پیش از تولدپیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم‌وآغازمبعث وی بود ومعمولاهاتف بصدای‌مسموع سخن‌میگفت و جسم‌آن‌نامرئی بود .

مسعودی گوید : کسان در باره هاتف و جن اختلاف دارند گروهی از آنها گفته‌اندآنچه عربان در این باب آورده و خبر داده‌اند در نتیجه تنهائی در بیابانها و دره‌ها و راه پیمائی در صحراها و بیابانهای هول انگیز بنظرشان آمده است زیرا وقتی انسان در این قبیل جاها تنها بود اندیشه میکند و چون‌اندیشه کرد بترسد و بیمناك شود و چون‌بیمناك شداوهام پوچ و خیالات موذی سودائی در او نفوذ کند و صداهائی بگوش او رساند و اشخاصی را بنظر او نمودار کند و چیزهای محال در خاطرش اندازد چنانکه برای مردم وسواسی رخ دهد که‌محور و اساس آن نادرستی تفکر وآشفتگی و خروج اندیشه از روش درست و راه صحیح است زیرا کسی که تنها به بیابانها و صحراها رود از تسلط اوهام نادرست که درخاطرش نفود کرده بیمناك باشد وانتظار خطر برد واندیشه مرگ کند و چیزها که ازصدای هاتف وظهور جن نقل میکنند در مخیله او نقش‌بندد . پیش از ظهور اسلام عربان میگفتند که بعضی جن‌ها بصورت یك نیمه انسان‌است و در سفر و تنهائی نمودار میشود وآنرا شق میگفتند . از علقمه‌بن صفوان بن امیة بن محرب کنانی جد مادری مروان حکم نقل کرده اند که وی شبی بطلب

مالی که درمکه داشت برون رفته بود و به محلی رسید که تا کنون حائط حرمان نام دارد نـاگهان یك شق که اوصاف آنرا نیز نقل کرده است بر او نمودار شد و گفت:

«ای علقم مرا کشته و گوشتم را خورده‌اند آنها را به شمشیر میزنم مانند جوانی پسندیده خوی و گشاده بازو و بزرگوار.» علقمه گفت:

«ای شق مرا با تو چکار. شمشیرت را در غلاف کن کسی را که باتوجنگ ندارد میکشی؟» شق گفت:

«علقم من برای تو نغمه‌سرودم تا دیه تو را مباح کرده باشم در قبال قضائی که مقرر شده صبورباش»

و هر یك دیگری را ضربت زد و هـر دو بیجان بیفتادند و این بنزد عرب مشهور است که علقمة بن صفوان را جن کشته است. دو بیت شعر نیزاز جن نقل کرده‌اند که وقتی حرب بن امیه را کشته بود در باره او سروده دو بیت اینست:

«و قبر حرب بمکان قفر ولیس قرب قبرحرب قبر. یعنی: قبرحرب درمکانی بیابانی‌است و نزدیك قبر حرب قبر نیست» در باره اینکه این دو بیت از جن‌است چنین استدلال کرده‌اند که هیچکس نمیتواند این دو بیت را سه بار پشت سر هم بخواند بدون اینکه زبانش بگیرد درصورتیکه انسان میتواند بیست شعر وبیشتر و کمتر راکه سخت تر و سنگین تر از این شعر باشد بخواند و در اثنای‌خواندن زبانش نگیرد. یکی از کسانی که جن او را کشت مرداس ابوعباس سلمی بود یکی دیگر از آنها غریض آوازه خوان بود که وقتی شهره شد و آواز از او فرا گرفتند جن او را از خواندن اشعار معینی منع کرده بود و او بخواند و جن‌او را کشت.

یحیی بن عقاب از علی بن حرب از ابو عبیده معمربن مثنی از منصـور بن یزید طایی صامتی نقل کرده است که گفته بود من قبر حاتم طی را در بقه‌بدیدم

که بالای کوهی بلند بود که دره‌ای بنام خابل داشت و دیك بزرگی از بقایای دیگهای سنگی از آن دیگها که مردم را در آن غذا میداده بود وارونه یکسوی قبر افتاده بود و از جانب راست قبروی چهار کنیز سنگی بود. برجانب چپ آن‌نیز چهار کنیز سنگی‌بود که همگی موهای‌فروریخته داشتند وقبر اورا چون نوحه‌گران دربغل گرفته بودند وبسپیدی تن وزیبائی صورت نظیر نداشتند این مجسمه هارا جن برقبر او نهاده بود که ازپیش‌نبود. کنیزان هنگـام روز چنان بودند که گفتیم و چون چشمها بخواب میرفت بانك جنیان بنوحه حاتم بلند بود ومادرمنزل خویش‌آنرا می‌شنیدیم وچون سپیده میدمید خاموش‌و آرام میشدند ممکن بود رهگذری که آنجا میگذشت مجسمه‌ها را ببیند و دلباخته آن شود و از شیفتگی سوی آن رود وچون نزدیك میشد میدید که سنگ است.»

یحیی بن عتاب جوهری روایت کرده و گفته بود که عبدالرحمن بن یحیی منذری از ابومنذرهشام کلبی نقل کرده و گفته‌بود: ابو مسکین جعفربن‌محرزبن ولید از پدرش که مولای ابوهریره بود برای ما نقل کرد که گفته بود از محمد بن‌ابی هریره شنیدم که میگفت «مردی که ابوالبختری کنیه‌داشت با تنی چند ازقوم‌خویش بقبر حاتم‌طی گذر کرد ونزدیك آن فرود آمد شبانگاه ابوالبختری بقبرحاتم بانـك زد ای ابوالجعد مـارا مهمان کن! قومش بدو گفتند «آرام باش استخوان پوسیده سخن نگوید» و او گفت «مردم طی پندارند که هر که بر قبر حاتم فرود آید مهمانش میکند» آنگاه بخفتند و نزدیك آخرشب ابوالبختری وحشت‌زده بیدارشد وبانك میزد: «وای که‌شترم از دست‌رفت کسانش بدو گفتند «چه شده است؟» گفت «حاتم‌باشمشیر از قبر برون شد و من اورا نگاه میکردم و شتر مرا بکشت» گفتند «دروغ میگوئی» آنگاه شتر او را دیدند کـه میان شتران افتاده است وبرنمی‌خیزد گفتند «بخدا مهمانت کرده است»و از گوشت آن کباب کرده و پخته‌بخوردند تاصبح شدو یکی از آنها ابوالبختری را ردیف خود

سوار کرد و براه افتادندنا گهان‌شترسواری که‌شتری‌را یدك‌میکشید به‌آنهارسید و گفت «ابوالبختری کدام‌یك ازشماست؟» ابوالبختری گفت «منم» گفت« من‌عدی بن حاتم هستم ما پشت‌این کوه فرود آمده بودیم دیشب حاتم بخواب من‌آمد و ناسزای تورانقل کرد و گفت که یاران ترا باشتر تو مهمانی کرده است و شعری گفت « ای ابوالبختری توستمگر و ناسزاگوی‌عشیره‌ای باکسانت آمدی و پای حفره‌ای که هامه‌آن‌بانك‌زده مهمانی خواستی آیا هنگام خفتن‌مرا سرزنش می کنی درصورتیکه طی‌وگله آن اطراف تواست ماءمهمانان خودمان راسیر می کنیم و شتررا میکشیم و آنها را مهمان میکنیم .» و بمن گفت که بجای شترت شتری برای تو بیاوردم بیا این را بگیر.

سالم‌بن‌رزاره غطفانی‌ضمن‌مدحی که ازعدی‌بن حاتم کرده‌این‌قضیه‌راآورده است و گوید «پدر تو ابوسفانةالخیراز وقتی که جوان بود تاوقتی‌بمرد به‌نکوئی راغب‌بود قبروی کسانی‌را که برآن فرودآمده بودند مهمانی‌داد وپیش از آن در همه‌روز کارقبری سواری‌رامهمان نکرده‌بود.»

ابوبکر محمدبن حسن بن درید از ابوحاتم سجستانی از ابو عبیده معمربن مثنی‌روایت کرده که گفته بود « یکی ازپیران عرب‌را که بیش از صدسال داشت شنیدم که میگفت وقتی‌پیش یکی ازملوك بنی امیه‌میرفته بود گفت : شبی‌تاریك که ستارگان آن ازابرهای سیاه پوشیده بود راه می پیمودم و راه گم کردم و ته دره‌ای افتادم که آنرا نمی‌شناختم‌و سخت غمگین‌شدم از سالار جن در امان‌نبودم و گفتم«ازشر این دره‌بخدای دره پناه می‌برم ودراین راه از اوپناه وهدایت‌می‌خواهم» ویکی‌راشنیدم که از دل دره میگفت « بطرف راست خودبرو که روشنی خواهی یافت‌و درراه ایمن‌خواهی بود » گفت « بهمان جانب که اشاره‌شده بود بگشتم و تااندازه‌ای آسوده خاطر شده بودم ناگهان شعله های آتش جلومن نمودار شد که در خلال آن چیزهائی‌چهره مانند بود بر قامتهائی چون نخل‌دور

دست و برفتم و صبحگاه به او شال رسیدم که آب طایفه کلب است و بنزدیکی صحرای دمشق جای‌دارد.

خداعزو جل‌این‌رفتار جن‌را در کتاب خویش یاد کرده و فرموده« وچنین بود که مردانی از آدمیان بمردانی از پریان پناه بردند که طغیانشان بیفزودند.»

ذکر معتقدات عرب درباره قیافه وفال وسانح وبارح وغیره

کسان درباره عیافه وقیافه ودیگر چیزهای مذکور اختلاف کرده‌اند گروهی قیافه را محقق شمرده و معتبردانند زیرا چیزهای همانند خصایل یکسان دارد وروانیست که فرزند همانند پدریایاازجهتی همانند کسان خود نباشد بعضی دیگر گفته‌اند حکم قیافه در فرزند فقط در اعضای معینی معتبر است نه در اعضائی که همانند نیست و حد مشترکی میان آن وجود ندارد گروهی دیگر آنچه را بگفتیم انکار دارند که بنظر آنها مردم درحد انسانیت اشتراك دارند ودرچیزهای دیگر اختلاف دارند وحکم اکثریت چیزهای همانند موجب آن نمیشود که هر چیزی را ازهمه جهت نظیر و همانندآن بدانیم زیرا این مخالف حکم عقل‌است که چیزهای‌جدا رامختلف میداند.

این مسائل خاص عربان است وغالب آن در اقوام دیگر نیست البته کاهنی دراقوام دیگر بوده است اما قیافه وزجر وتفاؤل‌وتطیر که‌درغالب امور رایج‌است درغیر عرب نیست ودرهمه عرب نیز متداول نیست بلکه خاص مردم هوشیار و مجرب و دقیق است واگر دربعضی اقوام دیگر مانند فرنگان و اقوام مجاور ایشان یافت شود ممکن است بروزگاران قدیم از عرب گرفته باشند زیرا عربان‌بنواحی مختلف مهاجرت کرده‌اند و زبانشان بگشته و با قوامی که مابین آنها سکونت گرفته‌اند منتسب شده‌اند بنابراین ممکنست فرنگان و دیگر اقوامی که این رسوم را دارند پس از اسلام از اقوام عرب که در مجاورت

ایشان در دیار اندلس و ارض کبیر مقیم شده‌اند گرفته باشند و اگر پیش‌ازظهور اسلام بوده است بهمان ترتیبی که گفتیم گرفته‌اند شاید هم خدا عزوجل همانطور که این رسوم را بعربان داده باقوام غیر عرب نیز داده است که این در حدود امکان است و ازحدود واجب و ممتنع بیرونست بنابراین تفاؤل متعلق ببعضی‌مردم عرب و بعض دیگر ازخواص اقوام‌است چون نقطه بینی که‌خاص مردم‌بربراست و «کت‌بینی» وغیره که خاص دیگراقوام انسانی‌است.

گروهی از محققان قدیم براین‌رفته‌اند که قیافه ازقفو اشتقاق دارد که به معنی دنبال کردن واثر جستن است واساس قیافه براستدلال است بدین‌ترتیب که شکل اشخاص‌درتیره‌های نوع بچیزهای معینی امتیازیافته که ازخواص نوع‌است وهم امتیازات خاص دارد که مایه امتیاز اشخاص‌نوع ازیکدیگر میشودتوالد بر اساس‌اشتراك ودرعین‌حال‌امتیازانجام‌میشود زیرا مقتضای طبیعت‌است که‌هرچیزی درحوزه آن‌هم‌آهنگ باشد و راه خودرا دنبال کند وهم طبیعت هریك‌از انواع مربوط بیك جنس‌عام را فصلی‌داده که‌آنرا ازاغیارمتمایز کند وشکل‌آنرامشخص سازدهمچنین افراد واشخاص مستقل را خواصی‌داده که ازهمدیگر مشخص‌باشند بهمین جهت جزئیات صورت دوشخص درعین حال که مشمول یك نوع‌ویك‌تیره‌اند هرگز همانند نیست و قیافه شناس شکلها را باهم مقایسه میکند ودرباره شکلی که بمورد مقایسه نزدیکترباشد حکم میکند زیرا همانندی یك تیره‌ازهمانندی یك نوع بیشتر است وهمچنین همانندی شخص بانوع بیشتر ازهمانندی بـاجنس مشترك وعام است زیرا نوع و فرد بادوحد مشترك بهم پیوسته‌است ولی‌باجنس‌کلی فقط یك حد مشترك دارد اساس قیافه بنزد اینگروه همین است و در حقیقت یك قسم کنجکاوی است و چیزهائی را که دربیشتر جهات‌همانند است بهم الحاق میکند زیرا باقتضای عقل‌برابر هستند واین عین قیاس است این استدلال از گفتار فقهای قیاسی‌مسلك ودیگرفرقه‌های مسلمان نیست بلکه اینرا ازکلمات یك دسته

ازفیلسوفان قدیم گرفته‌ایم.

بنظر اینگروه می‌بایست نظر قیافه شناس متوجه قدم باشد که انتهای شکل ونهایت هیئت فرد است وفرزند اگر در رفتار و اعضاء باپدرمتفاوت باشد غالباً قدم همانند وی دارد زیرا نسل بناچار میباید اثر خودرا در چیزی بنمایاند که آنرا از دیگران مشخص کند بدینجهت قوم ازدشنوه همه قامت بلند دارند و رومیان و کوه نشینان‌وبیشتر مردم شام واوباش مصر تندخوی و درشت پیکرند وخزران و مردم حران دیار بکر فرو مایه‌اند و فارسیان ممسکند و مردم اصفهـان در باره خوراکی‌تنگ نظرند و سیاهان پاهای پهن و دماغ پهن دارند و زنگان بخصوص دلشادند.

آنچه در باره نظر اینگروه بگفتیم مبنی براسرار طبیعت و خاصیت و اثر موجودات علوی و اجسـام سماوی است که تفصیل آنرا بطور کامل در کتاب خویش بنام‌الاسرارالطبیعیة و خواص تأثیرالاشخاص العلویة و الغرائب الفلسفیةو کتاب الرؤس السبعیة فی انواع السیاسات المدنیه و ملکها الطبیعیة آورده‌ایم‌ودر کتاب الاستر جاع نیز ضمن سخن از کسانی که پنداشته‌اند گوهر جهان روسوی ظلمت دارد ونور درآن بیگانه منتخب است دراین باب سخن داشته‌ایم‌بنظراینان فقط شش کس نور بی‌جسد بودند شیث پسرآدم وزرادشت و مسیح ویونس و دو دیگررا نمی‌توان گفت و نور وظلمت قدیم است وبهم آمیخته نبود وچیزهافقطدر نور محض‌یاظلمت محض بودآنگاه نوروظلمت خود بخود بدون دخالت‌بهم‌آمیخت و این گفتاری متناقض و سخنی فاسد است.

اکنون بموضوع بحث این کتاب بازمیگردیم منقری ازعتبی روایت کرده گوید «یکروز عبیدراعی باگروهی سوار دربیابانی بود و میخواستند بنزد یکی ازمردم بنی‌تمیم‌بروند ناگاه یکدسته‌آهوی سیاه ناشناس‌راه آنهارا ازچپ‌براست برید ولی سواران ازمیان‌آهوان گذشتند که راه خود را کوتاه کنند وبراه خود

بروند وعبید راعی باین کار اعتراض کرد ولی یارانش بگفته او توجهی نکردند و او گفت «آیا ندانستی که آهوانی که از چپ براست میرفت چه میگفت از جلو سواران گذشتند وسواران میرفتند آنها که تفاؤل ندانستند براندند وقلب من یقین کرد که آنها نوحه میکنند» پس از آن بمقصد رسیدند ودیدند که آنشخص را افعی گزیده ومرده است.

ابوعبیده معمربن مثنی گوید واین از عجایب تفاؤل است زیرا حیوانی که ازچپ براست رود (سانح) بنزد عرب مایه امیدواری است و حیوانی کـه از راست بچپ رود (بارح) مایه بیم است بگمان من عبیده بحالت برگشتن آهوان تفاول‌زده ولی‌درشعرحال آمدن‌راوصف کرده است‌واین‌رسم‌است که‌توصیف کننده از مقدمات آغاز میکند و آنرا توضیح میدهد و وجه تفاول در شعر عبید راعی چنین‌است.

گویند کهانت خاص‌طایفه‌قیس‌است وتفاؤل‌ازبنی‌اسد و قیافه از بنی‌مدلج و تیره‌های مضربن نزاربن معد است چنانکه چهارپسرنزار درا‌ثنائی که سوی افعی جرهمی میرفتند شتر گمشده رابه‌ترتیبی که گفتیم از روی‌آثار آن وصف کردندو این‌قیافه‌شناسی است و ازآنجاقیافه‌شناسی در اقوام مضربه ترتیب تیره ونسب بسط یافته است بطور کلی مردم سواحل در کهانت ومردم دشتهای‌وسیع درقیافه‌شناسی ماهرترند درسرزمین جفار که ریگستان مابین مصر و شام است عربانی هستند که اگر کسی‌ازخرمای‌نخلستان‌انهابر گیرد وسالهاغایب‌شود واورا اصلا ندیده باشند چون ازپس مدتها اورابیینند بدانند که خرمایشان را او برده است و تقریباً هیچ خطا نکنند و این کارآنها معروف‌است واثرقدم‌هیچکس ازایشان نهان نمی‌ماند من‌درهمان سرزمین کسانی را دیدم که از طرف حکام منزلها گماشته شده بودند و در ریگستان میگشتند و آنها راقصاص میگفتند و آثار قدم انسان وغیر انسان را جستجو می کردند و بحکام منزلها خبر میدادند کـه مردمی که از آنجا

گذشته‌اند چگونه کسانی بوده‌اند در صورتیکه آنها را ندیده بودند و فقط آثار قدمهایشان را دیده بودند و این‌موضوعی جالب واحساسی دقیق است .

وقتی پیمبرصلی‌الله علیه وسلم باابوبکر بغار رفته بود قیافه شناسان ازروی سنگهای‌سخت و کوههائی که ریگ و گل وخاك نداشت تااثرقدم روی‌آن نمودار شودقرشیان‌راتادرغار بردندوخداوندبوسیله‌تارعنکبوت ووزش‌بادوحیرت‌قیافه‌شناس آنها را ازدیدار پیمبر بازداشت که قیافه‌شناس گفت آثار قدم اینجا ختم میشود گروه قرشیان نیز همراه وی بودند و بر روی سنگهای صاف آنچه را او میدید نمیدیدند درصورتیکه چشمهایشان سالم بود و آفتی نداشت و مانعی برای دیدن نبود، واگرنه‌چنین بود که احساس دقیقی هست که مردم در کار دانستن آن برابر نیستند و بوسیله دیدار درك آن نتوانند کرد. شناختن ردپا خاص گروهی معین نبود. مردم کوهستان و بیابانها و دشتها به تفاول داناترند گروهی از اهل شریعت از فقیهان ولایات و دیگر متقدمان حکم قیافه را معتبر دانسته‌اند و تعجب پیمبر صلی‌الله علیه و سلم را از قیافه شناسی و اینکه گفتار محرز مدلجی را در این زمینه تصدیق کرد دلیل اهمیت و اعتبار قیافه شناسی دانند و هم جماعتی ازفقیهان ولایات از سلف وخلف حکم قیافه را نپذیرفته‌اند و دلیل فساد آنرا چنین آورده‌اند که پیمبر صلی‌الله علیه و سلم فرزندی را که پدرش بعلت عدم شباهت درنسب او تردید کرده بود بپدر منسوب فرمود وی گفت «ای پیمبر خدا! زن من پسری آورده که سیاه است»وپیمبرصلی‌الله علیه‌وسلم بمنظورآنکه مطلب را بذهن وی نزدیك کند وفساد تعلیل اورا که بموجب آن درنسب فرزند خویش شك آورده بود آشکار کند فرمود : «آیا شترداری ؟» گفت «بله» گفت «چه‌رنگ‌است؟» گفت «سرخ‌است» گفت«آیا خاکستری‌رنگ هم میان‌آن هست؟» گفت«بله» پیمبرصلی‌الله علیه‌وسلم فرمود«این‌ازکجاآمده‌است» گفت«شایدرگی جنبیده است» پیمبر صلی‌الله علیه و سلم فرمود «شاید آنجا هم رگی جنبیده

است. ونیز گفتار پیمبر درقصه شریك‌بن سحماء که میگفت :« اگر زنم‌فرزند به صفت نامناسب آرد متعلق بکسی است که نسبت به‌او بد گمانم .» وچون فرزندرا بصفت نامناسب آورد وبا کسی که نسبت به‌وی بد گمان بود شباهت داشت پیمبر صلی‌الله علیه وسلم فرمود: «اگرحکم خدا درمیان نبودباتو رفتاردیگری داشتم» که درآنجا باوجود عدم شباهت حکم بـه الحاق نسب کرد و دراینجا شباهت را مناط الحاق ندانست وحکم بستر را معتبر دانست وحکم شباهت را باطل شمرد. مقصود از این باب همین گفتگو بود و این فصل را یاد کردیم که حکم مخالف قیافه را نیز بیاریم واین‌بابی است که گفتگوی مفصل‌دارد وشرح مطالب آن‌بسیار است که موضوعی پیچیده ودقیق است و توضیح این مطلب را باآنچه هر فرقه از سلف وخلف ودراین زمینه گفته‌اند.در کتاب الرؤس‌السبعیه فی‌الاحاطة بسیاسة العالم و اسراره آورده‌ایم .

ذکر کهانت و آنچه دربارهٔ آن گفته‌اند و آنچه باین باب مربوط است درخصوص خواب‌دیدن وتعریف نفس ناطقه

کسان درباره کهانت اختلاف کرده‌اند . گروهی از حکمای یونان و روم معتقد کهانت بودند و دعوی علم غیب داشتند یکدسته از انها ادعا داشتند که نفوسشان صافی شده و از اسرار طبیعت وحوادث طبیعی که بعدرخ خواهد داد خبر دارد زیرا بنظر ایشان صورت اشیا در نفس کلی مصور است . گروهی دیگرازآنها ادعا داشتند که ارواح منفرد یعنی‌جن، حوادث را پیش از وقوع به‌آنها خبر میدهد و جانهایشان چنان‌مصفا شده که با این‌ارواح جن هماهنگی یافته است .

جمعی از نصاری برآن رفته‌اند که حضرت مسیح ازغیب خبر داشت و پیش ازوقوع‌ازحوادث خبر میداد زیرا نفسی که در او بود دانای غیب بود و اگر این نفس در انسانهای دیگر نیز میبود آنها نیز غیب میدانستند. هریك از اقوام‌سلف کهانتی داشته‌است فیلسوفان قدیم‌یونان نیزمنکر کهانت نبودند مابین‌آنهامعروف بود که‌فیثاغورث بسبب صفای‌نفس وتجرد ازآلودگیهای این‌جهان غیب میدانسته ووحی بدو میرسیده است . صابیان براین رفته‌اند کـه اوریایس اول و اوریایس دوم که همان هرمس وآغاثیمون بوده‌اند غیب میدانسته‌اند بهمین‌جهت در نظـر صابیان جزو پیمبران‌بوده‌اند وقبول ندارند که جن‌باین اشخاص مذکور از غیب خبر داده باشد بلکه نفوس آنها چنان‌مصفا شده که چیزهائی را که از انسانهای

دیگر نهان بوده در می‌یافته‌اند .

گروهی دیگر بر آن رفته‌اند که کهانت یك‌حالت لطیف نفسانی است کـه ازصفای طبع وقوت نفس ودقت احساس پدید میاید .

بسیاری ازمردم نیز گفته‌اند کهانت ازجانب شیطانی میاید که همراه کاهن است وچیزهای‌نهان را باو خبرمیدهد بنظر اینهاشیطانها استراق سمع میکردند وآنرا بزبان کاهن القا میکردند وآنها نیز چیزها را به‌ترتیبی که دریافت کرده بودند بمردم میگفتند . خدا عزوجل در کتاب خویش ازاین خبر داده وبحکایت گفتار جن فرموده « ما با آسمان تماس گرفتیم و آنرا پر از نگهبانان قوی و شهابها یافتیم » تا آخر قصه و این گفتار خدای تعالی که درباره جن فرماید « گفتار اراسته بیکدیگر القا میکنند برای فریب» و هم این گفتار او تعالی که فرماید « و شیطانها بدوستان خویش القا میکنند تا باشما مجادله کنند تا آخر آیه » شیاطین و اجنه غیب نمیدانند بلکـه چیزهائی از فرشتگان میشنوند و استراق سمع میکنند که مقتضای ظاهر این گفتار او عزوجل که فرماید :«وچون (سلیمان) بیفتاد جنیان بدانستند که اگر غیب میدانستند در عذاب خفت انگیز نمانده بودند.»

گروهی براین رفته‌اند که سبب کهانت ازترتیبات فلکی است چونکه‌اگر بهنگام‌تولد عطارد درجایگاه‌شرف ثابت‌باشد ودیگر ستارگان مدبر یعنی دو نیر و پنج ستاره دیگر درفواصل مساوی ونواحی متقابل ومناظر متوازی باشند مولود درنتیجه اشراق این کواکب کاهن میشود وپیش از وقوع ازحوادث خبر میدهد بعضی دیگر آنرا نتیجه قرانهـای بزرگ دانسته‌اند .

بسیاری ازمتقدمان ومتأخران‌نیزبراین رفته‌اند که کهانت علت‌نفسانی‌دارد وچون نفس نیرومند شود وفزونی گیرد طبیعت رامقهور کند وهمه اسرار طبیعت را برای انسان کشف کند و همه مطالب عالی را بدو خبر دهـد و بسبب دقت در

معانی ظریف ومشکل فرو رود و آنرا حـل کند و نمودار سازد و این گـروه کیفیت استدلال خود را در این زمینه که گفتیم چنین توضیح داده و گفته‌اند : ما دیده‌ایم که انسان دوجنبه دارد نفس وجسد و دانسته‌ایم که جسد مرده است و بدون نفس حرکت واحساس ندارد ومرده نه‌چیزی درك‌میکند ونه‌بخاطر میسپارد پس میباید علم‌خاص‌نفس باشد. نفوس طبقات مختلف‌دارد ازجمله نفس صافی است که همان نفس ناطقه است و نفس کدر که نفس نامیه است و نفس غضبیه ونفس متخیله. بعضی‌نفوس هست که‌قوت آن‌درانسان بیشتر ازقوت‌جسم است وبعضی دیگر هست که که قوت جسم از آن بیشتر است و چون حالت نورانی نفس انسان را به کشف غیب واطلاع از آینده میرساند و هوش وپندار اورا بر می‌انگیزد و بسط میدهد وقتی نفس در کمال تجلی ونهایت خلوص باشد ونور آن کامل شود مانند نفوس کاهنان بکشف غیب تواند رسید بهمین‌جهت کاهنان جثه کوچك و خلقت ناقص دارند چنانکه درباره‌شق وسطیح وسملقه وزوبعة وسدیف‌بن‌هوماس وطریفه کاهن و عمران برادر مزیقیا و حـارثه و جهینه و کاهن باهله و کاهنان دیگر شنیده‌ایم . عراف پائین‌تر از کاهن است مانند : ابلق ازدی و اجلح دهری وعروة بن‌زیدازدی ورباح بن‌عجله عراف یمامه که عروه درباره او گفته است « باعراف یمامه وعراف نجد قرار گذاشتم اگرمراشفا دادند هرچه خواستند بگیـرند » و مانند هند رفیق مستنیر که درکار عرافی بر جسته بود

کهانت ریشه‌نفسانی دارند که لطیفه‌ای مستمراست وهمسنگ اعجاز است و بیشتر در عرب یافت شود ودر غیرعرب نادرباشد . کهانت ازصفای طمع و کمال روشنی‌نفس آید اگرکاهنان بزرگ رابنظر آریم‌می‌بینیم که این‌حالت‌در کسانی که عفت نفس داشته‌اند وشرنفس رابوسیله خلوت وتنهائی و بریدن از این وآن ریشه کن کرده‌اندپدیدمیاید زیرانفس‌وقتی‌تنها شود بیندیشد وچون‌بیندیشداوج گیرد ابرهای علم باطن براو ببارد و با چشم روشن‌بین بنگرد و با نور نافذ نظر

کند و روش مستقیم پیش گیرد و از حقیقت اشیا چنانکه هست خبر دهد وگاه باشد که نفس انسان قوت گیرد و بوسیله آن پیش از وقوع از حوادث غیبی اطلاع یابد.

بزرگان یونان چنین کسان را «روحانی» عنوان میدادند و میگفتند وقتی نفس رشد کند وبزرگترین قسمت انسان‌شودبدایع و اخبار مکتوم‌را کشف کند و در اینمورد چنین استدلال کرده‌اند که وقتی فکر انسان نیرومندشود و نیروی نفسانی و ذهنی او قوت گیرد پیش از وقوع در باره حادثه بیندیشد و کیفیت آن‌را بداند و وقوع آن چنان باشد که تصور کرده است نفس نیز چنین است و وقتی مهذب شد رؤیای وی درست است و درعالم واقع موجوداست.

کسان درباره رؤیا وسبب وچگونگی وقوع آن اختلاف کرده‌اند گروهی گفته‌اندنفس بهنگام خواب از امورظاهرغافل میشود و به مطالعه حوادث باطنی میپردازد. خواب بردونوع است‌یکی خواب معین ومشخص که‌معانی خاص‌را درنفس پدید میاورد که به‌تعبیر وتشخیص آن‌قادراست ودراینحال‌ازاستعمال‌قوای‌ظاهرو قوای‌باطنی که‌ازحواس‌پنجگانه مایه‌میگیردبازمیماندوادراك‌حواس‌متوقف‌میشود و کارخود را به مدرك اصلی یعنی روح وا میگذارد زیرا روح آنرا بکار نگرفته است و چون اینگونه خواب زود بسر میرسد آنراخواب عرضی گویند زیرااین خواب کامل‌نیست که کودکان وپیرزنان وپیر مردان فرتوت فارغ از بیم و امید دارند وخواب شبانه نیز چنین است‌نوع دیگر خواب همان خواب عمومی‌وکامل است که کودکان و پیران‌و همه حیوانات‌مفکرو غیر مفکر دارند و مقتضای‌خلقت و طبیعت است چنانکه بوقت حاجت گرسنگی پدید میاید زیرا بنزد اهل‌صناعت طب علت گرسنگی اینست که کبد اعلام میدارد که ازکار غذا فراغت یافته‌است.

بعضی دیگر گفته‌اند که‌نفس‌تصویراشیاء را بدو صورت ادراك میکند یکی باحساس ودیگر به‌تفکر مثلانفس تصویر چیز محسوس را در خودآن درك میکند

و چون علم آن در نفس راسخ شد ادراك آن بدون حضور آن چیز هم میسر است بنابراین فکر انسان تا وقتی تابع حس است که بخواب نرفته باشد و چون انسان بخوابد و نفس همه حواس را از دست بدهد تصویری که از واقع اشیا گرفته در نفس، موجود ومحسوس است زیرا ادراك آن در واقع اشیا تا وقتی بوده که فکر بر آن کاملا تسلط نداشته است وقتی حواس از کار بیفتد فکر قوت گیرد و اشیاءِ را چنان تصویر کند که گوئی محسوس است و در حال خواب بهمان ترتیبی که در حال بیداری از نظر او میگذشته و مقابل او بوده است از خاطرش بگذرد واین دارای نظم وترتیب نیست بلکه تابع تصادف است بهمین جهت انسان می‌بیند که گوئی پرواز میکند اما پرواز نمیکند بلکه تصور طیران را منتزع از واقع و بدون حضور واقع ادراك میکند و فکر طیران چنان قوت میگیرد که گوئی وقوع میبابد اما چیزهائی که شخص بخواب می‌بیند و نمونه چیزهائی است که میل دارم انجام شود از اینجهت است که نفس تصویر آن را در خویش دارد و چون بخواب رفت و از قید تن رست متوجه چیزهای مورد علاقه خود میشود وچون می‌داند که درحال بیداری ادراك آن میسر نیست خیالاتی بخاطرش می گذرد که نشانه ونمودار چیزهای مورد علاقه اوست و چون بیدار شد خیالات را بیاد می‌آورد و هر که نفسش مصفا باشد رویای اودروغ نمیشودو هر که نفس وی تیره باشد رؤیای اوبیشتر دروغ است مابین نفس تیره ومصفا مرحله‌هاست که به‌ترتیب آن تخیلات رویائی نفس راست یادروغ میشود .

گروهی دیگر گفته‌اند وقتی نفس حواس ظاهر رابکار نمیبردکار آن متوقف نمیشود بلکه نیروهای خود را بکارمیبرد وازجائی بجائی میرود واشخاص مختلف را می‌بیند امابکمك نیروی روحانی که جسم نیست نه بوسیله نیروی جسمانی غلیظ، زیرا نیروی جسمانی چیزهارافقط بوسیله مقارنه یاملامسه بکمك اتصال چون رنگ ورنگدار یا انفصال چون جسم که ازمکان جداست ادراك میکند ولی روح، متصل ومنفصل

همه‌را ادراك میکند اما نه‌بوسیله جسد که‌مستلزم نزدیکی‌چیزمورد ادراك است.

بعضیها گفته‌اند خواب نتیجه اجتماع و جریان خون در کبد است وبعضی دیگر گفته‌اند خواب آرامش نفس‌وسکون روح است بعضی‌دیگر گفته‌اندتصوراتی که انسان در خواب می‌بیند نتیجه غذاها وطبایع‌مختلف است‌بعضی‌دیگر گفته‌اند برخی رؤیاها از فرشته است و برخی دیگر از شیطان است اینان بگفتار خدای تعالی‌استدلال کرده اند که فرمود «این رازگوئی[1] ازشیطان‌است تاکسانی راکه ایمان دارند اندوهگین کنـد» بعضی دیگر گفته‌اند رؤیا یك جزءِ از شصت و یك جزء پیمبری است ولی در چگونگی و حقیقت این جزءِ اختلاف کرده‌اند بعضی دیگر پنداشته اند کـه انسان مدرك غیر از این جسم مرئی است و هنگام خواب از بدن برون میشود و بر حسب مصفا بودنش جهان را می‌بیند و ملکوت را مینگردواینان و کسان دیگر که‌نظریاتی‌همانند این داشته‌اند بگفتار خدا عز وجـل استدلال کرده‌اند که فرمود «خـداجان کسان راهنگام مردنشان وجان کسانی‌راکه‌نمرده‌اندهنگام خفتنشان‌میگیرد». تاآنجا که گوید «تا مدت معین مرگ اورا بازمیفرستد.»

و عموم اهل طب‌در این‌باب گفته‌اند که رؤیاهانتیجه اخلاط است که‌بترتیب قوت هر یك از اخلاط رؤیاهای معینی نمودار میشود زیرا کسانی که خلط صفرا بر تن‌آنها غلبه دارد در خواب‌آتش وضریح و دود و چراغ و خانه‌ها وشهرهای مشتعـل و چیزهائی نظیرآن می‌بینند وکسی که مزاج بلغمی دارد غالباً دریا و رود و چشمه و حوض و برکه وآب بسیار وموج‌بخواب می‌بیندو در اثنای‌خواب شنا میکند یا ماهی میگیرد و امثال‌آن وکسی که‌سودائی مزاج است درخواب گور و قبرستان و مرده و کفن سیاه و گریه و عزا و ناله و فغان و چیزهای غم‌انگیز و ترسناك و فیـل و شیر می‌بیند وکسی کـه مزاج دموی دارد غالبا شراب

۱ - اصل‌کلمه نجوی است و ظاهراً اینان نجوی را بمعنی خواب دیدن گرفته‌اند .

و نبیذ و گل‌و بازی و موسیقی‌و ساز ولهو و رقص و مستی‌و خوشی‌و لباسهای‌قرمز رنگ و چیزهـای مسرت‌انگیز همانند آن بخواب می‌بینند . مـابین اهـل طب خلاف نیست که خنده و بازی‌و دیگر انواع خوشی که گفتیم از خون است‌وهمه اقسام مختلف غم و ترس از خلط سوداست و دلائل مختلف آورده اند این‌اجمال مطلب است‌وتوضیح آنرا در کتاب«الرویاوالکمال»و کتاب«طب‌النفوس» آورده‌ایم و تفصیل‌آن در اینجا ودر این کتاب‌مناسب نیست که این کتاب‌خبر است‌نه کتاب بحث و استدلال ، و گفتگوی اختلاف نظرها ما را باین بحث کشانید. دراینکتاب در باره نظریات کسان در خصوص تعریف نفس و آنچه افلاطون در این باب گفته که نفس جوهر محرك بدنست و تعریف صاحب منطق که نفس کمال طبیعی جسم است و تعریف دیگر او که نفس زنده بالقوه است و از فرق میان نفس و روح که روح جسم است و نفس جسم نیست و روح در بدن است اما نفس در بدن‌نیست و روح وقتی از بدن جدا شد باطل میشود ولی نفس وقتی در بدنست اعمال آن باطل میشود اما خودآن باطل نمیشود واینکه نفس‌محرك بدن ومایه‌ادراك آنست سخن نیاوردیم افلاطون در کتاب «السیاسةالمدنیه» صفات انسانی‌را که خاص نفس ناطقه‌است یاد کرده‌وهم افلاطون‌در کتاب‌طیماوس‌و کتاب‌فادون ازچگونگی کشته شدن‌سقراط‌حکیم‌وسخنان وی درباره‌نفس وبدن‌سخن آورده‌است .

ثنویـان و دیگـر کسان از فلاسفه درباره اقسام نفوس و صفات‌آن سخن آورده‌اند انگاه اهل اسلام در باره حقیقت انسـان حساس مدرك که مورد امر و نهی‌الهی‌است‌اختلاف کرده‌اندمتصوفان واهل‌معرفت‌و مقالات دراقسام‌نفوس‌ازنفس مطمئنه ونفس‌لوامه‌ونفس‌اماره‌سخن‌داشته‌اند یهودان ونصاری‌ومجوس وصابیان‌نیز نظریاتی‌داشته‌اند که‌توضیح آنرادر کتاب«سرالحیاة»ودیگر کتابهای‌خودآورده‌ایم.

سطیح کاهـن کـه نـامش ربیع پسر ربیعةبن مسعود بن مازن بن ذئب بـن عدی‌بن مازن‌بن غسان بود همه تن خود را چنانکه جامه را تا میکنند تا میکرد

که در تن‌او جز کاسه سر استخــوان نبـود و وقتی کاسه سر او را با دست لمس میکردند نرم بود . شق بن مصعب‌بن شکران بن اترك‌بن قیس‌بن عنقربن انماربن ربیعة‌بن نزار باوی هم عصر بود جمره‌کاهن نیزهم عصرآنها بود و سملقه و زوبعه نیز بیك دوران بودند و خدا بهتر داند .

ذکر شمه‌ای از اخبار کاهنان و سیل عرم و پراکندگی قوم ازد در ولایات

مسعودی گوید: شمه‌ای از کهانت وقیافه وفال و بارح و سانح آوردیم و اکنون شمه‌ای از اخبار کاهنان و پراکندگی فرزندان سبا را در ولایت ها بگوئیم:

فرزندان قحطان زندگی خوشی داشتند تا سبا بمرد و پس از مرگ سبا قرنها بسر کردند تا خداوند سیل عرم را سوی آنها فرستاد قصه چنان بود که ریاست قوم به عمرو بن عامر بن ماءالسماء بن حارثة الغطریف بن ثعلبة بن امری القیس بن مازن بن ازد بن غوث بن کهلان بن سبا رسید و او به دیار مارب یمن بود مارب همان دیار سباست که خداوند در قرآن یاد کرده که سیل عرم را بمردم آنجا فرستاده است عرم همان سد بود که باندازه یك فرسخ در یك فرسخ بود و لقمان اکبر عادی یعنی لقمان بن عاد بن عاد آنرا بنا کرده بود وما خبر لقمان را با کسان دیگر که چون کرکس عمر داشتند یاد کرده‌ایم این سد بروزگاران پیش سیل را که برای اموالشان خطر داشت از ایشان دفع میکرده بود آنگاه خدا آنهارا پراکنده کرد و منزلگاههایشان را فاصله داد. مردم در قصه هلاکشان اختلاف دارند و در نقل اخبارشان سخن گونه گون گفته‌اند.

اهل تاریخ قدیم گفته‌اند که سرزمین سبا از همه یمن حاصلخیزتر و ثروتمندتر و پربرکت‌تر بود و باغ و بیشه‌زار بیشتر داشت و چمن زارهایش وسیع تر بود و ساختمانهای نیکو و پلها و درختستانهای معروف و آبشارهای بزرگ وجویبار-

های فراوان داشت سوار کوشا سراسر آن را بیک‌ماه مـی‌پیمود و عرض آن نیز بهمین مقدار بود و سوارورهگذر ازاول تا به‌آخر درباغستانها میگذشت و آفتاب باو نمیرسید و مزاحم او نمیشد زیرا زمین از معموره درختی مستور بودوهمه‌جا را درخت پر کرده و دربر گرفته بود ومردم آنجا معاش خوش و مرفه داشتندوبا خوشدلی و فراوانی و پرنعمتی درهوای‌پاکیزه‌و فضای مصفا وآب فراوان‌بانیروی کافی ووحدت نظر درمملکتی پر رونق روزگار میگذرانیدند دیارشان در جهان مثل بود وروشی‌نیکو داشتند که پیرو اخلاق نکو بودند و با مقیم و مسافرتاآنجا که ممکن ومقدور بود نیکی میکردند و هرچند مدت که خداخواست براینحال ببودند و هرپادشاهی بدشمنی آنجا برخاست درهمش‌شکستند و هر ستمگری با سپاه بیامد سپاهش را بشکستند ولایتها تابع ایشان شد و مردمان اطاعت ایشان کردندو تاج زمین شدند بیشتر آبی که بسرزمین سبا میرسید از یك تونل سنگی و آهنی بود که درسد و کوهها تعبیه کرده بودند و طول تونل بطوریکه گفتیم یك فرسخ بود وپشت سد و کوهها نهرهای بزرك بود و در این تونل که به نهر ها اتصال داشت سی‌نقب مدور زده بودند که پهنا و عمق آن یك‌ذراع بود وباهندسه کامل ودقیق بطور مدورساخته شده بود آب از مجرای این نقب‌ها بباغستانها می رسید و آنجا را آب میداد و مردم را سیراب میکرد پیش‌از این دوران آبادی‌و برکت که گفتیم سرزمین سبا بواسطهٔ این آبها سیل گیر بود . پادشاه قوم‌درآن روزگار حکیمان‌را تقرب میداد و احترام میکرد ونکومیداشت پس آنهـا را از اطراف آن سرزمین فراهم آورد تا از رای ایشان فایده برد و از عقلشان کمك گیرد ودر کار دفع و جلوگیری سیل باآنها مشورت کرد زیرا سیل ازبالای کوه سرازیر میشد و کشت را تباه میکرد و بناها را همراه می‌برد وهمه‌هم‌سخن‌شدند که میبایست دردشت سیل گردان ها ساخت تا آب را بدریا بریزد و بشاه گفتند اگرسیل گردانهارا باشیب‌بسازندآب‌سوی‌آن‌میرود ومترا کم نمی‌شود تااز کوهها

بالابزندزیرا آب‌طبعابه شیب‌راغب است شاه سیل گردانها را حفر کرد تاآب فرود آمدو بگشت و بدانسو متمایل شد انگاه درمحلی که جریان آب‌آغازمیشد سد را از کوه تابکوه ساختند و دریچه را به‌ترتیبی که قبلاگفتیم باز گذاشتند و از آب سیل نهری بزرگ بـاندازه معین جدا کردند که به تونل میرسید واز آنجا به‌نقبها که سی تونل کوچك بود وازپیش گفتیم میرسیدوهمه آنسرزمین بصورتی که یاد کردیم آباد بود .

آنگاه این اقوام نابود شدند و دورانها بگذشت وروزگار ضربت خویش‌را برآنهافرودآورد وزیرپا درهم کوفت وآب دراساس تونل رخنه کرد ومرورسالها آنرابسستی کشانید وآب اطراف آنرا گرفت در مثل گفته‌اند اگر ریزش مکرر آب برسنك سخت اثر کند سیل‌باآهن وسنك ساخته چه‌خواهد کرد ؟

چون‌فرزندان قحطان دراین دیار اقامت گرفتند وبرساکنان قبلی آن‌تسلط یافتند خطر ویرانی سد وتونل وسستی آنراندانستند وچون سستی سد وبنابنهایت رسیدآب‌به‌سد و تونل وبناچیره‌شد وشدت‌جریان، سد را بیفکند وبغلطانید واین بهنگام‌فزونی‌آب‌بودوآب برآنسرزمین وباغ‌وآبادی وساختمان چیره‌شدوساکنان آن‌منقرض‌شدند وازآنجا مهاجرت کردند.این‌خلاصه‌اخبارسیل‌عرم ودیار سباست.

میان اهـل روایت خلاف نیست که عرم سدی بود کـه ساخته بودند تا میان املاك آنها وسیل فاصله باشد و موشی آنرا بشکافت تا کـاملا عجیب باشد چنانکه خداوند تعالی آب طوفان را از دل تنوری فوران داد تا عبرتی بیشتر و حجتی روشن‌ترباشد . اخلاف قحطان که تاکنون در آن دیار بسر میبرند حکایت عرم را انکار ندارند که میان آنها کاملا معروف ومشهور است .

یکی‌ازفرزندان قحطان درمجلس‌سفاح به‌فضائل‌قوم قحطان ازحمیرو کهلان براعقاب نزار میبالید وخالدبن صفوان و کسان‌دیگر ازقوم‌نزاربن معد ازبیم‌سفاح ساکت بودند که داییان سفاح از قحطان بودند آنگاه سفاح بخالد بن صفوان

گفت «هیچ نمیگوئی که قحطان بشرف‌وفضائل قدیم‌برشماچیره شد و تفوق یافت» خالد گفت «بقومی که یا دباغند یا حله باف یا عنتر باز یا عرابه سوار و موشی غرقشان کرد وزنی شاهشان بود وهدهدی راه مملکتشان رانشان داد چه میشود گفت ؟» وهمچنان ازمذمت ایشان گفت تابه‌قصه‌تسلط حبشه وتبعیت قوم‌قحطان از ایرانیان رسید ، چنانکه ازپیش گفتیم .

مردم قحطان دراشعار خویش ازعرم وحوادث سبا وسرزمین مارب نام برده و گفته‌اند که مارب عنوان پادشاهی بود که بر این شهر تسلط داشت و سپس شهر بدین نام معروف شد شاعر گوید :

«از مردم سباست که وقتی در مقابل سیل ، عرم رامیساختند درمارب حضور داشتند «گویند مارب بروزگار قدیم نام قصر این پادشاه بوده است ابوالطمحان گوید :

«مگر مارب را ندیدی که چه استوار بود و اطراف آن چه باروها وبناها بود.»

اعشی نیز ازآنچه گفتیم سخن آورده و در شعری میگوید :

«ودرقصه مارب که عرم آنرا نابود کرد برای کسی که پند گیرد پندی است سدی بود که حمیر برای آنها بپا کرده بود که چون آب میآمد جلو آنرا میگرفت‌و کشت‌زار و گوسفند آنها رافراوان کردآب رابه‌ترتیب تقسیم‌میکردند ومدتی بدینسان بودند وسیل سد بیامد و آنرا ویران کرد وبسرعت ازمیان‌رفتند و ازآنجا بقدرنوشیدن طفلی آب‌نداشتند.»

در کتاب اخبارالزمان ضمن سخن از عمرهای دراز از پادشاهی که عمر دراز وسیرت نیکو داشت و این سد را که بند آب بود بساخت و عمر وی از عمر کر کس بیشتربود سخن داشته‌ایم . عربان از درازای عمر کر کس سخن فراوان گفته‌اند و عمر کر کس و کر کس لبد نام و تندرستی کلاغ سیاه را ضرب‌المثا

کرده‌اند ازجمله این شعر است که خزرجی درباره طول عمرمعاذبن مسلم‌بن‌رجا مولای قعقاع بن حکنیم وتذکارسن و پیری وی گفته است : «معاذبن مسلم مردی است که ابدیت از طول عمروی بفغان آمده است ای کرکس لقمان چقدر زنده خواهی ماند وای کرکس تاکی جامه زندگی به تن خواهی داشت دیار حمیر ویران شد وتودر آنجا چون میخ بجا مانده‌ای.»

سابقاً درهمین کتاب گفتار متقدمان را درباره علت درازی و کوتاهی عمر آورده‌ایم‌واینکه درآغاز کارجثه‌ها بزرگ بوده وبمرورزمان کوچك شده است و خدای‌تبارك‌وتعالی وقتی‌خلقت‌راآغاز کردطبیعتی که خداونددراجسام‌نهاده‌بود در نهایت قوت و شدت و کمال بود و چون طبیعت بکمال قوت باشد عمرها درازتر و جثه‌ها بلندترشود زیرا علت‌مرك انحلال‌قوای طبیعت است وچون قوت‌کاملترباشد عمر فزونترشود . آغاز کاردرجهان عمرتمام بود و بتدریج از نقصان ماده نقصان پذیرفت تا درنهایت نقصان طبیعت جثه‌ها وعمرها به نهایت نقصان رسد .

بسیاری ازمحققان متأخراین‌سخن راکه گفتیم جثه‌انسانهادرآغازروزگار بزرگتربوده است نپذیرفته‌اند وپنداشته‌اند که بناها و آثار آنهاکه درزمین بجا مانده معلوم میدارد که جثه آنهاکوچك بوده و مانند جثه‌های ما بوده است و مسکنهاودرهاوراهروها که‌دربناها ومعبدها وخانه‌های خود بجانهاده‌اند نشان این سخن است چون دیار ثمود که درکوهستان و در سنك سخت خانه‌های کوچك حفر کرده ودرهای ظریف‌تراشیده‌اند وهمچنین درسرزمین عاد ومصروشام ودیگر نواحی شرق وغرب . اگردر این باب بیشتر گوئیم سخن دراز شود و اگروصف مفصل گوئیم ازحدبرون رود. اکنون بموضوعی که ازآن بگشته‌ایم بازمیگردیم وبذکرسبا ومارب و پادشاه آنوقت که عمروبن عامربوده میپردازیم .

پادشاه عمروبن عامر که دراین‌باب از اوسخن رفت برادرکاهنی داشت که بلاعقب بود ونام وی عمران بود وهم بدربارعمرویك زن‌کاهن از اهل حمیر بود

که طریفة الخیر نام داشت نخستین چیزی که درمارب راجع بسیل عرم دانسته‌شد این‌بود که‌عمران کاهن‌برادرعمرودرپیشگوئیهای خود چنان دید که قوم‌پراکنده میشوند و منزلگاههایشان از هم دور میشود و این را ببرادرخود عمرو بگفت و عمروهمان شاه مزیقیا بود که بلیه قوم در ایام پادشاهی او بود وخدا چگونگی آنرا بهتر داند.

یك روز که طریفه‌کاهن خفته بودبخواب دید که ابری‌بسرزمین‌آنهانمودار شد ورعد بغرید وبرق جست آنگاه صاعقه شد و بهرچه رسید بسوزانید و بزمین افتاد و بهرچه افتاد بسوزانید طریفه از این حادثه بترسید وسخت بیمناك شد و ازخواب بیدار شد ومیگفت: چنین روزی ندیده بودم خواب از سرم پرید ابری دیدم که برق زد ورعد شد آنگاه صاعقه شد وبهرچه رسید بسوزانید ودنباله این حوادث بجز غرق شدن نیست وچون قوم او را ترسان دیدند دلش دادند تا آرام گرفت پس از آن عمرو بن عامر به همراه دو کنیز بیکی از باغهای خود رفت طریفه خبردارشد و بنزد وی شتافت وبه غلام خود که سنان نام داشت گفت تا از دنبال بیاید وقتی‌ازخانه‌برون آمددید که سه‌منجد روی‌دوپا بلندشده ودست بچشم نهاده‌اند منجد حیوانی است مانند موش‌خرما که دریمن پیدا میشود وقتی طریفه منجدها را بدید دست به چشم گذاشت وبنشست و به غلام خود گفت «وقتی این منجدها رفتند بمن بگو» وچون برفتند غلام باو گفت واوبشتاب راه افتاد وچون به نهرباغی رسید که عمرو درآنجا بود سنگ‌پشتی از آب برون جست و در راه به پشت افتاد و میکوشید که بر گردد اما نمیتوانست از دم خود کمك میگرفت وخاك بشکم وپهلوی خویش میریخت وشاش‌باطراف میپراکند چون طریفه‌آنرا بدید بزمین نشست وچون سنگ‌پشت باب بر گشت طریفه براه افتاد تا درنیمروز که هوا بشدت گرم بود بباغ عمرو رسید و دید که درختان بدون باد بهرسو کج میشود وبرفت تا بنزد عمرورسید که دو کنیزبا او بربستربودند. چون عمرو اورا

بدید شرمگین شد وبگفت تا دو کنیز از بستر فرود آمدند وبدو گفت «ای طریفه بیا بر بستر بنشین» واو پیشگوئی کرد و گفت «قسم به‌نور وظلمت وزمین و آسمان که درختان نابود میشود و آب بحال روزگار قدیم برمیگردد» عمرو گفت «کی بتو گفته است» گفت «منجدها بمن گفته‌اند که سالهای سختی در پیش است که‌فرزند و پدر ازهم‌جدامی‌شوند» عمرو گفت«چه میگوئی» گفت «با حسرت و تأسف‌میگویم که سنگ پشتی دیده‌ام که خاك میافشاندوشاش‌میپاشید وبباغ آمدم ودرختان کج شده بود» عمرو گفت «واز آن چه‌فهمیدی؟» گفت «بدبختی‌سنگین ومصیبت بزرگ وحوادث خطرناك است» گفت«وای برتو چه حوادثی است ؟» گفت «بله وای برمن اماتوهم اقبالی نخواهی داشت‌پس وای برمن وتوازعواقبی که سیل خواهدداشت» عمروخویشتن را به‌بستر افکند و گفت «ای طریفه قضیه چیست؟» گفت «حادثه‌ای بزرگ وغمی درازوباقیمانده‌ای اندك که ترك آن نکوتراست» عمرو گفت«نشانه آن چیست ؟» گفت «جانب سد میروی . اگرموشها را دیدی که در سد حفره‌ها کرده و با پای خود سنگ کوه را میغلطاند بدان که بدبختی آمده و کار ازکار گذشته» گفت چه‌حادثه‌ای‌رخ‌میدهد ؟» گفت «وعده خداست که‌آمده وباطلی‌است که باطل شده وبدبختی‌ایست که برای ما نازل شده وای‌کاش که مصیبت برغیر تو فرود آید» عمرو سوی سد رفت و بمراقبت پرداخت و دید که موشی سنگی را میغلطاند که پنجاه مرد بغلطانیدن آن قادر نبودند پیش طریفه باز گشت و قضیه را با اوبگفت وشعری بدینمضمون خواند :

«چیزی دیدم که مرا متألم کرد وازهول آن دردی بزرگ درخاطرم افتاد موشی مانند گرازنرجنگل یابزی ازبزهای درشت اندام گله سنگی ازسنگهای سد را جابجا میکرد و پنجه‌ها و دندان های تیز داشت . سنگ بزرگ او را ناتوان نکرده بود گوئی یك دسته اسیر را همیبردند.»

آنگاه طریفه بدو گفت «ازجمله نشانه‌های حادثه‌ای که گفتم اینست که‌در

محل خود میان درباغ بنشینی وبگوئی تا شیشه‌ای پیش تونهند که ازخاك وریك دره پرخواهدشد درصورتیکه باغهاسایه‌داراست وآفتاب وباددرآن نفوذ ندارد.»

عمروبگفت تا شیشه‌ای بیاوردند و جلواونهادند و طولی نکشید که از خاك دره پرشدعمروپیش‌طریفه رفت وقضیه‌را با اوبگفت و پرسید «سدچه وقت ویران خواهد شد ؟» گفت « از حالا تا هفت سال ؟» گفت « درچه سالی خواهد بود ؟ » گفت « این را جز خدای تعالی کس نداند و اگر بنا بود کسی بداند من می‌دانستم از حالا تا هفت سال هرشب گمان میبرم که همان شب یا فردای آن سد ویران میشود.»

و عمروسیل عرم را در خواب دید بدو گفتند نشان آن اینست که بربرك خرما ریگ نمودار شود وی‌نزدیك شاخ وبرك خرما رفت وبدید که ریگ‌درآن نمودارشده است وبدانست که حادثه واقع شدنیست ودیارشان ویران خواهد شد واین قضیه را مکتوم داشت و مصمم شد هرچه در سرزمین سبا دارد بفروشد و با فرزندان خویش ازآنجا برون شود و چون بیم داشت که مردم اینکار را خلاف عادت تلقی کنند مهمانی ای ترتیب داد و بگفت تا شتری بکشتند و گوسفندان ذبح کردند وغذای‌بسیار آماده کردآنگاه بمردم‌مارب خبرداد که عمرو روزشرف و یادگاری بپاکرده است بغذای وی حاضرشوید آنگاه یکی از پسران خود را که مالك نام داشت بخواند و بقولی یتیمی بود که در خانه وی بود و گفت «وقتی نشستم که مردم را غذا دهم نزد من بنشین و با من محاجه کن و جواب تند بمن بده وهرچه با تو کردم با من همانطور رفتار کن» پس مردم مارب بیامدند و چون بنشستند مردم را غذا داد وآنکس که گفته بود پهلویش نشسته بود وبا اومحاجه میکرد وجواب میداد عمروسیلی باوزد وناسزا گفت آن جوانك نیزبا عمروهمان کرد که با وی کرده بود عمرو برخاست و فریاد زد «ای وای از این زبونی! روز افتخاروشرف‌عمروجوانکی باوناسزا گوید وسیلی زند» وقسم‌خورد که اوراخواهد

کشت. کسان باعمرو سخن گفتند تا او را رها کرد سپس گفت «بخدا درشهری که بامن اینطوررفتار کرده‌اند نخواهم ماند واملاك واموالم را خواهم فروخت» مردم با همدیگر گفتند «خشم عمرو را غنیمت شمارید و پیش ازآنکه از خشم فرود آید اموالش را بخرید» و مردم همه اموالی راکه در سرزمین مارب داشت بخریدندآنگاه شمه‌ای‌از گفتگوی اودرباره سیل عرم‌فاش شد وازقوم ازد کسانی مهاجرت کردند و اموال خویش را فروختند وقتی فروش فراوان شد مردم آنرا بخلاف‌عادت دیدند و دست از خرید بداشتند وچون عمرو بن عامر اموال خویش راجمع آوری کرد قضیه سیل‌عرم را با مردم بگفت و برادرش عمران کاهن گفت «چنین دیده‌ام که شما پراکنده خواهید شد و منزلگاههایتان از هم دورمیشود پس ولایتها را برشما وصف میکنم هرکس وضع هرولایت را خوش داشت‌بدانجا رود هرکه همت بلند وشتر پرتحمل دارد به قصرمحکم عمان رود وهرکه همت بلند و شتر پرتحمل ندارد به قوم کـرد ملحق شود» وگفت که آنجا سرزمین همدان است قوم وادعةبن عمروآنجا رفتند وبقبایل‌آنجا منتسب شدندکاهن گفت «هرکه حاجت و تقاضا و حوصله دارد وبرحوادث دهر صبر تواند کرد به بطن‌-مررود» وکسانی که آنجا مقیم شدند قوم خزاعه بودند و آنها را خزاعه گفتند ازآنروکه در این محل ازهمراهان خود جدا شدند که خزع بمعنی جدائیست اینان بنی عمرو بن لحی بودند وتاکنون درآنجا مانده‌اند حسان‌بن ثابت در این باره گوید «وقتی‌به‌بطن مررسیدیم خزاعه وتیره‌های‌بنی کراکرازما جدا شدند.»

مالك واسلم وملکان پسران قصی‌بن حارثةبن عمرو مزیقیا نیز آنجا ماندند کاهن گفت «هرکه درختان بزرگ فرو رفته بگل خواهدکه در محل میوه دهد بـه یثرب نخلدار رود» کـه مدینه بود وکسانی که آنجا سکونت گرفتند اوس و خزرج پسران حارثةبن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بودند کاهن گفت «و هرکه شراب و نان و دیبا و حریر فرمان وتدبیر خواهد به بصری وحفیررود» که سر زمین شام

بود و کسانی که انجا سکونت گرفتند قوم غسان بودند کاهن گفت « و هر کس از شما جامه‌های نازك و اسب خوب و گنجینه و روزی خواهد بعراق رود» و کسانی‌ازآنها که بعراق رفتند مالك بن فهم ازدی بود با فرزندانش و گروهی از غسانیان که به حیره بودند به ترتیبی که سابقا در همین کتاب گفته‌ایم . هشام‌بن کلبی گوید « پدر من میگفت غسانیان روزگاری پس از این همراه تبع در حیره مکان گرفتند.»

پس ازآن عمروبن عامر مزیقیا و فرزندانش از مارب بیرون شدند مردم ازدنیز که‌درمارب بودندبرون‌شدند و بجستجوی‌زمینی‌بودند که درآن‌جای گیرند و فرود آیند قوم وادعة بن عمرو بن عامر مزیقیا ازآنها جدا شدند و در همدان سکونت گرفتند مالك بن یمان بن فهم بن عدی بن عمرو بن مازن بن ازد نیز بجا ماند و پس ازآنها پادشاهی مارب داشت تاقضیه هلاکتشان چنان‌شد که شد و قوم ازد برفت تابنجران رسید و ابو حارثة بن عمرو بن عامر مزیقیا و دعبل‌بن کعب بن ابی حارثه ازآنهاجداشدند و بقوم مذحج پیوستند ابو منذر گوید « و گفته‌اند که ابوحارثه‌جد حارث‌بن کعب بن‌ابی حذیفه بوده که در نجران‌است وخدا بهتر داند.»

آنگاه عمروبن عامر برفت تا به محل ما بین سراة و مکه رسید و کسانی‌از تیره بنی نصرازدآنجا مقیم شدند عمران‌بن‌کاهن‌برادر عمروبن عامر مزیقیاوعدی بن حارثةبن عمرو مزیقیا نیز باآنها بماندند عمروبن عامر و بنی مازن برفتند تا مابین دیار اشعریان و عك بر سرآبی بنام غسان فرود آمدند که میان دودره بنام زبید ورمع بود . راه ورود این دو دره ما بین ارتفاعات موسوم به صعید الحسك‌و کوهستانی بود که به زبید ورمع منتهی میشد . برسرآب غسان بماندند و ازآن سیراب شدند ازاینرو غسان نام‌گرفتند که از نامهای دیگرشان معروفتر شد و جز بدین نام خوانده نمیشوند شاعرشان گوید « اکنون که پرسیدی ما مردمی

اصیل‌زاده‌ایم نسب از ازد داریم و آب‌ماغسان‌است» کسانی‌ازبنی‌مازن که غسان‌نام یافتند اوس و خـزرج پسران حارثة بن ثعلبة ابن عمرو مزیقیا و جفنة بن عمرو مزیقیا و حارث و عوف و کعب و مالك پسران عمرو مزیقیا و توم وعدی پسران حارثةبن ثعلبة بن امرؤالقیس بن مازن ازد بودند.

پراکندگی این قوم حکایتها دارد که جمعی از آنها به نوم معدبن عدنان پیوستند و باآنها جنگها داشتند تا بنی معدبر آنهاغلبه یافتند و برونشان کردندتا بکوه سراة پیوستند ـ سراة کوه ازداست که آنجا اقامت دارند وآنها رانیزسراة گویند این کوه‌راحجاز نیز گویند و پشت آنرا سراة نامند چنانکه‌پشت حیوان را نیز سراة گویند ـ درآنجا مقیم شدند وبدشت و کوه وجاهای‌نزدیك‌آن‌بودند این کوه بحدود شام است که‌میان‌شام وحجازفاصله‌است مجاور ولایت‌دمشق‌واردن ودیارفلسطین است وبکوه موسی پیوسته است.

مردم مـارب خورشید را میپرستیدند. خداوند پیمبرانی‌سوی‌آنها فرستاد تا بسوی خدا دعوتشان کنند و ازآفتاب پرستی باز دارند و نعمت وبخششهای‌خدا را بیادشان بیارند ولی‌آنها منکر گفتار پیمبران شدند و سخنشان را نپذیرفتند ومنکر شدند که خدا نعمتی بآنها داده باشد و گفتند «اگر شما پیمبرید ازخدا بخواهید نعمتهائی را که بماداده است از ما بگیرد وبخششهای خود را پس‌ببرد» یکی از زنان آنان در این باب گوید: «اگر چیزهائی که‌در سایه‌آن بسرمیبریم از خدای شماست مال خود را از پیش ما بنزد عیالش ببرد.»

پس خداوند سیل عرم را بفرستاد که سدآنها رابشکست وآب سرزمینشان را بگرفت و درختان را نابود کرد و سبزه را ازمیان ببرد و مال‌و گوسفندشان را تلف کرد. آنها پیش پیمبرانشان آمدند و گفتند «از خدا بخواهید تا نعمت‌مارا پس دهـد. دیارمان را آباد کند و گوسفندان فراریمان را پس‌آرد ما نیز تعهد میکنیم که‌چیزی را باخدا شریك نکنیم» پیمبران‌ازپروردگار بخواستند تاآنچه

را خواسته بودند به آنها عطا کرد دیارشان را آباد کرد و آبادیهایشان تاحدود فلسطین وشام وسعت یافت که همه دهکده و منزل وبازاربود آنگاه پیمبران پیش ایشان آمدند و گفتند موقع آن است که بخدا ایمان بیارید ولی از آنها جز سرکشی و کفر نیامد وخدا ایشان‌را پراکنده کرد ومنزلگاهها یشان‌را از هم‌دور کرد.

مسعودی گوید : چون شمه‌ای از اخبار سد و دیار مارب و عمروبن عامرو دیگر مطالبی را که در این باب گذشت بگفتیم اکنون‌باخبار کاهنان بازمیگردیم.

اول پیشگوئی که سطیح غسانی کرد ایـن بود که در یك شب تاریك با برادرانش در یك لحاف خفته بود و مردم قبیله نزدیك بودند ناگهان از میان آنهاجیغی کشید و ناله کرد و آه کشید و گفت « قسم بـه نور و شفق و ظلمت و تاریکی آنچه باید بیاید میاید » گفتند « ای سطیح چـه میاید» گفت « بلیه میاید وقتی شب تاریك بیاید و در زمین هموار آنها را بگیرد» گفتند «نشانه‌آن چیست » گفت « بلیه‌ای است که شیبها را ببندد و در یك شب سرد در همـه‌جا موانع پدید آرد» بگفته او اعتنائی نکردند و سخنش را سبك گرفتند و از دره‌های اطراف سیلها برخـاست ودر یکشب چنانکه گفته بود ناگهان بیامد وگوسفندان و چهار پایان را ببرد و نزدیك بود همه‌آنها را ببرد . سطیح کاهن و شق بـن صعب حکایت بسیار و شگفت دارند از آن جمله رویای تبع‌حمیری بود که دیده بود شعله‌ای از تاریکی درآمد و بسرزمینی صاف فرود آمد و همه آنها را که کله داشتند بخورد و تفسیری که درباره آن کردند ونیز حکایت سطیح و عبدالمسیح در باره رویای موبدان و لرزش ایوان و نیز خبر سملقه و زوبعه و حکایتها که داشتند و قصه شترمرغ و درخت و حوادثی که ما بین عك و غسان بود ازجنگ برسررقت‌وشیرینی‌وغلیظی‌شیروفرود آمدن‌غسان‌ببالای‌دره و فرود آمدن عك‌بپائین‌دره وقیافه‌بینی‌ها که درباره‌طلوع وغروب‌خورشیدبرشتران‌خویش‌داشتند وحکایت سموأل‌بن حسان‌بن عادیا وقصه‌او باخازن‌کاهن وسخنی که وقتی‌شبانگاهی

بیامد با وی گفت و پناهنده اوشد وقصه الاغ سفید و شترمرغ سرخ و اسب کبود و شتر لوچ و مطالب دیگر که در کتاب‌های سابق خود اخبارالزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و خدا بهتر داند .

ذکر سالها وماههای عرب وعجم وموارد اتفاق واختلاف آن

مسعودی گوید : عده ماهها بنزد عرب و عجمان دوازده ماه است اکنون سالها و ماهها و روزهای اقوام معروف را که عرب و ایرانی و روم و سریانی و قبط باشند یادمیکنیم. گفتار یونانیان در این زمینه همانست که رومیان گفته‌اند از گفته هندوان درباره سال و ماه و روز ونظریاتی که در این باب داشته‌اند و محاسبات آنها و اقوام دیگری که در این قسمت پیرو آنها بوده‌اند چون چین و بسیاری از ممالك و اقوام دیگرسخن نیاوردیم که ذکر آن خلاف رسم عموم و شیوه مردم است . نخست از سال و ماه قبطیان آغاز میکنیم که سال و ماهشان مطابق سریانیهاست سپس از ماههای سریانی نام میبریم که مطابق ماههای رومی است و بدنبال آن ازسالها وماهها وروزهای عرب سخن خواهیم داشت پس از آن ازسالها وماهها وروزهای ایرانیان و علت تسمیه ماهها و روزهایشان یاد میکنیم واینکه عربان در باره نام شبها چه گفته‌اند با شمه‌ای از کارخورشید وماه وتأثیر آن در موجودات جهان ازجماد و نبات و حیوان و مطالب دیگر که انشاءالله تعالی خواننده ضمن مطالعه آن منظورخود را خواهدیافت والله تعالی ولی التوفیق.

ذکر ماههای قبطیان و سریانیان و اختلاف نام آن و شمه‌ای از تاریخهای مختلف

نخستین ماه قبطیان توت است که مطابق ایلول است وبابه که تشرین اول استوهاتور که تشرین دوم استو کیهك که کانون اول است وطوبه که کانون دوم است وامشیر که شباط است وبرمهات که آذاراست وبرموده که نیسان است وبشنس که ایاراستوبوونه که حزیراناستوابیت که تموزاست ومسری که آباست. قبطیان از پس این ماهها پنج روز دیگر دارند که آنرا روزهای کور نامند و بر ماههای مذکور که سیصدوشصت روزاستبیفزایندوسال سیصد وشصت وپنجروزشود اولین روزسال بنزد قبطیان بیست ونهم آب است وهرماه سال سی روزاست وایام سال سیصد وشصتوپنجروزبود معادل ایام سال ایرانیان. سابقاً اول ماههای قبطی مطابق اول ماههای ایرانی بود و اول توت اول آذر ماه بود و همه ماهها باین ترتیببود تاآخرسال قبطی که آخر آذر ماه بود(کذا) و این محاسبه عیناً در کتابهای زیج نجومی هست ولی اکنون یعنی بسال سیصد وسی و دو اهل مصرودیگر قبطیان در محاسبه ماهها ترتیب دیگری را بکارمیبرند زیرا به تبعیت ازسریانیان یك چهارم روزبسال افزوده‌اند و ماههایشان از لحاظ تعداد ایام سال با ماههای ایرانی اختلاف پیدا کرده و مطابق ماههای سریانی و رومی شده است در کتاب المجسطی تاریخ قبطی از اولین سال پادشاهی بخت نصر آغاز میشود که اولین روز آن سال چهارشنبه بوده است ولی در کتاب زیج بطلیموس تاریخ قبطی از اولین

سال پادشاهی فیلقوس آغاز میشود که اولین روز آن روز یکشنبه بوده است فاصله تاریخ بختنصر تا تاریخ یزدگرد یکهزار وسیصد ونود ونه سال ایرانی وسه ماه است از تاریخ فیلقوس تا تاریخ یزدگرد نهصد وپنجاه وپنجسال وسه ماه است واز تاریخ اسکندر تا تاریخ یزدگرد نهصد وچهل ودوسال رومی ودویست وپنجاه ونه روز است و از تاریخ یزدگرد تا تاریخ هجری سه‌هزار وششصد وبیست وچهار روز است پیش از همه تاریخها تاریخ بختنصر است آنگاه تاریخ فیلقوس آنگاه تاریخ پسرش اسکندر آنگاه تاریخ هجرت آنگاه تاریخ یزدگرد. تاریخ عرب از نخستین سالی که پیمبر صلی‌الله علیه وسلم درا ثنای آن ازمکه بمدینه مهاجرت کرد آغاز میشود واولین روز آن پنجشنبه بوده است تاریخ ایرانیان از نخستین سالی که یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پادشاهی یافت آغاز میشود واولین روز آن سه شنبه بوده وتاریخ رومی وسریانی از اولین سال پادشاهی اسکندر آغاز میشود و اولین روز آن دوشنبه بوده است وخدا حقیقت آنرا بهتر داند.

ذکر ماههای سریانی ومطابقت آن باماهای عربی وشمار ایام سال ومعرفت تغییرات جوی

قبل از همه گوئیم که سال سریانی سیصدو شصتو پنج روز و یك چهارم روزاستو ایام‌ماه مختلف‌است مثلانیسان سی‌روزاست وایارسی‌ویك‌روز وحزیران سی‌روز ومطابق‌حساب هندی روزهیجدهم این‌ماه‌خورشید ازطرف شمال بحضیض باز میکرد و این درازترین روز سال است و شب آن کوتاهترین شب سال است تموز سی و یکروز است آب نیز سی و یکروز است و چون آب تمام شود گرما برود محمدبن عبدالملك زیات گوید «آب خنك شد وشب خوش شد وشراب لذت بخش است حزیران وتموز و آب گذشت» ایلول سی‌روز است وپنجم این‌ماه عید زکریااست ودهم آن ایام‌صرفه آغاز شود وگرما ختم‌شود وسیزدهم همین‌ماه عید صلیب است که روزچهاردهم است و در این روز بطوریکه سابقاً در همین کتاب گفته‌ایم در مصر ترعه‌ها را بگشایند روز بیستم ایلول شب و روز مساوی شود ابونواس گوید:

«ایلول برفت وگرما برطرف شد وشعرای‌عبور آتش آنراخاموش کرد»

تشرین اول سی ویکروز است و مهرگان در همین ماه است و از نوروز تا مهرگان یکصدوشصت‌ونه روزاست ایرانیان‌درباره مهرگان گویند که‌بروزگاران قدیم‌یکی ازپادشاهان ایران‌بهمه‌مردم ازخاص‌وعام ظلم‌میکرد واین‌پادشاه مهرنام داشت وماهها را بنام ملوك مینامیدند مثلا میگفتندمهر ماه. وعمراین‌پادشاه دراز

شدوظلم وی‌سخت‌شد درنیمه‌این‌ماه‌یعنی مهرماه بمرد وروزمرگ وی رامهرجان نامیدند یعنی (مهرجان داد) که در زبان ایرانیان بخلاف زبان عرب فعل از پس فاعل میاید و این زبان پهلویست که فارسی قدیم است جوانمردان عراق ودیگر شهرهای‌شام این روز را اول زمستان بشمار میکنند وفرش ولوازم و بیشتر لباسها را تغییر میدهند درپنجم‌این‌ماه یعنی تشرین‌اول دربیت‌المقدس عیدکلیسای قمامه بپامیشود و دراین روز نصاری از جاهای دیگر فراهم میشوند وآتشی ازآسمان برای آنهافرودمیاید ودرآنجا شمع‌را روشن‌میکنند.وگروه بسیارازمسلمانان‌برای نظاره مراسم این‌عید میروند. دراین روز برگ زیتون می‌چینند. نصاری درباره این عید قصه‌ها دارند و این آتش نیرنگی ظریف ورازی بزرگ دارد که ترتیب نیرنگ آنرا درکتاب القضایا والتجارب آوردیم.

تشرین دوم سی‌روز است وکانون اول سی روز است و در نوزدهم این ماه روز نه‌ساعت ونیم وربع میشود که حداکثر کوتاهی روزاست وشب چهارده‌ساعت وربع میشود که حداکثر درازی شب‌است. شب بیست‌وپنجم این ماه میلاد مسیح علیه‌السلام است. کانون دوم سی ویك روز است وروز اول آن عید قلندس است که مردم شام‌عید گیرند وشب‌آن آتش‌افروزند وشادی کنند بخصوص درانطاکیه درکلیسای‌قسیان مراسم‌قداس بپامیشود ودربیت‌المقدس و سایرشهرهای شام‌ومصر وهمه قلمرو نصاری‌مراسمی هست ولی درانطاکیه مسیحیان شادی وآتش افروزی بسیار کنند وخوردنی و آشامیدنی دهند وعوام‌وبسیاری خواص دراین باب کمك کنند زیرا شهر انطاکیه مرکز کرسی بطریق بزرگ دین نصاری است نصاری انطاکیه را شهر خدا و شهر ملك ومادرشهرها مینامند زیراآغاز رواج نصرانیت ازآنجا بوده است نصاری چهاربطریق‌دارند اولی در رومیه است پس ازآن دومی است که درقسطنطنیه است که نیکوتر است و نام قدیم آن بوزنطیا بوده‌است سپس سومی است که دراسکندریه مصر است وچهارمی درانطاکیه است رومیه

انطاکیه شهر پطرس است بدینجهت از رومیه آغاز کرده‌اند که متعلق به پطرس است وبه‌انطاکیه ختم کرده‌اند که متعلق به‌اوست وحرمت اوداشته‌اند یك کرسی نیز در بیت‌المقدس پدید آورده‌اند که پیش ازاین نبوده وتازه پدید آمده است. ایلیانیز که همان بیت‌المقدس است با ولایت لدفلسطین یك اسقف داشت.

کلیسای پولس نیزدرانطاکیه است و درانطاکیه‌آنرا دیرالبراغیث گویند ونزدیك دروازه ایران است کلیسای دیگری نیز آنجاهست که اشمونیت نام‌دارد ویکی ازعیدهای بزرگ نصاری آنجا بپا میشود کلیسای باربارا و کلیسای مریم نیز درانطاکیه است کلیسای مریم مدور است و از لحاظ بلندی و استحکام از عجایب ساختمانهای جهان است ولیدبن عبدالملك‌بن مروان ازاین کلیسا تعدادی ستون شگفت‌انگیز که همه مرمر و سنگ سپید بود برای مسجد دمشق بکند که از راه‌دریا بساحل دمشق حمل شد وبیشتر این کلیسا تاکنون‌بجاست.

یکی از ملوك روم با یهودان انطاکیه در باره کلیسای اشمونیت حکایتی عجیب داشت این کلیسا بیرون باروی انطاکیه بود ودرتصرف یهود بود وی‌خانه پادشاهی‌انطاکیه رابجای کلیسای اشمونیت به یهودان دادوهمان‌خانه شاهی‌است که‌اکنون دارالیهود نامیده‌میشود یهودان نیزوقتی کلیسا ازچنگشان برون‌میشد نیرنگی زدند وبوسیله اره کردن چوبهای کلیسا مردم بسیار ازمسیحیان رابهلاك رسانیدند.

خبر پطرس وپولس را باکارهائی که در رومیه و جاهای دیگر داشتند ودیگر شاگردان مسیح و پراکنده شد نشان در ولایت‌ها وپادشاهی که انطاکیه رابساخت و انطیخش نام‌داشت گفته‌ایم. انطیخش به‌معنی برآرنده دیوارهاست نام انطاکیه بانتساب نام‌وی انطیخش بود وچون مسلمانان‌بیامدند وآنجا رابگشودند همه حرفها جز الف و نون و طا حذف شد مطابق تاریخ نصارای ملکانی ودیگر فرقه‌های نصاری ازتولد مسیح تاوقت حاضریعنی سال سیصدوسی ودو نهصدوچهل

سال است وسالهای اسکندرهزار و دویست وهشتادوپنج‌سال‌واز اسکندر تا مسیح سیصدوشصت ونه‌سال است

این مطلبی است که‌من‌درتاریخ فرقه‌ملکانی‌در کلیسای قسیان شهرانطاکیه دیده‌ام انشاءالله تعالی پس از این شمه‌ای درباره تاریخ ضمن بابی که باین موضوع اختصاص میدهیم خواهیم‌آورد.

اکنون‌بتوضیح حساب ماهها بازمیگردیم. شباط سه‌سال‌متوالی بیست‌وهشت روز وربع است وسال چهارم کبیسه است وبیست ونه‌روز است و سال سیصدوشصت وشش روز است درهفتم این‌ماه‌جمره اول میافتد که آنراجبهه نامند ودرچهاردهم جمره دوم میافتد که زبره نام دارد و در بیست‌ویکم جمره سوم میافتد که صرفه نام‌دارد وسرما میرود وسه‌روز آخر آن‌ایام‌عجوزاست. آذارسی‌ویکروزاست‌وچهار روزاول آن‌ایام‌عجوزرا کامل میکند وعرب‌این‌هفت‌روز راصنن وصنبروو برو آمرو موتمرومعلل و مطفئ‌الجمر نامند یکی از عربان درباره نام ایام عجوز گوید: «هفت‌روز تیره‌صنن‌وصنبر ووبروآمر و برادرش موتمرومعلل ومطفی‌الجمر زمستان رابرون کرد ...

پانزدهم آذار شب وروز برابـر میشود و شمس ببرج حمل میرود و این روز تحویل سال جهان است ابونواس گوید: مگر نمی بینی که خورشید بحمل درآمده و دور زمانه خوش و معتدل شده است وپرندگان از پس خاموشی نغمه میخوانند وشراب یکسال خودرا تمام کرده است و زمین ازرونق بهار جامه‌الوان گیاه پوشیده که‌پنداری زیور است بانوشدن زمانه باده‌بنوش که چهره روزگار رو به‌اقبال‌دارد».

بارفتن‌خورشیدبه‌برج‌حمل‌شراب‌یکساله نمیشودمنظوراین‌بوده که باشروع حمل نزدیك بکمال ونیرو میشود.

مسعودی گوید: ماههای رومی از لحاظ روز باماههای سریانی مطابق است

ولین‌ماه رومی یوارنیوس است که کانون دوم است و گفتیم که اول‌روز آن قلندس
ست.شباط فبراریوس‌است‌وآذارمارتیوس‌ونیسان ایریلیس وایار ماریوس‌وحزیران
ونیوس‌وتموزیولیوس وآب اغسطوس‌وایلول سبطامبر وتشرین اول اقطوبروتشرین
وم نونمبر و کانون اول دشمبر است .

ذکر ماههای ایرانیان

همه ماههای ایرانی سی روز است ماه اول فروردین ماه است و روز اول آن نوروز است و از نوروز تا مهرگان یکصد و هفتاد و چهار روز است ماه دوم اردیبهشت است وخرداد ماه‌وتیرماه که نیمروز عید مهرگان درآنست‌ومرداد ماه وشهریور ماه و مهر ماه که روز شانزدهم‌آن مهرگان است وآبانماه که‌آبان روز و عیدآبان‌گاه درآنست وپنج روزآخرآن فرودگان است وآذر ماه که روزاول آن در عراق وایران کوسه براسترخودسوارشود و این جز در عراق و دیار عجم رسم نیست و اهل شام و جزیره و مصر و یمن آنرا ندانند و تا چند روز جوز و سیر وگوشت چاق و دیگر غذاهای گرم و نوشیدنی های گرمازا و ضد سرما به‌اوبخورانند و بنوشانند وچنان وانمود کند که سرمارا بیرون‌می کند وآب‌سرد براوریزندواحساس‌رنج نکندوبفارسی‌بانك زند گرما گرما واین‌هنگام عیدعجمان است که در اثنای‌آن طرب کنند. وشاد باشند و در بسیاری دیگر از اوقات سال چون دوران‌آذرخش شادی کنند پس ازآن دیماه و بهمن ماه و اسفندارمز ماه است واین مجموع سیصدوشصت و پنجروز است. وخدا داناتراست.

ذکر روزهای ایرانیان

و این روزها هرمز و بهمان و اردیبهشت و شهریر و اسفندارمز و خرداد ومرداد ودیبادرو آذر و آبان وخورو ماه و تیر وجوش و دبر ومهر ودمل واسروش و فروردین و بهرام ورام‌است که شاعردرباره‌آن گوید :

«روز شنبه و روز رام لذت باده را بما بچشان . مـن تعهد میکنم که‌هنگام نیمروز آن مرا بسخن سست بینی» و باد و دیبادین وآذرو اشتاد و اسمان وداماد و ماروسفند و انیران .

روزهای معروف‌فرودگان نیرآهندگاه واسمیهاه ومشرکاه‌ومشروکاه‌وکاساه است وعرب‌این پنجروز راهریر و هبیر وقالب‌الفهر و حافل‌الضرع مدحرج‌البعر مینامیدند .

ایرانیان در هر صد و بیست سال یك ماه کبیسه میکردند و اینکه کبیسه را یکصدو بیست سال‌عقب میانداختند از آنجهت بود که روزهایشان سعد ونحس بود و نخواستند هر چهار سال یك روز کبیسه کنند و با این ترتیب روزهای‌سعد بروزهای نحس منتقل شود ونوروز اولین روز ماه نباشد وخدای‌تعالی بهتر داند .

ذکر سال و ماه عرب و نام روزها و شبهایشان

ماههای قمری اول آن محرم است و ایام سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است که یازده روز و ربع از سریانی کمتر است و هر سی و سه سال یکسال تفاوت میکند سال عربی تغییر میپذیرد و نوروز ندارد عربان بدوران جاهلیت هر سه سال یکماه کبیسه میکردند و انرا نسئی بمعنی تاخیر مینامیدند و خدا تبارك و تعالی عمل آنها را باین گفتار که «تأخیر انداختن فزونی کفر است» مذمت کرد. ماه اول محرم است که آغاز سال است و آنرا از اینجهت محرم نامیدند که در اثنای آن جنگ و غارت حرام بود و صفررا از اینجهت صفر نامیدند که در این ماه بازارهائی در یمن بپا میشد که آنرا صفری میگفتند و از آنجا آذوقه میگرفتند و هر که ببازار نمیرسید از گرسنگی هلاك میشد نابغه ذبیان گوید :

«من بنی ذبیان را از رهنوردی و بهارخوری در ماههای صفر منع کرده‌ام»

و نیز گویند صفر را از آنجهت صفر گفتند که در اثنای این ماه شهرها از مردم خالی می‌شد که مردم آنجا برای جنگ برون می‌شدند و این را از صفر بمعنی خالی گرفته‌اند آنگاه ربیع اول و ربیع دوم است باین سبب که مردم و چهارپایان در اثنای آن بهار خوری میکنند اگر گویند ممکنست چهار پایان درغیر این دو ماه هم بهار خوری کنند گوئیم ممکن است این نام در آن موقع که مقارن بهار بوده بر آن اطلاق شده سپس این عنوان باتغییر وقت ماهها استمرار یافته است پس از آن جمادی اول و جمادی دوم است از آنجهت که در وقت تسمیه این دوماه آب یخ

می‌بسته است زیرا آنهانمیدانسته‌اند که زمان گرما و سرمـاتغییر میبابد و ماه‌آن عوض میشود آنگاه رجب است و رجب از آنرو گفتند کـه از آن بیمناك بودند و رجب بمعنی بیم داشتن است شاعر گـوید «نه از آن بترس و نه بیم داشته باش» و بجای کلمه دوم فعل ترجب آورده است» انگاه شعبان است و این نام از آن جهت است که‌در این ماه‌منشعب می‌شده‌برسر آبهای خویش وبجستجوی غارت‌میرفته‌اند و شعبـان و انشعاب از یك مایه است ورمضان، بمناسبت‌آنکه در وقت تسمیه ماه از شدت گرما زمین تفیده بوده و رمضابمعنی‌شدت گرماستو صورت دیگراینست که رمضان‌یکی‌از ماههای‌خداوند تعالی ذکره استو روانیست که بگوئیم‌رمضان بلکه باید گفت ماه رمضان .

و شوال، بمناسبت‌آنکه درائنای‌آن شتر دم خود را از شدت شهـوت بلند میکرد وشول بمعنی‌بلند کردن است وعربان این‌را بفال بد گرفته عروسی‌درشوال را خوش نداشتند. وذوالقعده بمناسبت‌آنکه در اثنای آن از جنگ و غارت فرو می‌نشستند وقعده‌بمعنی‌نشستن‌است وذوالحجة بمناسبت‌اینکه حج‌دراثنای‌آن بود.

ماههای حرام، محرم و رجب و ذی‌القعده و ذی‌الحجه بود و ماههای حج شوال و ذی‌القعده و دهه اول ذی‌الحجه بود و ایام معلومات قران همان ده روز ذی حجه است و ایام معدودات قرآن ایام تشریق است که سه روزه پس از عید قربان است و تعجیل مراسم باتفاق جایز نیست مگر در روز سوم قربان بنا براین اولین روز تشریق دوم قربان است و اگر روز قـربان جزو ایام تشریق بود مدت تعجیل مراسم سه روز میشد و این خلاف قران است که خدای تعالی خبر داده که تعجیل مراسم در اثنای دو روز از ایام معدودات است و اگر ایام معدودات چنان باشد که گفتیم ایام معلومات از ماه ذی‌حجه است و ذبح در روز قربان در ایام معلومات انجام شده است زیرا از نظر عرب اشکالی ندارد که بگویند این ماه‌پیش توآمدم ولی‌آمدن درقسمتی‌از ماه بوده باشند یا گویند

امروزپیش‌توآمدم ولی‌آمدن در قسمتی از روز بوده‌باشد و روز قربان و روزفطر وایام توقف‌منی روزه واجب (مثلا بنذر) و مستحب نباید گرفت که پیمبرصلی الله علیه وسلم از اینکار نهی کرده ودراین نهی واجب و مستحب را جدا نکرده پس بطوریکه گفتیم واجب است روزه نگیرند.

از عقبة بن عـامر روایت کرده‌اند که پیمبر صلی‌الله علیه وسلم «از روزه گرفتن سه‌روزه تشریق منع‌فرمود» ودرهمه مطالبی که راجع به ایام معلومات و ایام معدودات و روزه ایام تشریق بگفتیم میان کسان خلاف است ایام تشریق اول ان روز دوم قربان است وآخرآن سیزدهم ذیحجه است تا غروب.

مسعودی گوید کسان درباره‌علت‌تسمیه ایام‌تشریق که روزهاو شبهای‌توقف منی است اختلاف کرده اند جمعی گفته‌اند عنوان تشریق بمناسبت‌آن بود که در منی قربانی میکردند و گوشت‌آنرادرآفتاب‌خشك میکردند بعضی دیگر گفته‌اند عنوان تشریق بمناسبت این‌بود که‌مردم‌مکه ودیگران بطرف‌مشرق سوی‌مساکن خویش میرفتند و بقول دیگر ازآنجهت تشریق نام یافت که در این روزها در منی‌ومزدلفه به‌مصلاهای‌خویش‌میرفتند که‌درزمین‌بازبود وآنرامشارق‌میگفتند که مفردآن مشراق وبمعنی‌درآفتاب نشستن‌است ودرآنجابه‌تسبیح‌ودعامشغول‌میشدند بدینجهت روزهای تشریق نامیده شد گفته دیگر نیز هست وگروهی پنداشته‌اند که کلمه‌راازذبح‌حیوانات گرفته اند که تشریق‌شکافتن وبریدن‌نیز هست‌وگفته‌اند که پیمبرصلی‌الله علیه وسلم قربانی کردن گوسفند مشرقه‌را یعنی گوسفندی که گوشهایش شکافته و دریده باشد منع فرمود واین معلوم میدارد که تشریق‌بمعنی بریدن است و ایام تشریق بمناسبت سر بریدن حیوانات این نام یافته است اهل مذاهب وفرقه‌ها را در باره تشریق سخنان بسیار است‌که این کتاب گنجایش آن ندارد واین مطالب را نیز که مربوط به فقه است ازآنجهت گفتیم که تناسب کلام ما را بدان کشانید و با مطالب سابق ارتباط داشت.

روزهای نحس هرچهارشنبه‌ایست که بایکی از روزهای چهاردارماه مانند چهارم‌وچهاردهم‌رفته وچهاردهم‌مانده‌وبیست‌وچهارم‌رفته‌وچهارم‌مانده مصادف‌باشد.

نام روز های هفته روز اول یکشنبه است بمناسبت آنکه نخستین روز زمان است که خداوند خلق فرمود و تورات نیز باین مطلب گویاست در آغاز این کتاب چیزهائی را که در هر روز آفریده شد یاد کرده‌ایم. پس از آن دوشنبه که روز دوم است و سه‌شنبه که روز سوم است و چهارشنبه که روز چهارم است و پنجشنبه که روز پنجم است و جمعه است که همه خلق در آنروز مجتمع شد و شنبه یا سبت روز هفتم است که دنباله خلقت قطع شد و در آخر آن آدم آفریده شدوسبت بمعنی‌بریدن است‌عرب درجاهلیت یکشنبه را اول ودوشنبه‌را اهون وسه‌شنبه راجبار وچهارشنبه‌را دیارو پنجشنبهٔ را مونس‌و جمعه را عروبه و شنبه را شیار مینامیدند در خصوص ماهها نیز محرم را ناتق و صفر را ثقیل و ماههای بعد را بترتیب‌طلیق وناجر و اسلخ وامیح واحلك‌و کسع‌و زاهر و برك و حرف و نعس‌مینامیدند که این‌آخری ذیحجه بود .

عربان در فصول چهارگانه نیز اختلاف داشتند به پندار بعضی فصل اول وسمی یعنی پائیزبود وسه فصل دیگرشتا وصیف‌وقیظ دنبال‌آن بود . بعضی دیگر بهار را فصل اول میگفتند واین معروفتر وعام تر بود نام چهار فصل خریف‌یعنی پائیز و شتا وربیع و صیف است.

ماههای عرب به ترتیب فصول سال و حساب سال شمسی نیست بلکه محرم و دیگر ماههای عربی گاهی در بهار و گاهی در فصول دیگر است .

ولی ماههای رومی به ترتیب فصول سال است کـه در اثنای آن خورشید برجهای فلك را تاآخر طی میکند و درازی و کوتاهی روزها و شبهای هر ماه‌و ستارگان ثابت که در اثنای آن نمودار یا نهان است بمرور زمـان و سالها تغییر نمیپذیرد . سال‌رومی دوازده ماه است وچنانکه گفته‌ایم ماه اول‌آن تشرین است

تاایلول و هریك از فصول سال چهار ماه‌معین از این دوازده ماه دارد (کذا) که چون ماههای عربی تغییر و تبدیل ندارد وهر برجی بیکی‌ازماهها منسوب است.

در ایلول و تشرین اول وتشرین دوم غلبه سودا است‌کانون اول وکانون‌دوم و شباط غلبه بلغم است آذار و نیسان وایار غلبه خون است . حزیران و تموز وآب غلبه صفراست ایلول ازبرج سنبله است وتشرین اول از برج میزان است و تشرین‌دوم ازبرج عقرب‌است برج‌کانون اول قوس‌است، برج‌کانون دوم‌جدی وبرج شباط دلووبرج‌آذار حوت وبرج نیسان حمل‌وبرج ایار ثور وبرج حزیران‌جوزاو برج‌تموزسرطان وبرج آب اسد است

مسعودی گوید: انشاءالله‌تعالی بزودی درهمین کتاب‌شمه‌ای‌از مطالب‌مربوط به طبایع چهارگانه و فصول سال و غذاها وآشامیدنی‌ها راکه مناسب‌آنست با مطالب دیگر مربوط بآن خواهیم‌آورد والله ولی التوفیق .

ذکر گفتار عرب درباره شبهای ماه قمری وغیره

عربان درباره ماه در هر یك از شبهای ماه برحسب روشنی وغیره به ترتیب سؤال و جواب خبر میدادند ومیگفتند بماه گفتند «شب اول چگونه‌ای؟» گفت« بزغاله شیرخواری که صاحبش در ریگزار فرود آمده است» گفتند «شب دوم چگونه‌ای؟» گفت« گفتگوی دو کنیز که دروغ و نادرست گویند» گفتند «سوم چگونه‌ای» گفت« گفتگوی دختران جوان که ازجاهای مختلف فراهم شوند و بقولی که ثبات کم دارند» گفتند«چهار چگونه‌ای» گفت« گوسفندی که چریده نه گرسنه‌است و نه سیر» گفتند «پنجم چگونه‌ای گفت گفتگو وانس» گفتند «ششم چگونه‌ای ؟» گفت «راه برو و بخواب.» گفتند هفتم چگونه‌ای گفت: نیمی در هفت و بقولی راه پیمایی گفتار. گفتند«هشتم چگونه‌ای؟» گفت«ماه دوستان و بقولی نانی که برادران تقسیم کرده‌اند» گفتند «نهم چگونه‌ای؟» گفت «چراغ را در روشنی من توانند یافت» گفتند «دهم چگونه‌ای؟» گفت«محو کننده صبحدم» گفتند «یازدهم چگونه‌ای» گفت«شبانگاه وسحر گاه دیده شوم» گفتند«دوازدهم چگونه‌ای؟» گفت«وسیله سیر در صحرا وشهر» گفتند«سیزدهم چگونه‌ای؟» گفت«ماه رخشانی که چشم را بگیرد» گفتند«چهاردهم چگونه‌ای؟» گفت «در اوج جوانی میان ابر میدرخشم» گفتند «پانزدهم چگونه‌ای» گفت« کمال پایان یافت و ایام تمام شد» گفتند «شانزدهم چگونه‌ای ؟» گفت :«در مشرق ومغرب خلقتم ناقص است» گفتند«هفدهم چگونه‌ای» گفت«فقیری بفقر دچار شده» گفتند«هیجدهم چگونه‌ای» گفت« اندك بقاو تند فناء» گفتند نوزدهم چگونه‌ای»

گفت «ازبیم به کندی طلوع میکنم» گفتند «بیستم چگونه‌ای؟» گفت «سحر گاهان طلوع کنم وصبحگاهان دیده شوم» گفتند «بیست و یکم چگونه‌ای؟» گفت «همینقدر سیر میکنم که دیده شوم» گفتند بیست ودوم چگونه‌ای» گفت «نمودار حوادث وسپر جنگ» گفتند «بیست وسوم چگونه‌ای؟» گفت «چون شعله‌ای در تاریکی نمودار میشوم» گفتند «بیست وچهارم چگونه‌ای» گفت «اندکی ازمن نمودار شود وتاریکی را روشن نکند» گفتند «بیست وپنجم چگونه‌ای» گفت «دراین شبهانه بدرم نه هلال» گفتند «بیست و ششم چگونه‌ای ؟» گفت اجل آمد و امید ببرید» گفتند «بیست و هفتم چگونه‌ای؟» گفت «آنچه بایدبشود شدودیگر روشنی نیست» گفتند «بیست وهشتم چگونه‌ای؟» گفت «صبح طلوع کنم وظهر دیده نشوم؟» گفتند «بیست ونهم چگونه‌ای گفت «جلوپرتو خورشید میروم و زیاد توقف نمیکنم» گفتند «سی‌ام چگونه‌ای گفت «هلال آینده‌ام وزود فرورو م.»

عربان سه شب اول ماه را شبهای غرر وسه شب دنبال آن را سمروسه شب بعد را زهروسه‌شب بعد را درروسه شب بعد راقمروسپید مینامیدند ودرنیمه دوم ماه سه شب اول را درع وسه شب بعد را ظلم وسه شب دنبال آنرا حنادیس وسه شب دنبال آنرا دواری وسه شب بعد ازآن را محاق نام میدادند ودرصورت‌دیگر ازروایتهاست که شبهای ماه سه شب‌هلال و سه شب قمروشش شب نقل وسه شب بیض و سه‌شب درع و سه شب بهم و شش شب حنادیس ودوشب داریه و یك شب محاق نام داشت .

مسعودی گوید : اما آنچه عربان درباره تسمیه ماه گفته‌اند ماه را در شب طلوع هلال گویند وتاکامل نشده هلال است وچون کامل شود قمر گویند وچون بکاهد ونوردهد قمیر گویند شاعرعرب گوید «قمیردر بیست و پنجم نمودارشد و دودختر گفتند برخیزید»

ماه در شب سیزدهم بکمال نزدیك شود و آنرا لیلة السواء گویند و شب

چهاردهم را لیلةالبدر گویند و بدر بمعنی کمال است چنانکه جوان را در کمال جوانی و قبل از بلوغ بدر گویند و نیزچشم را که دقیق باشد وماننده‌چشم اسب تیزبین باشد بدره گویند. شبهای بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است در شبهای درع ماه کمی تیره وبیشترروشن باشد محاق وقتی است که خورشید بر آن طالع شود و سواد وقتی است که پشت خورشید نهان شود و حجر قمر آنست که خطی رقیق بی تیرگی بدور آن برآید و چون ماه بپاره ابری در شود و برآید آنرا فتق قمر گویند شبهای تار را حندس گویند و شبان روشن را بیض گویند والله الموفق للصواب.

ذکر تاثیر آفتاب و ماه در اینجهان وشمه‌ای از آنچه دراین‌زمینه گفته‌اند و چیزهای دیگر که مربوط باین باب است

مسعودی گوید : جمله حکیمان از یونانی و غیریونانی گفته‌اند ماهتاب در موجودات جهان تاثیر مهم دارد ولی از تاثیر خورشید کمتر است و بمرحله بعد از خورشیداست . تاثیر ماهتاب از آنجاست که ماهها از آن‌پدید میآید و باحرکت آن جریان مییابد و تاثیر آن مخصوصا در حیوانات دریا روشن تر و بیشتر است نمو گیاهان و چیزهای دیگر نیز از آنست و میوه‌ها را درشت و حیوانات راچاق میکند و در مدتهای معین زنان‌را به حیض دوچار میکند .

مسعودی گوید : کسان در باره چگونگی نقشبندی جنین در رحم اختلاف کرده‌اند گروهی ازمعتقدان قدم عالم گفته‌اند نیروی نقشبندی جنین از منی‌است و یا ازخون‌حیض است گروهی دیگر براین رفته‌اند که دررحم قالبی‌هست که جنین در آن نقشبندی میشود .

جالینوس در کتاب خود بنقل از سقراط گفته است که منی در کارنقشبندی جنین فاعل ومنفعل‌باهم است . صاحب‌منطق گفته که‌منی بمنزله فاعل است‌وجنین از منی در خون حیض نقش میگیرد. گوید منی حرکت مانندی در خون پدید میآورد آنگاه تبدیل به باد شده از رحم برون میشود به پندارجالینوس جنین‌از منی است و ممکنست خون را که همان حیض است جذب کند و روح راازعروق و شریانهابگیرد بنا براین پیدایش آن از منی است و خونی که جذب میکند و

بادی که از شریـانها بدان‌میرسد . گوید « پیدایش جنین مثل گیاه استو طبیعت آنرا از منی و خون نقشبندی میکندعمل طبیعت‌در جنین همانند عملی است که در گیاه دارد زیرا تخم گیاه محتاج به زمینی است که از آنجا مایهٔ غذائی‌بگیرد جنین نیز به رحم محتاج است گیاه عروق خود را از ریشه‌ها میفرستد تا بوسیله آن غـذای خود را از زمین بگیرد جنین نیز در زهـدان شریانها و عروقی دارد که بمنزله ریشه‌های جنین است از تخم گیاه ساقه و از ساقـه شاخه‌های بزرگ میروید و از شاخه‌ها شاخه‌ی دیگر پدید میاید تا بشاخه‌های آخـرین برسد نظیر آن در جنین نیز هست و درآغازبجای ساقه‌آن سه چیز که‌جزو اعضای‌اصلی است یعنی شریان بزرگ وعرق مجوف و نخاع پدید میایدآنگاه‌هر یك‌ازاینها مانند شاخه‌ها بفروع دیگر تقسیم میشود تا بنهایت اعضا برسد .

آنگـاه گوید : منی‌محرك خود است و جنین ازمرد و زن و خون حیض پدید میاید .

جالینوس از انباذقلس نقل کرده که اجزای طفل در منی مرذ و زن است و در نتیجه نزدیکی این اجزای جدا بهم می‌پیوند داین مطلب در کتاب بزرگ انباذقلس ضمن سخن از نظریات او در باره چگونگی ترکیب جهان و پیوستگی نفس بجهان‌خویش آمده‌است.

جماعتی از معتقدان قدم عالم گفته‌اند اجزای بسیار کوچکی همانند اعضای‌انسان ازاعضای وی‌برون میشود که‌دررحم جای میگیرد وتغذیه میکند و بزرگ‌میشود وجنین ازآن پدیدمیاید بعضی ازآنهانیز گفته‌اند اجزائی که‌از اعضای مرد میابد با مایه‌هائی‌ازرحم و آب زن‌بهنگام جفت گیری بهم‌می‌آمیزد و جنین‌ازآن‌بوجود میاید بهمین جهت است که غالباً اعضای طفل همـانند خاندان پدر است و پدر و فرزند غالبا باهمدیگر شباهت‌دارند قیافه شناسان نیز هنگامی که تردید درنسب رخ دهد از شباهت ، حکم به الحاق نسب میکنند و این مطابق گفتار آندسته از

فقیهان است که حکم قیافه را در نسب معتبر دانند درقسمتهای گذشته‌همین کتاب در باب قیافه در این معنی سخن رفته است.

کسان‌را درباره‌چگونگی نقشبندی جنین دررحم و آغازو عنصروچگونگی تغییرآن از نطفه به علقه و از علقه به مضغه تاوقتی که صورت‌آن‌کامل شودسخن بسیار است ثنویان و دیگر متقدمان و متاخران در این باب سخن داشته‌اند و ما از ذکرآن میگذریم که از مقصد این باب بیرون است.

مسعودی گوید: چیزی که همه گفته‌هارا‌باطل‌میکندوعلم عقلا درمقابل آن ناچیزمیشود اینست که‌آفریدگارعزوجل در کتاب خویش ازاین‌قضیه خبرداده و فرموده«اوست که‌شمارادر رحمهاچنانکه‌خواهدنقشبندی‌میکندخدائی‌جزاونیست که نیرومندونکته‌دان است» واز چگونگی و مایه‌های‌آن خبر نداده بلکه‌آنرا دلیل حکمت خویش کرده‌آنگاه از مایه خلقت بشر خبرداده و فرموده «ای‌مردم ما شما را از نری و ماده‌ای‌آفریدیم » و هم خداوند عز وجل فرموده « ای مردم اگر از زندگی دوباره شك دارید ما شما را از خاك آفریدیم. آنگاه از نطفه آنگاه از خون بسته‌آنگاه از پاره‌گوشت تصویر گرفته یا نگرفته تا برای شما توضیح دهیم و هر چه خواهیم در رحمها قرار دهیم تا مدتی معین‌آنگاه شما را کودکی برون‌آریم تا بقوت خویش‌رسیدو کس از شما باشد که وفات یابدو کس از شما باشد که به پست‌ترین دوران عمر رسد تاآخرآیه »

مسعودی گوید:اهل شریعت از متقدم و متاخر در باره چگونگی عمل و تاثیر خورشید و ماه در اینجهان سخن بسیار دارند که برای هر یك‌آثاری جدا معین کرده‌اند برای‌ماه خواصی گفته‌اند که‌از جمله تاثیرآن درجزر و مددریای چین و هند و حبش است به ترتیبی که در این کتاب گفته‌ایم و تاثیرآن درفلزات و مغز و تخم حیوانات‌و نباتات و فزونیها که هنگام کمال ماه پدید میایدونقصانها که از نقصان‌آن میزاید وتاثیری که بروزهفتم‌و چهاردهم و بیست و یکم‌وبیست

وهشتم بیماری در پیدایش بحران‌دارد زیرا ماه چهارشکل دارد که ازهمه‌اشکال دیگر مشخص تر است یعنی شکل نیمه‌تمام و تمام و نیمه بعد از تمام‌وشکل‌محاق و هر یك از این اشکال هفت روز دارد زیرا در مدت هفت شب نیمه تمام میشود و تا چهاردهم تمام میشود و تا بیست و یکم دوباره نیمه میشود و تابیست وهشتم‌به محاق میرود بحران بیماری نیز چنین است . بنظر این گروه این قضیه در مورد هفتم و چهاردهم و بیست‌و یکم وبیست هشتم و هم درباره نیمه‌های آن صحیح‌است زیرا این اشکال‌مشخصترین‌شکلهای ماه است بسیاری کسان نیزبا این نظرمخالفت کرده و گفتار دیگرآورده‌اند که بحران نتیجه اخلاط و طبایع چهارگانه است که‌توضیح آنرا در کتاب الزلف و کتاب المبادی‌والتراکیب و کتابهای دیگرضمن سخن از چگونگی تاثیر خورشید وماه‌آورده‌ایم .

اما دلیل اینکه‌آسمان مانند کره است و با همه ستارگان خود چون کره میگردد و اینکه زمین با همه اجزای خود از خشکی و دریا مانند کره است و کره زمین چون مرکز در میان‌آسمان ثابت است و اندازه‌آن نسبت به‌آسمان‌از کوچکی چون نقطه و دایـره است و وصف ربع مسکون زمین و تغییراتی که از دور فلك وتوالی‌شب و روز درآن رخ میدهد ووصف جاهائی که درآنجا خورشید چند ماه در حال طلوع است‌و غروب نمیکند وماهها در حال غروب است وطلوع نمیکند همه اینها را با توضیحات و دلایل‌آن‌و گفتار کسان در باره‌آن در کتاب اخبارالزمان‌آورده‌ایم وهم‌درآنجاهیئت‌افلاك‌وستارگان‌راتوضیح‌داده‌ایم‌و گفته‌ایم که زمین در عـین حال که مدور است در دل فلك است چنانکه زرده در دل تخم است وهوا چیزهای سبك‌را که‌درتن کسان هست جذب میکند، زمین نیزچیزهای سنگین بدنها را جذب میکند زیرا زمین چون سنگ مغناطیس است که با لطبع آهـن را جذب میکند . زمین بدو نیمه تقسیم میشود که خط استوا آنرا جدا میکند . خط استوار از مشرق بمغرب کشیده است و این‌را طول زمین گویند که

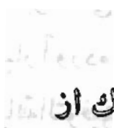
دراز ترین خط روی زمین است همچنانکه منطقه البروج بزرگترین خط فلك است . عرض زمین از قطب جنوب تاقطب شمال است که بنات نعش بدور آن میگردد دور زمین بر خط استوا سی و شش درجه است ، درجه بیست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع است و ذراع چهل و دو انگشت است و انگشت شش گندم است که پهلوی هم چیده باشند و مجموع آن نه هزار فرسخ میشود .

در قسمتهای گذشته همین کتاب در باب ذکر زمین و دریاها و مبدأ رودخانه‌ها مقدار میل و ذراع سیاه را یاد کرده‌ایم زیرا در هر قسمت این کتاب چیزهائی را که در کتابهای دیگران یافته‌ایم یاد میکنیم و بهمان ترتیب که در کتابهای آنها هست میاوریم نه اینکه از صحت آن اطمینان داشته باشیم زیرا مقدار میل و ذراع و انگشت همانست که سابقاً در باب ذکر زمین و دریاها گفته‌ایم .

از خط استوا تا هر یك از دو قطب نود درجه است و مساحت دایره عرض نیز چون دایره طول است . کسانی پنداشته‌اند که آبادی زمین پس از خط استوا بیست و چهار درجه است و بقیه را دریای بزرگ گرفته است . همه مردم در ربع شمالی زمین زندگی میکنند و ربع جنوبی بعلت شدت گرما ویرانه است و در نصف دیگر زمین نیز کسی ساکن نیست و هر یك از دو ربع شمالی و جنوبی هفت اقلیم دارد. سابقا در این کتاب ضمن گفتگو از زمین و اقالیم سبع این را یاد کرده‌ایم و گفته‌ایم که بقرار گفته صاحب جغرافیا شمار شهرها چهار هزار و دویست شهر است اما در خصوص قبله مشرق و مغرب و شمال و جنوب شمه‌ای در این باب در کتاب اخبار-الزمان آورده‌ایم .

این مطلب را ابوحنیفه دینوری در کتاب خویش آورده و ابن قتیبه آنرا ربوده و بکتاب خویش بوده و بخویشتن نسبت داده و در مورد بسیاری از کتابهای ابوحنیفه دینوری نیز چنین کرده است . این ابوحنیفه از لحاظ علمی مقامی معتبر داشت بطلیموس در کتاب المجسطی و دیگر متقدمان و هم کسانی که پس از ظهور

اسلام بوده‌اند چون کندی و ابن منجم و احمدبن طیب و ماشاءالله و ابومعشر و الخوارزمی و محمدبن کثیر فرغانی در کتاب الفصول الثلاثین و ثابت بن قره و تبریزی و محمدبن جابر بتانی و دیگر کسانی که بعلوم هیئت توجه داشته‌اند در این معنی مطالب بسیار آورده‌اند که برعایت اختصار فقط شمه‌ای از آن را به این کتاب نقل میکنیم و بالله التوفیق .



ذکرچهار ربع جهان و چهار طبع واختصاصات هر یك از ربع‌ها از شرق و غرب و شمال و جنوب و هواها و مسائل دیگر از تاثیر ستارگان ومطالبی که مربوط باین باب است

مسعودی گوید : اما در خصوص چهار طبع ،آتش گرم و خشك است و این طبع اول است و طبع دوم خنك و مرطوب است که‌آب است و طبع سوم هواست که گرم و مرطوب است وطبع چهارم‌زمین‌است که خنك‌وخشك است‌دو تاازاینها بطرف بالا میرود که‌آتش وهواست و دو تا در پائین جای میگیرد که زمین و آب است و جهان چهار قسمت است مشرق ربع اول است و هرچه درآن هست مانند هوا و خون گرم و مرطوب است و باد این ربع باد جنوب است و ساعت‌آن‌ساعت اول و دوم و سوم‌است و ازقوای بدن نیروی هاضمه واز مزه هامزه شیرین‌وابسته بآنست و ستاره‌آن ماه و زهره‌است و برج‌آن حمل و ثور وجوزا است. حکیمان را در باره وصف این ربع‌ها گفتگـو بسیار است و این شمه‌ای از آنست که گفتیم ومیگوئیم . مغرب ربع دوم است و هرچه درآن‌هست چون آب وبلغم و زمستان خنك‌ومرطوب‌است وبادآن‌دبور‌است‌وساعت‌آن‌دهم‌ویازدهم‌ودوازدهم‌است ازمزه‌ها شور وامثال آن و ازنیروهای بدن نیروی دافعه وابسته‌آنست . ستاره آن مشتری و عطارد و برج‌ان جدی و دلووحوت است جزء سوم شمال است و هر چه درآن هست چون خلط صفرا و تابستان گرم‌و خشك است و بادآن صباست و ساعت‌آن چهارم و پنجم و ششم روز است و از قوای بدن نیروی نفسانی و از مزه‌ها تلخی

بدان وابسته است وستاره آن مریخ وخورشید وبرج آن سرطان وسنبله ومیزان است جزءِ چهارم جنوبی‌است وهرچه در آن‌هست چون زمین وخلط سود اوپائیز خنك وخشك است وباد آن شمال است وساعت آن هفتم وهشتم ونهم است واز قوای بدن‌نیروی ماسکه و ازمزه ها گس بدان وابسته است وستاره‌آن زحل‌است وبرج آن میزان وعقرب وقوس است وهمه روی زمین بجز این اوصاف که گفتیم ازلحاظ هیئت مشابه و از لحاظ تاثیر به نسبت فاصله از خط استوا مختلف است و هرچه ازخط دورترباشد بدلائل مختلف اثر آن بعکس آنست که نزدیك باشد و بهترین‌نقاط مسکون جائیست که‌خورشید شعاع مستقیم بر آن‌افکند . بنظرحکما صفای نور و کمی کدورت آن دراقلیم چهارم بنهایت میرسد زیر اشعاع خورشید مستقیم بآنجا فرود میآید وآنجا عراق است.

مسعودی گوید: بنظراین گروه جاهائی که‌مسکون‌نیست بدوعلت است‌یکی شدت گرما وسوزانی خورشید و استمرار نور خورشید براین مناطق که آنجا را خشك کرده است و از کثرت تبخیر،آب آنرا پائین برده است وعلت دیگراینست که خورشید ازآن اقلیم دور است و آن مناطق را سرما گرفته و یخ ویخبندان برآنجا غلبه یافته وسرما درفضا فزونی گرفته و اعتدال برفته‌وبرکت تبخیرنیست وگرما دراجسام‌نمانده ورطوبت برای‌حیوانات‌نیست وازنمای‌حیوان و گیاه خالی مانده است مناطقی که گرما یا سرمای مفرط دارد بدینگونه ویران و نا مسکون است .

این گروه درباره فنا وویرانی وتجدید جهان سخن بسیاردارند گویندوقت حاضر دوران غلبه سنبله است که مدت آن هفت هزار سال است وهمه مدت عمر این جهان انسانی همین است مشتری نیز درتدبیرجهان باسنبله کمك کرده است وپایان جهان وقتی است که ستاره مدبرمسافت کامل را باقوت مکرر طی کند و چون مسافتی را که درعلم فلك تعیین کرده‌اند بسر برد نیروی آن کاهش گیرد و

ویرانی جهان باشد وستارگان چون دور خویش را کامل کنند تدبیر اول را از سر گیرند واشخاص وصور عالم باموادی که‌هنگام‌تاثیر آن‌ستاره‌داشته است تجدید شود. بنظر اینان بهمین طریق کار جهان تاابد جریان دارد.

به‌پندار این گروه دوران غلبه حمل دوازده هزار سال ودوران غلبه ثور یازده هزار سال و غلبه جوزا ده هزار سال و غلبه سرطان نه هزار سال و غلبه اسد هشتهزار سال و غلبه سنبله هفت هزارسال وغلبه میزان‌شش هزارسال وغلبه عقرب پنجهزار سال و غلبه قوس چهار هزار سال وغلبه جدی‌سه‌هزار سال وغلبه دلو دوهزارسال وغلبه حوت هزار سال است که مجموع آن‌هفتاد وهشتهزار سال است ، آنگاه انقضای عالم و فنای موجودات و باز گشت هستی‌جهانست.

این گروه درباره جنبانی که پیش از خلقت آدم علیه‌السلام و خلیفه زمین‌شدنش درجهان بوده‌اند سخن گفته‌اند که ستاره مدبر انسان از ستارگان آتشین بوده است وهردو گروه درباره اوج‌خورشید بهنگام انتقال از برجهای جنوبی و تغییراتی که در جهان رخ‌می‌دهد وشمال، جنوب وجنوب، شمال وآبادیها ویران‌و ویرانی‌ها آبادان میشودبترتیبی که در کتاب الزلف‌آورده‌ایم سخن گفته‌اند.

گروهی دیگر ازمتقدمان براین رفته‌اند که‌وسیله وجود موجودات طبقه اول ودوم وسوم به‌ترتیب درجات آن‌نفس وصورت وهیولی بوده است ومبادی اشیا بترتیبی که در کتاب‌الزلف آورده‌ایم‌همین سه‌چیز بوده است وچیزهای دیگر جسم است که برشش قسم است جسم سماوی وجسم‌زمینی وحیوانی ناطق و حیوانی غیر ناطق و گیاه و اجسام سنگی که معدنی است و چهارعنصر که آتش وهوا وآب و زمین است . اینان درباره خواص هریك از اقسام جسم سخنانی گفته‌اند که این کتاب گنجایش آن ندارد وتفصیل آنرا در کتاب «الرؤس‌السبعیه فی‌باب‌السیاسات المدنیه و عدد اجزائها و عللها الطبیعیه» و اینکه آیا پادشاه خود جزئی از ارکان مدینه است و یا نقطه و نهایت اجزاء مدینه است ، بترتیبی که

فرفوریوس در کتاب خود ضمن توصیف اختلاف افلاطون و ارسطو در این باب آورده‌است نقل کرده‌ایم اما علت اینکه زمستان هند وقتی است که تابستان ماست وزمستان ما تابستان آنهاست علت ودلیل آنرایاد کرده‌ایم که بسبب نزدیکی ودوری خورشید است وهمچنین ازعلت وجود سیاهان دربعضی نواحی زمین وعلت مجعد بودن مویشان ودیگر اوصاف مشهور که دارند و علت اینکه سپید پوستان فقط دربعضی مناطق زمین بوجودمیایند و اینکه رنگ سقلا بیان برنك قارچ است وموهایشان زرد است وعلت سستی مفاصل ترکان و انحنای ساق پایشان و نرمی استخوانشان تاآنجا که یك ترك ازپشت سر نیز مانند جلو تیر میاندازد و رویش به پشت برمیگردد وپشتش رو میشود وعلت اینکه فقرات پشت تاب اینکار رادارد و اینکه هنگام شدت گرما چهره آنها سرخ میشود زیرابرودت براجسام آنها غلبه دارد بحمدالله شرح همه این مطالب را بادلائلی که موید صدق آنست در کتابهای سابقمان که در این معانی بوده است آورده‌ایم و از ذکر مطالبی که با دلیل حسی یا خبر قاطع عذر و مانع شك معلوم نشده بود صرف نظر کردیم چون اخبار عامه درباره وجود نسناس و اینکه صورت آنها بقدر نصف صورت انسان است و دندانهای دراز دارند و آنچه درباب عنقای مغرب گفته‌اند. بسیاری از مردم پنداشته‌اند که حیوان ناطق سه قسم است ناس و نسناس و نسانس و این گفتاری نادرست است زیرا عنوان نسناس را برارا اذل و اوباش اطلاق کرده‌اند حسن گفته‌است «ناس برفتندونسناس بماند» وشاعر که گوید «ناس برفتند و اندك شدند و ما بااراذل نسناس باقی مانده‌ایم» همین معنی را که ما گفتیم درنظر داشته یعنی مردم برفتند و کسانی مانده‌اند که خیری ندارند.

بسیاری کسان براین رفته‌اند که جن دوقسم است بالاترو مهمترجن است و ضعیفتر حن‌است شاعر گوید «نژاد واصل آنان متفاوت است جن هست وحن هست» در باره تفکیك دو قسم جن هیچگونه خبر و اطلاعی نیست و این نیز بترتیبی که

سابقاً توضیح داده‌ایم از اوهام عربان است .

بسیاری از عوام ، اخبار مربوط به نسناس را و اینکه درجهان وجود دارد و در چین وممالك دور دست هست نقل میکنند بعضی از آنها میگویند در مشرق هست و بعضی میگویند در مغرب، هست مردم مشرق از وجود آن بمغرب سخن دارند و مردم مغرب از وجود آن بمشرق خبر میدهند بدینسان مردم هر ناحیه گویند که نسناس درولایتهای دور از آنها وجود دارد .

بموجب خبری که دراین‌زمینه روایت کرده‌اند وخبرواحد است نسناس در ولایت حضرموت شحر است این خبر را عبدالله سعیدبن کثیربن عفیر مصری از پدرش از یعقوب‌بن حارث‌بن نجیم ازشبیب بن شیة‌بن حارث تمیمی نقل کرده که گفته بود به شحر رفتم‌وپیش رئیس آنجا فرودآمدم باوی در باره نسناس گفتگو کردیم و او گفت «یکی برای ما شکار کنید» وچون با بعضی از یاران وی که از طایفه مهره بودند بنزد او باز گشتیم نسناسی آنجا بود . نسناس بمن گفت «امید من بخدا و توست» من نیز بآنها گفتم او را رها کنید هنگام غذا میزبان ما گفت «نسناس‌شکار کردید؟» گفتند«بله ولی‌مهمان‌تو آنرا رها کرد» گفت «آماده‌شوید که برای شکار نسناس بیرون میرویم» و چون هنگام سحر باین منظور برون شدیم نسناسی نمودارشد که میدوید وصورتی همانند صورت انسان داشت چانه‌اش پرمو بود و چیزی مانند پستان در سینه داشت و پاهایش نیزچون پاهای انسان بود دو سگ درتعاقب وی بود و او شعری میخواند بدین مضمون «ای وای برمن از این غم ورنجها که ازروزگار بمن میرسد ای دو سك کمی درنگ کنید وگفتار مرا بشنوید وتصدیق کنید شما وقتی بدنبال من میدوید مرا آماده کاردیده‌اید واگر جوانی من نبود مرا نمیگرفتند تا بمیرید یا از من دور شوید من سست و ترسوو بیعرضه وکم دل نیستم ولی قضای خداوند رحمان صاحب قدرت و تسلط را ذلیل میکند» گوید سگان باورسیدند وبگرفتندش بطوریکه میگفتند وقتی نسناسی‌را

سر بریده بودند یکی از آنها گفت سبحان الله چقدر خونش قرمز است و او را نیز بکشتند نسناسی دیگر از روی درخت گفت «برای اینکه سماق میخورد» گفتند اینهم یك نسناس دیگر بگیریدش پس او را بگرفتند و سر بریدند و با همدیگر میگفتند اگر خاموش مانده بود جای او را پیدا نمیکردیم. نسناسی از درخت دیگر گفت «من خاموش ماندم» گفتند اینهم یك نسناس بگیریدش، آنرا نیز گرفتند وسر بریدند نسناسی ازدرخت دیگر گفت «ای زبان سرخود را حفظ کن» گفتند اینهم یك نسناس بگیریدش واورا نیز گرفتند به پندارراوی این‌خبر، قوم مهره درولایت خودشان نسناس شکارمیکنند ومیخورند.

مسعودی گوید: ومن مردم شحرحضرموت و مردم ساحل آنجا را که شهر احساست وبر کناره ریگستان احقاف است و دیگرنواحی پیوسته باراضی یمن وهم دیارعمان و ولایت مهره را بدیدم که اخبار نسناس را جالب و شگفت انگیز تلقی میکردند و پنداشتند که در نواحی دور جهان است چنانکه مردم ولایتهای دور نیزشنیده‌اند که‌نسناس آنجاست و این معلوم میدارد که اصلا در جهان نیست بلکه نتیجه هوس عوام‌الناس است خبرعنقای مغرب نیزچنین است روایتی نیزدر باره آن نقل کرده و به ابن عباس نسبت داده‌اند ما وجود نسناس و عنقا و دیگر حیوانات عجیب کمیاب را عقلا محال نمیدانیم که این ازقدرت خدا ممتنع نیست ولی ازاینجهت غیرواقع میشماریم که خبرقاطع عذردر باره وجودآن بمانرسیده است و اینقبیل چیزها درحدود ممکنات است و ممتنع و واجب نیست ممکنست این حیوانات کمیاب چون نسناس وعنقا وعربد و امثال آن جزو حیواناتی باشد که طبیعت از قوه به فعل آورده ولی‌کامل نکرده و در تکوین آن مانند تکوین حیوانات دیگردقت بکارنبرده است و این موجود ناقص که درجهان تنها ووحشت زده و کمیاب بوده بجستجوی نقاط دور دست برآمده و از دیگرحیوانات ناطق و غیرناطق دوری گرفته زیرا با حیواناتی که خلقت آن کامل بوده اختلاف داشته

و با دیگر اقسام حیوانات تناسب نداشته است چنانکه در قسمتهای گذشته این کتاب در باب غولها گفته‌ایم و اگردر این زمینه بیشترسخن کنیم ازروشی که در این کتاب پیش گرفته‌ایم برون خواهیم شد .

در قسمتهای گذشته این کتاب اخباری آورده‌ایم مبنی بر اینکه گفته‌اند متوکل حنین‌بن اسحاق را بایکی دیگر از حکیمان روزگار خویش که باین مسائل علاقه داشت بفرمود تا ترتیبی بیندیشد ونیرنگی کند که از سرزمین یمامه نسناس وعربد بیارد وحنین چیزهائی حمل کرد وما شرح این خبر را در خصوص کسی که برای حمل عربد به یمامه و برای حمل نسناس به ولایت شحرفرستاده شد در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم وخدا صحت این خبررا بهترداند ما فقط‌نقل میکنیم و به راوی نسبت میدهیم و اوعهده دارصحت روایت وحکایت خویش‌است ما فقط مطالب منقول را بترتیبی که میسر میشود در محل مناسب جای میدهیم والله ولـی التوفیق برحمته .

اما روایتی که از ابن عباس آورده‌اند خبری است که با خبرخالدبن سنان عبسی مربوط است . در قسمت گذشته این کتاب خبر خالدبن سنان عبسی را آورده‌ایم که گفته‌اند وی‌درفترت‌مابین‌عیسی‌ومحمد علیهماالسلام بود وحکایت اورا درباره آتشی که خاموش کرده گفته‌ایم .

اکنون خبرعنقا را به ترتیبی که روایت کرده‌اند یاد میکنیم و ناچار باید خبرخالد را بجهت نقل خبر عنقا تکرار کنیم که دو خبر بهم مربوط است وهمه این‌خبرهارا ازابن عفیر روایت کرده‌اند .

حسن‌بن‌ابراهیم روایت کرده گویدمحمدبن عبدالله مروزی برای ماروایت کرد و گفت اسدبن سعیدبن کثیربن عفیر از پدرش ازجدش کثیرازجدپدرش‌عفیر از عکرمه از ابن‌عباس برای‌ما روایت کرد که گفته بود «پیمبرصلی‌الله علیه وسلم فرموده‌خداوندبروزگار اول‌پرنده‌ای بسیارنیکوبیافرید وازهرخوبی چیزی‌درآن

نهاد وصورت آنرا چون صورت‌مردم کرد ودربالهای آن همه رنگ بال نکو بود و از هرطرف چهار بال برای آن آفرید و دو دست برای آن آفرید که پنجه‌ها داشت و منقاری داشت که چون منقار عقاب کلفت بود ماده آنرا نیز همانند آن آفرید و آنرا عنقا نامید آنگاه خدای تعالی به موسی‌بن عمران وحی کرد که من پرنده عجیبی آفریده‌ام و آنرا نروماده آفریده‌ام وروزی آنرا درحیوانات وحشی بیت المقدس قرار داده‌ام و آنها را انیس تو کردم تا از جمله چیزها باشد که بنی اسرائیل را بوسیله آن فضیلت داده‌ام. دو عنقا پیوسته توالد کرد تا نسل آن فراوان شد وخدا موسی و بنی اسرائیل را به بیابان انداخت که چهل سال آنجا بودند موسی و هارون وهمه بنی اسرائیل که همراه موسی بودند دربیابان بمردند ونسل آنها در بیابان جایشان را گرفت آنگاه خدای تعالی آنها را با یوشع ابن نون شاگرد ووصی موسی ازبیابان برون آورد واین پرنده نیزجابجا شد و درنجد وحجازبولایت قیس عیلان افتاد وهمچنان آنجا بود و ازحیوانات درنده وکودکان وحیوانات دیگر تغذیه میکرد تا پیمبری از بنی عبس ما بین عیسی ومحمد صلی‌الله علیهما وسلم بنام خالدبن سنان مبعوث شد و مردم از عنقا که کودکان را میخورد شکایت پیش اوبردند و اوازخدا خواست که نسل آنرا منقطع کند وخدا نسل آنرا منقطع کرد وتصویر آن‌ماند که روی فرش وجاهای دیگرنقش میکنند.

جمعی از اهل روایت براین رفته‌اند که‌این سخن که مردم درامثال‌خویش از «عنقای مغرب» دارند عنوان چیزهای عجیب و کمیاب است و چون گویند «فلانی عنقای مغرب‌آورده است» منظوراینست که چیزی عجیب‌آورده است‌شاعر گوید «و صبحگاهان با سپاه چون عنقای مغرب بر آنها درآمد» دراینجا ازعنقا تند روی منظور بوده که عنق بمعنی تند روی است.

ابن عباس گوید «خالدبن سنان پیمبر بنی عبس ظهور پیمبر خداصلی‌الله علیه وسلم را مژده داده بود و چون مرگش در رسید بقوم خود گفت «وقتی من

بمردم مرا در یکی از این تپه‌های ریك بخاك کنید و تا چند روز مراقب قبرمن باشیدوچون‌الاغ سیاه‌وسپید و دم بریده‌ای دیدید که درتپه‌ای که قبرمن آنجاست میگردد فراهم‌شویدوقبرمرابشکافید ومرابلب‌قبر آرید ونویسنده‌ای‌بیاریدوچیزی همراه داشته باشد که روی‌آن بنویسد تاهمه حوادثی را که تا روز قیامت‌خواهد بود بـرای شما املا کنم» گوید پس قبـر او را سه روز و بعد هم سه روز دیگر مراقبت کردند و ناگهان الاغ را دیدند که‌اطراف تپه‌ای که قبرآنجا بودمیچرید وفراهم شدند تا چنانکه دستور داده بود قبر رابشکافند ولی فرزندان وی‌حاضر شدند و شمشیر کشیدند و گفتند«بخدا نمیگذاریم کسی‌قبر او را بشکافدمیخواهید این مایه ننگ ما شود و عربان گویندا ینان پسران کسی هستند که قبرش‌شکافته شد ؟» وآنها برفتند و قبر را بحال خود گذاشتند .

ابن عباس گوید: دختروی که پیری سالخورده بودبنزد پیمبر صلی‌الله‌علیه وسلم‌آمد که وی‌را بخوبی پذیرفت واحترام کرد واواسلام آورد وپیمبربدو گفت «خوشامدی ای دختر پیمبری که قومش تباهش کردند» شاعر بنی‌عبس گوید«ای پسران‌خالدا گروقتی‌شماحضورداشتید میتی‌را که‌درقبرنهان بودبرون‌آورده‌بودید برا ی‌شما ای خاندان عبس ذخیره‌ای از علم بجا مانده بود که با گذشت روزگار کهنه نمیشد »

از ابن عفیر در این معنی‌و امثال‌آن از اخبار بنی اسرائیل روایتهای‌بسیار آورده‌اند که خبر خلقت‌اسب ازآنجمله است و این‌خبر را حسن‌بن ابراهیم‌شعبی قاضی روایت کرده گوید ابوعبدالله محمدبن عبداللهمروزی برای مارروایت کرد و گفت : ابولحارث اسدبن سعیدبن بن کثیربن عفیراز پدرش از جدش کثیرازجد پدرش عفیر برای ما روایت کرد که گفته‌بود عکرمه گفت: مولایم ابن عباس‌بمن خبر داد و گفت : پیمبر صلی‌الله علیه وسلم فرمود خداوند وقتی خواست اسب‌را بیافریند ببادجنوبی وحی فرستاد که من ازتومخلوقی خواهم‌آفرید پس بادفراهم

آمد و جبرئیل را بفرمود تا کفی از آن بر گرفت آنگاه خداوند فرمود این کف من است. گوید آنگاه خداوند اسبی از آن بیافرید با رنگی میان سیاه و سرخ آنگاه خداوند فرمود «ترا اسب آفریدم و ترا عربی کردم و ترا از همه حیوانات دیگر بفراخی روزی برتری دادم که غنیمت را بر پشت تو برند و نیکی به پیشانی تو وابسته باشد» آنگاه اسب را رها کرد و او شیهه زد خداوند گفت «مبارک باش باشیهه خویش مشرکان را بترسان و گوشهایشان را پر کن و قدمهایشان را بلرزان» آنگاه پیشانی و ساقهای آنرا سپید کرد و چون خداوند آدم را بیافرید گفت «ای آدم بمن بگو اسب را بیشتر دوست داری یا براق را؟» گوید و براق بشکل استر است آدم گفت «خدایا آنرا که زیباتر است بر گزیدم» و اسب را بر گزید خداوند فرمود ای آدم مایه عزت خودت و عزت فرزندانت را بر گزیدی که تا باشند هست ابن عباس گوید «و این نشانه یعنی سپیدی پیشانی و ساق تا روز قیامت در نسل اسب بجاست»

مسعودی گوید «عیسی بن لهیعه مصری در کتاب «الخلائب و الجلائب» که همه مسابقه های اسبدوانی جاهلیت و اسلام را ضمن آن آورده گوید «سلیمان بن داود تعدادی اسب به جمعی از بنی ازد داد که بوسیله آن شکار کنند و اسب زادالراکب نام یافت که «زاد» ی بود که سلیمان به سواران داده بود ابن درید نیز در کتاب الخیل چنین آورده است کسان در باره اسب خبرهای بسیار دارند که همه را در کتابهای سابق خویش آورده ایم.

اگر نه این بود که مولف هیمه چین شب است و میباید در تالیف خود از هر قسم خبر بیارد این اخبار رانقل نمیکردیم زیرا اهل علم و بصیرت درقبول اخبار روشهای مختلف دارند گروهی بر آن رفته اند که اخباری که قاطع عذر و موجب علم و عمل میشود اخبار مستفیض است یعنی خبری که همه از همه نقل کنندو پذیرفتن اخبار دیگر لازم نیست. عامه فقیهان ولایات گفته اند خبر مستفیض یعنی متواتر را باید پذیرفت که مستلزم علم و عمل است و عمل به خبر واحدرالازم شمرده اند

و بدلایلی که گفته‌اند پنداشته‌اندخبر واحد موجب‌عمل هست‌وموجب علم نیست .

بعضی کسان در باره قبول‌اخبار قطعی و غیرقطعی صورتهای‌دیگر گفته‌اند آنچه در باره نسناس و عنقا وآفرینش اسب نقل کردیم جزو اخبار متواتر نیست که مستلزم علم باشد و نه جزو اخباریست که موجب عمل تنها باشد و نه جزو اخباریست که شنونده آن‌میبایست بپذیردومعتقدصحت‌آن باشد. از پیش گفته‌ایم که اینگونه اخبار در حدود ممکنات است که نه واجب است و نه ممتنع و در شمار اخبار اسرائیلی و اخبار عجایب دریا هاست اگر چنانکه همین جا گفتیم باختصار مقید نبودیم ، اخباری را که اهل حدیث و حاملان سنت و ناقلان‌آثار از پیمبر صلی‌الله علیه وسلم در همین معنی‌آورده‌اند و کس منکر آن نیست و همه آنرا میشناسند نقل میکردیم مانند حدیث میمونی که بروزگار بنی اسرائیل در کشتی بود و متعلق بمردی بود که به اهل کشتی شراب میفروخت و شراب را باآب مخلوط میکرد و از اینکار درهم بسیار فراهم کرده بود میمون کیسه‌ای را که درهمها درآن بود بر گرفت وبالای دکل رفت و کیسه را باز کرد وهمچنان درهمی به‌آب ودرهمی بکشتی افکند و موجودی کیسه را دوقسمت کرد .

و مانند خبری که شعبی از فاطمه دختر قیس از پیمبر صلی‌الله وسلم روایت کرده و گروهی از صحابه نیز از فاطمه دختر قیس روایت کرده‌اند وآن خبر تمیم‌داری است که‌پیمبرازاو نقل کرده‌بود که به‌پیمبر گفته‌بود که اوباجمعی از عموزادگان خود بکشتی نشسته بودند و بدریا گم شدند و بجزیره‌ای افتادند و از کشتی بجزیره رفتند و حیوان بزرگی را دیدند که مویش فرو ریخته بودو بدو گفتند ای حیوان تو چیستی ؟ وگفت من جساسه‌ام که درآخرالزمان خروج میکنم و سخنان دیگر از او نقل کرده‌اند که بآنها گفت بروید صاحب این قصر را ببینید وآنها قصری دیدند که وضع و وصف‌آنرا نیز گفته‌اند و مردی با قید و بند بستونی‌آهنین بسته بود و وصف صورت وی چنین و چنان بود و باآنها سخن

گفت که او دجال است و شمه‌ای‌از حوادث آینده‌را بآنها خبر دادو گفت که‌وارد مدینه پیمبر صلی‌الله علیه وسلم نخواهد شد و مطالب دیگری که در این حدیث هست و اخباری دیگری که در همین معنی‌آمده است و این بابی معضل است که شرح‌آن بدراز میکشد .

اکنون بموضوع گفتار خویش و ربع‌های جهان وچهارطبع ومسائل‌مربوط بآن‌بر میگردیم . سابقاً در همین کتاب شمه‌ای در باره طبایع وغیره‌آورده‌ایم که نمونه اهمیت و تفصیل این باب است جماعتی از اطبای متقدم و متاخر و مولفان کتب طبیعیات وغیره گفته‌اند که غذا سه مرحله‌هضم دارد اولی در معده است که معده طعام را هضم میکندو نیروی‌آن را میگیرد که مثل‌آب کشك میشودآنگاه آنرا به کبد میراند و کبدآنرااز راه عروق بهمه بدن میرساند،چنانکه‌آب ازنهر به برکه‌ها میرود، واعضای تن‌آنرا هضم کرده‌به جنس خود و عروق و عصب‌وغیره تبدیل کند و چون سهم همه مساوی باشد اندازه نیروها مساوی شود و چون قوا مساوی شود تن معتدل و سالم باشد باذن‌الله تعالی

زمان چهار فصل دارد تابستان و پائیز و زمستان و بهار.تابستان خلط‌صفرا را نیرو دهد وبه‌هیجان‌آردپائیز سودا را قوت دهد و زمستان بلغم را قوت دهد و بهار خون را قوت دهد عمر انسان نیز چهار مرحله‌دارد کودکی که خون راقوت دهد، جوانی که درانثنای‌آن خلط صفرا قوت گیردو کهولت که درانثنای‌آن سودا قوت گیرد و پیری که در اثنای آن بلغم قوت گیرد .

ولایتها نیز چهارقسم‌است مشرق که طبع‌آن گرمی وتری است وجنوب که طبع آن خنکی وخشکی است و درآنجا خلط سودا قوت گیرد ومغرب که طبع آن سردی وتری‌است ودرآنجا بلغم‌قوت گیرد. وشمال که طبع‌آن گرمی‌وخشکی است و درآنجا خلط صفرا قوت گیرد ممکنست بنیه تن ازلحاظ اخلاط مساوی معتدل‌باشد وممکنست یکی‌ازاخلاط بربنیه غالب باشد وقوت‌آن به‌نشانه‌هانمودار

شود ومعلوم دارد که خلط درحال قوت وهیجان است .

بقراط گفته است «سزاوار است که همه‌چیز دراین‌جهان براساس هفت‌جزء استوار باشد هفت ستاره وهفت اقلیم و هفت روز هفته هست سن مـردم نیز هفت قسمت‌است اول کودك نورس‌است بعد تاسال‌چهاردهم طفولیت است آنگاه تابیست ویك نوجوان است آنگاه تاسی وپنجسالگی‌جوان است‌آنگاه تاچهل‌سالگی کاهل است آنگاه تاچهل وهفت‌سالگی پیراست آنگاه تاآخر عمر فرتوت است .»

همه تغییرحال حیوان ناطق وغیرناطق از هـوا میاید . حکیم بقراط گفته است تغییر وضع هوا حالت مردم راتغییر میدهد وگاه به‌غضب وگاه به‌آرامش و غم وخوشی وغیرآن میبرد وچون هوامعتدل باشد حالت واخلاق مردم نیز معتدل شود. گوید «قوای نفس تابع‌مزاج بدن‌انسان است ومزاج تن‌تابع تغییرات‌هواست که نوبتی اندك ونوبتی بسیار نوبتی گرم ونوبتی خنك است وباقتضای آن‌صورتها ومزاجها گونه گون‌میشود وچون هوامعتدل ویك‌نواخت باشد کشت معتدل بروید وصورتها ومزاجها معتدل شود اماعلت اینکه صورت ترکان همانند است اینست که چون هوای ولایت ایشان بطور یکنواخت سرداست صورتهایشان یك‌نواخت وهمانندشده‌است . به‌همچنین‌مردم‌مصرچون هوایشان‌یك‌نواخت است‌صورتهایشان همانند است وچون برودت برهوای ترك غلبه دارد وحرارت ازتبخیر رطوبت‌تنها عاجز است پیه فراوان دارندوتنهایشان نرم‌است وبسیاری اخلاقشان همانندزنان است ورغبت هم بستری کمتردارند وفرزند کم‌آرند بسبب برودت مزاج ورطوبتی که بر آنها چیره است . شایـد هم ضعف شهوتشان از کثرت اسب سواری است زنانشان نیز چون بدنهای چاق ومرطوب دارند رحم هایشان از جذب مایه کشت ناتوان است اماسرخی رنگشان چنانکه گفته‌ایم نتیجه‌سرماست زیراسپیدی وقتی بسیار درمعرض سرما باشد بسرخی گرایدچنانکه می‌بینیم‌سرانگشتان ولب وبینی وقتی در معرض سرمای سخت باشد سرخ شود حکیم بقراط گوید : در یکی از

نواحی جنوب شهری هست که باران فراوان و گیاه وعلف فراوان دارد ودرختانش مرتفع و آبش شیرین وحیواناتش درشت اندام است وبسیار حاصلخیز است زیرا گرمای خورشید وخشکی وسرما بدانجا نرسیده وپیکر مردم آنجا درشت و صورتهایشان زیبا و اخلاقشان خوب است که آنها بصورت وقامت و اعتدال طبایع همانند اعتدال دوران بهارند ولی مردمانی راحت طلبند و تاب سختی و تلاش ندارند.

بقراط درهمین معنی که گفتیم یعنی تأثیر هوا در حیوانات و نباتات گوید : روح طبیعی حیوان و نباتات هوا را بسوی آن جذب میکند و بادها حیوانات راازحالتی بحالتی یعنی‌از گرما بسرما و ازخشکی به‌تری‌واز خوشحالی به‌غم میبرد چنانکه چیزهای خانه را ازحبوبات وعسل‌ونقره وشراب وروغن‌تغییر میدهد ونوبت به‌نوبت گرم‌وسرد وتروخشك میکند. وعلت‌آن اینست که‌خورشید وستارگان باحرکات خود هوا را تغییر میدهد وچون هوا تغییر کند باتغییر آن همه‌چیز تغییر کند وهرکه احوال وفصول وتغییرات‌وعلل آنرا بداند قسمت‌اعظم دلایل این علم را بدانسته ودرکار حفظ تندرستی پیشرفت کرده است.

وهم او گوید :وقتی بادجنوب بوزد هوا راذوب کند و دریاها ورودها وهمه چیزهای مرطوب را گرم کند ورنگ وحالت همه‌چیز را تغییر دهد بادجنوب تن وعصب راسست کندومایه تنبلی شودوگوشها راسنگین کند وچشم را کم قوت کند زیرا صفرا را تحلیل برد ورطوبت را برریشه عصبی که احساس درآنجاست فرود آورد اما با دشمال تن‌ها راسخت کند ودماغها رانیرو دهد ورنگ راخوب کندو حواس را بهتر کند وشهوت وحرکت راقوت دهد ولی سرفه وسینه درد پدیدآرد به‌پندار یکی ازحکمای اسلام وقتی بادجنوب بسرزمین عراق وزد گل تغییر یابد وبرگها فروریزد وآب گرم شود وتنها سست شود گوید و این نظیرهمانست که بقراط گفته است که درتابستان بیماری بیشتر از زمستان است زیرا تابستان تن‌ها

را گرم وسست و نیروی آنرا ضعیف کند شخصی کـه در عراق به‌بستر خود خفته وزیدن باد جنوب را احساس کند وچون بادشمال بوزد انگشتر بدست او سرد و گشاد شود زیرا تن ازوزش بادجمع‌شده است وچون بادجنوب بوزد انگشتر گرم وتنگ شود وتن سست شود وبه‌تنبلی گرایـد و این راهمه مردم عراق بـه تامل و اندیشه توانند دانست درسایر ولایتها ونـواحی وشهرها نیز هر کـه در این باب تـامل کند این معنی رادریافت خواهد کرد ولی درعراق‌روشنتر است که‌اعتدال کامل هست .

آنگاه بقراط حکیم درهمین معنی گوید «بادهای اصلی چهار است یکی‌از مشرق میوزد که آنرا قبول گویند . دومی ازمغرب وزد که دبور است وسومی از سمت راست که جنوب است و چهارمی ازسمت چپ که شمال است اما بادی که بشهری وزد وبشهر دیگر نوزد آنرا بادشهری گویند .»

مسعودی گوید : درقسمتهای گذشته‌این کتاب شمه‌ای ازاخبارزمین ودریاها وبسیاری ازممالك وشهرها را بگفتیم ودرهمین‌باب شمه‌ای‌ازاخبار طبایع وهواها وشهرها ونواحی آباد وغیرآباد زمین ومطالب دیگر را به‌ترتیب آوردیم واکنون این باب را بذکر مختصری ازمساحت ممالك و فواصل آن به ترتیبی که فزاری صاحب کتاب الزیج و القصیده در هیات نجـوم و فلك یـاد کـرده است پایـان می‌دهیم .

به‌پندار فزاری‌قلمرو امیرالمؤمنین‌ازفرغانه واقصای خراسان تاطنجه‌مغرب سه‌هزار وهفتصد فرسخ است وپهنای آن ازباب الابواب تاجده ششصد فرسخ است وازباب تابغداد سیصد فرسخ است وازمکه تاجده سی ودومیل است قلمرو چین‌در مشرق سی‌ویك‌هزار فرسخ دریازده هزارفرسخ است وقلمروهند درمشرق یازده‌هزارفرسخ درهفت‌هزار فرسخ است وقلمرو تبت‌پانصد فرسخ‌دردویست وسی‌فرسخ است وقلمرو کابلشاه چهارصد فرسخ درشصت‌فرسخ‌است وقلمروتغرغزدرتر کستان

هزارفرسخ درپانصد فرسخ‌است وقلمروترکستان‌خاقان‌هفتصد فرسخ درپانصدفرسخ است وقلمرو خزروآلان هفتصد فرسخ‌درپانصد فرسخ است و قلمروبرجان هزار و پانصدفرسخ درسیصدفرسخ‌است‌وقلمرو(سقلابیان)سه‌هزاروپانصدفرسخ‌درچهارصد وبیست‌فرسخ است‌وقلمروروم قسطنطنیه پنجهزار فرسخ درچهارصدوبیست فرسخ است و قلمرو روم سه هزار فرسخ است و قلمرو اندلس عبدالرحمن بن معاویه سیصد فرسخ درهشتاد فرسخ است و قلمرو ادریس فاطمی هزار و دویست فرسخ دریکصدو بیست فرسخ است وقلمرو ساحل سلجماسه بنی منتصر چهارصد فرسخ درهشتاد فرسخ است و قلمرو انبیه دوهزار وپانصد فرسخ درششصد فرسخ است و قلمروغانه سرزمین‌طلاهزارفرسخ درهشتاد فرسخ‌است وقلمرو ورام دویست‌فرسخ درهشتاد فرسخ است و قلمرو نخله یکصد وبیست فرسخ درشصت فرسخ است و قلمرو واح شصت فرسخ درچهل فرسخ است و قلمرو بجه دویست فرسخ در هشتاد فرسخ است وقلمرو نجاشی هزار وپانصدفرسخ درچهارصد فرسخ وقلمرو زنگ‌در مشرق هفت‌هزار وششصد فرسخ در پانصد فرسخ است و قلمرو اسطولای احمدبن منتصر چهارصدفرسخ دردویست وپنجاه فرسخ‌است وطول اینهمه هفتادودو هزار وچهارصد وهشتاد فرسخ وعرض آن بیست‌وپنج‌هزار ودویست وپنجاه فرسخ است دراین‌باب درباره اصول طب که آیا مبنای آن محاسبه وقیاس است یانه و توضیح اختلافی که کسان دراین زمینه دارند سخن نیاوردیم زیرا اگر چه این مسائل مربوط به گفتگوی طبایع و دیگرمعانی این‌باب است ولی درقسمتهای آینده‌این کتاب ضمن اخبار واثق گفتگوئی راکه درمجلس وی باحضور حنین‌بن اسحاق و ابن ماسویه وبختیشوع ومیخائیل ودیگر فیلسوفان وطبیبان در این زمینه انجام گرفته آورده‌ایم و از تکرار آن دراین باب بی نیازیم اگر نه چنین بود که کتاب مردم مختلف عرضه میشود که مردم طبایع و مقاصد گونه‌گون دارند بعضی مسائل علوم واخبار مختلف را نقل نمیکردیم بساباشد که انسان از

خواندن چیزی که دوست ندارد ملول شود وسوی مطالب دیگر رود بهمین جهت مطالبی را که اهل معرفت بدانستن آن نیاز دارند فراهم آورده‌ایم وچیزهائی را بمناسبت سیاق کلام و ارتباط با موضوع سخن یاد کرده‌ایم وهمه این مسائل را با شرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و خدای تعالی بهتر داند .

ذکر خانه‌های معروف و معبد های بزرگ و آتشکده‌ها و بتخانه‌ها و ذکر ستارگان و دیگر عجایب عالم

مسعودی گوید: بسیاری از مردم هندو چین و طوایف دیگر معتقدبودند که خدا عزوجل جسم است، فرشتگان نیز جسمند و اندازه دارند و خدای تعالی وفرشتگانش در آسمان نهان شده‌اند بدینجهت مجسمه‌ها و بت‌هائی بصورت آفریدگار عزوجل و بصورت فرشتگان باندازه و شکل مختلف و بصورت انسان و چیزهای دیگر ساخته بودند که آنرا پرستش میکردند وقربان ونذر میدادند که به پندار ایشان بتان همانند خدا بود او بدان تقرب داشت. مدتها بر این رسم ببودند تا یکی از حکمای قوم آنها را متوجه کرد که افلاك و ستارگان از دیگر اجسام مرئی بخدای تعالی نزدیکتر است وحی و ناطق نیز هست و فرشتگان ما بین خدا و این موجودات علوی رفت و آمد دارند و هر چه در اینجهان رخ میدهدباندازه سیری است که ستارگان بفرمان خدا دارندبنا بر این به تعظیم ستارگان پرداختند و برای آن قربانی کردند تا از آن سود برند و مدتها بر این رسم بودند و چون دیدند که ستارگان بهنگام روز وبعضی اوقات شب بعلت تغییرات جوی نهان میشود یکی از حکمای آنها بفرمود تا بشمار ستارگان معروف بت‌هائی ترتیب دهند وهر گروه ستاره‌ای را بزرگ دارند و قربانی خاصی بدان پیشکش کنند بدین پندار که وقتی تصویر ستارگان را احترام کنند اجسام علوی هفت ستاره مطابق مقاصد آنها حرکت خواهد کرد بنا براین برای هر بتی خانه و معبد جداگانه ساختند

و بنام آن ستاره نامیدند .

گروهی بر این رفته‌اند که بیت‌الحرام خانه زحل بوده است و سبب بقا و حرمت خانـه در طی قرون دراز همین است که خانه زحل بوده و در پناه زحل بوده است زیرا زحل ستاره دوام و بقاست و چیزی که منسوب بدان باشد زوال وفناناپذیرد وپیوسته محترم باشد ومطالبی گفته‌اند که چون نارواست از ذکر آن میگذریم .

و چون‌دورانی دراز بر آنها گذشت‌بتان رابرای این پرستیدند که‌پنداشتند موجب تقرب آنها بخداست و به پرستیدن ستارگان‌نیز عادت کردند و چنین‌بودند تا بوداسف در هند ظهور کرد وی هندی بود واز هندوستان‌بسندآمده بود آنگاه سوی سیستان و زابلستان رفت کـه ولایت فیروزبن کبك بودآنگاه از سند سوی کرمان رفت ودعوی پیمبری کرد و پنداشت که فرستاده خداست و واسطه میان خالق و مخلوق است وبسرزمین فارس‌آمد واین‌در اوائل‌پادشاهی طهمورث‌پادشاه ایران وبقولی درایام پادشاهی جم بود بوداسف نخستین کس بود که مذهب‌صابیان را به ترتیبی که سابقا گفتیم پدیدآورد وی بمردم میگفت در اینجهان زهدپیشه کنند و بعوالم‌بالا توجه کنند که پیدایش نفوس ازآنجابوده است و منبع‌اینجهان ازآنجاست .

بوداسف شبهاتی دلیل مانند گفت و بت پرستی را میان مردم تجدید کرد و حرمت بتان را با نیرنگها وخدعه‌ها در دل مردم نفوذ داد .

مطلعان امور جهان و اخبار ملوك گفته‌اند که جم پادشاه اول کس بود که آتش را بزرگ داشت و مردم را به احترام‌آن خواند و گفت که‌آتش همانندنور خورشید و ستارگان است و نور از ظلمت بـر تر است و برای نور مرتبه‌ها نهاد آنگاه پس از وی کسـان مختلف شدند و هـر گـروه چیزهائی را که میخواستند بمنظور تقرب خدا بزرگ داشتند و مدتها با اختلاف سر کردند .

و عمروبن لحی پدیدآمد و در مکه پیشوای قوم خود شد و امور خانه را بدست گرفت آنگاه سفری سوی بلقارفت که از توابع دمشق شام بود و آنجا طایفه‌ای را که بت پرست بودند بدید و در باره بتان از آنها پرسید گفتند اینها خدایان‌ماست که‌از آن‌یاری خواهیم ویاریمان کنند و باران خواهیم باران‌دهند وهرچه‌خواهیم‌عطا کنندواو نیزبتی‌از آنها گرفت که‌هبل نام داشت وآنرا بمکه برد و بالای کعبه نصب کرداساف و نائله نیز باآن بود وبمردم گفت تا بتان را احترام کنند و بپرستند آنها نیز چنین کردند تا خداوند اسلام را پدید آورد و محمد علیه‌السلام‌را مبعوث کرد و ولایتها را پاك کرد و بندگان را برهانید .

بگفته این گروه بیت‌الحرام از جمله‌هفت‌خانه بزرگ‌بود که بنام‌ستارگان یعنی خورشید و ماه وپنج ستاره‌دیگر بپا شده بودخانه معتبردیگری دراصفهان هست که بالای کوهیست و مارس نام دارد درآنجا بتانی‌نیز بود که یستاسف پادشاه وقتی مجوسی شدآنجا راآتشکده کرد و بت‌ها را برون ریخت این خانه در سه فرسخی‌اصفهان‌است وتاکنون بنزدمجوسان‌محترم‌است‌خانه‌سوم هندوستان‌نام‌دارد و بولایت هند است وبنزد هندوان محترم استودرآنجا مراسم‌قربان انجام‌میشود و سنگهای مغناطیسی جاذب و دافع آنجاهست‌بترتیبی که فرصت ذکرآن‌نداریم و هر که مایل باشد در بارهٔ‌آن تحقیق کند که‌این خانه در هندوستان معروفست خانه چهارم نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ خراسان بنام ماه بنیاد کرد و کسی که پرده داری این خانه را بعهده داشت بنزد ملوك‌آن ناحیه محترم بود و دستور وی را می‌پذیرفتند و حکم او راگردن مینهادند و مال فراوان میدادند خانه نیز وقف‌ها داشت و پرده دارآن برمك نام داشت واین عنوان هر کسی بود که عهده دار پرده‌داری میشد و برمکیان نیز نام از اینجا داشتند زیرا خالد بن برمك از فرزندان متولی این خانه بودبنای این خانه از جمله بناهای بسیاربلند بود و بالای‌آن نیزه‌ها نصب کرده‌و پارچه‌های حریر سبزبرآن آویخته بودند که

هر یك صدذراع و کمترطول داشت وبرای‌آویختن‌آن نیزه‌ها وچوبها نصب کرده بودند که قوت باد پارچه حریران را بهرسو میکشانید گویند یك روز بادیکی از این پارچه‌های حریر را بربود و بینداخت و در پنجاه فرسخی و بقولی‌بیشتر آنرا گرفتند و این نشان ارتفاع بنا و استواری آنست و خدا بهتر داند مساحت محوطه این بنا میلها بود که از ذکرآن چشم پوشیدیم که قصه ارتفاع دیواراین بنا و عرض‌آن سخت معروفست .

مسعودی گوید : یکی از اهل روایت و تحقیق گوید که بر درنوبهار بلخ بفارسی نوشته بود که بوداسف گوید دربار پادشاهان به سه چیزنیازمند است« عقل وصبرومال » و زیر آن بعربی نوشته بود بوداسف نادرست گفته مرد آزاده اگر یکی از این سه چیزرا داشته باشد میباید ملازم دربارسلطان نشود .

خانه پنجم‌خانه غمدان بود که درصنعای یمن بود و ضحاك آنرا بنام زهره ساخته بود و عثمان‌بن عفان‌رضی‌الله عنه آنرا ویران کرد و اکنون یعنی بسال سیصد وسی دو ویرانه آن بصورت تپه‌ای بزرگ بجاست و هنگامی که علی‌بن عیسی‌بن جراح وزیر به صنعا رفت در آنجا آبگاهی بساخت وچاهی حفر کرد . ومن غمدان را بدیدم که توده وتپه‌ای ویرانه بود چون کوه خاکی و گوئی اصلا نبوده‌بود. اسعدبن‌یعفرصاحب‌قلعه کحلان وصاحب‌قلاع‌یمن که اکنون‌فرمانروای یمن است میخواست غمدان‌را بنا کند اما یحیی‌بن حسین‌حسنی گفت دست باینکار نزند زیرا میبایست بنای آن بدست جوانی انجام گیرد که ازسرزمین مارب وسرزمین سبا خروج میکند ودر یکی ازنواحی جهان نفوذی بزرگ خواهد داشت .

امیه جد امیة بن ابی‌الصلت که نامش ربیعه بود و بقولی ابوالصلت پدرش ضمن‌مدح سیف‌بن‌ذی‌یزن شعری‌آورده بود و بقولی ممدوح‌این‌شعرمعدیکرب‌بن سیف بود که‌میگوید .

«ای تاجداری که بر اوج غمدان که خانه و اقامتگاه تو است تکیه زده‌ای

گوارا بنوش»

امیه بدوران جاهلیت بود و همو بود که در باره اصحاب فیل گفته بود: «فیل‌درمغمس مغلوب شد وچنان بخودمی‌پیچید که گوئی کشته شده‌بود و گروهی ازجوانان شریف کننده اطراف آن بودند که درجنگها عقاب‌را میمانستند.»

گویند ملوك یمن وقتی هنگام شب بالای غمدان می‌نشستند و شمع روشن داشتند از چند روز راه دیده میشد. خانه ششم‌کاوسان بود که‌کاوس شاه آنرا در فرغانه خراسان بنام‌مدبراعظم اجسام سماوی‌یعنی خورشید بوضعی شگفت‌انگیز بنا کرده بود و المعتصم بالله آنرا ویران کرد ویرانی این خانه بوسیله معتصم حکایتی جالب دارد که در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم. خانه‌هفتم درعلیای ولایت چین است که عـاموربن سوبل‌بن یافث‌بن نوح آنرا خاص «علت اولی» بنا کرده زیرا منشأ ملك چین‌ومایه جلب روشنی بسوی آن علت اولی بوده است گویند خانه مذکوررابروزگارقدیم یکی ازشاهان ترك بنا کرده وآنرا هفت خانه کرده و درهرخانه هفت پنجره نهاده که برابرهرپنجره تصویر یکی ازستـارگان یعنی خورشید و ماه، پنج ستاره دیگر را از جواهر منسوب بدان ستاره از یاقوت یا عقیق یا زمرد برنگهای مختلف نهاده‌اند و درباره این معبد رازی دارند که در چین ازآن سخن‌هست وسخنانی فریبنده ازآن گونه که شیطان‌برای‌آنهاآراسته گویند ودرمعبد نمونه‌هائی از ارتباط اجسام سماوی و نفوذ آن در کاینات جهان که مولود آنست وحرکاتی که ازنتیجه حرکات اجسام سماوی در موجودات این‌جهان نمودارمیشود آورده‌اند و این مسائل را بوسیله مثالی که نمونه چیزهای ندیده تواند بود به‌عقل آنها نزدیك کرده‌اند وآن یك نورد حریر بافی است که درنتیجه حرکتی که بافنده که به نورد ورشته‌های ابریشم میدهد عمل بافندگی انجام میشود و با تکرار حرکات بافنده که بافت پارچه بسرمیرسد تصویرهائی درآن نمودار میشود باین ترتیب که در نتیجه حرکات معینی بال پرنده نمودار

میشود و با حرکات دیگر سر آن و با حرکات دیگر پای آن و همینطور ادامه مییابد تا تصویر مطابق منظور بافنده بوجود میآید و این مثال و ابریشم و دستگاه بافندگی و اعمال بافنده را مثال تأثیر ستارگان علوی نهاده‌اند که همان اجسام سماویست و بایک قسم حرکت آن پرنده درجهان پدید آمده و بایک قسم حرکت دیگر جوجه بوجود آمده و بهمین طریق همه حوادث جهان از سکون و حرکت و وجود و عدم و اتصال و انفصال و اجتماع و تفرقه و کاهش نقصان در جماد و نبات و حیوان ناطق یا غیر ناطق بترتیبی که درباره بافت حریر گفتیم از حرکات ستارگان بوجود میآید اهل صناعت نجوم اباندارند که گویند زهره بدو فلان چیز داد و مریخ فلان چیز داد از قبیل زردموئی وچیزهای دیگر یا عطارد باو دقت صنعت داد و مشتری او را خیال وعلم و دین داد و خورشید بدو فلان چیز دادو قمر فلان چیز داد و این بابی است که سخن بسیار داد و توضیح نظریات کسان و سخنانی که در این زمینه گفته‌اند بدراز میکشد.

ذکر خانه‌های معتبر یونانیان

خانه‌هائی که بنای آن به یونانیان قدیم انتساب دارد سه خانه است یکی در انطاکیه شام بود بر فراز کوهی که در داخل شهر است و باروی شهر آنرا ببر گرفته است و مسلمانان در محل این خانه دیدگاهی نهاده‌اند که مراقبان آنجا آمدن رومیان رااز دریا و خشکی خبر دهند پیش از اسلام مردم یونان این خانه را محترم میداشتند و آنجا قربانی میکردند و وقتی اسلام بیامد رو بویرانی نهاد گویند قسطنطین بزرگ پسر ملکه هلانی که مروج دین نصاری بود اینخانه را ویران کرد و در آنجا بت‌ها و مجسمه‌های طلا و نقره و اقسام جواهر بود گویند خانه شهر انطاکیه همان خانه‌ایست که اکنون در طرف چپ مسجد جامع است و معبدی بزرگ بوده است و صابیان پنـدارند که سقلابیوس آنرا بنا کرده است اکنون یعنی بسال سیصدوسی و دو بجای خانه مذکور بازاریست که آنرا بازار نیزه سازان و زره بافان گویند وقتی بسال دویست و هشتاد و هفت ثابت‌بن قرة‌بن کرانی صابی حرانی بدعوت‌وصیف خادم بحضورالمعتضد بالله رسید باین‌معبدآمد و احترام کرد و مطالبی را که در باره‌آن‌آورده‌ایم بگفت.

خانه دوم از خانه‌های منسوب به یونانیان یکی از اهرام مصر است که‌از چند میلی فسطاط دیده میشود و خانه سوم بطوریکه این گروه‌پنداشته‌اند بیت‌ـ المقـدس است اما اهـل شریعت گویند که‌آنجا را داود علیه‌السلام پی افکند و سلیمان از پس مـرگ پدر بنای آنرا بپایان رسانید . به پندار مجوسان بانی آن

ضحاك بوده‌است‌و بروز کار آینده‌اهمیت فراوان خواهد داشت وپادشاهی بزرگ در آن خواهد نشست واین بهنگامی است که شوبین سوار گاوی که فلان وبهمان صفت دارد ظهور کند و فلان‌وبهمان مقدار مردم‌همراه وی‌باشد و قصه‌های‌دیگری که مجوسان در این باب دارند با مطالب پوچی که در خور نقل کتاب ما نیست والله‌تعالی ولی‌التوفیق .

ذکر خانه‌های معتبر رومیان قدیم

ازجمله خانه‌های معتبر رومیان قدیم قبل از پیدایش مسیحی گری خانه‌ای بود که بولایت مغرب در ماورای قیروان و جزو دیار فرنگان در شهر قرطاجنه که همان تونس است بنام زهره با سنگهای مرمر بنا شده بود خانه دوم در فرنك بود وبنزد ایشان اعتبار فراوان داشت خانه سوم بمقدونیه بودو استحکام ساختمان و حکایت آن در مقدونیه معروف است و ما اخبار آنرا با اخبار خانه‌های دیگر در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و خدای تعالی بهتر داند .

ذکر خانه‌های معتبر سقلابیان

در دیار سقلاب نیز خانه‌هائی بود کـه احترام‌آن میکردند از جمله یك خانه در کوهی بود که فلاسفه گفته‌اند یکی از کوههای بزرگ جهان است و چگونگی ساختمان خانه و ترتیب سنگهای آن که رنگهای گونه گون داشت و دریچه‌هائی که بالای‌آن ساخته‌بودند وخورشید برآن میتابید وجواهر وآثـاری که در آنجا نهاده بودند و نقشهائی رسم کرده بودند که نشان حوادث‌آینده بود و پیش از وقوع از حوادث خبر میداد وصداهائی که ازبالای خانه بگوش‌میرسید و حالتی که هنگام شنیدن آن عارضشان میشد اخبار مفصل دارد خانه دیگری نیز بود که یکی از ملوکشان بر جبل اسود بنا کرده بود که اطراف آن آبهای شگفت انگیز بود با رنگ و مزه‌های مختلف که فوائد فراوان داشت و در آنجا بتی‌بزرگ بود بصورت‌پیرمردی که خم شده بود و عصائی بدست داشت واستخوان مردگان رادر صندوق قبر بهم میزد و زیـر پای راست وی تصویر اقسام مورچه بود و زیر پای دیگر صورت کلاغهـای سیاه و تصویرهای شگفت‌آور از اقسام مردم حبش وزنك بود.خانه دیگری نیز بود و روی کوهی بود که خلیج دریاآنرا ببر گرفته بود این خانه را با سنك مرجان سرخ و سنك زمرد سبز ساخته بودند و میان‌آن گنبد بزرگی‌بود که زیر آن بتی‌جای داشت که اعضای‌آن‌ازچهار گونه جواهر از زمرد سبز و یاقوت‌سرخ و عقیق زردو بلور سپید بود و سرش از طلای سرخ بود در مقابل آن بت دیگری ازطلای سرخ بودو در مقابل‌آن بت دیگری

بود بشکل کنیزی که گوئی قربان وبخور بدان پیشکش میکرد این خانه‌منسوب بیکی از حکمای ایشان بود که بروزگار قدیم میزیسته بود و ما خبر او را با حکایت‌ها که در سرزمین سقلاب داشت و تدابیر و نیرنگها که برای جذب قلوب و تسخیر نفوس سقلابیان که خوی وحشی و طبایع مختلف دارند بکار برده بود در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم والله تعالی ولی‌التوفیق .



ذکر خانه‌های محترم و معبدهای معتبر صابیان و دیگران و مطالب دیگر مربوط بهمین باب

صابیان حرانی معبدهائی بنام جواهر عقلانی و ستارگان داشتند که از جمله معبد علت اولی و معبد عقل بود من نمیدانم منظورشان عقل اول بود یاعقل دوم صاحب منطق‌در مقاله‌سوم از کتاب نفس ازعقل اول که عقل فعال است و ازعقل دوم سخن آورده ثامسطیس نیزدر کتابی که در شرح کتاب‌النفس صاحب منطق نوشته این مطلب را یاد کرده اسکندر افرودسی نیز در مقاله مستقلی‌از عقل اول و دوم سخن‌آورده و این مقاله‌را حنین‌بن اسحاق ترجمه کرده‌است.

از جمله معبدهای صابیان معبد سنبله و معبد صورت و معبد نفس بودواین معبدها مثلث شکل بود معبد زحل شش‌گوشه و معبد مشتری سه‌گوشه و معبد مریخ‌چهار گوشه مستطیل ومعبد خورشید چهار گوشه و معبد عطارد سه‌گوشه و معبدزهره سه‌گوشه‌درداخل‌چهار گوشه مستطیل‌ومعبدماه‌هشت گوشه بود.صابیان در باره این معابد رموز و اسراری داشتند که بدقت نهان میداشتند.

یکی از نصارای ملکانی حران بنام حارث بن سنباطدر باره‌صابیان‌حرانی و حیوانها که برای ستارگان قربان میکنند و بخورها که میسوزند و چیزهای دیگر مطالبی‌نقل کرد که از بیم تطویل از ذکرآن چشم پوشیدیم.

در وقت حاضر یعنی بسال سیصدو سی و دو از این معبد های بزرگ فقط یك‌خانه در شهر حران به دروازه‌رقه بجاست که معلیتیا نام دارد و بنظرآنهامعبد

آزر پدر ابراهیم خلیل علیه‌السلام بوده است این گروه در باره آزر و پسرش ابراهیم سخن بسیار دارند که در این کتاب جای توضیح آن نیست. ابن عیشون حرانی قاضی که مردی فهیم و دانا بود و بعد از سال سیصد بمرد قصیده‌ای دراز دارد که ضمن آن از مذهب حرانیان معروف بصابی و از این خانه و چهار سرداب که زیر آن هست و هر یك را خاص یکی از بتان کرده‌اند که نمودار اجسام سماوی و موجودات علوی است و هم از اسرار بتان سخن آورده و گفته است کـه چگونه کودکان خود را بسردابها برده بتان‌را نشان آنها میدهند ورنك کودکان ازصداها و کلماتی که از بتان میشنوند زرد میشود زیرا در این باب حیله‌ها کرده و دم‌ها نصب کرده‌اند وپرده‌داران ازپشت دیوارها سخن‌میگویند وصدایشان بوسیله‌این دم‌هاو رخنه‌ها ومنفذها به تصویرهای مجوف بتان‌میرسد وبه ترتیبی که‌ازروزگار قدیم تعبیه کرده‌اند چنان مینماید که‌بتان سخن میگویند وبدینوسیله عقل‌ها را میربایند و مردم را باطاعت میاورند و پادشاهیها و مملکتها استوار میکنند. این گروه معروف به‌حرانی وصابی فیلسوفانی‌نیز دارند که‌از فلاسفه قشری هستند و مذاهب عامه ایشان با خواص حکمایشان اختلاف دارد. اینکه آنها را بفلاسفه منسوب داشتیم نسبت مجازیست نه حقیقی از اینجهت که یونانی بوده‌اند اما همه یونانیان فیلسوف نیستند بلکه عنوان فیلسوف خاص حکیمان ایشانست.

بردر انجمن‌صابیان درحران، بر کوبه‌در، دیدم که‌سخنی‌ازافلاطون‌بسریانی نوشته بود که مالك‌بن‌عقبون‌و دیگران آنرا چنین ترجمه کردند «هر که‌خویشتن را شناخت بخدائی‌رسید» افلاطون گفته‌است. «انسان یك گیاه‌آسمانی است بدلیل اینکـه همانند درختی وارونه است که ریشه‌آن‌بطرف بالا وشاخه‌های‌آن بطرف زمین است» افلاطون و دیگر کسانی که در باره نفس ناطقه بطریق وی رفته‌اند سخن بسیار دارند که آیا نفس در بدن است یا بدن‌در نفس است مانندخورشید که‌آیا در خانه است یا خانه در خورشید است و این گفتگو ما را بسخن درباره

انتقال روح در صور مختلف میکشاند.

صاحبان این‌نظرات که درباره انتقال نفس سخن گفته‌اند دو گروه مختلفند گروهی از فلاسفه قدیم یونان و هندهستند که معتقد به کلام منزل وپیمبر مرسل نیستند مانند افلاطون‌و کسان دیگری که پیرو این طریقه‌اند به پندار آنها نفس جوهری است که جسم نیست‌و به ذات و گوهرخویش زنده و دانا و مدرك است و مدبراجسامی است که ازطبایع مختلف زمین‌مرکب شده‌است منظور نفس اینست که اجسام را بعدالت و نظم و استقامت وادار کند و از حرکات آشفته باز دارد. به پندار آنها نفس لذت و رنج و مرگ دارد منظورشان از مرگ نفس اینست که ازجسدی بجسد دیگرانتقال یابد وجسد سابق فاسد شود و بمیرد زیرا جسد فساد پذیر است و گوهر نفس منتقل میشود و هم پنداشته‌اند که نفس به ذات و گوهر خویش عالم است و معقولات رابذات و گوهر خویش ادراك میکند و علم محسوسات ازراه‌حس بدان میرسد.

افلاطون و دیگران دراین‌باب سخنانی دارند که ذکر آن بدرازا میکشد وتوضیح آن بسبب دشواری و اشکال میسر نیست سخنان صاحب‌منطق وفیثاغورث و دیگر فلاسفه متقدم و متاخر نیز بدینگونه است کسی که خواهد این چیزها را بداند ومعانی آنرا دریابد بزحمت افتد زیرا کتابها نوشته و تصنیفها پرداخته وبسیاری مقدمات را برای درك علوم خویش‌توضیح داده‌اند که کلیات خمس یعنی جنس وفصل ونوع وخاصه وعرض است پس ازآن مقولات ده‌گانه است که‌جوهر و کم و کیف و اضافه یعنی نسبت است و این چهار بسیط است وشش مقوله دیگر مرکب است که زمان ومکان وجده یعنی ملك ووضع وفاعل ومنفعل است آنگاه مطالب دیگر است که طالب‌علوم ایشان درآن پیش میرود تا به‌علم ما بعدالطبیعه ومعرفت مبداءِ اول وموجود دوم میرسد.

اکنون به گفتگوی مذهب صابیان حرانی و کسانی که درباره مذهب و

احوالات ایشان سخن گفته‌اند باز میگردیم از جمله کتابی از ابوبکر محمدبن زکریای رازی فیلسوف و مؤلف کتاب «المنصوری فی‌الطب» وغیره دیدم که فقط مذهب صابیان حرانی را آورده و از صابیان مخالف ایشان که کیماریان باشند سخن نیاورده و مطالبی گفته که نقل آن بدرازا میکشد و بسیاری مردم توضیح آنرا ناروا میشمارند وما نیز ازنقل آن صرف نظر کردیم که از موضوع این کتاب دورافتاده به توضیح آراء و عقاید سرگرم خواهم شد. من با مالك‌بن عقیون و صابیان دیگر درباره این مسائل گفتگو کردم وبعضیشان قسمتی از آنرا اعتراف کردند وقسمت دیگر را که موضوع قربانیهاست انکار کردند ازقبیل اینکه چشم گاو سیاه‌را می‌بندندونمك بصورت آن میپاشند آنگاه سر گاو رامیبرند وحرکات و لرزشهای اعضای آنرا بدقت مراقبت میکنند که نمودار اوضاع سال است وبجز این درباره قربانیهای خویش اسرار وخفیات دیگری نیز دارند.

مسعودی گوید: گروهی از کسانی که‌به‌امور واخبار این جهان توجه‌دارند گویند دراقصای چین معبد مدوری هست که هفت در دارد و داخل آن یك گنبد هفت ترك بزرگ بسیار مرتفع هست وبالای گنبد گوهری هست بزرگتر از سر گوساله که‌همه‌اطراف‌معبدازآن‌روشن‌است. بعضی‌پادشاهان خواسته‌اند این گوهر را بردارند وهر کس‌تاده ذراعی‌آن پیش‌رفته ازپادرافتاده وجان‌داده است و اگر خواسته‌انداین گوهررابه‌چیز درازی‌چون‌نیزه‌وامثال آن‌بر گیرندچون به‌ده‌ذراعی رسیده بر گشته و از کارافتاده و اگر چیزی بطرف آن‌پرتاب کرده‌اند بهمین‌ترتیب شده‌است وبهیچ‌نیرنگ ووسیله‌ای‌بدان‌دست‌نیافته‌اندواگرخواسته‌اندمعبدراویران کنند هر که چنین اندیشه‌ای داشته دردم جان داده است بنظر گروهی از اهل خبرت این خاصیت ازنیروی دافعه‌ای است که ازسنگهای مغناطیسی پدید آمده است‌دراین‌معبدچاهی‌هست که بالای‌آن هفت‌ترك است‌وچون انسان سردرآن‌چاه کند درآن سرنگون شودوازسربه ته‌چاه‌افتد بالای چاه چیزی بشکل‌طوق هست

وبایك خط قدیمی که بنظرمن خط مسنداست بر آن نوشته‌اند «این چاه به کتابخانه میرسد که تاریخ جهان و علوم آسمان و آنچه بوده و آنچه خواهد بود در آنست و هم این چاه بخزانه خواستنیهای دنیا میرسد اما کسی باید برای وصول بدانجا و استفاده از آن بکوشد که بقدرت و علم وحکمت همسنگ ما باشد پس هر که توانست بدین کتابخانه‌راه یابد بداند که‌همسنگ ما بوده است وهر که از وصول بدانجا عاجزماند بداند که ما بقوت و حکمت و علم و درایت و دقت از او پیش بوده‌ایم» زمینی که این معبد و گنبد وچاه آنجاست یك‌زمین سنگی سخت است چون کوه‌بلند که کندن آن‌میسر نیست وزیر آن‌نقب‌نمیتوان زد وچون کسی این معبد و گنبد وچاه را به‌بیند دلبسته آن شود و ازتباهی آن غمین شود و از ویرانی آن یا تباهی قسمتی از آن تأسف خورد وخدا این‌چیزها را بهتر داند.

ذکر اخبار آتشکده‌ها وغیره

اما آتشکده‌ها و ملوك طبقه‌اول ودوم ایران که آنرا ساخته‌اند ، نخستین کسی که گفته‌اند آتشکده ساخت فریدون شاه بود که وی گروهی را دید که آتشی را احترام میکردند وبپرستش آن میپرداختند وچون‌درباره علت پرستش آن ازایشان پرسید گفتندآتش واسطه میان خداومخلوق‌است و ازجنس‌خدایان نورانی است ومطالب دیگر که چون پیچیده‌است ازذکرآن میگذریم زیراآنها برای نور مراتبی نهاده بودند و میان طبع آتش و نور امتیاز می نهادند میگفتند حیوان مجذوب نور میشود و خویشتن را میسوزاند چون پروانه که شب پرواز میکند وچون لطیف است خود را بشعله چراغ میزند و میسوزاند ونظیرآن در شکارهای شبانه بسیاررخ میدهد که غزالان وپرندگان ووحوش‌بی‌اختیاربروشنی نزدیك میشوند ماهیان نیز وقتی نزدیك چراغ روشن زورق رسند از آب برون می‌جهند چنانکه درحفره بهنگام‌شب بهمین ترتیب ماهی شکار میکنند که وقتی چراغ‌اطراف زورق روشن است‌ماهی‌ازآب بالا جسته داخل‌آن میافتد و گفته‌اند که نور مایه صلاح جهان است وآتش نسبت به ظلمت شرف وتضاد دارد وآب که برآتش غلبه دارد و آنرا خاموش میکند مایه هرچیز زنده و مبدا پیدایش همه چیزهای نمو کننده است .

وقتی فریدون از آنچه بگفتیم آگاه شد بگفت تا ازآن آتش بخراسان برند و آتشکده در طوس ساخت و آتشکده دیگر در بخارا بساخت که نام آن

بردسوره شد . یك آتشکده دیگر درسیستان ساخته شده که کراکر نام داشت گویند بهمن پسر اسفندیار پسریشتاسف آنرا بساخت آتشکده‌ای نیز درسیروان وری بود که بتها داشت و انوشیروان بتها رابرون ریخت گویند وقتی انوشیروان باین آتشکده رفت آتشی بزرگ درآنجابودو آنرابمحل معروف به‌بر که‌انتقال داد. یك آتشکده دیگر بنام کوسجه بود که کیخسرو شاه آنرا ساخته بود در قومس نیز آتشکده بـزرگی بـود بنام حریش کـه معلوم نبود کی ساخته است گویند اسکندر وقتی برآنجاتسلط یافت آتشکده رابحال‌خود گذاشت وخاموش نکرد گویند بروزگار پیش در اینجا شهری بزرگ بوده که بنائی عجیب داشته است و درآنجا خانه‌ای بزرگ باساختمانی شگفت بوده که بتهایی داشته و چون این شهر و خانه‌های آن ویران شده این خانه راسـاخته وآتش رادرآن‌نهاده‌اند آتشکده دیگر بنام کنجده بود که سیاوش پسر کاوس دلیر درایام اقامت چین در شرق بر کند ساخته بود آتشکده دیگر در شهر ارکان فارس بود و بروزگار بهراسف بنا شده بود .

این ده‌آتشکده پیش ازظهور زرادشت پسراسبیمان پیمبرمجوس بوده‌است آنگاه زرادشت پسر اسبیمان آتشکده‌ها ساخت از جمله یك‌آتشکده درنیشابور خراسان ویکی دیگر درنسا وبیضای فارس بود زرادشت به‌یستاسف شاه فرمـوده بود آتشی راکه جم‌شاه احترام میکرده بود پیدا کنند وچون جستجو کردند آن را بشهر خوارزم یافتند و یستاسف آنرا بشهر دارا بجرد فارس آورد و اطراف آتشکده را ولایتی کرد و این آتش بوقت حاضر یعنی بسال سیصدوسی ودوآزر- جوی نام دارد یعنی آتش نهر زیرا درپارسی‌قدیم‌آزریکی ازنام‌های آتش وجوی نام نهر است و مجوسان این آتش را بیشتر از همه آتش‌ها وآتشکده های دیگر احترام میکنند .

ایرانیـان گـویند کیخسرو وقتی بجنگ ترك رفته بود سوی خـوارزم

رفت و بر این آتش گذشت و آنرا احترام نهاد وسجده کرد . گویند انوشیروان بود که این آتش را به کاریان برد وچون اسلام بیامد مجوسان بیم کردند که مسلمانان این آتش راخاموش کنند وقسمتی ازآنرا به کاریان گذاشتند وقسمت دیگررا به نساوبیضای فارس بردند تااگر یکی خاموش شد دیگری بجاماند .

ایرانیان دراستخر نیزآتشکده‌ای دارند که مجوسان آنرا بزرگ میدارند و این خانه بروزگار قدیم بوده وهمای دختر بهمن پسر اسفندیار آنرا آتشکده کرده است آنگاه آتش آنرابرده‌اندوخانه خراب‌شده است اکنون مردم میگویند این مسجد سلیمان‌بن داود بوده است وبنام وی معروفست من آنجا رفته‌ام تا شهر استخر نزدیك یك‌فرسخ فاصله دارد وبنائی عجیب‌ومعبدی بزرگ است وستون‌های سنگی‌شگفت‌انگیزدارد سرستونها مجسمه‌های‌سنگی زیبا از اسب‌وحیوانات تنومند دیگر است ومحوطه‌ای وسیع بایك با روی بلند سنگی اطراف آن هست و تصویراشخاص را با نهایت دقت تراشیده‌اندو به پندار کسانی که مجاور آنجا هستند تصویر پیمبران است. این خانه در دامنه کوهی است ونه شب ونه روز باد ازاین معبد قطع نشود و صدائی عجیب دارد مسلمانانی که‌آنجاهستند گویند سلیمان بن داود باد را دراینجا بزندان کرده است و سلیمان غذای صبح را دربعلبك شام و غذای شب را دراین مسجد میخورده و در میان راه درشهرتدمر وبازیگر خانه‌آن فرود میآمده است . شهرتدمر درصحرای مابین عراق ودمشق و حمص شام است و ازآنجا تا شام پنج یا شش روز راه است وبنای شهر و همچنین بازیگر خانه‌آن بنای سنگی شگفت‌انگیزاست ومردم بسیار ازعرب قحطان آنجا بسرمیبرند . درشهر شاپور فارس نیز آتشکده‌ای هست که آنرا محترم میدارندو دارا پسردارا ساخته است .

درشهر گور فارس نیز که گلاب گوری ازآنجا آرندو بدانجا منسوب‌است آتشکده‌ای‌هست که‌اردشیر پسربابك‌ساخته است من‌این‌آتشکده رادیده‌ام که تا

شهر یکساعت راه فاصله دارد و بر کنارچشمه ایستو عیدمخصوص دارد و یکی از گردشگاههای فارس است میان شهر گور بنائی بوده که ایرانیان آنرا محترم میداشته‌اند وطربال نام داشته که مسلمانان آنرا ویران کرده‌اند. از گور تا شهر کوار ده فرسخ استو گلاب کواری را آنجامیگیرند و بانجا منسوب است گلابی که در گورو کوار میگیرند خوشبوترین گلاب جهان است بسبب خاك خوب و هوای صاف که این دو شهردارد. رنك مردم این شهرهاسرخ و سپیدی است که در دیگر مردم‌شهرها نیست . از کوار تا شهر شیراز مرکز فارس ده فرسخ است گور و کوار و شیرازو دیگر شهرهـای فارس اخبار بسیار دارد و بناهـای آنجا را حکایتهاست که ذکر آن بـدرازا میکشد و ایرانیان همه را مدون کرده‌اند در فـارس محلی نیز بنام «آب آتش» معروف بوده که بـرسر آن معبدی ساخته‌اند کورش شاه بهنگام تولد مسیح علیه‌السلام سه کس را فرستاد بیکی کیسه کندر و بدیگری مرو سومی را یك کیسه خاك طلاداد و گفت بوسیله ستاره‌ای که اوصاف آنرا گفته بودراه‌جویند آنها برفتند و در شام بنزد حضرت مسیح و مادر او مریم رسیدند نصاری در باره حکایت این سه‌نفر مبالغه‌میکنند واین‌خبردر انجیل هست که کورش پادشاه‌ستاره را که‌هنگام مولود عیسی مسیح طالع شده بود دیده بود وچون اینان راه‌میرفتند ستاره‌راه‌میرفت وچون توقف‌میکردند توقف‌میکرد وما تفصیل این قصه‌را باآنچه مجوس‌ونصاری‌درباره آن گفته‌اندوقضیه‌نانهائی که‌مریم‌بآن سه‌نفرداد وفرستادگان در فارس آنـرا زیر سنگی نهادند که بزمین فرو رفت و بجستجوی آن زمین را تا روی‌آب‌بشکافتند وآنرا بیافتند که چون دوشعله آتش روی زمین فروزان بـود و مطالب دیگری که در این باب گفته‌اند درکتاب اخبـارالزمان آورده‌ایم .

اردشیر بروز دوم که بر ایران تسلط یافت آتشکده‌ای بنام بارنوا بساخت آتشکده دیگری نیز بر ساحل خلیج قسطنطنیه روم بود کـه شاپور پسر اردشیر پسر بابك که بشاپورسپاه معروف‌است هنگامی که‌باسپاه‌برای محاصره قسطنطنیه

برساحل خلیج فرود آمدو بود آنرا بساخت و همچنان تا دوران خلافت مهدی بجابود و ویران شد وخبری عجیب داشت شاپور سپاه هنگام محاصره قسطنطنیه ساختمان این آتشکده را با رومیان شرط کرده بود وی با سپاه ایران و ترك و سپاه شاهان اقوام دیگر تا قسطنطنیه رفته بود و بسبب کثرت سپاهی که همرا داشت او را شاپور سپاه لقب دادند .

شاپور وقتی بدیار بین‌النهرین رسید ازراه بگشت و پای قلعه معروف خضر فرودآمد این قلعه از ساطرون ابن اسیطرون پادشاه سریانیان بود و در ناحیه آیاجر از روستاهای موصل جای داشت شاعران ازساطرون سخن داشتند که ملکش بزرك وسپاهش فراوان بود و این قلعه رانیك ساخته‌بود از جمله ابودوادجاریة بن حجاج ایادی در باره او گفته بود « من مرك را می‌بینم که از قلعه حضر بر ساطرون سالار مرم قلعه که از حوادث ایمن میزیست و ثروت و جواهر نهفته داشت آویزان شده‌بود.»

گویند نعمان بن منذر از فرزندان ساطرون بن اسیطرون بودو بطوریکه گفته‌اند نسب وی چنین بود :

نعمان بن منذربن امرؤالقیس بن عمروبن عدی بن نصربن ساطرون بن اسیطرون.ساطرون و اسیطرون لقب است و اینان شاهان سریانیان بوده‌اند آنگاه پس‌ازاینها که بگفتیم وروزگارنابودشان کرده بود ولایت به ضیزن‌بن‌جیهله رسید جیهله ماد روی بود و پدرش معاویه بود و پادشاهی قوم خویش را از تنوخ بن مالك بن فهم بن تیم‌اللات بن‌اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان‌بن‌عمران بن‌الحاف بن قضاعه داشت ونسب وی چنین بودضیزن‌بن‌معاویة بن‌عبیدبن‌حرام‌بن‌سعدبن‌سلیح بن‌حلوان بن عمران‌بن‌الحاف‌بن قضاعه. وی سپاه بسیار داشت و با رومیان بصلح بودوبایشان تمایل داشت و مردان وی بعراق و سیاهبوم عراق حمله میبردند و شاپور کینه ایشان را بدل داشت و چون پای قلعه‌وی فرودآمد ضیزن‌در قلعه به‌تحصن

نشست وشاپور یکماه انجا بماندو راهی برای کشودن قلعه نداشت‌و حیله‌ای‌برای وارد شدن به‌آنجاندانست‌تا یکروز نضیره‌دختر ضیزن که‌ازقلعه برون‌مینگریست شاپور را بدید و به‌او دل‌باخت وشیفته جمالش شد که از همه کس زیبا تر و بلند قامت‌تر بود و کس پیش شاپور فرستاد که اگر تعهد میکنی مرا بزنی بگیری‌وبر زنهای دیگرت برتری دهی طریق کشودن این قلعه را بتو نشان میدهم وی تعهد کرد . نضیره کس فرستاد و پیغام داد بر لب ثرثاره برو و این نهری بود که از بالای قلعه جریان داشت و مقداری‌کاه در آن‌بریز و بدنبال آن برو ببین کجاوارد میشود و مـردان خودت را ازآنجا داخل کن که این راه بقلعه میرسد . شاپور چنین کرد و ناگهان مردم قلعه متوجه‌شدند که سپاهیان شاپوربقلعه در آمده‌اند نضیره نیز بطمع اینکه زن شاپور شود پدر خود را شراب داده و مست کرده بود شاپور پس ازآنکه ضیزن و کسان وی را بکشت بفرمود تا قلعه را ویران کردند و با نضیره دختر ضیزن عروسی کرد هنگام شب نضیره بیخواب شده بود و شاپور بدو گفت. «چرا خوابت نمیبرد؟» گفت: «بستر تو پهلوی‌مرا میخورد ؟» گفت«بخدا هیچ پادشاهی بر بستری نرمتر و راحت‌تر ازاین نخفته است که داخل‌آن پرهای کوچك‌شتر مرغ است وچون صبح شد شاپور یك برك مورد بر تهیگاه او دید و نزدیك بود از پوست شکمش خون برآید شاپور باو گفت « پدر و مادرت چه غذائی بتو میدادنـد؟» گفت« کره و زرده تخم و برف و عسل و صافی‌شراب» شاپور گفت«وقتی توپدر و قوم خود را که با این ترتیب از تو نگهداری کردند بکشتن دادی حقا شایسته نیست که ترازنده نگهدارم و بفرمود تا گیسوان او را بدواسب سرکش بستند و رها کردند که تنش‌پاره پاره‌شد حری‌بن دهای عبسی در باره‌این پادشاه مقتول و کسانی که باوی بقلعه بودند شعری بدینمضمون گوید :

«آیـا خبرهـا که از سرگذشت اشراف بنی عبید و کشته شدن ضیزن و خاندان او و هم پیمانان وی از قوم یزید گفته شد ترا غمگین نکرد؟ که شاپور

سپاه فیلان با شکوه و قهرمانان را سوی ایشان آورد» عدی‌بن زید عبادی نیز در باره کشته‌شدن نضیره و خیانتی که باپدرخویش کردو راه قلعه را بشاپور نشان‌داد شعری بدینمضمون گفت:

«از قصر بلیه‌ای بر قلعه خضر فرودآمـد کـه ساکن قصر را نابـود کـرد دختری بود که پدرش ازمحنت اومصون نماند وسرنوشت خویش رابفنا داد، اهل خویش‌را هنگام شب تسلیم کرد وپنداشت که‌سالار او را بزنی‌خواهد گرفت ولی نصیب عروس این‌بود که وقتی صبح شد خون در دنباله های او جاری‌شود.»

و در این باب شعر بسیار هست.

در سر زمین عراق بنزدیك مدینةالسلام آتشکده‌ای هست که ملکه پوران دختر خسرو پرویز در محل معروف بـه استنیا بنا کـرده است آتشکده‌هائی که مجوسان در عراق و فارس و کرمان و سیستان وخـراسان و طبرستان و جبال و آذربایجان واران و هند و سند وچین ساخته‌انـد فراوان است کـه از ذکر آن صرف‌نظر کردیم و فقط آتشکده‌های مشهور را یاد کردیم.

یونانیان‌معبدهای بزرگ بسیار داشتندمانند خانه‌بعل‌همان‌بتی که خداوند عز وجل ازآن یاد کرده و فرموده «آیا بعل را میخوانید و بهترین‌آفریدگاران را وامیگذارید؟» خانه بعل در شهر بعلبك از توابع دمشق در ناحیه سنیر بود یونانیان برای این‌معبد یك قطعه زمین را ما بین جبل لبنان و جبل سنیر انتخاب کرده و آنجا را بتخانه قرار داده بودند آنجا دو خانه بزرگ است که یکی از دیگری قدیمتر است ونقشهای عجیب دارد که در سنگ تراشیده‌اند و نظیرآنرا باچوب نمیتوان تراشید تصویرها بسیار مرتفع و سنگ‌آن بسیار بزرگ‌و ستونها بلندوشگفت‌انگیزاست وماخبراین‌معبدهارابا کشتاری که درباره سردختر پادشاه رخ داد و خونریزیها که در این شهرشدیاد کرده‌ایم.

دردمشق نیزمعبد بزرگی بود که بنام جیرون معروف بود و مـا خبر آنرا

سابقاً درهمین کتاب آورده و گفته‌ایم که جیرون‌بن سعد عادی آنجا را بنا کردو ستونهای مرمر بانجا آورد وارم‌ذات‌العماد مذکور درقرآن‌همانست بخلاف آنچه از کعب‌الاخبار نقل کرده‌اند که وقتی بحضور معاویه‌بن ابی‌سفیان رسید و درباره ارم ذات‌العماد ازاو پرسید ازبنای عجیب آن که همه طلا ونقره ومشك و زعفران است یاد کرد و گفت یك مرد عرب که دوشترش گم‌میشود بجستجوی آن برون میشود و بآنجا میرسد و نشانه‌های آن مرد را بگفت آنگاه به مجلس معاویه نگریست و گفت‌این همان مرد است، این‌اعرابی بجستجوی شتران گمشده خویش وارد ارم ذات‌العماد شده بود و معاویه کعب را جایزه داد و صدق گفتار و وضوح دلیل وی‌رابدانست اگر حقا این خبر درباره ارم از کعب باشد نکوست امـا از لحاظ نقل و جهـات دیگر فـاسد است و از ساخته هـای قصـه‌پردازان است.

مردم درباره محل ارم ذات‌العماد اختلاف کرده‌اند بنظر بسیاری اخباریان ازهمه مطلعان اخبار و سرگذشت عربان قدیم و متقدمان دیگر که بنزد معاویه رفته بودند فقط خبر عبیدالله شریه درست بود که از روزگار سلف و حـوادث و رشته‌های نسب آن‌سخن گفته بود کتاب عبیدبن‌شریه معروفست‌ومیان مردم‌متداول است.

بسیاری کسانی که ازاخبار گذشتگان‌اطلاع‌دارند گفته‌اند این‌اخبارمجعول وخرافی است و کسان ساخته‌اند تا بوسیله روایت آن بشاهان تقرب جویند و با حفظ و مذاکره آن برمردم زمانه نفوذ یابند و از قبیل کتابهائی است که از فارسی و هندی و رومی نقل و ترجمه شده و ترتیب تالیف آن چون کتاب هزار افسانه یعنی هزارخرافه است که خرافه رابفارسی افسانه گویند ومردم‌این کتاب را الف لیلة ولیله‌یعنی‌هزارویکشب گویند که حکایت ملك و وزیر و دختر او و کنیز دختر است که شیر زاد و دنیا زاد نام دارند و چون کتاب فرزه و شماش

که ازملوك و وزیران هند حکایت‌ها دارد وچون سندباد و کتابهای دیگر نظیر آنست .

مسجد دمشق پیش از ظهور مسیحیگری معبدی بزرگ بود و مجسمه‌ها و بت‌ها داشت وبرسر مناره آن مجسمه‌ها نصب شده بود و این‌معبد را بنام مشتری وبطالع سعدبنا کرده بودندآنگاه‌مسیحیگری‌بیامد وآنجا راکلیسا کردند وچون اسلام بیامد آنجا را مسجد کردند وولیدبن‌عبدالملك بنای آنرا استوار کرد ولی صومعه‌های آن تغییر نیافته و همان مناره‌های اذانست که تا کنون بجاست دردمشق بنای عجیب دیگری بود که آنرا بریص میگفته‌اند وهنوز دروسط شهر بجاست وبروزگار قدیم شراب درآن‌روان بوده است وشاعران‌ضمن ستایش‌ملوك غسانی که ازمارب وغیرمارب بوده‌اند ازآن یاد کرده‌اند .

معبد انطاکیه بنام دیماس معروف است ودر سمت راست مسجد جامع‌است آنرا باآجر معمولی وسنگ ساخته‌اند وبنائی عظیم است و درهرسال نورماه به هنگام طلوع دربعضی ماههای تابستان ازیکی ازدرهای مرتفع آن بدرون میرود گویندديماس راایرانیان‌هنگام تسلط‌برانطاکیه‌ساخته‌اند و ازجمله‌آتشکده‌های ایشان بوده است .

مسعودی گوید : ابومعشر منجم در کتاب الالوف معبدها وبناهای بزرگی را که ضمن هرهزارسال در دنیا ساخته میشود یاد کرده است ابن مازیار شاگرد ابومعشر نیز در کتاب «المنتخب من کتاب‌الالوف» ازآن سخن آورده است و کسانی که جلوتر یاعقبتر ازایشان بوده‌اند بسیاری ازبناها وعجایب زمین را یاد کرده‌اند که ازذکر آن چشم‌پوشیدیم وهم ازذکرسد صرف‌نظر کردیم که همان سد یاجوج وماجوج است ومردم در باره چگونگی بنای آن نیز چون بنای ارم ذات‌العماد به‌ترتیبی که همین‌جا گفتیم وبنای اهرام مصر و نوشته‌های آن و طلسم خانه‌های‌صعیدودیگرشهرهای‌مصراختلاف‌دارندونیزاخبارمدینه العقاب راباآنچه

مردم درباره آن گفته‌اند که‌دردشتهای مصر درناحیه واحه‌هادرسمت مغرب حبشه است وخبر ستونی که بسرزمین عاد است ودریکی ازفصول سال آب از آن فرود میاید و خبر مورچه‌ای که باندازه گرگ وسگ است و قصه سرزمین طلا که دردیار مغرب روبروی سلجماسه است و مردمی که آنجا در ماورای رود بزرگ بسرمیبرند ومعاملاتشان بدون مشاهده و گفتگو انجام میگیرد که کالا نزد ایشان گذارند و مردم صبح سوی کالای خود روند ومیله‌های طلا را بینند که پهلوی هر کالا نهاده است وصاحب کالا اگرخواهد طلا را بردارد و کالای خویش را بگذارد واگر خواهد کالای خویش رابردارد وطلا رابگذارد و این در سرزمین مغرب ودرسلجماسه معروف است وتاجران از سلجماسه کالا بساحل رود برند و آن رودی بزرگ وپرآب است (در اقصای خراسان و مجاور دیارترك قومی هست که بهمین ترتیب بدون مشاهده و گفتگو معامله میکنند وآنها نیز برساحل رودی بزرگ جای دارند) وخبربئرمعطله وقصرمشید که درناحیه شحر ازولایت احقاف مابین یمن وحضرموت است ومنفذهای‌چاه که بدهات ونواحی بالاوزیرآن ارتباط داردو سخنانی که کسان درتاویل این‌آیه قرآن که ازبئر معطله وقصرمشید سخن دارد گفته‌اند که آیا مقصود ازقصر وبئر همین قصر و بنای موجود است یا نه وخبرقلاع یمن چون قلعه نسل وغیره و اخبارشهر رومیه وچگونگی بنای‌آن ومعبدها و کلیساهای عجیب که آنجاهست و ستونی که ظرف مسین بر آن هست ودرموسم زیتون ازشام وجاهای دیگر زیتون آنجا برند واین رامرغان معروف بسودانی بچنگ ومنقار برند ودرظرف مسین ریزند وبسبب آن زیتون و روغن ـ زیتون‌روم بیشترشود بترتیبی که ضمن اخبارطلسمات‌ازبلینوس ودیگران در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم وهم اخبار هفت خانه که دردیار اندلس هست وخبر شهر قلع و گنبد سرب که دربیابانهای اندلس‌است‌وخبرملوك سابق آنجا و اینکه‌وصول بدانجامحال‌است‌وخبر فرستاده عبدالملك‌ابن‌مروان که‌آنجا فرودآمدومسلمانانی

که‌چون‌ازبالای‌بارو بدرون‌شهر مینگریستند خویشتن‌را پائین‌میافکندندو میگفتند که به نعیم دنیا و آخرت رسیده‌اند و خبر شهری که باروی آن از قلع است‌ودر بیابانهای هند برساحل دریای حبشی است واخبار ملوك هند که بدانجا نتوانستند رسید ودره‌ریگی که‌بطرف آن روانست ومعبدهائی که درهندوستان برای‌بتان به شکل‌موجودات سماوی که گفتم ازروز گارقدیم‌درآنجارسوم شده‌است‌ساخته‌اند وخبرمعبد بزرگی که در دیارهند هست وموسوم به‌ادری است و هندوان از نقاط دور بآنجا روند و شهری را وقف آن کرده‌اند و اطراف آن هزار اطاق است که در آنجا کنیزکانند که نبایدشان دید که این بت بنزد هندوان سخت محترم است و خبر بتخانه‌ای که در مولتان سند بر ساحل رود مهران هست و خبر سندان که کسری در دیار قرماسین دینور از توابع کوفه ساخته است وبسیاری‌از اخبارجهان وخواص نواحی وبناها و کوهها وبدایع مخلوق آن از حیوان وغیر حیوان ازذکر همه اینها صرف نظر کردیم که همه را در کتابهای سابق خود گفته‌ایم و هم میوه‌های خاص‌هرشهررا در قلمرو اسلام وممالك دیگروامتیازات اهل‌شهر را ازلحاظ‌لباس واخلاق وغذا ونوشیدنی وعادات‌وعجایب هرشهر گفته‌ایم واخبار دریاها راباآنچه درباره اتصال آن بیکدیگر ویکی‌بودن‌آبهایشان گفته‌اند وآفت‌ها که بهر دریا رخ میدهد وجواهرات خاص که در آن هست چون مرجان که بدریای مغرب پدید میاید وبدریاهای دیگر نیست ولولو که خاص دریای حبشی است سخن آورده‌ایم.

یکی ازپادشاهان‌جهان‌مابین‌قلزم وبحرالروم راهی‌حفر کرداما بعلت‌بلندی قلزم‌و گودی‌دریای‌روم‌کاراوانجام نگرفت و خدا عزوجل چنانکه‌در کتاب خویش خبرداده این رامانع اتصال دودریا کرده است محلی را که از سمت دریای قلزم حفر کرده بودمعروف به‌ذنب‌التمساح است ویك‌میل تاقلزم‌فاصله داردوپل‌بزرگی روی آن هست و کسانی که ازمصر به‌حج میروند ازروی آن عبور میکنند ازاین

دریا تامحل معروف به‌هامه که اکنون یعنی بسال سیصد و سی ودو ملك‌محمدبن علی مادرانی است خلیجی کشیده بود اما اتصال مابین بحرالروم و دریای قلزم سرنگرفت.

درحدود ولایت تنیس ودمیاط ودریاچه آن نیزخلیج دیگری حفر کرد که بنام زبروخبیه معروف شد وآب از دریای روم باین خلیج ودریاچه تنیس تامحلی که بنام نغنعان معروف است پیش‌آمد و بنزد یکی هامه رسید و کشتیها از بحرالروم تانزدیك این دهکده میرسید و از دریای قلزم در خلیج ذنب التمساح پیش میآمدوصاحبان کشتی محمولات خود رامبادله میکردند وحمل کالا از یك دریابد ریای دیگر آسانتر بود آنگاه بمرورزمان این راه کورشد و ریگ آنرا پر کرد.

رشید میخواست این دو دریا را بوسیله سمت بالای نیل از مجاورت حبشه و اقصای صعید بهم متصل کند اما نتوانست آب نیل را تقسیم کند همو میخواست از مجاورت فرما در ناحیه تنیس این منظور را انجام دهد بطوری که آب دریای قلزم بطرف بحرالروم جاری شود اما یحیی ابن خالد باو گفت رومیان مردم را از مسجد الحرام وهنگام طواف خواهند ربود زیرا کشتیهای رومی از بحرالروم بدریای حجاز میرسد و دسته‌ها بجده میفرستد ومردم را از مسجد الحرام و مکه به ترتیبی که گفتیم میربایند ورشید از اینکار خود-داری کرد.

نقل میکنند که عمروبن عاص وقتی در مصر بود درصدد اینکار بود اما عمربن خطاب رضی‌الله عنه بسبب آنچه درباره رومیان ودسته‌هایشان گفتیم اورا منع کرد واین‌درزمان خلافت‌عمربن‌خطاب‌رضی‌الله عنه‌بود که عمروبن عاص مصر را گشوده بود. مابین دودریا درمکانها وخلیجها که گفتیم آثار حفاری که ملوك سلف آغاز کرده‌اند نمودار است که میخواسته اند با اتصال دو دریا زمین

آباد وولایت مرفه شود و مردم آذوقه بیشتر داشته باشند و بهر شهر آذوقه ای که آنجانیست حمل توان کرد و بسیار فواید و منافع دیگر بدست آید و خدا بهتر داند .

ذکر مختصر تاریخ
از آغاز عالم تا مولد پیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم
و آنچه بدین باب مربوط است

در کتابهای سابق خود شمه‌ای از اختلافات کسان را در باره آغاز جهان وحدوث وقدم‌آن ونظریات‌مختلفی که داشته‌اندیاد کرده‌ایم و گفته‌ایم که‌طوایف هند و گروههائی ازیونانیان وفلکیان وطبیعیان که پیرو آنها بوده‌اند قایل بقدم جهانند وتقریر فلکیان را آورده‌ایم که گویند حرکتی که اشخاص را پدید میاورد وروح درآنها میدمدوقتی مسافت یك دور راتاجائی که ازآنجاآغاز کرده تمام‌کرد باز ازآنجا میگذرد وهمه اوضاع واشخاص وصور واشکالی را که در دور اول پدید آورده بود تجدید میکند زیرا علت و سببی که‌این‌چیزها از وجود آن پدید آمده بود چنانکه ازاول بود تجدید شده است وباتجدید آن میبایست همه چیزهائی که قبلا وجود یافته بود دوباره وجود یابد و دنباله این گفتار طبیعیان را آورده‌ایم که گفته‌اند سبب پیدایش موجودات جسمانی ونفسانی حرکت و اختلاط طبایع است زیرا بنظر آنهاطبیعت درآغاز کاربجنبید ودرهم آمیخت وحیوانات ونباتات ودیگر موجودات جهان را پدید آورد آنگاه ترتیب توالد رامقرر کرد زیراازاستمرار افرادعاجز بود ودوام آنرا بتوالدمحول داشت طبایع ازترکیب بسادگی میرود و از سادگی به‌ترکیب بازمیگردد وهمین که‌مرکب همه مکنون‌خود رانمودار کرد چیزهابطرف سادگی میرود و کاینات

راه طی کرده را ازنو آغاز میکند زیرا آنچه از اول موجب آن شده بود از نو وجود یافته است ومیبایست با تکرار علت توابع آن نیز تکرار شود و چیزها به همان ترتیب پدید آید چون گیاه که در بهار نیروی آن زیرخاك بجنبد زیرا خورشید هنگام بهار براس الحمل میرسد و ازاوج آغازمیکند وبسیر خود ادامه میدهد وخورشید علت اساسی زندگی نباتات است ودوبارهمیوه ازدرخت بترتیبی که سال پیش بود و درنتیجه سرما وخشکی زمستان ازمیان رفته بود پدیدمیشود زیراعلت وجود حرارت ورطوبت است وعلت تباهی برودت ویبوست است و چون چیزها ازحرارت ورطوبت بهبرودت ویبوست رود ازوجود که مایه کمال آنست ببرد وبهتباهی گراید وچون تباهیآن بنهایت رسد از وصول آفتاب براس الحمل وجودآن تجدید شود چنانکه درآغاز پیدایش داشته بود و ازپستی تباهیبشرف وجود درآید اگرحواس ماتغییر اجسام را ضبط میکرد وانتقالات آنرا از جائی بجائی ادراكتوانست کرد عبور آنرادردایره زمان مشاهدهمیکرد که ازمرحلهای آغاز میکند وسوی آن بازمیگردد ودر محیط دایره باشکالی که با هم متناسب است جلوه میکند واختلاف اشکال نتیجه اختلافعلل و اسباب است و این گروه درهمین تقریر قضیه قدمت عالم راتصریح وتوضیح کردهاند . بموجب تحقیق مسلم است که چیزهای موجود تابع یکی از دو ترتیب است یا آغاز و انتهائی دارد یا بدون آغاز و انتهاست اگر بدون آغاز و انتها باشد میبایست اجزاء و قسمتهای آن نیز نامتناهی باشد و محدود زمان نباشد و مجموع آن نیز محصور زمان نباشد در صورتیکه بمشاهده معلوم است که اجزا و قسمتهای اشیاء متناهی است و آغاز دارد و هر روز تازه خلقت های تازه بوجود میآید و از ریشههای موجود صورتهای نو نمودار میشود و این معلوم میدارد که چیزها متناهی است و در دایره متناهی وقوع مییابد ومیبایست آغاز وانتها داشته باشد واین پندار که اشیا نامتناهی است وآغاز وانتها ندارد باطلومحال وبیاساس استاگر

چیزهای موجود آغاز وانتها نمیداشت میبایست چیزی از محل خود نگردد و از مرحله خود تغییر نیابد وتحول نباشدوتضاد ازمیان برخیزد واین محال است اگر چیزها متناهی بود اینکه میگوئیم امروز و دیروز و فردا معنی نداشت زیرا این زمانها چیزهای متناهی را معین میکند و آنچه را نیامده و آنچه را که آمده و رفته بحوزه خود میاورد با این تقریر قضیه تحول اشیا و حدوث اجسام روشن شد و این بدلیل مشاهده و عقل و تحقیق معلوم است وقتی مسلم‌شد که چیزها حادث است و از پس نبودن بوجود آمده است میباید موجدی داشته‌باشد که بخلاف اشیاء شکل و صورت نداشته است زیرا وقتی عقل برای‌چیزی‌صورت قایل شد طبعاً وزن و اندازه نیز دارد ومثل ومانند نیزخواهدداشت وآفریدگار جل و عز والاترازآنست که کلمات از ذات وی تعبیر کندوعقول وی را به‌دایره صفات محصور کند و باشاره دریابد یا نهایت و سرانجام‌داشته باشد.

مسعودی گوید: اکنون بگفتگو درباره تاریخ جهان و گفتاراقوام درباره آن بازمیگردیم سخن ازحدوث جهان را ازاینجهت‌آوردیم که از گفته معتقدان قدمت و ازلیت جهان نیزیاد کرده‌ایم و گفتارهندوان را دراین معنی درقسمتهای گذشته این کتاب آورده‌ایم.

به‌پنداریهودان عمرجهان شش‌هزارسال استواین را ازشریعت گرفته‌اند نصاری نیز در باره عمر جهان گفته یهودان را پذیرفته‌اند گفته صابیان حرانی و کماری راضمن سخن‌یونانیان‌آورده‌ایم. مجوسان دراین‌باب‌مدتی معلوم‌نکرده‌اند که به‌نفوذ قدرت وحیله هرمند که‌همان‌شیطان استقائل شده‌اند بعضی ازآنهانیز چون‌ثنویان‌بامتزاج‌وخلاص معتقدند که دوران جهان‌پس‌ازخلاصی‌ازشرور وآفات تجدید میشود به‌پندار مجوسان از زمان زرادشت اسپیمان پیمبرشان تا اسکندر دویست‌وهشتاد سال بود، پادشاهی اسکندر شش‌سال بود و از پادشاهی اسکندرتا پادشاهی اردشیر پانصدوهفده سال بود و از پادشاهی اردشیرتاهجرت پانصدوشصت

وچهارسال بود بنابراین ازهبوط آدم تاهجرت پیمبر صلی‌الله علیه وسلم ششهزار ویکصد وبیست وشش‌سال بوده است باین‌ترتیب که ازهبوط آدم تاطوفان دوهزار ودویست وپنجاه وشش‌سال بود و ازطوفان تا مولد ابراهیم خلیل علیه السلام یك هزار وهفتادونه‌سال بود و ازمولد ابراهیم‌تاظهور موسی‌بسال هشتادم عمروی‌یعنی هنگامی که بنی‌اسرائیل را ازمصر بـه بیابان برد پانصدوشصت وپنجسال بود و از خروج بنی اسرائیل تاسال چهارم پادشاهی سلیمان‌بن‌داود علیه‌السلام یعنی‌موقعی که بنای بیت‌المقدس را آغاز کرد سیصدوسی‌وشش‌سال بود و ازبنای بیت‌المقدس تاپادشاهی اسکندر هفتصدوهفده‌سال بود و ازپادشاهی اسکندر تاتولد مسیح‌سیصد وشصت‌ونه سال بود و ازمولد مسیح تامولد پیمبر صلی‌الله علیه وسلم پانصدوبیست ویکسال بود و ازصعود مسیح که درسی‌وسه‌سالگی وی انجام گرفت تاوفات پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم پانصدوچهل وشش‌سال‌بود وازمبعث مسیح تاهجرت پیمبرپانصدو نودوچهارسال بود ووفات پیمبرماصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌بسال نهصدوسی‌وپنجم پادشاهی ذوالقرنین بـود و از داود تـا محمد صلی‌الله علیه وسلم هزار و هفتصد و دو سال و ششماه و ده روز بـود و از ابراهیم تـا محمد صلی‌الله علیه وسلم دو هـزار و هفتصدوبیست‌سال وششماه و ده‌روز بود وازنوح تامحمد صلی‌الله علیه و سلم سه هزار و هفتصد وبیست‌سال و ده روز بـود بنابر این مجموع تاریخ از هبوط آدم بزمین تـا مبعث پیمبر صلی‌الله علیه و سلم چهار هزار و هشتصد و یازده سال وششماه ده روز بـوده وهمه تاریخ از هبوط آدم بزمین تاکنون که سال سیصد و سی‌ودو و ایام خلافت المتقی‌بالله و اقامت او در رقه است پنجهزاروصدوپنجاه‌و شش‌سال است .

در قسمتهای گذشته این کتاب نیز شمـه‌ای در باره تاریخ گفته‌ایم وآنرا تکرار نمیکنیم .

مجوسان در باره تاریخ قصه‌هـای دراز دارند که گویند پادشاهی بایشان

و طوایف دیگر که در گفتگوی آغاز و بنای جهان گفته‌ایم باز میگردد بعضی‌از آنها نیز ببقای عالم قائلند و گفته‌اند که آغاز و انجام ندارد بعضی گفته‌اند که انجام دارد اما آغازنداشته است بعضی دیگر گفته‌اند که آغاز داشته است و انجام‌ندارد که شرح آنرا در کتابهای سابق خویش‌آورده‌ایم و از تکرارآن در این کتاب بی‌نیازیم که بنای ما بر اختصار و تذکار کتابهائیست که پیش از این تألیف کرده‌ایم.

گروهی از محققان اسلام گفته‌اند « بدلیل معلوم شده که عالم حادث‌است و پس از نبود بوجودآمده‌است و موجدآن آفریدگار عزوجل است که آنرا از هیچ بوجودآورده و درآخرت نیز از هیچ بوجود میاورد تا وعده‌و وعید وی‌انجام شود که وعد و وعید وی راست است و کلماتش تغییر پذیرنیست. آغاز جهان از آدم بوده است اما شمارو اندازه سالها راندانیم کسان در باره‌آغاز تاریخ اختلاف دارند قرآن‌از اوقات وچگونگی سالهای آن خبرنداده وتعیین‌آن از جمله‌مسائلی نیست که اراء برآن متفق شود یا به دلیل عقل و تحقیق یا ادراك حواس که محسوسات را کشف‌میکنند توان دریافت پس چگونه میتوان گفت‌عمر جهان‌هفت هزارسال‌است؟خداعزوجل بتذکارنسلهای‌هلاك‌شده‌فرموده‌است«وعادوثمودواصحاب رس و نسلهای بسیار که مابین انها بوده‌اند» و خدای تعالی جز درباره چیزی که واقعا بسیار باشد« بسیار» نمیگوید خدا درکتاب خویش از خلقت‌ادم و حکایت‌او و پیمبران پس از وی سخن‌آورده و از کیفیت خلقت خبر داده اما مقدار سالها را نگفته تا چنانکه از مطالب مذکور مطلع شده‌ایم ازآن نیز مطلع شویم. بخصوص که میدانیم فاصله میان ما وآدم مورد اختلاف است و شهرها و ملوك و عجایب بسیار در جهان بوده است و ما نمیتوانیم چیزی راکه خدا عزوجل‌معلوم نکرده معلوم کنیم.

گفتار یهودان‌نیز قابل‌پذیرفتن‌نیست زیراقرآن تصریح کرده که آنها کلمات

را تحریف میکنند و حق رابا وجود آنکه میدانند نهان‌میدارند و منکر پیمبران بوده و معجزات و ایات و دلایل ونشانه‌ها را که خدا عزوجل بدست‌عیسی بن‌مریم و بدست پیمبر مامحمد صلی‌الله‌علیهٔ وسلم‌نمودار کرده نپذیرفته‌اند خدا عزوجل بما خبرداده که اقوامی‌راسبب انکار پروردگار هلاك کرده است چنانکه او عزو جل فرماید «حادثه رخ دادنی، چیست؟ ثمودیان وعادیان حادثه ویران کننده را تکذیب کردند اماثمودیان به‌صیحه خارق‌العاده‌هلاك یافتند اماعادیان بباد سخت طوفانی‌هلاك یافتند» تاآنجا که گوید «ایا باقیمانده‌ای ازآنها می‌بینی ! » بعلاوه پیمبرفرموده «آنها که رشته‌نسب‌تعیین میکنند دروغ میگویند»وفرمود که نسب را فقط تا معد ببرند و ازآن بالاترنبرند که میدانست‌دورانها بوده وقوم‌هابوده‌اند که گذشته وفانی شده‌اند. اگر نبود که نفوس بتازه راغبتر است و نوادر را دوستتر دارد و بسخن کوتاه مایلتراست‌ازاخبار متقدمان وسرگذشت‌ملوك گذشته بسیاری‌مطالب‌را که دراین کتاب‌نیاورده‌ایم‌یادمیکردیم‌امادراینجا فقط‌نکات‌آسان را باختصار نه مشروح‌آورده‌ایم که‌در همه این مسائل بر تالیفات سابق خودتکیه داشته‌ایم و چون خداوند عزوجل کیفیت و حقیقت نیت را بداند انسان را یاری کند تا از خطر سالم ماند.

ما دراین کتاب درحدود طاقت وامکان واختصار ازهر رشته علم وهر باب ادب شمه‌هاآورده‌ایم که هر که بنگرد بشناسد وهر که به بیند ازآن‌تذکارجوید.

اکنون که خلاصه‌مسائلی را که از علوم‌و اخبار جهان مورد حاجت‌مبتدی و منتهی است یادکردیم نسب پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم و مولد و مبعث و هجرت و وفات او را با ایام خلیفگـان و ملوك دوران بدوران تا وقت حاضر یاد میکنیم. بسیاری اخبار را دراین کتاب نیاوردیم بلکه از بیم تفصیل‌و ایجادملال باشاره بس کردیم که خردمند نباید بنیه را بیش از طاقت‌آن بار کند وآنچه در خمیره نفس نیست ازآن بخواهد که الفاظ باندازه معـانیست و لفظ بسیار در

خور معنی بسیارواندك درخور اندك است‌و این‌مطالب بسیار مفصل است که‌قسمتی جای قسمت دیگر را تواند گرفت و شمه‌ای نمونه همه تواند بود و الله تعالی ولی‌التوفیق .

ذکر مولد ونسب پیمبر صلی الله علیه وسلم
و مطالب دیگر مربوط باین باب

در کتابهای سابق خود آغاز تاریخ وخلقت جهان و اخبار پیمبران وملوك و عجایب خشکی و دریا و کلیات تاریخ ایران و روم و قبط و ماههای روم و قبط و مولد پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم را تا مبعث وی بـا کسانیکه پیش از رسالت بدو ایمان آوردند یاد کرده‌ایم سابقاً نیز در همین کتاب از کسانی که بدوران فترت مابین مسیح و او بوده‌اند سخن داشته‌ایم . اکنون ازمولد او یاد میکنیم که طاهر مطهر اغرازهر بود و نشانه‌های پیمبریش مکررو دلایل نبوتش فراوان بودو پیش از بعثتش شهادت‌ها در باره وی‌آمده بود .

وی محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف‌بن قصی‌بن کلاب ابن مرة بن کعب بن‌لوی بن غالب بن فهربن مالك بن نضربن کنانة بن خزیمةبن مدرکةبن‌الیاس بن‌مضربن نزار بن‌معدبن عدنان بن‌اددبن ناخوربن سودبن یعرب‌بن یشجب‌بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل‌الرحمن ابن تارح‌یعنی آزربن ناخور بن‌ساروخ بن ارعواء بـن فالغ بن‌عابربن شالح‌بن‌ارفحشذبن‌سام‌بن نوح بن لمك بن متوشالح‌بـن اخنوخ بن یردبن مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بود .

این مطابق‌صورتی است که ابن هشام‌در کتاب المغازی والسیراز ابن‌اسحاق آورده است. صورتها درباره نامهای بعد ازنزار مختلف است در یك صورت‌چنین

است که نزار پسر معدبن عدنان بن اددبن سام‌بن یشجب بن یعرب‌بن همیسع بن صانوع بن یامدبن قیدربن اسماعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناخوربن ارعواء بن اسروح بن فالغ‌بن شالخ بن‌ارفحشذبن سام‌بن‌نوح‌بن متوشلخ‌بن‌اخنوخ بن‌مهلائیل بن‌قینان بن انوش‌بن شیث‌بن‌آدم‌بود .

در روایتی که ابن اعرابی‌از هشام‌بن‌کلبی‌آورده نزار پسر معدبن عدنان بن ادبن اددبن همیسع بن نبت‌بن سلامان بن قیدبن اسماعیل بن ابراهیم بن‌خلیل بن تارح بن‌ناخوربن ارعواء بن‌قالغ بن عابربن‌شالخ بن ارفحشذبن سام‌بن نوح‌بن لمك بن متوشلخ بن اخنوح ابن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه‌السلام بوده‌است.

در تورات هست که‌آدم‌علیه‌السلام نهصدو سی‌سال‌بزیست بنابر این‌میبایست هنگام تولد لمك که پدرنوح پیمبر علیه‌السلام بودآدم علیه‌السلام هشتصدوشصت و چهارساله وشیث هفتصدو چهل و چهارساله بوده باشند مطابق این حساب‌میباید مولد نوح پیمبر علیه‌السلام یکصد وبیست وشش‌سال پس از وفات‌آدم‌بوده باشد .

پیمبر صلی‌اله علیه وسلم بترتیبی که یاد کردیم نهی کرده که در تعیین‌نسب از نزار تجاوز کنند پس‌میبایست در رشته‌نسب روی معد درنگ کنیم زیرانسب‌شناسان بترتیبی که گفته‌ایم اختلاف کرده‌اند وعمل به‌امر ونهی پیمبر علیه‌السلام واجب است .

مسعودی گوید : در سفری که با روخ بن ناریا دبیرار میای پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم‌بقلم‌آورده نسب معدبن‌عدنان را چنین دیده‌ام : معدبن عدنان بن ادد بن همیسع‌بن سلامان بن عوص‌بن بروبن متساویل بن ابی‌العوام ابن ناسل بن حرابن یلدارم‌بن بدلان‌بن کالح‌بن‌فاجم‌بن ناخوربن ماحی‌بن عسقی‌بن‌عنف‌بن عبیدبن‌رعاً‌بن حمران‌بن یسن‌بن هری بن بحربن یلخی‌بن ارعوابن عنفاء بن حسان بن عیسی‌بن اقتاد بن ایهام بن معصربن ناجب‌بن رزاح بن ابراهیم‌خلیل علیه‌السلام .

ارمیا با معدبن عدنان خبرها داشت و در شام‌حکایتها داشتند که ذکر آن بدرازا میکشد و توضیح آنرا در کتابهای‌سابق خویش‌آورده‌ایم این رشته نسب‌را باینصورت نیز آوردیم تا اختلاف کسان درباره‌آن معلوم شود پیمبر از این‌جهت فرمود رشته نسب را از معد بالاتر نبرند که از اختلاف نسبها و کثرت نظریات‌در باره این مدتهای دراز خبرداشت.

کنیه اوصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌ابوالقاسم بود شاعردراین‌باب شعری بدین‌مضمون گوید «خداوند از مخلوق خود نخبگان دارد. نخبه خلق بنی‌هاشمند و نخبه نخبه‌هاشم محمد است که نوراست وابوالقاسم است» نام اومحمد واحمد و ماحی است که خدا گناهان را بوسیله او محو کند و عاقب و حاشر است که خداوند مخلوق را به تبع او محشور کند صلی‌الله علیه وسلم

تولد او علیه‌السلام عام‌الفیل بود و از عام‌الفیل تا سال فجار بیست سال‌بود فجار جنگی بود که ما بین قیس عیلان و بنی کنانه رخ داد که چون جنگ در ماههای حرام را حلال دانستند بدینجهت فجار نام‌یافت. کنانه پسر خزیمه‌بن مدرکه عمروبن‌الیاس بن مضربن نزار بود فرزندان الیاس، عمروعامروعمیربودند عمر مدرکه و عامرطابخه و عمیر قمعه‌لقب داشت و مادرشان لیلی دختر حلوان بن عمران بن‌الحاف بن قضاعه بود که نامش خندف بود لقب اینان معروفتر شد و فرزندان الیاس بنام‌مادرخود معروف شدند قصی‌بن کلاب بن مره دراین‌باب شعری گویدبدینمضمون«من وطایفه‌اموپدرم هنگام‌جنگ‌هنگامی که بنام آل‌وهب‌بانك زنند صولت شدید و نسب والا داریم مادر من خندف است و الیاسم پدر» قریش بیست و پنج تیره بودند بنی هاشم بن عبد مناف. بنی‌المطلب بن عبدمناف. بنی الحارث بن عبدالمطلب. بنی‌امیة‌بن‌عبدشمس. بنی‌نوفل بن عبدمناف. بنی‌الحارث بن فهر. بنی اسدبن عبدالعزی بنی عبدالدار بن قصی که پرده داران کعبه‌بودند. بنی‌زهرة بن کلاب. بنی‌تیم بن مره. بنی مخزوم. بنی یقظه. بنی مره. بنی‌عدی

بن کعب. بنی‌سهم. بنی جمح وتا اینجا قریش بطاح یعنی آنها که درداخل‌دره‌مکه مقام داشتند به ترتیبی کـه سابقاً در این کتاب گفته‌ایم تمام میشود. بنی مالك بن حنبل.بنی‌معیط‌بن‌عامر‌بن‌لوی.بنی‌نزار‌بن‌عامر.بنی‌سامة‌بن‌لوی.بنی‌ادرم که تمیم‌بن غالب‌بود.بنی‌محارب‌بن فهر. بنی حارث‌بن عبدالله بن کنانه. بنی‌عائذه که خزیمة بن‌لوی‌بود. بنی‌نباته که‌سعد‌بن لوی‌بود وازبنی مالك‌بود تا آخر قبایل قریش‌ظواهر به ترتیبی که در قسمتهای گذشته‌این کتـاب ضمن سخن‌از مطیبان‌و دیگرقرشیان گفته‌ایم .

جنـگ فجـار در نتیجه تفاخر بکثرت عشیره و اموال رخ داد و در شوال پایان یافت و پیمان فضول پس از فجار بوجودآمد. یکی‌از شعرا گوید :

«ما ملوك خاندان شرف بودیم وبروزگاران حامی خاندان بودیم . حجون را از همه قبایل قدغن کردیم وروز فجار ازبدکاری‌جلوگیری کردیم» وهم‌خداش بن‌زهیر عامری در این باب گوید . «مرا ازفجار مترسان که فجار درحجون‌بطحا رسوائی بارآورد» پیمان فضول درذی قعده‌بخاطر مردی از زبیدیمن بوجود آمد که‌او کالائی بعاص بـن وائل سهمی فروخته بود وعاص درپـرداخت قیمت چندان مماطله کرد که مایوس شد و هنگامی که قریش در اطراف کعبه در انجمن های خویش بودند بالای ابوقبیس رفت وشعری خواند و شکایت خویش را اعلام کرد و بصدای بلند همی گفت «ای مردان بکسی کـه کالایش را در مکه بستم گرفته اند وازیارو دیار دوراست توجه کنید حرمت،خاص کسی‌است که‌حرمت‌نگهدارد و جامه بدکار خیانتکار حرمت ندارد » و قرشیان با همدیگر سخن گفتند و اول کس که در این باب کوشید زبیربن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بودآنگاه قبایل‌قریش در دارالندوه که محل حل‌و عقد امور بود فراهم‌آمدند و از جمله قریش که فراهم شدند بنی هاشم بن عبد مناف و زهرة‌بن کلاب و تیم‌بن مره‌وبنی حارث‌بن فهر بودند و هم‌سخن‌شدند که حق مظلوم‌راازظالم بگیرند و بخانه عبد-

اللهبن جدعان رفتند و آنجا پیمان بستند . زبیربن عبدالمطلب در این باب گوید «هر که اطراف‌خانه هست میداند که ما مانع‌ظلم هستیم و از ننگ دوری‌میکنیم» و ما اخبار پیمانهـا و فجارهای چهارگانـه را کـه فجارالرجل (یا فجار بدربن معسر) و فجارالقردو فجارالمراة و فجاربراض کـه‌چهارم بود در کتاب الاوسط آورده‌ایم از فجارچهارم که‌جنگ شد تا هنگام بنای کعبه پانزده سال بود واز حضور پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم و مشاهده فجار چهارم تا وقتی کـه برای تجارت خدیجه بشام رفت و نسطورای راهب از صومعه خویش پیمبر صلی‌الله علیه سلم را که با میسره بود بدید که ابری‌روی‌اوسایه کرده بودو گفت‌این پیمبراست‌واین ختم پیمبرانست از حضورفجار تا این وقت‌چهارسال ونه ماه‌وشش روزوتا وقتی که خدیجه دختر خویلد را بزنی گرفت دوماه بیست و چهار روز بود و از آن هنگام تا وقتی کـه شاهد بنای کعبه بود و در اختلاف قرشیان برای نصب حجرالاسود حضور یافت ده سال بود .

و قصه چنان بود که سیل کعبه را ویران کرده بود و پس از ویرانی یك آهوی طلا و زیورو جواهر ازآن‌بسرقت رفته بودو قریش‌آنرا ازپایه برچیدند. در دیوارهای کعبه تصویرها بود که‌بارنگهای جالب کشیده بودند از جمله‌تصویر ابراهیم خلیل بود کـه تیر های فـال را بدست داشت و مقابل وی صورت پسرش اسماعیل بود کـه بر اسبی سوار بود و مـردم را به مشعرالحـرام میبرد و فاروق یعنی کسی که فال‌بدو خوب را تشخیص میداد با گروهی‌از مردم‌ایستاده بـود و برای‌آنها نصیب یابـی میکرد و بجزاین دو، صورت بسیاری از فرزندان ابراهیم و اسمعیل بود تا قصی بن کلاب که جمعا شصت صورت بود و با هر یك از صورتها خدای صاحب صورت و چگونگی عبادت وکارهای معروف وی‌نمودار بود.

وقتی‌قرشیان کعبه‌رابساختندوبالاآوردند وچوبی‌را که‌برای‌بنا لازم‌داشتند از یك کشتی که دریا بساحل افکنده بود و پادشاه رومآنرا از قلزم مصـر سوی

حبشه فرستاده بود تا آنجا کلیسائی بسازند خریداری کردند و چون بترتیبی که گفتیم بمحل نصب حجرالاسود رسیدند در این باب اختلاف شد که کی سنگ را بجای خود نصب کند و بدین ترتیب هم سخن شدند که نخستین کسی را که از در بنی‌شیبه وارد شود حکم‌خویش کنند نخستین کسی که از آن‌در در آمد پیمبر صلی الله‌علیه وسلم بود که‌اورا بسبب وقار ورفتار درست‌وراستگوئی‌و پرهیز اززشتی‌ها وآلودگی‌ها بنام امین میخواندند پس اورا در باره اختلاف خویش حکم کردند و بحکم وی رضایت دادند و اوردای خویش را پهن کرد و بقولی عبای طارونی بود و او علیه الصلاة والسلام سنگ را برداشت و میان عبا نهاد و بچهار تن از مردان قریش که سران قوم بودند یعنی عتبةبن ربیعه‌بن عبد شمس‌بن عبد مناف و اسودبن عبدالمطلب بن اسدبن عبدالعزی بن قصی و ابو حذیفةبن مغیره بن عمروبن مخزوم وقیس‌بو عدی سهمی بگفت‌تا هر کدام یك‌طرف آنرا بر گیرند وآنها عبا را با سنگ‌بلند کردند و اززمین برداشتند و بمحل نصب نزدیك کردند و او علیه الصلاةوالسلام سنگ را برداشت و بجای خود گذاشت و همه قرشیان حضور داشتند این نخستین‌کار و فضیلت و حکم وی بود که نمودار شد. یکی از قرشیان که حضور داشت از رفتار آنها که مطیع کم سال‌ترین‌خودشان شدندتعجب کرد و گفت «ای عجب ازاین‌قوم که‌اهل شرف‌وسروری وپیران وکاهلانندو کسی راکه از همه کم‌سال‌تر و کم مال‌تر است سرور و حکم خویش کردند قسم به‌لات و عزی که برآنها تفوق خواهد گرفت و نصیب‌ها میان‌آنها تقسیم خواهد کرد و از این پس اهمیت و اعتباری بزرگ خواهدداشت» درباره این گوینده‌اختلاف کرده‌اند بعضی کسان گفته‌اند ابلیس بود که آنروز بصورت یکی از قرشیان که مرده بود در انجمن ایشان نمودار شد و پنداشتند که لات وعزی وی را برای آنروز زنده کرده‌اند بعضی دیگر گفته‌اند وی از سران و حکیمان و هوشیاران قوم بود وقتی قرشیان بنای کعبه را بپایان بردند آنرا با ردای سران قوم که

بردهای یمانی بود بپوشانیدند و تصویر هائی را که در کعبه بود بدقت تجدید کردند .

از بنای کعبه تاوقتی که خداوی راصلی‌الله علیه وسلم مبعوث کردپنجسال بود و از مولدش تا روز مبعث چهل سال و یک‌روز بود دربارهٔمولد وی‌صلی الله علیه وسلم انچه بصحت پیوسته اینست که پنجاه روز پس از آنکه اصحاب فیل سوی مکه‌آمدند تولد یافت‌آمدن‌آنها به‌مکه روزدوشنبه سیزده روز ماندبآخر محرم سال هشتصدو هشتاد ودوم از روزگار ذوالقرنین بود وآمدن ابرهه به‌مکه هفدهم محرم سال دویست و شانزدهم تاریخ‌عرب بود که‌از حجة الغدر اغازمیشد و سال چهلم ملك کسری انوشیروان بود .

تولد اوعلیه‌الصلاة و السلام هشتم ربیع الاول همان سال در مکه در خانه ابن یوسف بود که بعدها خیزران مادر هادی ورشیدآنجا مسجدی ساخت. پدر وی عبدالله غایب بود که بشام رفته بود ودر بازگشت بیمار شد و در مدینه از جهان چشم پوشید و هنوز پیمبر در شکم مادر بود در این باب اختلاف است بعضی‌ها گفته‌اند وی یکماه پس از تولد پیمبر وفات یافت بعضی دیگر گفته‌اند وفاتش بسال دوم تولد پیمبر بود .

مادر وی‌آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن‌مرة بن کعب بود. بسال اول تولد او را به حلیمه دختر عبدالله‌بن حارث دادند که شیرش دهد بسال دوم که او در طایفه بنی سعد بود عبدالمطلب شعری بدین مضمون گفت :

« خدا را سپاس که این غلام پاکیزه را بمن داد که در گهواره پیشوای کودکان است او را بخانه که رکن‌ها دارد پناه میدهم »

بسال چهارم تولدش دوفرشته شکم او راشکافتند و قلبش را برون‌آوردند و بشکافتند و پاره خون سیاهی ازآن برون‌آوردند آنگاه شکم و قلب او رابا برف بشستند و یکی ازآنها بدیگری گفت« او را با ده تن از امتش‌همسنك کن»

و چون همسنك كرد وی سنگین تر بود و همچنان بیفزود تا بهزار رسید و گفت «بخدا اگر او را با همه امتش نیز همسنك كنی سنگین‌تر است»

مـادر رضاعی او حلیمه بسال پنجم و بقولی درآغاز سال ششم او را بنزد مادرش آورد دراین وقت پنجسال‌و دو ماه و ده روزاز عام‌الفیل گذشته بود. بسال هفتم تولـد وی مادرش او را برای زیارت دائیهایش همراه برد و در ابوا وفات یافت وام ایمن پنجروز پس از مرگ مادرش او را بمدینه‌آورد .

بسال هشتم تولد وی جدش عبدالمطلب وفات یافت و ابوطالب عمویش اورا بخانه خـود برد وزیر سرپرستی وی بود. سیزده ساله بود که با عموی خود بشام رفت پس ازآن برای تجارت خدیجه دختر خویلد با غلام او میسره بشام رفت در این وقت بیست و پنجساله بود .

مسعودی گوید وشرح این‌باب را در کتاب اخبارالزمان واوسط‌آورده‌ایم.

ذکر مبعث او صلی‌الله علیه وسلم و حوادثی که تا هجرت بود

آنگاه پنجسال پس‌از بنای کعبه به‌ترتیبی که گفتیم خداوند رسول‌خویش را مبعوث کرد و به شرف پیمبری اختصاص داد دراین وقت چهل سال‌تمام‌داشت و سیزده سال در مکه ماند که مدت سه سال دعوت وی مخفی بود خدیجه دختر خویلد را در بیست و پنجسالگی بزنی گرفت و هشتاد و دو سوره قرآن در مکه بدو نازل شد و بقیه بعضی از این سوره‌ها در مدینه نزول یافت . نخستین قسمت قرآن که نازل شد «اقرا باسم ربك‌الذی خلق» بود و جبریل صلی‌الله علیه وسلم شب شنبه و پس از آن شب یکشنبه نزد وی‌آمد و روز دو شنبه در باره رسالت‌با وی سخن گفت و این در کوه حرا بود ونخستین جائی که قرآن نازل شد همانجا بود و اولین سوره را تا «علم‌الانسان مالم یعلم» با او بگفت و بقیه‌آن بعدها نازل شد باو خطاب‌آمد که نماز را دو رکعت دو رکعت مقرر کند و بعدها مامورشد که نماز راکامل کند در سفر همان دو رکعت ماند و نماز غیر مسافر افزوده‌شد.

مبعث او صلی الله علیه و سلم بسال بیستم پادشاهی خسرو پرویز و سال دویستم پیمان ربذه و سال ششهزار و صدو سیزدهم هبوط‌آدم علیه‌السلام بود . این تاریخ را از یکی از حکیمان عرب که در صدر اول اسلام میزیسته و کتابهای سلف را خوانده بود نقل کرده‌اند که ازآنجا استخراج کرده و ضمن قصیده‌ای مفصل در این باب گوید « بسال ششهزار و یکصد و سیزده خدا او را به پیمبری ما فرستاد که راهنمای طریق بود »

در باره اسلام علی‌بن ابیطالب کرم‌الله وجهه خلاف است بسیاری کسان گفته‌اند او هر گز چیزی را باخدا انباز نکرده بود تا از نو مسلمان شود بلکه در همه کار خویش تابع پیمبر صلی‌الله علیه وسلم بودو بدو اقتدا میکرد وبهمین ترتیب بودتابالغ شد وخداوند اورا معصوم داشته وهدایت کرده وچون پیمبرخویش توفیق عصمت داده بود که آنها مجبور وناچار ازانجام عبادت نبودند بلکه از روی اختیار و دلخواه اطاعت پروردگار و فرمانبرداری و خودداری ازمنهیات او را بر گزیدند بعضی نیز گفته‌اند وی اول کس بود که ایمان آورد و پیمبراو را که درمعرض تکلیف بود باقتضای ظاهر «وانذر عشیرتك الاقربین.» دعوت کرد و ازعلی آغاز کرد که از همه کسان بدو نزدیکتر بود و بهتر اطاعت میکرد بعضی دیگر جز این گفته‌اند و این موضوعی است که مردم شیعه در باره آن اختلاف کرده‌اند وهر یك از فرقه‌هائی که درباره امامت قائل به‌نص وتعیین بوده‌اند بگفتار خوددلایلی آورده‌اند وهر گروه درباره چگونگی اسلام وسن او درموقع مسلمانی طریقه‌ای راپسندیده‌اند وما این مطلب رادر کتاب الصفوه فی الامامه و کتاب الانتصار و کتاب الزاهی ودیگر کتابهای خودمان که در این معنی بوده است با شرح و تفصیل آورده‌ایم.

پس از آن ابوبکر رضی‌الله عنه اسلام آورد و قوم خویش را باسلام خواند و عثمان‌بن عفان و زبیر بن عوام و عبدالرحمن‌بن عوف و سعدبن ابی‌وقاص وطلحه بن عبیدالله بدست او مسلمان شدند که آنهارا پیش پیمبر صلی‌الله‌علیه وسلم آورد و همگی اسلام آوردند و این گروه در مسلمانی از دیگر کسان سبق داشتند یکی از شاعران صدر اسلام در باره ایشان گفته است:

«ای که از بهترین بندگان میپرسی با شخص دانا و بینا بر خورد کرده‌ای بهترین بندگان همگی ازقریش بودند وبهترین قرشیان مهاجران بودندوبهترین مهاجران متقدمان بودند و هشت نفر یاران وی بودند علی و عثمان و آنگاه زبیر و طلحه و دوتن از بنی زهره ودو پیرمرد که در جوار احمد خفته‌اند و قبرشان

پهلوی قبر اوست وهر که پس از آنها فخر میکند درقبال ایشان ازفخر او یادمکنید»

در باره اولین کسی که اسلام آورد اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند ابوبکر صدیق ازهمه کسان زودترمسلمان‌شد و ایمان آورد آنگاه‌بلال‌بن‌حمامه آنگاه‌عمرو بن‌عنبسه. بعضی‌دیگر گفته‌انداولین کس‌اززنان که‌مسلمان‌شدخدیجه‌بود وازمردان علی بود بعضی دیگر گفته‌اند اول کسی که مسلمان شد زیدبن‌حارثه پسرخوانده پیمبر صلی‌الله علیه وسلم سپس خدیجه سپس علی کرم‌الله وجهه بود و ما در کتابهای خودمان که پیش از این نام برده‌ایم و در این معنی است نظر خویش‌را در این باب گفته‌ایم والله تعالی ولی‌التوفیق .

ذکر هجرت وی صلی‌الله علیه وسلم و حوادثی که در ایام او تا هنگام وفاتش بود

خداعزوجل به پیمبر صلی‌اللهعلیه‌وسلم‌فرمان هجرت داد و جهاد را براو مقررفرمود و این‌بسال اول‌هجرت بود و درهمان سال که‌سال چهاردهم مبعث بود اذان نازل شد ابن‌عباس میگفت پیمبر خدا صلی‌اللهعلیه وسلم چهل ساله بود که مبعوث شد سیزده سال در مکه بود و ده سال در هجرت بود و هنگام‌وفات‌شصت‌و سه سال داشت.

سال اول هجرت سال سی‌و دوم پادشاهی خسرو پرویز و سال نهم پادشاهی هرقل پادشاه نصرانیت و سال نهصد و سی و سوم از پادشاهی اسکندرمقدونی‌بود.

مسعودی گوید: ما چگونگی خروج پیمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم را از مکه و رفتن به غار و شتر اجاره کردن علی و خفتن وی را بجای پیمبر در کتاب اوسط‌آورده‌ایم. پیمبر صلی الله و علیه وسلم از مکه برون شد و ابوبکر باغلام آزاد شده‌اش عامربن‌فهیره همراه او بودند عبدالله‌بن اریقط دئلی نیز بلدشان‌بود و او مسلمان نبود علی‌بن ابیطالب سه روز پس از پیمبر در مکه ماند تاآنچه را که مامور بود بکسان بدهد داد سپس به او صلی‌الله علیه وسلم پیوست.

ورود پیمبر علیه الصلاة و السلام بمدینه روز دو شنبه دوازدهم ربیع‌الاول بودو ده سال تمام‌آنجا بودوقتی اوعلیه‌الصلاة والسلام بمدینه رسید در قبا برسعد بن خیثمه فرودآمد و مسجد قبا را بساخت و روز دوشنبه و سه شنبه وچهارشنبه

و پنجشنبه در قبا بود روز جمعه چا شتگاه براه افتاد و مردم انصار طایفه بطایفه آمدند و هر گروه تقاضا داشتند پیش‌آنها فرودآید و مهار شترش را میگرفتند که انرا میکشید و میفرمود «بگذارید برود که مامور است» هنگام نماز بمحل طایفه بنی سالم رسید و باآنها نماز جمعه گذاشت و این اولین نماز جمعه بود که دراسلام بپا شد شمار کسانی که نمازجمعه‌باآنهاکامل‌میشودموردداختلاف‌است شافعی و گروهی دیگر با او گفته‌اند که بپا داشتن جمعه واجب نیست تا عده نماز گزاران چهل کس یا بیشتر باشد و کمتر از این‌کافی نیست وفقیهان کوفه و دیگران بخلاف او رفته‌اند.

نماز وی در دره‌ای بود که تا کنون بنام دره رانونا معروف است آنگاه‌بر شتر نشست و یك راست برفت و کسی جلوش را نگرفت تا بمحل مسجد مدینه رسید این محل از دو طفل یتیم از طایفه بنی نجار بود شتر انجا زانو زد انگاه کمی برفت و برگشت و زانو زد و بخفت و پیمبر صلی الله علیه وسلم حکم آفریدگار و توفیق او را رعایت میکرد پس‌ازآن از شتر فرودآمد و بخانه‌ابو ایوب انصاری رفت وی خالد بن کلیب‌بن ثعلبة بن عوف‌بن سحیم‌بن مالك بن نجار بودو یکماه در خانه او بماندتامحل مسجد را بخرید و مسجدرا بساخت‌انصاریان اطراف او راگرفتند و از حضورش خرسند شدند و تاسف میخوردند که چرا زودتر یاری او نکرده‌اند صرمةبن‌ابی انس یکی از بنی عدی بن نجار ضمن قصیده‌ای در این باب گوید «ده و چند سال ما بین‌قریش بسر برد و تذکار دادمگر دوستی همدل بیابد و چون پیش ما آمد خدا دین وی را قوت داد و از شهر مدینه خرسند و خوشنودگشت ما با همه مردمی که او دشمنی دارد دشمنی میکنیم اگر چه دوست یکرنگ ما باشند»

هیجده ماه پس از اقامت مدینه روزه رمضان را مقرر فرمود و قبله را سوی کعبه معین کرد گویند سی‌و دو سوره قرآن در مدینه بدو نازل شد. آنگاه

در باره جثه‌اش با معاویه گفتگو کردند معاویه بگفت تا پیش مردم ربیعه بروند و ده هزاردرم در برابر جثه او بدهند آنها نیز برفتند، مردم ربیعه از علی نظر خواستند بآنها گفت «جثه او جثه یك سگ است که فروش آن روا نیست ولی اگر میل دارید جثه اورا بدختر هانی‌بن قبیصه شیبانی همسرش بدهید» آنها نیز به زنان عبیدالله گفتند اگر بخواهید جثه او را بدم استری می‌بندیم و آنرا میزنیم تا به اردوگاه معاویه‌برود» آنها فغان کردند و گفتند «این بدتر است» و قضیه را بمعاویه خبردادند گفت «پیش‌شیبانیه بروید و بگوئید درباره جثه با آنها گفتگو کند» آنها نیز چنین کردند شیبانیه پیش مردم ربیعه رفت و گفت «من دخترهانی‌بن قبیصه هستم و این شوهرحق نشناس ستمگرمن است که او را ازاین سرنوشت بیم داده‌ام جثه او را بمن ببخشید» آنها پذیرفتند و او عبای خزی به آنها داد تا جثه را در آن پیچیدند وباودادند. پای او را با طناب یکی ازخیمه‌های خود بسته بودند.

وقتی در این روز عمارو کسان دیگر کشته شدند علی علیه‌السلام مردم را ترغیب کرد وبقوم ربیعه گفت شما زره ونیزه منید وده هزارو بیشتر کس ازمردم ربیعه و دیگران که آماده جانبازی در راه خدا عز و جل بودند دعوت او را پذیرفتند علی بر استرسپید پیشاپیش آنها بود ومیگفت:

«کدام یك ازدو روز ازمرگ بگریزیم روزی که مقدرنشده یا روزی که مقدرشده است» وحمله برد و قوم یکباره با او حمله بردند و صفوف مردم شام بشکست بهرچه رسیدند آنرا از پا در انداختند تا بنزدیك خیمه معاویه رسیدند علی بهرسواری میرسید اورا دونیمه میکرد ومیگفت:

«به آنها ضربت میزنم امامعاویه چشم چپ شکم گنده را که جای او در آتش باد نمی‌بینم»

گویند این شعر از بدیل‌بن ورقا بود که آنروز گفته بود آنگاه علی بانگ

زد « ای معاویه برای چه مردم برسرمن و تو کشته شوند بیا کار را بخدا وا میگذاریم و هریك از ما دیگری را کشت کار بر اوقرارمیگیرد . » عمرو گفت « اینمرد منصفانه سخن میکند » معاویه گفت « ولی تو منصفانه سخن نمیکنی تو میدانی که هیچکس با او روبرونشده مگر کشته یا اسیر شده » عمرو گفت « جز مبارزه اوچاره‌ای نداری » معاویه گفت « گویا پس ازمن درخلافت طمع‌بسته‌ای» و کینه اورا بدل گرفت . در بعضی روایتها گفته‌اند که وقتی عمرو این سخن را با معاویه گفت معاویه او را قسم داد که بمبارزه علی رود و عمرو که چاره‌ای جز رفتن نداشت برفت و چون روبرو شدند علی او را شناخت وشمشیر بلند کرد که اورا بزند عمرو نیزعورت خویش را نمودار کرد و گفت « من پهلوان نیستم باکراه آمده‌ام » علی روی از او بگردانید و گفت « قباحت برتو باد » وعمرو به صف خود بازگشت .

هشام‌بن‌محمد کلبی ازشرقی‌بن‌قطامی‌نقل کرده که پس‌ازختم جنگ‌معاویه با عمرو گفت « هیچوقت در نصیحت با من دغلی کرده‌ای ؟ » گفت « نـه » گفت « چرا بخدا روزی که گفتی بمبارزه علی بروم و میدانستی اوچکاره است » گفت « ترا بمبارزه خوانده بود و از این مبارزه یکی از دونتیجه خوب بدست میامد یا اورا میکشتی وقاتل بزرگان را کشته بودی و شرفی بشرف تو افزوده میشد یا تورا میکشت و به همدمی‌شهیدان وصالحان رفته بودی که رفقای خوبی هستند» معاویه گفت « ای عمرودومی بدتر از اولی بود »

در این روز جنگ از همه روزهای پیش سختتر بود در بعضی نوشته‌ها درباره اخبار صفین دیده‌ام که وقتی هاشم مرقال بزمین افتاده بود و جان میداد سر برداشت و عبیدالله بن عمر را پهلوی خود افتاده و زخمدار دید و خود را بنزدیك او کشانید وچون سلاح وزور نداشت پیا پی پستانهای اورا گازمیگرفت تادندانهای وی در آن فرو رفت وهاشم را با یکی ازقوم بکربن وائل درحالتی

که دندان در جثه عبدالله فرو برده بودند روی جثه اومرده یافتند آخر روز دو گروه بمواضع خود باز گشتند وهر گروه از کشتگان خود هرچه توانستند همراه بـردند .

معاویه با گروهی ازخواص اصحاب خود بمحلی که میمنه سپاه بود گذشت وعبدالله بن بدیل بن ورقای خزاعی را آغشته بخون دید وی برمیسره علی بود و برمیمنه معاویه حمله برد وبطوریکه از پیش گفتیم کشته شد معاویه میخواست اعضای اورا ببرد عبدالله بن عامر که دوست ابن بدیل بود گفت « بخدا هرگز نمیگذارم » معاویه جثه را بدو بخشید و او جثه را با عمامه خود بپوشانید و ببرد و بخاك سپرد معاویه گفت « بخدا یکی ازشجاعات قوم و یکی از بزرگان مسلم خزاعه را بخاك سپردی بخدا اگرخزاعه بما ظفر یابند اگر از سنگ باشیم بملافی این مرد شجـاع ما را خواهندخورد» آنگاه به تمثل شعری خواند بدین مضمون :

« مرد جنگجو اگر جنگ با اوسختی کند سخت شود و اگر اورا درهم پیچد بهم پیچیده میشود چون شیر دلیر که حومه خود را حمایت میکرده و مرگ او را هدف کرده ودرهمش شکسته است »

علی قوم غسان را بدید که صفهای خود را حفظ کرده عقب نرفته‌اند ویاران خویش را برضد آنها تشجیع کرد وگفت « بخدا اینان جز بوسیله ضربتهای جانشکار که سر بشکافد واستخوان رابصدا آرد ودست وبازو بریزد وپیشانیهایشان را با عمود آهنین بدرد و سرشان را بسینه و چانه بیندازد از جا نخواهند رفت مردمان صبورو پاداشجو کجایند ؟» گروهی به اطراف وی فراهم شدند و او پسر خویش محمد را بخواند و پرچم را بدوداد وگفت « با این پرچم آهسته برو وچون به تیررس آنها رسیدی درنك کن تا فرمان من بتو برسد » محمد برفت وعلی با حسن وحسین و پیران بدرودیگرصحابه باو رسیدند وسپاه دسته شد و به غسانیان وهمراهانشان حمله بردند و بسیار کس بکشتند آخرروزنیزچون آغاز

روزجنگ سخت بود میمنه معاویه که ده هزار ازقوم مذحج و بیست هزار آهن پوش بود برمیسره علی حمله بردند وهزارسوارا محاصره کردند وعبدالعزیزبن حارث جعفی که از اصحاب علی بود بیامد و گفت « بمن فرمان بده » گفت « خدا ترا تأیید کند برو تا به این یاران محاصره شده ما برسی و بگوعلی میگوید «الله اکبر بگوئید وحمله برید مانیز حمله میکنیم تا بهم برسیم » جعفی حمله برد وصف دشمن را بشکافت تا به محاصره شدگان رسید و سخن علی را با آنها بگفت وهمگی الله اکبر گفتند وحمله‌بردند تا بعلی رسیدند وهفتصد کس ازاهل شام‌را بکشتند وحوشب‌ذوظلیم‌نیز که‌یکی‌ازشجاعان یمنی مقیم شام بود کشته شد در این روزحصین‌بن منذربن حارث‌بن وعله ذهلی پرچمدارذهل‌بن شیبان و ربیعه بود و علی در باره وی گفت « این پرچم سیاه از کیست که سایه آن همی‌جنبد وچون گوئی‌حصین‌آنرا پیش‌ببر پیش‌میرود» علی‌بدو فرمان‌پیش‌روی داد ودو گروه درهم آویختند وچون تیر بکارنمیآمد شمشیرها بکارافتاد وهمینکه شب درآمد صدا به‌شعاربرداشتند وصدای‌بهم خوردن نیزه‌ها بلندشد وتصادم دو گروه‌سخت‌شد سواردرسوارمیاویخت وهردو از اسب درمیغلطیدند و این شب جمعه بود و آنرا لیلة الهریر گفتند تعداد کسانی که علی در آنشب و روز بدست خود کشته بود پانصد و بیست وسه کس‌بود که بیشترشان در روز کشته شده بودند زیرا وی وقتی یکی را میکشت بهنگام ضربت زدن الله اکبرمیگفت وضربت او خطا نمیکرد ویکی رامیکشت این راکسانی که درجنگها همراه وی بوده‌اند یعنی فرزندانش و کسان دیگر نقل کرده‌اند .

صبح برآمد ودو قوم همچنان بجنگ مشغول بودند خورشید تیره شده‌و غبار برخاسته و پرچمها پاره شده بود و کسان وقت نماز را ندانستند اشتر رجزی میخواند بدین مضمون :

«ما حوشب را وقتی علمدار شده بود کشتیم و پیش از آن نیز ذوالکلاع

را و هم معبد را که پیش آمده بود کشته بودیم» اگر از ما ابوالیقظان پیر مرد مسلمان را بکشتید ما ازشما هفتاد شخص گنهکار بکشتیم.»

در این روز که روز جمعه بود اشتر سالار میمنه علی بـود و نزدیك بـود فتح کند که مشایخ اهل شام بانك برداشتند «ای گروه عرب شما را بخدا حرمها وزنان ودختران را جفظ کنید» معاویه گفت «ای پسر عاص آن حیله نهانی خود را بیار که از دست رفتیم» وحکومت مصر را بیاد او آورد عمرو گفت «ای مردم هر که قرآنی با خود دارد برسر نیزه بلند کند» قرانهای بسیار درسپاه بلند شدو غوغا برخاست که فریاد میردند:« کتاب خدا میان ما وشما حاکم است بعدازاهل شام کی در بندهای شام را حفظ خواهد کرد و کی بجهادروم وترك و کفارخواهد رفت؟» درسپاه معاویه نزدیك پانصد قرآن بالا رفت نجاشی بن حارث در این‌باره گوید :

« مردم شام نیزه‌هـا را بلند کردند، کتاب خدا بهترین چیزی که تـوان خواند بالای آن بود و علی را ندا دادند که ای پسر عم محمدآیا از هلاك شدن همه مردم باك نداری؟»

وقتی بسیاری از مردم عراق این را بدیدند گفتند « کتاب خدا را می ـ پذیریم و اطاعت آن میکنیم» و قوم بصلح متمایل شدند و بعلی گفتند «معـاویـه سخن حق میگوید و ترا بکتاب خدا دعوت میکنداز او بپذیر» در این‌روزاشعث بن قیس از همه کس نسبت به او سخت‌تر بود علی گفت «ای قوم‌کارشما سامـان داشت تا جنگ شما را زخمی کرد که عده‌ای‌را ببردوعده‌ای‌را بجا گذاشت من‌تا دیروز امیر بودم واکنون مأمور شده‌ام و شما بزندگی دل‌بسته‌اید. «اشتر گفت: «معاویه بجای مردان تلف شده خود کسـانی را ندارد ولی بحمد خدا تو مردان کارآمد داری اگر او نیز مانند مردان تو داشت صبر وفیروزی ترا نداشت.آهن را به‌آهن بکوب و از خدا یاری بخواه» سران اصحاب علی نیز سخنانی مـانند

اشتر گفتند اما اشعث بن قیس گفت «ما اکنون نیز با تو همانیم که دیروزبوده یم و ندانیم فردا چه خواهد بود اکنون آهن کند شده و بصیرت‌ها تیره شده است».
وسخن بسیار گفت‌علی گفت«وای بر شما آنها قرآن‌را ازاینجهت برسرنیزه کرده‌اند که‌مطالب آنرا میدانند ولی بآن عمل نمیکنیدازروی خدعه و حیله قرآن‌برسر نیزه کرده‌اند.»

بدو گفتند «ما نمیتوانیم وقتی ما را بکتاب خدا میخوانند نپذیریم» گفت «وای برشما باآنها جنگ کردید که به کتاب خدا معترف شوند زیرا فرمان‌خدا را عصیان کرده و کتاب او را پشت سر گذاشته بودند کار خود را ادامه دهید و با دشمن خویش بجنگید که معاویه و ابن عاص وابن ابی‌معیط وحبیب‌بن مسلمه و ابن النابغه و کسانی همانند آنها اهل دین و قرآن نیستند من آنها را بهتر از شما میشناسم که در طفولیت با آنها همدم بوده‌ام و بدترین اطفال و بدترین مردانند» و با قوم خود گفتگوی بسیار داشت که شمه‌ای از آن را بیاوردیم‌اما وی را تهدید کردند که با او همان میکنند که با عثمان کرده‌اند اشعث گفت «اگر بخواهی من پیش معاویه میروم بپرسم منظورش چیست» گفت «این مربوط بخود تو است اگر میخواهی برو» اشعث پیش معاویه رفت و از منظور او پرسید معاویه گفت «ما و شما بکتاب خدا و آنچه در کتاب خویش فرمان داده مراجعه میکنیم شما یکی راکه مورد قبولتان باشد انتخاب میکنید مانیز یکی‌را میفرستیم واز آنها تعهد وپیمان میگیریم که طبق‌مندرجات کتاب خدا عمل کنند و از آن تجاوز نکنند و همگی از حکم خدا که مورد اتفاق ایشان باشد اطاعت میکنیم» اشعث گفتار او را درست شمرد و بنزد علی باز گشت و قضیه را بدو خبر داد بیشتر مردم گفتند «رضایت داریم و می‌پذیریم‌و اطاعت میکنیم» مردم شام عمرو بن عاص را انتخاب کردند. اشعث و کسانی که بعدها عقیده خوارج گرفتند گفتند «ما ابوموسی اشعری‌را انتخاب میکنیم» علی

گفت در قسمت اول با من مخالفت کردید در اینقسمت مخالفت نکنید من نظر ندارم که ابوموسی اشعری را انتخاب کنم» اشعث و همراهان وی گفتند «ما جز به‌ابو-موسی اشعری رضایت نخواهیم‌داد» گفت «وای بر شما او قابل اعتماد نیست از من برید و مردم را از کمك من بازداشت و چنین وچنان کرد» وکارهائی را که ابوموسی کرده بود برشمرد «آنگاه چند ماه فراری بود تا او را امان دادم ولی اینکار را بعبدالله بن عباس میسپارم» اشعث و یاران او گفتند «بخدا نباید دو تن مضری در باره ما حکمیت کنند» علی گفت «پس اشتر را انتخاب میکنم» گفتند «مگر آتش این اختلاف را کسی جز اشتر دامن زده است» گفت «هرچه میخواهید بکنید و هرچه بنظرتان میرسد عمل کنید» آنها نیز کس پیش ابوموسی فرستادند وقصه‌را برای او نوشتند وقتی به‌ابوموسی گفتند «مردم صلح کرده‌اند» گفت «الحمدلله» گفتند «وترا حکم کرده‌اند» گفت «اناللهّ و انااليه راجعون»

ذکر حکمین و آغاز حکمیت

ابوموسی پیش ازجنگ صفین‌حدیثی نقل کرده و گفته‌بود «فتنه‌ها پیوسته بنی اسرائیل را بالا و پائین میبرد تا دوحکم‌انتخاب کردند و آنهاحکمی‌دادند که مورد رضایت‌پیروان‌ایشان‌نبودواین‌امت‌رانیزپیوسته‌فتنه‌هابالاوپائین‌میبردتادوحکم انتخاب کنندوآنهاحکمی‌دهند که‌پیروانشان‌ازآن راضی‌نباشند.» وسویدبن غفله بدو گفت«اگربدوران‌حکمیت‌رسیدی مبادا یکی‌از دوحکم‌باشی» واو گفت «من؟» گفت« بله تو» گوید پس او بنا کرد پیراهن خود را درآرد و گفت «دراینصورت خدادرآسمان‌مفری ودرآسمان محلی برای من‌ننهد»در این‌ایام سوید او را بدید و گفت «ای‌ابوموسی گفته خود را بیـاد داری؟» گفت «از خدا عافیت بخواه»

ازجمله‌مطالبی که‌در قرارداد حکمیت نوشته شده‌بود این بود که«دو حکم آنچه را در قرآن هست مقرر کنند وآنچه را در قرآن نیست رد کنند و پیرو هوس نشوند ودرباره چیزی مداهنه نکنند و اگر کردند حق حکمیت ندارنـد و مسلمانان از حکم ایشان بیزارند » هنگامی که علی را بقبول حکمیت و احضـار اشتر وادار کردند وی در شرف فتح بود که یکی بدو خبر داد که بعلی گفته‌اند اگر اشتر را احضار نکند او را بـه معاویه تسلیم خواهند کرد تا با او همان کند که با پسر عفان کرده است و اشتر از نگرانی‌کار علی از جنگ دست بداشت‌درآنروزعلی‌بحکمین گفت«بشرط آنکه‌مطابق کتاب‌خداحکمیت کنید، همه مندرجات کتاب خدا بنفع من است اگر مطابق خدا حکم نکردید حق حکمیت

ندارید» مدت حکمیت را تا ماه رمضان تعیین کردند که حکمین در محلی مابین کوفه وشام فراهم شوند هنگامی که قرارداد نوشته شد چند روز ازصفر سال سی وهفت مانده بود و بقولی بعد از انقضای ماه صفر بود اشعث قرار داد را همه جا میبرد و با خورسندی برای مردم میخواند تا به محل بنی تمیم رسید که جمعی از سران طایفه آنجا بودند وعروة بن اذیه تمیمی برادر بلال خارجی نیز از آن جمله بود و قرار داد را برای آنها بخواند و میان اشعث و کسانی از بنی تمیم گفتگوی دراز شد آغاز این کار ازاشعث شده بود و او بود که مردم را از پیکار دشمن مانع شد و گفت که بفرمان خداباز گردند عروةبن اذیه بدو گفت «چگونه مردان را درکاردین و امر ونهی خدا حکمیت میدهید؟ حکمی بجز خدا نیست» و اونخستین کس بود که این سخن گفت واین عقیده اظهار کرد در این‌باب‌مشاجره شد و عروه با شمشیر باشعث حمله برد که‌اسب او بسر درآمد و ضربت شمشیر بدنبال اسب خورد و اشعث نجات یافت اگر درکاردین و حکمیت اختلاف نشده بود کار عصبیت قبایلی میان نزاری و یمنی بالا میگرفت یکی از مردم بنی تمیم درباره رفتارعروة بن اذیه با اشعث شعری بدین مضمون گوید :

«ای پسر اذیه چطور با سلاح به اشعث تاجدار حمله بردی؟ اکنون بنگر علی چه میگوید و پیروی او کن که وی از همه مخلوق بهتراست» درباره تعداد کسانی که ازمردم شام‌وعراق درصفین کشته شده‌اند اختلاف است احمدبن دورقی از یحیی‌بن معین نقل کرده که «تعداد کشتگان دو گروه در مدت یکصد وده روز یکصد وده هزار کس بوده است نودهزار ازاهل شام وبیست هزار از اهل‌عراق» بنظر ما تعداد کسانی که از اهل شام در صفین حضور داشته‌اند بیشتر ازآنست که در این مورد گفته شده ویکصد و پنجاه هزار جنگی بدون خدمه و تبعه بوده‌اند بنابراین میبایست تعداد مجموع قوم‌از جنگی و غیر جنگی یعنی خدمه وغیره سیصدهزار وبیشتربوده باشدزیرادست کم هریك‌ازآنها‌یکی‌رابرای خدمت همراه

داشته است و بعضی‌ها پنج وده کس وبیشتر بعنوان خدمه و تبعه همراه داشته‌اند مردم عراق نیز یکصد و بیست هزار جنگی بدون تبعه وخدمه بوده‌اند هیثم بن عدی طائی و دیگران مانند شرقی بن قطامی و ابو مخنف لوط ابن یحیی آنچه را قبلا گفته‌ایم نقل کرده‌اند که جمله مقتولان دو گروه هفتاد هزار بوده. چهل و پنج هزار از اهل شام و بیست وپنج هزار از اهل عراق که ازآنجمله بیست و پنج بدری بوده‌اند . تعداد کشتگان را پس از هرجنگ به تحقیق و شمار بدست میآوردند ودرآن اختلاف میشد زیرا از جمله مقتولان دو گروه بعضی شناخته و بعضی‌ناشناخته بودندبعضی‌غرق‌شده وبعضی‌نیز دردشت کشته‌شده‌اما طعمه‌درندگان شده بودند و بشمار نیامدند وجز این، علل دیگر نیز برای اختلاف بود در صفین شنیدند که زنی ازاهل عراق که سه پسرش کشته شده بود شعری بدین مضمون میخواند :

«ای دو دیده من برجوانانی که از اخیار عرب بودند اشك فراوان بریزید که همه‌بلیه ایشان از آنجابود که کسان بغلبه یکی‌ازقرشیان دلبستگی‌داشتند»

وقتی حکمیت رخ‌داد قوم بدشمنی برخاستند وازهمدیگر بیزاری‌جستند. برادر از برادر و پسر از پدر بیزاری میکرد علی بسبب اختلاف کلمه و تفاوت آرا و آشفتگی‌کارها و خلافها که رخ داده بود فرمان رحیل داد شعار لاحکم الاالله در سپاه عراق فراوان شد و کسان همدیگر را بتازیانه و غلاف شمشیر میزدند و ناسزا میگفتند و هر گروه دیگری را در باره رایی که داشته بود ملامت میکرد علی بقصد کوفه حرکت کرد معاویه نیز بدمشق شام رفت‌وسپاه وی متفرق شد وهردسته‌بشهر خود پیوست وقتی علی رضی‌الله عنه بکوفه درآمد دوازده هزار کس از قاریان و غیر قاریان از او جدا شدند و به حرورا یکی از دهکده‌های کوفه رفتند و شبیب ابن ربعی تمیمی را به پیشوائی بر گزیدند و عبدالله بن کوای یشکری را که از قبیله بکربن وائل بود امامت نماز دادند.علی

سوی ایشان رفت و میان آنها مناظره‌ها بود و آنگاه همگی بکوفه درآمدند. این گروه را از این جهت که سوی دهکده حرورا رفته وآنجا اقـامت گرفته بودند حروریه نامیدند.

یحیی بن معین نقل کرده گوید: وهب بن جابربن حازم از صلت بن بهرام برای ما حدیث کرد و گفت «وقتی علی بکوفه آمد حروریان هنگامی که بمنبر بود براو بانك میزدند که ازبلیه وحشت کردی وبحکمیت رضایت دادی وزبونی‌را پذیرفتی حکمی بجزخدانیست» واومیگفت« درباره شما منتظر حکم خدا هستم» وآنها آیه‌ای‌ازقرآن میخواندند که معنی‌آن چنین بود «بتوو کسانی که پیش‌از توبودند وحی شد که اگـر شرك بیاوری عملت تباه میشود و از زیانکاران میشوی» وعلی‌آیه‌ای میخواند بدین معنی« صبر کن که وعده خدا درست است و آن کسان که یقین ندارند ترابسبکسری واندازند»

اجتماع حکمین بسال سی‌وهشتم دردومةالجندل رخ داد وبقولی در جای دیگربود بترتیبی که قبلاً اختلاف دراینموردرا گفته‌ایم‌علی‌عبدالله بن‌عباس‌وشریح بن‌هانی همدانی را با چهارصد مرد که ابوموسی‌اشعری نیزازآنجمله بودبفرستاد معاویه نیز عمروبن عاص را بفرستاد که شرحبیل بن‌سمط وچهارصد کس همراه او بودند وقتی جماعت به محلی که اجتماع‌درآنجا میبود نزدیك شدندابن‌عباس به ابوموسی گفت «اینکه علی بتورضایت دادنه برای‌آن بود که فضیلتی‌داری‌زیرا بهتر از تو بسیارند ولی مردم جز بتو رضایت ندادند و به پندار من این برای آنست که شری درانتظار آنهاست که داهیه عرب را همردیف تو کرده‌اند هرچه را فراموش میکنی این رافراموش‌مکن که همه کسانی که باابوبکروعمروعثمان بیعت کرده‌اند با علی نیزبیعت کرده‌اند وصفتی ندارد که او را ازخلافت دور کند معاویه نیز صفتی ندارد که اورا بخلافت نزدیك کند» عمروبن عـاص نیزوقتی از معاویه جدا میشد و برای ملاقات ابوموسی میرفت معایه بدو گفت «ای‌ابوعبدالله

مردم‌عراق‌علی رامجبور کردند که ابوموسی‌رابپذیرد ولی‌من ومردم‌شام‌بتورضایت داده‌ایم ومردی دراز زبان کوتاه رای را همردیف تو کرده‌اند محتاط باش ودقت کن وهمه رأی خویش را با وی مگو » سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن عوف زهری ومغیرة بـن شعبه ثقفی و دیگران که از بیعت علی دریغ کرده بودند با جمعی دیگر از مردم بمحل اجتماع رفتند و این در مـاه رمضان از سال‌سی‌وهشتم بودوچون‌ابوموسی وعمرو باهم بنشستند عمرو بابوموسی گفت «سخن بگو ونگو بگو» ابوموسی گفت «نه تو بگو» عمرو گفت «من‌هر گز بر تو پیشی نخواهم گرفت که ترا بجهت سالخوردگی و صحبت پیمبر و اینکه مهمانی حقوقی هست که رعایت آن واجب است.»

آنگاه ابوموسی حمد خدا گفت و ثنای او کرد دو حادثه‌ای را که‌دراسلام رخ داده بود ومسلمانان را باختلاف کشیده بود یاد کرد سپس گفت «ای عمرو بیا کاری کنیم که خداوند بوسیله‌آن الفت‌آرد و اختلاف را بردارد و میان مسلمانان اصلاح‌شود» عمرو برای اوجزای خیر خواست و گفت «سخن‌را آغازی وانجامی هست وچون در سخن اختلاف کنیم تا بانجام رسیم آغاز را فراموش کرده‌ایم بنا بر این سخنانی را که میان ما میگذرد بنویسیم که بدان مراجعه توانیم کرد» گفت « بنویس » عمرو ورقه و نویسنده‌ای بخواست نویسنده غلام عمرو بود و از پیش بدو گفته بود که «در آغاز کار نام وی را بر ابوموسی مقدم دارد» که با او سر حیله داشت آنگاه بحضور جماعت گفت « بنویس که تو شاهد مائی و چیزی را که یکی از ما نگوید ننویس تا رأی دیگری را نیز درباره‌آن‌معلوم کنی و چون او نیز بگفت بنویس و اگر گفت ننویس ننویس تا رأی ما متفق شود بنویس بسم‌الله الرحمن الرحیم این چیزی است که فلان وفلان درباره آن توافق کرده‌اند.»

اونیز بنوشت ونام عمرورا مقدم کرد عمرو گفت «ای بی‌مادر مرا براومقدم

میداری گویا از مقام او خبر نداری ؟» پس او نام عبدالله بن قیس را که همان ابوموسی بود مقدم داشت و نوشت «توافق کردند که هر دو شهادت میدهند که خدائی جز خدای یکتای بی‌شریك نیست و محمد بنده وفرستادهٔ اوست که اورا با هدایت و دین حق فرستاد تا برهمه دینها غالب کند و گرچه مشرکان کراهت داشته باشند» سپس عمرو گفت «شهادت میدهیم که ابوبکر جانشین پیمبر خداصلی الله علیه وسلم بود و بکتاب خدا و سنت پیمبر خدا عمل کرد تا خدا او را پیش خود برد و وظیفه‌ای را که بعهده داشت بانجام رسانید» ابوموسی گفت« بنویس» سپس دوباره عمرو نیز مانند آن گفت ابوموسی گفت « بنویس » آنگاه عمرو گفت« بنویس که عثمان باجتماع مسلمانان و شوری و رضایت اصحاب پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم عهده‌دار خلافت شد و او مؤمن بود» ابوموسی گفت «این جزو چیزهائی نیست که برای آن اینجا نشسته‌ایم » عمرو گفت « بخدا ناچار یا میباید مؤمن‌باشد یاکافر» ابوموسی گفت «مومن‌بود» عمرو گفت «باوبگوبنویسد» ابوموسی گفت « بنویس »عمرو گفت «عثمان ظالم کشته شد یا مظلوم؟» ابوموسی گفت «مظلوم کشته شد» عمرو گفت«مگر خدا برای ولی مظلوم حجتی قرارنداده که خون او را مطالبه کند؟» ابوموسی گفت « چرا » عمرو گفت «آیا عثمان ولی دیگری بهتر از معاویه دارد؟» ابوموسی گفت «نه» عمرو گفت «مگر معاویه حق ندارد قاتل او را هرجا باشد بجوید تا او را بکشد یااز جستنش وابماند» ابوموسی گفت «چرا» عمرو به نویسنده گفت «بنویس» ابوموسی نیز گفت واو نوشت عمرو گفت «ما شاهد میآوریم که علی عثمان را کشته است» ابوموسی گفت «این‌حادثه ایست که در اسلام رخ داده و ما برای کاری‌دیگراجتماع کرده‌ایم و باید کاری کنیم که خدا بوسیله‌آن‌کار امت را بصلاح آرد» عمرو گفت «آن چیست؟» ابو - موسی گفت «میدانی که‌مردم عراق هرگزمعاویه را دوست نخواهندداشت ومردم شام نیز هرگزعلی را دوست نخواهند داشت بیا هردو را خلع کنیم و خلافت به

عبدالله بن عمر دهیم» عبدالله بن عمر شوهر دختر ابوموسی بود. ابوموسی گفت «بله اگر مردم او را باینکار وادار کنند قبول خواهد کرد» عمر وهمه چیزهائی را که ابوموسی مایل بود بگفت و او تأیید کرد آنگاه باو گفت «سعد چطور است» ابوموسی گفت«نه»عمروجماعتی را برشمرد و ابوموسی‌جزابن‌عمر کسی را نپذیرفت‌آنگاه عمرو ورقه را پس ازآنکه هردو آنرا مهر کردند بگرفت و به- پیچید و زیر پای خود نهاد و گفت «بنظر تو اگر مردم عراق بخلافت عبدالله‌بن عمر راضی شدند ومردم شام نپذیرفتند آیا با مردم شام جنگ میکنی؟» ابوموسی گفت «نه» عمرو گفت «اگر مردم شام راضی شدند و مردم عراق نپذیرفتند آیابا مردم عراق جنگ میکنی؟» ابوموسی گفت «نه» عمرو گفت «اکنون که صلاح و خیر مسلمانان را در اینکار می‌بینی برخیز و برای مردم سخن بگو و این هر دو شخص را خلع کن و نام کسی را که خلافت بدو میدهی یاد کن» ابوموسی گفت «نه تو برخیز و سخن بگو که بدینکار شایسته تری» عمرو گفت «نمی خواهم بر تو پیشی گرفته باشم سخن من و سخن تو برای مردم تفاوت ندارد بمبارکی برخیز.»

ابوموسی نیز برخاست و حمد خدا گفت وثنای او کرد وبرپیمبر خداصلی الله‌علیه وسلم صلوات فرستاد سپس گفت «ای‌مردم مادرکار خود نگریستیم وبنظر ماکوتاهترین راه امن و صلاح ورفع اختلاف و جلوگیری از خونریزی و ایجاد الفت اینست که علی ومعاویه را خلع کنیم من همانطور که عمامه‌ام را برمیدارم علی را خلع میکنم (در اینوقت عمامه خود را ازسر برداشت) و مردی راکه شخصاً صحبت پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم داشته و پدر اونیزصحبت پیمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم داشته وسابقه اونکوبوده بخلافت برداشتیم واوعبدالله‌بن عمر است» وثنای او گفت ومردم رابخلافت وی ترغیب کرد آنگاه فرود آمد.

پس از آن عمرو برخاست وحمد خدا گفت وثنای او کرد و بر پیمبرخدا

صلی‌الله علیه وسلم صلوات فرستاد سپس گفت « ای مردم ابو موسی عبدالله‌بن قیس علی را خلع کرد و او را از کارخلافت که طالب آنست بر کنارداشت و ابو موسی علی را بهترشناسد بدانید که من نیزمانند او علی را خلع میکنم و معاویه را برخودم وشما نصب میکنم . ابوموسی درورقه نوشته که عثمان مظلوم و شهید کشته شده وولی اوحق دارد خون‌اورا هرجا باشد بخواهد معاویه شخصاً صحبت پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم داشته پدرش نیز صحبت پیمبر صلی‌الله علیه وسلم داشته » دراینجا ثنای معاویه گفت ومردم را بخلافت وی ترغیب کرد سپس گفت « او خلیفه ماست و با او برای خونخواهی عثمان بیعت میکنیم و او را اطاعت میکنیم. » ابوموسی گفت « عمرودروغ میگوید ما معاویه را بخلافت برنداشتیم بلکه معاویه و علی را با هم خلع کردیم » عمرو گفت « عبدالله‌بن قیس دروغ میگوید اوعلی را خلع کرد اما من معاویه را خلع نکردم »

مسعودی گوید « درصورت دیگر ازروایتها دیده‌ام که آنهاتوافق کردند که علی ومعاویه را خلع کنند و پس از آن کاررا بشوری واگذارند تا مردم کسی را که صلاحیت داشته باشد انتخاب کنند پس‌ازآن عمروابوموسی را مقدم‌داشت و ابوموسی گفت « من علی و معاویه را خلع کردم در باره کارخود بیندیشید » و بکناررفت آنگاه عمرو بجای او ایستاد و گفت « این شخص رفیق خود را خلع کرد من نیز رفیق او را همانطور که او خلع کرد خلع میکنم و رفیق خودم معاویه را نصب میکنم » ابوموسی گفت « چه میکنی خدایت توفیق ندهد حیله کردی وبد کردی‌قصه‌توچون‌خریست که کتاب‌بارداشته‌باشد»عمرو گفت «خدا ترا لعنت کند دروغ گفتی و حیله کردی قصه تو چون سگ است که اگر بدوحمله کنی پارس کند و اگرولش کنی پارس کند » ولگدی به ابوموسی زد و اورا به پهلودر افکند و چون شریح‌بن هانی این بدید با تازیانه بجان عمرو افتاد و ابو-موسی از جواب واماند و برمرکب خود نشسته بمکه رفت و دیگر بکوفه باز

نگشت درصورتیکه علاقه وزن وفرزند وی آنجا بود وتصمیم گرفت مادام که زنده است درروی علی ننگرد ابن عمروسعد نیز به بیت المقدس رفتند .

ایمن‌بن خزیم‌بن فاتك اسدی درباره کارحکیمن شعری بدین مضمون گفته است « اگر قوم رای درستی داشتند که هنگام مشکلات بدان توسل توانستند جست ابن عباس را سوی شما فرستاده بودند ولی سفله‌ای ازاهل یمن رافرستادند که راه ازچاه ندانست»ونیز یکی ازحاضران حکمیت در باره اختلاف حکمین وطرفداران حکمیت شعری بدین مضمون گفته است :

« ما بحکم خدا و به حکم غیر خدا رضایت میدهیم و به پروردگار و پیمبر وقرآن خوشدلیم. سرطاس هدایت گر،علی پیشوای ماست‌ودرسختی وسستی بااین پیره مرد رضایت داده‌ایم درمرگ وزندگی بدورضایت داده‌ایم که بهنگام نهی وامرامام هدایت است »

ابن اعین نیزدرباره ابوموسی شعری بدین مضمون گفته است :

«ابوموسی تو که پیری پرگذشت و کم زبان بودی به بلیه افتادی ای پسر قیس عمر وبا تو صفا نکرد و عجب پیرمرد یمنی ای بودی شب را با زبونی و شکستگی بعذرخواهی بسر کردی وازپشیمانی انگشت گزیدی ولی مگرانگشت گزیدن آب رفته را بجوی بازمیآورد ؟ »

گویند ما بین آنها جز آنچه در ورقه نوشتند و اقرار ابوموسی باینکه عثمان مظلوم کشته شده و دیگرمطالبی که ازپیش آوردیم نبود ولی برای مردم سخن نگفتند زیرا عمرو به ابوموسی گفت « هر که را میخواهی نام ببر تا من نیز با تو بیندیشم » و ابوموسی ابن عمررا نام برد و به عمرو گفت « من نام بردم تونیز نام ببر » گفت « من نیرومند ترین و نکورای ترین این امت را که در کارسیاست از همه داناتر است، معاویةبن ابوسفیان‌را، نام میبرم» ابوموسی گفت « نه بخدا او شایسته اینکارنیست » گفت « دیگری را میگویم که کمتر از او

نیست » گفت « کیست » گفت « ابوعبدالله عمروبن عاص » وچون این سخن بگفت ابوموسی بدانست که اورا دست انداخته است و گفت « کارخودت را کردی خدایت لعنت کند » و بهمدیگر ناسزا گفتند و ابوموسی سوی مکه رفت.

و چون ابوموسی برفت عمروبن عاص نیز بمنزل خود رفت و پیش معاویه نرفت معاویه کس فرستاد اورا بخواند جواب گفت « من وقتی پیش تو میامدم که بتو حاجت داشتم اما وقتی حاجت پیش ماست شایسته است که تو پیش ما بیائی » معاویه منظور او را بدانست و بیندیشید وحیله‌ای بنظر آورد و بگفت تا غذای بسیارفراهم کردند وچون آماده‌شد خاصان ووابستگان و کسان خود را بخواست و گفت « من فردا پیش عمرو میروم وقتی غذا خواستم بگذارید وابستگان و کسان او زودتر ازشما بنشینند وچون یکی از آنها سیر شد و برخاست یکی از شما بجای او بنشیند وچون برفتند وهیچکس از ایشان درخانه نماند درخانه را ببندید ونگذارید کسی از آنها بدرون آید مگرمن بشما بگویم »

روزبعد معاویه بنزد عمرورفت ووی بربساط خود نشسته بود و جلومعاویه برنخاست و اورا به نشستن روی بساط نخواند معاویه بیامد و روی زمین نشست و بگوشه بساط تکیه داد زیرا عمرو با خود میگفت که کار بدست اوست و اختیار دارد آنرا بهر که خواهد دهد و هر که را مایل باشد بخلافت بردارد و میان آنها سخن بسیاررفت ازجمله سخنانی که عمرو بدو گفت این بود « در این نوشته که میان من و اوست و مهرمن و او را دارد اقرار کرده که عثمان مظلوم کشته شده و علی را از خلافت بر کنار کرده و کسانی را بمن پیشنهاد کرده که آنها را شایسته خلافت ندیده‌ام و کار بدست من است که هر که را خواهم بخلافت بردارم مردم شام نیز اختیارخود را بمن سپرده‌اند » آنگاه معاویه ساعتی با اوسخن گفت و ازآن حال که بود بیرونش آورد وبخندید وبا او مزاح کرد سپس گفت « ای ابوعبدالله غذائی هست ؟ » گفت « بخدا چیزی که اینها

را سیر کند نه » معاویه گفت « ای غلام غذایت را بیار » و غذائی را که آماده شده بود بیاوردند و بنهادند و گفت « ای ابوعبدالله بستگان و کسان خود را بخوان » عمرو آنها را بخواند وبه‌معاویه گفت « تو هم یاران خود را بخوان » معاویه گفت « اول یاران توغذا بخورند و بعد اینها بنشینند » و چنان شد که وقتی یکی از اطرافیان عمرو برمیخاست یکی از اطرافیان معاویه بجایش می‌نشست‌تا یاران عمرو برون‌شدند ویاران معاویه‌بماندندو کسی که مأمور بستن در شده بود برخاست و در را ببست عمرو گفت « کار خودت را کردی » گفت « بله بخدا میان من و تو دو چیزهست هر کدام را میخواهی انتخاب کن یا با من بیعت کن یا ترا میکشم بخدا جز این راهی نیست » عمرو گفت « اجازه بده وردان غلام من بیاید با اومشورت کنم ببینم رای او چیست » گفت « بخدا اورا نخواهی دید و او نیز ترا نخواهد دید مگر آنکه کشته شده باشی یا با من بیعت کرده باشی » عمرو گفت « پس باید طعمه مصر را بدهی » گفت « مادام که زنده‌ای حکومت مصر مال تو است» وبایکدیگر پیمان کردندآنگاه معاویه خواص مردم شام‌را بخواست ونگذاشت‌باآنها کسی‌از اطرافیان عمروبیایدعمرو بآنها گفت «من در نظر گرفتم‌با معاویه بیعت کنم که هیچکس را برای خلافت نیرومندتر از او نمی‌بینم » مردم شام نیز با او بیعت کردند ومعاویه با عنوان خلافت سوی کسان خود باز گشت.

و چون علی ازقضیه‌ابوموسی و عمرو خبر یافت گفت«در باره این حکمیت از پیش بشما گفتم و شما را ازآن نهی کردم ولی فرمان مرانبردید اکنون نتیجه مخالفت مرا می‌بینید بخدا می دانم کی شما را بمخالفت و نافرمانی من واداشت اگر میخواستم او را میگرفتم ولی خدا سزای او راخواهدداد » منظورش اشعث بن‌قیس‌بود «بخدامی‌دانم‌وکارمن وآنچه‌قبلا باشما گفتم‌چون گفتهٔ‌برادرخثعمی‌است که گوید «مقابل انحنای‌ریگزار رای‌خویش را باآنها بگفتم‌اما فقط‌ظهرروزبعد

حقیقت‌را دریافتند هر که ازاین حکمیت طرفداری کند اگرهم زیراین عمامه من‌باشد بکشیدش بدانید که‌این دومرد خطاکار که بعنوان حکم‌بر گزیدید‌حکم خدا را رها کردند وبی‌دلیل وبناحق مطابق دلخواه‌خودحکم کردندوحکم قرآن رارعایت‌نکردندو بخلاف‌حکم‌قرآن‌رای‌دادندو گفتارشان‌باحکمشان‌اختلاف‌داشت وخدایشان‌هدایت‌و توفیق‌نداد وخداوپیمبر ومومنان پارسا ازآنها بیزارند برای جهادآماده‌شویدو مهیای‌حرکت باشیدوباردو گاههای‌خودتان‌برویدانشاءالله‌تعالی

مسعودی گوید فرقه‌های مسلمان درباره حکمین اختلای کرده‌اند ودر این باب سخن بسیار گفته‌اند که عقایدآنها راباگفتار هرگروه خارجی و معتزلی و شیعه و دیگرفرق اسلام ودلایل‌آنهـا در کتاب « المقالات فی اصول الدیانات » آورده‌ایم و هم گفته‌هـا و خطبه‌هـای علی را در موارد مختلف وآنچـه درباره حکمیت گفت و اینکه او را بناخواه بقبول‌آن وا داشتند و ملامتها که از پس حکمیت بایشان کرد و اعلام خطرها که پیش از حکمیت وقتی اصـرار داشتند ابو موسی اشعری و عمرو بحکمیت بر گزیده شوند میکرد و میگفت «این قوم کسی را که بانجام مقصودشان نزدیك‌است‌بر گزیده‌اند و شما کسی را که بخلاف مقصودتان نزدیك است‌بر گزیده‌اید. عبدالله بن قیس دیروز میگفت «مـردم این فتنه است زه کمان‌ها را ببرید و کمانها را بشکنید» اگر راست‌میگفت خطا کرد که بدلخواه بجنگك‌آمد واگر دروغ میگفت کـه باو اعتماد نیست» این سخن را ابو موسی در مقام ترغیب‌مردم بخود داری از یاری علی‌در جنگك جمل‌وغیر جمل گفته بود و هم گفتار او را که بملامت قریش گفته بود وقتی شنید که‌بعضی منافقان خلافت او که از بیعتش دریغ کرده بودند درباره او سخن بسیار گفته‌اند و بجواب گفته بود «دستهایشان بی خیر باد مگر میان آنها جنگك‌ازموده تر از من کسی هست من هنوز بیست سال نداشتم کـه بجنگك ایستاده بودم و اکنون شصت و چند ساله‌ام ولی کسی که اطاعتش نکنند رای اونا چیز است» همه‌اینها

را در کتاب اخبارالزمان آورده‌ایم.

مسعودی گوید اکنون که شمه‌ای از اخبار جمل وصفین وحکمین‌را گفیتم خلاصه اخبار جنگ نهروان را بگوئیم و بدنبال‌آن خبر کشته شدن وی را علیه السلام بیاریم اگر چه تفصیل آنچه‌را در این کتاب گفته‌ایم و خواهیم گفت در کتابهای سابق خویش‌آورده‌ایم و خدا بهتر داند.

ذکر جنگهای او رضی الله عنه با اهل نهروان و آنچه بدین باب مربوط است از کشته شدن محمد بن ابوبکر صدیق رضی الله عنه و اشتر نخعی و مطالب دیگر

چهار هزار کس از خوارج فراهم شدند و با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند و بمداین رفتند و عبدالله بن خباب را که در آنجا از طرف علی حکومت داشت بکشتند سر او را بریدند و شکم زنش را که آبستن بود دریدند و زنان دیگری را نیز بکشتند. علی با سی و پنجهزار کس از کوفه بیرون آمده بوداز طرف ابن عباس نیز که از جانب وی حکومت بصره داشت ده هزار کس بیامد که احنف بن قیس وحارث بن قدامه سعدی با آنها بودند و این بسال سی و هشتم بود علی در شهر انبار فرود آمدو سپاهها بدو پیوست در آنجا برای مردم خطبه خواند و بجهاد ترغیبشان کرد و گفت«یکسر بسوی قاتلان مهاجران و انصار حرکت کنید که آنها مدتها کوشیده اند تا نور خدا را خاموش کنندو بجنگ پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم و یاران وی ترغیب کرده اند بدانید که پیمبرخدا بمن فرمان داده با ستمگران یعنی همینها که سوی ایشان میرویم و عهد شکنان یعنی آنها که از جنگشان فراغت یافته ایم و بیدینان که هنوز با آنها برخورد نکرده ایم جنگ کنم اکنون بسوی ستمگران حرکت کنید که آنها برای ما از خوارج مهمترند بطرف این قوم حرکت کنید زیرا آنها با شما جنگ میکنند که قدرت بدست آرند تا

مردم آنها را خداوند کارخویش گیرند و آنها بندگان خدا رابنده خویش کنند ومالشان را دست بدست برند» ولی قوم راضی نشدند مگر اینکه اول با خوارج جنگ کنند علی نیز سوی آنها رفت تا بنهروان رسید و حارث‌بن مره عبدی را برسالت پیش آنها فرستاد و دعوتشان کرد که از گمراهی باز آیند ولی آنها حارث را بکشتند و کس پیش علی فرستادند که «اگر از قبول حکمیت توبه کنی واقرار کنی که کافر شده بودی با تو بیعت‌میکنیم و گرنه ما را رها کن تا پیشوائی برای خودمان انتخاب کنیم که از تو بیزاریم» علی کس پیش آنها فرستاد کـه « قتله برادران مرا پیش من بفرستید تا آنها را بکشم پس از آن شما را رها میکنم تا از جنگ مردم مغرب فراغت حاصل کنم. شایدخداوند دلهای شمار رابگرداند» بدو پیغام دادند « همه‌ما قتله یاران توهستیم وهمگی خون آنها راحلال میدانیم ودر قتل آنها شریك بوده‌ایم» فرستاده که از یهودان سیاهبوم بود بدو خبر داد که قوم از رود طرارستان عبور کرده‌اند» این رودپلی داشت بنام پل طرارستان که ما بین حلوان و بغداد بر جاده خراسان بود علی گفت « بخدا از پل نگذشته‌اندو از آن نخواهند گذشت تا در رمیله آنطرف پل آنها را بکشیم» آنگاه خبرمکرر آمد که از رود گذشته و از پل عبور کرده‌اند و او نمیپذیرفت و قسم میخورد که از آنجا عبور نخواهند کرد که قتلگاه آنها آنطرف پل است سپس گفت« بطرف این قوم حرکت کنید که بخدا جز ده‌نفر از آنها جان بدر نخواهند برد وازشما ده نفر کشته نخواهد شد پس از آن علی حرکت کرد و چون نزدیك آنهارسید گفت « الله اکبر پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم راست گفت» آنگـاه دو گروه صف بستند و علی شخصاً نزدیك آنها ایستاد و بباز گشت و توبه دعوتشان کرداما نپذیرفتند و تیر سوی یاران وی افکندند یاران علی بدو گفتند «تیر میاندازند» گفت« دست نگهدارید» و این سخن راسه بار گفتند واومیگفت دست‌نگهدارید تا مردی را که کشته وآغشته خون بود بیاوردندو علی گفت « الله اکبر اکنون

جنگ با آنها رواست بآنها حمله کنید » یکی از خوارج بیاران علی حمله برد و کسانی را زخمدار کرد و بهر سو میتاخت و میگفت :

«آنها را میزنم و اگر علی را ببینم با شمشیر بدو حمله میکنم»

علی رضی‌الله عنه سوی او رفت و میگفت « ای کسی که علی را میجوئی من تو را نادان و تیره روزمی‌بینم تو از پیکارعلی بی نیازبودی بیا اکنون‌بطرف من بیا » و بدو حمله برد و خونش بریخت سپس یکی دیگر از خوارج بیامد و حمله‌آورد و کسانی را بکشت و بهر سو حمله میبرد و میگفت «آنها را میزنم و اگر ابوالحسن را ببینم بطرف او شمشیر میکشم »

علی بجانب او رفت و میگفت :

«ای که ابوالحسن را میجوئی اکنون بنگر کدام یك‌از ما مغبون میشود» و بدو حمله بردو نیزه در او فرو بردونیزه را بجا گذاشت علی‌برفت واو میگفت ابوالحسن را دیدم و دیدنش دلچسب نبود .

ابو ایوب انصاری به زیدبن حصن حمله برد واو را بکشت عبدالله بن‌وهب را سبی نیز کشته شد هانی‌بن حاطب ازدی و زیادبن حفصه او را کشتند حرقوص بن زهیر سعدی نیز کشته شد از یاران علی فقط نه کس کشته شد و از خوارج بیشتر از ده کس جان بدر نبرد و علی همه آن قوم را که چهار هزار کس بودند و ناقص الخلقه پستانی‌نیزازآن‌جمله بود، بجز آن‌ده تن که گفتیم، ازپیش‌برداشت علی بگفت تا ناقص‌الخلقه را بجویند و جستند و نیافتند علی برخاست وازیافت نشدن ناقص الخلقه غمین بود و سوی کشتگان رفت که برسرهم ریخته بودو گفت «اینان را از هم جدا کنید » کشتگان رابچپ و راست جدا کردندو ناقص‌الخلقه را برون آوردند علی رضی‌الله عنه گفت « الله اکبر دروغ به محمد نبستم » وی ناقص‌الید بود که دستش استخوان نداشتو سرآن چون نوك پستان زن‌برآمده بود و پنج یاهفت موی‌برآن بود که سرآن بهم پیچیده بود علی گفت « او را نزد

من بیارید » و ببازوی او نگریست بر بازویش گوشتی چون پستان زن رویهم بود و موهای سیاه داشت و چون گوشت کشیده میشد وتا کف دست میرسید و همین که رها میشد بطرف بازو برمیگشت‌علی پای از زین بگردانید و فرودآمدوخدا را سجده کرد پس ازآن سوار شد و بر کشتگان گذشت و گفت «شما را کسی کشت که مغرورتان کرد» گفتند « کی مغرورشان کرد » گفت « شیطان و نفوس بد » یاران وی گفتند « خدا برای همیشه ریشه‌آنها را قطع . کرد» گفت « ابدا بخدائی که جان من بکف‌اوست درپشت مردان ورحم‌زنانند هریك ازآنهاخروج کندپس از او دیگری مانندوی بیاید تا میان‌دجله‌و فرات یکی خروج کند که مردی اشمط نام همراه وی باشد و مردی‌ازخاندان ما برون شود و او را بکشد و پس از او تا روز قیامت خارجی نباشد »

علی همه چیزهائی را که در اردوی‌خوارج بود جمع کرد واسلحه ودواب را میان مسلمانان تقسیم کرد و دیگر چیزها را با غلام و کنیز بکسان آنها پس دادآنگاه برای مردم خطابه خواند و گفت « خدا با شما نکوئی کرد و فیروزی داد اکنون بفوریت سوی دشمن خود حرکت کنید » گفتند «ای امیرمومنان شمشیرهای ما کند شده و تیرهایمان تمام شده و سرنیزه هایمان افتاده بگذار تا با لوازم کافی مجهز شویم » کسی که این سخن گفت اشعث بن قیس بودپس‌علی در نخیله اردو زد .

آنگاه یاران وی بنا کردند نهانی به محل‌های خویش بروند و جز تعداد کمی‌با وی نماندحارث‌بن راشدناجی با سیصد کس‌برفتند وبدین‌نصرانی گرویدند اینان بطوریکه خودشان میگفتند از فرزندان سامة‌بن لوی بن غالب از اعقاب اسماعیل بودند ولی‌بسیار کسان این‌سخن رانپذیرفته و گفته‌اند سامة‌بن‌لوی‌دنباله نداشت و در باره‌آنها از علی مطالبی نقل کرده‌اند که در کتاب « اخبار الزمان» آورده‌ایم.

تقریباً همه کسانی که به‌سامه انتساب دارند مخالفان علی هستند از جمله علی‌بن جهم شاعر منتسب به سامه مخالف علی بود و ما شمه‌ای از شعر و اخبار او را در کتاب اوسط آورده‌ایم مخالفت‌و دشمنی وی با علی علیه‌السلام چنان‌بود که پدرخویش‌رالعن‌میکرد وچون سبب پرسیدند که چرااورا در خورلعن‌میداند گفت«برای آنکه مرا علی نامیده است »

علی معقل‌بن قیس‌ریاحی رابجانب آنها فرستاد و اوحارث ودیگر مسیحی‌شدگان را در ساحل دریا بکشت و عیال و فرزندشان را اسیر گرفت و این در ساحل بحرین بود مصقلة بن هبیره شیبانی درآنجا از جانب علی حکومت داشت زنان بر او بانك زدند که بر ما منت بگذار و او همه را بـه سیصد هزار درم بخریدوآزاد کردو دویست‌هزاردرم‌از بیت‌المال بپرداخت وسوی معاویه گریخت علـی گفت « خـدا مصقله را با زشتی قرین کناد مـانند اقاها رفتار کرد و چون بندگان گریخت‌اگر مانده بودهر چه میشد از او میگرفتم‌و اگر نداشت‌مهلتش میدادم و اگرنمیتوانست پرداخت کنداز اومواخذه نمیکردم» ولی‌آزادی‌اسیران را تایید کرد مصقله در این باب اشعاری گفت کـه از جملـه اینست « من زنان طایفه بکربن‌وایل را واگذاشتم واسیرانی از لوی بن‌غالب راآزاد کردم وبخاطر مال اندکی که بناچار تلف‌شدنی بود از کسی که پس‌از محمد از همه مردم‌بهتر است جدا شدم »

و شاعر دیگر در همین باب گوید « مصقله در روز ناجیة بن سامه معامله پر سودی کرد»

مصقله اعمال‌و حیله‌ها داشت که همه رابا اشعاری که دراین باب گفته‌است در کتاب‌اوسط‌آورده‌ایم .

علی بن محمد بن‌جعفر علوی‌در باره کسائی که نسب‌به سامه‌بن‌لوی میبرند گفته است :

« سامه از مـاست اما کارفرزندان او بنظرما روشن نیست کسانی انساب آنها را یاد کرده‌اند اما چون او هام خفته‌ایست که خواب می‌بیند و ما نیز مانند علی که همه گفتار او درست است به آنها گوئیم « وقتـی ازتو سوال کنند و نـدانی چه گوئی بگو خدای ما بهتر داند »

بسال سی و هشتم معاویه عمروبن عاص را با چهار هزار کس بـه همراهی معاویة بن خدیج و ابواعور سلمی به مصرفرستاد و عمرورا مادام‌الحیات حکومت مصر داد و به تعهد سابق خودوفا کرد اینان در محل معروف به مسناة بامحمد بن ابوبکر که از طرف علی حکومت مصـر داشت روبرو شدند و جنـگ کردند محمد بجهت آنکه یارانش او را رها کردند شکست خورد و برفت و در مصر در خانه‌ای نهان‌شد و چون دشمنان خانه‌را محاصره کردندمحمدبا کسانی ازیارانش که همراه وی بودند برون شد و باآنها جنگ کرد تا کشته شد معاویة‌بن‌خدیج و عمروبن عاص جثه او را بگرفتند و در پوست خری کردند وآتش زدند و این در محلی بود که کوم سرمك نام داشت گویندهنـوز زنده‌بود که او رادرپوست خر کرده آتش زدند وقتی معاویـه از قتل محمد و یـاران وی خبر یافت اظهار مسرت کرد و چون علی از خبر قتل محمدو مسرت معاویه خبر یافت گفت «غم‌ما دربارهٔ او بقدر مسرت آنهاست از هنگامی که وارد این جنگ‌ها شده‌ام‌برهیچ کشته‌ای چنین غمین نشده‌ام در خانه من بزرگ شده بود و من او را پسر خود میدانستم نسبت بمن نکوکار بود و پسر برادرم بود این اندازه غم کم است واجر اوباخداست »

آنگاه علی اشتر را بحکومت مصربرگزید و او را با سپاهی بفرستادوقتی معاویه از این قضیه خبر یافت کس پیش دهقانی که مقیم عریش بود فرستادو او را ترغیب کرد و گفت« خراج ترا برای بیست سـال می‌بخشم و تو زهر درغذای اشتر بریز » وقتی اشتردرعریش فرودآمد دهقان پرسید « ازغذاها و نوشیدنی‌ها

چه چیز را بیشتر دوست دارد؟»

بدو گفتند «عسل» و او نیز ظرف عسلی باشتر هدیه کرد و گفت «این عسل چنین و چنان است» و وصف عسل را برای وی گفت اشتر روزه داشته بود واز آن عسل شربتی بنوشیدو هنوز از گلویش پائین نرفته بود که جان بداد و همراهان او دهقان و کسان وی را از میان برداشتند گویندا ین حادثه در قلزم بودوروایت اول درست تر است و چون علی خبر یافت گفت «بلیه بدست و دهان بود» و چون معاویه خبر یافت «گفت خدا سپاهی از عسل دارد»

در اینسال یاران علی به‌ترتیبی که مال از ولایات میرسید سه بارمقرری از او گرفتند پس از آن مالی از اصفهان رسید و علی برای مردم خطابه خواند و گفت بیائید مقرری چهارم را بگیرید بخدا من خزانه دار شما نیستم» و خود او نیز در کار مقرری مانند مردم بود و مانند یکی از آنها بر میداشت.

مسعودی گوید «جمعی از متقدمان و متاخران از متکلمان و خوارج‌در باره رفتار علی در جنگ جمل و صفین و اختلاف‌حکم او در این دو موردسخن گفته‌اند که‌اهل صفین را در حال حمله و فرارمیکشت و زخمداران آنهارا بیجان میکرد ولی در جنگ جمل فراری را تعقیب نکرد و زخمداری را بیجان‌نکرد و هر که سلاح بینداخت یا بخانه خود رفت ایمن بود شیعیان علی درباره تفاوت حکم وی در این دو جنگ جواب داده‌اند که حکم آن اختلاف داشته است‌زیرا اصحاب جمل وقتی شکست خوردند دسته‌ای‌نداشتند که بدان پیوندند بلکه‌همه آن قوم بخانه‌های‌خود بر گشتند و بجنگ و دشمنی نپرداختندو مخالفت‌فرمان نکردند و راضی شدند که با آنها کاری نداشته باشد و در باره ایشان فقط رفع شمشیر میبایست کرد زیرا بر ضد او بجستجوی همدستانی بر نیامدند ولی اهل صفین به گروه و پیشوای‌منصوبی می پیوستند که برای آنها سلاح فراهم میکرد

و مقرری میداد و مال تقسیم میکرد و خسارات آنها را جبران میکرد و برای پیاده آنها مرکب فراهم میآورد. و بازشان میفرستاد که بجنگ پردازند و همگی مطیع پیشوائی او بودند و از رای وی تبعیت میکردند و مخالف غیر او بودند و امامت او را نمیپذیرفتند و منکر حق او بودند و پنداشتند امامتی را که حق او نیست مطالبه‌میکند بدینجهت حکم آنها اختلاف یافت گروه معترض وجوابگو سخنان بسیار دارند که نقل آن بدرازا میکشد و شرح آن مفصل است و تفصیل آن را با گفتارهر گروه در کتابهای سابق خودآورده ایمو از تکرار آن در اینجا بی‌نیازیم و خدا بهتر داند .

ذکر مقتل امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه

در سال چهلم جماعتی از خوارج در مکه فراهم شدند و دربـاره مردم و جنك و فتنه‌ای که دچارآن شده بودند گفتگو کردند و سه تن ازآنهـا پیمان کردند که علی و معاویه و عمروبن عاص را بکشند و وعده نهادند و بنا شد هر یك ازآنها از جانب کسی که مامور او میشود بر نگردد مگر اورا بکشدیا کشته شود از جمله این‌سه کس‌عبدالرحمن‌بن‌ملجم لعنةالله علیه بود وی از تیره‌تجیب بود که جزو طایفه مراد بشمار بودند و به مراد منسوب شد و حجاج‌بن عبدالله صریمی که برك لقب داشت و زادویه مولای بنی العنبر.ابـن‌ملجم لعنة الله علیه گفت «من علی را میکشم» برك گفت « من معاویه را میکشم » زادویه گفت «من عمروبن‌عاص رامیکشم» ووعده نهادند که اینکار در شب‌هفدهم ماه رمضان‌وبقولی شب بیست‌و یکم انجام شود عبدالرحمن بن ملجم مرادی بسوی‌علی حرکت کرد و چون بکوفه‌رسید بنزد قطام دختر عموی خودرفت که علی در جنـگ نهروان پدر و برادر او را کشته بود و از همه اهل زمانه خود زیبا تر بود عبدالرحمن از او خواستگاری کـرد و او گفت « زنت نمیشوم تا مهرم را تعیین کنی » گفت « هرچه بخواهی میدهم » گفت « سه هزار سکه و یك غلام و یك کنیز و اینکه علی بن ابیطالب را بکشی » گفت « آنچه را خواستی مهـر تو کردم مگر کشتن علی بن ابیطالب که مقدور نیست» گفت «او را غافلگیر کـن اگر براو دست یافتی انتقام مراگرفته‌ای و با من بخوشی زندگی خواهی کردو

اگر هلاك شدی پاداشی که‌پیش خدا داری از این دنیابهتر است» ابن‌ملجم گفت «بخدا باین شهر که همیشه از آن گریزان بوده‌ام برای همین کار آمده‌ام‌منظور ترا انجام میدهم» و از پیش او برون شد و شعری بدین مضمون میخواند: « سه هزار سکه و یك غلام و یك کنیز و کشتن علی بشمشیر تیز. مهری گرانتر از علی نیست. خیلی گرانست و همه آدم کشی‌ها در مقابل آدم کشی ابن ملجم ناچیز است.»

آنگاه یکی از مردم اشجع را که شبیب ابن نجده نام داشت واز‌خوارج بود بدید و با او گفت «میخواهی بشرف دنیا وآخرت برسی؟» گفت « چطور ؟ » گفت «برای کشتن‌علی‌با من کمك کنی» گفت «مادرت داغدار شود پیشنهادغریبی میکنی تو که کوشش او را در راه اسلام میدانی و از سابقه‌اش با پیمبر صلی‌الله علیه وسلم خبرداری» ابن‌ملجم گفت «وای برتو مگر نمیدانی که او مردان‌رادر باره کتاب خدا حکمیت داد و برادران نماز خوان ما را بکشت او را بانتقام برادران خود میکشم» شبیب با وی پیش قطام‌آمد وی در مسجد بزرگ بود و چادری برای او زده بودند که باعتکاف نشسته بود واین بروز جمعه سیزدهم ماه رمضان بود قطام به‌آنها خبر داد که‌مجاشع بن وردان بن‌علقمه نیز داوطلب‌شده که باآنها در کشتن علی همدست شود آنگاه قطام پارچه حریری بخواست و به آنها بست‌آنها نیز شمشیرهای خود را بر گرفته در مقابل دری که علی ازآنجا وارد مسجد میشد نشستند علی هر روز هنگام اذان میآمد و مردم را برای نماز بیدار میکرد ابن ملجم بر اشعث که در مسجد بود گذر کرد و اشعث بدو گفت «صبح ترا رسوا کرد» حجربن عدی که این سخن بشنید گفت « ای یك چشمی او را بکشتن دادی خدایت بکشد» آنگاه علی رضی‌الله عنه بیامد و ندا میداد «ای مردم برای نماز آماده شوید» و ابن‌ملجم و یارانش بدو حمله بردند و می‌گفتند«حکم‌دادن‌خاص‌خداست نه خاص‌تو» وابن‌ملجم‌با شمشیرضربتی‌به‌پیشانی‌او

زد ولی ضربت شبیب به بازوی درخورد مجاشع بن‌وردان نیز فرار کرد علی گفت «نگذارید اینمرد فرار کند» مردم به ابن ملجم حمله بردندوریگ بطرف او می ریختند و در حالیکه او را میگرفتند فریاد میزدند یکی از مردم همدان لگدی بدو زد و مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب مشتی بصورت او زد که بزمین افتاد و او را بنزد حسن بردند ابن وردان میان جمعیت افتاد و جان بدر برد شبیب نیز بگریخت و باقامتگاه خود رسید عبدالله بن نجده که از منسوبان وی بود نزد وی آمد و دید که پارچه حریر را از سینه خود باز میکند و چون ازاو توضیح خواست قضیه را با او بگفت عبدالله باقامتگاه خود رفت و باشمشیر بیامد و او را بزد تا بکشت گویند علی آنشب نخفته بود و پیوسته میان اطاق خود ودر خروجی راه میرفت و میگفت «بخدا بمن دروغ نگفته‌اند و من دروغ نمیگویم این شبی است که بمن وعده داده‌اند» و چون برون شد مرغابیانی که متعلق به کودکان بودند بانك برآوردند و یکی از اهل خانه به مرغابیان بانك زد و علی گفت «کارشان نداشته باش ازمرگ خبر میدهند» بسیاری از کسان گفته‌اند که علی رضی‌الله عنه بدو فرزند خود حسن وحسین وصیت کرد که هردو درآیه‌تطهیر شریك وی بودند و این گفتار بسیاری از کسانی است که قائل به تعیین امام بوده‌اند.

آنگاه مردم به‌پرسش پیش وی‌آمدند و گفتند «ای امیرمومنان اگر ترا ازدست دادیم، وخدا کند ندهیم، با حسن بیعت کنیم؟» گفت «نه میگویم آری‌و نه میگویم نه شما بهتر دانید» سپس حسن و حسین را بخواست و به آنها گفت «بشما سفارش میکنم که فقط از خدا بترسید و در پی دنیا نباشید اگرچه بشما اقبال کند غم‌دنیا مخورید، سخن حق گوئید. به یتیم رحم کنید. ضعیف‌را کمك کنید. دشمن ظالم و پشتیبان مظلوم باشید و درکارخدا ازملامتگر باك‌مدارید» آنگاه بابن حنفیه نگریست و گفت «شنیدی به برادرانت چه سفارش کردم؟»

گفت «آری» گفت «ترا نیز بهمین چیزها سفارش میکنم. احترام برادران خودرا نگهدار و پشتیبان آنها باش وبدون رأی آنهاکاری را فیصل مده» و بحسن و حسین گفت «سفارش او را نیز بشما میکنم که‌شمشیر شما و پسر پدرتان است‌محترمش دارید و مقامش را بشناسید.»

یکی‌ازمردم بدو گفت «ای امیرمومنان آیا کسی را تعیین نمیکنی؟» گفت «نه همانطور که پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم‌آنها را بخودشان واگذاشت من نیز بخودشان وامیگذارم» گفت «وقتی به‌پیشگاه خداروی بااو چه‌خواهی گفت؟» گفت میگویم «خدایا تا وقتی که خواستی مرا میان آنها نگهداشتی سپس مرا بر گرفتی و ترا میان آنها واگذاشتم اگر خواهی تباهشان کنی و اگر خواهی بصلاحشان آری» آنگاه گفت «بخدا این شبی است که یوشع نون را ضربت‌زدند، شب هفدهم، وشب بیست ویکم جان بداد» علی جمعه و شنبه را زنده بود و شب یکشنبه در گذشت و او را در میدان مجاور مسجد کوفه بخاك سپردند سابقاً در همین کتاب ضمن اخبار وی اختلاف کسان را درباره قبرش وآنچه در این باب گفته‌اند آورده‌ایم هنگامی که در گذشت هفتاد و دو سال بقولی شصت ودو سال از عمرش گذشته بود سابقاً اختلاف کسان را درباره سن‌وی آورده‌ایم وی چنان بود که حسن گفت «بخدا امشب‌مردی از میان‌شمارفت که گذشتگان‌فقط بفضیلت پیمبری ازاو برتربودند ومتاخران بدو نرسند.وقتی پیمبرخداصلی الله‌علیه وسلم او را بجنگ میفرستاد جبرئیل از راست ومیکائیل‌از چپ او بود و باز نمیگشت مگرخدا او را فیروزی داده بود.»

کسی که‌براو نمازخواندفرزندش حسن‌بودهفت‌تکبیر براو گفت وجزاین نیز گفته‌اند از طلا و نقره چیزی بجا نگذاشت مگر هفتصد درم که از مقرری او مانده بودو میخواست باآن خدمتکاری برای خانه خود بخرد بعضی نیز گفته‌اند دویست وپنجاه‌درم باقرآن وشمشیر خود برای کسانش‌بجاگذاشت وقتی‌خواستند

ابن‌ملجم لعنة‌الله علیه را بکشند عبدالله بن جعفر گفت «بگذارید من دل خودم‌را خنك کنم و دست وپاهای او را ببرید ومیخی را سرخ کرد و بچشم او کشید ابن ملجم گفت «منزه است خدائی که انسان راآفرید توچشمان‌خودت‌رابسائیده‌سرب سرمه میکنی» پس از آن او را گرفتند ودر حصیرپیچیدند و نفت مالیدند وآتش درآن زدند و بسوختند. عمران بن حطان رقاشی درباره ابن‌ملجم وستایش او در باره ضربتی کـه زد ضمن شعری دراز چنین میگوید «چه ضربتی بود از مـردی پرهیز کار که میخواست بوسیله آن رضایت خداوند را جلب کند هر وقت او را بیاد میآورم پندارم که کفه عمل او بنزد خدا از همه مردم سنگین‌تر است»

عمران بن حطان و پدرش حطان اخبار بسیار دارند که در کتاب اخبار ـ الزمان درباب اخبار خوارج که تا سال سیصد و بیست‌و هشت بوده‌اند آورده‌ایم. آخرین کس از خوارج ربیعه بود که بنام غیرون شهره بود و او را بنزد المقتدر باللهآوردند و ابن حمدان وی را از ناحیه توتافرستاده بود و هم در ایام المقتدر ابوشعیب خارجی خروج کرد.

از آنوقت تا کنون امیر مومنان علی رضی‌الله عنه را رثای بسیار گفته و از مقتل او یاد کرده‌اند از جمله کسانی که رثای او گفتند ابوالاسود دئلی بود کـه ضمن اشعاری بدین مضمون گفته بود.

« بمعاویة بن حرب بگوئید خدا چشم شماتتگران را روشن نکند چرا درماه‌روزه ما رابه مصیبت بهترین‌مردم دچار کردید بهترین کسانی‌را که‌مر کوب سوار شده‌و مرکب رام کرده و بکشتی نشسته بودند و پاپوش بپا کرده یا ساخته بودند و قرآن خوانده بودند کشتید وقتی چهره ابوحسین را مینگریستم بـالای دیدگان او نور راعیان میدیدم مردم قریش هرجا باشند این‌نکته را میدانند که نسب و دین تو از همه‌آنها نکوتر بود».

برك صریمی نیز سوی معاویه رفت و هنگامی که‌نماز میخواند خنجری

بران وی زد او را بگرفتند و بحضور معاویه‌نگهداشتند که بدو گفت «وای برتو! کیستی و قصه‌ات چیست» گفت «مرا مکش» و قضیه را بدو خبر داد که ما قرار گذاشته‌ایم در ایـن شب تو و علی و عمرو را بکشیم اگر خواهی مرا در حبس بدار واگر کشته نشده بودند من بکشتن علی میروم و تعهد میکنم که اورابکشم و دوباره پیش تو باز گردم و تسلیم تو شوم» بعضی گفته‌اند همانوقت او را بکشت و بعضی دیگر گفته‌اند او را در حبس بداشت تا خبر کشته‌شدن علی بیامد واورا آزاد کرد.

وزادویه که بقولی همان عمروبن بکر تمیمی بود بسوی عمروبن عاص‌رفت و خارجه قاضی مصر را بدید که در محل عمروبن‌عاص برتخت نشسته مردم‌راغذا میداد وبقولی‌آنروز خارجه امامت نماز صبح را بعهده داشت و عمرو بسبب‌مانعی بنماز نیامده بود زادویه خارجه را با شمشیر بزد پس ازآن عمرو پیش وی رفت و هنوز رمقی داشت خارجه بدو گفت « بخدا او قصد تو داشته بود » عمرو گفت «ولی خداوند قصد خارجه داشت» وچون زادویه را بحضور عمرو بداشتند ازقصه او پرسید او نیز قصه را نقل کرد و گفت «همین امشب علی ومعاویه کشته‌شده‌اند» عمرو گفت « کشته‌شده باشند یا کشته نشده‌باشند بایدترا کشت» وآنمردبگریست بدو گفتند «با اینهمه شجاعت از مرگ میترسی؟» گفت «نه‌بخدا ولی‌غصه‌ام‌اینست که دو رفیق من علی ومعاویه را کشته‌اند ومن‌بکشتن عمرو توفیق نیافته‌ام «پس گردن او را زدندو جثه‌اش را بیاویختند.»

علی رضی‌الله عنه غالباً شعری بدین مضمـون میخواند « این قرشیان آرزو دارند مرا بکشند نه بخدا هرگز توفیق نخواهند یافت اگر من از میان بـروم دچار کسی میشوند که اثری ازآنها بجا نگذارد»

و هم شعری را بدین مضمون بسیار میخواند :

«برای مرگ آماده باش که مرگ بتو خواهد رسید و همین کـه مرگ

بسر وقت تو آمد اضطراب مکن» وهم در آن وقت که کشته میشد این دو شعر را از او شنیده بودند زیرا وقتی سوی مسجد میرفت گشودن در خانه مشکل شده بود و در را که از تنه نخل بود بکند و بیك سو نهاد وهم بند جامه او باز شد و آنرا محکم کرد وهمین دو شعر را بخواند.

معاویه کسانی از یاران خود را بکوفه فرستاده بود که مردن او را شایع کند و مردم در این باب سخن بسیار گفتند تا بعلی رسید و در مجلس خود گفت «از مرگ معاویه سخن بسیار میکنید بخدا نمرده است و نخواهد مرد تا قلمرو مرا نیز تصرف کند این پسر جگر خواره میخواهد این را از من بشنود و کسی فرستاده تا مرگ او را میان شما شایع کنند تا نظر مرا بیقین بداند که آینده او چگونه خواهد بود» وسخن بسیار گفت وروزگار معاویه واخلاف او را ازیزید و مروان وفرزندان وی یاد کرد وازحجاج وشکنجه‌ای که بآنها خواهد کرد سخن آورد مردم فغان کردند و گریه وناله بسیار شد ویکی از آن میان برخاست و گفت «ای امیرمومنان حوادث بزرگی را یاد کردی ترا بخدا همه اینها خواهد شد؟» علی گفت «بخدا همه اینها خواهد شد که بمن دروغ نگفته‌اند و من نیز دروغ نمیگویم» بعضی دیگر گفتند «ای امیرمومنان این چه وقت خواهد بود؟» گفت «وقتی این از این رنگین شود» ویکدست خود را بریش و دست دیگر را بسر خود نهاد و مردم سخت بگریستند آنگاه گفت «اکنون گریه مکنید که بعدها برمن بسیار خواهید گریست؟» پس از آن بیشتر مردم کوفه محرمانه درباره خود به معاویه نامه نوشتند وپیش وی وسیله برانگیختند وروزی چند نگذشت که این حادثه رخ داد. درقسمتهای آینده این کتاب پس از ذکر زهد وی وشمه‌ای از سخنانش شمه‌ای از اخبار وی را که در ایام معاویة بن ابی‌سفیان بود یاد خواهیم کرد والله ولی التوفیق.

ذکر شمه‌ای از سخنان واخبار و زهد وی
رضوان الله علیه

او علیه‌السلام در ایام‌خویش جامه نو نپوشید وملك و مالی نیندوخت‌مگر آنچه در ینبع داشت که‌آنرا نیز صدقه ووقف کرده‌بودآنچه مردم از خطبه‌های وی بیاد سپرده‌اند چهار صد وهشتاد وچند خطبه است که بالبدیهه یاد میکرد و مردم‌آنرا به حفظ وثبت از هم میگرفتند.

بدو گفتند «بهترین‌بندگان چه کسانند؟» گفت «آنها که وقتی‌نکوئی کنند خرسند شوند و چون بد کنند آمرزش طلبند و چون عطا گیرند سپاسگزاری کنند و چون مبتلا شوند صبوری کنند و چون خشمگینشان کنند در گذرند» هم او میگفت:

«دنیا برای کسی که‌راستی ورزد خانه راستی است و برای کسی که از آن پند آموزد خانه عافیت است وبرای کسی که ازآن توشه گیرد خانه ثروت است. دنیا مسجددوستان خدا و نماز گاه‌فرشتگان خدا وفرودگاه وحی وی وتجارتگاه دوستان اوست که درآنجا بکسب رحمت پرداخته و بهشت را بسود برده‌اند. چرا دنیا را مذمت میکنند که دنیا گذران بودن و نا چیزی خود را اعلام کرده و ازفنای خویش و اهل خویش حکایت‌آورده و بوسیله بلیات خویش بلارا بآنها وا نموده و با مسرات خود به مسرت ترغیب کرده ، شب به مصیبت گذشته و صبح با سلامت آغاز شده مایه تحذیر وترغیب و تخویف بوده و کسانی از پس

پشیمانی مذمت آن کرده و گروهی دیگر از پس پاداش گرفتن ستایش آن خواهند کرد دنیا تذکارشان داده و تذکار یافته‌اند و تغییرات دنیا را بیادآورده‌اند با آنها سخن کرده وسخنش را راست گرفته‌اند پس‌ای که دنیا را مذمت میکنی وفریب آن خورده‌ای چه‌وقت دنیا برای‌تو بی‌تغییربوده وچه وقت بقصد فریب‌تو برآمده آیا فنای پدران و مرگ مادرانت موجب این فریب بود ؟ چه بسیار بیمار که پرستاری وی کرده و طالب شفای او بوده‌ای و دوای اطبا را برای او توصیف کرده‌ای اما مهربانی تو او را سود نداده و به آرزوی تو شفا نیافته است و دنیا بوسیله‌وی سرنوشت ترا نمودار کرده وبا مرگ وی مرگ ترا نشان داده است. فردا گریه ترا سود ندهد و دوستانت‌کاری برایت نسازنددر مدح دنیا سخنی بهتر از این نخواهی شنید.[1]

و هم از سخنان وی در وصف دنیا که محفوظ مانده اینست که فرموده «بدانید که دنیا درکار رفتن است وآخرت درکار آمدنست آن دوستدارانی دارد و این نیزدوستدارانی دارد از دوستداران آخرت باشید واز دوستداران دنیامباشید زاهد دنیا و راغب آخرت باشید زاهدان دنیا زمین را بساط و خاك را فرش وآب را وسیله تزیین خود کرده‌اندوکار دنیارا بهم برنهاده‌اند بدانید هرکه شوق‌بهشت دارد از خواهش دل بگذرد وهرکه از جهنم بیم‌دارد از محرمات بازگردد وهر که‌از دنیا بگذرد مصیبتها براو آسان شود وهرکه درانتظار آخرت باشد به‌نیکی پردازد. بدانید که خدا بندگانی دارد که گوئی اهل بهشت را در بهشت متنعم و جاوید می‌بینند و اهل جهنم را در جهنم معذب می‌بینند دلهایشان غمگین است و بدشان بکس نرسدجانهاشان عفیف‌است وحاجاتشان اندك است چند روزی‌صبوری کرده‌اندوآخرت‌یافته‌اند وآسایش‌دراز. بهنگام شب‌بپاخیزند واشکشان‌برچهره روانست بخدا تضرع میکنند و برای رهائی خویش همی کوشند وبروز عالمان و

۱ ـ قسمتی از این خطبه در متن مشوش بود و از روی متن نهج‌البلاغه ترجمه‌شد

خردوران و نیکان و پرهیز کارانند گوئی چون تیرهای کمانند که خوف عبادت آنها را تراشیده است هر که آنها را ببیند گوید بیمارند اما بیمار نیستند اگر خللی در آنهـا هست اینست که از یاد جهنم و اهل جهنم نگرانی بزرگ دارند»

و هم به پسر خود حسن گفت « ای پسر از هر که خواهی بی‌نیازی کن تا نظیر او شوی و ازهر که خواهی چیزی بخواه تا حقیر او شوی و بهر که‌خواهی چیزی‌بده تا امیر او شوی» یکی ازیارانش پیش اوآمد و گفت « ای امیرمومنان روز تو چگونه‌آغاز شد» گفت «روزم با ضعف و گناهکاری‌آغاز شد روزی خودرا میخورم و انتظار مرگ میبرم» گفت «درباره دنیا چه گوئی؟» گفت «چه گویم در باره خانه‌ای که‌آغازش غم است و انجامش مرگ هر که ازآن بی نیازی کند به فتنه‌افتد و هر که محتاج آن باشد غمگین شود حلالش حساب دارد و حرامش عقاب» گفت « کدام یک‌از مردم‌آسوده‌ترند» گفت «پیکرهای‌زیر خاک که‌از عقاب امان یافته و منتظر ثواب باشند.»

ضرار‌بن حمزه که از خاصان علی‌بود باواردان بنزد معاویه رفت بدو گفت «علی را برای من وصف کن» گفت « ای امیر مومنان مرا از اینکار معاف دار » معاویه گفت«حتماً بایدبکنی» گفت«اگرحتماً باید اوراوصف کردبخدادوراندیش و نیرومند بود گفتارش مایه فضل بود و حکمش مایه عدل علم از اطراف او می‌بارید و حکمت از رفتارش نمودار بود غذای سخت دوست داشت و لباس کوتاه وقتی اورا دعوت میکردیم می‌پذیرفت وقتی‌از او تقاضامیکردیم عطیه‌میداد بخدا با آنکه ما را تقرب میداد و نزدیک ما بود از مهابتش با او سخن نمیگفتیم و از عظمتی که در دلهای ما داشت با وی آغاز سخن نمیکردیم وقتی لبخند میزد ، دندانهایش چون مروارید مرتب نمودار میشد مردم دیندار را بزرگ میداشت‌و با مساکین مهربان بود و بهنگام سختی یتیمان خویشاوند و مسکینان بی‌چیز را

اطعام میکرد بـرهنه را می‌پوشانید و مظلوم را یاری میکرد از دنیا و نعیم آن بیمناك بود با شب و تاریکی آن انس داشت گوئی او را می‌بینم هنگامی که شب پرده افکنده وستارگان فرو رفته بود درمحراب ایستاده ریش خود را گرفته‌بود چون مردم بیمار زمزمه میکرد و چون مردم غمین میگریست و میگفت «ای‌دنیا دیگری حزمرافریب‌بده! متعرض من‌میشوی و بمن‌جلوه‌میفروشی هرگزاهرگز! خدا نکند که من ترا سه طلاقه کرده‌ام وحق‌رجوع ندارم‌عمر تو کوتاه‌و عیش تو حقیر و قدر تو ناچیز است آه از توشه کم و دوری سفر و وحشت راه»

معاویه گفت «بازهم از سخنان‌او برای من‌بگو»ضرار گفت میگفت «شگفت انگیزترین‌اعضای‌انسان‌قلب‌اوست که مایه‌حکمت واضدادآنرا باهم‌داردا گر امید بانسان رخ نماید طمع او را منحرف کند وچون بطمع منحرف شود حرص او را بنابودی کشاند و اگر نومیدی براو چیره شود تأسف او را بکشد و اگر متغیر شود خشمش فزونی گیرد و اگر خشنود شـود اندازه نگه ندارد و اگر بیمناك شود از آه و ناله رسوا شود اگر مالی بدست‌آرد بی‌نیازی او را بطغیان واداردو اگر بی‌چیز شود نداری او را رسوا کند اگر گرسنه ماند بسبب ضعف ازپابیفتد واگر پرخوری کند از تخمه برنج افتد که نقصان برای او مضر است وافراط‌مایه تباهی اوست.»

معـاویه گفت «باز هم از کلمات او که بخاطر داری برای من بگو» گفت «خیلی مشکل است بتوانم همه آنچه را از او شنیده‌ام تکرار کنم» «سپس گفت «شنیدم به کمیل بن‌زیـاد سفارش میکرد و میگفت ای کمیل از مومن دفاع کن که پشت‌سر مومن قرق خداست و جان او نزد خدا محترم است‌وستمگراو دشمن خداست از ستم کردن با کسی که یاوری جز خدا ندارد بپرهیزید» گفت «روزی شنیدم که میگفت « این دنیا وقتی بقومی اقبال کند نیکیهای دیگران را بآنهـا عاریه دهد و وقتی به آنها پشت کند نیکیهای خودشان را نیز از آنها بگیرد .»

گفت « شنیدم که میگفت تکبر ثروتمند عزت صبر را از میان برد » گفت « و شنیدم که میگفت. «شایسته است که نظرمومن عبرت وسکونش فکرت و سخنش حکمت باشد.»

پیمبر صلی‌الله علیه وسلم ازآن پس که جعفربن ابوطالب ملقب به طیار در حدود شام کشته شد هر وقت علی را بجائی میفرستاد میگفت « خدایا مرا تنها مگذار که توبهترین بجامانده گانی» بروز احدعلی بدسته بزرگی از مشرکان حمله برد و آنها را هزیمت کرد جبرئیل گفت « ای محمد از خودگذشتگی اینست » پیمبر صلی‌الله علیه و سلم گفت «علی از منست» جبرئیل گفت «من نیز از شمایم» ابن اسحاق از ابن اسرائیل و دیگران چنین روایت کرده است .

یك روز خواهنده‌ای بحضور علی ایستاد و علی بحسن گفت «بمادرت بگو یك درم باو بدهد» گفت «شش درم برای خرید آرد داریم» گفت «مومن، مومن نخواهد بود مگر بآنچه پیش خداست بیشترازآنچه پیش خود دارد اعتمادداشته باشد» وبگفت تا هرشش درم را بخواهنده دادند. علی رضی‌الله عنه از جا نرفته بود که مردی براو گذشت که شتری را میراند و شتر را بیکصد و چهل درم از او خرید و برای پرداخت قیمت هشت روز مدت نهاد هنوز مهار شتر را باز نکرده بود که یکی براو گذشت و شتر همچنان در عقال بود و گفت «این شتر بچند؟» گفت «بدویست درهم» گفت خریدم وقیمت آنرا نقد پرداخت علی ازآن جمله یکصد وچهل درم بکسی که شتر را از او خریده بود داد و شصت درم باقی را بنزد فاطمه علیهاالسلام‌برد که از اوپرسید «این را از کجاآوردی؟» گفت« این تأیید قرآنیست که پدرت صلی‌اللهعلیه‌وسلم‌آورده است که‌هر که نکوئی کند ده برابر آن پاداش دارد.»

ابن عباس برقومی گذشت که بدوناسزای علی میگفتند بعصا کش‌خود گفت «مرا نزدیك آنها ببر» چون نزدیك آنها شد گفت « کدام یك از شما ناسزا گوی

خداست؟» گفتند «بخدا پناه‌میبریم از اینکه‌ناسزاگوی خدا باشیم» گفت «کدام یك از شما ناسزاگوی پیمبر خدا صلی‌الله وسلم است؟» گفتند «بخدا پناه‌میبریم از اینکه ناسزاگوی پیمبر خدا صلی‌الله‌وسلم باشیم،» گفت« کدام یك ازشما بد گوی علی‌بن ابیطالب است؟»

گفتند « این یکی را بله » گفت « شهادت میدهم که از پیغمبر خدا صلی‌ـ الله علیه وسلم شنیدم که‌میگفت هر که ناسزای من گوید ناسزای خدا گفته‌است وهر که ناسزای علی گوید ناسزای من گفته است » آن گروه سر بزیر افکندند و چون ابن عباس برفت بعصاکش خود گفت آنها را چگونه دیدی؟ » وی‌شعری خواند بدین مضمون :

« چپ چپ بتو نگاه میکردند چنانکه بزبکارد سلاخ نگاه میکند » گفت بیشتر بگو پدرومادرم فدای تو باد واو شعردیگرخواند بدین مضمون « باچشمان فرو افتاده وچانه‌های آویخته چنانکه ذلیل به عزیز مقتدرمینگرد » گفت « باز هم بگو پدرومادرم فدای‌توباد » عصاکش گفت«دیگرچیزی نمیدانم»او گفت «ولی من این شعر را هم میدانم که دنباله اشعار تو است وگوید « زندگان آنها با مردگانشان بدی میکنند ولی مردگان زندگان را رسوا میکنند . »

گروهی از اهل روایت از ابوعبدالله جعفربن محمد از پدرش محمدبن علی‌بن‌حسین‌بن علی نقل کرده‌اند که علی درصبحگاه شبی که عبدالرحمن‌بن‌ملجم او را ضربت زده بود پس ازحمد وثنای خدا و صلوات پیمبر صلی‌الله علیه وسلم گفت « هر کسی با چیزی که از آن میگریزد برخورد خواهد کرد مرگ جان را بسوی خود میکشد و گریختن از مرگ بسوی آن رفتن است چه روزها گذرانیدم که این قضیه نهان را میجستم وخدا عزوجل آنرا نهان میخواست این علم نهان است که بدان نمیتوان رسید . وصیت من بشما اینست که چیزی را با خدا شریك مکنید وسنت محمد را بیهوده مگذارید این دوستون را بپا دارید

هر کس بقدرتوان خود کوشش کند که‌خدای رحیم ودین استورو پیشوای دانابار مردم نادان را سبك کرده است . ما درسایه شاخها و درمعرض بـادها و درسایه ابرها بودیم که در فضا محوشد و اثر آن‌از زمین بر افتاد از من جثه‌ای بی روح خواهد ماند که از پس حرکت ساکن است و ازپس سخن خاموش است آرامش و بیحرکتی اعضای من مایه پند شما شود[1] که این ازنطق بلیغ پندآموزتراست با شما مانند کسی که در انتظارملاقات است وداع میکنم فردا خواهید دید وقصه روشن میشود تا روز مقصود بشما درود باد دیروزهمدم شما بودم امروزعبرت شما هستم وفردا ازشما جدا میشوم اگر بهترشدم اختیارخون من با من است و اگر مردم وعده گاه‌بقیامت‌است و گذشت به پرهیزکاری نزدیکتراست مگرنمیخواهید خدائی که آموزگارومهربان است از شما درگذرد» قسمتی‌از خطبه‌ای که پیش از آن درباره ترغیب بزهد دنیا گفته بود اینست « دنیا برفت و اعلام وداع کرد و آخرت نزدیك شد ودرکارآمدنست مسابقه امروز است وتقدم فرداست بدانید که در روزهای آرزو بسرمیبرید که اجل دنبال آنست هرکه در ایام آرزو پیش از رسیدن اجل‌اخلاص ورزدعملش نکوست هنگام‌امیدخدارا چنان عبادت کنید که هنگام بیم‌میکنید چیزی راچون بهشت‌ندیدم که طالب‌آن خفته باشد ونه چیزی چون جهنم که گریزنده‌آن بخواب رفته باشد بدانید که‌هرکه حق‌سودش نرساند باطل زیانش رساند و هرکه هدایت را نپسندد بضلال افتد شما را سفرفرموده و توشه‌را نشان داده‌اند بیش‌از همه از پیروی هوس ودرازی‌آرزوبرشمابیمناکم »

فضائل و مقامات و مناقب و وصف زهد و عبادت علی بیشتر از آنست که در این کتاب و کتابهای دیگر گنجد یـا تفصیل آن توان گفت و ما شمه‌ای از اخبـار و زهـد و سرگـذشت و اقسام گفتـار و خطبه‌هـای وی را در کتـاب «حدائق‌الاذهان‌فی‌اخبار آل‌محمدعلیه‌السلام» وهم‌در کتاب«مزاهرالاخباروظرائف

۱ـ قسمتی از این خطبه درمتن مشوش بود و از روی متن نهج‌البلاغه ترجمه شد

الاثار اللصفوة النوریه والذریه المزکیه ابواب الرحمه وینابیع الحکمه» آورده‌ایم .

مسعودی گوید : چیزهائی که مایه فضیلت اصحاب پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم شده تقدم ایمان وهجرت ویاری پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم وخویشاوندی وجانبازی درراه او بوده است با علم بقرآن و تنزیل و جنگ درراه خدا و زهد وقضاوت وفصل دعاوی وفقه وعلم که علی از اینهمه بهره کاملتر وسهم بیشتر داشته است بعلاوه فضائل خاص از جمله گفتاو پیمبر صلی‌الله علیه وسلم که وقتی میان اصحاب خویش برادر خواندگی آورد بدو گفت « تو برادر منی » و اوصلی‌الله علیه وسلم همسنگ ومانند نداشت وهم گفتار اوصلوات علیه بعلی که « تو نسبت بمن همانند هارونی نسبت بموسی » و هم گفتار اوعلیه الصلاة والسلام که «هر که من مولای اویم علی مولای اوست خدایا با هر که دوست وی باشد دوستی کن و هر که دشمن او باشد دشمنش بدار » و هم دعای او علیه السلام هنگامی که انس مرغ بریان را پیش وی آورده بود که «خدایا محبوبترین خلق خویش را پیش من بفرست که بامن از این مرغ بخورد» و علی علیه السلام بیامد تا آخرحدیث این وفضائل دیگر از اوست وفضایلی داشت که درغیر اونبود و اصحاب از سابق ولاحق فضائلی داشتند و پیمبرتا بمرد از آنها خشنود بودو ازنهان آنها خبر داد که چون ظاهرشان مؤمن است قرآن نیز بدین نازل شد و همدیگر را دوست داشتند وچون پیمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم درگذشت ووحی از میان برخاست حوادثی رخ داد که‌مردم درباره صحت وقوع آن‌از ایشان اختلاف کرده‌اند ویقین ندارند و قطعاً بدانها منسوب نتوان داشت از کارهای آنها آنچه مورد یقین است همین است که گذشت و آنچه در باره حوادث ایشان پس از پیمبرصلی‌الله علیه وسلم گفته‌اند قطعی نیست بلکه ممکن الوقوع است و اعتقاد ما در بازه آنها چنانست که گذشت وخدا بهتر داند که چه‌ها بوده است والله ولی‌التوفیق .

پایان جلد اول